

پیشگامان توسعه

ترجمہ :

دکتر سید علی اصغر ہدایتی - علی بابا سری

سازمان مطالعہ و تدوین کتب علوم اسلامی
دانشگاہ ہند

پیشگامان توسعه

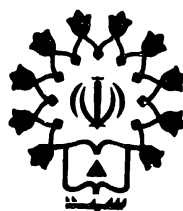
پیتر بائر، کالین کلارک، آلبرت ا. هیرشمن، سرآرتور لوئیس، گونار میردال، راثول
پربیش، پال روزنشتاین-رودان، والت ویتمن روستو، هانس دلبیو. سینگر، یان تین برگن.

گردآوری :

جرالد ام. مایر-دادلی سیرز

ترجمه :

دکتر سید علی اصغر هدایتی، علی یاسری





پیشگامان توسعه

بیتربائر، کالین کلارک، آلبرت ا. هیرشمن، سرآرتور لویس، گوناار
میردال، راثول پربیش، پال روزنشتاین - رودان، والت ویتمن روستو،
هانس دبلیو. سینگر، بان تین برگن.

گردآوری: جرالدام. مایر-دادلی سیرز

ترجمه دکتر سیدعلی اصغرهدایتی، علی یاسری

چاپ اول: زمستان ۱۳۶۸

تعداد: ۵۰۰۰ نسخه

سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)

«حق چاپ محفوظ است»

بسم الله الرحمن الرحيم

یکی از اهداف مهم انقلاب فرهنگی، ایجاد دگرگونی اساسی در دروس علوم انسانی دانشگاهها بوده است و این امر، مستلزم بازنگری منابع درسی موجود و تدوین منابع مبنایی و علمی معتبر و مستند با در نظر گرفتن دیدگاه اسلامی در مبانی و مسائل این علوم است. ستاد انقلاب فرهنگی در این زمینه گامهایی برداشته بود، اما اهمیت موضوع اقتضا می کرد که سازمانی مخصوص این کار تأسیس شود و شورای عالی انقلاب فرهنگی در تاریخ ۶۳/۱۲/۷ تأسیس «سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها» را که اختصاراً «سمت» نامیده می شود، تصویب کرد.

بنابراین، هدف سازمان این است که با استمداد از عنایت خداوند و همت و همکاری دانشمندان و اساتید متعهد و دلسوز، مطالعات و تحقیقات لازم را انجام دهد و در هر کدام از رشته های علوم انسانی به تألیف و ترجمه منابع درسی اصلی، فرعی و جنبی پردازد.

دشواری چنین کاری بر دانشمندان و صاحب نظران پوشیده نیست و به همین جهت مرحله کمال مطلوب آن، باید بتدریج و پس از انتقادات و یادآوریهای پیاپی ارباب نظر به دست آید و انتظار می رود که این بزرگواران از این همکاری دریغ نورزند.

کتاب حاضر که دربرگیرنده مباحث پیشرفته اقتصاد توسعه است، برای استفاده در دروسهای «اقتصاد توسعه» و «جامعه شناسی و توسعه» تدوین شده و امید است که علاوه بر جامعه دانشگاهی، پژوهشگران و برنامه ریزان اجتماعی و اقتصادی کشور نیز از آن بهره مند شوند.

از استادان و صاحب نظران ارجمند تقاضا می شود با همکاری، راهنمایی و پیشنهادی اصلاحی خود این سازمان را در جهت اصلاح کتاب حاضر و تدوین دیگر آثار مورد نیاز جامعه دانشگاهی جمهوری اسلامی ایران کمک نمایند.

سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها

«سمت»

فهرست

صفحه	عنوان
۱	مقدمه مترجمان
۷	سراغاز
۹	پیشگفتار
۱۳	مقدمه
۱۳	دوران شکل یابی
۱۴	پیشینه مستعمراتی
۳۳	یادداشتها
۴۱	فصل یکم: لرد بائر
۴۲	۱-۱ مروری بر مطالعات پیشین
۶۴	۲-۱ اظهارنظرها
۶۴	مایکل لیپتون
۶۴	سری نیواسان
۷۳	۳-۱ یادداشتها
۷۹	فصل دوم: کالین کلارک
۸۵	۱-۲ اقتصاد توسعه در سالهای نخستین
۸۵	۲-۲ اظهارنظرها
۱۱۱	گراهام پیات
۱۱۸	۳-۲ یادداشتها
۱۲۱	فصل سوم: آلبرت او. هیرشمن
۱۲۱	۲-۳ اعترافهای یک مخالف، بازنگری استراتژی توسعه اقتصادی

۱۵۱	۲-۳ اظهارنظرها
۱۵۱	کارلوس اف. دیازاله خاندرو
۱۵۵	پال پی. استریتن
۱۶۰	۳-۳ یادداشتها
۱۶۵	فصل چهارم: سیر آرتور لوئیس
۱۶۶	۱-۴ اقتصاد توسعه در دهه ۱۹۵۰
۱۸۹	۲-۴ اظهارنظرها
۱۸۹	آرنولد هاربرگر
۲۰۲	۳-۴ یادداشتها
۲۰۵	فصل پنجم: گونار میردال
۲۰۶	۱-۵ بازنگری به نابرابری جهانی و کمکهای خارجی
۲۲۵	۲-۵ اظهارنظرها
۲۲۵	هلامینت
۲۳۲	۳-۵ یادداشتها
۲۳۷	فصل ششم: راثول پریش
۲۳۸	۱-۶ پنج مرحله در سیر اندیشه های من در باره توسعه
۲۶۲	۲-۶ اظهارنظرها
۲۶۲	آلبرت فیشلا
۲۶۹	جاگدیش باگواتی
۲۷۹	۳-۶ یادداشتها
۲۸۵	فصل هفتم: پال. روزنشتاین - رودان
۲۸۶	۱-۷ طبیعت خیز برمی دارد، تحلیل فرایند رشد نامتعادل
۳۰۵	۲-۷ اظهارنظرها
۳۰۵	دراگوسلا و آوراموویچ
۳۱۲	۳-۷ یادداشتها
۳۱۷	فصل هشتم: والت ویتمن روستو
۳۱۸	۱-۸ توسعه: اقتصاد سیاسی و دوره بلندمدت مارشال
۳۶۳	۲-۸ اظهارنظرها
۳۶۳	جرالد هلاینر

صفحه	عنوان
۳۷۰	عزیز علی محمد
۳۷۶	۳-۸ یادداشتها
۳۸۳	فصل نهم: هانس سینگر
۳۸۴	۱-۹ جنجال بر سر رابطه مبادله بازرگانی و تحولات مربوط به منابع مالی سهل شرایط
۴۲۳	۲-۹ اظهارنظرها
۴۲۳	بلابالاسا
۴۳۲	۳-۹ یادداشتها
۴۴۱	فصل دهم: یان تین برگن
۴۴۲	۱-۱۰ همکاریهای توسعه به عنوان یک روش فراگیری
۴۶۲	۲-۱۰ اظهارنظرها
۴۶۲	میخائیل برونو
۴۶۶	۳-۱۰ یادداشتها
۴۷۱	سخن آخر: پال استریتن
۴۷۱	دوگانگی توسعه
۵۰۳	یادداشتها

مقدمه مترجمان

ای نام توبه‌ترین سرآغاز بی نام تونامه کی کنم باز

هنگامی که جنگ عالمگیر دوم به پایان رسید، در نتیجه تخریب و انهدام قسمتهای وسیعی از اروپا و آسیای جنوب شرقی، مسأله ترمیم خسارات و بازسازی کشورهای جنگ زده در اولویت کامل قرار گرفت. در امر بازسازی و توسعه این کشورها، سازمانهای توسعه بین‌المللی نظیر بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه (بانک جهانی) که به همین منظور ایجاد شده بود، دخیل بودند و علاوه بر آن کمکهای بین‌المللی در انواع و صور مختلف به کشورهای صدمه دیده سرازیر شد.

همزمان با این تحولات، کشورهایی که تحت سلطه و نفوذ استعمار قرار داشتند بتدریج با مبارزات آزادیخواهانه و حق طلبانه یکی پس از دیگری قد علم کرده، استقلال و هویت خود را از استعمارگران طلب نمودند؛ اولین و مهمترین آنها هند بود که موفق شد اندکی پس از خاتمه جنگ دوم جهانی به استقلال برسد. کشورهای بزرگ و کوچک دیگر، بخصوص در قاره افریقا، به هند تأسی کرده و آزادی خود را عمدتاً در قبال خونبهایی سنگین به چنگ آوردند.

مشکلی که این کشورها در بهار آزادی خود با آن مواجه شدند، دستیابی به الگویی مناسب جهت رشد و توسعه اقتصادی بود که با ویژگیها و شرایط اقلیمی کشورشان مطابقت داشته و با آن هماهنگ و متجانس باشد. کاملاً روشن بود که تجارب کشورهای صنعتی در امر عمران و صنعتی شدن، به لحاظ ویژگیها و شرایط بخصوص آن کشورها، ساختار و بافت اجتماعی و فرهنگی، شرایط اقلیمی و دیگر مسائل، نمی‌توانست برای کشورهای نوپا و جدیدالتأسیس راهگشا باشد و الگو قرار گیرد.

در باره مشکلات این دسته از کشورهای توسعه‌جو، تعدادی از پیش‌کسوتان و پیشگامان توسعه اقتصادی در اوائل و اواسط دهه ۱۹۵۰ تئوریهای جدیدی را جهت رهنمود کلی ارائه کردند. کاربرد این تئوریها بعدها اثرات عمیقی، چه مثبت و چه منفی، بر بافت اجتماعی و اقتصادی کشورهای در حال توسعه به جا گذاشت، زیرا این کشورها به روشهای مختلف شیوه و الگوی خاصی را که این پیش‌کسوتان ارائه کرده بودند اقتباس کرده، آن را راهگشای خود قرار دادند.

برخی از این الگوها در امر توسعه اقتصادی بر اساس سیاست جایگزینی واردات استوار بود و برخی دیگر بر تشویق صادرات تکیه داشت، بعضی‌ها سیاست خودکفایی کشاورزی را تجویز نموده، عده‌ای دیگر تحولات بنیادی در نهادهای اداری و تشویق صنایع سنگین را مورد حمایت قرار دادند و بالاخره برخی از کشورها، گسترش تعاونی‌ها و اقتصاد متمرکز را در اولویت قرار دادند. برخی از کشورهای دیگر نیز ترکیبی از روشها و شیوه‌های مذکور را با درجات مختلف مورد تجربه قرار دادند.

کشورهای آسیای جنوب شرقی به خاطر دسترسی به رشد اقتصادی سریعتر، سیاست تشویق صادرات را بیشتر مطمح نظر قرار دادند، در حالی که بعضی از کشورهای خاورمیانه (شامل ایران قبل از انقلاب اسلامی) که مواجه با اقتصاد تک محصولی بودند، سیاست جایگزینی واردات را جهت نیل به سطح اشتغال بالا تر مد نظر قرار دادند. هند ترکیبی از خودکفایی و تشویق صنایع سنگین را الگو قرار داد، در حالی که پاکستان روبه سوی صنایع سبک و بومی آورد. کشورهای آفریقایی که وابسته به محصولات کشاورزی و در نتیجه قیمت مواد اولیه بودند دخالت بیشتر دولت را در امور اقتصادی انتخاب کردند. البته این طبقه بندی کاملاً دقیق نیست و در بین مناطق یادشده کشورهایی هم از این یا از آن شیوه استفاده کرده یا با گذشت زمان و تغییر حکومت‌های سیاسی، از یک الگو به الگوی دیگر تغییر روش دادند. آنچه محرز است تأثیرات عمیقی است که تئوریها و الگوهای یادشده بر بافت و ساختار اقتصادی و اجتماعی کشورهای در حال توسعه به جای نهاده است.

تجربیات به دست آمده در این کشورها کاملاً ضد و نقیض است. کشورهای آسیای جنوب شرقی از نظر رشد اقتصادی (و نه لزوماً توسعه اقتصادی که مفهوم متفاوتی دارد) در شرایط مطلوبتری قرار دارند ولی کشورهای آفریقایی به واسطه کاهش ممتد قیمت مواد اولیه محصولات کشاورزی و فلزی و بار سنگین هزینه‌های تأمین اجتماعی، شدیداً متضرر و متحمل خسارات و لطمات شدید اقتصادی و اجتماعی شده‌اند؛ به طوری که زیربنای

اقتصادی آنها صدمه دیده و سطح زندگی اکثر کشورهای این قاره به سطوح بیست سال پیش تنزل کرده است.

پیشگامان توسعه اقتصادی اکنون پس از گذشت بیش از ۳۰ سال، آثار و نتایج عملی تئوریه‌ها و عقاید خویش را به رأی العین در این کشورها مشاهده نموده، در سایه تحولات و تجربیات، آنها را مورد ارزیابی مجدد قرار داده‌اند. چرا برخی از الگوها شکست خورد و برخی دیگر موفق شد؟ شرایط اولیه برای موفقیت بعضی از تئوریهای توسعه چه بود و آیا این شرایط اولیه در همه کشورها وجود داشت؟ اگر قرار بود این پیشگامان مجدداً اظهار نظر نمایند، آیا باز هم همان تئوریهای قبلی را تجویز می‌کردند؟ اگر نه چه تغییراتی در آنها باید داده شود؟

به بسیاری از این سؤالات در کتاب «پیشگامان توسعه» پاسخ داده شده است. مطالعه این کتاب نه تنها برای دانشجویان دانشگاه در رشته‌های اقتصاد، مالیه، بانکداری، علوم اجتماعی و انسانی و مدیریت ضروری و لازم است، بلکه برای اقشار مختلف مردم و حتی آنهایی که با علم اقتصاد آشنایی کامل ندارند بسیار جالب و خواندنی خواهد بود؛ زیرا سعی مترجمین بر آن بوده است که با توضیح برخی از لغات فنی و تخصصی در حواشی کتاب، مطالب و مفاهیم پیچیده، حتی المقدور به زبان ساده‌تر تشریح شود؛ به طوری که حتی خواننده‌ای که اطلاعات و معلومات اقتصادی کمی داشته باشد، بتواند در جریان مسیر فکری نویسندگان قرار گیرد.

ولی اهمیت بیشتر این کتاب برای جمهوری اسلامی ایران در شرایط فعلی است که ضرورت برنامه‌ریزی و تعیین خط‌مشی توسعه اقتصادی بیش از پیش احساس می‌گردد. مطالعه این کتاب به دولتمردان ما این امکان را می‌دهد تا از تجارب و نقاط قوت و ضعف الگوهای مختلف اقتصادی در جهان بهره‌برداری کنند و در سایه تعالیم عالیه اسلام، خط‌مشی دقیق و جامعی برای پیشرفت اقتصادی و اجتماعی ما ترسیم نمایند. نیاز به توضیح نیست که توصیه به خواندن این کتاب نباید به منزله پذیرش بی‌چون و چرای نتایج آن تلقی شود.

همان‌طور که قبلاً اشارت رفت، اصولاً تعریف کلمه توسعه یا رشد اقتصادی، — علی‌رغم اختلافی که ظاهراً این دو با هم دارند — کار دشوار و پیچیده‌ای است. گرچه رشد اقتصادی به مفهوم ازدیاد کمی تولیدات و توسعه اقتصادی به مفهوم وسیع‌تر دربرگیرنده عوامل کمی و کیفی است، در ارائه تعریف جامع‌تری از توسعه اقتصادی بناچار باید مسأله

ارزشها و دیدگاهها را در قلمرو وسیع اقتصاد رفاه مطرح کرد که خود امر پیچیده‌ای است و به آسانی قابل سنجش و اندازه‌گیری نیست.

دیگر آنکه چون توسعه اقتصادی به نحو گسترده‌ای با توسعه فرهنگی و اجتماعی و سیاسی آمیخته شده است، در بررسی الگوهای پیشنهادی باید توجه داشت که الگوی مذکور در کدام شرایط اقلیمی و اجتماعی و فرهنگی قابل پیاده شدن است؛ زیرا در بعضی از کتابهای اقتصاد توسعه، پیش فرضها و به طور کلی اساس الگوها و نظریه‌های پیشنهادی، برخاسته از سابقه تحولات تاریخی و اجتماعی و فرهنگی زندگی و اندیشه نویسنده کتاب است. به عبارت دیگر برخی از نویسندگان صاحب سبک، با این زمینه ذهنی که بافت اجتماعی کشورهای در حال توسعه نیز نظیر همان اوضاع کشور خودشان در یکی دو قرن گذشته است، به تنظیم الگوهای رشد پیشنهادی اقدام می‌کنند و بر این اساس پیشنهادهای ایشان درباره توسعه اقتصادی کشورهای در حال توسعه، بر پایه ذهنیتهای نادرست ایشان که ناشی از عدم شناخت کامل آنان از کشورهای در حال توسعه است، استوار می‌باشد. بنابراین آنها ناچارند لزوم «نوین سازی» یا «مدرنیزه کردن» بافت اجتماعی و فرهنگی آن جوامع را نیز همراه با ارائه الگوهای پیشنهادی مطرح کنند تا برای کاربرد مؤثر پیشنهادهایشان، شرایط مناسب فراهم گردد. منشا این نوع پیشرفت اقتصادی، تفکر «برون‌زا»یی است که غیربومی است و خارج از کشور القاء شده است و نه تحول و تفکر «خودجوش» و «درون‌زا» که از داخل صورت گرفته باشد. البته دلایل عمده‌ای که در توجیه این روش ارائه شده است، یکی تسریع فرایند توسعه و دیگر تنوع ابعاد آن است. به طوری که در بسیاری موارد این امیدواری وجود دارد که راهی را که سایر کشورهای صنعتی مثلاً ظرف مدت ۲۰۰ سال پیموده‌اند، با به کار بستن پیشنهادهای ارائه شده، بتوان در طول ۲۰ سال طی کرد. البته ناگفته نماند که در بسیاری موارد، تجارب به دست آمده، این طرز فکر را تأیید نکرده است.

دیگر آنکه بعضی از اقتصاددانان توسعه سعی کرده‌اند، شرایط اقلیمی و اجتماعی خاص کشورهای فقیر را به منظور تسهیل کار خویش، طبقه‌بندی کنند و بر اساس آن، فورمولهایی را استخراج کنند که در همه جوامع و کشورهای عقب مانده، کاربرد داشته باشد. این اقدام نیز در عمل بخصوص در حین به کارگیری برنامه‌های پیشنهادی موجب اشکالهای فراوانی می‌شود، زیرا کشورهای در حال توسعه هر یک اوضاع اجتماعی و بافتهای فرهنگی خاصی دارند که در هر مورد خاصی، تعدیل ابزارهای توسعه را ضروری می‌سازد.

متأسفانه اقتصاددانان جوان کشورهای در حال توسعه نیز که در غرب یا شرق آموزش

می‌بینند، به جهت آنکه فرایند توسعه اقتصادی را در چارچوب اوضاع جوامع خاصی مشاهده می‌کنند یا می‌آموزند، روند توسعه اقتصادی و تحول بنیادی جامعه (به اصطلاح عقب‌مانده) خود را نیز در همان مسیرهای رشد (غربی یا شرقی)، ارزیابی می‌کنند و از آنجایی که ابزارهای توسعه اقتصادی ای که به آنها آموزش داده شده است، در اوضاع اجتماعی و فرهنگی جوامع صنعتی کاربرد دارد، در نظر ایشان تغییر و تحول صنعتی ساختار جامعه خودشان نیز لازم است در همان مسیر غربی یا شرقی و بر اساس تحولات تاریخی کشورهای صنعتی غرب یا شرق، عملی گردد.

امروز، همه ما خطرهای ناشی از این گونه «تزریق تمدن» را به کشورهای در حال توسعه کم و بیش لمس کرده‌ایم و فریادهای مظلومانه این جوامع را نیز در بازگشت به فرهنگ اصیل سنتی و بازیابی هویت از دست رفته خود، به کرات شنیده‌ایم.

ما معتقدیم اقتصاددانان و جامعه‌شناسان کشورهای جهان سوم باید کم و بیش با تمام مکتبهای عمده اقتصادی و جامعه‌شناسی جهان آشنا شوند و روشهای گوناگون ایشان را فراگیرند، ولی این الگوها و ابزارها را با توجه به ویژگیها و خصیصه‌های قومی و فرهنگی خود، تعدیل کنند و آن را با اوضاع کشور خود منطبق سازند، نه آنکه در انطباق جوامع خود با آن ابزارها بکوشند. بالا رفتن آمار و ارقام کمی و مادی، نمایانگر پیشرفت اقتصادی نیست، بویژه که همواره نمی‌توان به روش تهیه و صحت آمار و ارقام، در کشورهای در حال توسعه اعتماد کرد. باید توجه داشت پیشرفت مادی باید همگام و هماهنگ با تحولات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی جامعه صورت پذیرد، زیرا هر نوع تسریع نسنجیده و نابخردانه در آهنگ پیشرفت مادی، چه بسا ممکن است زیانهای سنگینی را در پی داشته باشد.

در این کتاب خواننده با گلچینی از اندیشه‌ها و برداشتهایی از نظریه‌های مختلف «توسعه» روبرو است که پیشگامان توسعه جهانی، هر یک سالهای گرانبهایی از عمر خود را دریافتن آن راه‌حلها صرف کرده‌اند تا بدان وسیله بتوانند فرایند توسعه را تسریع بخشند و جوامع سنتی را به سرمنزل مقصود رهنمون سازند. به هر حال این تلاشها و کوششها را باید ارج نهاد و از آن بهره جست.

گفتنی است که ترجمه کتاب «پیشگامان توسعه» از چند جهت کار را بر مترجمین اندکی دشوار ساخت؛ زیرا این اثر، یک کتاب توسعه اقتصادی به مفهوم معمولی و متداول نیست که نویسنده از الفبای توسعه شروع کند و پس از تشریح مفاهیم نظری و عملی، با نتیجه‌گیری کتاب را به اتمام برساند. نویسندگان کتاب هر کدام صاحب سبکی بوده‌اند و

کتابهای اقتصادی متعددی را تألیف کرده اند که بسیاری از آنها هم اکنون در دانشگاههای معتبر جهان تدریس می‌شود و حالا که در دوران بازنشستگی، به بازنگری حاصل کار خود و همکارانشان پرداخته اند، بناچار در تشریح و توصیف مفاهیم به خلاصه نویسی متوسل شده اند تا بتوانند در مقاله ای محدود، زمینه های وسیعی را بگنجانند. این امر، یعنی تلاش آنها در خلاصه نوشتن، کار را بر مترجم دشوار می‌کند، بویژه وقتی که در نظر می‌آوریم زبان مادری بعضی از ایشان انگلیسی نیست، و یا بعضی دیگر در خلاصه کردن مفاهیم پیچیده اقتصادی به زبان ساده انگلیسی، بدون استفاده از ریاضیات چندان موفق نبوده اند. از این رو سعی شده است در زیرنویسها و حواشی صفحات تا جایی که مقدور است توضیحات لازم متون پیچیده اقتصادی و تشریح برخی از واژه‌ها، ارائه گردد.

بدیهی است کار بدین درجه از اهمیت، با تمامی دقت و امانتی که در برگرداندن مفاهیم بعضاً پیچیده و دشوار آن به زبان فارسی به عمل آمده است، نمی‌تواند از هرگونه نقصی خالی باشد، در نتیجه از خوانندگان گرامی بویژه استادان عزیز انتظار دارد بر مترجمین منت گذارده، نقایص و نارسایی های ترجمه را از طریق ناشر محترم یادآوری فرمایند تا در چاپهای بعدی رفع اشکال شود.

در پایان بر خود فرض می‌دانیم از شورای عالی انقلاب فرهنگی و سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت) که ویرایش و طبع و نشر کتاب را تقبل کردند، سپاسگزاری کنیم و از جناب آقایان غلامحسین زاده، حاضری، اسماعیل نیا و هاشمی از مسئولین سازمان که علی رغم مشغله فراوان و گرفتاریهای شغلی و آموزشی آنان با حوصله و تحمل و صبر تمام بر کار طبع متون ترجمه شده نظارت داشتند و همچنین از همکاری ارزنده آقایان زندی فر، دکتر سهرابی و درویش دماوندی تشکر کنیم. اجر همه شیفتگان خدمت به مملکت با خداوند متعال است.

«یاسری - هدایتی»

سراغاز

پیشگامان، در هر موضوع، مردمی خلاق و شجاعند. اگر این چنین نبود، برای دستیابی به زمینه‌های جدید و حل مسائل نوین، خود را در معرض مخاطره قرار نمی‌دادند. آنان بندرت به آنچه مرسوم است قانع می‌شوند، یا بر مطالب بدیهی آن تکیه می‌کنند؛ بلکه با کنجکاوی مستمر به بررسی عمیق مسائل می‌پردازند و از این راه به نتایج غیرمنتظره دست می‌یابند. از این رو آشنایی با آنان درخور اهمیت است.

در عرصه پیچیده اقتصاد توسعه بین‌المللی، این کتاب دعوتی است برای نیل بدین منظور. در اینجا با ده تن از پیشگامان در این رشته دشوار آشنا می‌شوید؛ پیشگامانی که به تبیین حدود مباحث توسعه طی چهل سال گذشته کمک کرده‌اند. اینان نه تنها معلمان و دانشمندانی متعهد به شمار آمده‌اند، بلکه مجریان و دست‌اندرکاران مسئول و فعالی نیز بوده‌اند.

شما در صفحات این کتاب، بررسی صادقانه پیشگامان مذکور را بر آثاری که از خود به یادگار گذارده‌اند و همچنین نقد واقع‌بینانه منتخبی از همکاران جوانتر آنان را بر آثارشان می‌توانید مطالعه کنید. روی هم رفته، کتاب مشحون از مطالب بحث‌انگیز، محرک و آموزنده است.

ما در بانک جهانی، از این که میزبان این سخنرانی‌ها بوده‌ایم، خوشنودیم و در صدد فراهم کردن مجموعه‌های مشابه دیگری هستیم. بدون شک، کوشش در زمینه توسعه بین‌المللی یکی از جنبشهای اساسی تاریخی عصر ما به شمار می‌رود که نتایج آن در دهه‌های نزدیک و بیژگیهای زندگی بین‌المللی سده آینده را شکل خواهد داد.

همگام با تغییر شرایط و ایجاد توسعه، دنیا نیازمند تدارک مستمر نوآورانی در زمینه استراتژی توسعه است. به امید روزی که جهان فردا از وجود پیشگامان خود به همان اندازه که این کتاب یاد پیشگامان گذشته را گرامی می‌دارد، مفتخر و سرافراز باشد.

آ. دبلیو. کلاسن* — رئیس بانک جهانی

آوریل ۱۹۸۴

پیشگفتار

بندرت اتفاق می افتد که بتوان پیشگامانِ زمینه‌ای خاص را فراخواند تا دلایل آنچه را که سی یا چهل سال قبل بیان کرده‌اند، مورد بررسی مجدد قرار داده، در سایه تحولات و تکامل بعدی، زمینه‌هایی را که خود مبتکر و پیشگام آن بوده‌اند مجدداً ارزیابی نمایند. این کتاب ثمره یکی از این موارد نادر است.

در اواخر دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، در حالی که کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین در تلاش‌هایی از گرداب فقر مبتد و همه‌گیر بودند، تعدادی کتاب مقدماتی در اقتصاد توسعه پا به عرصه وجود نهاد. انگیزه نگارش این کتابها بازنگری افکار اقتصادی و روحیات آن دوره پیشگامی است.

برای نیل بدین مقصود، بانک جهانی ده تن پیشگامان توسعه را دعوت کرد تا مقاله‌های این کتاب را فراهم آورند. این پیشگامان عبارتند از: لرد بائر^۱، کالین کلارک^۲، آلبرت هیرشمن^۳، سر آرتور لوئیس^۴ برنده جایزه نوبل، گونار میردال^۵ برنده جایزه نوبل، راثول-پربیش^۶، پال روزنشتاین-رودان^۷، والت دبلیو. روستو^۸، هانس دبلیو سینگر^۹ و ژان-تین برگن^{۱۰} برنده جایزه نوبل.

زمانی که جنگ دوم جهانی به پایان رسید، مسائل حاد توسعه افکار اقتصاددانان را شدیداً به خود مشغول داشته بود. در خلال دهه بعد چند گزارش رسمی، مقاله و کتاب مهم، افکار و عقاید مربوط به توسعه اقتصادی را تحت نفوذ خود قرار داد. نویسندگان این کتابها و گزارشها پیشگامانی بودند که به طور مقدماتی مباحث و موضوعات را از طریق ارائه مفاهیم،

-
1. Lord Bauer
 2. Colin Clark
 3. Albert O. Hirschman
 4. Sir Arthur Lewis
 5. Gunnar Myrdal
 6. Raúl Prebisch
 7. Paul N. Rosenstein-Rodan
 8. Walt W. Rostow
 9. Hans W. Singer
 10. Jan Tinbergen

استنتاج اصول و طرح ریزی فرایند توسعه اقتصادی، شکل و جهت دادند. انگیزه برخی از این اقتصاددانان پیشاهنگ این بود که مسائل توسعه را به کمک مطالعات و معلومات قبلی دانشگاهی تحلیل نمایند. در حالی که گروههای دیگری این مهم را در پرتو تجارب حاصله از فعالیتهای مربوط به تعیین خط مشی و مدیریت اقتصادی، یا آرمان گرایی و یا بر مبنای کنجکاوی روشنفکرانه، مورد بحث و فحص قرار دادند.

در این کتاب از پیشگامان خواسته شده تا مبانی اصلی آثار اولیه خود را مجدداً ارزیابی کرده و فرضها، مفاهیم و رهنمودهای ارائه شده مربوط به خط مشی اقتصادی را در سایه تحولاتی که دانش اقتصاد توسعه از آن زمان تا کنون شاهد آن بوده است، بازنگری کنند.

نویسندگان این کتاب هیجانها، امیدها و فعالیتهای روشنفکرانه آن دوره استثنایی را در مقاله های خود متبلور می سازند. مقاله ها و نوشته های این پیش کسوتان نه تنها از جذابیت کتابهای بیوگرافی برخوردار است، بلکه مجموعه آنها فرصتی استثنایی به دست می دهد تا بتوان با عنایت به گذشته، تحولات اقتصاد توسعه را بررسی کرد. طبیعی است که این بازنگری بر روندهای آینده این بحث تأثیر خواهد گذاشت.

پیشگامان [توسعه] مورد اشاره، نخست مقاله های خود را که برای ایراد سخنرانی در بانک جهانی تهیه و تنظیم نموده بودند، ارائه می دادند، آنگاه سمینار کوچکی از کارشناسان برای نقد موضوع سخنرانی تشکیل می شد. شماری از اقتصاددانان توسعه معاصر به عنوان کارشناس در این جلسات حضور داشتند که عبارت بودند از: دراگوسلاو آورا-موویچ^۱، بلا بالاسا^۲، جاگدیش باگواتی^۳، مایکل برونو^۴، کارلوس دیاز - آله خاندرو^۵، آلبرت فیشلا^۶، آرنولد هاربرگر^۷، جرالدهالاینر^۸، مایکل لیپتون^۹، عزیز علی. اف. محمد^{۱۰}، هلامینت^{۱۱}، گراهام پیات^{۱۲}، تی. ان. سری نیواسان^{۱۳} و پل استری تن^{۱۴}.

کتاب شامل مقاله های پیشگامان به همراه اظهارنظرهای مربوط به آن است. فصلی تاریخی به عنوان مقدمه، خطوط کلی برخی از تمایلات روشنفکرانه و ویژگیهای نهادی حاکم بر محیط سیاسی و اقتصادی دوره تکوینی پیشگامان را ترسیم می کند.

- | | | |
|--------------------------|--------------------------|---------------------|
| 1. Dragoslav Avramovic | 2. Bela Balassa | 3. Jagdish Bhagwati |
| 4. Michael Bruno | 5. Carlos Diaz-Alejandro | 6. Albert Fishlow |
| 7. Arnold Harberger | 8. Gerald Helleiner | 9. Michael Lipton |
| 10. AzizAli. F. Mohammad | 11. Hla Myint | 12. Graham Pyatt |
| 13. T. N. Srinivasan | 14. Paul Streeten | |

فصل پایانی بررسی که استنتاجی است از موضوعات مختلف طرح شده در تفکر توسعه، سعی در حل مسائلی دارد که در زمینه مورد بحث بدون جواب مانده است. گزینش پیشگامان بناچار تعداد محدودی را در برمی‌گرفت. برخی در قبول دعوت ابراز تمایل نمودند، دیگران بر این عقیده بودند که بهتر است در مجلدی که پیشگامان دهه ۱۹۶۰ را شامل می‌گردد، منظور گردند. و بعضی هم در قید حیات نبودند که به آثار ایشان در دو فصل آغازی و پایانی این کتاب اشارت رفته است.

جی. ام. مایر و دادلی سیرز^۱ تنظیم سلسله سخنرانیها و مسئولیت ویرایش مقاله‌ها و اظهارنظرهای این کتاب را بر عهده داشتند. فصل اول نیز قرار بود مشترکاً توسط آنان به رشته تحریر درآید، لیکن درگذشت دادلی سیرز در مارس ۱۹۸۳ باعث شد که کتاب فقط توسط یک ویراستار تکمیل گردد. آخرین نوشته‌های دادلی سیرز در این کتاب مورد استفاده قرار گرفت، شوق روشنفکرانه و تلاش پایان‌ناپذیر او به منظور یافتن راه‌حلی برای مسائل توسعه در تدارک این کتاب سهم عمده‌ای داشته است که در اینجا کوششها و زحمات او را ارج می‌نهمیم.

همچنین لازم است از بسیاری از اعضای بانک جهانی که در تنظیم سلسله گفتارها و تهیه این کتاب ما را از نظرات و خدمات خود بهره‌مند ساختند، تشکر کنیم، بویژه از همکاریهای سیدنی سی. چرنیک^۲ و اف. لسلی. اچ. هلمرز^۳. همچنین هالیس بی. چنری^۴، محبوب الحق^۵ و آجیت موزومدار^۶ بهنگام طرح آغازین کتاب شایسته تمجید بسیار است. اینجانب در خصوص تهیه نسخه‌های ماشینی شده کتاب، از کمک کمی و کیفی کارکنان ویراستاری بانک جهانی، ریچارد کارل^۷ از مؤسسه توسعه اقتصادی، باربارا تیلور^۸ از مؤسسه مطالعات توسعه در دانشگاه ساسکس^۹ و پت شارپ^{۱۰} از دانشگاه استانفورد سپاسگزاری می‌کنم.

جی. ام. ام.

استانفورد، کالیفرنیا

ژانویه ۱۹۸۴

-
1. G. M. Meier, Dudley Seers
 2. Sidney.C. Chernick
 3. F. Leslie.C. H. Helmers
 4. Hollis.B. Chenery
 5. Mahbub ul Haq
 6. Ajit Mozoomdar
 7. Richard Carroll
 8. Barbara Taylor
 9. Sussex
 10. Pat Sharp

مقدمه

دوران شکل‌یابی

جرالد ام. مایر*

موضوع اقتصاد توسعه در قدیم‌ترین و در عین حال جدیدترین شعب علم اقتصاد مطرح می‌شود. هم‌زمان با تألیف اثر مشهور آدام اسمیت «تحقیق در ماهیت و علل ثروت ملل»^۱، اقتصاددانان کلاسیک تلاش برای کشف منابع پیشرفت اقتصادی و تحلیل فرایند بلندمدت تغییر اقتصادی را شروع نمودند. همان‌گونه که آرتور لوئیس برنده جایزه نوبل خاطر نشان می‌سازد، آنچه اسمیت «پیشرفت طبیعی توانگری»^۲ می‌نامید، امروزه به «اقتصاد توسعه» موسوم است. البته، در مدتی طولانی، تحلیل‌نهایی (مارژینالیستی) اقتصاددانان نئوکلاسیک، چارچوب فکری ثابتی را ارائه داد که اذهان را به مسائل جزئی‌تر تخصیص منابع و نظریه مبادله معطوف داشت، و شرایط نامطلوب دوران بین دو جنگ جهانی زمینه را برای تحلیل‌کینزی در باره دوره‌های تجاری کوتاه‌مدت و تهدید احتمالی رکود بلندمدت در کشورهای سرمایه‌داری تمام‌عیار فراهم آورد. تنها پس از جنگ جهانی دوم بود که رشد و توسعه به عنوان موضوع اصلی اقتصاد مجدداً مطرح شد. بدین‌گونه، در اواخر دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ بود که دوره پیشگامی در اقتصاد توسعه «جدید» آغاز می‌شود و مسائل توسعه در کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین را مطرح نظر قرار می‌دهد.^(۱)

* جرالد ام. مایر، استاد اقتصاد بین‌المللی دانشگاه استنفورد میباشد.

1. Adam Smith: *Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations*.
2. The Natural Progress of Opulence.

پیشینه مستعمراتی

لوئیس^۱، در معرفی نظریه رشد اقتصادی خود در سال ۱۹۵۵ چنین اظهارداشت که کتابی از این نوع ضروری است زیرا اولاً، نظریه رشد اقتصادی بار دیگر اذهان را در سطح جهانی به خود معطوف داشته و ثانیاً، حدود یک قرن است که رساله جامعی در این زمینه انتشار نیافته است. آخرین کتاب معتبر در باره این موضوع وسیع کتابی است که جان استوارت-میل^۲ با نام مسائل اقتصاد سیاسی در سال ۱۸۴۸ به رشته تحریر درآورد.

اندیشه اقتصادی عموماً از نیاز به حل مسائل مربوط به خط‌مشی ناشی می‌شود. این امر در دوره اولیه تفکر درباره توسعه مسلماً مصداق دارد. اقتصاد توسعه به صورت یک رشته نظری رسمی به منصفه ظهور نرسید، بلکه به عنوان یک موضوع عملی در نیاز سیاست‌گذاران برای ارائه راه‌حلهایی به دولت‌ها در مورد رهایی از فقر مزمن کشورهایشان تکوین یافت. به گواهی گفتارها و شرح احوال بسیاری از پیشگامان توسعه، ایشان در تصمیم‌گیریهای سیاسی دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ فعال بوده‌اند.

توجه به بازسازی بین‌المللی پس از جنگ، باعث پدید آمدن سه اثر جدید در زمینه توسعه شد: «توسعه اقتصادی در سطح جهانی»^۳ از یوجین استیلی^۴، «صنعتی کردن مناطق عقب‌افتاده»^۵ از کورت مندل بام، و مقاله «مسائل صنعتی کردن اروپای شرقی و جنوب شرقی»^۶ از پال روزنشتاین-رودان.

استیلی معتقد بود که «پس از جنگ در بسیاری نقاط جهان تقاضای فزاینده‌ای برای پیشرفت سریع در توسعه اقتصادی وجود دارد». وی در کتاب مذکور تأثیرات احتمالی اقتصادی توسعه کشورهای دیگر را بر کشورهای پیشرفته صنعتی، خصوصاً تأثیرات سرمایه‌گذاری بین‌المللی بر اهداف توسعه و تأثیر تغییرات در تولید، مصرف، و تجارت را مورد بررسی قرار می‌دهد.

سعی مندل بام معطوف بر آن بود که یک الگوی کمی برای صنعتی کردن مناطق پرجمعیت و عقب‌افتاده اروپای شرقی و جنوب شرقی ارائه دهد. عقیده بر این بود که «نقاط

1. W. Arthur Lewis 2. John Stuart Mill

3. Montreal: International Labor Office; 1944; p. 12

4. Eugene Staley: *World Economic Development*.

5. Kurt Mandelbaum, "*Industrialization of Backward Areas (Oxford: Basil Blackwell, 1947)*".

6. *Economic Journal*, Vol. 53 (June-September 1943).

محروم» این منطقه از فقدان توسعه صنعتی که موجب سوق جمعیت رو به افزایش به مشاغل روستایی و شهری بسیار کم بازده می‌گردد، لطمه می‌بینند. همان‌گونه که در سرآغاز آمد «دایره بسته (دور باطل) فشار جمعیت، فقر و فقدان صنایع به هیچ روی منحصر به این گوشه از اروپا نمی‌شد، بلکه این امر در سایر کشورهای اروپایی و حتی با وضوح بیشتری در شرق دور نیز مصداق داشت. انتخاب اروپای شرقی به عنوان نمونه بحث، تاحدی تصادفی و از جهتی بدین علت بود که در باره شرایط موجود در اروپای جنوب شرقی به نسبت سایر مناطق پرجمعیت منابع بیشتری در دسترس قرار داشت». مندل بام چنین استدلال می‌کرد که مسائل اقتصادی صنعتی کردن در «کشورهای عقب افتاده پرجمعیت» مبتنی بر «پدیده وسیع بیکاری پنهان روستایی» است. فقدان تقاضا و کمبود سرمایه موانع اصلی افزایش اشتغال محسوب می‌شد. عقیده بر این بود که برای رفع این مشکل، دخالت دولت در مناطق عقب افتاده ضرورت دارد تا از این رهگذر، شاید اقدامات مربوط به توزیع مجدد بتواند سطح «مصرف لازم» و در نتیجه تقاضا را بالا ببرد و آثار فقر مستقیماً برطرف گردد؛ این اقدامات ممکن است با اجباری کردن پس انداز از جانب دولت، زمینه را در حمایت از میزان تشکیل سرمایه فراهم سازد. افزایش میزان تولید و برخی تعدیلات مورد نیاز در تکنولوژی با هدف تأمین اشتغال کامل برای حدود یک نسل صورت می‌گرفت.^(۲)

روزنشتاین - رودان، نکات اساسی نظریه توسعه خود را در فصلی از کتابش به نام «طبیعت به جلو خیز برمی‌دارد»^۱ مطرح می‌نماید.

از هنگام بیداری مستعمره‌های آسیایی و آفریقایی، طی جنگ جهانی دوم و اندکی پس از آن اقتصاددانان خود را با مسائل توسعه رودررو یافتند. خواسته‌های ملی گرایانه در فاصله بین دو جنگ، در دوره پس از جنگ به کمال رسید و امپریالیسم و سلطه استعماری به عقب نشینی کامل دست زد. سازمان ملل متحد هدف الغای استعمار را در منشور خود منعکس نمود. در فاصله کوتاه پنج سال پس از جنگ، هند، پاکستان، سیلان، برمه، فیلیپین، اندونزی، اردن، سوریه و لبنان استقلال یافتند. سلطه استعماری خیلی سریعتر از آنچه در پایان جنگ تصور می‌شد، از جهان رخت برمی‌بست و در زمان کوتاهی مستعمرات زیادی به صورت ملتهای مستقل درآمدند.^(۳)

تاریخ حرکت جدیدی را شروع کرد. برخلاف جامعه ملل، سازمان ملل متحد بلافاصله

خود را درگیر مسأله مستعمرات نمود، و کشورهای بلوک آسیایی - آفریقایی به عنوان مظهری از تغییر بنیادین در زمینه توازن قوای جهانی درآمدند. اظهار وجود توده‌های آسیایی و آفریقایی در ناسیونالیسم و خوداتکایی سیاسی، انگیزه توسعه را فراهم آورد. رهبران ملت‌های جدید بر جلب توجه بین‌المللی به مسائل توسعه کشورهای خود پافشاری نمودند. مناطقی که در قرن هیجدهم «ابتدایی و وحشی»، در قرن نوزدهم «عقب افتاده» و در سال‌های قبل از جنگ «کم توسعه» نامیده می‌شدند، اینک به «کشورهای کمتر توسعه یافته» یا «کشورهای فقیر» و نیز کشورهای «نوظهور» و «اقتصادهای در حال توسعه» تغییر نام یافته‌اند.

اما چگونه توسعه می‌بایست محقق شود؟ گرچه (با ارائه لوایح به پارلمان) استقلال سیاسی می‌توانست شکل قانونی بخود بگیرد، اما استقلال اقتصادی این چنین نبود. ناسیونالیسم تمایل به تغییر سریع اقتصاد را تشدید می‌کرد، لیکن فرایند مربوط به آن بسادگی انجام نمی‌پذیرفت، زیرا که شناخت عوامل توسعه و طرح کلی خط‌مشی‌های مناسب برای حمایت از عوامل مذکور ضرورت داشت. انجام این مهم نیازمند مشارکت خلاق اقتصاددانان بود.

مطالعات اولیه اقتصاد مناطق مستعمره دیگر کافی به نظر نمی‌رسید. مطالعات قبلی در زمینه این اقتصاد عمدتاً به کار افراد شاغل یا افراد خواهان شغل در خدمات مستعمراتی می‌آمد. با نگاهی به گذشته، دنیایی که در این مطالعات مجسم می‌شد، ماهیتاً دنیایی ایستا بود. نوسانات تجاری به صورت یک مسأله اساسی طی سال‌های بین جنگ درآمده بود، و حداقل به طور ضمنی، هدف اساسی حول محور ایجاد ثبات دور می‌زد. این امر، هم منعکس‌کننده نیازهای قدرتهای استعماری بود (این قدرتها خصوصاً در آفریقا جایی که صادرات کالا اهمیت داشت، دارای منافع بودند) و هم رنگی از روش کینزی را که در آن زمان رایج بود، به همراه داشت. تا آنجا که به تغییر اجتماعی-سیاسی مربوط می‌شد، چنین به نظر می‌رسید که پیشرفت تدریجی به ثبات اقتصادی نیاز دارد. نقش اقتصادی دولت بسیار محدود بود. جنگ نه تنها نظامهای استعماری را از هم گسیخت، بلکه این نحوه درک کوتاه‌بینانه از مسائل را نیز منسوخ کرد. حکومت‌های استقلال یافته جدید بیشتر از جهت ایجاد توسعه تحت فشار قرار گرفتند، نه از جهت ثبات.

اصطلاح «توسعه اقتصادی» بندرت قبل از دهه ۱۹۴۰ به کار می‌رفت.^۱ طی دوران

1. H. W. Arndt, "Economic Development: A Semantic History", *Economic Development and Cultural Change* (April 1981).

پیشگامی، بیشتر اقتصاددانان، توسعه اقتصادی کشورهای کم توسعه را برحسب رشد درآمد سرانه به قیمت‌های واقعی بیان می‌نمودند. با این وجود، عده‌ای بر توسعه به معنای رشد به اضافه تغییر، خاصه تغییر در ارزشهای نهادی تأکید می‌کردند.^(۴) هلامینت نیز بین «کم توسعه بودن» منابع طبیعی و «عقب افتادگی» اقتصادی مردم کشورها تفاوت قایل می‌شد. بنابر اظهارمینت «در مطالعه کشورهای عقب افتاده در مقایسه با کشورهای پیشرفته نیاز بیشتری احساس می‌شود که از ورای «نقاب» حسابداری اجتماعی [اقتصادی] متداول درگذریم و به فرایندهای واقعی تطبیق خواستها، فعالیتها و محیط زیست توجه نماییم... در عمل این خطر وجود دارد که مدل‌های کلان توسعه اقتصادی با نادیده گرفتن جنبه ذهنی مسائل انسانی در کشورهای عقب افتاده به راه خود بروند.»^۱

مفهوم توسعه همچنین برحسب جنبه‌های کمی آن نیز بیان می‌شد. سایمون کوزنتس^۲ در این زمینه شواهد تجربی قابل ملاحظه‌ای را با حوصله و کوشش زیاد فراهم آورده است.^(۵) کوزنتس، در عین تأکید بر رشد فزاینده تولید سرانه یک کشور، توجه خود را به آثار و تبعات ناشی از این رشد معطوف می‌دارد - تغییرات ساختاری که لزوماً همراه آن است و تعدیلات اساسی در شرایط اجتماعی و نهادی که افزایش تولید سرانه بر اثر آن حاصل می‌گردد.

قبل از او، ژاکوب واینتر^۳ ضابطه متداول توسعه را مورد انتقاد شدید قرار داده بود؛ بنابر استدلال وی، در عین افزایش ثروت، درآمد، و تولید سرانه، ممکن است جمعیت نیز به طور اساسی فزونی یابد، و «شماری از افرادی که در حد معیشت یا پایین تر از آن قرار دارند و دچار بیسوادی، تنگدستی و سوء تغذیه هستند، همگام با فزونی درآمد متوسط تمامی جمعیت افزایش یابند»^(۶).

اگر ملتهای جدید بخواهند با مسائل توسعه خود روبرو شوند، اینک زمانی است که باید به فراتر از اقتصاد مناطق مستعمره نظر افکنند. همان گونه که گونار میردال برنده جایزه نوبل اشارت دارد، «نظریه استعمار» اغلب در پوششی از عبارات اعتذارآمیز می‌کوشید رژیم‌های استعماری را از مسئولیت وضعیت کم توسعه یافتگی مبرا نماید.^(۷) کم توسعه یافتگی غالباً معلول شرایط گرمسیری، فشار جمعیت، فقدان منابع، یا وجود نهادهای انعطاف ناپذیر و غیرمنطقی و ارزشهایی که مردم را در قبال فرصتهای ارتقاء درآمد و بهبود سطح زندگی

1. Hla Myint, "An Interpretation of Economic Backwardness," Oxford Economic Papers (June 1954), p. 149.

2. Simon Kuznets 3. Jacob Viner

بی تفاوتی می سازد، دانسته می شد. موج استعمارزدایی در سالهای پس از جنگ وضعی کاملاً جدید به وجود آورد.

گذشته از این، از نظر حکومت‌های کشورهای بزرگ سرمایه داری، این خطر عظیم احساس می‌گردید که مستعمرات سابق در صورت پیشرفت اجتماعی اندک، زیر سلطه کمونیسم قرار گیرند؛ و در این صورت، فرصتهای سرمایه گذاری و دسترسی به بازار و منابع مواد اولیه از بین برود. مضافاً، تمایلات انسان دوستی و مساوات طلبی با تبلیغات زمان جنگ تقویت شده بود. از این رو، در اوایل دهه ۱۹۵۰، پایه‌های سیاسی برای کمک‌های مالی و تکنیکی وسیع از سوی کشورهای ثروتمندتر به وجود آمد. بسیاری از اقتصاددانان اروپایی و آمریکای شمالی به تمهید ابزارهایی برای تحلیل مسائل «کم توسعه یافتگی» مبادرت نمودند. بنابر این ریشه‌های اقتصاد توسعه در اقتصاد استعماری و در مقتضیات سیاسی قرار دارد. (۸)

سازمانهای بین‌المللی پس از جنگ

طی سالهای جنگ روزولت، منشوری در زمینه «آزادیهای چهارگانه» از جمله «آزادی از نیاز... را در سراسر جهان» تحت عنوان اهداف پس از جنگ متفقین غربی، اعلام داشت. منشور سازمان ملل متحد نیز ارتقاء «سطوح بالا تر زندگی، اشتغال کامل و پیشرفت اجتماعی و توسعه اقتصادی» را جزو اهداف خود منظور نمود. با این همه، کنفرانس برتن وودز^۱ در حالی که صندوق بین‌المللی پول (IMF) و بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه (یا بانک جهانی) بعدها اهمیت روزافزونی در زمینه توسعه بین‌المللی یافتند - موضعی بی تفاوت در قبال این آرمانها اتخاذ نمود.

از نحوه ترکیب اعضای کنفرانس برتن وودز، واضح بود که علت برپایی این کنفرانس در درجه اول به منظور تأسیس IMF و سپس صرفاً طرح موضوع بانک جهانی است. بیشتر کشورهای در حال توسعه هنوز مستعمره بودند و تنها معدود کشورهایی که بیشتر از ملتهای مستقل آمریکای لاتین بودند، به کنفرانس دعوت شده بودند. قدرت سیاسی در سیطره ایالات متحده و انگلستان قرار داشت، و از آغاز معلوم بود که مسائل مربوط به توسعه در دستور کار برتن وودز قرار ندارد.

1. Bretton Woods

در باب کشورهای دعوت شده به برتن وودز، کینز طی یادداشتی به وزارت خزانه داری انگلستان چنین نوشت: «بیست و یک کشوری که دعوت شده اند، آشکارا چیزی برای مشارکت در بساط ندارند و صرفاً وبال گردند و بس. این کشورها عبارتند از: کلمبیا، کاستاریکا، دومینیکا، اکوادور، ال سالوادور، گواتمالا، هائیتی، هندوراس، لیبریا، نیکاراگوئه، پاناما، پاراگوئه، فیلیپین، ونزوئلا، پرو، اوروگوئه، اتیوپی (حبشه)، ایران، عراق، لوگزامبورگ. این کنفرانس عظیمترین مجتمع مضحکی است که در طول سالها برپا شده است. بدین مجموعه شاید مصر، شیلی و (در شرایط کنونی) یوگسلاوی را نیز بتوان افزود.»^۱

در برتن وودز، کشورهای در حال توسعه خود را بیشتر به مثابه ملتهای جدید تولیدکننده مواد خام می شمردند تا کشورهایی که با مسائل کلی توسعه مواجه اند. شناخت استراتژیهای جامع توسعه و خط مشی های مربوط به تسریع توسعه ملی به فرصتهای دیگر موکول شد. هیأت نمایندگی برزیل به تهیه پیش نویس طرحی در باره یک کنفرانس بین المللی در جهت ایجاد ثبات در قیمت کالاهای بین المللی اقدام نمود؛ با این استدلال که «نوسانات قیمت کالاهای اولیه طی دوره بین دو جنگ مانند بیکاری گسترده و مکرر یک بلیه بود». برای تأمین موفقیت آمیز اهداف مورد نظر صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، عقیده بر این بود که ایجاد ثبات در قیمت مواد اولیه و قیمتهای کشاورزی ضروری است. کوبا کنفرانسی در زمینه «بهبود بازاریابی کالاهای اولیه» برگزار نمود. هیأت نمایندگی کلمبیا اصرار داشت که موافقتهای آینده در باب سیاست تجاری باید «نیاز توسعه بازارهای مصرفی مواد غذایی و مواد اولیه را که قبل از جنگ بهای آنها به هیچ روی تناسبی با بهای کالاهای ساخته شده [صنعتی] نداشت، مطمح نظر قرار دهد؛ و کالاهای ساخته شده کالاهایی بود که کشورهای تولیدکننده مواد اولیه مجبور به خرید آن از کشورهای صنعتی بودند». بولیوی، نسبت به «همکاری در سازمان دادن و عملی نمودن موافقتهای بین المللی کالا که هدف آن برقراری قیمتهای عادلانه و باثبات و پیش بینی توزیع مناسب مواد اولیه در سراسر جهان بود» ابراز علاقه نمود. لیکن این طرحها همراه با قطعنامه پیشنهادی کشورهای پرو، برزیل، شیلی، بولیوی و کوبا در باب «بازاریابی مناسب کالاهای اولیه به قیمتی عادلانه هم برای تولیدکننده و هم برای مصرف کننده» در بوته فراموشی قرار گرفت.^(۱)

۱. Donald Moggridge, ed., *The Collected Writings of John Maynard Keynes* (London: Macmillan and Cambridge University Press, 1980). vol. 26, p. 42.

در سال ۱۹۴۷، نمایندگان پنجاه و سه ملت در هاوانا برای بحث درباره تشکیل سازمان تجارت بین‌المللی^۱ به منظور تکمیل صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی با یکدیگر ملاقات نمودند. آن گونه که در منشور هاوانا پیشنهاد گردیده بود، هدف تشکیل سازمان تجارت بین‌المللی تنها نظارت بر موانع تجارت نبود، بلکه می‌بایستی موضوعات مربوط به سرمایه‌گذاری خصوصی خارجی، صنایع نوپا، موافقت‌های بین‌المللی در مورد کالا، معاملات دولتی، کارتلها و معاملات محدود تجاری را نیز مد نظر قرار دهد. موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت (گات)^۲ در ابتدا صرفاً به عنوان یک راه‌حل موقت تا زمان تصویب منشور هاوانا، مطرح بود. لیکن، کنگره ایالات متحده با سازمان تجارت بین‌المللی مخالفت نمود.^(۱۰) و گات به عنوان جایگزین کم‌آب و رنگی به قوت خود باقی ماند و در سال ۱۹۵۵ جنبه دائمی پیدا کرد.

گات در پیش‌بینی‌های اولیه خود، کشورهای کم‌توسعه را از برخی الزامات معاف می‌نمود. این موافقتنامه، خصوصاً به کشورهایی اشاره می‌کرد که «در مراحل اولیه توسعه قرار دارند و اقتصاد آنها فقط می‌تواند تأمین‌کننده سطوح نازل زندگی برای افراد باشد». چنین کشورهایی از مزایای تعرفه‌های حمایتی، افزایش نرخهای تعرفه در جهت حمایت صنایع نوپا، و برقراری سهمیه در مورد واردات برخوردار می‌گردیدند تا بتوانند «موضع مالی خارجی خود را تحکیم و ذخایر کافی برای اجرای برنامه توسعه اقتصادی در اختیار داشته باشند».^(۱۱) بر اساس پیش‌بینی بعدی، کشورهای در حال توسعه می‌توانستند برنامه‌های جایگزینی واردات را تعقیب کرده و از طریق تعرفه‌هایی تحت عنوان حمایت از تراز پرداختها، صنایع داخلی خود را تقویت نمایند.

البته، گات در حد منشور هاوانا به مسائل خاص کشورهای در حال توسعه توجه ننموده بود. در نتیجه، مسأله بحث‌انگیز اعمال مقررات تجاری مختلف برای کشورهایی که در مراحل مختلف توسعه قرار داشتند، همچنان به قوت خود باقی ماند. درخواست اعمال شیوه‌ای خاص و متفاوت در مورد کشورهای کمتر توسعه یافته در طرفداری از یک «نظام جدید اقتصاد بین‌المللی»^۳ نهفته است.

-
1. International Trade Organization (ITO)
 2. General Agreement on Tariffs and Trade (GATT)
 3. New International Economic Order

گزارشهای اولیه سازمان ملل متحد

صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و گات در مجموع طرح اساسی یک بخش عمومی (دولتی) بین‌المللی را تشکیل می‌دادند. منظور این بود که با اقدام لازم، اهداف چندگانه اشتغال کامل، تجارت جهانی در گستره‌ای آزادتر و وسیعتر، و ثبات نرخهای اسعار محقق گردد. اما این نهادهای پس از جنگ چگونه می‌توانستند منافع کشورهای در حال توسعه جدید را مستقیماً تأمین کنند؟ آیا نهادهای مذکور بدین منظور ایجاد شده بود که بحران اقتصادی گذشته — بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ — را برطرف کند؟ اقتصاد در هر زمان و مکانی نه تنها بازتابی از خواسته‌های سیاسی معاصر است، بلکه انعکاسی از تعبیرهای حرفه‌ای مهم در زمینه تحولات واقعی گذشته نزدیک نیز می‌باشد. در خلال سالهای ۱۹۴۵—۱۹۵۰، اقتصاددانان انگلیسی و آمریکایی همچنان بر حرفه اقتصاد سیطره داشتند و موضوع اصلی بحث حرفه‌ای آنها جنگ ۱۹۳۹—۱۹۴۵ نبود. زیرا این امر با ابزار دانش اقتصاد به آسانی قابل تحلیل نبود و کاملاً در چارچوب مباحثات عقیدتی قرار نمی‌گرفت. بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰، دورانی که دانش اقتصاد در مورد آن تا حدودی احساس گناه می‌نمود، همچنان اذهان را به خود مشغول می‌داشت اقتصاددانان در پی بردن به عظمت بحران و تحلیل علل آن، یا در نشان دادن راه درمان اقتصادی قصور نموده بودند. البته از اواخر دهه ۱۹۴۰، انقلاب کینزی آنچه را که مربوط به گذشته بود جاروب نمود و «دانش اقتصاد جدیدی» برای جلوگیری از تکرار دهه ۱۹۳۰ تأسیس گردید. برنامه‌های اشتغال کامل داخلی تهیه و تدوین شد و نظام برتن وودز ملزم شد شالوده نهادی اضافی در سطح بین‌المللی فراهم سازد. کمیسیونهای ناحیه‌ای سازمان ملل متحد نیز نقش فعالی در بررسی مسائل توسعه بر عهده گرفت. برجسته‌ترین این کمیسیونها، کمیسیون اقتصادی برای آمریکای لاتین (اکلا)^۱ بود که در سال ۱۹۴۸ سازمان یافت و در سانتیاگو پایتخت شیلی مستقر گردید. در سال ۱۹۵۰، راثول پریش به سمت دبیر اجرایی اکلا برگزیده شد. در سال قبل از آن، پریش، «توسعه اقتصادی آمریکای لاتین و مسائل اصلی آن»^۲ را به رشته تحریر درآورده بود. بر اساس این نوشته و نوشته‌های بعدی، اکلا به عنوان سخنگوی توسعه اقتصادی آمریکای لاتین شناخته شد. اکلا طی پنجسال اول، دکترین‌های مربوط به توسعه را که توسط پریش در نوشته

1. Economic Commission for Latin America (ECLA)

2. *The Economic Development of Latin America and its Principal Problems*, New York: United Nations, 1950.

مذکور بررسی شده بود، جامه عمل پوشانید. سپس اکلا مطالعات وسیعی در زمینه اقتصادی آمریکای لاتین را با هدف «برنامه ریزی برای توسعه آتی»^۱، آغاز کرد.^(۱۲) و از حدود سال ۱۹۵۸ به بعد، مساعی خود را بریکپارچگی و همکاری اقتصادی آمریکای لاتین متمرکز نموده است.

پیشرفت برنامه ریزی در کوشش اکلا برای ارائه رهنمود کمی در انجام طرحهای مجموعه ای و بخشی بر مبنای دانش تجربی اهمیت ویژه ای داشت. تکنیکهایی برای انطباق تقاضای داخلی بر بربرسیهای بودجه مصرف کننده (خانوار)، پیش بینی ظرفیت وارداتی بر مبنای عواید ارزی، برآورد نسبتهای پس انداز و نسبت های سرمایه به تولید، کاربرد ضوابط مختلف سرمایه گذاری و تحلیلهای نهاده ها و ستاده ها^۲، مورد بررسی قرار گرفت. از آنجایی که هدف افزایش درآمد سرانه بود، این تکنیکها، برنامه ریزی برای نیل به توسعه ای با هدف مذکور را ممکن می ساخت.

یک بخش قابل ملاحظه دیگر از اقدامات اکلا، اشاعه «ساخت گرایی»^۳ بود.^(۱۳) به طور خلاصه، ساخت گرایی استدلال می کرد که علل تورم کشورهای آمریکای لاتین در تنگناهای ساختاری حادث در فرایند توسعه — بویژه در کمبود عرضه در بخشهای کشاورزی و صادرات — می بایست جستجو می شد؛ نه در تقاضای اضافی^(۱۴). عقیده بر این بود که تورم اجتناب ناپذیر است، و راه حلهای سنتی^۴ پولی تنها به قیمت توقف فرایند توسعه اقتصادی می توانست با آن مقابله نماید. لیکن، تصور می شد که تورم ساختاری را با برنامه های توسعه اقتصادی بخردانه می توان از بین برد. برای رفع تنگناهای کشاورزی و کمبودهای ارزی، به کشورهای آمریکای لاتین توصیه شده بود که ساختار تولید و همچنین ساختار واردات و صادرات خود را تغییر دهند. صنعتی کردن از طریق جایگزینی واردات به عنوان استراتژی مطلوب مطرح شد. سیاستهای اکلا در عملی ساختن این تحلیل، بر صنعتی کردن «برنامه ریزی شده» از طریق جایگزینی واردات مبتنی بر حمایت گرایی تأکید داشت.

نخستین گزارش — طی دوره ۱۹۴۹-۱۹۵۱ سه گزارش مهم توسط کارشناسانی که زیر نظر سازمان ملل متحد قرار داشتند، منتشر شد. اقدامات و تدابیر ملی و بین المللی برای تأمین اشتغال کامل (۱۹۴۹) — بیشتر از تمایل به اجتناب از تکرار وقایع دهه ۱۹۳۰ نشأت

-
1. Programming for Future Development.
 2. Input-Output Analysis.
 3. Structuralism 4. Orthodox

می‌گرفت. در عین حال نیز نیرویی برای پیشبرد توسعه اقتصادی بود، زیرا از سرمایه‌گذاری بین‌المللی برای توسعه اقتصادی حمایت نموده و خواستار گسترش فعالیت‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بود.

دومین گزارش — اقدامات و تدابیر برای توسعه اقتصادی کشورهای توسعه نیافته (۱۹۵۱) — که بنحومناسب مسائل خاص دنیای در حال توسعه را مطرح نظر قرار داده و موانعی را که می‌بایست از میان برداشته شود و همچنین «اجزای مفقوده» توسعه‌یافتگی را مورد توجه قرار داده بود.^(۱۵) در این گزارش با تأکید بر انباشت سرمایه فیزیکی، آمده بود:

بدیهی است که پیشرفت اقتصادی، تابعی است از میزان تشکیل سرمایه جدید. در بیشتر کشورهای که پیشرفت سریع اقتصادی وجود دارد، خالص تشکیل سرمایه در داخل کشور حداقل ۱۰٪ درآمد ملی است و در برخی کشورها نیز بسیار بیشتر است. به عکس، در بیشتر کشورهای کم‌توسعه، خالص تشکیل سرمایه حتی اگر سرمایه‌گذاری خارجی را بر آن بیفزاییم بیش از ۵٪ درآمد ملی نیست. در بسیاری از این کشورها، پس‌اندازها تنها در حد رشد جمعیت است، به گونه‌ای که تنها میزان بسیار ناچیزی از سرمایه جدید، اگر سرمایه جدیدی در کار باشد، برای ارتقای سطح متوسط زندگی عملاً در دسترس قرار دارد. لذا، افزایش میزان تشکیل سرمایه واجد فوریت بسیار است.^(۱۶)

گزارش مذکور با در نظر گرفتن تدابیر مختلف تجهیز منابع مورد نیاز برای تشکیل سرمایه، بر وجود نیروی کار مازاد تأکید می‌کند. «در بسیاری از مناطق کم‌توسعه، جمعیت شاغل در کشاورزی به قدری زیاد است که بدون هیچ وقفه در تولیدات کشاورزی و بامختصر تغییر در تکنیک‌های سرمایه‌ای، شماری عظیم را می‌توان از حیطه کشاورزی خارج ساخت. اگر این نیرو در کارهای عمومی (امور عمرانی) به کار گمارده شود، بدون هیچ کاهش در سایر تولیدات یا در کل مصرف، سرمایه ایجاد خواهد شد».^(۱۷)

سومین گزارش — تدابیر ایجاد ثبات در اقتصاد بین‌المللی (۱۹۵۱) — که در صفحه ۱۳ توجه را به «مشکلات خاص کشورهای کم‌توسعه فقیر» معطوف داشت و خواستار اقدام بین‌المللی برای کاهش درجه آسیب‌پذیری اقتصادهای کم‌توسعه در قبال نوسانات حجم تجارت، افزایش جریان ورود سرمایه بین‌المللی، تأمین و تدارک برنامه‌های توسعه مستمر و تقلیل نوسانات قیمت تولیدات اولیه بود.^(۱۸)

تأثیرات شکل دهنده

به موازات استقلال کشورها و تشکیل مؤسسات بین‌المللی جدید، نیاز به مشورت در تعیین خط‌مشی در زمینه مسائل توسعه احساس شد. اقتصاددانان برای چنین مشورتهایی فراخوانده شدند. اما طرح‌های پیشنهادی خود را از کجا می‌بایست فراهم آورند؟ پیشگامان در جستجوی تدوین تحلیلهای مربوط به روند توسعه و رسیدن به استنتاجات کارشناسی، با شماری از تجربیات مواجه بودند: تجربه اتحاد شوروی در برنامه ریزی، اداره امور اقتصاد ملی طی سالهای بحران بزرگ، تجهیز منابع در زمان جنگ، و برنامه مارشال برای رفع مشکلات (اقتصادی) در سالهای پس از جنگ. این تجارب نتایج و ثمراتی برای خط‌مشی توسعه داشت. لیکن ضابطه و رشته مشخصی با عنوان اقتصاد توسعه برای طرح و حل مشکلات کشورهای کمتر توسعه یافته وجود نداشت.^(۱۹)

امکانات اجرای برنامه ریزی متمرکز، با تجربه اتحاد جماهیر شوروی در معرض آزمون قرار گرفت. اتحاد شوروی قبل از جنگ، استراتژی عظیمی را در زمینه صنعتی کردن در قالب برنامه‌های متوالی پنج‌ساله در پیش گرفته بود.

در دوره بحران دهه ۱۹۳۰ نیز به گرفتاری کشورهای تولیدکننده مواد اولیه که از وضع وخیم رابطه مبادله کالایی و کمبود ارز رنج می‌بردند، توجه خاصی مبذول شد. بعد از دوره بحران بزرگ، نظرات بدبینانه‌ای در مورد صادرات تولیدات اولیه اظهار می‌گردید. کاهش قیمت صادرات، کاهش‌پذیری اندک قیمت و درآمد، در قبال تقاضای تولیدات اولیه، و دریافتهای غیرثابت ارزی — تمامی این جنبه‌های نامطلوب موجب بدبینی در زمینه صادرات شد. بجای اتکا بر صادرات مواد اولیه، بسیاری از کشورها — خصوصاً آمریکای لاتین — طی دوره بحران توجه خود را به جایگزینی واردات معطوف داشتند و استراتژی جایگزینی واردات حتی در سالهای جنگ با قوت بیشتر به مرحله اجرا درآمد.

بحران بزرگ هم‌چنین زمینه را برای تحلیل کینزی فراهم آورد. گرچه این اعتقاد وجود داشت که نوع بیکاری رایج در کشورهای فقیر با نوع عدم اشتغال انبوه، منسوب به کینز که از کمبود تقاضای کلی طی سالهای بحران در کشورهای صنعتی ناشی می‌شد، تفاوت دارد؛ با این وصف تحلیل کینزی تأثیر زیادی بر اقتصاد توسعه بر جای گذاشت.^(۲۰) کینز با نشان دادن تناقضهای علم اقتصاد سنتی^۱، راه دیگری برای برخورد با مسائل اقتصادی ارائه

۱. اشاره است بر صاحب‌نظران مکتب کمبریج (م).

داد. وی با قائل شدن نقش بیشتری برای بخش عمومی، زمینه مدیریت مدبرانه اقتصاد ملی را فراهم کرد، و شکل‌گیری مدیریت دولتی در اقتصاد ملی کشورها نیروی محرکه بیشتری یافت. اشتغال کامل، تأمین اجتماعی، مسئولیت سیاسی و اجتماعی دولت - و تمامی خصوصیات یک دولت رفاهی، از جمله وظایف حکومت‌های تازه به استقلال رسیده نیز محسوب شد.

روحیه خوشبینانه نسبت به این نوع مدیریت وجه مشخصه نظریه‌های اولیه اقتصاددانان توسعه بود. این روحیه از تجربیات زمان جنگ نشأت می‌گرفت. جنگ نشان داد اگر ملتی دارای یک هدف ملی برجسته باشد و اولویتها را درک کند، می‌تواند با تجهیز منابع به چه موفقیت‌هایی نایل آید. گذشته از این، مساعی موفقیت‌آمیز بازسازی پس از جنگ اروپای غربی از طریق کمک خارجی و برنامه ریزی و همکاری اقتصادی، باعث خوشبینی نسبت به توسعه اقتصادی در آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا شد.

تجربه برنامه ریزی زمان جنگ، بر مسأله فقر تأثیر گذاشت. برنامه ریزی به مثابه مکانیزمی در رفع کمبودهای نظام قیمت گذاری بازار و به عنوان وسیله‌ای برای جلب حمایت دولت در تأمین اهداف ملی قلمداد می‌شد. در بریتانیا، کتاب سفید در باب خط‌مشی اشتغال^۱ (۱۹۴۴)، گزارش بوریج در باب «اشتغال در یک جامعه آزاد»^۲ (۱۹۴۵) و گزارش «اقتصاد اشتغال کامل»، مؤسسه آمار آکسفورد^۳ (۱۹۴۵) بر نیاز سیاست‌گذارانه‌های اشتغال ملی برای تأمین اشتغال کامل در زمان صلح به همان گونه که در زمان جنگ تحقق یافته بود، تأکید داشتند. برخی از اقتصاددانان، مانند هانس سینگر^۴، که توجه خود را به مناطق محروم بریتانیا معطوف نموده بودند، اینک با مسائل مشابه‌ای در کشورهای کم‌توسعه روبرو بودند. پل روزنشتاین-رودان «ویژگیهای مشترک کم‌توسعه یافتگی» در «پنج منطقه بسیار محروم جهان»، خاور دور، آفریقای مستعمراتی، منطقه کارائیب، خاورمیانه و اروپای شرقی و جنوب شرقی را مطرح کرد.^۵ برخی دیگر معتقد بودند که برنامه‌های رفاهی تحت نظارت دولت باید به تمام جهان بسط یابد.

-
1. White Paper on Employment Policy.
 2. Beveridge: Report on Full Employment in a Free Society.
 3. Oxford Institute of Statistics: Economics of Full Employment.
 4. Hans Singer
 5. Paul N. Rosenstein-Rodan. "The International Development of Economically Backward Areas", *International Affairs*, (April 1944).

علاوه بر این، طی زمان جنگ، حکومت‌های مستعمراتی تحت نفوذ انگلستان در آفریقا و منطقه کارائیب می‌بایست برای برخورداری از کمک انگلستان به برنامه ریزی در بعضی زمینه‌ها می‌پرداختند. پس از جنگ، انجام برنامه ریزی در قانون توسعه و رفاه مستعمرات انگلستان^۱ (۱۹۴۵) نیز پیش‌بینی شد. فرانسه، پرتغال و بلژیک نیز در مستعمرات خود به برنامه ریزی پرداختند.

بدین گونه، بحث و گفتگو درباره نقش برنامه ریزی در استراتژیهای صنعتی کردن، جایگزینی واردات و تجهیز منابع به نفع توسعه ملی، اهمیت شایانی کسب نمود. آثاری از جمله «برنامه ریزی و کنترل متمرکز در جنگ و صلح» (۱۹۴۷) نوشته آلیور فرانکز^۲، «برنامه ریزی و مکانیزم قیمت» (۱۹۴۸) نوشته جیمز ای. مید^۳ و «اصول برنامه ریزی اقتصادی» (۱۹۴۹) نوشته دلبیو. آرتور لوئیس^۴، گواينکه مستقیماً مربوط به کشورهای کمتر توسعه یافته نمی‌شد، اما بر برنامه ریزی توسعه تأثیراتی داشت.

گرچه عدم اشتغال به گونه‌ای که طرفداران کینز مطرح می‌نمودند، انکار شد، لیکن سایر مقولات مهم دهه ۱۹۵۰ (تأکید بر انباشت سرمایه^۵، صنعتی کردن و برنامه ریزی) را می‌توان به تفکر کینزی منسوب نمود.

تعمیم نظریه اشتغال کوتاه‌مدت کینز به یک نظریه رشد بلندمدت در شکل معادله هارود-دومار یعنی $g=s/k$ (که در آن g نماینده میزان رشد، s نماینده نسبت پس انداز و K نماینده نسبت سرمایه به تولید است)، متضمن این معنی بود که میزان رشد را یا به حداکثر رسانیدن پس اندازهای ناشی از رشد تولید و به حداقل رسانیدن نسبت یا ضریب سرمایه به تولید^۶ می‌توان به اوج رسانید.^(۲۱)

برخی از نویسندگان این کتاب، تأکید بر انباشت سرمایه را مجدداً مطرح نموده‌اند. به همین گونه، راگنار نرکس^۸ «رشد متوازن»^۹ را که همان کاربرد همزمانی سرمایه در مجموعه

-
1. British Colonial Development and Welfare Act.
 2. Oliver Franks, *Central Planning and Control in War and Peace*.
 3. James E. Meade. *Planning and the Price Mechanism*.
 4. W. Arthur Lewis, *Principles of Economic Planning*.
 5. Capital Accumulation.
 6. Harrod - Domar.
 7. Incremental Capital-Output Ratio (ICOR)
 8. Ragnar Nurkse
 9. Balanced Growth

وسیعی از صنایع است برای درهم شکستن دور باطل فقر مطمح نظر قرار داده است: پیشرفت اقتصادی فوراً یا خودبخود صورت نمی‌گیرد. به عکس، قراین نشان می‌دهد نیروهای خود کاری در درون نظام وجود دارد که پیشرفت را در سطح معینی نگاه می‌دارد... افزایش تولید مجموعه وسیعی از کالاهای مصرفی، آن‌چنان که با الگوی ترجیحات مصرف کننده هماهنگ گردد، برای خود [بازار] و تقاضا ایجاد خواهد کرد... یک حمله رودرو — یعنی موجی از سرمایه‌گذاری‌های اساسی در شماری از صنایع مختلف — از نظر اقتصادی به موفقیت نائل می‌شود، حال آنکه هرگونه به‌کارگیری اساسی سرمایه توسط یک کارفرما در هر صنعت خاصی، ممکن است به علت محدودیتهای ناشی از بازاری که قبلاً وجود داشته است متوقف گردد یا با مشکل مواجه گردد... با به‌کارگیری سرمایه در مجموعه وسیعی از فعالیتهای، سطح کلی فعالیت اقتصادی ارتقاء می‌یابد و دامنه بازار گسترش پیدا می‌کند... هنگامی که نیروهای خارجی گسترش تجارت و سرمایه، کند و غیر فعالند (رشد متوازن) وسیله‌ای است برای خروج از وضع موجود و وسیله‌ای برای تسریع میزان رشد است. (۲۲)

موریس (داب) نیز معتقد است که «یگانه عامل مهم حاکم بر بهره‌وری در یک کشور، غنا یا فقر آن کشور در [ایجاد] ابزارهای سرمایه‌ای تولید است. من فکر می‌کنم اگر انباشت سرمایه را به مفهوم رشد موجودی ابزارهای سرمایه (رشدی که بطور همزمان کیفی و کمی باشد) به عنوان عامل تعیین کننده روند توسعه اقتصادی بدانیم، زیاد به بیراهه نرفته‌ایم» (۲۳) هم نرکس و هم داب استدلال کرده‌اند که از نیروی کار مازاد می‌توان در ایجاد سرمایه استفاده کرد. (۲۴)

برخی از پیشگامان نیز بار دیگر بر صنعتی کردن تأکید نموده‌اند. طی دهه ۱۹۵۰، به هند توجه خاصی مبذول می‌شد و «الگوی ماها لانوبیس»^۲ که پایه و مایه برنامه پنجساله دوم هند را تشکیل می‌داد، توجه شایانی را به خود معطوف داشت. مدل مذکور در باب گزینش بین سرمایه‌گذاری در ماشین‌آلات برای تهیه کالاهای مصرفی و سرمایه‌گذاری در ماشین‌آلات جهت ساخت ماشین برای تهیه کالاهای مصرفی تفکیک قائل می‌شد. الگوی ماها لانوبیس به این نتیجه می‌رسد که حرکت به جانب ترکیبی از صنایع سنگین نوع دوم در

عوض صنایع سبک، پس از مدتی، باشد به سطح بالاتر و رشد سریعتر میزان مصرف، در مقایسه با برنامه سرمایه گذاری که تأکید آن بر تولید کالاهای مصرفی منجر خواهد گردید.^(۲۵) در همان زمان که در باب ظرفیت صادرات تولیدات اولیه و توسعه مبتنی بر صادرات، اظهار بدبینی می شد، نظرات خوشبینانه‌ای در مورد ظرفیت تسریع توسعه از طریق گسترش بخش دولتی و برنامه ریزی حکومتی به مقیاسی وسیع، در چارچوب برنامه توسعه وجود داشت. جمع این بدبینی و خوشبینی، بدبینی نسبت به عوامل خارجی و خوشبینی نسبت به عوامل داخلی در آثار بعضی از این پیشگامان منعکس شده است. گرچه عده‌ای، از نوع خفیفتر برنامه ریزی مبتنی بر نظام بازار^(۲۶) طرفداری می نمودند، لیکن در بادی امر اشتیاق بیشتری برای برنامه ریزی متمرکزی که متکی بر نظارت‌های جامع باشد، اظهار می شد.

گروه کارشناسان سازمان ملل متحد در همان اوایل سال ۱۹۵۱ پیشنهاد نمود که: «دولت یک کشور کم توسعه باید یک واحد اقتصادی مرکزی ایجاد کند که وظایف آن بررسی اقتصاد، تهیه برنامه‌های توسعه، ارائه نظرات مشورتی در باب تدابیر لازم برای اجرای برنامه‌های مذکور، و گزارش متناوب آنها باشد. برنامه‌های توسعه باید متضمن یک بودجه سرمایه‌ای باشد که نیازهای سرمایه‌ای و میزان تخصیص مورد نیاز آن از منابع داخلی و خارجی را نشان دهد»^۱.

تعداد برنامه‌های توسعه، هیأت‌های برنامه ریزی ملی، و شرکتهای توسعه صنعتی خیلی زود افزایش یافتند. علاوه بر این، اقتصاددانان با کمک تکنیک‌های جدید توانستند به تدوین برنامه‌های توسعه پردازند. بویژه تحلیل نهاده‌ها، ستاده‌ها^۲، برنامه ریزی پویا^۳، و الگوسازی رشد از آنجمله‌اند. این تکنیک‌ها آزمون تداوم، توازن و عملی بودن برنامه‌ها را امکانپذیر ساخت. هیأت‌های بازدیدکننده و مشاوران خارجی، در تهیه تحلیلها و ارائه پیشنهادات و توصیه‌های مربوط به خط‌مشی برنامه‌های توسعه با سازمانهای برنامه ریزی داخلی همکاری نمودند. هدف یک برنامه توسعه به طور کلی جهش اجباری^۴ و توسعه خیلی سریع است که سرمایه گذاری دولتی هنگفت و صنعتی کردن آگاهانه هسته مرکزی آن است و برنامه ریزی فیزیکی را جایگزین مکانیزم بازار می نماید، که این امر متضمن تصمیمات متعدد

1. United Nations Department of Economic Affairs; *Measures for the Economic Development of Underdeveloped Countries.*

2. Input-Output Analysis.

3. Dynamic Programming.

4. Forced Take-Off.

مستقیم و خاص دولت است.^(۲۷) در سطوح پایینتر برنامه ریزی، توجه فزاینده‌ای به استفاده از تکنیک‌های سرمایه‌گذاری و نظرات مختلف در باب ضوابط سرمایه‌گذاری معطوف شده است.^(۲۸) تأکید بر انباشت سرمایه، صنعتی کردن و برنامه‌ریزی، موضوع کمک‌های خارجی را به میان آورد. شکاف منابع بین سرمایه‌گذاری داخلی مورد نیاز جهت تحقق اهداف رشد برنامه توسعه از سویی و پس‌اندازهای داخلی موجود از سوی دیگر، می‌بایست با استفاده از کمک‌های خارجی برطرف گردد.

کارشناسان سازمان ملل در ۱۹۵۱، کل سرمایه مورد نیاز تمامی کشورهای در حال توسعه را برای دست یافتن به رشد درآمد سرانه سالانه به میزان ۲ درصد طی دوره ۱۹۵۰-۱۹۶۰، بالغ بر ۱۹ میلیارد دلار برآورد کرده بودند که از این مبلغ ۵ میلیارد دلار از طریق پس‌انداز داخلی تأمین می‌گردید و حدود ۱۴ میلیارد دلار از طریق سرمایه خارجی می‌بایست تأمین شود. و این‌گونه استدلال می‌کردند که بیشتر این سرمایه خارجی را باید دولت‌های خارجی و مؤسسات چندملیتی به صورت کمک‌های بلاعوض و سایر کمک‌های ترجیحی تأمین کنند.

ترومن نیز در نطق افتتاحیه (ریاست جمهوری) خود در سال ۱۹۴۹، برنامه اصل چهار را برای کمک‌های فنی اعلام نمود. اقتصاددانان بر این عقیده بودند که همراه سرمایه خارجی، تأمین تکنولوژی جدید و تدارک تخصص از خارج به منظور جذب سریعتر سرمایه اضافی اقدامی بجا است. کشورهای در حال توسعه به منظور بهره‌وری از این سرمایه، باید کمبودهای خود را در تکنولوژی، مهارت‌ها و مدیریت برطرف کنند. اما تصور می‌شد این نیازمندیها را می‌توان از طریق واردات نیز تأمین کرد.

موضوعات راهگشا

به منظور تعیین منابع رشد و ترسیم استراتژیهای توسعه، پیشگامان می‌بایست به مشخص نمودن مفاهیم، استنتاج اصول و ساخت الگوهای رشد می‌پرداختند و روابط تجربی را تثبیت می‌کردند. برای انجام این مهم، رشته تاریخ اقتصادی از دید اقتصاد توسعه می‌بایست مورد بازنگری قرار گیرد.^(۲۹) اما نظریه خط‌مشی توسعه مستلزم تعمق بیشتری بود و تفکر تازه‌ای را برمی‌انگیخت. در نگاهی به گذشته، آنچه تا حدودی موجب شگفتی است این است که بیشتر

کسانی که در باب کشورهای کم توسعه به وضع نظریه پرداخته اند از شهروندان کشورهای توسعه یافته بوده اند.^۱ اما با وجود این که شیوه اقتصادی انگلستان-آمریکا سیطره داشت، بسیاری از اقتصاددانان اولیه توسعه ارتباط دگرترین های نئوکلاسیکی و تحلیل کینزی در باب مسائل توسعه را مورد سؤال قرار می دادند.

به عنوان مثال، گونار میردال، خطاب به کشورهای توسعه نیافته در مورد پرورش نسل جدیدی از اقتصاددانان که قادر باشند نظرات واقع گرایانه تر و متناسب با مسائل کشورهایشان را ارائه دهند، گفت:

در آغاز عصر جدید بیداری بزرگ^۲، تأسف انگیز است که اقتصاددانان جوان کشورهای کم توسعه در دام پیچ و خم اندیشه های اقتصادی کشورهای پیشرفته گرفتار شوند. اندیشه هایی که مانع از منطقی بودن اندیشمندان همان کشورهای پیشرفته می گردد، و تلاشهای روشنفکرانه کشورهای کم توسعه را با ناکامی مطلق مواجه می سازد.

به عکس، من آرزو می کنم که این افراد (متفکرین کشورهای در حال توسعه) شهامت واژگون ساختن تندیسهای عظیم فاقد معنا، نامربوط و گاهی دگرترین ها و روشهای نظری ظاهر فریب و ناقص را بیابند و تفکر خود را در بستر مطالعات، بر نیازها و مسائل خودشان مبتنی کنند.^۳

برخلاف اقتصاددانان نئوکلاسیک که معتقد بودند نظام قیمت بازار دارای عملکرد یکنواخت است؛ برخی از اقتصاددانان اولیه توسعه روش ساخت گرایانه تری را اتخاذ نمودند. تحلیل ساخت گرایانه مبتنی بر این بود که انعطاف ناپذیریها، شکافها، کاستیها، فزونیها، کشش پذیریهایی نازل عرضه و تقاضا و نیز سایر خصایص ساختاری کشورهای در حال توسعه را که بر اصلاحات اقتصادی و گزینش خط مشی توسعه تأثیر می گذارد، مشخص نمایند.^۴ برخی از نویسندگان این کتاب: لوئیس، میردال، پریش، سینگرو روزنشتاین-رودان؛ انعطاف پذیری و جایگزین پذیری اقتصاد نئوکلاسیک را به کنار نهاده و عناصر

۱. تأکید مترجمان، به مقدمه مترجمان رجوع شود.

2. Great Awakening

3. Gunnar Myrdal, *Rich land and poor* (New York: Harper, 1957) pp. 103-04.

4. H. B. Chenery. "The Structuralist Approach to Economic Development". *American Economic Review* (May 1965).

تحلیل ساختاری را ارائه داده‌اند.

همچنین اظهار نظر را گنار نرکس شایان توجه بسیار است. وی متذکر شد که کشورهای در حال توسعه از این پس نمی‌توانند بر رشد اقتصادی نشأت گرفته از خارج که بر پایه گسترش تقاضای جهانی برای صادرات کالاهای اولیه این کشورها قرار دارد، متکی باشند؛ و نیز این که کشورهای کمتر توسعه یافته باید به دنبال رشد متوازن منطبق بر کشش پذیرهای درآمد ناشی از تقاضای داخلی باشند.^(۳۰)

هر چند بسیاری از نویسندگان دیگر، موضعی افراطی مانند موضع میردال یا ساخت گرایان نداشتند، لیکن هنوز این سؤال به قوت خود باقی بود که چگونه تحلیل سنتی می‌تواند برای حل مسائل توسعه به کار گرفته شود. وجود نظام قیمت بازار را به سادگی نمی‌توان بدیهی فرض کرد، مگر آنکه نخست آن را با نهاد ملتهای نوظهور عجین کرد. مشاهده دست نامرئی [آدام اسمیت] به آسانی میسر نبود.

با این حال، در همان زمان که بسیاری از اقتصاددانان اولیه توسعه تعالیم اقتصاد نئوکلاسیک را مردود می‌دانستند، هنوز برخی دیگر معتقد بودند که تحلیل مسائل توسعه نباید «گسسته از قیمت»^۱ باشد، کارکرد قیمت‌ها را نباید نادیده گرفت، به عکس عملهای اقتصادی نسبت به ابتکارات فردی نباید بی توجه بود، و بالاخره دولت نباید در نظام قیمت بازار مداخله نماید. چنین بینشی بر کتاب «اقتصاد کشورهای کم توسعه» تألیف مشترک پی. تی. بائروبی. اس. یامی سیطره دارد.^۲

در باب خط‌مشی تجاری، نظریه جایگزینی واردات و سیاست حمایتی، منتقدان برجسته‌ای داشت. ژاکوب واینر، دکترین پریش-سینگر را در خصوص نزول رابطه مبادله تجاری کشورهای در حال توسعه در بلندمدت و صنعتی کردن بر مبنای جایگزینی واردات، مردود دانست.^(۳۱) واینر همچنین خاطرنشان نمود که:

«با توجه به این واقعیت که نسبت جمعیت غیر کشاورزی به کل جمعیت، همبستگی مستقیمی با درآمد سرانه دارد، احتمالاً درجه صنعتی کردن بیش از آنکه علت رونق باشد نتیجه آن است، و در جایی که کشاورزی رونق داشته باشد، نه تنها بخش خدمات همزمان با آن رشد می‌کند، بلکه تمایل وسیعی برای استفاده از درآمد اضافی حاصل از

1. "Price-Less"

2. Chicago: University of Chicago Press, 1957.

رونق کشاورزی برای تغذیه صنایع غیر اقتصادی شهری وجود دارد. حاصل کار این است که در عین حال که سطح کلی درآمد سرانه، هنوز به طور نسبی بالاست، چنانچه صنایع شهری مصنوعاً تشویق نمی‌شد، از این هم بالاتر می‌توانست باشد»^(۳۲)

گوتفريد هابرلر^۱ پس از بررسی منافع پربار تجارت بین‌المللی، بدین نتیجه رسیده است که تجارت «در توسعه کشورهای کمتر توسعه یافته در قرون نوزدهم و بیستم سهم عمده‌ای داشته است و اگر آزادانه ادامه یابد انتظار می‌توان داشت که در آینده همچنان سهم بزرگی را به خود تخصیص دهد.» هابرلر استدلال می‌کند:

خط مشی توسعه باید به گونه‌ای باشد که تنها به استعانت نیروهای قدرتمند مکانیزم قیمت استقرار یابد و نه با مخالفت و مقابله با نیروهای بازار. این امر هم در مورد اقدامات مربوط به تجارت بین‌المللی و هم در مورد تجارت داخلی مصداق دارد. لازم است تکرار کنم که در مورد اخیر—اقدام در زمینه تعلیم و تربیت، بهداشت، سرمایه‌گذاری غیرتأسیساتی، بخش عمومی—مهمتر از اتخاذ سیاست منفی محدودیت وارداتی است، مضافاً اینکه، انجام آن آسانتر از مورد اول است، زیرا احتمالاً بیش از اندازه مورد تأکید قرار می‌گیرد، در حالی که مورد اول ممکن است نادیده گرفته شود.»^۲

ج. آر. هیکس^۳ نیز در مورد منافع پربار تجارت تأکید می‌نمود و بازده صعودی و بهره‌وری سرمایه را به حجم تجارت مرتبط می‌دانست. وی در مورد حمایت وسیع از بازار داخلی برای کالاهای مصرفی هشدار می‌داد، و پیش‌بینی می‌کرد که کشورهای کم‌توسعه می‌توانند به سلک صادرکنندگان کالاهای ساخته شده پیوندند. هلامینت نیز مقالاتی مهم در زمینه تجارت بین‌المللی به رشته تحریر آورده است.^(۳۳)

ممکن است برخی بدین جمع‌بندی برسند که جریان اصلی اقتصاد توسعه در دهه ۱۹۵۰ که جنبه ساخت‌گرایانه داشت، به بدبینی در این زمینه‌ها انجامیده است: تجارت، تأکید بر سرمایه‌گذاری برنامه‌ریزی شده در سرمایه‌های فیزیکی جدید، استفاده از ذخایر نیروی کار

1. Gottfried Haberler

2. *International Trade and Economic Development* (Cairo: National Bank of Egypt, 1959) p. 6.

3. J. R. Hicks.

مازاد، اتخاذ سیاستهای صنعتی کردن از طریق جایگزینی واردات، استقبال از برنامه ریزی متمرکز برای ایجاد دگرگونی، اتکای بر کمک خارجی^(۳۴) لیکن برخورد عقاید و آرا مؤید این امر نیست، بحث و مناقشه جدی در باب موضوعات راهگشا از خصایص بارز این دوره است^(۳۵). بحث و مناقشه پیرامون رشد متوازن در مقابل رشد غیرمتوازن، صنعت در مقابل کشاورزی، جایگزینی واردات در مقابل توسعه صادرات، برنامه ریزی در مقابل اتکای بر نظام قیمت بازار، از جمله این موارد است. بحث و اظهارنظر درباره برخی از این موضوعات هنوز هم به راه حلی نینجامیده است.

در صفحات بعدی، پیشگامان درباره نوشته های قبلی خود سخن می گویند. از آنان دعوت شده است تا رئوس مطالب پیشین خود را تکرار نمایند، که معلوم شود کدام موضع نظری و سیاستها را مردود دانسته یا از آن حمایت می کرده اند، و ملاحظه شود موضع آنان در پرتو تجربه توسعه ربع قرن اخیر چه تغییری یافته است؟

در بررسی مقالات آنان، خواننده ممکن است پرسد: آیا پیشگامان، توسعه اقتصادی را به عنوان شاخه خاصی از اقتصاد ایجاد کردند؟ از آنچه انجام داده اند، کدامیک هنوز معتبر است؟ چه سؤالیهای هنوز بی پاسخ مانده است، و آیا موضوع توسعه اقتصادی از این هم فراتر می رود؟ به کجا؟

یادداشتهای مقدمه

۱. منظور از نگارش این فصل بررسی مشارکت تمامی افرادی نیست که در دوران شکل یابی، مطالبی تهیه یا نوشته اند؛ به عکس تأکید بر محیط روشنفکرانه و نهادهایی است که موجب نگارش پیشگامان گردیده است. علاوه بر پیشگامانی که در این کتاب آمده اند، این فصل تنها به برخی پیشگامان که اینک در قید حیات نیستند و بعضی از اقتصاددانان که پاره ای از موضوعات مشابه را تحلیل نموده اند اشارتی دارد.

برای بررسی مباحثی بسیار محدود در زمینه توسعه اقتصادی قبل از سال ۱۹۴۵، نگاه کنید به:

H. W. Arndt, "Development Economics before 1945," in Jagdish Bhagwati and Richard S. Eckaus, eds., *Development and Planning: Essays in Honor of Paul N. Rosenstein Rodan* (London: Allen and Unwin, 1972), pp. 13-29.

در آنچه به دوره کلاسیک مربوط می شود، نگاه کنید به:

Lord Robbins, *The Theory of Economic Development in the History of Economic Thoughts* (London: Macmillan, 1968).

2. Industrialization of Backward Areas, pp. iii, 2, 2 off.

برای اطلاع از بررسی مجدد مطالعه اولیه مندل بام نگاه کنید به:

Hans Singer, *QQA Generation later*”, *Development and Change*, vol. 10 (1979).

دو مطالعه اولیه که در خط مطالعات مندل بام قرار دارد عبارتند از:

A. Bonné, *The Economic Development of the Middle East: An Outline of Planned Reconstruction* (London: Kegan Paul 1945); and Sir P. Thakurdas and others, *A Plan of Economic Development for India* (London: Penguin, 1944).

۳. در سال ۱۹۵۴ کامبوج، لائوس، و ویتنام تقسیم شده، به حکومت مستقل دست یافتند. در آفریقا، لیبی استقلال یافت، اریتره و اتیوپی (حبشه) به یکدیگر پیوستند، و سومالی در سال ۱۹۶۰ مستقل گردید. سودان، مراکش، تونس و مصر از یوغ استعمار خارج شدند. ساحل طلا به «غنا» ی مستقل تبدیل گردید. توگو، کامرون، و گینه بزودی استقلال خود را به دست آوردند. سواحل کارائیب، پورتوریکو و انتیل هلند به نوعی از حکومت مستقل دست یافتند. و فدراسیون جزایر هند غربی که تحت الحمایه انگلستان بود، در زمره کشورهای مشترک المنافع به استقلال نائل آمد. نگاه کنید به:

Rupert Emerson, *From Empire to Nation* (Boston: Beacon Press, 1960); and Henri Grimal, *Decolonization* (London: Routledge and Kegan Paul, 1978).

4. Substantial studies in this area were made by Bert F. Hoselitz. See his *The Progress of Underdeveloped Areas* (Chicago: University of Chicago Press, 1952); “Non-Economic Barriers to Economic Development,” *Economic Development and Cultural Change* (March 1952); “Social Structure and Economic Growth,” *Economia Internazionale* (August 1953); “Non-Economic Factors in Economic Development,” *American Economic Review* (May 1957); and *Sociological Aspects of Economic Growth* (Glencoe, Ill.: Free Press, 1960).

Also see E. E. Hagen, “The Process of Economic Development,” *Economic Development and Cultural Change* (April 1957).

Of earlier interest was the discussion of social dualism by J. H. Boeke, *Economics and Economic Policy of Dual Societies* (New York: Institute of Pacific Relations, 1953); and B. H. Higgins, “The ‘Dualistic Theory’ of Underdeveloped Areas,” *Economic Development and Cultural Change* (January 1956).

5. Simon Kuznets, “Quantitative Aspects of the Economic Growth of Nations: I. Levels and Variability of Rates of Growth,” *Economic Development and Cultural Change* (October 1956); “Quantitative Aspects of the Economic Growth of Nations: II. Industrial Distribution of National Product and Labor Force.” *Economic Development and Cultural Change* (July 1957); “Toward a Theory of Economic Growth,” in Robert Lekachman, ed., *National Policy for Economic Welfare at Home and Abroad* (New York:

Columbia University Press, 1955); "Economic Growth and Income Inequality," *American Economic Review* (March 1955); and *Six Lectures on Economic Growth* (Glencoe, Ill.: Free Press, 1959).

6. Jacob Viner, *International Trade and Economic Development* (Oxford: Clarendon Press, 1953), pp. 99-100. S. Herbert Frankel also emphasized this quotation in his *Some Conceptual Aspects of International Economic Development of Underdeveloped Territories*, Princeton Essays in International Finance no. 14 (Princeton University, May 1952), p. 3.

7. Gunnar Myrdal, "Need for Reforms in Underdeveloped Countries," in S. Grassman and E. Lundberg, eds., *The World Economic Order: Past and Prospects* (London: Macmillan, 1981), pp. 502-06.

8. Dudley Seers, "The Birth, Life and Death of Development Economics," *Development and Change*, vol. 10 (1979), p. 708.

At Oxford, S. Herbert Frankel was appointed the University's Professor of Colonial Economic Affairs in 1946; Hla Myint introduced a seminar on Economics of Underdeveloped Countries in 1949-50; and other lectures in development were presented in the early 1950s at Oxford by Peter Ady and Ursula Hicks. W. Arthur Lewis was appointed Reader in Colonial Economics in the University of London (London School of Economics) in 1947, and in 1948 went to Manchester where he began lecturing systematically on development economics from about 1950. At Yale, Henry Wallich introduced a development course in 1952-53, and the following year Henry Bruton also taught a graduate development course. In 1953-54, John Kenneth Galbraith began a seminar at Harvard on economic and political development. Others who started teaching in the development field during the 1950s at Harvard were Alexander Eckstein, A. J. Meyer, Robert Baldwin, David Bell, E. S. Mason, and Gustav Papanek. A seminar on theories of economic development, with a special effort to integrate economic and psychological theories, was offered by G. M. Meier and David McClelland at Wesleyan University in 1955. McClelland was to draw upon this seminar for his *The Achieving Society* (Princeton, N. J.: Van Nostrand, 1961). Meier was at the same time writing with R. E. Baldwin, *Economic Development: Theory, History, Policy* (New York: Wiley, 1957).

Throughout the 1950s there was also an expansion in the number of journals devoted to economic development. The *Ceylon Economist* began publication in 1950; *Economic Development and Cultural Change*, in 1952; *Pakistan Economic and Social Review*, 1952; *Indian Economic Review*, 1952; *Indian Economic Journal*, 1953; *Social and Economic Studies* (University of West Indies), 1953; *East African Economic Review*, 1954; *Middle East Economic Papers*, 1954; *Malayan Economic Review*, 1956; *Nigerian Journal of Economic and Social Studies*, 1959. The number of articles in development theory and development policy as reported in the *Index of Economic Articles* tripled in the decade between 1950-54 and 1960-64.

9. U.S. State Department, *Proceedings and Documents of the United Nations Monetary*

and *Financial Conference* (Washington, D.C.: U.S. Government Printing Office, 1948), vol. 1, pp. 332-36, 429-30, 482-85.

10. See William Diebold, Jr., *The End of the ITO*, Princeton Essays in International Finance no. 16 (Princeton University, October 1952).

11. See GATT. Articles XII, XIV, XVII. GATT Working Party reports and other studies addressed the problems of development during the 1950s. Especially notable was the report by a panel of experts, with Gottfried Haberler as chairman, which examined the importance and prospects of maintaining and expanding the export earnings of the developing countries; GATT (Haberler Report), *Trends in International Trade* (Geneva, 1958).

12. See ECLA, *An Introduction to the Technique of Programming*, first presented at an ECLA session in 1953 and printed in 1955. Also, Fernando Henrique Cardoso, "The Originality of the Copy: The Economic Commission for Latin America and the Idea of Development," in a Rothko Chapel Colloquium, *Toward a New Strategy for Development* (New York: Pergamon, 1979).

۱۳. ساخت گرابی بعدها به نظریه «وابستگی» تغییر یافت. نگاه کنید به مقاله Paul Streeten در

Development Dichotomies

۱۴. توضیحات ساخت گرایانه تورم کشورهای آمریکای لاتین در جهت عکس آن نوع از تبیینهای

مونتاریستی که توسط IMF اظهار شده است. نگاه کنید به:

Roberto de Oliveira Campos, "Two Views on Inflation in Latin America," in A. O. Hirschman, ed., *Latin American Issues* (New York: Twentieth Century Fund, 1961); Dudley Seers, "A Theory of Inflation and Growth in Underdeveloped Economies Based on the Experiences of Latin America," *Oxford Economic Papers* (June 1963); David Felix, "Structural Imbalances, Social Conflict, and Inflation," *Economic Development and Cultural Change* (January 1960); and Leopoldo Solís, "Mexican Economic Policy in the Post-War Period: The Views of Mexican Economists," *American Economic Review*, Supplement (June 1971), pp. 34-43.

15. The first group of experts was composed of John Maurice Clark, Nicholas Kaldor, Arthur Smithies, Pierre Uri, and E. Ronald Walker. The group who wrote the second report included Alberto Baltra Cortez (Chile), D. R. Gadgil (India), George Hakim (Lebanon), W. Arthur Lewis (England), and T. W. Schultz (United States).

16. United Nations Department of Economic Affairs, *Measures for the Economic Development of Under-Developed Countries* (New York, 1951), p. 35.

17. Ibid., p. 41. Criticisms of this report were expressed by S. Herbert Frankel, "United Nations Primer for Development," *Quarterly Journal of Economic* (August 1952); and P. T. Bauer, "The United Nations Report on the Economic Development of Under-Developed Countries," *Economic Journal* (March 1953).

18. This third group of experts was composed of James W. Angell, G. D. A.

McDougall, Hla Myint, Trevor W. Swan, and Javier Marquez.

۱۹. لاکلین کوری Lauchlin Curri سرپرستی نخستین مأموریت بانک جهانی به کلمبیا را در سال ۱۹۴۹ بر عهده داشت. بنا بر اظهار او «مأموریت ما تاکنون بی سابقه بود و در واقع توجهی به اقتصاد توسعه معطوف نشده بود». به عقیده وی، این بررسی در موردی بوده که کاربرد رشته‌های مختلف اقتصاد را راجع به کشور خاصی ایجاب می‌نمود و لذا گروهی از متخصصان مالیه عمومی، ارز، حمل و نقل، کشاورزی و نظایر آن را می‌بایست به کمک می‌گرفت.

Lauchlin Currie, *Obstacles to Development*, (East Lansing: Michigan State University Press, 1967), pp. 30-31.

20. For a provocative interpretation of the influence of Keynes and his followers on development thought, see Elizabeth S. Johnson and Harry G. Johnson, *The Shadow of Keynes* (Oxford: Blackwell, 1978), chap. 17.

21. R. F. Harrod, "An Essay in Dynamic Theory," *Economic Journal* (March 1939); Harrod, *Toward a Dynamic Economics* (London: Macmillan, 1948); Evsey Domar, "Capital Expansion, Rate of Growth and Employment," *Econometrica* (1946).

22. *Problems of Capital Formation in Underdeveloped Countries* (Oxford: Black well, 1953), pp. 10, 13-15; and "The Conflict between 'Balanced Growth' and International Specialization," *Lectures on Economic Development* (Istanbul: Faculty of Economics, Istanbul University, and Faculty of Political Sciences, Ankara University, 1958), pp. 171-72.

23. *Some Aspects of Economic Development* (Delhi: Delhi School of Economics, 1951), p. 7; see also Dobb, *An Essay on Economic Growth and Planning* (New York: Monthly Review Press, 1960).

But compare the statement by Alec Cairncross at an International Economic Association's Round Table on Economic Progress in 1953 that "there is greater danger that the importance of capital in relation to economic progress will be exaggerated than that it will be underrated... [T]he most powerful influence governing development... is not the rate of interest or the abundance of capital; and the most powerful influence governing capital accumulation, even now, is not technical progress." "The Place of Capital in Economic Progress," in Leon H. Dupriez, ed., *Economic Progress* (Louvain: Institut de Recherches Economiques et Sociales, 1955), p. 248.

24. Also of interest was the "critical minimum effort" thesis presented by Harvey Leibenstein, *Economic Backwardness and Economic Growth* (New York: Wiley, 1957), chap. 8; and Leibenstein, "Theory of Underemployment in Backward Economies," *Journal of Political Economy* (April 1957).

25. For an elaboration, see "Development Dichotomies" below. Also, Jagdish N. Bhagwati and Sukhamoy Chakravarty, "Contributions to Indian Economic Analysis: A Survey," *American Economic Review* (September 1969), pp. 5-8; M. Bronfenbrenner, "A Simplified Mahalanobis Development Model," *Economic Development and Cultural*

Change (October 1960). For other contemporary discussions of planned economic development in India, see B. Datta, *The Economics of Industrialization* (Calcutta: World Press Private, 1952); B. R. Shenoy, *Problems of Indian Economic Development* (London: Asia Publishing House, 1958); and Shenoy, *Indian Planning and Economic Development* (London: Asia Publishing House, 1963).

The strategy of industrialization was also discussed by T. Balogh, "Note on the Deliberate Industrialization for Higher Incomes," *Economic Journal* (June 1947); H. Belshaw, "Observations on Industrialization for Higher Incomes," *Economic Journal* (September 1947); W. S. Buchanan, "Deliberate Industrialization for Higher Incomes," *Economic Journal* (December 1946); and H. Frankel, "Industrialization of Agricultural Countries and the Possibilities of a New International Division of Labour," *Economic Journal* (June-September 1943).

26. A strong case for the market mechanism as against detailed planning, as the preferable instrument of economic development, was made by Harry G. Johnson, "Planning and the Market in Economic Development," *Pakistan Economic Journal* (June 1958).

27. The "Soviet way of industrialization" had some influence in stimulating planning. See the writing by Maurice Dobb, *Some Aspects of Economic Development*, Paul Baran, "On The Political Economy of Backwardness," *Manchester School of Economic and Social Studies* (January 1952); and Baran, *The Political Economy of Backwardness* (New York: Monthly Review Press, 1957).

28. W. Galenson and H. Leibenstien, "Investment Criteria, Productivity, and Economic Development," *Quarterly Journal of Economics* (August 1955); A. K. Sen, "Some Notes on the Choice of Capital Intensity in Development Planning," *Quarterly Journal of Economics* (November 1957); Sen, *Choice of Techniques* (Oxford: Black well, 1960); H. B. Chenery, "The Application of Investment Criteria," *Quarterly Journal of Economics* (February 1953); Alfred E. Kahn, "Investment Criteria in Development Programs," *Quarterly Journal of Economics* (February 1951); O. Eckstein, "Investment Criteria for Economic Development and the Theory of Intertemporal Welfare Economics," *Quarterly Journal of Economics* (February 1957); H. B. Chenery and Kenneth S. Kretschmer, "Resource Allocation for Economic Development," *Econometrica* (October 1956); and H. Leibenstein, "Why Do We Disagree on Investment Policies for Development," *Indian Economic Journal* (April 1958).

29. Besides Walt Rostow's *The Stages of Economic Growth* (as discussed in his chapter, "Development: The Political Economy of the Marshallian Long Period," below), the development lessons of economic history are emphasized by H. J. Habakkuk and Alexander Gerschenkron. See Habakkuk, "The Historical Experience on the Basic Conditions of Economic Progress," in Leon H. Dupriez, ed., *Economic Progress* (Louvain: Institut de Recherches Economiques et Sociales, 1955), pp. 149-70; Gerschenkron, "Social Attitudes, Entrepreneurship, and Economic Development,"

Explorations in Entrepreneurial History (October 1953), pp. 1-19; and Gerschenkron, *Economic Backwardness in Historical Perspective* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1962).

30. Ragnar Nurkse, *Problems of Capital Formation in Underdeveloped Countries*, chap. 1; *Patterns of Trade and Development*, Wicksell Lectures (Stockholm: Almqvist and Wiksell, 1959); and "The Conflict Between 'Balanced Growth' and International Specialization."

31. Jacob Viner, *International Trade and Economic Development* (Oxford: Clarendon Press, 1953). Charles Kindleberger also questioned the empirical basis of the alleged deterioration in the terms of trade: *The Terms of Trade: A European Case Study* (New York: MIT Press and Wiley, 1958); and "Terms of Trade and Economic Development," *Review of Economics and Statistics, Supplement 40* (February 1958). See also T. Morgan, "The Long-Run Terms of Trade between Agriculture and Manufacturing," *Economic Development and Cultural Change* (October 1959).

32. *International Trade and Economic Development*. p. 97. See also Viner, "Stability and Progress: The Poorer Countries' Problem," in Douglas Hague, ed., *Stability and Progress in the World Economy* (London: Macmillan, 1958); pp. 41-101.

33. J. R. Hicks, *Essays in World Economics* (Oxford: Clarendon Press, 1959), pp. 161-95. Hla Myint, "Gains from International Trade and Backward Countries," *Review of Economic Studies*, vol. 22, no. 58 (1954-55); and "The 'Classical Theory' of International Trade and the Underdeveloped Countries," *Economic Journal* (June 1958).

34. Ian M. D. Little believes these "were the main features of the dominant school, and they are only slightly caricatured." *Economic Development* (New York: Basic Books, 1982), p. 119.

35. An editorial in *Economic Development and Cultural Change* (March 1952), p. 3, stated: "Even a casual glance at the existing literature reveals not only the absence of a satisfactory theory but also the absence of agreement as to which of the many problems apparent to the observer are important for study. The research worker seeking pathways to adequate theory finds no blazed trails, but instead a veritable jungle of vicious circles, obstacles to change, and necessary (but never sufficient) preconditions for economic growth."

لرد بائر*

پی. تی. بائر در سال ۱۹۱۵ در بوداپست، دیده به جهان گشود. بائر، عضویت آکادمی انگلستان، کالج گانویل و کایوس^۲ دانشگاه کمبریج و در فاصله سالهای ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۰ سمت دانشیاری در بخش مطالعات کشورهای مشترک المنافع آن دانشگاه را بر عهده داشت و طی سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۳ به عنوان استاد مدرسه اقتصاد دانشگاه لندن (بویره در ارتباط با اقتصاد کشورهای کم توسعه^۳) به تدریس اشتغال داشت. وی در سال ۱۹۸۳ به دریافت لقب لردی نائل آمد.

آثار اولیه بائر از کار مطالعاتی وی در مالایا^۴ و آفریقای غربی نشأت گرفته است. فهرستی از کتب و نیز فهرستی از مقالات او در پایان همین قسمت درج شده است.

* P. T. Bauer 1. Gonville and Caius

۲. در علم اقتصاد تقسیمبندی خاصی برای معانی مختلف این عبارت وجود ندارد و برخلاف علم جامعه‌شناسی اطلاق این واژه‌ها به یک کشور، فقط یک مفهوم واحد را به ذهن متبادر می‌کند. در تقسیمبندی سازمان ملل که اکثر سازمانهای اقتصادی بین‌المللی آن را رعایت می‌کنند، عنوان کشورهای در حال توسعه در مورد بیش از صد کشور جهان به کار گرفته می‌شود که از خصوصیات ویژه‌ای برخوردارند و تقریباً وجه مشترک همه آنها (به استثنای موارد معدودی) پایین بودن درآمد سرانه است. در اقتصاد، ملاک توسعه نیافتگی صرفاً معیارهای مادی و مخصوصاً نازل بودن درآمد است. از بین کشورهای در حال توسعه تعداد بسیار کمی هم که عمدتاً نفت خیز و دارای جمعیت نسبتاً کم هستند از درآمد سرانه بسیار بالا برخوردارند که آنها هم در همین تقسیمبندی قرار دارند. در طبقه‌بندی سازمان ملل، تعدادی از کشورهای در حال توسعه که عمدتاً در قاره آفریقا واقع شده‌اند و سطح درآمد سرانه آنها از ۸۰۰ دلار آمریکا پایینتر است، اصطلاحاً کشورهای فقیر *Least Developed Countries* نامیده می‌شوند. بنابراین عبارات «در حال توسعه»، «کم توسعه»، «توسعه نیافته» و یا «عقب افتاده» در اقتصاد مفاهیم مختلفی را در بر گرفته و همه آنها به تعدادی از کشورهای خاص اطلاق می‌شود. چهار کشور در حال توسعه تایوان، سنگاپور، کره جنوبی و هنگ کنگ که در دهه‌های اخیر از نظر مادی و معیارهای اقتصادی پیشرفت زیاد داشته‌اند، گاهی اوقات تحت عنوان «کشورهای تازه صنعتی شده» (*Newly Industrialized Countries (NIC)*) از آنها یاد می‌شود که البته عمومیت ندارد. — م.

۳. مالزیای کنونی. (م)

از لرد بائر، آثار فراوانی، در موضوعات اساسی مربوط به توسعه اقتصادی به چاپ رسیده است که نقش فعالیت تجاری و اهمیت بخش غیررسمی^۱ در کشورهای در حال توسعه، نقش محصولات پولی^۲ در توسعه [اقتصادی]، رابطه بین پیشرفت اقتصادی و توزیع شغلی، مسائل نظری و عملی مربوط به قیمت و ایجاد ثبات در درآمد و طرز عمل توافقی حاصله در مورد کالاها را در بر می‌گیرد. آثار بائر همچنین در برگیرنده انتقادات محکمی در باره موضوعاتی مانند مدار بسته یا دور باطل فقر^۳، شکاف فزاینده اختلافات درآمد در میان کشورها، طرز عمل کمکهای خارجی، جنبه‌های نظری و عملی برنامه ریزی توسعه اقتصادی است. وی، همچنین در زمینه مسائل مربوط به روش تحقیق در اقتصاد، خصوصاً در مورد گرایش اقتصاد جدید در عدم توجه به اثرات متقابل متغیرها و پارامترها مطالبی را به رشته تحریر درآورده است.

۱-۱. مروری بر مطالعات پیشین: ردیابی گامهای نخستین

آنچه در ذیل خواهد آمد، خلاصه‌ای قابل قبول از رنوس و خطوط اصلی منابع و مآخذ متعدد اقتصاد توسعه در سالهای آغازین پس از جنگ جهانی [دوم]^(۱) است. قدر مسلم این است که تجارت خارجی در پیشرفت اقتصادی کشورهای کمتر-

۱. Informal Sector ناظر بر فعالیت معامله گران و افراد مشابه در کشورهای کم توسعه که خارج از چارچوب مقررات دولتی و قانونی انجام می‌پذیرد (م).

۲. Cash Crops محصولات قابل مبادله با پول که عموماً در روستاها مطرح می‌شود، در مقایسه با Food Crop محصولات غیر مبادله‌ای (برای مصارف شخصی)، (م).

۳. Vicious Circle of Poverty این اصطلاح اول بار در آثار پروفیسور راگنار نرکس استاد فقید دانشگاه کلمبیا ملاحظه می‌شود. نرکس، در بحث مربوط به کمبود سرمایه و ضعف انگیزه‌های سرمایه‌گذاری در کتاب معروف خود «مسائل تشکیل سرمایه در کشورهای کم توسعه» اشارتی دارد به اصطلاح مدار بسته یا دور باطل فقیر یا به گفته خود او «دایره خبیثه فقر» که خلاصه و مفهوم آن این است که یک کشور (کم توسعه) فقیر است، چون فقیر است و به عبارت دیگر، دلیل فقر کشورهای (کم توسعه) همان فقر آنهاست. برای مزید اطلاع نگاه کنید به:

Ragnar Nurkse, "Problems of Capital Formation in Underdeveloped Countries". Oxford University Press, New York, 1964.

توسعه یافته^۱ غیرمؤثر و چه بسا که زیان آور است. به عوض، پیشرفت کشورهای کمتر توسعه یافته به عرضه فراوان سرمایه برای تدارک زیربنا، رشد سریع صنایع تولیدی^۲ و نوسازی اقتصاد و جوامع بستگی دارد. تأمین سرمایه لازم از درون خود کشورهای کم توسعه عملی نیست، زیرا این کشورها با موانع غیرقابل انعطاف ولاینحل ناشی از درآمدهای نازل (مدار بسته یا دورباطل فقر و رکود) مواجه هستند که تحت تأثیر آثار پدیده نمایش یا تظاهر بین المللی^۳ و نبود فرصتهای سرمایه گذاری خصوصی سودآور در کشورهای فقیری که دارای بازارهای محلی کوچکی هستند، تشدید می شود. عقب ماندگی کلی، عدم بازتاب یا عکس العمل اقتصادی^۴ و نبود قابلیت مدیریت و ابتکار اقتصادی^۵ در دنیای کمتر توسعه یافته

1. Less Developed Countries

و اختصاراً LDCs.

2. Manufacturing Industry

3. International Demonstration Effect

«در سالهای اخیر، موضوعی که مورد بحث فراوان قرار گرفته این است که در کشورهای کم توسعه، مانعی مهم و تردیدناپذیر در راه تشکیل سرمایه بروز کرده و به صورت عاملی درآمده است که از آن به نام تظاهریا نمایش بین المللی یاد می شود. این نظر که توسط پروفیسور نرکس و نویسندگان متأخر اظهار شده است چنین توجیه می شود که بر اثر رشد سریع وسایل ارتباطی، ساکنان کشورهای فقیر با اطلاع از وفور مصرف در کشورهای پرتوان مانند ایالات متحد آمریکا همین که در درآمدها افزایش حاصل شود، شوق برخورداری از چنین شیوه زندگی، آنان را به مصرف فزونتر می کشاند و این موجب می شود که سهم ناچیزی از اضافه درآمدها به پس انداز اختصاص یابد و در نتیجه امکانات تشکیل سرمایه دچار اختلال گردد.»

نقل از صفحات ۱۵۴-۱۵۸ از کتاب «اقتصاد کشورهای کم توسعه، تألیف پیتر بائرو بازیل یامی ترجمه علی اصغر هدایتی، انتشارات امیرکبیر، مجموعه مباحث اقتصادی، چاپ اول، ۱۳۵۴» (م).

4. Economic Unresponsiveness

«تقاضا، ممکن است نسبت به تغییرات قیمت کمتری یا بیشتر حساس باشد. این کیفیت را نخستین بار آلفرد مارشال Alfred Marshall Responsiveness نامیده و اصطلاح کرده است. به دنبال یک محرک، معمولاً پاسخی داده می شود. سؤال این است که: به چه میزان و با چه شدتی، این محرک موجب واکنش می شود. برای اینکه معیاری از این شدت در دست باشد، نسبتی را برقرار می کنند... برای مزید اطلاع نگاه کنید به: اصول علم اقتصاد، فصل چهارم، اثر آلفرد مارشال، همچنین کتاب اقتصاد در فنون و صنایع، تألیف دکتر شیدفر، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۸۱۳، ۱۳۴۲» (م).

5. Enterprise

کاملاً معمول و فراگیر است. بنابراین، چنانچه پیشرفت اقتصادی قابل ملاحظه منظور نظر باشد، دولتها در ایجاد تغییرات اساسی و جدی که لازمه رفع موانع دشوار رشد و ایجاد و استمرار فرایند رشد است، نقش اجتناب ناپذیر جامعی بر عهده دارند.

این افکار هسته مرکزی جریان اصلی مآخذ دانشگاهی مربوط به توسعه را به وجود آورد و از آن زمان به بعد شالوده سیاستهای ملی و بین المللی بوده است. حتی زمانی که برخی از عناصر این هسته مرکزی از بیشتر نوشته های علمی کنار گذاشته شد، افکار مورد بحث همچنان بر سخنرانیهای سیاسی و عمومی سیطره خود را حفظ نمود و این شاهد مثالی است از تداوم تأثیر آرا و عقایدی که اعتبار خود را از دست داده اند.

جستجوهای اولیه من در مورد مسائل اقتصادی کشورهای کمتر توسعه یافته ملهم از این موضوعات کلی نبوده؛ در واقع در مجموع با موارد مذکور ارتباطی نداشته است.^(۲) با دو بررسی به این وادی گام نهادم. مطالعه نخست به بررسی صنعت کائوچو در آسیای جنوب شرقی و مطالعه دیگر به بررسی سازمان تجارت در مستعمره های سابق بریتانیا در آفریقای غربی مربوط می شد. اوقات زیادی را در خلال دهه های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ در دو منطقه یاد شده سپری کردم و بیش از ده سال در همین دوره صرف این دو بررسی شد. آنچه من دیدم با نتیجه گیریهای جریان اصلی اقتصاد توسعه که در سطور بالا به آن اشاره شد، مغایرت کامل داشت. تحقیقات و مشاهدات من در باب زندگی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در دو منطقه مذکور موجب علاقه مستمر من به اقتصاد عمومی توسعه شد. گرچه، آرا و نظرات من از زمان بررسیهای یاد شده به بعد، تغییر زیادی نموده است، هیچگاه به اصول عقاید جزم اندیشانه دهه ۱۹۵۰ پیرامون توسعه و یا تعدیلهایی که از آن پس در عقاید مذکور بعمل آمده، نزدیک نشده است.

۱

حتی قبل از ورود به آسیای جنوب شرقی و آفریقای غربی می دانستم که اقتصاد کشورهای این دو منطقه پیشرفت سریعی داشته است، (هر چند که مناطق مذکور مستعمره بودند). به هر تقدیر، دانستن این نکته که تا قبل از سال ۱۸۸۵ حتی یک درخت کائوچو در مالایا و نیز یک درخت کاکائو در آفریقای غربی مستعمره بریتانیا وجود نداشت، نیازمند تحصیل در

رشته اقتصاد توسعه نبود. اما در دهه ۱۹۳۰، میلیونها آکر^۱، زیر کشت این محصولات و سایر محصولات صادراتی قرار داشت که بخش اعظم آن در مالکیت و یا مدیریت غیر اروپاییان بود.

در عین حال که به این امر و نیز بسیاری از مسائل مربوط به شرایط محلی آگاهی داشتیم، از آنچه دیدم، از جمله نقل و انتقالات اقتصادی وسیع در منطقه ای عظیم و همچنین شور زندگی اقتصادی در اکثر مردم بومی، به شگفت آمدم. مثلاً، در مالایا (که اکنون مالزی نامیده می شود) فعالیت اقتصادی در بسیاری از شهرها و روستاهای بزرگ، وجود وسایل ارتباطی عالی و رونق آشکار زندگی قسمت بزرگی از جمعیت غیراروپایی، تصویر دنیایی کاملاً متفاوت با مالایای خالی و عقب مانده از نظر اقتصادی قرن نوزدهم را ارائه می داد. نتایج تغییراتی کم و بیش مشابه، اما با گستردگی کمتر، در آفریقای غربی بویژه در جنوب نیجریه و ساحل طلا (که امروزه غنا نامیده می شود) نیز به چشم می خورد. اگر افکار و نظرات اساسی اقتصاد توسعه معاصر مضمونی واقعی داشت، چگونه ممکن بود آنچه ذکر شد عملی شود؟

در مراحل اولیه، عرضه سرمایه در داخل کشور ناپسند بود. با وجود این، بازار صادرات کائوچو (و به مقیاس نازلتر سایر کالاها مانند قلع) در آسیای جنوب شرقی، سرمایه گذاری مؤسسات اروپایی را خصوصاً در زمینه توسعه مناطق کشت کائوچو که تا آن موقع صورت جنگلهای خالی را داشت به خود معطوف نمود. در نقاطی که عرضه نیروی کار محلی کافی به نظر نمی رسید، از جمله در مالایا و سوماترا، مؤسسات غربی برای به کارگیری و مهاجرت کارگران بیسواد عمدتاً از چین و هند تسهیلات مالی و سازمانی وسیعی به وجود آوردند. فعالیت مؤسسات مذکور پیامدهای برنامه ریزی نشده و غیرقابل انتظاری را در بر داشت. مثلاً، این امر زمینه را برای جذب معامله گران چینی به تجارت کائوچو فراهم آورد. برخی از آنان شخصاً به کشت کائوچو روی آوردند؛ در عین حال، بعضی به آوردن بذرها و کالاهای مصرفی برای مردم بومی مالایا و منطقه نفوذ هلندیها^۲ (که امروزه اندونزی نامیده می شود) مبادرت ورزیدند. بدین گونه، زمینه تشویق جمعیت محلی به کشت اشجار کائوچو و تولید آن برای بازار فراهم آمد. از اواخر دهه ۱۹۳۰، بیش از نیمی از مزارع زیر کشت کائوچو در جنوب شرقی آسیا به تملک آسیایی ها درآمده بود. این مزارع، علی رغم درآمدناپذیر

۱. هر آکر مساویست با ۴۰۴۷ متر مربع (م).

در ابتدای کار، از نتایج و ثمرات سرمایه‌گذاری مستقیم می‌توانست باشد.^(۳) آفریقای غربی، تا حدودی وضعیتی متفاوت داشت. در این منطقه کشتزارهایی که در مالکیت اروپایی‌ها باشد وجود نداشت (و اکنون نیز وجود ندارد). مناطق عظیمی که زیر کشت کاکائو، بادام زمینی، پنبه، کوکانات^۱ قرار داشت، از مزارعی تشکیل می‌شد که کلاً مالکیت و اداره آنها را آفریقایی‌ها بر عهده داشتند. قسمتی از سرمایه لازم این تأسیسات توسط شرکتهای تجاری اروپایی که منابع مالی سوداگران محلی را تأمین می‌نمودند و قسمت دیگر با سرمایه‌گذاری مستقیم آفریقایی‌ها تأمین می‌شد که این عده در بعضی موارد مهم زارعان مهاجری بودند که فرسنگها دورتر از زادگاه خود زندگی می‌کردند. در تمامی این موارد، سوداگران نقش حساسی را بر عهده داشتند: سرکیت‌هن کاک^۲ در توصیف آفریقای غربی به «قلمرو سوداگران»^۳ عنوان صحیحی را به کار برده است. سوداگران کالاهای مصرفی و مواد اولیه مورد نیاز تولید را تأمین نموده، تسهیلات لازم را برای عرضه محصولات پولی تدارک می‌دیدند. فعالیت آنان موجبات تشویق سرمایه‌گذاری و تولید را فراهم می‌آورد. نقشی که توسط کالاهای تشویقی^۴ ایفا می‌گردید - واژه‌یی که زمانی مصطلح ولی امروزه بندرت در نوشته‌های جدید توسعه‌بکار می‌رود - چشمگیر بود. جریان وقایع، نشان داد که مفهوم «اثر تظاهریا نمایش بین‌المللی» چندان صحیح نیست. بر اساس این مفهوم دسترسی به کالاهای مصرفی ارزان خصوصاً کالاهای وارداتی موجب تأخیر توسعه کشورهای توسعه‌نیافته می‌شود زیرا تمایل به مصرف مردم این کشورها را بالا می‌برد.

پیشرفت سریع اقتصادی که عموماً در این مناطق مشاهده می‌شد، از جمله تشکیل سرمایه^۵ در کشاورزی توسط افراد محلی، از مسائل مهمی بود که با مفهوم مدار بسته یا دور باطل فقر و حالت رکودی قابل توجیه نبود. این از بخت مساعد من بود که دو منطقه از جهان توسعه‌نیافته را مورد بررسی قرار دهم که مردم آن مناطق بر الزامات یک قانون اقتصادی فائق

۱. دانه کوکا Koca-Nut .

۲. Sir Keith Hancock مورخ استرالیایی متولد به سال ۱۸۹۸ میلادی (م).

3. The Traders Frontier

۴. Inducement Goods کالاهایی که با استفاده از امکانات مساعد تولید می‌شده است. نویسنده

به قسمتی از این امکانات و انگیزه‌ها در متن اشاره نموده است (م).

5. Capital Formation.

آمده بودند. در واقع، مفهوم مدار بسته یا دور باطل فقر، به این معنی که فقر خود را همیشگی می‌سازد، با شواهد در دسترس در کشورهای توسعه یافته و کمتر توسعه یافته بویژه با واقعیت وجود ممالک توسعه یافته وفق نمی‌داد.

این مفهوم، با اظهارنظری که از دهه ۱۹۵۰ بسیار جرح و تعدیل شده است و می‌گوید که تولید کالاهای صادراتی صرفاً در حول و حوش مناطق فعالیت غربیها انجام می‌پذیرد بدون اینکه مردم محلی از حاصل این فعالیت بهره‌مند گردند، قابل توجیه نیست. همان‌گونه که گفته‌ام، قسمت عمده‌ای از تولید و گاهی اوقات تمامی تولید، دستاورد جمعیت محلی بوده است (و می‌باشد). این امر در مورد فعالیتهای مشترک تجارت و حمل و نقل نیز مصداق دارد. در غیر این صورت، توسعه محصولات صادراتی نمی‌توانست حیات مردم بومی را چنین تغییر دهد. در این مناطق، همانند بسیاری مناطق دیگر، پیشرفت اقتصادی همه‌جانبه امکان افزایش طول عمر و بهبود سطح زندگی را برای مردم بسیاری، فراهم نموده است.

وجود یک زیربنای (اقتصادی) پیشرفته، شرط قبلی (پیش شرط) پیدایش محصولات پولی اصلی در آسیای جنوب شرقی و غرب آفریقا نبوده است. همان‌گونه که در سایر موارد نیز ملاحظه گردیده است، تسهیلاتی که به عنوان زیربنا شناخته می‌شود، در جریان گسترش اقتصاد بوجود می‌آید. این پندار که یک زیربنای کامل و پرهزینه زمینه لازم برای پیشرفت اقتصادی است، واقعیت تاریخی ندارد. مردم بی‌شماری که به فعالیتهای تجاری و حمل و نقل اشتغال دارند، غالباً خدماتی، انجام می‌دهند که معمولاً با طرحهای زیربنایی سرمایه‌بر همراه است. مثلاً حمل و نقل انسانی یا حیوانی، تماس بین تعداد زیادی از سوداگران و زنجیره‌های طولانی واسطه‌ها، جانشین‌های ناکامل ولی مؤثری برای شبکه‌های پرخرج راه‌سازی و ارتباطی است.

۲

تجربه تاریخی که من به آن اشاره کردم (و در بسیاری از کشورهای کمتر توسعه یافته مثالهایش را می‌توان یافت) در نتیجه فراخوانی اجباری مردم یا تجهیز اجباری منابع آنان بدست نیامده است. یا نتیجه نوسازی اجباری نگرش و رفتار (مردم)، صنعتی کردن در

مقیاسی وسیع و توسط دولت و یا هر نوع تمهید دیگر که با اجبار شدید همراه باشد، نبوده است. به همین گونه، نیل به استقلال سیاسی، یا تلقین فکر هویت ملی به مردم بومی، یا برانگیختن اشتیاق توده‌های مردم به مفهوم انتزاعی توسعه اقتصادی، یا هر نوع انقلاب سیاسی یا فرهنگی، هیچ کدام تجربه تاریخی مورد بحث را به بار نیاورده است. این تجربه نتیجه کوششهای آگاهانه در ایجاد شالوده ملی نیز نبوده است (با این پندار که مردم آجرهای بیجانی هستند که توسط معماری جابه‌جا می‌شوند)، یا پذیرش فکر توسعه اقتصادی به مثابه هدف سیاسی رسمی یا به عنوان یک تعهد و التزام از جانب دولت، در رسیدن به نتایج مورد بحث تأثیری نداشته است. آنچه که به وقوع پیوست، پاسخ اختیاری میلیونها تن به فرصتهای ایجاد شده و در حال گسترش بود. فرصتهایی که عمدتاً از تماسهای خارجی ناشی شده بود و مردم به طرق مختلف و قبل از هر چیز از طریق عملکرد بازار بر آن آگاهی یافته بودند. توسعه مورد بحث بدون صرف هزینه‌های دولتی زیاد و بدون دریافت کمک مالی خارجی به وسیله حکومت‌های قاطعی عملی شد که دخالت چندانی در امور اجرایی نداشتند.

ماهیت این پاسخها، به نوبه خود بی‌محتوایی انواع افکار کلیشه‌ای را برای من روشن کرد. روشن بود که مردم عادی کشورهای کمتر توسعه یافته لزوماً افرادی خموده، پای‌بند رسوم و عادات، جبون و ترسو از نظر اقتصادی، ذاتاً ساده و سطحی و به طور کلی از نظر قابلیت و ابتکار اقتصادی ناتوان نبودند. طی یک یا دو دهه، دهقانان بیسواد آسیای جنوب شرقی و آفریقای غربی میلیونها آکر زمین را که تا آن زمان ناشناخته بود به زیر کشت محصولات پولی مانند کائوچو و کاکائو، که در عرض پنج سال به بهره‌برداری می‌رسد، درآوردند. قسمت عظیمی از سرمایه‌گذاری مستقیم برای نیل بدین هدف با تغییرات اختیاری رفتارها، نگرشها و انگیزه‌های تعداد بیشماری از مردم ممکن شد که در بسیاری موارد مستلزم صرف نظر کردن از اوقات فراغت و محدود کردن روابط شخصی بود. با این حال، اهالی مالزی، اندونزی و آفریقایها از جمله افرادی به شمار می‌آمدند که تصور می‌شد نمی‌توانند طرحها و تدابیر بلندمدتی در ایجاد سرمایه ارائه دهند و پای‌بند به رسوم و عادات هستند (و هنوز هم در برخی اوقات چنین تصویری وجود دارد).

ایجاد و آماده‌سازی زمینهایی که به کشت محصولات پولی اختصاص دارد از فعالیتهایی است که ابتکار مدیریت اقتصادی را می‌طلبد. این حکم، در مورد فعالیتهای مشابه دائم‌الحضور مردم بومی در بخشهای تجارت و حمل‌ونقل نیز صادق است. بنابراین، این استدلال که روحیه و قابلیت مدیریت اقتصادی در کشورهای کمتر توسعه یافته وجود ندارد،

استدلال معتبری نیست. در واقع، این مهارتها و قابلیتها وجود دارند، لیکن به صورتها و اشکالی که با روحیات و تمایلات مردم و با شرایط و فرصتهای محلی منطبق است. در بسیاری از نقاط دنیای کمتر توسعه یافته گرچه شواهدی از این نوع روحیه به صورت فردی و در مقیاسی جزئی غالباً دیده می شود، اما به هیچ روی منحصر به کشاورزی و تجارت نیست.

مساعی تعداد بیشماری از مدیران اقتصادی واحدهای تولیدی کوچک و بزرگ (کشاورزان، سوداگران، صاحبان صنایع و نظایر آنها) در توسعه اقتصادی، تجربه اندوهناک مداخله مقامات دولتی کشورهای کمتر توسعه یافته را در اداره امور اقتصادی کشور نشان می دهد. مداخلاتی که در بسیاری موارد هزینه گزاف آن از طریق درآمدهای حاصله از وضع مالیات بر تولید کنندگان محصولات پولی تأمین می شد. منابع و مآخذ توسعه در توجیه نیاز ادعائی به نظارت و هدایت وسیع دولت بر امور اقتصادی در کشورهای کمتر توسعه یافته غالباً استدلال می کند که مردم این کشورها فاقد روحیه مدیریت اقتصادی هستند. اگر در کشوری خاص، استعدادها و قابلیتهای مدیریت در بین مردم وجود نداشته باشد، چگونه می توان انتظار داشت که سیاستمداران و کارکنان دولتی از همان مردم بتوانند این نقیصه را جبران کنند.

در دنیای کمتر توسعه یافته، تمایل به تحرک و قبول خطر در راستای این فرایند، محدود و منحصر به مدیران (اقتصادی) به مفهوم پذیرفته شده این اصطلاح نیست. صدها هزار تن از مردم روستایی بسیار فقیر و بدون زمین به هزاران کیلومتر دورتر از زادگاه خود مهاجرت نموده اند تا زندگی خود را بهبود بخشند. مهاجرت عظیم از جنوب شرقی چین و جنوب هند به فی جی و مالایا و منطقه نفوذ هلندیها (اندونزی) معروف همگان است. من در آثار خود نشان داده ام که مردم بسیار فقیر و بیسواد، به شرایط اقتصادی کشورهای دور و بیگانه به خوبی وقوف داشته و در مقابل فرصتها و امکانات متصور، داهیانه عکس العمل نشان داده اند.^۱

۳

هنگامی که من کار خود را آغاز کردم، عقاید نو در مورد توسعه اقتصادی برای نسبت بین

۱. نگاه کنید به:

“ *The Rubber Industry*, Chap. 15 and app. D; and *Economic Analysis and Economic Policy*, Chap. 1.”

تعداد مردم از یکسو، و منابع در دسترس - زمین و سایر منابع طبیعی، و سرمایه - از سوی دیگر، اهمیت بی چون و چرایی قائل بود. با معلوم بودن میزان جمعیت، اهمیت منابع فیزیکی افزون می شد. قطع نظر از اختلافات سنی و جنسی، از نظر اقتصادی تمامی مردم همگون پنداشته می شدند. تمام این موارد را می توان در ساخت مدل‌های رشد در آثار اقتصاد معاصر و در بحث‌های مربوطه ملاحظه نمود. تفاوت‌های انسانی ناشی از سرمایه موجود در نهاد انسانها، تنها موردی بود که از نظر کیفی بر آن تأکید زیاد می شد.

خیلی زود نسبت به این رویکرد دچار تردید شدم و این تردید با آنچه در جنوب شرقی آسیا دیدم تشدید شد. اختلاف در عملکرد اقتصادی و در نتیجه در حاصل کار و فعالیت گروه‌های مختلف مشهود و اعجاب‌انگیز بود. شاید آشکارترین جلوه این امر که مردم را حتی با تحصیلات مساوی، از نظر اقتصادی نمی توان یکسان دانست، در آن منطقه به خوبی قابل ملاحظه بود.

در بسیاری از مزارع، کشت کائوچو و آمار روزانه بهره‌برداری از هر اصله درخت ثبت و حاصل کار افراد چینی و هندی را از یکدیگر متمایز می کردند. میزان تولید هر فرد چینی معمولاً بیش از دو برابر هر فرد هندی بود، در حالی که تمامی کارگران از یک نوع ابزار ساده صمغ‌کشی، ظرف مخصوص شیرگیری کائوچو و «دلو» استفاده می کردند. هنگامی که من در سال ۱۹۴۶ از چند صد کشتزار کوچک در مالایا بازدید می کردم، متوجه همین میزان اختلاف یا حتی بیش از آن در میان کشتکاران چینی، هندی و مالایایی شدم. تفاوت‌های فاحش میان چینیها و هندیها را نمی توان با خلیات خاصی که غالباً میان مهاجران ملاحظه می شود، مرتبط دانست؛ زیرا هر دو گروه از مهاجرانی بودند که به تازگی وارد مالایا شده بودند. قسمت اعظم هندیها و همچنین چینیها باربران بیسواد بودند، پس تفاوت عملکرد آنان را نمی توان بر حسب اختلافات مربوط به تشکیل سرمایه انسانی بیان نمود. بویژه عملکرد چینیها در مالایا^۱، چشمگیر به نظر می رسید. چینیها نه تنها مهاجران بسیار فقیری بودند، بلکه دستگاه اداری انگلیسی و حکمرانان محلی مالایا به شدت درباره آنان تبعیض روا می داشتند.

البته تفاوت‌های میان گروهها تنها منحصر به مهارت در کائوچوگیری یا سایر جنبه‌های کشت کائوچو نمی شد. این تفاوتها به طور آشکاری در تمامی جنبه‌های اقتصاد محلی، در

۱. در متن کتاب، مالایایی (Malay)، به چاپ رسیده است (م).

ایجاد و راه اندازی کشتزارها و معادن و امور صنعتی و تجاری قابل مشاهده بود. تفاوت‌های مورد بحث به هیچ روی از تفاوت‌های موجود در تملک اولیه سرمایه گروه‌ها ناشی نمی شد. در واقع، این تفاوت‌ها بدین مفهوم بود که میزان مشارکت گروه‌های مختلف در تشکیل سرمایه کاملاً یکسان نبود. این اختلاف در میزان مشارکت، به نوبه خود، نه تنها معلول تفاوت در میزان بهره‌وری بود، بلکه تحت تأثیر تفاوت در سلیقه‌های شخصی، انگیزه‌ها و نظم و ترتیب اجتماعی نیز قرار داشت. پدیده‌های مشابهی در آفریقای جنوبی، لوان^۱، هند و نقاط دیگر نیز توجه مرا به خود معطوف می داشت.

آنچه که دیدم موجب تعجب زیاد من نمی شد. زیرا، از تفاوت‌های بارز در زمینه عملکرد اقتصادی گروه‌های فرهنگی مختلف به عنوان مشخصه‌ای از تاریخ اقتصادی آگاهی داشتم و می دانستم که گروه‌های تحت تبعیض غالباً مولد و موفق هستند. اشتباه موقتی من احتمالاً به علت تبعیت از نظر متداولی بود که دنیای کمتر توسعه یافته را که جدیداً توسط اقتصاددانان غربی کشف شده بود، تا حدودی متفاوت از کشورهای صنعتی می دانست. من، قربانی نظریه‌ای بودم که منابع فیزیکی (از جمله سرمایه) را به مثابه عوامل تعیین کننده در درآمدهای واقعی دارای اهمیت بی چون و چرایی می دانست — دوره‌ای کوتاه بود که به همراه اشتباه، و غفلت از آنچه از تاریخ اقتصادی می دانستم گذشت. من نیز مانند سایرین، مسحور ارقام میانگین درآمدهایی بودم که برای تمامی مردم، بدون توجه به ترکیب نژادی (و به همین گونه ترکیب سنی) محاسبه شده بود.

در اینجا باید دو نکته را خاطر نشان سازم؛ اولاً امروزه میلیون‌ها تن از مردم بسیار فقیر جهان سوم، همانند گذشته به زمین‌های قابل کشت دسترسی دارند؛ ثانیاً، هیچ کدام از نسبت‌های مربوط به کار - زمین^۲ برایشان معنادار نیست. گروه‌هایی مانند «ابورجینی‌ها»^۳، «پیگمی‌ها»^۴ و بسیاری از قبایل آفریقایی نمونه مردمی هستند که در منتهای فقر و در زمین‌های سرشار از وفور نعمت بسر می‌برند. حتی در هند، اراضی زیادی وجود دارد که رسماً به عنوان زمین‌های کشت نشده، اما قابل استفاده شناخته می‌شود.

۱. Levan به نواحی شرقی دریای مدیترانه و عمدتاً لبنان و سوریه اطلاق می‌شود (م).

2. Labor-to-Land Ratios

۳. Aboriginies ساکنین اولیه و بومی استرالیا (م).

۴. Pygmies قبایل کوتاه قدان عمدتاً ساکن آفریقا (م).

کوچکی و بازدهی ناچیز بسیاری از مزارع در جهان سوم قبل از هر چیز معرف کمبود آرمان، انرژی و مهارت افراد است تا کمبود زمین و سرمایه. به هر تقدیر، آنچه به ذهن من متبادر شد، این بود که مفهوم زمین غیرقابل کشت گمراه کننده است، زیرا قابلیت کشت عمدتاً به خصوصیات اقتصادی مردم و همچنین سیاستهای دولت در رابطه با استفاده از زمین بستگی دارد. از نمونه های این مورد اخیر سیاستهای مربوط به تعیین قیمتها از طرف دولت، کنترل مهاجرتها، ورود سرمایه و شرایط واگذاری زمینهای دولتی به افراد است.^(۴)

گرچه بحث این موارد در آثار مربوط به توسعه پس از جنگ در حد قابل ملاحظه ای نهمی شده است، لیکن واقعیت و اهمیت تفاوتهای گروهی در عملکرد اقتصادی مورد تردید نمی تواند باشد. اما این موضوع حتی زمانی که تفاوتهای گروهی مورد بحث به عنوان خطوط و رئوس اصلی سیاست رسمی از آن یاد می شود (همچون در مالزی و سایر نقاط)، بحث در باره آن نزد اقتصاددانان بکلی مسکوت مانده است.

بحث راجع به علت تفاوتهای موجود بین گروهها در زمینه عملکرد و تداوم احتمالی آن، جنبه نظری صرف دارد و استدلال اقتصادی در باب این مقولات اطلاعاتی را ارائه نمی دهد. لیکن، این امر به هیچ روی عدم توجه عمدی اقتصاددانان را به تفاوتهای گروهی توجیه نمی نماید. این تفاوتها به وضوح ارتباط زیادی با ارزیابی وضعیت و پیش بینیهای اقتصادی در کشورهای جهان سوم (و همچنین سایر کشورها) دارد و همچنین با مفهوم فشار جمعیت و اثرات آن مرتبط است. همچنین لازم است خاطر نشان شود که روابط بین توسعه اقتصادی و رشد جمعیت را صرفاً بر مبنای ارقام و منابع، نمی توان بدرستی مورد بررسی قرار داد.

۴

نظریاتی که در بالا ذکر گردید، عدم تمایل مرا برای تدوین یک نظریه توسعه اقتصادی تشدید کرد و همچنین مخالفت مرا با نظریه هایی که بر توالی مراحل تاریخی یا نوع متداول مدل رشد مبتنی است، بیش از پیش افزایش داد. نارسایی این نظریه ها به هر حال، در عدم توانایی آنها در علت یابی پدیده وقفه اقتصادی^۱ (اعم از مطلق یا نسبی آن) بخوبی متجلی

است. از این گذشته، توسعه اقتصادی تنها بر یکی از زوایای تاریخ یک جامعه ناظر است و بنابراین، کوششهایی که در تدوین نظریه‌های کلی تاریخ شده، هر چند به همت بسیاری از متفکران برجسته صورت گرفته است، موفق نبوده است. شگفت نیست که برخی از این تلاشها از نظر ارائه اطلاعات روشنگر بوده‌اند، لیکن هیچیک از آنها به اندازه کافی عمومیت نداشته‌اند تا بتوانند مبنای یک نظریه توسعه قرار گیرند.

در چارچوب خاص اقتصادی، به این نتیجه رسیدم که رویه مورد توجه مدل‌های متداول رشد نه تنها سودمند نیست که حتی گمراه کننده نیز هست. این رویه بر متغیرهای مستقلی^۱ تأکید دارد که از نظر من فاقد اهمیت است. مجدداً بگویم، این رویه به تأثیر متقابل متغیرها و پارامترهای منتخب توجهی نمی‌کند. در نتیجه، مدل‌های مورد بحث برثابت ماندن عوامل مهمی مانند وضعیت سیاسی، نگرشهای مردم و وضع دانش عمومی تأکید دارد.^(۵) کوشش در جهت افزایش موجودی سرمایه — مثلاً با وضع مالیات مخصوص یا محدودیت واردات — بر این عوامل و عوامل دیگری که به عنوان پارامتر تلقی می‌شوند، تأثیر قابل ملاحظه‌ای دارد و نوعاً دارای تأثیراتی به مراتب وسیعتر از هرگونه افزایش است که در میزان سرمایه ممکن است به وجود آید. این نارساییها، علی‌رغم مسائل اساسی مربوط به مفهوم سرمایه و اندازه‌گیری آن و جدای از تمایز بین سرمایه‌گذاری و مصرف است. بویژه در کشورهای کمتر توسعه یافته تمایز بین مصرف و سرمایه‌گذاری روشن و مشخص نیست، زیرا در این کشورها استفاده از کالاهای تشویقی غالباً به بهبود اقتصادی منجر می‌شود؛ و بدین گونه مصرف بجای آنکه با پس‌انداز و سرمایه‌گذاری رقابت کند، مکمل آنهاست.

از جنگ جهانی دوم به بعد، روش مجموعه‌ای و کمی^۲ در اقتصاد سیطره یافته است. این روش ممکن است از مدل‌های رشدی که خود را در چارچوب مجموعه‌هایی مانند سرمایه، کار و مصرف محصور می‌نماید، نشأت گرفته باشد. قبول این روش کلی، باسانی متضمن این نتیجه است که اقتصاد کشورهای کمتر توسعه یافته را بر مبنای آمار موجود می‌توان مورد مطالعه قرار داد، مضاف بر آنکه به طور کلی مشاهده مستقیم و همچنین اطلاعات کیفی باید به حال خود رها گردد. این غفلت، به نوبه خود موجب شده که آمار موجود چشم بسته مورد قبول قرار گیرد. انحرافات فاحش (آماری) در آمار بین‌المللی درآمد و همچنین تغییر اثرات^۳

-
1. Independent Variables
 2. Aggregate and Quantitative Approach.
 3. Incidences

آنها در طول زمان، در قسمت عمده‌ای از اقتصاد توسعه نادیده انگاشته می‌شود. علاوه بر آن، آمار مورد استفاده در اقتصاد توسعه برای تشکیل سرمایه مستقیم در کشاورزی چندان بهایی قایل نشده یا در غالب موارد، اساساً به آن توجه نکرده است. حال آنکه این نوع تشکیل سرمایه از نظر کمی و کیفی برای پیشرفت بسیاری از کشورهای کمتر توسعه یافته که در مرحله معیشتی^۱ قرار دارند، حائز اهمیت است. شاید موضوع جدی‌تر از این تأثیرات، عدم توجه به این نوع تشکیل سرمایه در تحلیل رشد اقتصادی و در نتیجه تنظیم طرح‌های مربوط به افزایش میزان رشد بوده است. از این رو سیاست‌های مالی برای تسریع تشکیل سرمایه، بدون شناخت اثرات سیاست‌های مورد بحث بر تشکیل سرمایه مستقیم در کشاورزی، تدوین می‌شده است. در عمل، نتایج نامطلوب این تساهل، با عدم توجه منظم (سنتی که روش مجموعه‌ای مشوق آن بوده است) به قیمت‌ها به عنوان عوامل تعیین کننده گزینش فعالیت‌های اقتصادی درهم آمیخته است.^(۶)

استفاده از آمار اشتغال، مثال‌های آموزنده‌ای از اتکای نامناسب بر داده‌های موجود و غفلت — هر چند جزئی — از روش مشاهده مستقیم را ارائه می‌دهد. آمار اشتغال حاکی از آن بود که در کشورهای کمتر توسعه یافته تقریباً تمامی جمعیت به کشاورزی اشتغال دارند. مثلاً، موضوع مذکور بحث اصلی گزارش‌های رسمی در خصوص آفریقای غربی و همچنین مایه اصلی کتاب‌هایی بود که من قبل از اولین مسافرتم به این منطقه مطالعه کرده بودم. تجارت و حمل و نقل، از جمله مواردی بود که ارقام مربوط به آن در آمارگیری رسمی یا در «بررسی آفریقایی» لرد هیلی^(۷) چندان جایی نداشت. از این رو، حجم فعالیت‌های تجاری و تعداد زیاد سوداگرانی که در آنجا دیدم، موجب تعجب زیاد من شد و به وضوح پی بردم که آمار رسمی گمراه کننده است زیرا این آمار، تخصص شغلی ناقص موجود را منعکس نمی‌کرد و نمی‌توانست منعکس نماید. در خانوارهایی که تحت عنوان کشاورز طبقه بندی شده بودند، معمول بود که برخی از اعضای خانواده، قطع نظر از جنسیت و سن، به طور منظم یا متناوب به تجارت بپردازند.

تجربه آفریقای غربی، که جز آنچه مربوط به تجارت می‌شد، تجربه منحصر به فردی نبود، مرا بر آن داشت که فرضیات کلارک - فیشر را مبنی بر اینکه پیشرفت اقتصادی متضمن حرکت تصاعدی نیروی کار از فعالیت‌های اقتصادی نوع اول به فعالیت‌های نوع دوم و متعاقباً به

1. Subsistence Activities.

فعالیت‌های نوع سوم است^۱، مورد بررسی قراردهم و آن را از درجه اعتبار ساقط نمایم.^(۸) من نشان دادم که: (۱) این نظریه، بر آمار گمراه کننده مبتنی است، (۲) فعالیت‌های نوع سوم مجموعه متنوعی از فعالیت‌هایی است که وجه مشترک آنها تنها در غیر مادی بودن محصول آن است، (۳) این فعالیت‌ها فاقد ویژگی مشترک کشش‌پذیری زیاد درآمدی تقاضا^۲ است، (۴) بسیاری از این نوع فعالیت‌ها در واقع برای گذار از مرحله تولید معیشتی در کشورهای فقیر ضروری است، (۵) نیروی کار شاغل در تجارت و حمل و نقل جزئی را به آسانی می‌توان جایگزین سرمایه نمود و بالاخره (۶) این باور که پیشرفت فنی لزوماً بیشتر با تولید کالا ارتباط دارد تا عرضه خدمات، بی پایه است. گذشته از این، تجربه نشان می‌داد که طبقه بندی کلی فعالیت‌های اقتصادی در سه گروه متمایز، از جنبه تحلیلی یا ارائه دستورالعملها، فاقد ارزش است. لیکن، هنوز هم این باور وجود دارد که طبقه بندی فعالیت‌های اقتصادی به سه گروه، نه تنها مستدل و معتبر است بلکه می‌تواند مبنای تعیین خط مشی‌ها نیز باشد.

در اقتصاد توسعه به طور کلی، مثال‌های مختلفی که در مورد اهمیت گمراه کننده روش مجموعه‌ای قبلاً ارائه گردید، تحت الشعاع مطلبی قرار می‌گیرد که تاکنون آن را مورد بحث قرار نداده‌ام و آن بینشی است که جهان را به دو مجموعه متمایز تقسیم می‌کند: اغنیا و کشورهای در حال پیشرفت، مستمندان و کشورهای در حال رکود. مجموعه دوم که بسیار وسیعتر از مجموعه اول است عملاً تمامی آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین را در بر می‌گیرد. این مجموعه، در کل یکدست است و اجزای آن همگی در مدار بسته یا دور باطل فقر قرار دارند و تفاوت زیاد و در حال افزایش درآمدها، آنها را از کشورهای ثروتمند جدا می‌سازد و از نظر رابطه مبادله تجاری^۳ با سایر مجموعه‌ها گرفتار تنزل کلی گردیده‌اند.

در واقع، این تصویر هیچگونه انطباقی با واقعیت ندارد، زیرا در خصوص تنوعات زیاد انسانی و تجربه‌های گوناگون دنیای کمتر توسعه یافته و رشد سریع بسیاری از کشورهای سابقاً فقیر و رفاه گروه‌های عظیمی از افراد آن کشورها، حق مطلب را ادا نمی‌کند. یکسان پنداشتن ناصواب کشورهای به اصطلاح کمتر توسعه یافته، موجب شده است که اقتصاددانان

۱. منظور فعالیت‌های خدماتی است. فعالیت‌های اولیه و ثانویه به ترتیب در ارتباط با کشاورزی و صنعت می‌باشند (م).

2. Income Elasticity of Demand.

3. Terms of Trade.

و دیگران به سختی نظریات متداولی را که در آغاز این فصل به آن اشاره کردم، کنار گذاشته و به نامناسب بودن خط مشی های ناشی از آن پی برند. نامناسب بودن تقسیم جهان به دو مجموعه مشخص مفروض امروز برای من بسیار روشنتر از هنگامی است که مطالعات خود را آغاز نمودم.

۵

در آثار مربوط به توسعه سالهای آغازین پس از جنگ جهانی (دوم)، فعالیت تجاری بیشتر نادیده انگاشته می شد. این غفلت و عدم توجه در آمار، در بحثهای مربوط به چشم انداز توسعه، در برنامه ریزی توسعه، به همین گونه در طرحها و برنامه های ذی ربط ملاحظه می شد. هنگامی هم که مورد بررسی قرار گرفت نوعاً با الفاظی سبک همراه بود. مثلاً، فعالیت مورد بحث منشأ و مبنایی برای کاستیها و جلوه ای از اتلاف تلقی می گردید. بنابراین، چنین نتیجه گرفته می شد که تجارت دولتی و تعاونیهای تحت نظارت دولت باید جایگزین تجارت خصوصی شوند.

به عکس، پژوهشهای من هم در آسیای جنوب شرقی و آفریقای غربی و هم در سایر کشورهای کمتر توسعه یافته ای که در سالهای بعد مورد مطالعه من قرار گرفت، نقش غیرقابل انکار سوداگران را بویژه در توسعه محصولات پولی آشکار نمود.

به این نکته پی بردم که مورخان اقتصادی، مدیران دولتی و سایر صاحب نظران غالباً به نقش سوداگران در ایجاد و توسعه بازارها و از این رهگذر گسترش امکانات برای تولید کنندگان و مصرف کنندگان توجه داشته اند.^(۹)

سوداگران، کالاهای جدید و ارزانتر را در معرض دید و در دسترس مردم قرار می دادند و این فرایندی بود که عملکرد اقتصادی بهتری را به بار می آورد. برخی اوقات سوداگران خرده پا قبل از اینکه مکتشفین و مدیران دولتی پای در منطقه ای بگذارند، آن منطقه را در حیطه نفوذ خود قرار می دادند. بدون فعالیتهای تجاری دسترسی به بازار کشاورزی امکان پذیر نمی گردید. سوداگران، تولید کنندگان و مصرف کنندگان را با یکدیگر ارتباط می دادند، خواستههای جدید را مطرح می نمودند و تولید لازم و مورد علاقه مردم را ترغیب و حتی امکانپذیر می ساختند. بالا تر از این، مردم را با طرز کار اقتصاد مبادله ای و حالات و روحیات متناسب با آن آشنا می نمودند. فعالیتهای سوداگران با گسترش افقهای اقتصادی

مردم و ایجاد تماس‌های جدید، موجب ترغیب افراد به مقابله با رسوم موجود و ترک غیراجباری عادات و رسومی شد که تناسبی با پیشرفت مادی نداشت. مضاف بر آنکه، این نکته در مقیاس وسیع به اثبات رسید که تجارت، پایه و اساس فعالیت‌های مدیریت اقتصادی که محدوده گسترده‌تری از خود تجارت را شامل می‌شود، نیز هست. بدین گونه، سوداگران مبتکر و موفق افرادی بوده‌اند که منافع زراعی خود را گسترش داده بودند (بسیاری از آنها، به هر صورت، زارعان نیمه‌وقت بودند). دادوستد موجب می‌شد تا مدیران و متصدیانی که به دنبال فرصت‌های اقتصادی بودند به تعقیب و پیگیری آن علاقه نشان دهند. شگفت نیست اگر مؤسسات حمل و نقل تولیدی موفق غالباً توسط سوداگران بومی یا غیربومی ایجاد شده است.

نوشته‌های توسعه [اقتصادی] در سال‌های پس از جنگ به اثرات پویای فعالیت‌های سوداگران به میزان قابل ملاحظه‌ای بی‌توجه بوده است. می‌بایستی به نقش سوداگران در معرفی بهتر محصولات مناطق مختلف به یکدیگر بیش از پیش توجه می‌شد. لیکن، حتی در مناطقی که به این امر توجه شد، فعالیت‌های سوداگران و سازمان نظام تجاری در معرض تحلیل و انتقاد نابجا قرار داشت. مثلاً، کثرت تعداد سوداگران و تقسیمات عمودی فعالیت تجاری به مراحل و پیامدهای بعدی غالباً به معرض انتقاد درمی‌آمد. من نشان دادم که این خصوصیات را با کمبود نسبی سرمایه و مهارت‌های اداری، امکانات موجود در تجارت در جایگزینی کار بجای سرمایه و تعداد زیاد کسانی که به طور نیمه‌وقت یا تمام‌وقت به تجارت اشتغال داشتند، می‌توان توجیه کرد. ملاحظات و تحلیل‌های من پیرامون فعالیتها و تمهیدات تجاری زمینه را برای تحقیقات مبسوط بعدی اقتصاددانان و مردم‌شناسان مساعد ساخت تا آنجا که والتر الکان، چنین اظهار نظر نمود که این تحقیقات اولیه تأیید اهمیت و حضور بخشی است که در کشورهای کمتر توسعه یافته به بخشی غیررسمی تعبیر شده است و تحلیل اقتصاد این بخشها را آغاز نمود.^(۱۰)

از این گذشته، بررسی‌های من کاستی‌های طرحها و سیاست‌های متداول در مورد بازسازی بخش تجاری کشورهای کمتر توسعه یافته را عیان نمود. محدودیت افراد شاغل در بخش تجاری، حذف اجباری مراحل خاص در شبکه توزیع، حمایت همه‌جانبه دولت از تعاونی‌های تجاری، متوقف ساختن فعالیت سوداگران خصوصی و جایگزینی سازمانهای تجاری دولتی به جای آنان از جمله این سیاستها بود. اعمال این سیاستها در کشورهای مختلف کمتر توسعه یافته، نتایج در زمینه محدود ساختن امکانات برای تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان، ایجاد عدم کارایی در بخش تجاری^(۱۱) و ایجاد مانع در پیشرفت اقتصادی و

گسترش افقهای (اقتصادی) نتایجی قابل پیش‌بینی داشته است. بسیاری از این به اصطلاح اصلاحات موانع شدیدی را به وجود آورده و بسیاری از مردم را دربند تولید معیشتی قرار داده است. (۱۲)

۶

دست کم از دهه ۱۹۳۰ به بعد، نوسانهای قیمت تولیدات اولیه بویژه نوسانهای قیمت این گونه تولیدات در کشورهای کمتر توسعه یافته هم در انتشارات عامه و هم در آثار علمی مورد مذمت واقع شده است. طرحهای مربوط به تثبیت قیمت کالاهای اولیه اینک چندین دهه است که یکی از مهمترین موضوعات مورد بحث کارشناسان توسعه است.

طرحها و قراردادهای مربوط به محصولات اولیه معمولاً به عنوان ابزارهایی در جهت کاهش نوسانات قیمت در نظر گرفته می‌شد. لیکن، در عمل هدف معمولاً بالا بردن انحصاری قیمتها بوده است و این امر امروزه آشکار است؛ بویژه زمانی که این گونه طرحها به عنوان یک نوع انتقال منابع از غرب به جهان سوم مد نظر قرار می‌گیرد. اما این نیت انحصارطلبانه در طرحهای نظارتی در فاصله سالهای بین دو جنگ، مانند مقررات بین‌المللی ناظر بر کائوچو مشهود بود. من این موضوع را به تفصیل بررسی کردم و توانستم این نکته را به اثبات برسانم که تدوین مقررات مربوط به کائوچو قیمتها را تثبیت نکرد، حال آنکه نوسانهای^(۱۳) بازده (تولید) و نیز احتمالاً درآمد تولیدکنندگان را تشدید کرد. یکی از اثرات نامطلوب این امر، ایجاد موانع برای تولیدکنندگان بالقوه‌ای بود که معمولاً از مصرف‌کنندگان به مراتب فقیرتر بودند.

به دنبال آن، عملکرد سازمانهای بازاریابی آفریقای غربی را عمیقاً مورد بررسی قرار دادم.^(۱۴) سازمانهای دولتی مذکور در خرید برای صادرات و صدور کالاهای تحت کنترل از حقوق منحصر بفردی برخوردار بودند. گفته می‌شد هدف این مقررات تثبیت و حتی افزایش قیمت‌هایی است که تولیدکنندگان دریافت می‌کردند. در واقع مقررات مورد بحث به نظامی تبدیل شد که در آن قیمتی که به تولیدکنندگان پرداخت می‌شد بسیار کمتر از ارزش بازاری تولیدات آنها بود — در نتیجه به وسیله‌ای برای مالیات‌بندی سنگین، مستمر و تبعیض‌گونه تبدیل شدند — که این امر بعد از طی چندین مرحله به بی‌ثباتی قیمتها و درآمدها منجر شد. من اثرات مهم این نوع مالیات‌بندی سنگین را خاطر نشان ساختم؛ بویژه بر این نکات تأکید کردم

که این مالیات‌بندی رشد محصولات پولی و پس‌اندازهای خصوصی را کاهش داده، درپیدایش طبقه متوسط کشاورزان مرفه آفریقایی مانع ایجاد می‌کند و وسیله اعمال نفوذ و ثروت‌کسانی می‌شود که از قدرت سیاسی برخوردارند. بنابراین گرچه تثبیت قیمت‌ها نوعاً به عنوان پوششی برای بالا بردن انحصار قیمت تولیدی کالاها به کار می‌رفت، در این مورد بخصوص، از آن برای پوشاندن پرداخت‌های نازل به تولیدکنندگان استفاده شد و این امر با قدرت انحصاری خرید^۱ سازمانهای مذکور ممکن گردید. (۱۵)

تحقیق من در مورد مقررات مربوط به کائوچو و همچنین در مورد سازمانهای بازاریابی نتایج مختلفی به بار آورد. اولاً، این نکته را خاطر نشان ساخت که رفع نوسانات، می‌بایست بوضوح از سایر هدفهای مربوط به طرحهای رسمی، مانند بالا بردن انحصاری قیمت‌ها یا وضع مالیات بر تولیدکنندگان از طریق پرداخت‌های نازل به آنان، تفکیک گردد. ثانیاً، این نکته نیز روشن شد که حتی اگر کاهش نوسانات هدف مطلوب یک طرح باشد، اجرای آن با مسائل نظری و عملی دشوار و پیرومی شود. از جمله این مسائل می‌توان از تعیین پایه و مبنایی نو برای گرایش بلندمدت قیمت‌ها، چگونگی تعیین قیمت تولیدات (که باید به دلخواه مقامات رسمی تعیین شود یا برحسب فورمولی مشخص)، موضوع انتخاب بین تثبیت قیمت‌ها و تثبیت درآمد تولیدکنندگان و همچنین تعیین میزان و تعدد تعدیلات در قیمت تولیدات نام برد. ثالثاً، تحقیق من و پاسخ پروفیسور میلتن فریدمن^(۱۶) به آن، این سؤال را برای من مطرح کرد که آیا دخالت دولت در تثبیت قیمت یا درآمد، برای تولیدکنندگان مطلوب یا ضروری است؟ اگر تثبیت درآمد قابل تصرف^۲ مورد نظر باشد، آیا تولیدکنندگان می‌توانند از حساب خودشان اندوخته‌ای را کنار گذارند تا به هنگام تنگدستی از آن سود جویند، و در صورت لزوم، انجمنهای داوطلبانه تشکیل دهند تا به این مقصود و منظور نایل آیند؟



مدتی که در آسیای جنوب شرقی و آفریقای غربی به کار تحقیقی مشغول بودم، تحت تأثیر

1. Monopsony.

۲. Disposable Income در محاسبه درآمد ملی، درآمد قابل تصرف (قابل خرج) پس از کسر مالیات بر درآمد و همچنین پرداخت‌های بابت بیمه‌های اجتماعی و نظایر آن از درآمد اشخاص (Personal Income) یعنی کل درآمدی که عاید افراد و جامعه می‌گردد بدست می‌آید (م).

حقیقت نهفته این ضرب المثل فرانسوی قرار داشتیم که «هیچ چیز مشهود نمی شود مگر آنکه به جزئیات آن وقوف حاصل گردد»^۱. قسمت بیشتر این تحقیق روشنگر پدیده ها و روابطی بود که در مطالعات قبلی مربوط به این نقاط یا به طور کلی در متون اقتصادی مورد بررسی قرار نگرفته بود. فهرست اختصاری تعدادی از این مطالب را که هنوز در این مقاله مورد بحث قرار نگرفته است، ارائه می دهیم و تفصیل آنها را در آثار دیگر من می توانید بیابید. به هر حال، تعدادی از موضوعاتی که در کار تحقیقی فوق مورد بررسی قرار گرفت، اهمیت و توجه کلی را به خود معطوف داشته است.

عرضه کائوچو توسط خرده مالکین را عموماً به عنوان مورد بارز کارکرد عرضه با شیب منفی^۲ می دانستند. در واقع، نه تنها اثبات شیب مثبت منحنی عرضه امکانپذیر بود، بلکه نشان دادن این نکته که سیاستهای دولتی نیز کاملاً در جهت تأمین این منظور قرار داشت (به عنوان مثال، وضع مالیاتهای خاص صادراتی به منظور کاهش حجم صادرات مالکین مورد بحث در چارچوب مقررات ناظر بر کائوچو) عملی به نظر می رسید. تراکم بیشتر کشت در قطعات کوچک، در مقایسه با قطعات بزرگ، به روشهای ساده و ابتدایی که خاص مالکین این گونه قطعات بود مربوط می شد. در واقع، این تفاوت، نمایانگر اختلاف بین میزان دسترسی دو گروه وسیع تولیدکنندگان به عوامل تولید محسوب می شد. بهای تولید کائوچو نیز در کوتاه مدت تنها بر اساس هزینه های جاری تعیین نمی گردید، بلکه در این محاسبه کاهش مورد انتظار در درآمدهای آتی در نتیجه مصرف جاری شیره موجود در پوسته درخت می بایست منظور می گردید. مجدداً، این نکته روشن شد که هزینه تولید ارتباط زیادی با قیمت جاری محصول داشت (به مراتب بیشتر از ارتباط آن با میزان کشت). از اینرو هزینه تولید و بنابراین این بهای عرضه، با قیمت های آتی مورد انتظار و همین طور با قیمت جاری کالاهای مورد بحث^(۱۷) بستگی تام و تمام داشت. هنگامی که معلوم شود قیمت جاری و مورد انتظار محصول بر هزینه تولید تأثیر می گذارد، منطقی نیست که عرضه، مستقل از تقاضا تلقی شود (چنانکه در نظریه های مربوط به اقتصاد خرد معمول است).

1. "Rien ne vit que par le detail"

۲. Backward - Sloping Supply نمایش نموداری از وضع غیرعادی بازار که در آن کاهش قیمت یک کالا یا خدمت منتهی به افزایش در عرضه آن کالا یا خدمت می گردد یا برعکس، لااقل در کوتاه مدت، افزایش قیمت منجر به کاهش عرضه می شود (م).

بدین نتیجه رسیدم که توضیحات معمول درباره مفهوم انحصار و اندازه گیری آن به روش معمول، ناقص و حتی گمراه کننده بود. مقررات مربوط به کائوچو هزاران تن تولیدکننده را زیر پوششی قرار می داد که هیچیک از آنان حتی ۲ درصد از کل عرضه را که محصول کاملاً استاندارد شده ای بود تحت کنترل خود نداشتند و هیچگونه تأثیری بر قیمت‌ها اعمال نمی نمودند. از سوی دیگر، مقامات نظارت کننده با حالتی از کشش پذیری تقاضا که با حد کامل آن فاصله زیادی داشت، مواجه بودند. این ترکیب، از وضعی که نوعاً در نظریه انحصار تحلیل می گردید، بسیار متفاوت بود. در مطالعه تجارت آفریقای غربی، آمار موجود به من نشان داد که درجه تمرکز در مورد تولیدات استاندارد شده خیلی بیشتر از تولیداتی است که در آنها تفاوتگذاری اعمال شده است و این، در جهت عکس نتایجی بود که از بحث‌های اخیر در باب تفاوتگذاری تولید انتظار داشتم. در آسیای جنوب شرقی و نیز در آفریقای غربی شماری از نقاط تجاری به طور مداوم از مراکز شهری به مناطق دورافتاده نقل مکان می یافت. با این حال، به این نتیجه رسیدم که این امر ارتباط منظمی با شدت رقابت ندارد. میزان مؤثر انحصار مطمئناً از ملاحظه شمار سوداگران موجود قابل پیش بینی نبود. سوداگران کوچک در روستاهای دورافتاده در معرض رقابت بسیاری از عوامل، از جمله دستفروشان دوره گرد و کشاورزانی که به صورت سوداگران نیمه وقت فعالیت می نمودند، قرار داشتند. با وجود این شمار سوداگران در تعیین قدرت رقابت در هر زمان که ورود (به یک منطقه) رسماً محدودیت می یافت، حائز اهمیت می گردید. حتی در این صورت، تفاوت‌های بین سوداگران (مانند تفاوت‌های قومی یا اختلافات مربوط به میزان فعالیت) موجب می شد که شمار زیاد، تأثیر چندانی بر رقابت نداشته باشد.

این نکته که آمار تفصیلی می تواند روشنگر باشد، از ملاحظه داده های مربوط به قیمت‌های دولتی صادرات کائوچو از مالایا مشهود است. این آمار هم نمایانگر میزان محدودیت عملی و هم نشان دهنده بهای نازل عرضه مقادیر عظیم کائوچو متعلق به مالکین مزارع کوچک بود. بررسی دقیقتر آمار مربوط به کل تولید مزارع بزرگ و شرکت‌های داخلی نشان می داد که مقررات مربوط به کائوچو بیشتر به نفع شرکت‌های انگلیسی بود تا شرکت‌های داخلی، و به همین گونه، بیشتر به سود زمینداران بزرگ کار می سرد تا زمینداران کوچک. آمار مورد بحث همچنین در اندازه گیری و وضع مالیات صد درصد بر سود اضافی و تأثیر آن بر سطح تولید می توانست مورد استفاده قرار گیرد.

مشاهده مستقیم همراه با مطالعه برخی از مجموعه های آماری خصوصاً حمل و نقل در

عیان نمودن اهمیت و میزان زیاد تولید و تجارت دانه کولا در نیجریه کمک نمود، اموری که کاملاً توسط آفریقایها انجام می‌گردید و در نتیجه در نشریات رسمی و سایر نشریات انعکاس نمی‌یافت. گفتنی است که بررسی جزئیات طرز کار نظارت‌های مربوط به واردات و قیمت‌ها در آفریقای غربی حین جنگ و پس از جنگ به وضوح نشان می‌داد که اقدامات بظاهر بی‌ضرر دولت می‌تواند نتایج بسیار مهم سیاسی و اجتماعی داشته باشد.



طی اواخر دهه ۱۹۵۰، ابتدا دو مسأله اساسی اقتصاد توسعه، یعنی برنامه‌ریزی جامع و کمک‌های خارجی را به رشته تحریر درآوردیم. بعدها، هنگامی که این دو مسأله به نحو قابل ملاحظه‌ای در منابع و مأخذ علمی توسعه و حتی بیشتر در بحث‌های عمومی مطرح شد، من تحلیل‌ها و نتیجه‌گیری‌های خود را در این زمینه گسترش دادم و به این نکته پی بردم که برنامه‌ریزی جامع متمرکز^۱ مطمئناً برای پیشرفت اقتصادی ضرورت ندارد و چه بسا احتمال دارد که آن را با تأخیر نیز مواجه سازد. و نه تنها، چیزی بر منابع نمی‌افزاید، که موجب انحراف منابع از سایر مصارف دولتی و خصوصی می‌شود، و حکومت‌های فردگرایانه را که در بسیاری از کشورهای کمتر توسعه یافته حاکم است تقویت می‌کند؛ همچنین در تولید محصولات، تقاضای مصرف‌کنندگان را نادیده می‌گیرد و حیطة انتخاب و اختیار مردم را محدود می‌سازد.

در مورد کمک‌های خارجی فقط متذکر شدم که کمک خارجی برای پیشرفت کشورهای فقیر الزامی نیست، بلکه غالباً موجب تأیید و استمرار سیاست‌های زیان‌آوری می‌شود که با عنوان برنامه‌ریزی جامع جریان دارند.^(۱۸)

دلیلی نمی‌بینم یافته‌ها و ارزیابی‌های خود را در این مقاله که خلاصه‌ای از آثار قبلی من است، تعدیل نمایم. لیکن، لازم است به یک قضاوت نادرست خویش اشارتی داشته باشم. من نتوانستم اهمیت فوق‌العاده سیاسی کردن زندگی اقتصادی در کشورهای کمتر توسعه یافته را بدرستی ارزیابی کنم. به استثنای بررسی سازمان‌های بازاریابی آفریقای غربی، من در تحلیل نتایج و آثار اقتصادی هر یک از اقدام‌های سیاسی، به نقش آنها در

1. Comprehensive Central Planning.

سیاسی کردن زندگی در کشورهای کمتر توسعه یافته چندان توجه نمودم. از اواخر دهه ۱۹۵۰، اقدامات و تدابیر اصلی مورد بحث، در بر گیرنده موارد زیر بود:

انحصار دولتی رشته های عمده صنعت و تجارت از جمله صادرات کشاورزی، محدودیت رسمی از طریق صدور پروانه در مورد فعالیتهای صنعتی و سایر فعالیتها، نظارت بر واردات، صادرات و ارز، و تأسیس تعداد زیادی مؤسسات اقتصادی که مالکیت و اداره امور آنها متعلق به دولت بود از جمله به اصطلاح تعاونیهای تحت حمایت و نظارت دولت. تعدادی از این گونه اقدامات و تدابیر منفرد، نظارت نزدیک دولت را بر زندگی افراد که موضوع این فعالیتها را تشکیل می دادند فراهم آورد. هنگامی که اقدامات مذکور همزمان به مرحله اجرا درآمد، قدرت بیشتری برای حکومت کنندگان را تضمین نمود.

در این اوضاع، به دست گرفتن قدرت سیاسی و اعمال آن از اهمیت بسزایی برخوردار شد. برد یا باخت در قمار قبضه کردن قدرت سیاسی هر لحظه سنگینتر می شد. این تحولات منجر به عدم اطمینان، نگرانی و تنش سیاسی شد؛ خصوصاً در آن دسته از کشورهای کمتر توسعه یافته ای که از گروههایی با قومیت، مذهب و زبانهای مختلف تشکیل می شدند. انرژی و منابع مردم از فعالیت اقتصادی به زمینه های سیاسی سوق داده شد.

تحولات مذکور و آثار و تبعات آن خصوصاً از دهه ۱۹۵۰ عمیقتر و گسترده تر گردید. بقای جسمانی و اقتصادی تعداد بیشماری از مردم به تصمیمات سیاسی و اداری بستگی یافت و در این میان، اقلیتهای نژادی مولد از قربانیان برجسته این تحولات بودند. مشاهدات پراکنده من در دهه ۱۹۵۰، موضوع اصلی نوشته های اخیر من است.

فهرستی از آثار و تالیفات لرد بائر

The Rubber Industry (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1948); *West African Trade* (Cambridge, Eng.: Cambridge University Press, 1954; London: Routledge and Kegan Paul, 1963); with B. S. Yamey, *The Economics of Under-developed Countries* (Chicago: University of Chicago Press, 1957); *Economic Analysis and Policy in Underdeveloped Countries* (Durham, N.C.: Duke University Press, 1957; Cambridge, Eng: Cambridge University Press, 1958); *Indian Economic Policy and Development* (London: Allen and Unwin, 1961; Bombay: Popular Prakashan, 1965); with B. S. Yamey, *Markets. Market Control and Marketing Reform* (London: Weidenfeld and Nicolson, 1968); *Dissent on Development* (London: Weidenfeld and Nicolson, 1971);

Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1972); *Reality and Rhetoric: Studies in the Economics of Development* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1984).

فهرست قسمتی از مقالات لرد بائر

“The Working of Rubber Regulation,” *Economic Journal*, September 1946; with B. S. Yamey, “Economic Progress and Occupational Distribution,” *Economic Journal*, December 1951; with F. W. Paish, “Reduction in the Fluctuations of Incomes of Primary Producers,” *Economic Journal*, December 1952; with B. S. Yamey, “East-West North-South,” *Commentary*, September 1980.

۱-۲. اظهارنظرها

مایکل لیپتون*

در سال ۱۹۴۶، اقتصاددان جوانی که در استخدام وزارت مستعمرات انگلستان^۱ بود از مزارع کوچک زیر کشت کائوچو در مالایا بازدید کرد. ارزش گزارش وی از این بازدید در توجه به جزئیات بود. برخلاف بسیاری از افراد دیگر، چه قبل و چه بعد از او، بائر مشاهدات خود را به مزارع حاشیه جاده‌ها محدود نکرد و بنابراین تحقیقات او از یک جنبه‌نگری مبراست. وی گزارشهای مربوط به درآمد و خرج را طی هر مصاحبه از جوانب مختلف مورد بررسی قرار داد؛ مهمتر از همه، شناخت فنی عمیقی در زمینه محصولات مورد مطالعه کسب نمود. این امر به او امکان داد تا به تبیین مقرراتی بپردازد که کشت جدید کائوچو را ممنوع می‌ساخت ولیکن تجدید کشت را مجاز می‌دانست. وی نشان داد که این مقررات کمک غیرعادلانه و زیانبخشی به مزارع بزرگ کشت کائوچو محسوب می‌شد که در قبال تضعیف مزارع کوچک صورت می‌گرفت.^(۱) وی با مطالعات خود نشان داد چگونه مزارع کوچک کشت کائوچو هم از رشد بالقوه بسیار بالایی برخوردارند و هم بهترین فرصت را برای

* Michael Lipton عضویت «مؤسسه مطالعات توسعه» دانشگاه Sussex را بعهده دارد.

1. British Colonial Office.

کارگران به وجود می‌آورد تا زندگی خود را بهبود بخشند، با این وصف این مزارع قربانی حمایت از مزارع بزرگ و نسبتاً کم بازده متعلق به اروپاییها بودند.^(۲) ابزار حمایت از مزارع بزرگ اروپاییها شامل خط‌مشی‌ها و بررسیهایی بود که علیه صاحبان مزارع کوچک انجام می‌شد، بعلاوه انحصار تجارت محلی، عدم موفقیت دولت در رقابت با تجارت خصوصی و تدارک مواد اولیه و انجام تحقیقات مورد نیاز صاحبان مزارع کوچک و عدم حضور این مالکان در مراکز اصلی تصمیم‌گیری سیاسی و حتی عدم حمایت دولت از مزارع کوچک هنگام زیر آب رفتن این مزارع از موارد حمایت دولت از مزارع بزرگ تحت مالکیت اروپاییها محسوب می‌شد.^(۳) بائر در راه‌حلهایی که برای این مشکلات پیشنهاد می‌کند، خواستار اقدامات قاطع، نویددهنده و داهیهانه دولت است.^(۴) و این چهره دیگری از پیتر بائر است.

در آثار بائر (همانند آثار بارتوک^۱) سه دوره را باید از هم باز شناخت: کارهای عملی، تجربی و خلاق دوره جوانی؛ آثار جامع، بحث‌انگیز و در عین حال پرسر و صدا و فراتر از تجربه همراه با اطمینان فزاینده دوره میانسالی و بالاخره دوره بلوغ فکری و آرامش روحی. بائر در نوشته حاضر نیز، مجدداً نقشی برای کمک (مالی) و برنامه‌ریزی به عنوان شرط لازم و کافی توسعه قائل نیست — برخلاف دوره میانسالی که کمک و برنامه‌ریزی را دشمن کینه‌توز توسعه می‌دانست.^(۵) مقاله کنونی به اندازه کافی آرای دوره میانسالی بائر را دربر دارد که بتواند با تجارب عملی اولیه و نظریه‌هایی که ساخته و پرداخته روزگار جوانی اوست مقایسه شود.

لرد بائر، اقتصاددانی است کلاسیک، مکتبی که گمان می‌کند قابلیت و ابتکار اقتصادی، تجارت، گسترش بازارها قوه محرکه توسعه است. بائر، مانند نئوکلاسیکها مدعی نیست که اهل کسب و کار جز به حداکثر رسانیدن سود و رفاه خود سودای دیگری ندارند. برای بائر آنچه حائز اهمیت است، حرکت از بازارهای معیشتی کوچک به بازارهای بزرگتر می‌باشد. کار اولیه او درباره مالایا، در عین حال که دربرگیرنده تأکید کلاسیکها بر نقش تجارت است، نشان‌دهنده شناخت وی از گروههای معدود خریدارانی است که قیمتهای ناعادلانه و اندکی به فروشندگان محصولات می‌پرداختند. به نظر وی برای مقابله با این وضع باید تعداد بیشتری از «مراکز خرید دولتی» به وجود آید.^(۶) شاید بائر در سالهای اخیر به

۱. Bartok موسیقیدان و مصنف موسیقی مجلسی و کلاسیک به شیوه معاصر آن (م).

علت هراس فزاینده از سیاسی شدن موضوع، در مورد تأکید کلاسیکها مبنی بر حمایت دولت از مستمندان در مقابل تراستها، سکوت اختیار کرده باشد. بر اساس این گفته آدام اسمیت که «افرادی که به یک حرفه تجاری اشتغال دارند، بندرت یکدیگر را ملاقات می‌کنند حتی اگر این ملاقات برای انبساط خاطر و تفریح باشد؛ لیکن اگر ملاقاتی انجام پذیرد، مذاکره به توطئه علیه مردم یا به نحوی به افزایش قیمتها منتهی می‌شود»^(۷). امروزه، هراسی که ریکاردو از افزایش سهم مابه‌التفاوت بهره مالکانه^۱ یا شبه بهره مالکانه حاصل از انحصار در تولید ناخالص ملی داشت، در آثار بائر دیده نمی‌شود. ریکاردو استدلال می‌کرد که بهره مالکانه مورد بحث موجب دلسردی مؤسسات اقتصادی شده و به هزینه آنها می‌افزاید — اعم از اینکه این مابه‌التفاوت عاید اوپک گردد یا نصیب مالکان اراضی یا صنایع دولتی شود.

مع الوصف، روش کلاسیک منشا بهره‌بردار در دو نکته زیرمتجلی است؛ مخالفت وی با موانع تجاری، سرمایه‌گذاری و مهاجرت و همچنین تأیید وی بر پاسخ اختیاری میلیونها تن انسان به فرصتهایی که بر اثر تماسهای خارجی بوجود آمده و مردم عموماً از طریق عملکرد بازار به آن آگاهی یافته‌اند، آشکار است. نظریه توسعه بائر بر شواهد و مدارکی مبتنی است که وی از مالایا و آفریقای غربی فراهم کرده است. این شواهد نشان‌دهنده گسترش فوق‌العاده زیاد روحیه مدیریت اقتصادی در بین مردم، بویژه زارعان خرده‌پاست. بائر از نخستین افرادی بود که برخلاف محققان مقیم شهرهای بزرگ، اعتقاد داشت که زارعان کوچک سودجویان زیرک و نوآورانی هستند که نسبت به مالکان زمینهای بزرگ از کارایی بیشتری برخوردارند. وی حتی قبل از هیرشمن، بر این نکته تأکید کرده بود که سرمایه‌گذاریهای این گونه افراد ممکن است حتی جلوتر از برنامه ریزی زیربنایی انجام پذیرد.^(۸) (بر این نکته می‌توان افزود که برنامه‌های زیربنایی نادرست — مثلاً، طرح جاده‌سازی در زمانی که نیازی به آن احساس نمی‌شود، عملاً با پرداخت سوبسید به تولیدکنندگان انبوه و رقابت ناشی از آن — در غالب موارد قابلیت و ابتکار مؤسسات اقتصادی داخلی را در نطفه خفه می‌کند.)

با این حال، نکته خاصی در مورد مکتب کلاسیک بائر وجود دارد و آن باور به نظریه توسعه (مبتنی بر بازار) [نظریه‌ای که در بالا به آن اشاره شد] و در عین حال کوشش برای ابطال نظریه‌های عمومی تاریخ است. موضعگیری مکتب کلاسیک بائر در ابطال

نظریه‌های عمومی تاریخ مانند موضعی است که «هایک-پاپر»^۱ از صاحب نظران مدرسه اقتصاد لندن اتخاذ کرده‌اند. شکاف بین نظریه کلاسیک و بینش ضد این نظریه از دو طریق التیام می‌پذیرد که هیچیک رضایتبخش نیست.

در درجه اول، بائر - در عین حال که می‌کوشد یک نظریه شبه کلاسیک و مبتنی بر آمار و ارقام در مورد توسعه را در برخی از کشورها کامل کند - مدل‌های عمومی و رسمی توسعه در سطح اقتصاد کلان و مبنای آماری آنها را رد نموده.^(۹) و چنین استدلال می‌کند که (۱) آمار و ارقام مبنای صحیحی ندارند و (۲) متغیرهای مربوط به این مدل‌ها حائز اهمیت چندانی نیستند - و این مطلبی است که بعد متعرض آن خواهم شد. این مطلب که آمار و ارقام مبنای صحیحی ندارند، در مورد بسیاری از نقاط واقع در آسیا و آمریکای لاتین دیگر مصداق ندارد. در حال حاضر، ما به کمیته‌های مهمی و قوف یافته ایم که بیشتر در معرض سنجش و اندازه‌گیری قرار نگرفته بودند. از آن جمله است: محصولات زراعی مصرفی خود زارعین (به وسیله نمونه‌گیری برداشت محصول مورد اندازه‌گیری قرار گرفته است) در اواخر دهه ۱۹۵۰، سطح اشتغال غیرزراعی که مدتهای مدید در هند آمارگیری می‌شد، در حال حاضر در بسیاری از جوامع کوچک دیگر، حتی در مورد افرادی که شغل اصلی آنها زراعت است، مورد سنجش قرار می‌گیرد.^(۱۰) «یکجانبه‌نگری به آمار درآمد بین‌المللی» (انحرافات آماری) که خاطر بائر را همیشه به خود مشغول می‌داشت، حداقل از دهه ۱۹۵۰ به بعد با کوششهایی در جهت مقایسه قدرت خرید، مرتفع شده است و این آمار تصحیح شده (بر اساس کارهای کری ویس^(۱۱) تحت نظر بانک جهانی) اینک در اختیار بسیاری از کشورهای در حال توسعه قرار گرفته است. به هر صورت، اگر این آمار نادرست بود، هیچ‌گونه معیاری بر قبول یا رد نظریات سه‌گانه بائر در دست نداشتیم: (نخست) برداشت اولیه و شبه کلاسیک او در مورد رشد اقتصادی (هر چند تا حدی با دخالت دولت همراه است) در مواردی خاص، (دوم) ادعاهای بعدی او مبنی بر اینکه رشد مورد بحث، بدون کمک مالی یا برنامه‌ریزی در بسیاری موارد بهترین فرصت برای توسعه است، و بالاخره (سوم) اعتقاد به این نکته که ارزش و اعتبار کلی برای الگوهای توسعه نمی‌توان قائل شد.

مدل‌ها و ارقام، چه صریح و چه ضمنی، تنها راه آزمون نظریه‌ها در قبال یکدیگر است. درثانی، بائر نظریات کلی را که به کمک معیارهای اقتصادی اجتماعی درون‌زا^۲ به تبیین

میزان کارایی الگوهای شبه کلاسیک توسعه می پردازند، مردود می داند. باثر در بیان علت این امر، می گوید که احتمال این که کشور خاصی محل زندگی گروههای فرهنگی یا اخلاقی خاص باشد، اهمیت ویژه ای دارد. وی به عنوان مثال از کائوچوکاران چینی نام می برد که از کائوچوکاران هندی سخت کوشتر و فعالترند و اضافه می کند که بعضی گروهها «بویژه مولد و موفق» هستند.^(۱۲) هر چند این ادعاها — که مشکل بتوان نام تبیین بر آنها نهاد — باید مورد تحقیق قرار گیرد، بررسیهای دقیق همیشه نشان داده است که تفاوت عملکرد اقتصادی گروههای مختلف مثلاً در ایالت پنجاب هند^(۱۳) ناشی از عوامل درونزا و موقتی است، نه عوامل برونزا و موروثی.^(۱۴) علاوه بر آن (بخصوص در جهانی که با ازدواجهای قومی، مهاجرت و گالتونیسیم^۱ «گرایشهای ژنتیکی و اختلاط ژن» مواجه هستیم)، اظهار این مطلب که «گروه x سخت کوشتر است» بسیار ناخوشایند می نماید. این اظهارات حاکی از عدم آگاهی است. تا زمان کشف علت رعد و برق، مردم بر این باور بودند که خداوند مستقیماً آن را نازل می کند. باثر به دلیلی فوق العاده جالب ناگزیر است بین نظریه کلاسیک و بینش ضدنظریه ای در نوسان باشد. باثر در کار اولیه خود اقتصادهای مبتنی بر محصولات کشاورزی صادراتی تعدادی از کشورهای آسیای جنوب شرقی و آفریقای غربی را مورد بررسی قرار داد. در این بررسی بود که پیش فرضهای مدل کلاسیک در حد وسیعی تحقق یافت. در جنوب شرقی آسیا محصولات کشاورزی صادراتی «سرمایه گذاری مؤسسات اروپایی» را به خود جلب نمود و زمینه را برای توسعه مزارع بزرگ فراهم آورد. «شرکتهای تجاری اروپایی به سرمایه گذاریهای هنگفتی» در آفریقای غربی پرداختند. قیمتهای بالای محصولات و کشش پذیری زیاد تقاضا نسبت به درآمد و قیمت (دست کم در مراحل اولیه)، زمینهای خالی ولی قابل کشت و «بسیار بکر» موجب شد صاحبان مزارع کوچک توجه زیاد و گسترده ای به دادوستد نشان دهند. در مالایا، باثر به گونه ای شهامت آمیز، سعی نمود که فشار حکومت استعماری را که نماینده سرمایه های بزرگ اروپایی بود از دوش مالکین زمینهای کوچک بردارد تا از کشت بیشتر کائوچو و انجام تحقیقات مربوط و تأمین و تدارک

۱. فرانسیس گالتون، دانشمند انگلیسی (۱۸۲۲-۱۹۱۱) مطالعات زیادی پیرامون مسأله انتقال خصوصیات روانی افراد از طریق وراثت به عمل آورده و عقیده داشت که هوش یا توانایی ذهنی افراد به مقدار زیادی جنبه ارثی دارد، (روانشناسی اختلافی ترجمه دکتر محمد حسین سروری)، (م).

مواد اولیه بازمانند. (۱۵) بائر متذکر گردید (۱۶) که در غرب آفریقا، هیأت‌های بازاریابی (دولتی) و سایر ادارات دولتی ظاهراً به منظور تثبیت (قیمت کائوچو) به وجود آمدند ولی در واقع هدف آنها انتقال منابع از کشاورزان فقیر و پرکار به نهادهای دولتی عریض و طویل اما با راندمان نازل بوده است، و بدین ترتیب مانع پیشرفت شده‌اند، (پس از آنکه بائر این نکات را متذکر شد، این امر تشدید شد). (۱۷) در حال حاضر، تنها مناطق معدودی در دنیای در حال توسعه دارای اقتصاد متکی بر محصولات کشاورزی صادراتی شبیه آنچه که در ساحل طلا (غنا) و مالایا در اواخر دهه ۱۹۴۰ دیده می‌شد، وجود دارد.

لذا، به نظر من، لرد بائر ناگزیر بوده است به طور مستمر بین کار اولیه خود — در کشورهای که منابع موجود و فرصت‌های بازار موجب جلب سرمایه خصوصی خارجی و محرک رشد درون‌زا شد، به شیوه‌ای که تداعی کننده نظر کلاسیک‌هاست — و سایر کشورهای در حال توسعه ارتباط روشن‌فکرانه ضعیفی برقرار نماید. بائر، به این نتیجه می‌رسد که علی‌رغم سیاست‌های مختلف و متعدد، تنها معدودی از این کشورها توانسته‌اند مانند مالایا و غنا تعداد کثیری از خرده مالکان صادرکننده را از نتایج توسعه بهره‌مند سازند. (۱۸) از این رو، رهنمودهای مکتب کلاسیک نمی‌تواند مبنای کلی برای یک نظریه توسعه باشد. بائر با توجه به وضعیت مالایا و آفریقای غربی دهه چهل در عین حال که بر اعتبار الگوهای کلاسیکی تأکید دارد، دلایلی — قومی، فرهنگی یا ماوراءتجربی — ارائه می‌دهد زیرا نمی‌توان از یک الگو برای تمامی موارد بهره جست.

بائرمسائل ناشی از این امر را به طرز جالب و دقیقی در بحث پیرامون سرمایه‌های خارجی، کمک (مالی)، توافقات مربوط به کالا، مدل‌های هارود-دومار و دایره بسته فقر مطرح کرده است. تولید محصولات کشاورزی صادراتی و تجارت در برخی مستعمرات هلند و انگلیس، موجب جذب سرمایه‌گذاری خصوصی خارجی قابل ملاحظه‌ای از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۴۰ گردید. زارعان و سوداگران محلی در برخی از این نقاط — با داشتن زمین کافی و رشد جمعیتی که پائینتر از میزان افزایش جمعیت کنونی در کشورهای فقیر بود، به رشد درخور توجهی که طیف وسیعی را شامل می‌گردید و متکی بر سرمایه‌های خارجی بود، دست یافتند. به علت وجود بازار پررونق کائوچو (وقلع) و در مراحل اولیه، کاکائو و قهوه، کارتل‌های بین‌المللی کالا — یا حتی توافقات بین‌المللی در زمینه کالاها — ایجاد مزاحمت

نموده و ضرورتی نداشتند. لیکن، آیا این واقعیتها آنچنان منحصر به فرد و گذرا بودند که نتوان از آنها تجربه ای برای سایر موارد اندوخت؟ در این صورت، آیا وابستگی باثر به مدل کلاسیکی بازار، وی را ناگزیر ساخت که به منظور انطباق موفقیت‌های اولیه خود [که خوب آن را می‌شناخت] با واقعیات روبه گسترش نابهنجار، ناخوشایند، تا حدی برنامه ریزی شده و متکی بر کمک (مالی) سه دهه اخیر، مخالفت خود را با تعمیم، مجموعه سازی^۱ و حتی خود نظریه ابراز دارد؟

ما می‌توانیم سخن را با این اظهار نظر باثر مبتنی بر این که «مدلهای متداول رشد، بر متغیرهایی تمرکز دارند» که به نظر او بی‌اهمیتند، آغاز کنیم. این متغیرهای توصیفی در اصل پس انداز و سرمایه گذاری داخلی و خارجی اند. مدل‌های متداول، با عنوان کردن تمایل به پس انداز^۲ و بهره‌وری نهایی سرمایه^۳ می‌کوشند این متغیرها را به موضوع رشد مربوط کنند. (تمامی این متغیرها غالباً و حسب مورد به صورت غیر مرتبط با یکدیگر نیز می‌توانند مطمح نظر قرار گیرند). در مطالعات دوره جوانی باثر، سرمایه گذاری خصوصی خارجی — برای زراعت یا تجارت — عامل اصلی توسعه و به کارگیری امکانات کشت محصولات صادراتی جدید در اراضی دست نخورده بود. متغیرهای مدل‌های متداول رشد — پس انداز، سرمایه گذاری، بهره‌وری سرمایه — در واقع «فاقد اهمیت» به نظر می‌رسید زیرا ارزش آنها بسیار بدیهی بود.

باثر می‌گوید: «پیشرفت اقتصادی سریع که مستلزم تشکیل سرمایه وسیع در کشاورزی از جانب مردم بومی است با مفهوم دور بسته فقر نمی‌تواند هماهنگ باشد». بعکس، پیشرفتی که همه در آن سهیم باشند (اگر جریان سرمایه اولیه و به دنبال آن استفاده از فرصتها و امکانات وسیع در کار باشد)، و دور بسته رکود (اگر جریان سرمایه اولیه وجود نداشته باشد)، هر دو، شیوه‌های مختلف بیان یک مطلب است. ایالت پنجاب هند، علی‌رغم سرمایه گذاریهای وسیع اولیه دولت در امر آبیاری و ترویج و تحقیق، از سال ۱۹۶۰ داستان مشابهی از پیشرفت را بیان می‌کند. برخورداری از منابع مساعد (بوئزه زمین مناسب و تکنیک‌های پیشرفته در مقایسه با جمعیت کشور)، جریان سرمایه اولیه غیر بومی و بازارهای مساعد موجب گردید که بهره‌وری نهایی سرمایه و تمایل به پس انداز در سطح بالایی قرار

-
1. Aggregation.
 2. Propensity to Save.
 3. Marginal Productivity of Capital.

گیرد که بتواند پس اندازهای داخلی را که متضمن سرمایه گذاریهای تولیدی بود به خود جذب کند.

این متغیرها، هنگامی که بسیار مطلوب باشند، «بی اهمیت» به نظر می‌رسند — لیکن، عملکرد متقابل آنها به کشورهای توسعه نیافته کمک می‌کند تا دور بسته فقر را درهم بشکنند. زمانی که دور بسته باقی می‌ماند، متغیرهای «بی اهمیت» مطلوب بودن خود را از دست می‌دهند: در ماده‌ها پردازش^۱ و یا در ساحل^۲ یا در بنگلادش، نسبتهای پس انداز داخلی خصوصی به علت درآمدهای ناچیز، در سطح نازلی قرار دارد و این امر به علت سرمایه گذاری اندک ناشی از کم بودن پس انداز، حالت دائمی یافته است. لذا استفاده از وجوه دولت یا کمکهای مالی، برای تکمیل پس انداز و افزایش بهره‌وری سرمایه از طریق پژوهش و آموزش به صورت حیاتی درآمده است. در این نقاط که در دور بسته (فقر) قرار دارند، گرسنگی، بهره‌وری را مختل نموده و این به نوبه خود تولید مواد غذایی را در سطح نازلی قرار می‌دهد و گرسنگی را استمرار می‌بخشد. استفاده از امکانات چنانکه تجربه بائر در آفریقای غربی و جنوب شرقی آسیا نشان می‌دهد، به منظور جذب سرمایه اولیه خصوصی و جلب فعالیتهای محلی در قبال آن موجب می‌شود تا در نهایت دور بسته رکود درهم بشکند، و زمینه برای برخورداری از نرخهای بالای پس انداز، سرمایه گذاری بیشتر و همین‌طور قابلیت تولیدی فزونتر، غذای زیادتر، گرسنگی کمتر و دوباره، قابلیت تولیدی بیشتر فراهم می‌آید.

نگاه کنید به نقطه مقابل مکانهای مورد مطالعه بائر در ایام جوانی، امکان و ازمنه آرمانی که توسعه کلاسیکی را مورد آزمون قرار داد. و نگاه کنید به بنگلادش امروز که احتمال ورود سرمایه عظیم خارجی به آن بسیار ضعیف است و آن هم به این علت که محصولات کشاورزی عمده صادراتی بنگلادش را کنف و چای تشکیل می‌دهد، محصولاتی که از نظر قیمت بسیار کشتش ناپذیر و در قبال تقاضای بازار نیز از لحاظ درآمدی کشتش ناپذیر است.^(۱۹) هنگامی که عامل عدم ثبات به اوضاع نامساعد فوق اضافه شود، سرمایه گذاران لااقل تا زمانی که قرارداد بین المللی کالا وجود نداشته باشد، رغبتی به سرمایه گذاری نخواهند داشت. مضاف بر اینکه، نسبت مردم این کشور به زمینهای مرغوب به اندازه‌ای بالا

۱. Madhya Pradesh از ایالات هند (م).

۲. «ساحل» اصطلاحی است که به نواحی خشک ساحلی الجزایر و تونس و شمال آفریقا اطلاق

می‌شود (م).

(و به اندازه‌ای در حال تغییر) است که زمین اضافی برای هرگونه محصول تقریباً نایاب است.^(۲۰) از این گذشته، برخلاف مردم مالایا و غنا در سال ۱۹۴۵، مردم بنگلادش با آنچنان فقری دست به گریبانند که نمی‌توانند پس‌انداز زیادی داشته باشند. با جمعیتی که رشد آن نزدیک به ۳ درصد است و با متوسط درآمدی که در سطح حداقل معیشت قرار دارد و در نتیجه با ظرفیت ناچیز پس‌اندازهای داخلی و هنگامی که نسبت‌های نهایی سرمایه به تولید^۱ دست کم در حد ۳ است، حتی اگر تردیدی هم در مورد این ارقام وجود داشته باشد، دور بسته فقر همچنان به قوت خود باقی می‌ماند، خصوصاً اینکه میزان گرسنگی بسیاری از مردم هنوز آنقدر زیاد است که به بهره‌وری تولید آنان به عنوان تولیدکنندگان مواد غذایی ضربه می‌زند. تمامی اجزای تشکیل‌دهنده الگوی رشد کلاسیکی: ورود سرمایه اولیه خارجی، بازارهای مناسب و کشش‌پذیری محصولات کشاورزی صادراتی، زمینهای اضافی، توان مردم در تأمین مالی از محل پس‌اندازها؛ همگی معرف کشورهای هستند که لرد بائر در اندیشه خود می‌پرورانید. بنگلادش فاقد تمامی موارد مذکور است: دایره فقر کاملاً بسته است، سرمایه، پس‌انداز و پارامترهایی که آنها را به ترتیب با تولید و درآمد مرتبط می‌سازد، از اهمیت بسیاری برخوردارند، جریان عظیم سرمایه‌های سهل‌الشرایط (هرچند کافی نباشد) برای تبدیل دایره بسته فقر به وضع بهتر و مناسبتر ضرورت دارد؛ و تقاضای کشش‌ناپذیر کالا که باعث تغییرات نامطلوب قیمت و عدم ثبات غیرقابل پیش‌بینی می‌شود، کنترل تغییرات قیمت‌ها را از طریق توافقی‌های بین‌المللی کالا درخور اهمیت و مطلوب می‌نماید، هرچند که ممکن است برای توسعه مورد نظر ضرور نباشد.

لرد بائر، در شناساندن و معرفی امکانات مدل کلاسیکی توسعه، در سرزمینهای خوش‌شانس مشارکت فوق‌العاده‌ای داشته است. سایر نقاط خوش‌شانس مانند جمهوری کره و تایوان، به علت فشار نظام حاکم در توزیع مجدد حقوق مالکیت زمینها به نفع زارعان کوچک و پرتلاش (و به علت اینکه توان فعالیت توسط همان نظام با کمک مالی وسیع و امکان دسترسی کامل به بازار تأمین شده است)، در موارد متعدد به موفقیتی که مورد نظر نئوکلاسیک‌ها بوده است، دست یافته‌اند. گویا این موفقیت در آغاز با حمایت تجاری فراوان، برنامه‌ریزی مستمر و جدی در ارتباط با اعتبار و سرمایه‌گذاری و برخی سرکوبهای سیاسی به دست آمده است. در طرف دیگر طیف، کشورهای مثل کوبا و چین نیز می‌توانند

بدرستی مدعی برطرف نمودن قسمت عمده فقر و فاقه مطلق خود بشوند. لیکن اقدام آنها با عدم کارایی، رشد منفی و سرکوبهای سیاسی همراه بوده است. به نظر من، جالبترین نمونه‌ها، کشورهایی مانند سری لانکا، کاستاریکا و برخی ایالات هند هستند که بخش دولتی در این نقاط با موفقیت و به طور اساسی توانسته است فقر را کاهش دهد، با این وصف — به رغم وجود عدم کارایی مداوم و عدم تساوی — این کشورها از رشد واقعی و آزادی سیاسی نیز برخوردار بوده‌اند. کشورهای مذکور تا حدودی از کمک خارجی و سرمایه خصوصی بهره می‌گیرند. این کشورها به طور کامل در هیچیک از مدل‌های توسعه قرار نمی‌گیرند، لیکن تحقیق در جهت ارائه نظریه‌های عمومی توسعه باید ادامه یابد.

سری نیواسان*

لرد بائر، بار دیگر موفق شده است تا همانند بسیاری از نوشته‌های قبلی‌اش در این یادآوری نیز بحث‌آفرین باشد. بائر به استثنای یک مورد جدی که همان قبول داوری نادرست درباره عدم تشخیص اهمیت سیاسی شدن زندگی اقتصادی در کشورهای کم توسعه است، طی مدت سه دهه در نظریات خود در زمینه فرایند توسعه تغییری نداده است، و در اینجا نیز شکل کمال یافته نظریات خود را عرضه می‌دارد. برای مطالعه آثار اصلی او لازم است مجموعه‌ای شامل برخی نوشته‌های (چاپ سال ۱۹۸۱) او، مورد مطالعه قرار گیرد.^(۲۱)

مشکل است با خلاصه‌ای از نوشته‌های قبلی او درباره توسعه در مقام جدل برآییم. به هر حال، تذکار این نکته سودمند است که بسیاری از پیشگامان، به خصوص گروه نسبتاً پیشرفته کشورهای در حال توسعه، مشکل را بدین صورت دیده‌اند که این کشورها طی یک یا دو نسل به همان سطح توسعه نایل آیند که کشورهای توسعه یافته چندین نسل صرف رسیدن به آن نموده‌اند. مضاف بر آنکه، در آن زمان تنها تجربه موجود از سرعت وصول به چنین هدفی برنامه ریزی اتحاد جماهیر شوروی بود. البته، در یک بازنگری به گذشته می‌توان بعضی نویسندگان پیشین را به خاطر ناپختگی شان در ابراز عقیده نسبت به امکان اجرای برنامه متمرکز اقتصادی شوروی در یک کشور کم توسعه، بدون ساختار مشابه سیاسی آن کشور مقصر قلمداد کرد.

* T. N. Srinivasan تی. ان. سری نیواسان استاد اقتصاد Samuel C. Park دانشگاه ییل
University of Yale میباشد.

بائر، در بخش دوم نوشته خود، نظراتش را به راحتی درباره فرایند توسعه خلاصه کرده است. مرور او بر کتاب «وضعیت آفریقا»^۱ نوشته علی مرزوعی، بسیار بازگوکننده است. در شرایطی که بسیاری از اندیشمندان کشورهای در حال توسعه، توسعه اقتصادی و اجتماعی را فرایند نوسازی، یعنی به کارگیری روشهای علمی و تکنولوژی پیشرفته بدون دست کشیدن از ارزشهای سنتی می دانند، نظر بائر جز این است. وی می گوید: «مفهوم ترقی مادی یعنی کنترل فزاینده بشر بر محیط زیست و به همین گونه شیوه های عمل ناشی از آن، پدیده ای غربی است. و آرمان نوین سازی بدون غرب گرایی تضاد درونی به همراه دارد.»^(۲۲)

پیشگامانی چون «تئودور شولتز»^۲ بر اهمیت حیاتی تشکیل سرمایه انسانی یعنی بسط آموزش و پرورش و مهارتها و همچنین بسط نهادهایی تأکید کرده اند که ایجادکننده انگیزه ها در افراد است. انگیزه هایی که اهمیت جدی در امر نوسازی دارند. بائر اظهار می دارد:

«عقب ماندگی آفریقا، با وجود منابع طبیعی بکر آن، تنها یک نمونه آشکار از این واقعیت است که ترقی مادی بیش از آنکه به منابع فیزیکی مربوط باشد به ویژگیهای شخصی، نهادها و رسوم اجتماعی و ترتیبات سیاسی بستگی دارد که موجد انگیزه برای تلاش و موفقیت هستند. نبود نسبی افراد توانا و کارآمد مطلبی تعیین کننده است.»^(۲۳)

اما بنظر بائر، استدلالهای اقتصادی کافی نیست. وی می کوشد بین تشکیل سرمایه ناکافی انسانی با آنچه که به یک عبارت «ویژگیها و رفتارهای ملی» می توان خواند، ارتباطی برقرار کند. برای مثال، ناگزیر از اشاره بدین مطلب است که:

دستاورد آفریقای سیاه [یعنی قسمت اعظم قاره آفریقا] در مقایسه با آسیا و اروپا ناچیز بوده است. این امر به هیچ وجه تأیید بردگی و حقارت (آفریقا) نیست... قبل از پایان قرن نوزدهم [آفریقا] فاقد اساس اولیه و ابتدایی زندگی و تمدن جدید بود. مثلاً، قبل از ورود اروپاییها به آفریقای سیاه، تمام امور حمل و نقل با استفاده از نیروی فیزیکی انسان یعنی منحصرأ با نیروی عضلانی بشری، بدون استفاده از نیروی چرخ صورت می گرفت... آنچه شیوانیپول^۳ در کتاب اخیر خود موسوم به «شمال جنوب: سفری به آفریقا» در باره زامبیا

1. Ali Mazrui. African Condition
2. Theodore Shultz 3. Shiva Naipaul

اظهار می‌دارد، به شکل گسترده‌ای در مورد آفریقای سیاه صادق است: «مهاجرین^۱ معادن، خدمات درمانی کارخانه‌ها، دانشکده‌های فنی و دانشگاه‌ها را می‌چرخانند. کشور بدون این افراد از دست خواهد رفت. زامبیا چیزی نمی‌شازد، زامبیا هیچ چیز نمی‌آفریند، یک استاد تبعیدی زبان انگلیسی با تأسف به معدودی کتاب موجود در قفسه کتابخانه اشاره می‌کند و می‌گوید «همه‌اش همین است، تمام چیزی که از ادبیات زامبیا وجود دارد». به نظر او قلت منابع شرم‌آور است «اشتیاق فراوان دارم که مطلبی به دانشجویان خود بیاموزم. ولی اگر چیزی برای آموختن نباشد، چه می‌توانم بکنم.»^(۲۴)

میل وافر باثر در همگون دانستن تمام کشورهای قاره آفریقا، وی را به بیان این مطلب می‌کشاند:

برخی ایستارها در هند که کاملاً مخالف تغییرات مادی و منحصر به همان کشور است بخصوص بیشتر در آنجا به چشم می‌خورد، نظیر عملکرد نظام کاست، پرستش گاو، اکراه از کشتن حیوانات و جهان‌بینی غیر تجربی و نظری صرف. گرچه هندیها دارای قابلیت‌های اقتصادی پرارزشی هستند، بویژه اگر محیط اجتماعی بسیار دست‌وپاگیر این قابلیت‌ها را خنثی نکند، با این وصف با توجه به مقایسه عملکرد نسبی مهاجران هندی و چینی، هندیها، از چینها کم‌هوشتر، بی‌تحرك‌تر، ناکارآمدتر و تنبلتر هستند.^(۲۵)

واقعیت مسلم این است که در محیطی مناسب، ایستارهای مغایر با پیشرفت اقتصادی حتی اگر واقعاً این مغایرت را نوعی عامل دست‌وپاگیر فرض کنیم، بتدریج محو خواهد شد. از همه اینها گذشته، در گذار تاریخ، بسیاری از ناظران غربی تا همین اواخر، نظرات «باثر گونه» ای در باره ژاپن‌ها داشتند! جاگدیش باگواتی به نقل از یک گزارش سال ۱۹۱۵ که نوشته یک کارشناس استرالیایی میهمان دولت ژاپن است، می‌نویسد:

«برداشت مثبت من درباره نیروی کار ارزان کشور شما، هنگامی که مردم را حین انجام کار دیدم به سرعت دگرگون شد. بدون شک دستمزد این افراد ناچیز است ولی بازده آنها نیز در سطحی نازل قرار دارد. دیدن مردم کشور شما در حین کار، این احساس را در من به وجود آورد که شما نژادی قانع و سهل‌انگارید که برای وقت ارزشی قائل نیست. در گفتگو

1. Expatriates.

با تنی چند از مدیران شما، به من گفته شد تغییر عادات موروثی ملی امری غیرممکن است.)) (۲۶)

توصیه‌های باثر در زمینه خط‌مشی قابل پیش‌بینی است: تحدید نقش دولت، اتکای تقریباً تام به بازار، از جمله اتکای به بازار سرمایه جهانی به جای اتکای بر کمک مالی خارجی در تأمین نیازهای سرمایه خارجی و غیره. گرچه وی معتقد است غرب می‌تواند با کاستن موانع ایجاد شده بر صادرات کشورهای جهان سوم در توسعه آنها مشارکت داشته باشد، در زمینه جابجایی آزادانه افراد محافظه‌کاری بیشتری نشان می‌دهد. اگر با آزادسازی تجارت، پیشرفت قابل ملاحظه‌ای صورت گیرد، وی مایل است «شرایطی» را در نظر گیرد که در آن شرایط مهاجرت در بعضی کشورها، آزادتر باشد. (۲۷)

اعتقاد باثر بر این است که کمک خارجی باید به مؤسسات خیریه داوطلب محول شود و به صورت کمک‌های نقدی بلاعوض به پروژه‌ها باشد. اندیشه‌های او درباره تأمین سرمایه «مؤسسه بین‌المللی توسعه»^۱ و پژوهش‌های «بانک جهانی» دارای ارزش بازگفتن است:

در ژوئن ۱۹۷۶، بر اساس پیشنهاد دولت سوئیس، همه‌پرسی درباره تأمین منابع مالی مؤسسه بین‌المللی توسعه — برای تقسیم بین دولتهای جهان سوم — صورت گرفت. این پیشنهاد با شکست فاحش روبرو شد و همزمان با آن، سوئیس داوطلبانه در تأمین مبلغ قابل توجهی برای کمک به قربانیان زلزله‌ای در ایتالیا و همچنین برای تعداد زیادی مؤسسات خیریه جهان سوم مشارکت کرد. بدین ترتیب است که مردم کمک‌های رسمی را از اذاعات داوطلبانه تمییز خواهند داد...

با استفاده از نام بانک [جهانی]، کارمندان عالیرتبه آن سازمان موفق به نشر گزارشات و مطالعاتی شده‌اند که با عقل سلیم، حقیقت و منطق سازگار نیست. قلت پیشنهادهای انتقادی و در واقع کثرت تحسین و تمجیدها از انتشارات فاقد ارزش بانک جهانی تا حدی نشان‌دهنده حیثیت و قدرت بانک و تا حدی نمایانگر پذیرش منطق آن از طرف مقامات علمی و رسانه‌های گروهی است. وام‌های اعطایی بانک در جهت کمک به سیاست‌های غیر

۱. مؤسسه بین‌المللی توسعه، یکی از دو سازمان وابسته به بانک جهانی است که وام‌های بلند مدت بدون بهره در اختیار کشورهای فقیر قرار می‌دهد (م).

انسانی و خودکامانه در جهان سوم بوده است بدون آنکه مقام یا حیثیت بانک به خطر افتد یا اغلب موجب بروز نظرات انتقادی بشود.^(۲۸)

در عین حال که، نظر بائر را در باب لزوم اتکای بیشتر به بازار در بسیاری از کشورهای در حال توسعه تأیید نمی‌کنم ولی در نوشته‌های او، جنبه‌های لفاظی و جدلی بر عمق آن سیطره دارد. تحلیل ژرفتر نقش بازار و توسعه را در نطق «کنت آرو»^۱ خطاب به «انجمن اقتصاددانان آمریکا»^۲ به هنگام شرکت در مراسم پذیرش ریاست آن انجمن می‌توان یافت. تحلیل تاریخی جالبی در باب علت و چگونگی دسترسی اروپا به پیشرفت و توسعه و عدم دسترسی چین و هند به آن در کتابی به قلم مورخ اقتصادی استرالیایی موسوم به ای. ال. جونز^۳ وجود دارد. در اینجا دامنه بحث را تنها به مطلب پروفیسور «آرو» محدود می‌سازم:

او این حقیقت آشکار را خاطر نشان می‌سازد، که نرخهای متغیر ارزش طریقه عملی انجام امور مالی جهان است، گرچه نوعی پیروزی بینش نظری در برابر باورهای عملی انسان به شمار می‌آید، یکی از دو نقص عمده اقتصاد نئوکلاسیک به عنوان مکانیسم تشریحی عدم انطباق دوره‌های مکرر بیکاری در تاریخ سرمایه‌داری با الگوی نئوکلاسیک تعادل عمومی بازار بوده است. نقص دیگری که پروفیسور آرو به شرح آن می‌پردازد در توجیه منظور من بیشتر مفید فایده است. وی استدلال می‌کند که:

نابرابری بین کشورها، گروهها و مناطق یک کشور، در زمینه توسعه اقتصادی در نظریه نئوکلاسیک مشکل ثانوی و پیچیده‌تری را پدید می‌آورد. یک راه حل نئوکلاسیک، تفاوت‌های درآمد سرانه را معلول تفاوت‌های موجود در داراییهای سرانه فیزیکی و انسانی می‌داند. البته طرح این مطلب سؤال دیگری را در باره چگونگی امکان‌پذیری این تفاوت به میان می‌آورد که پاسخ به آن مستلزم الگویی دینامیک است، اما مشکل بزرگتر اینکه: اختلاف درآمدها ژرفتر از آن است که از طریق تفاوتها در عوامل (تولید) بتوان آن را تشریح کرده در واقع، با وجود تجارت خارجی و نقل و انتقالات سرمایه در سطح بین‌المللی، تفاوت‌های دستمزد در مقایسه با جوامع (بسته) و خود کفا می‌بایست قویاً کاهش می‌یافت...^(۲۹)

بنابر پیشنهاد پروفیسور «آرو» تفاوت در چارچوب امکانات تولید کشورهای مختلف

1. Kenneth Arrow.
2. American Economic Association.
3. E. L. Jones.

می‌تواند پاسخ احتمالی به شمار آید اما نکته‌ای باعث می‌شود آن را پاسخ نیمه‌کاره بدانیم و آن اینکه، این پاسخ خود سؤال تازه‌ای را برمی‌انگیزد، به بیان کلیتر، تفاوت امکانات تولید در جوامع معاصر فقط معلول موانع موجود در راه انتقال دانش فراسوی مرزهای ملی می‌تواند باشد. این امر، پروفیسور آرو را وادار ساخته است که بر نقص بازارهای سلف فروش از یک جهت به دلیل هزینه‌های هنگفت تنفیذ قراردادهای سلف‌فروشی در قیاس با قراردادهای نقدی و ازسوی دیگر به دلیل ابهامات آینده انگشت بگذارد. خصوصاً، بنابر نظر او، بازارهای اعتباری و کالاهای سرمایه‌ای احتمالاً دستخوش نقص هستند و یا حتی ممکن است از دست بروند. فقدان بازار یا نقائص موجود در یک بازار، به سایر بازارها سرایت می‌کند و امکان قرار گرفتن در حالت مطلوب^۱ را در شرایط رقابت متعادل زایل می‌سازد.

به محض پذیرش بازار ناقص یا فقدان بازار، حالت فرضی برقراری تعادل رقابت کامل که بازتابی است از تخصیص مطلوب و «پارتو» گونه منابع بین کشورها و افراد، از بین می‌رود. پروفیسور آرو استدلال می‌کند که در صورت نقص عملکرد بازار، تدابیر اجتماعی دیگری نظیر مداخله دولت، وضع مقررات مربوط به طرز عمل ارگانهای اقتصادی یا تشکیلات اقتصادی با اختیاراتی در حد مابین آزادی نئوکلاسیک‌ها و نظارت کامل دولتی، احتمالاً به وجود خواهد آمد.

یکی از جوانب جالب بررسیهای جاری، تجسس در باره نقش ترتیبات و تدابیر نهادی و قراردادهای دیگری است که در حالت فقدان کامل بازارهای سلف و بیمه به وجود می‌آید. در واقع، انواع متفاوت اجاره‌داری^۲، اجیر کردن کارگران، اعطای اعتبار و ترتیبات فروش در کشورهای در حال توسعه، نوعی واکنش نهادی در برابر فقدان بازار است. درک کامل نقش منظم موارد مذکور در زمینه‌های اجتماعی - سیاسی اقتصاد برای تدوین برنامه‌های توسعه ضروری است.

در صورت نبود چنین درکی، بحث درباره اهمیت بازار و برنامه ریزی متمرکز نمی‌تواند کاربرد مؤثری داشته باشد. علاوه بر آن، از آنجا که دولتها درست مانند بازارها اغلب کامل نبوده و نیستند و تحت نفوذ قرار می‌گیرند، مداخله به منظور رفع نقص بازار که لازمه دستیابی به «نهایت مطلوب» است احتمالاً به شکلی درمی‌آید که آثار سوء آن از عدم مداخله بیشتر می‌شود. بجای انتقاد از مداخله دولت، به نحوی که باثر به ما عرضه می‌دارد، نیاز شدیدتر به

تحلیلی درباره توسعه احساس می شود که در آن [تحلیل] دولت به عنوان تنها یکی از نیروهای متعدد صاحب نفوذ تلقی شده و بر آمار و اطلاعات سرشار مقایسه ای درباره کشورها که قطعاً در اختیار بانک جهانی است تأکید گردد.

۱-۳. یادداشتهای فصل یکم

1. Detailed references to the early development literature are given in my *Dissent on Development* (London: Weidenfeld and Nicolson, 1971; and Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1972), Passim, especially chaps. 1 and 2.

2. The results of my studies are to be found in the following publications: P. T. Bauer, *The Rubber Industry* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1948); *Report on a Visit to the Rubber-Growing Smallholdings of Malaya, July-September 1946* (London: Colonial Office, 1948); *West African Trade* (Cambridge, Eng.: Cambridge University Press, 1954; London: Routledge and Kegan Paul, 1963); *Economic Analysis and Policy in Underdeveloped Countries* (Durham, N.C.: Duke University Press, 1957; and Cambridge, Eng.: Cambridge University Press, 1958); and, with B. S. Yamey, *The Economics of Under-developed Countries* (Chicago: University of Chicago Press, 1957); and some of the essays in *Markets, Market Control and Marketing Reform* (London: Weidenfeld and Nicolson, 1968). I want to make it clear that since 1951 I have worked so closely with Basil Yamey that the ideas in this paper are his as much as mine. It is for convenience of exposition alone that I do not make the distinction in the text between our joint work and my own.

۳. صنعت کشت کائوچو در قطعات کوچک زمینهای زراعی و قطعات بزرگتر صورت می پذیرد، یعنی زمینهایی که هر قطعه آن کمتر از صد آکر و زمینهایی که هر قطعه آن بیش از صد آکر است. این اراضی کوچکتر که بیش از نیمی از مجموع زمینها را در بر می گیرد، کلاً در مالکیت آسیایی ها قرار دارد. تاکنون مالکیت بیش از نیمی از زمینهای نوع دوم نیز در اختیار آسیایی ها و عمدتاً چینیهاست. (W.G.G.Kellett.) که سالهاست آمارگر ارشد کمیته بین المللی تدوین مقررات صنعت کائوچو و متعاقباً عضویت گروه مطالعاتی بین المللی کائوچو را بر عهده داشت، مالکیت آسیایی ها را در مورد این زمینها بیش از ۹۰ درصد ذکر می نماید.

۴. تمییز بین زمین قابل کشت و زمین غیر قابل کشت، اختیاری است. آدام اسمیت، بدین نکته اشاره دارد که در اسکاتلند، انگور را می توان رویانید. ماهیت این تمایز در تجربه نقاطی مانند هلند، و نیز اسرائیل و سایر کشورهای خاورمیانه به خوبی ملاحظه می شود.

۵. در موارد دیگر متذکر شده ام که این گونه مدلهای رشد از افکار کینز نشأت گرفته است. «ما میزان

مهارت و میزان نیروی کار موجود، کمیّت و کیفیت لوازم و تجهیزات موجود، تکنیک موجود، میزان رقابت، سلیقه‌ها و عادات مصرف‌کننده، عدم مطلوبیت مراحل مختلف کار و فعالیتها و نظارت و سازمان و همچنین ساختار اجتماعی... را ثابت و معین فرض می‌کنیم» (جان مینارد کینز، نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول [لندن، انتشارات مک میلان، ۱۹۳۶] ص ۲۴۵). این ساده‌اندیشی فاحش، حتی در تحلیل رشد کوتاه‌مدت در یک اقتصاد پیشرفته نیز قابل تأمل است. در بحث پیشرفت بلندمدت کشورهای کم‌توسعه یافته، (این طرز تلقی) بر روی هم، مطلوب و مناسب نیست.

6. See *Economic Analysis and Economic Policy*, chap. 2, and *The Economic of Underdeveloped Countries*, chap. 10.

7. See *West African Trade*, chap. 2.

8. References to the relevant writings of Colin Clark and A. G. B. Fisher are in *Markets, Market Control and Market Reform*, chaps. 1 and 2, which are revised versions of two articles (with B. S. Yamey) in the *Economic Journal* (December 1951 and March 1954).

۹. از آنجا که اشاره من به مشاهداتم در دوره بعد از جنگ مربوط می‌شود، زمان گذشته را بکار برده‌ام. هر چند که نقش معامله‌گران هنوز هم کلاً در هر منطقه که اجازه فعالیت داشته باشند، به قوت خود باقی است. نگاه کنید به:

West African Trade

فصل دوم

Markets, Market Control and Marketing Reform. و فصول اول تا سوم

10. Walter Elkan and others, "The Economics of Shoe-Shining in Nairobi," *African Affairs*, vol. 81, no. 23 (April 1982).

۱۱. مشکل است در بازنگری به گذشته بگوییم چرا در توسعه اولیه اقتصاد، مؤسسات تعاونی واجد آنچنان خصوصیات اقتصادی بودند که تقریباً به طور جهانشمول مورد حمایت وسیع دولت قرار می‌گرفتند. جامعه تعاونی به سادگی نوعی از سازمان اقتصادی است. بدین گونه، سازمان تعاونی ذاتاً امکان کارایی برتر از سایر انواع سازمانهای اقتصادی اعم از خصوصی و دولتی را ندارد. چه اگر جوامع تعاونی واجد این صفات می‌بودند، نمی‌بایست نیازی به حمایت رسمی داشته باشند. نویسنده این مطالب را در فصل چهاردهم اقتصاد کشورهای کم‌توسعه، به طور مبسوط مورد بحث قرار داده است.

12. See "The Economics of Marketing Reform," in Bauer and Yamey, *Markets, Market Control and Marketing Reform*.

13. See *The Rubber Industry*, passim, especially pt. 3 and statistical app. 2.

11. See *West African Trade*, pt. 5 and *Markets, Control and Marketing Reform*, chaps. 8 and 9.

۱۵. هنگامی که نتیجه تحقیقات خود را انتشار دادم، موجی از خشم و خاطر آزرده‌گی سخنگویان رسمی و همکاران اقتصاددان مرا برانگیخت. در اواسط دهه ۱۹۵۰، طرفداران سازمانهای بازاریابی اظهار می‌داشتند که این سازمانها تنها به مسائل مربوط به تثبیت قیمت می‌پرداختند. در دهه ۱۹۶۰، در حد قابل ملاحظه‌ای اذعان گردید که سازمانهای مورد بحث ابزاری تمام‌عیار در وضع مالیات بوده‌اند. اینک نیز کلاً پذیرفته شده است که ماحصل این نوع مالیات‌بندی در مقیاسی وسیع، به هدر رفته است. سازمانهای بازاریابی، در حد قابل ملاحظه‌ای، از کارتل‌های خصوصی بسیار ناموفق خرید تولیدات، به ارث رسیده بودند و مؤسسات دولتی انحصاری خرید زاینده‌فکر اعضای کارتل‌های مذکور بوده‌اند. نگاه کنید به: *Dissent on Development*، گفتار ۱۲ آن از نویسنده که متن اصلی آن در بخش اول *Journal of the Royal Statistical Society* چاپ ۱۹۵۴ به طبع رسیده است.

16. Milton Friedman, "The Reduction of Fluctuations in the Incomes of Primary Producers: A Critical Comment," *Economic Journal* (December 1954).

17. On the Supply of Rubber, see *The Rubber Industry*, chap. 4 and app.E.

18. My subsequent writings on planning and foreign aid can be found in *Dissent on Development* and in *Equality, the Third World, and Economic Delusion* (London: Weidenfeld and Nicolson; and Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1981). I have returned to these two subjects in my book, *Reality and Rhetoric: Studies in the Economics of Development* (London: Weidenfeld and Nicolson; and Cambridge Mass.: Harvard University Press, 1984).

یادداشت‌های اظهارنظرها

1. P. T. Bauer, *Report on a Visit to the Rubber-Growing Smallholdings of Malaya, July-September 1946* (London, Colonial Office, 1948), pp. 10, 11, 25.

2. Ibid., pp. 23, 64, 44. Bauer's passionate and specific concern for the fate and prospects of the poor in this document (see especially p. 27, para. 144) contrasts strikingly with some of his more recent general writing about, for example, "relief of poverty or some other purpose unrelated to development" (P. T. Bauer, "Foreign Aid and Its Hydra-headed Rationalizations," in *Equality, the Third World, and Economic Delusion* [London: Weidenfeld and Nicolson, 1981], p. 101).

3. *Report on a Visit to the Rubber-Growing Smallholdings of Malaya*, pp. 40-57, 60-63.

4. Ibid. and pp. 64-65, 87-90.

5. P. T. Bauer, *Dissent on Development* (London: Weidenfeld and Nicolson, 1971), pp. 69-94.

6. *Report on a Visit to the Rubber-Growing Smallholdings of Malay*, p. 61.

7. Adam Smith, the Wealth of Nations, 1st ed. 1776 (New York: Modern Library, 1937), p. 128.

8. See A. O. Hirschman *Strategy of Economic Development* (New Haven, Conn: Yale University Press, 1958).

۹. نگاه کنید به مقاله کنونی و همچنین:

Equality, the Third World, and Economic Delusion, pp. 262-66.

10. Enyinna Chuta and Carl E. Liedholm, *Rural Non-Farm Employment: The State of the Art*, MSU Rural Development Paper no 4 (East Lansing Michigan State University, Department of Agricultural Economics, 1979); and recent rounds of the Indian national sample surveys.

۱۱. این کار در دهه ۱۹۵۰ توسط میلتن گیلبرت Milton Gilbert و ایروینگ کری ویس Irving Kravis و در برنامه سازمان همکاری اقتصادی اروپایی OECD آغاز گردید. پروژه مقایسه بین‌المللی بانک جهانی، تحت نظر و راهنمایی دکتر کری ویس قبلاً این مطالعه را در مورد بیست و پنج کشور در حال توسعه در بر می‌گرفت. آخرین نشریه ذی‌ربط همراه با اشاراتی در ارتباط با کارهای اولیه در این زمینه عبارت است از:

Irving Kravis, Alan Heston, and Robert Summers, *World Product and Income: International Comparisons of Rural Gross Product* (Baltimore M.D: John Hopkins University Press 1982).

۱۲. برخی اظهارات تأسف‌آور دربارهٔ عدم قابلیت ادعایی تعدادی از سرخپوستان امریکایی در قبال توسعه و پیشرفت، بدون اینکه مبتنی بر شواهد و قرائنی باشد - در کتاب *Dissent on Development* آمده است.

13. M. S. Randhawa, *Green Revolution* (New York: Wiley, 1974).

۱۴. مردود دانستن و یا صحیح پنداشتن شاخصهای موروثی توانایی فکری افراد و قبول آنها بدون آزمون صحیح و دقیق، و فرض اینکه در صورت صحیح بودن (که شواهد و قرائن خلاف آن را نشان می‌دهد) می‌توان آن را ملاک توجیه تبعیض علیه یک گروه از انسانها قرار داد (بر مبنای پایین بودن IQ، عامل وراثت یا محیط، تقسیم‌بندی گروهی از لحاظ پاره‌ای خصوصیات و از نظر میانگین یا میانۀ^{۹۹} قرار داد)، به یک اندازه مذموم است.

* IQ مخفف Intelligence Quotient که اصطلاحاً بهره هوشی نامیده می‌شود، از تقسیم سن عقلی بر سن تقویمی و ضرب نتیجه حاصله در ۱۰۰ بدست می‌آید. بدین گونه، می‌توانیم به دقت تعیین کنیم که کودک معینی نسبت به همسالان خود کم هوش است یا با هوش.
** مأخذ: اصول روانشناسی، ترجمه دکتر محمود صناعی (م).

15. *Report on a Visit to the Rubber-Growing Smallholdings of Malaya*, passim, especially pp. 87-90.

16. P. T. Bauer, *West African Trade* (London: Routledge and Kegan Paul, 1963); "Operations, and Consequences of Statutory Export Monopolies of West Africa," *Journal of the Royal Statistical Society*, vol. 1 (1954).

17. Michael Lipton, *Why Poor People Stay Poor* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1977), pp. 294-96.

18. Poll Hill, *Migrant Cocoa Farmers of Southern Ghana* (New York: Cambridge University press, 1963).

۱۹. گرچه تقاضا برای دو محصول عمده بنگلادش یعنی کنف و چای از نظر قیمت کشش ناپذیر است (در هر مورد نزدیک منهای ۳۳٪)، با وجود این، این کشور به قدری در جهان عرضه کنف رادردست دارد که چنانچه تولید محصول مورد اشاره و صادرات آن افزایش یابد، درآمد ناشی از آن کاهش می پذیرد. در مورد محصول چای، سهم بنگلادش در صادرات آن بسیار نازل است، لیکن درآمد حاصل از تولید اضافی چای این کشور با زیان ناشی از کاهش درآمد سایر صادرکنندگان (جملگی کشورهای در حال توسعه) که دو برابر درآمد بنگلادش است، قابل مقایسه است (و علت آن، کشش پذیری قیمت از نظر تقاضاست که بالغ بر منهای ۳۳٪ می گردد).

۲۰. در بسیاری از نقاط اندونزی، مصر، هند و بنگلادش، بیان این مطلب که «بهره وری ناچیز تولید و کوچک بودن ابعاد در مورد تعداد کثیری از مزارع در جهان سوم متأثر از نیاز به همت و اراده، انرژی و مهارت است و نه نیاز به سرمایه»، کلاً قابل قبول نمی تواند باشد و علت عمده آن هم نظیر وضع مالکین زمینهای کوچک در مالایا که با اثر متعرض آن می شود، این است که مزارع کوچکتر در مقایسه با مزارع بزرگتر ارزش اضافی بیشتر تولید می کنند.

21. Peter Bauer, *Equality, the Third World, and Economic Delusion* (London: Weidenfeld and Nicolson, 1981).

22. *Ibid.*, p. 205.

23. *Ibid.*, pp. 193-94.

24. *Ibid.*, pp. 194-95.

25. Peter Bauer, *United States Aid and Indian Economic Development* (Washington, D. C.: American Enterprise Institute, 1959), pp. 23, 112.

26. Jagdish Bhagwati, "Development Economics: What Have We Learnt?" Distinguished Speakers Lecture, Manila, Asian Development Bank, October 1983.

27. Bauer, *Equality, the Third World, and Economic Delusion*, p. 131.

28. *Ibid.*, pp. 129, 131.

29. Kenneth J. Arrow, "Limited Knowledge and Economic Analysis," *American Economic Review* (March 1974), pp. 1-10.

کالین کلارک*

کالین کلارک در سال ۱۹۰۵ در لندن زاده شد. در وینچستر^۱ و آکسفورد به تحصیل پرداخت و درجه لیسانس خود را در سال ۱۹۲۸، فوق لیسانس را سال ۱۹۳۱ و دکترای خود را در اقتصاد (از آکسفورد) در سال ۱۹۷۱ دریافت کرد. پس از دریافت نخستین درجه علمی خود، در یک تحقیق اجتماعی^۲ مرزی ساید^۳ شرکت جست و از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۱ به خدمت شورای مشاوران اقتصادی بریتانیا درآمد. در سالهای بین ۱۹۳۱ و ۱۹۳۷ در دانشگاه کمبریج به تدریس پرداخت. از سال ۱۹۳۸ تا ۱۹۵۲ در مقامهای بالای دولتی استرالیا از جمله معاونت وزارت کار و صنایع، مشاورت مالی خزانه داری و مدیریت دفتر صنایع کوئینزلند^۳ به خدمت پرداخت. در سال ۱۹۵۳ به دانشگاه آکسفورد بازگشت و در مقام مدیریت مؤسسه تحقیقات اقتصاد کشاورزی مشغول کار شد و تا سال ۱۹۶۹ در این سمت باقی ماند. وی در حال حاضر مشاور تحقیقاتی رشته اقتصاد دانشگاه کوئینزلند استرالیاست. فهرست قسمتی از آثار چاپ شده او در پایان همین بخش آمده است.

کتب و مقالات بیشمار او پیرامون این مسائل است: مطالعات کمی بین المللی درباره تولیدات ملی، تردیدی در مسأله سرمایه گذاری به عنوان عامل تعیین کننده رشد، مطالعه ای در باب محدودیتهای اخذ مالیات و پیشنهادهایی برای کاهش آن، تحلیل نقش کشاورزی در کشورهای در حال توسعه و تأییدی بر آثار سودمند رشد جمعیت.

۱-۲. اقتصاد توسعه

سالهای نخستین

طی سالهایی که از ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۷ در کمبریج گذراندم، نخست به مطالعاتی پیرامون تولید

* Colin Clark.

1. Winchester. 2. Merseyside. 3. Queensland.

ملی بریتانیا، یا آنچه عموماً در آن زمان درآمد ملی نامیده می شد، پرداختم. آخرین مطالعه موجود که توسط «باولی و استمپ»^۱ انجام گرفت و در سال ۱۹۲۷ به چاپ رسید، فقط به سال ۱۹۲۴ مربوط می شد و هیچ کوششی در جهت روزآمد کردن^۲ اطلاعات مربوط به آن انجام نشده بود.

تنها در سالهای اخیر معلوم شده است که قبلاً دولت انگلستان مطالعه ای رسمی درباره درآمد ملی انجام داده بود که آن هم فقط به سال ۱۹۲۴ مربوط می شد. این بررسی حاوی ارقام و شاخصهای جالبی از توزیع عوامل تولید نیز بود که هنوز در مطالعات دیگر دیده نمی شود.^(۱) به هر حال، از چاپ نتایج این پژوهش جلوگیری به عمل آمد زیرا کارفرمایان صنایع شکایت کرده بودند که این ارقام ممکن است علیه مصالح آنان در مذاکرات دستمزد مورد استفاده قرار گیرد.

نخستین نوشته من درباره تولید ملی سالهای ۱۹۲۴-۱۹۳۱ بریتانیا، در سال ۱۹۳۲ به چاپ رسید. در مطالعه ای جامعتر که در سال ۱۹۳۷ انتشار یافت، کوششهای مقدماتی در جهت مقایسه های تاریخی بلندمدت و ارائه اطلاعات فصلی درباره دوره های اخیر، به عمل آمد.^(۲) اما این کتاب موجب وقفه در بررسیهای بین المللی شد که من قبلاً شروع کرده بودم و قرار بود در سال ۱۹۴۰ به کتاب شرایط پیشرفت اقتصادی منضم شود.^(۳)

در آن زمان و در بسیاری از سالهای بعد از آن، عقیده بر این بود که عامل اصلی در رشد اقتصادی، انباشت سرمایه^۳ است. پیش از آن یعنی از سال ۱۹۳۷، درباره این دکتترین مردد شده بودم که این موضوع را در بخش نتیجه گیری کتاب «درآمد و هزینه ملی»^۴ منعکس نمودم. اکنون می دانیم که چنین انباشت، یک شرط لازم برای پیشرفت اقتصادی است اما کافی نیست. در این مورد، در ذیل توضیح بیشتری می دهیم.

۱

کار مربوط به تهیه کتاب «شرایط پیشرفت اقتصادی» و طرح ریزی فصول آن در یک روز روشن بهاری در سال ۱۹۳۵ انجام پذیرفت. در آن زمان، من دوران نامزدی قبل از ازدواجم را می گذراندم و همسر آینده ام با لحنی شاد ولی جدی، به من یادآورد شد که خود را زیاده از

1. Bowley and Stamp. 2. up-to-date. 3. Accumulation of capital.
4. National Income and Outlay.

حد به زندگی پرفراغتی سپرده ام.

از کسانی که کینز^۱ را شخصاً می شناختند، امروزه تعداد خیلی باقی مانده اند. کینز مرا در سال ۱۹۳۱ برای تدریس دانشگاهی در آمار اقتصادی به کمبریج معرفی کرد. در سمیناری که کینز برای نخستین بار زندگینامه ای را که برای جه و ونز^۲ تهیه کرده بود ارائه می داد، حضور داشتم و از این عبارت سخنرانی که جه و ونز نخستین کسی بود که «چشمان کنجکاو و تخیل منظم و بارور دانشمندان علوم طبیعی» را وارد اقتصاد کرد، به شوق آمدم؛ زیرا علوم طبیعی زمینه تحصیلی من بود. ونیز در همین متن بود که کینز به مقایسه ای پرخاشگرانه پرداخت که «جه و ونز سنگ می تراشید، در حالی که مارشال^۳ پشم می بافت»

همیشه عمیقاً اعتقاد داشتم که اقتصاد باید بر مشاهدات تجربی و آنچه عملاً رخ می دهد مبتنی باشد و نظریه باید فقط موضع ثانوی را اشغال کند. بر این اساس بود که کتاب «شرایط پیشرفت اقتصادی» را نوشتم، و گفته شده است که این کتاب بر تفکر اقتصادی تأثیر گذارده است (ترجمه پنهانی آن حتی زمانی که ژاپن در حال جنگ بود در آن کشور انتشار یافت).

در جریان کار قبلی خود در «انجمن مشاوران اقتصادی» دولت بریتانیا دریافته بودم که قوانین اقتصادی باید از طریق مشاهدات تطبیقی، استنتاج شوند و نه از طریق اصول موضوعه پیش ذهنی^۴. این انجمن کانون ناموزونی متشکل از تعداد کمی اقتصاددان در بین دانشمندان، تجار و بانکداران بود، و مباحثات اولیه آن را مسائلی مبهم، و بی هدف تشکیل می داد. البته، کینز بموقع جلسات آن را زیر نفوذ خود قرار داد. چند گزارش آماری برای انجمن تهیه کردم که مورد علاقه وافر کینز قرار گرفت.

بزودی توجه اصلی انجمن مشاوران اقتصادی به کوششهایی کاملاً ناموفق در مقابله با رکود بزرگ اقتصادی جهان در دهه ۱۹۳۰ و گسترش سریع دامنه آن، معطوف شد. در سمتی که به عنوان کارمند آن انجمن داشتم، یکی از مشاهدات اولیه را که توانستم به آنان نشان دهم این بود که در آن زمان (سال ۱۹۳۰) افزایش بیکاری در بریتانیا، آشکارا معلول کاهش صادرات بود. فقدان صادرات را می بایست معلول کاهش فوق العاده قدرت خرید کشورهای

۱. John Maynard Keynes (۱۸۸۳-۱۹۴۶) اقتصاددان مشهور انگلیسی.

2. Jevons. 3. Marshall. 4. A priori postulates.

تولیدکننده مواد اولیه انگاشت و این وضع نیز به علت سقوط بیش از حد قیمت کالاهای صادراتی در بازار جهانی پیش آمده بود. هند و استرالیا در آن زمان، بازار اصلی صادراتی بریتانیا را تشکیل می دادند.

کینز در آن موقع، بتازگی کتاب مفصل و طولانی خود، رساله‌ای درباره پول^۱ را به پایان رسانیده و کاملاً در اندیشه تدوین کتاب بعدی خود یعنی نظریه عمومی^۲ غرق شده بود، که این امر موجب شد وی در افکار ارائه شده در کتاب «رساله‌ای درباره پول» تجدیدنظری اساسی به عمل آورد. در واقع پیشرفت قابل ملاحظه عقاید او که بعدها در قالب «نظریه عمومی» به جهان عرضه شد حاصل کار او در دانشگاه کمبریج و در دولت انگلیس بود.

بسیاری از اقتصاددانان آن زمان بریتانیا - بجز کینز - در یک حالت بدبینی قرار داشتند که احتمالاً ناشی از عواقب به جامانده جنگ جهانی اول بود که بسیاری از دوستانشان جان خود را در آن از دست داده بودند. بدبینی آنان نه تنها به ناممکن بودن مقابله با هریک از آثار رکود جهانی ارتباط داشت، بلکه به وضع اقتصادی بریتانیا که حتی پیش از رکود بزرگ آغاز شده بود نیز مربوط می شد. بر مبنای اطلاعات خامی که در آن زمان وجود داشت، می توانستم نشان دهم که میزان بهره‌وری در ازای هر ساعت کار کارگر در صنایع بریتانیا، در دهه ۱۹۲۰ پیشرفت متوسطی را نشان داده است. اقتصاددانان برجسته آن زمان از قبول این واقعیت ساده طفره می رفتند.

به هر حال، دیری نپایید که اقتصاددانان تراز اول - به رهبری کینز - همراه با سیاستمداران وقت، به چیزی که به نظرشان نتیجه‌ای واضح بود رسیدند: یعنی [پنداشتند] بهترین کاری که می شد درباره رکود جهانی انجام داد این بود که قسمتی از بار سنگین عواقب این مشکل با منسوخ نمودن سنت قدیمی تجارت آزاد بریتانیا، محدود کردن واردات از طریق تعرفه و دیگر روشها، به دوش کشورهای دیگر انداخته شود. اینکه نتیجه ثانوی چنین اقدامی ممکن بود به سقوط بیشتر صادرات بریتانیا بینجامد، یعنی در واقع شباهتی واضح و ناخوشایند با وضع فعلی، به ذهن آنان خطور نمی کرد.

مخالف اصلی کینز در مورد مسأله تجارت آزاد، لیونل رابینز^۳ بود که بتازگی به استادی مدرسه اقتصاد لندن (دانشگاه لندن) انتخاب شده بود. در حالی که کینز راه خود را در جهت خط مشی افزایش سرمایه گذاریهای عمومی و تحمل موقتی کسر بودجه جستجو می کرد،

1. A Treatise on Money. 2. General Theory. 3. Lionel Robbins

رابینز موضع مخالف را اختیار کرد که مبتنی بود بر یک نظریه بسیار غیر محتمل ارائه شده از سوی اقتصاددانان اطریشی دال بر اینکه راه حل صحیح در زمان رکود فوق العاده، محدود کردن بیشتر مصرف است.

لرد رابینز، اخیراً تأسف خود را از اینکه در آن زمان چنین موضعی اختیار کرده بود ابراز داشت و پروفیسورهایک^۱، در حالی که معتقد به نظریه عمومی خود بود قبول داشت که در اوضاع و احوال خاص بریتانیا در سالهای ۱۹۲۰-۱۹۳۱ یعنی زمانی که نرخ ارز انگلیس بسیار گران بود افزایش کلی تقاضا می توانست یک خط مشی صحیح باشد.

اکنون بسیار روشن است که در آن زمان چه کاری می بایست انجام می شد: می بایست خط مشی های کینز را مبنی بر گسترش تقاضا و نیز خط مشی بازرگانی آزاد را به منظور قادر ساختن کشورهای دیگر در سهم شدن منافع، می پذیرفتیم. چنین سیاستی مستلزم کاهش ارزش نرخ ارز بود. این مسأله به هر صورت در سپتامبر ۱۹۳۱ رخ داد، ولی نه کینز از آن طرفداری کرد و نه رابینز. تنها شخصیت دولتی که از کاهش ارزش استرلینگ جانبداری کرد، ارنست بوین^۲ رهبر اتحادیه کارگری بود که بعدها، در حکومت چرچیل و اتلی^۳ کاملاً شهرت یافت. در آن زمان، بریتانیا (برخلاف وضع فعلی) هنوز در تجارت جهانی چهره برجسته ای داشت و چنین سیاستی ممکن بود بخت آغاز احیای اقتصاد جهانی را به همراه داشته باشد.

آنچه در آن زمان در بریتانیا جریان داشت شبیه وقایعی بود که در تمامی اقتصادهای پیشرفته دیگر رخ می داد. آن کشورها چنان درگیر مشکلات خود بودند که کوچکترین فرصتی برای تفکر پیرامون مسائل و درگیریهای کشورهای فقیر و در حال توسعه نداشتند.

در این گفته که: «داستن اطلاعات مهم است ولی مهمتر از آن داشتن اطلاعات بموقع است»، حقیقت قابل ملاحظه ای نهفته است. ممکن است عجیب به نظر آید که کتاب «شرایط پیشرفت اقتصادی» در آن زمان تقریباً تنها منبع اطلاعاتی در باره مقایسه تولیدات واقعی کشورهای مختلف بود. در آغاز سال ۱۹۴۱، در ارزیابی مقایسه ای منابع اقتصادی کشورهای در حال جنگ (از جمله کشورهای تحت اشغال آلمان)، روزنامه تایمز لندن ناگزیر از نقل مطالب از نشریه دفتر صنایع کوئینزلند (استرالیا) بود. به نظر می رسد که این کمبود

1. Hayek

۲. Ernest Bevin رهبر معروف حزب کارگر که بعداً وزیر خارجه بریتانیا شد (م).

۳. Attlee نخست وزیر انگلیس در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم (م).

(ایالات شاهزاده نشین که درباره آنها اطلاعاتی در دست نبود، از شمول این مطالعه خارج بود). آغاز چنین مطالعه‌ای را در کمبریج بیمورد ندیدیم. جایی که بسیاری از منابع و کتب مرجع وجود داشت و چند پرسشنامه پستی درباره برخی نکات فنی را نیز جهت سهولت کار ارسال داشتیم.

این اقدام، به هر حال، نخستین مطالعه درباره درآمد ملی هند نبود. نخستین مطالعه عبارت بود از ارقامی تقریبی که سالها قبل یعنی در ۱۸۶۹ توسط دادا بهای نائوروجی^۱ به دست آمده بود. وی دانشمندی بسیار غیرعادی بود که به عنوان یک رادیکال به مبارزه انتخاباتی برخاست و یک کرسی را بر اساس حق قانونی خود، در پارلمان انگلستان تصاحب کرد. مطالعاتی چند قبل از بررسی راثونشان می داد که درآمد واقعی هر فرد در هند گرچه احتمالاً در حال افزایش بوده، ولی این رشد با سرعتی بسیار کم انجام می پذیرفت. کمیسیون برنامه ریزی هند از من خواست تا گزارشی پیرامون دورنمای آینده توسعه اقتصاد آن کشور تهیه کنم. این گزارش در نوامبر ۱۹۴۷، چند ماه بعد از استقلال هند تهیه شد. دو مصاحبه بسیار جالب انجام دادم، یکی با لرد منتباتن^۲ فرماندار کل هند، که امور انتقال قدرت را با مهارت اداره کرده بود و دیگری با مهاتما گاندی که مقدر بود چند هفته بعد به قتل برسد. گاندی (هیچ کس این مطلب را باور نمی کند) ثابت نمود اقتصاددانی است که به بازار آزاد متقاعد شده است و از کنترل قیمتها، جیره بندی، و خرید اجباری محصولات کشاورزی، قویاً انتقاد می کرد و این دیدگاهی بود که بعدها توسط دولت نهرو ارائه شد. وی (گاندی) می گفت: راه حل صحیح این است که قیمت مواد غذایی بالا رود که در آن صورت هر فرد خواهد کوشید بیشتر کار کند. منشأ اصلی مشکلات هند این بود که مردم به طور کلی تنبل و کم کار بودند.

بررسی اطلاعات فوق العاده ناچیز موجود در سال ۱۹۴۷ نشان می داد که در هند میزان رشد تولید واقعی سرانه در بلندمدت، در گذشته چیزی معادل ۵ درصد در سال بوده است. بسیاری از اقتصاددانان هندی در آن زمان انتظار وضع بهتری را برای آینده نداشتند. البته اگر تزریق سرمایه قابل ملاحظه‌ای از خارج انجام نمی گرفت سطح انتظار حتی از این هم پایینتر می رفت. در حقیقت، علی رغم تمامی اشتباهات انجام شده، میزان رشد سرانه که متعاقباً به دست آمد حدود سه برابر میزانی بود که انتظار می رفت. به هر تقدیر، رشد جمعیت ممکن

است یک عامل مؤثر در این مورد بوده باشد.

در میان دیگر محققانی که در کمبریج تحت سرپرستی من قرار داشتند، سر الکساندر-کرن کراس^۱ بود که در زمینه تاریخ سرمایه گذاری بریتانیا در قرن نوزدهم کار می کرد و ریچارد استون^۲ که چند سالی را در زمان جوانیش در هند، جایی که پدرش به شغل قضاوت اشتغال داشت، گذرانده بود. وی به هر حال در این موقع عمیقاً نسبت به کوششهای رانودر به دست آوردن میزان تولید ملی هند تردید داشت.

از آن روزها تا به حال، هند کشوری در حال توسعه است که با آن نزدیکترین ارتباط را داشته ام. بیش از دوازده بار از این کشور دیدن کرده ام. بعضی مواقع به طور رسمی و گاه به طور غیررسمی. از من همچنین خواسته شد که گزارشهای اقتصادی رسمی در سال ۱۹۴۷ از سریلانکا و در سال ۱۹۵۲ از پاکستان (که در آن زمان شامل بنگلادش نیز می شد)، تهیه کنم. حال آنکه از کشورهای آفریقایی و آمریکای لاتین، فقط بازدیدهای کوتاهی داشته ام.

۳

همان گونه که در مورد هند دیدیم، مشکل بتوان مطالعه در باره اقتصاد هر کشور در حال توسعه دیگری را بدون داشتن اطلاعاتی در باره تولید ملی، هر چند تقریبی باشد، آغاز کرد. اطلاعات در باره واردات و صادرات، معمولاً در دسترس است، ولی چندان راهگشا نیست. یک منبع عمده دیگر اطلاعاتی، سرشماری است. ولی اکنون حتی کشورهای پیشرفته نیز با نومیادی دریافته اند که امروزه هنوز سرشماری آماری و بیان مفاهیم آن چندان کامل نیست. این امر احتمالاً در کشورهای در حال توسعه وضع نامناسبتری دارد. هر چه باشد، یک فرد عادی غیرمطلع هنوز فکر می کند که آمار و سرشماری چیزی است که به خدمت نظام و اخذ مالیات مربوط می شود و بنابراین، حتی نمی توان برآورد دقیقی از میزان رشد جمعیت انجام داد.

این مطلب واقعیت دارد که کیفیت سرشماری از یک کشور به کشور دیگر بسیار متفاوت است. بدترین نمونه در این مورد نیجریه بود، جایی که به خاطر به دست آوردن

1. Sir Alexander Cairncross. 2. Sir Richard Stone.

کرسی بیشتری در مجلس فدرال، در نتایج آمار و سرشماری آزادانه دستکاری شده بود. اقتصاددانان امیدوارند در باره توزیع اشتغال، اطلاعاتی به کمک سرشماری به دست آورند. ولی سرشماری در هند یکی از بدترین نمونه‌ها در جهان است و این نه تنها به علت ابهام در تعاریف، بلکه به علت تغییرات مکرر آن است. به هر حال، ظاهراً چنین می‌نماید که در آمار هندوستان، نسبت نیروی کار شاغل در کشاورزی از زمان نخستین آمارگیری در سال ۱۸۸۱ اگر هم تغییر کرده باشد، میزان آن بسیار ناچیز بوده است، و این نشانه مطمئنی از کاهش شدید رشد اقتصادی است.

امروزه در تمامی جهان تشخیص داده شده است (گرچه تصور نمی‌کنم زمانی که مشغول نوشتن کتاب «شرایط پیشرفت اقتصادی» بودم این تشخیص وجود داشت) که پیشرفت اقتصادی به کاهش نسبت نیروی کار شاغل در کشاورزی می‌انجامد. ولی بعضی از شخصیت‌هایی که مسئول تنظیم خط‌مشی برخی کشورهای در حال توسعه بودند، چنین می‌پنداشتند که گویی این رابطه برعکس است. بدین معنی که گویا ایجاد اشتغال صنعتی، خودبه‌خود موجب غنی شدن کشور می‌شود. چه اشتباه مصیبت‌باری! هند به راهنمایی دانشمندی برجسته، از نحوه استدلال عجیب و غریبی پیروی کرد. وی خاطرنشان نمود که جمعیت در حال افزایش است، بنابراین ما نیاز به غذای بیشتر داریم. برای تهیه غذای بیشتر، نیازمند کود هستیم (تا اینجا درست)، پس باید کود تولید کنیم (امکان وارد نمودن کود ظاهراً مورد توجه قرار نگرفت). برای ساختن کارخانه‌های کود نیاز به فولاد داریم. در نتیجه منابع موجود ما باید هر چه بیشتر در ساختن کارخانه‌های عظیم فولاد به کار روند. شاید شرایط فوق‌العاده تولید فولاد چنان است که موجب برخی حالات عاطفی می‌شود و فرد را از بحث منطقی بازمی‌دارد. زمانی در هند از من سؤال شد که آیا باید در فعالیتهای مربوط به فولاد سرمایه‌گذاری بیشتری برعهده گرفته شود یا خیر؟ پاسخ دادم که این مسأله مربوط به مطالعات مذهبی تطبیقی است.

هند، به هیچ روی تنها کشور در حال توسعه نیست که چنین اشتباهاتی داشته است. حقیقتی در این گفته ریشخندگونه وجود دارد که «احتیاجات واقعی یک کشور در حال توسعه عبارت است از یک کارخانه فولادسازی، یک خط هوایی، یک بزرگراه شش بانندی و یک دعوتنامه برای رئیس جمهور جهت سخنرانی در باشگاه مطبوعات واشینگتن». نتیجه چنین کوشش‌هایی احمقانه این است که اکنون جهان بناچار از لحاظ فولادسازی و خطوط هوایی دارای ظرفیتی بیش از اندازه گردیده و زمانی طولانی لازم است که اضافه تولید آن

جذب شود.

بدترین نمونه این نوع اشتباهات در مورد چین در زمان مائوتسه تونگ شد. شخصی به مائو گفته بود، (و او در کتاب خود، جهش سوسیالیستی^۱ نوشت) که حدود یک سوم نیروی کار کشاورزی چین زاید است و می باید به مشاغل دیگر انتقال یابد. این نظر در واقع «در سال جهش بزرگ به جلو»^۲ (۱۹۵۸) مورد عمل واقع شد، یعنی زمانی که مائو ظاهراً به آنچه به وی در مورد دو برابر شدن محصول غله ظرف یکسال گفته شده بود (لااقل برای مدتی) باور آورده بود. نتیجه واقعی، چیزی بود که اکنون به عنوان یک قحطی مصیبت بار تلقی شده است. بر ما روشن نیست که چرا مائو چنین اطلاع نادرستی را دریافت نمود — به نظر می رسد که او زمانی چند مشاور هندی داشته است.

مراجعه ای ساده به اطلاعات فراوان تهیه شده توسط ج. ال. باک^۳ در دهه ۱۹۳۰ (اقتصاد زراعی چین، چاپخانه دانشگاه نانکینگ)^۴ نشان می داد اقتصاد زراعی چین، به استثنای دو ماه سرد دسامبر و ژانویه، معمولاً دچار یک کمبود نیروی کار است و نه سطح پایین اشتغال (کم اشتغالی)^۵. نتیجه اینکه، به عبارت ساده، اگر کسی می خواست کشوری به وسعت چین را با خیش دستی کشت کند — در آن زمان تعداد بسیار کمی حیوانات بارکش و نیز تعداد کمی تراکتور موجود بود — به نیروی کار حدود ۶۰۰ میلیون نفر نیاز داشت.

۴

در کشورهای در حال توسعه سوء برداشت بسیاری درباره آنچه که مازاد نیروی کار کشاورزی تعبیر می شود وجود داشته است. این امر ناشی از روش مشاهده اطلاعات بر مبنای سالانه است. چنانچه نیاز به نیروی کار را ماهانه تحلیل کنیم، درمی یابیم که کشاورز در کشورهای در حال توسعه — بعد از ماههای طولانی بیکاری اجباری که هوا یا بسیار خشک است یا بسیار سرد — بخصوص در فصول کشت برنج و خرمنکوبی با دوره های کمبود جدی نیروی انسانی مواجه است.

1. Socialist Upsurge. 2. Year of Great Leap Forward. 3. J. L. Buck.
4. Chinese Farm Economy, University of Nanking Press.
5. Underoccupation.

این مسأله در مورد چین یعنی جایی که در غالب نواحی آن نیروی بیکار فقط در دو ماه سردتر سال ملاحظه می شوند نیز مصداق دارد. گویانکه، در اقتصادهای روستایی پیشرفته تر مانند ژاپن، این گونه نوسانهای فصلی در نیازهای مربوط به نیروی کار از طریق متنوع نمودن محصولات کشاورزی و تولید احشام، به سطح بسیار پایین کاهش می یابد.

در سال ۱۹۳۵ به مطالعه پیرامون محصولات کشاورزی کشورهای در حال توسعه پرداختم و مقاله ای مقدماتی به کنفرانس آن سال انجمن پیشرفت علوم بریتانیا^۱ ارائه دادم. این مقاله به مقایسه اولیه بین المللی بازده کشاورزی هر فرد کارگر انجامید که در کتاب «شرایط پیشرفت اقتصادی» مورد بحث قرار گرفت. مطالعه کاملتر و جدیدتر در زمانی که در سازمان خواربار و کشاورزی^۲ در ۱۹۵۱ حضور داشتم شروع شد که سرانجام در «نشریه انجمن سلطنتی آمار»^۳ به چاپ رسید.^(۵)

در سطح بین المللی، اختلافات زیادی در بهره‌وری تولیدات کشاورزی، چه در مقیاس هر فرد و چه در مقیاس هر هکتار وجود دارد. هایمی با مبنا قرار دادن پژوهش من، به مقایسه های بین المللی برای حوالی سالهای ۱۹۶۰ و براساس نظامهای مختلف قیمت گذاری پرداخت. اکنون با توجه به نوشته «یوجیرو هایمی»^۴ و «ورنون دبلیورتان»^۵، روشن است^(۶) که باید بین دو وضعیت تفاوت قائل شویم: اول در مورد وضع کشورهایایی که در آن عوامل محدودکننده تولید کشاورزی، زمین، کود، سموم ضد آفات و نظایر آنهاست که ممکن است به عنوان «مکمل زمین» تلقی شوند؛ و دوم وضعیتی که در آن نیروی کار عامل محدودکننده است و می توان با افزودن ماشین آلات آن را جبران کرد. یکی از فعالیتهای پروفیسور جان کنت گالبریت^۶ به عنوان سفیر امریکا در هند این بود که مردم را متقاعد کند کود را به عنوان «جانشین زمین» تلقی کنند.

۵

اکنون می رسیم به موضوع اصلی، یعنی مقایسه بین المللی درآمدهای واقعی. تا مدتی

1. British Association for the Advancement of Science.
2. Food and Agriculture Organization.
3. Journal of the Royal Statistical Society.
4. Yujiro Hayami. 5. Vernon W Ruttan
6. Professor John Kenneth Galbraith.

مقایسه‌های بین‌المللی مربوط به دستمزدهای پولی در دسترس بود. لذا مسأله این بود که اطلاعات قابل مقایسه مربوط به قیمت‌ها نیز به دست آید.

پس از کوشش‌های آزمایشی فراوان که وزارت بازرگانی انگلیس (اداره دولتی مسئول آمار در آن زمان) در جهت مقایسه‌های بین‌المللی پیرامون دستمزدهای واقعی در سال ۱۹۰۴ انجام داد، به نظر می‌رسید که نخستین مطالعه منظم متعلق به «دفتر بین‌المللی کار» (ILO) ^۱ در دهه ۱۹۲۰ باشد که مبتنی بوده است بر اطلاعات دستمزد مربوط به مقایسه‌های اولیه بین‌المللی قیمت‌ها. این مقایسه‌های قیمت، از بررسی مواد خوراکی اصلی، سوخت و اجاره چندان فراتر نرفت. «دفتر بین‌المللی کار» در کوشش‌های خود مورد تشویق «شرکت اتومبیل‌سازی فورد» قرار گرفت که به تأسیس شعب خود در سراسر جهان مشغول بود. مدیران آن وظیفه خود می‌دانستند که با توجه به قیمت‌های نسبی، سعی در پرداخت دستمزدهای واقعی و برابر در همه نقاط بنمایند.

در سال ۱۹۳۵ در دفتر آمار در پاریس، روی پلکان دفتر با تعجب چشمم به یک گنجه لباس افتاد که ظاهراً پر از لباس‌های کهنه بود. کارشناس آمار فرانسوی به من گفت: «حالا مشکلات ما را می‌بینی؟» کمپانی اتومبیل‌سازی فورد به منظور مقایسه هزینه پوشاک، عملاً نمونه‌های لباسها را که می‌بایست در تعیین شاخص به کار برود ارسال داشته است. آنچه در میان لباسها جالب به نظر می‌رسید، یک پیراهن چهارخانه ضخیم با رنگ نامناسب بود. در «دیترویت» ^۲ گویا این پیراهن، لباس کارمندان برای کارگران یدی کارهای سنگین بود. و حال آنکه همان موقع در پاریس، این پیراهن یک لباس فوق‌العاده مدرن تلقی می‌شد که فقط مردان جوان ثروتمند می‌توانستند آن را از مغازه‌های «آلامد» خریداری کنند.

هنگامی که چاپ نتایج تحقیق مشترک «فورد» و «دفتر بین‌المللی کار» به یک مسأله سیاسی تبدیل گردید، بدترین مشکلات را به همراه آورد. تعجب نداشت که ایتالیا جایش در پایین‌ترین قسمت میز قرار گیرد. موسولینی گزافه‌گو که بتازگی به قدرت مطلقه رسیده بود، اظهار داشت نمی‌تواند تحمل کند که ایتالیا از نظر بین‌المللی این چنین مورد توهین واقع شود. دیگر کشورها نیز خودشان را نسبت به موقع نسبی شان در اطراف میز، حساس نشان دادند، سرانجام کار بدون نتیجه رها شد. به هر صورت، این مطالعه فقط مقایسه قیمت،

1. International Labour Office (ILO).

۲. شهر دیترویت واقع در ایالت میشیگان آمریکا مقر کارخانجات اتومبیل‌سازی آمریکا و از جمله کارخانه اتومبیل‌سازی فورد است (م).

بین کشورهای پیشرفته را، بدون هیچ گونه اطلاع درباره کشورهای در حال توسعه، شامل می شد.

در هر صورت، مجبور بودم این کار را به عنوان مبنا در نظر بگیرم. دفتر بین المللی کار اطلاعات بیشتری درباره اجاره ها تهیه کرد، و من موفق شدم اطلاعاتی پیرامون مقایسه بین المللی قیمتها در مورد چیزهایی که در آن زمان «کالاهاى تجملی» خوانده می شد به دست آورم (گرچه امروز آن کالاها محققاً تجملی خوانده نمی شوند). این مقایسه های اصلاح شده در زمینه قیمت، همراه با شاخصهای تهیه شده بر اساس پایه های متناوب و «ایده آل»، در سال ۱۹۳۸ در Weltwirtschaftliches Archiv به چاپ رسید.^(۷) برای کسب اطلاعات قابل اطمینان در مورد این موضوع، مجبور شدیم دقیقاً تا این زمان صبر کنیم. در سال ۱۹۵۴ زیر نظر سازمان همکاریهای اقتصادی اروپا^۱ (که اینک OECD خوانده می شود) میلتون گیلبرت^۲ و ایروینگ کراویس^۳، مقایسه های جامعی را (شامل کالاهاى سرمایه ای و هزینه عمومی و نیز مصرف خصوصی) پیرامون قدرت خرید مقایسه ای پول در تعدادی از کشورهای صنعتی طراز اول تهیه کردند.^(۸) حتی بر اساس این مدرک به تنهایی، روشن بود که اگر فرض می کردیم قدرت خرید پولهای رایج را می توان معادل نرخهای ارز آنها دانست، به نتایج گمراه کننده ای می رسیدیم. جز چند مورد استثنایی، قدرت خرید پول رایج هر کشور که دارای درآمد سرانه پایین تر باشد، قاعدتاً بیشتر از حدی است که نرخ ارز آن نشان می دهد. این مورد، نخستین بار توسط روی هارود^۴ در کتاب «اقتصاد بین المللی»^۵ در سال ۱۹۳۳ اعلام شد.

بگذارید مسأله را به طور ساده بیان کنیم. فرآورده دو کشور مورد مقایسه، در هر مورد اولاً شامل برخی تولیدات کشاورزی و صنعتی است که به طور نسبتاً آزاد در بازارهای جهانی معامله می شوند و ثانیاً خدمات و دیگر تولیداتی است که فقط در محل و منطقه خود قابل فروش هستند. بنابراین، نظر ما که ظاهراً در هر مورد صدق می کند این است که بهره وری در این خدمات و صنایع ثانوی، چه از لحاظ زمان و چه از لحاظ مقایسه بین کشورها، به سرعت صنایع گروه اول در حال پیشرفت نیست. هنگامی که کالاها آزادانه در سطح بین المللی مورد معامله قرار می گیرند، دستمزدها و دیگر درآمدهای مربوط به عوامل تولید

1. Organization for European Economic Co-operation.
 2. Milton Gilbert. 3. Irving Kravis. 4. Roy Harrod
 5. International Economics.

در صنایع گروه اول، به طور کلی با نرخهای ارز رایج دو کشور مربوط تطبیق داده خواهند شد. ولی واحدهای خدماتی در کشور پیشرفته‌تر، در حالی که برخلاف صنایع مورد معامله در بازارهای بین‌المللی چندان از کشور فقیر به لحاظ بهره‌وری نسبی بالا تر نیستند، با وجود این ناگزیرند دستمزدها و دیگر درآمدهای مربوط به عوامل تولید را معادل صنایع مورد معامله بین‌المللی بپردازند. بنابراین، می‌توان انتظار داشت که قیمت‌های نسبی خدماتی با کیفیت معین، در کشورهای دارای درآمد بالا تر بیشتر باشد. این امر ممکن است در صورت وجود برخی شرایط حقیقت یابد. بدین معنی که بهره‌وری در بخش خدمات^۱ ممکن است بعضی مواقع خیلی سریع پیشرفت نماید و درآمدهای مربوط به عوامل تولید در صنایع خدماتی، همیشه به طور دقیق با آنچه در صنایع کارخانه‌ای^۲ ملاحظه می‌شود تطبیق داده نشوند. ولی به طور کلی، با توجه به اهمیت نسبی عوامل مختلف موجود، قدرت کلی خرید پول در یک کشور کم درآمد باید بیشتر از آنچه که نرخ ارز آن نشان می‌دهد، و همین‌طور اختلاف درآمد سرانه باید کمتر از آنچه که مقایسه ساده تولید ملی بر اساس نرخهای ارز نشان می‌دهد، باشد.

فقط در سالهای اخیر مطالعه گیلبرت - کراویس و مطالعه جامعتری توسط کراویس و دیگران، در باره تعدادی از کشورهای در حال توسعه تکمیل شده است.^(۹) و برخی از نتایج آن شگفت‌انگیز است. در پاره‌ای موارد مانند مقایسه بین درآمد سرانه هند و ایالات متحده آمریکا، مقایسات ساده درآمد سرانه مبتنی بر نرخ تسعیر روپیه، باید با ضریبی بیش از سه تعدیل یابد.

کارتیه کتاب «شرایط پیشرفت اقتصادی» از سال ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۹، همان‌گونه که ذکر شد، نخست در سال ۱۹۳۷ به خاطر مطالعه‌ای دقیقتر در مورد درآمد ملی بریتانیا متوقف شد و یک سال بعد نیز مطالعه‌ای کوتاه به نام «نقدی بر آمار شوروی»^(۱۰) که در سال ۱۹۳۹ به چاپ رسید، موجب توقف این کار شد. در مطالعه مذکور کوشش گردید ارزش‌گذاری بازده کشاورزی و صنعتی شوروی با قیمت‌های متداول در اروپای غربی به مقایسه درآید، این روش را بار اول پولانی^۳ پیشنهاد کرد. نتایج حاصله عملکرد ضعیفی را نشان می‌داد. نخست میل نداشتیم که برای این موضوع دلیل سیاسی ارائه کنیم، بلکه در نظر داشتیم فقط به توجیه مالتوسی^۴ پردازیم (همان‌طور که کینز چنین توجیهی را در مورد قحطی وحشتناک

۱۹۲۱ شوروی بیان داشته بود). به هر حال، طولی نکشید که انتقادهای نشان داد، رشد جمعیت شوروی روبه کاهش است. البته استالین از افزایش نتایج سرشماری سال ۱۹۳۷ جلوگیری کرد (با این اظهارنظر آشنا که مسئولان آمارگیری، فاشیست، تروتسکی گرا، یا افرادی از این قماش هستند) زیرا نتایج بسیار پایین بود. سرشماری در واقع تا سال ۱۹۳۹ انجام نگرفت و نتایج آن سال، جمعیت را فقط چیزی بیشتر از آنچه استالین سالهای قبل اعلام کرده بود نشان داد. از بین رفتن جان انسانها به هنگام استقرار «مالکیت اشتراکی»^۱ در کشاورزی و قحطی متعاقب آن بین سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۳، دست کم ۶ میلیون تن تخمین زده می‌شد.

از همان آغاز برای من روشن شد که گرچه درباره کشاورزی، معادن و صنایع کارخانه‌ای و تا حدودی درباره ساختمان‌اطلاعات قابل ملاحظه‌ای در اختیار داریم، عملاً در خصوص بازده یا قیمت‌های صنایع خدماتی که بخش عظیم و فزاینده‌ای را در اقتصاد هر کشور تشکیل می‌دهد، هیچ‌گونه اطلاعاتی نداریم. به هر حال، افزایش اشتغال در صنایع خدماتی به وضوح در نتایج آمار ملاحظه می‌شد، و البته در سالهای اخیر این وضعیت از طریق بررسی آمار بیمه‌های اجتماعی چشمگیر است.

در سال ۱۹۳۲، یک گروه مطالعه در انجمن سلطنتی آمار انگلستان درباره صنایع خدماتی تشکیل دادم. در این گروه نتوانستیم جز جلب توجه افراد نسبت به خلأ عظیم یا شکافهای بزرگ موجود در میزان آگاهی خود، کار دیگری انجام دهیم. حتی امروزه نیز صنایع خدماتی بسیاری وجود دارند که عملاً هیچ‌گونه اطلاعی درباره تولید یا قیمت‌های آنها نداریم. در حسابهای ملی و همچنین مقایسات بین‌المللی، این گونه خدمات (برای مثال تدریس، خدمات دولت، کار در خانه) فقط بر مبنای تعداد افرادی که به کار گرفته شده‌اند منظور می‌شوند، بدین معنی که فرض مربوط مبتنی بر این تصور است که بهره‌وری آنها هرگز تغییر نمی‌یابد و پیداست که این فرض صحت ندارد. با این وصف، وقتی از آمارهای ملی به سوی آمارهای محلی پیش می‌رویم درمی‌یابیم که این خدمات، چنانچه به معنی وسیع تعریف شوند به طوری که امور حمل و نقل و توزیع را نیز در بر گیرند، ۸۰٪ کل تولیدات برخی از نواحی دارای پیشرفته‌ترین وضع اقتصادی را شامل می‌شوند.

کشورهای کمونیستی، تمام این خدمات را حذف می‌کنند. مارکسیسم، با توجه به

زیربنای مادی-فلسفی عجیب خود، منکر این مطلب می شود که خدمات را می توان شکلی از تولید تلقی کرد؛ گرچه استثنایی برای خدمات «ادغام شده» در کالاهای مادی، از قبیل حمل و نقل، توزیع و رستوران قائل است. ولی خدمات خانه سازی، بهداشت، آموزش و پرورش، دولت و نظایر آنها، طبق این فلسفه باید فقط به عنوان اشکالی از مصرف در نظر گرفته شوند نه به عنوان بخشی از تولید ملی.

آدام اسمیت، به تعریفی عجیب مبتنی بر دوام تولید معتقد بود. برای مثال به زعم او یک کار تعمیراتی، خدمتی واقعی بود زیرا چیزی را تولید می کرد که دوام و بقا داشت. ولی موسیقیدانان افرادی تلقی نمی شدند که تولیدی را ارائه دهند، زیرا عملکرد آنها فقط در زمان اجرا لذت بخش بود.

ولی علاوه بر پیروان مارکس افراد بسیار دیگری نیز بودند که نمی توانستند خدمات را جزو تولید ملی بدانند. مسیر فکری مطلوب آنان، اگر بتوان این اصطلاح را با استفاده از ارزشهای حاکم بر انگلستان زمان سلطنت ادوارد به کار برد، این طور بود که می گفتند مالک ثروتمندی را با درآمدی بالغ بر ۵۰۰۰ پوند در سال در نظر بگیرید که یک منشی با حقوق ۵۰۰ پوند در سال استخدام کند که وی نیز به نوبه خود باغبانی را با ۵۰ پوند در سال به استخدام درآورد. آمارشناسان ملی ممکن است درآمد کلی آنان را ۵۵۵۰ پوند به حساب آورند. ولی گفته می شود که این رقم باید فقط ۵۰۰۰ پوند باشد - زیرا سایر درآمدها بستگی به درآمد اول دارد. این استدلال نوعی فیزیوکراسی جدید است. فیزیوکراتها عقیده داشتند که تنها بازده کشاورزی است که اهمیت دارد، دکترینی که به خوبی تا قرن حاضر دوام آورد. این دکترین در شکل تجدیدنظرشده اش، قائل به این عقیده شد که تنها تولید مادی اهمیت دارد.

تا سال ۱۹۳۸ با این عقاید برخورد نکرده بودم و در این سال ضمن بحث مشاجره آمیزی در مطبوعات زلاندنو، با این افکار مواجه شدم. با استانداردهای آن زمان، زلاندنو اقتصاد پیشرفته ای داشت و از یک بخش خدماتی نسبتاً بزرگ برخوردار بود. برآوردهای تولید ملی زلاندنو در آن موقع با روشهای آماری که به طرز حیرت آوری ابتدایی می نمود تهیه می شد. آن برآوردها تقریباً تمامی بخش خدماتی را حذف می کرد و نتیجه کار را بسیار پایین ارائه می داد. هنگامی که توانستم تحقیق مستقلی را انجام دهم و زلاندنوییی ها را مطمئن سازم که تولید ملی آنها خیلی بیشتر از آن چیزی است که می پندارند، به جای اینکه خوشحال شوند، آزرده خاطر شدند.

اینکه بخش کشاورزی می‌بایست اهمیت نسبی خود را در اشتغال و تولید ملی نشان می‌داد و بخش صنایع در تولید فراورده‌های صنعتی نخست افزایش و سپس کاهش به نفع بخش خدمات را نشان می‌داد، تعمیمی بود که قدمت آن به سر ویلیام پتی^۱ در قرن هفدهم می‌رسید. این موضوع اصلی مشاهده همراه با مطالعات گسترده درباره مسائل مادی موجود اعم از جاری و تاریخی، در کتاب «شرایط پیشرفت اقتصادی» منعکس گردید. من قادر نبودم تمامی توضیحات تحلیلی را ارائه دهم که البته بخشی از این توضیحات حتی هنوز هم دشوار به نظر می‌رسند. ما مجبوریم به تأثیر و تأثر هر دو عامل یعنی کشتش‌پذیری تقاضا از نظر قیمت و درآمد برای تولیدات در هر سه بخش پردازیم، و نیز نیروی کار لازم برای هر واحد تولید را در هر سه زمینه مطالعه کنیم. تصور می‌کردیم بهره‌وری نیروی کار در کشاورزی، پیشرفتی نسبتاً آرام و منظم دارد. به هر حال، این پیشرفت بعد از سال ۱۹۴۵ در بسیاری از کشورها افزایش زیادی یافت و ظاهراً دلیل آن انباشته شدن وسایل و روشهای فنی بود که کاربرد آنها به علل گوناگون به تأخیر افتاده بود. این افزایش بهره‌وری، غیر مترقبه‌ترین آثار را بر نسبت نیروی انسانی لازم در کشاورزی و نیز بر شرایط جهانی معاملات تولیدات کشاورزی ایجاد کرد. در این مورد در ذیل توضیح می‌دهیم.

در تمامی کشورهای مورد مشاهده (به جز هند که در بالا ذکر شد) نسبت نیروی انسانی کشاورزی در یک دوران طولانی کاهش داشته، ولی میزان این کاهش متفاوت بوده است. در بسیاری از کشورهای در حال توسعه که رشد جمعیت بالایی داشتند، این کاهش نسبی ممکن است هنوز به معنای افزایش مطلق و مستمر تعداد شاغلان در کشاورزی باشد. بنابر این، خط‌مشی‌های توسعه اقتصادی باید به نوعی تهیه شوند که این عامل را به حساب آورند که معمولاً این نکته رعایت نمی‌شود.

برعکس، کشورهای پیشرفته با کاهشهای مطلق قابل ملاحظه‌ای در اشتغال به کشاورزی مواجه بودند. این موضوع حتی در کشورهای دارای صادرات کشاورزی مانند ایالات متحد نیز صدق می‌کرد، جایی که تعداد افراد شاغل در کشاورزی در سال ۱۹۲۰ به بالاترین حد خود رسید.

هنگامیکه برای «شورای مشاوران اقتصادی» دولت بریتانیا کار می‌کردم، وظیفه داشتم

1. Sir William Petty.

اطلاعاتی برای کمیته‌ای که درباره مهاجرت مطالعه می‌کرد تهیه کنم. در آن موقع، عقیده بسیار رایج این بود که راه حل صحیح برای مشکل بیکاری در بریتانیا، اعزام افراد بیکار به استرالیا و زلاندونوبرای آغاز فعالیت‌های کشاورزی است. هنوز به خاطر دارم وقتی مطالعه من نشان داد که حتی در زلاندونونیز تعداد مطلق شاغلان کشاورزی در حال کاهش است، چه حالت بیم و نگرانی به کمیته دست داد.

اکنون که آخرین نتایج مطالعه کراویس را در مورد مقایسه‌های بین‌المللی قدرت خرید در دست داریم، می‌توانیم نسبت بین‌المللی قیمت‌های خدمات را بررسی کنیم. البته در مواردی که این قیمت‌ها مستقیماً سنجیده شده‌اند، نه در مواردی که به وسیله روش خام برابر نمودن داده و ستانده^۱، نیروی کار مورد ارزشیابی قرار گرفته است. اگر بهره‌وری در خدمات، در مقایسه با کشاورزی و صنایع کارخانه‌ای سرعت افزایش کمتری دارد، ممکن است انتظار داشته باشیم که به همان میزان خدمات در کشورهای کم‌درآمد، نسبتاً کم‌بها باشد. همین وضع را، شاید هم تا میزانی کمتر، باید از تولیدات ساختمانی که ترکیبی از کالا و خدمات است متوقع باشیم. در کشورهای کم‌درآمد که مورد مطالعه کراویس قرار گرفته است، نتایج تا حدودی گونه‌گون است. خدمات و ساختمان در هند، به نسبت سایر کشورها ارزان است ولی در کنیا چنین نیست. در مورد دیگر کشورهای در حال توسعه، نتایج قطعی به دست نیامده است. به هر حال، بررسی نتایج حاصله این فرضیه را که در بهره‌وری خدمات هیچ‌گونه بهبودی امکان‌پذیر نیست، تأیید نمی‌کند.

چنانچه درباره قیمت‌های تطبیقی کالاها و خدمات درون یک کشور در مدتی طولانی اطلاعاتی داشته باشیم، می‌توانیم درباره بهره‌وری نسبی صنایع خدماتی به نظرهای دست یابیم. اگر چه چنین اطلاعاتی درباره ژاپن و فرانسه موجود است، متأسفانه جهات متفاوتی دارند. اطلاعات ژاپن مربوط به سال ۱۹۲۶ است و نشان می‌دهد که قیمت‌های خدماتی تقریباً با قیمت‌های کالا برابر بوده، یعنی بهره‌وری خدمات تقریباً به همان سرعت بهره‌وری کالا در حال پیشرفت بوده است. در مورد فرانسه، در سال ۱۹۰۰ قیمت‌های مربوط به بخش خدمات نسبتاً پایین بوده و بیانگر آن است که ظاهراً افزایش بهره‌وری خدمات در مقایسه با بهره‌وری کالا سرعت کمتری داشته است، گرچه ممکن است این محدودیت وجود داشته که درآمد متعلقه به عوامل تولید، بین بخش کالاها و بخش خدمات به طور مساوی تقسیم نشده است.

ممکن است سؤال شود که آیا در مورد ارقام ژاپن باید تردید کرد یا خیر؟ ولی ژاپن شهرت زیادی در دقت آماری دارد و نتیجه مورد اشاره (اینکه بهره‌وری در تولید کالا بالا رفته است) به طور کلی مورد تأیید مقایسه‌های بین‌المللی است. به هر حال، موقعی که می‌خواهیم دقیقاً برآورد کنیم که آیا کیفیت خدمات بهبود یافته یا ضعیف شده است، در تردید و ابهام باقی می‌مانیم.

با ترکیب مقایسه‌های ملی تاریخی و بین‌المللی، به این نتیجه می‌رسیم که بهره‌وری خدمات می‌تواند (اگرچه نه همیشه) با میزانی معادل بهره‌وری کالا، در سطوح کم درآمد، افزایش یابد، ولی در زمانی خاص، نوعی مانع بروز می‌نماید که سرعت پیشرفت بهره‌وری خدمات کمتر می‌شود - یعنی وضعی که قیمتهای نسبی خدمات مرتب در حال افزایش است.

شواهد، اشاره بر کشش‌پذیری درآمدی نسبتاً زیاد تقاضا برای خدمات دارد. هر چند در این مورد، کشش‌پذیری قابل ملاحظه قیمت برای تقاضا نیز در کار است. خدمات خانگی و خدمات رستوران دو نمونه از خدماتی هستند که محتوایی سرشار از نیروی کار دارند و بنابر این، قیمت نسبی آنها باید هنگام افزایش دستمزد افزایش یابد. در کشورهای پیشرفته، در واقع کشش‌پذیری تقاضا نسبت به قیمت، تقریباً به تقاضا برای خدمات خانگی پایان داده و رشد مورد انتظار تقاضایی را که می‌توانست برای خدمات رستوران وجود داشته باشد، کنترل و متوقف کرده است.

۷

در سال ۱۹۳۸ در فرمانداری ایالت کوئینزلند استرالیا به سمتی منصوب شدم که دارای وظایف چندگانه‌ای از قبیل مشاورت مالی و اقتصادی خزانه داری ایالت، سرپرستی برخی فعالیت‌های عمده دولتی، اجرای وظایف آمارشناس ایالتی و وظایف گوناگون دیگر بود. در همان زمان بحث‌هایی نیز با دولت زلاندنو داشتم. هم در مورد استرالیا و هم در مورد زلاندنو، برای من واضح بود که مسأله اصلی در خط‌مشی اقتصادی، آن چیزی بود که در مورد شرایط جهانی تجارت صادرات کشاورزی انتظار می‌رفت، و من بررسی منظمی درباره این مسأله آغاز نمودم. نتیجه کار، کتاب «اقتصاد سال ۱۹۶۰»^(۱۱) بود که در سال ۱۹۴۰ نوشتم و در سال ۱۹۴۲ نشریافت. در آن موقع انتظار داشتم که پس از جنگ بهبود بسیار زیادی، در مورد

شرایط جهانی تجارت تولیدات کشاورزی رخ دهد. در واقع آنچه رخ داد، بهبود کوتاه مدتی بود که در سال ۱۹۵۱ به اوج خود رسید و سپس کاهش منظمی را در پی داشت.

توجه بدین نکته که چه مطالبی از کتاب اقتصاد ۱۹۶۰ درست درآمد و چه مطالبی نادرست، کاری است که به انجام آن می‌ارزد و نتایج به دست آمده را می‌توان به عنوان هشدار برای کسانی که به طرح ریزی اقتصادی بلندمدت می‌پردازند مورد استفاده قرار داد، گرچه این مطالب مطلقاً برای تنظیم و تدوین خط مشی منطقی لازم نیست.

در بخش نتیجه گیری این کتاب، در مورد آنچه برخی مواقع دور طولانی یا دور «کندراتیف»^۱ خوانده می‌شود اظهار نظر کرده‌ام. نظریه اصلی کندراتیف تنها به تغییرات قیمت مربوط می‌شد. ولی تفکر بعدی، آن را به حرکت‌های سرمایه گذاری، تجارت بین‌المللی، و شرایط تجارت تولیدات اولیه نیز مربوط کرده است. فکر می‌کنم چیزی باید در این اندیشه وجود داشته باشد. چه در آن موقع و چه در این زمان، آن را به عنوان دوره یا سیکل مشخص سرمایه گذاری یافته‌ام. سرمایه گذاری جهانی، هم از لحاظ داخلی و درونی کشورها و هم در سراسر مرزهای بین‌المللی به دلایل مختلف سرعت می‌گیرد تا آنکه جهان به وضع «اشباع سرمایه»^۲ می‌رسد و در نتیجه برای مدت طولانی سرمایه گذاری فروکش می‌کند.

دوره گسترش، یکی از شرایط بالنسبه خوب رابطه مبادله برای کالاهای اولیه و بالعکس می‌باشد. یک دوره پنجاهساله را به سختی می‌توان درون یک دوره یا سیکل کلی قرار داد، به صورتی که تقریباً نیمی «اشباع سرمایه» و نیمی «کمبود سرمایه»^۳ باشد، گرچه دوره مورد بحث به وسیله جنگها و تغییرات جمعیت شناسی قطع می‌شود. در آن موقع (و حتی امروز) شروع مرحله اشباع را چند سالی قبل از ۱۹۲۹ تخمین زده‌ام. ولی نابودی سرمایه جهانی ناشی از زمان جنگ این مرحله را به سرعت به پایان رسانید و یک دوران سرمایه طولانیتر از عادی را به وجود آورد که از سال ۱۹۴۵ آغاز می‌گردید. در آن موقع جرأت نکردم پیش بینی کنم، گرچه بخوبی توان این پیش بینی را داشتم، که مرحله سرایشی (نشیب) بعدی دور (سیکل) طولانی ممکن است از اواسط دهه ۱۹۷۰ شروع شود.

یک پیش بینی شگفت آور در کتاب اقتصاد سال ۱۹۶۰ این بود که شوروی بزرگترین واردکننده تولیدات کشاورزی می‌شود، که اکنون اگرچه مدت زیادی از آن تاریخ گذشته،

تقریباً به حقیقت پیوسته است. پیش‌بینی دیگر این بود که روند کاهش باروری جهانی معکوس خواهد شد و رشد جمعیت مجدداً شدت خواهد یافت. این امر در دهه ۱۹۵۰ به وقوع پیوست — گرچه این پیش‌بینی بیشتر مبتنی بر بینش شخصی بود تا بر اساس تحلیل رسمی. اشتباهات اصلی در پیش‌بینیها عبارت بودند از:

۱. کاهش پذیری تقاضای مواد غذایی نسبت به درآمد در کشورهای پیشرفته، بیش از حد برآورده شده بود. ارقامی که در اختیار من بود، از طریق مشاهده کاهش پذیری درآمدی هزینه خانوار به دست آمده بود. ولی این ارقام نماینده قیمت‌هایی است که عناصر زیادی از مخارج حمل‌ونقل، توزیع و ماندن آن را شامل می‌شوند. کاهش پذیری درآمدی تقاضای مواد غذایی، در محل مزرعه خیلی پایین‌تر است. همچنین به این سؤال کلی باید توجه کرد که آیا مطالعات مقطعی ایستا، شاخص معتبری از تغییر پویای مورد انتظار می‌تواند باشد؟
۲. بهره‌وری سالانه هر فرد از نیروی کشاورزی، طبق تجربه به دست آمده آن زمان، با افزایشی به میزان ۱/۵ درصد در سال برآورد شده بود. همان‌گونه که ذکر شد، این رقم ناگهان بعد از سال ۱۹۴۵ در بسیاری از کشورهای پیشرفته تغییر کرد.
۳. میزان صنعتی شدن، یا به عبارتی دقیقتر میزان رشد اشتغال غیرکشاورزی، در کشورهای در حال توسعه بسیار اغراق‌آمیز بود.

این موضوع مسأله مهمی بود و بحث اصلی گزارش اقتصادی مرا برای پاکستان در سال ۱۹۵۲ تشکیل می‌داد. (این یک سند سیاسی و محرمانه بود که برای انتشار تهیه نشده بود؛ هر چند گفته‌اند که این گزارش بعداً به طور کامل در صورت جلسات مجمع قانونگذاری پاکستان به طبع رسیده است.) چنین می‌نمود که هر اندازه هم شرایط مطلوب باشد، یک حد بالایی از میزان مطلق (نه نسبی) وجود دارد که اشتغال غیرکشاورزی از آن تجاوز نمی‌کند. اطلاعات تطبیقی در دسترس من در آن زمان، به کشور ژاپن برای دوره کلی از ابتدای صنعتی شدن در دهه ۱۸۷۰، و به کانادا در دهه اول قرن حاضر یعنی دوره‌ای از رشد بی‌سابقه، و به اتحاد جماهیر شوروی در دوره حکومت استالین مربوط می‌شد. نتیجه‌ای که در اصل بر مبنای مدارک مربوط به ژاپن به دست آمد این بود که جدا از زیاد یا کم بودن میزان رشد جمعیت، حد بالایی برابر با ۴ درصد در سال برای نرخی که هر کشور در افزایش اشتغال غیرکشاورزی می‌توانست داشته باشد وجود داشت. اتحاد جماهیر شوروی موردی استثنایی بود که این قانون را مورد آزمایش قرار می‌داد. کوشش استالین به منظور تشدید

سرعت حرکت بعد از ۱۹۲۸ نه تنها به بی نظمی کشاورزی و قحطی انجامید، بلکه نابسامانی صنعتی و حمل و نقل را نیز به وجود آورد. گزارش شده است که استالین در سال ۱۹۳۳ گفته بود «بیش از این کشور را به جلونمی رانم و شلاق نمی زنم». در کشورهای در حال پیشرفت، اندازه گیری میزان رشد اشتغال غیرکشاورزی آسانتر از رشد بازده غیرکشاورزی است. تا جایی که می توانیم رابطه های میان این دو را پیش بینی کنیم، ممکن است این رابطه غیرخطی^۱ باشد. اساساً صرفه جوییهای ناشی از تولید انبوه^۲ ممکن است به جایی برسد که مشکلات مدیریت، تراکم زیربنایی، و دیگر عوامل نتیجه معکوس به بار آورد.

به هر حال، شواهد بعدی نشان داد که ۴ درصد، رقم بسیار محتاطانه ای است. در سالهای اخیر، این رقم در تعدادی از کشورها بسیار بالاتر از این بوده است. در رأس آنها از جمهوری کره (جنوبی) می توان نام برد که تا این اواخر رقم مستمر ۸ درصد را داشته است، گرچه به نظر می رسد این کشور در حال حاضر در یک وضع آشفستگی سازمانی قرار گرفته باشد. به هر صورت، شاید در سراسر دنیا، به میزانی که صنعتی شدن توان رسیدن به آن را داشت چنین بهبود کلی را می شد پیش بینی کرد. آموزش و پرورش، حمل و نقل، وسایل ارتباط، همگی پیشرفتهای زیادی را در مقایسه با تجربه قرن نوزدهم ژاپن، به عنوان مینا، نشان داده اند.



هنگامی که از فقر کشورهای در حال توسعه و نیاز آنها به توسعه سریع آگاه شدیم، نظر غالب این بود که این وضع غالباً معلول فقدان سرمایه است و از طریق انتقال سرمایه می توان آن را بهبود بخشید. در نظریه مشهود هارود-دومار^۳، مقصود نشان دادن این موضوع بود که چگونه یک کشور می توانست از طریق انباشت سرمایه خود رشد کند؟ در این نظریه، انتقال سرمایه از جای دیگر مورد توجه قرار نگرفته بود. تولید به عنوان تابع ساده کاب-داگلاس^۴ متشکل از نیروی کار و سرمایه تلقی می شد که هر کدام دارای توان^۵ متعلق به خود بودند. ولی این توانها مجموعاً به یک یا تقریباً به یک می رسیدند و اختلافهای جزئی، معلول صرفه جوییهای

1. Nonlinear. 2. Economies of Scale. 3. Harrod-Domar.
4. Cobb-Douglas. 5. exponent.

تولید انبوه شمرده می‌شد. تمامی این استدلال بر فرضیه غلط مذکور مبتنی است. گرچه سرمایه‌گذاری بدون شک یک شرط لازم برای رشد اقتصادی است، ولی نباید آن را به عنوان یک شرط کافی تلقی کرد. محدودیتهایی که از طریق مشکلات سازمانی و تشکیلاتی، کمبودهای مهارت مدیریت، زیربنای ناکافی و دیگر علل به وجود می‌آید، در واقع زمینه را برای تحمیل حد ماکزیمم میزان رشد در اشتغال غیرکشاورزی حدود ۴ تا ۸ درصد در سال بدون توجه به میزان سرمایه، فراهم می‌آورد.

در دهه ۱۹۵۰ بود که توابع بلندمدت تولید را بر مبنای شناختی از روند تاریخی عامل سرمایه از سوی رابرت سولو^۱ در ایالات متحد آمریکا و آد آکراست^۲ و اولاوی نیتامو^۳ در اسکاندیناوی به دست آوردیم. تابع کاب-داگلاس، تنها در مورد اقلام بزرگ فرعی و ترکیبی از عوامل مؤثر که طبقه‌بندی آنها هنوز هم برای ما مشکل است، مصداق داشت— عواملی نظیر بهبود فنی، صرفه‌جوییهای تولید انبوه، سازماندهی بهتر، آموزش و پرورش و یا هر چیز دیگری که ممکن است باشد.

سؤال دیگری که در آن موقع ما را نگران کرد و هنوز هم می‌کند، این است که آیا انتقالات سرمایه‌ای، بصورت فعلی در بخش خصوصی وضع بهتری دارند یا در بخش دولتی. مواردی از اسراف و اتلاف سرمایه در بخش دولتی، در بعضی از کشورها باعث نگرانی شده است.

مهمترین مسأله در اینجا مسأله سیاسی است. سردنیس پروگان^۴ استاد علوم سیاسی در کمبریج این اصطلاح جالب را به کار برد که «سیاستمداران آسیایی دوست دارند کسی بازوهایشان را فشار دهد»^۵. منظورش این بود که سیاستمداران کشورهای در حال توسعه، از طرف دوستان و افراد و قوم و خویشان خود برای اختصاص دادن سهمی از غنائم به چنگ آورده به آنها، آنچنان تحت فشار قرار می‌گیرند که برای آنان بسیار مشکل است که بتوانند از انحراف قسمتی از بودجه تحت مسئولیت خود از مسیر اصلی جلوگیری کنند؛ مگر همان گونه که بروگان اشاره نموده است، از طرف مقامات بین‌المللی تحت فشار بیشتری قرار گیرند. شهرت بانک جهانی از این لحاظ زیاد است (من امیدوارم که این تعریف منصفانه‌ای باشد)

1. Robert Solow. 2. Odd Aukrust. 3. Olavi E. Niitamo.

4. Sir Dennis Brogan.

5. Arm Twisting این اصطلاح یعنی «پچاندن یا فشار دادن بازو» به معنای مجازی «اعمال

نفوذ» است (م).

که با مقررات سخت و جدی خود به مقامات سیاسی محلی کاملاً اعتماد ندارد و حسابداران و مهندسان خود را برای کنترل کلیه جزئیات هزینه بودجه‌های مربوط اعزام می‌کند.

برای کشورهایی که نخستین مراحل توسعه اقتصادی را می‌گذرانند، با ارزش‌ترین سرمایه‌گذاریها، سرمایه‌گذاری در بخش زیربنایی است. بویژه برای حمل و نقل، که بدون آن فقط یک کشاورزی در سطح محلی و مصرفی امکانپذیر است و برای تأمین آب که بدون آن مهاربیماریهای فراگیر عملی نخواهد شد. احداث جاده‌ها و تأمین آب، هر دو باید از سرمایه‌گذاریهای عمومی باشد. اقتصاددانان حمل و نقل در عبارت ساده و درعین حال عمیقی گفته‌اند که، هر چه کشور فقیرتر باشد به جاده‌های بهتری نیاز دارد. زیرا جاده‌های خراب موجب از بین رفتن سریعتر وسایل حمل و نقل می‌شود، و این وضعیت خسارتی به مراتب بیشتر از تفاوت هزینه بین جاده بد و جاده خوب به سرمایه‌مملکت وارد می‌کند.

در آن روزها تمایل داشتیم که درباره نیازهای سرمایه‌ای گزاره‌گویی کنیم. در مقاله‌ای پیرامون نیازهای سرمایه‌ای که در جلسه عمومی کنفرانس توسعه سازمان ملل متحد در «لیک ساکسس»^۱ در سال ۱۹۴۹ ارائه شد، ارقام مربوط را بسیار بالا ذکر کردم. در آن زمان، یک نسبت معمول سرمایه به تولید^۲ (چهار) به طور وسیع مورد قبول قرار گرفته بود. در واقع، حتی اگر خانه‌سازی و سرمایه‌گذاری عمومی را نیز به حساب آوریم بندرت این رقم به این چنین حد بالایی می‌رسید: تجربه ژاپن که درباره آن در طول تمامی دوره توسعه اطلاعات خوبی داریم، نشان می‌دهد که نسبت سرمایه به تولید در دهه ۱۹۲۰ به کمترین حد خود می‌رسد و متعاقب آن کاهش رخ می‌دهد. بسیاری از بهبودهای فنی و سازمانی می‌تواند سرمایه‌اندوز^۳ تلقی شود — حقیقتی که توسط اقتصاددانان کلاسیک درک نشده بود.

بعدها مصاحبه جالبی با مدیر برنامه ریزی لهستان داشتم که موجب شد درباره نیازهای سرمایه‌ای بخش کشاورزی به تحقیق بپردازم. مقامات برنامه ریزی لهستان در آن زمان (دهه ۱۹۶۰) می‌پنداشتند که نیازهای سرمایه‌ای در کشاورزی نسبت به صنایع بالا تر است، و اینکه بهترین خط‌مشی برای آینده اقتصادی لهستان این است که فعالیتهای خود را مانند یک صادرکننده صنعتی و معدنی واردکننده کشاورزی توسعه دهند (به نظر می‌رسد چقدر این برنامه‌ها اشتباه بوده است!). به من ثابت شد نیازهای سرمایه‌ای برای هر واحد از تولیدات کشاورزی، آن‌طور که معمولاً در آن زمان عمل می‌شد، واقعاً در مقایسه با نیازهای

1. Lake Success. 2. Capital-Output Ratio. 3. Capital-Saving.

صنایع بیشتر بود. ولی این وضع اساساً نتیجه خرد کردن مزارع کشاورزی به واحدهای دارای مطلوبیت کمتر بود که حاصل این کار نیازهای بیمورد هر واحد به ساختمان، وسایل و احشام را به همراه آورده بود. در مورد کشاورزی، می توان انتظار داشت که بهبودهای فنی و کاهش اشتغال، سقوط قابل ملاحظه‌ای را در نسبت سرمایه به تولید فراهم آورد.

۹

تقریباً همه افراد در آن زمان، و البته بسیاری از افراد در حال حاضر، افزایش جمعیت را عاملی نامطلوب تلقی می‌کردند: عاملی که موجودیهای سرمایه را مصرف می‌کرد و یک جمعیت در حال رشد را به سطحی خاص از ذخیره سرمایه‌ای سرانه می‌کشاند و چیزی بسیار کم برای «تعمیق»^۱ درآمد سرانه باقی می‌گذارد. حمله اساسی و شدید نسبت به این موضوع نخست توسط اورت هگن^۲ در کنفرانس سال ۱۹۵۳ «انجمن تحقیق درآمد و ثروت»^۳ انجام گرفت. مقاله او در واقع تا مدتها بعد به چاپ نرسید. مقایسات بین‌المللی حاکی از این بود که تراکم جغرافیایی جمعیت از یک طرف و میزان افزایش آن از طرف دیگر، هردو گرایش قابل ملاحظه‌ای به کاهش نیازهای سرانه سرمایه‌ای نشان می‌دهند. به عبارت دیگر، به نظر می‌رسد نیازهای نهایی سرمایه برای افزایش محصول، از متوسط نیازهای سرانه بسیار کمتر است.

«هگن» نکته مهم دیگری را خاطرنشان نمود. تأثیر افزایش سریع جمعیت، به اصطلاح عجیب خود او، «تبرئه کردن»^۴ کشور از نتایج خطاهای سرمایه‌گذاری است. تا جایی که ما به خوبی دانسته‌ایم، هم مقامات بخش دولتی و هم سرمایه‌گذاران خصوصی ممکن است مرتکب اشتباهات جدی در تصمیمهای سرمایه‌گذاری شوند. ولی احتمال اینکه یک سرمایه‌گذاری فیزیکی اشتباه، در جامعه‌ای با جمعیت در حال افزایش مورد استفاده دیگری پیدا کند بسیار بیشتر است تا در کشوری با جمعیت ثابت.

در سال ۱۹۲۶ موقعی که کینز کتاب «پایان اقتصاد آزاد»^۵ را منتشر کرد، با همین روش به استدلال پرداخت. او تصور می‌کرد که اروپا در آن زمان به یک حالت جمعیتی

1. Deepening 2. Everett Hagen
3. Association for Research on Income and Wealth.
4. absolving 5. The End of Laisser-Faire

ثابت نزدیک می‌شود و نظریه را با روش معکوس چنین بیان کرد: در گذشته قضاوت‌های اشتباه از جانب سرمایه‌گذاران خصوصی به طور نسبی چندان زیان اقتصادی وارد نمی‌کرد، ولی وقتی جمعیت ثابت باشد ممکن است خساراتی ایجاد نمایند، و لذا این قضاوت‌ها به مقررات دولتی بیشتری احتیاج دارد، در آن موقع عقیده بر این بود که مقررات دولتی همیشه با تعقل و دوراندیشی همراه است. به هر حال، تا سال ۱۹۳۷، کینز آشکارا استدلال خود را معکوس کرده بود. وی عقیده داشت که سرمایه‌گذاری آزاد بخش خصوصی فی‌نفسه امری مطلوب است و تحت شرایط افزایش جمعیت با سهولت بیشتری قابل اجراست.

در دهه ۱۹۶۰ بود که شروع به پروراندن خط فکری مندرج در کتاب اقتصاد کشاورزی معیشتی^۱ (با همکاری ام. آر. هازول)^۲ نمودم مبنی بر اینکه بهبود بهره‌وری کشاورزی باید به عنوان شرط لازم دیگری برای توسعه صنعتی تلقی شود.^(۱۲) هم مقایسات بین المللی و هم مجموعه مقاطع زمانی، دلالت بر این امر داشتند که افزایش نیروی کار در مشاغل غیر کشاورزی فقط موقعی امکانپذیر است که بهره‌وری کشاورزی نه تنها بالا رود، بلکه با سیری صعودی افزایش یابد (یعنی افزایش بخش غیر کشاورزی نیروی کار به شکل تابع خطی لگاریتم بهره‌وری کشاورزی درآید). استثنائات فقط زمانی رخ می‌داد که یک کشور در حال توسعه می‌توانست چیزی که به نام «جانشینهای مواد غذایی» می‌نامیم — مواد معدنی یا تولیدات جنگلی، یا گهگاه کالاهای ساخته شده که قابل صدور به بازارهای جهانی باشند — تولید کند و در عوض به وارد کردن مواد غذایی بپردازد که تا حدودی جانشین بهره‌وری کشاورزی کشور خود شود. البته این نظریه بر ساده‌نگرترین درک عمومی مبتنی است. شما نمی‌توانید برای یک جمعیت صنعتی که توان تغذیه آن را ندارید اشتغال فراهم کنید؛ علاوه بر این، توسعه اقتصادی، موجب افزایش حجم واردات می‌شود (گرچه به نظر می‌رسد بسیاری از برنامه‌ریزان به این موضوع توجه نکرده‌اند). در مقابل باید پرداختی صورت گیرد، و در بسیاری از کشورهای در حال رشد (به جز موارد استثنائی مذکور)، یگانه صادرات ممکن، تولیدات کشاورزی است.

توسعه اولیه ژاپن، تصویر تمام‌نمایی بود از تجسم این اصل، جایی که بهره‌وری فزاینده کشاورزی از دهه ۱۸۹۰ به بعد، همراه با صادرات برخی کالاهای ساخته شده مبنای یک افزایش قابل ملاحظه اشتغال غیرکشاورزی را بیش از هر کشور دیگری به وجود آورد.

1. The Economics of Subsistence Agriculture;

2. M. R. Haswell.

ناکایاما^۱، اقتصاددان ژاپنی-آمریکایی با این نظر کلی مخالفت نمود. با وجودی که وی توانست خطای ارقام مربوط به تولیدات کشاورزی را در سالهای اولیه نشان دهد، عقیده کلی وی تماماً توسط یوجیرو هایامی^۲ و سابورو یامادا^۳ رد شد. (۱۳) در تاریخ اقتصادی ژاپن، این موضوع چیزی بیش از یک مسأله ساده است، زیرا به مهمترین اصل از تمامی اصول توسعه اشارت دارد بدین معنی که (جز در مورد کشورهای دارای مواد معدنی غنی) بهبود بهره‌وری کشاورزی شرط اولیه توسعه موفق است.

۲-۲. اظهارنظرها

گراهام پیات*

در طول سالیان دراز، کالین کلارک در باره موضوعات بسیار مقالاتی به رشته تحریر درآورده است، ولی نظراتی که اینک در رابطه با فعالیت‌های او به عنوان یک پیشگام اقتصاد توسعه ارائه می‌شود، محدود به سه زمینه‌ای است که غالباً به عنوان مشارکت او در آن زمینه‌ها شناخته شده است. این زمینه‌ها عبارتند از:

— تکوین توازن میان کشاورزی، صنایع و خدمات، هنگامی که درآمدهای واقعی افزایش می‌یابند.

— مقایسه بین المللی درآمدهای واقعی، از لحاظ آنچه تساوی قدرت خرید شناخته شده است.

— عوامل تعیین کننده بهره‌وری کشاورزی و نتایج اقتصادی رشد جمعیت.

از نظر کالین کلارک، این سه موضوع از یکدیگر مستقل نیستند، و گرچه مشارکت وی در موارد مذکور در یک مجموعه تئوریک منسجم، هماهنگ نشده است؛ در عین حال دست کم می‌توانیم تشخیص دهیم که آنها همگی در «یک روز روشن زمستانی در سال ۱۹۳۵» وجود داشته‌اند و همان‌طور که خود او می‌گوید، چارچوب ابتدایی کار پربار و زاینده «شرایط پیشرفت اقتصادی»، در قبال سرزنش دل‌انگیز همسر آینده‌اش به خاطر تنبلی وی طرح‌ریزی

1. Nakayama. 2. Yujiro Hayami. 3. Saburu Yamada.

* Graham Pyatt : مشاور عالی اداره تحقیق و توسعه در بانک جهانی است (م).

شد. و اگر من در اظهار نظر پیرامون فعالیت‌های او کمتر موضع یک منتقد را به خود می‌گیرم، از یک لحاظ به خاطر این است که متأسفانه کالین کلارک آن‌طور که استحقاقش را دارد شناخته نشده است؛ و از لحاظ دیگر شاید بدین دلیل است که کارهای او باید از دیدگاهی شناخته شود که لزوماً نمی‌تواند در اذهان اقتصاددانان امروزی مسلم فرض گردد.

ممکن است چیزی شبیه این آخرین نکته، هنگامی که این عبارت را می‌نوشت در ذهن او بوده باشد، «اولین چاپ کتاب [شرایط پیشرفت اقتصادی] طی دوره ۱۹۳۵-۱۹۳۹ انجام پذیرفت و پیشگفتار آن چاپ که در سال ۱۹۳۹ انتشار یافت با حالتی تأسف آور، و شاید هم شدیدالحن و بی‌مورد به این نکته اشاره نموده است که اقتصاددانان دانشگاهی انگلیسی مستمراً ترجیح می‌دادند که علم اقتصاد بر مبنای نظریه پردازی و استدلال تئوریک باشد و نه علمی مبتنی بر گردآوری حقایق واقعی دنیای اقتصادی»^(۱).

کسانی که سالیان دراز با هالیس چنری^۱ کار کرده‌اند، با این نوشته: «اگر واقعیات عینی با تئوری جور نیستند، پس واقعیات اشتباهند» که با خط زیبایی به‌طور برجسته روی دیوار دفترش نصب شده بود، آشنا هستند. لذا، موضوعی که کلارک (در باب تجربی بودن علم اقتصاد) عنوان کرد، همچنان جای بحث باقی می‌گذارد. البته یکبار دیگر قبلاً به کلارک ثابت شد که در اشتباه است و آن زمانی بود که کلارک از نقل قول من تبعیت نمود. نقل قول من که بر اساس مشاهده به دست آمد این بود «آنچه در مقدمه نخستین چاپ [شرایط پیشرفت اقتصادی] آمده است، اینک خوشبختانه کاملاً زاید و بی‌اعتبار است». تا به حال هرگز فرصتی دست نداده است از چنری پیرسیم که طبق نظر او با چه روحیه‌ای با تابلوی آویزان از دیوار دفتر او می‌بایست برخورد می‌شد. ولی نباید تردید داشت در اینکه نوعی تداوم در یک جریان اصلی فکری از کلارک به چنری در تحقیق در الگوهای توسعه وجود دارد. اگر اختلافی باشد، معلول اطلاعات پایه‌ای است نه متأثر از روش تحقیق.

اصرار کلارک در تجربه به عنوان مبنای صحیح برای بررسی مسائل اقتصادی، موجب رسوخ و نفوذ کار او می‌شود که نشان‌دهنده انرژی فراوان و سخت‌کوشی او در بررسی دقیق اطلاعات و گردآوری آنهاست. به عنوان یک قهرمان تحقیق تجربی که بیش از یک بار توان افشای پوچی نظریات رایج را از طریق مقابله آن با حقایق و رخدادهای واقعی داشته، ممکن است بتوان طرز تفکر او را به لحاظ نداشتن نظر متعادلتر در اهمیت استدلال علیتی در توسعه

علم اقتصاد، موجه پنداشت. و ممکن است وی را امروزه عنوان یک آمارشناس اقتصادی به حساب آورد و نه یک اقتصاددان، که البته عملاً به همین گونه درباره او اظهار نظر می شود. تردید دارم که وی لطف بیشتری نماید و عنوان «ریاضیدان سیاسی» را بپذیرد. نه تنها پیشگامان بزرگ قرن هفدهم این نوع ریاضی، یعنی سر ویلیام پتی و گریگوری-کینگ^۱ به وضوح در میان قهرمانان کلارک خواهند بود، بلکه روش او در بررسی مسائل اقتصادی نیز بازتاب نوعی تلقی از این موضوع است که آن را از لحاظ فرهنگ لغوی فرع بر علم سیاست قرار داده و آن نیز به نوبه خود تحت نفوذ تاریخ و نهایتاً تحت سلطه فلسفه اخلاقی واقع شده است. لذا، این زمینه همان اندیشه‌ای است که وی در مقاله خود بدان اشاره کرده است، یعنی ساختن یا ناساختن کارخانه ذوب آهن بیشتر در هندوستان، مسأله‌ای بوده است در ارتباط با «دین تطبیقی». همچنین این فکر به ذهن خطور می‌کند که کالین-کلارک از لحاظ نوع تفکر در میان اقتصاددانان یک مورخ است و این تنها موردی نیست که بر اساس آن مقایسه‌ای بین او و سایمون کوزنتس^۲ مناسب به نظر می‌آید.

کشاورزی، صنعت و خدمات در مقابل هم

بتدریج که زمان پیش می‌رود و جوامع پیشرفت اقتصادی بیشتری به دست می‌آورند، تعداد شاغلان در کشاورزی به نسبت تعداد افراد در صنایع به کاهش می‌گراید، و تعداد افراد شاغل در صنایع به نوبه خود نسبت به افراد شاغل در خدمات تقلیل می‌یابد. (از کتاب: «شرایط پیشرفت اقتصادی»، چاپ سوم)

این تعمیم کلارک، طبق گفته خود او به سر ویلیام پتی (حدود ۱۶۹۱) برمی‌گردد و ممکن است به خوبی آن را به عنوان قانون پتی - کلارک بشناسیم (بویژه اگر عبارت آن به نحوی باشد که تأکید روی گرایشها قرار گیرد، درست با همان روحیه پیش‌بینی وقایع در طرح اصلی انگل^۳ در قانونی که به نام او شناخته شد). این قانون به عنوان «تعمیمی وسیع، ساده و دوررس» توسط کلارک ارائه شده است که در تأیید آن انبوهی از شواهد تجربی و عناصر یک چارچوب نظری وجود دارد و از کشش‌پذیری درآمدی و قیمت برای تقاضای نهایی، اهمیت کالاهای واسطه‌ای، و حقایق خاص به عنوان حرکت‌هایی در بهره‌وری کار،

1. Gregory King. 2. Simon Kuznets. 3. Engel.

استفاده به عمل آمده است.

این فکر به قدری شهرت یافته است که دو اظهار نظر درباره آن در اینجا ممکن است کافی باشد. نخست، تا جایی که می دانیم، این قانون هنوز فاقد یک توضیح تحلیلی مشخص و رسمی از لحاظ بیان اصول مربوط است، گرچه البته، این اصول به طور ضمنی در بسیاری از الگوهای پراکنده کلان و مبانی نوشته های پربار مربوط به الگوها، همان گونه که قبلاً ذکر شد، نهفته است. ثانیاً کالین کلارک در مقاله خود، به وضوح نگران این موضوع است که منطق این قانون توسط بعضیها به انحراف کشیده شده است، زیرا آنان استنباطی ناصحیح از آن دارند، بدین معنی که می پندارند ایجاد مشاغل صنعتی لزوماً موجب افزایش درآمدهای واقعی خواهد شد. نمی دانم آیا کلارک از اینکه در ارائه منطق قابل قبولتری در حمایت از این نتیجه گیری خود که «تشویق زودتر صنایع کارخانه ای به نفع توسعه بلندمدت کشور است» قصور نموده، کاملاً حق دارد یا نه. موارد چین و هند را که او در مقاله خود ذکر می کند، موجب تعجب من می شود، زیرا این موارد از لحاظ خود کفایی اقتصادی نسبت به صنعتی شدن بیشتر متقاعد کننده می باشد.

مقایسه بین المللی درآمد واقعی و تولید واقعی

با توجه به موفقیت قابل ملاحظه کلارک در کتاب درآمد و هزینه ملی (۱۹۳۷)، بدون شک وی را می توان نه تنها در توسعه بلکه در حسابهای ملی یک پیشگام به شمار آورد. این دو موضوع توأماً وجود دارند - تردید دارم که آنها در تفکر کالین کلارک هرگز جدای از یکدیگر باشند - و این نکته در کتاب شرایط پیشرفت اقتصادی نشان داده شده است، یعنی جایی که مقایسه تولیدات واقعی در طول زمان و بر مبنای مقایسه ملتها نخستین نکته اساسی تحلیل، بویژه در چاپ دوم (۱۹۵۱) و بحث گسترده تر چاپ سوم (۱۹۵۷) به شمار می رود. جای تأسف است که کراویس و دیگران^(۲) (۱۹۷۵)، هنگام توصیف زمینه فکری به این مورد اشاره نمی کنند و لذا مقام کالین کلارک از این لحاظ مورد توجه قرار نمی گیرد. به هر حال، تصور من این است که سر ریچارد استون موضوع را دنبال می کند، در حالی که کلارک شخصاً جزئیات مراجع قبلی را در هر دو چاپ دوم و سوم «کتاب» ارائه می نماید. اگر مسأله چنین باشد، که امکان آن نیز وجود دارد، نتیجه کوشش شخصی و به یاد ماندنی کلارک عبارت است از شرح یک رشته برآوردهای تولید ملی در واحدهای بین المللی (ایالات متحد آمریکا) و شرقی (هند) که تعدادشان کمتر از بیست و نه کشور نیست. هیچ

کس با مطالعه این مطلب در صفحه ۷۱ چاپ سوم نمی تواند تحت تأثیر سخاوتمندی کلارک قرار نگیرد که گفته است «بعد از آنکه متن فوق برای چاپ آماده شده بود، مقایسه ای جدید و بسیار پیشرفته در مورد پنج کشور مهم توسط آقایان میلتن گیلبرت و ایروینگ کراویس... به چاپ رسید. در حالی که مطالعات قبلی فقط به قیمت کالاهای مصرفی و خدمات اشاره کرده است، این مطالعه شامل قیمت کالاهای سرمایه ای و خدمات دولتی نیز می شود». این موفقیت به علت فراهم بودن حسابهای ملی به قیمت‌های ثابت^۱ سال ۱۹۳۹ برای سال ۱۹۵۰ و سالهای مابین آن و شاخصهای ضمنی قیمت^۲ امکان پذیر گردید، که در این مورد از وزارت بازرگانی ایالات متحد باید سپاسگزاری کرد. کالین کلارک، این اطلاعات جدید را به شکل نتیجه بخش مفیدی برمی گرداند (از کتاب کوزنتس، «تولید ملی از سال ۱۸۶۹») نیز بهره می گیرد) تا مجموعه های زمانی طولانی را برای بسیاری از کشورهای موجود در نمونه گیری وسیع خود به دست آورد.

کالین کلارک، قبلاً در چاپهای پیشین^(۳) راه را مشخص کرده بود، گرچه نحوه مناسب برخورد با خدمات، علی رغم منابعی که در سالهای اخیر برای جمع آوری اطلاعات به وجود آمده، هنوز به صورت یک سؤال آزاردهنده به جای مانده است.^(۴) از این گذشته، نیاز به روشهای میانبر یا کاهش دهنده اطلاعات به قوت خود باقی است. هنوز مناسب به نظر می رسد که تکنیکهایی که کلارک در سالهای اولیه برای رفع نیازهای خود به کار می برد، مجدداً مورد استفاده قرار گیرد. مسلماً کار درست آن است که از کالین کلارک، به عنوان پیشگامی نه تنها در طرح روشهای محاسبه برابری قدرت خرید، بلکه در کاربرد آنها برای شناخت توسعه، قدردانی به عمل آید.

بهره‌وری کشاورزی و رشد جمعیت

همان طور که قبلاً اشاره شد، سه موضوع انتخابی برای بحث در این مقاله، در تفکر کالین کلارک به هیچ وجه از یکدیگر مستقل نیست. کلارک بعد از اظهار نظر خود درباره میزان نسبی اشتغال در بخشهای کشاورزی، صنعت و خدمات که در بالا ذکر شد، در جهت شناخت آگاهی پتی از این پدیده‌ها و ارتباط آنها با سطح زندگی چشمگیر هلند در مقایسه با بریتانیا و فرانسه در اواخر قرن هفدهم، حرکت می کند. «او (پتی) دریافت که دولت

1. Constant Prices. 2. Implicit Price Deflators.

خوب عامل مهمی در خوشبختی آن کشورهاست، ولی وی صرفه جوییهای ناشی از تراکم جمعیت را به وجهی خاص می ستاید. بعد از یک قرن و نیم تبلیغ مالتوسی، به مرحله ای می رسیم که تراکم جمعیت از جمله جمعیت خودمان را، به دیده تردید می نگریم؛ و این حقیقت آشکار را فراموش کرده ایم که تا زمانی که تراکم جمعیت به درجه ای خاص نرسیده باشد، هیچ تمدنی هرگز امکان پذیر نیست.» (شرایط پیشرفت اقتصادی، چاپ سوم، صفحات ۹۳-۹۲). صرفه جوییهای مورد نیاز از طریق رشد جمعیت نیز به همین شکل، هنگامی که کالین کلارک از اورت هگن در ارتباط با این موضوع یاد می کند، مورد نقد قرار می گیرد. این نقد احتمالاً به خاطر تقویت این استدلال کلی است که «تبلیغ مالتوس» برآستی فقط یک تبلیغ است - که قسمتهای دیگر موضوع مورد بحث در مقاله سال ۱۹۵۴ کلارک برای انجمن سلطنتی آمار گردآوری شده بود.^(۵)

قسمتهای دیگر مذکور در فوق از یک طرف به تحلیل دقیق مصرف و قانون انگل، و از طرف دیگر به تحقیق مشابه درباره سطوح و روند بهره وری نیروی کار در کشاورزی مربوط می شوند. هر دو مورد، بر اساس واحدهای بین المللی - و در موارد ممکن، بر اساس واحدهای شرقی - می باشند (این امر تأثیری خاص دارد و اختلاف را نمایانگر خواهد کرد).

نکته اصلی مورد بحث کالین کلارک در این مورد و موارد دیگر، این است که مقایسه های بین المللی امکانات بالقوه وسیعی را برای رشد بهره وری نیروی کار در بخش کشاورزی آشکار می نماید. در بحث بعدی مقاله ارائه شده به انجمن، دادلی استمپ^۱ و سر آرتور لوئیس^۲ از جمله کسانی بودند که ارتباط این موضوع را در مقایسه با بهره وری زمین مورد تردید قرار دادند، زیرا زمین است که بالقوه محدود می باشد. لوئیس می گوید: «اگر جهان دچار کمبود مواد غذایی شود، ممکن است تمامی نیروی کار و ماشین آلات مورد نیاز را برای افزودن تولید به دست آورد، ولی آیا زمین را نیز می توان به دست آورد؟» کالین کلارک در پاسخ به این پرسش، هلند معاصر را مثال می زند که در آن «زمین لازم برای تأمین یک فرد چیزی کمتر از یک جریب بود». چنانچه اظهار نظر قبلی پروفیسور استمپ در مورد این بحث، به این نظر اضافه شود - «اگر در جستجوی افزایش تولید مواد غذایی جهان هستیم، آسانترین راه این است که از میان کشورهایی که کشاورزی وسیع دارند، مودی

1. Dudley Stamp. 2. Sir Arthur Lewis.

را که هنوز در زمره توسعه نیافته‌ترین آنهاست، یعنی ایالات متحد، در نظر بگیریم» - ترس مالتوس در مورد کمبود مواد غذایی از بین خواهد رفت.

از لحاظ تاریخی هم این مسأله به اثبات رسیده است، حقیقتی که کالین کلارک نسبت به آن، علی‌رغم شکستش در پیش‌بینی توسعه ایالات متحد به عنوان یک کشور صادرکننده اصلی مواد غذایی، ممکن است احساس رضایت نماید. براستی پیشگویی سال ۱۹۵۴ او، کاملاً برعکس تحقق یافت.

ضعف دیگر تحلیل کالین کلارک، برخورد عجولانه با کشورهای کم‌درآمد بود که ممکن است به علت اطلاعات بالنسبه محدود آن زمان تا حدی غیرقابل اجتناب بوده باشد، ولی به سختی می‌تواند متناسب با اهمیت عددی جمعیت آن کشورها تلقی شود. به هر صورت، امروزه می‌دانیم که بهره‌وری هر جریب بر اساس استانداردهای بین‌المللی در بسیاری از کشورهای جهان سوم در حد بالایی است، و از شواهد چنین برمی‌آید که این وضع ممکن است تا سالیان دراز ادامه یابد. با این وصف، موضوع مصرف نیز محور مسأله‌ای بوده است. بنابراین به سختی می‌توان با این گفته در مقاله او موافقت داشت که در هند پس از جنگ، «رشد جمعیت ممکن است، به هر حال، عاملی سودمند بوده باشد». فشار تقاضا ممکن است کل تولید را بالا برده باشد، ولی به دشواری می‌توان باور کرد که تولید سرانه را نیز افزایش داده است.

در نتیجه گیری این بحث میل دارم به سه نکته کلی اشاره کنم:

اول اینکه کالین کلارک به دانش توسعه کمک فوق‌العاده‌ای کرده است. بازدهی شخصی او (بدون کامپیوتر) مبهوت‌کننده است و تعمیم‌هایی که از این اطلاعات به دست آورده است، مبانی ثابت شده اقتصاد توسعه را تشکیل می‌دهد.

دوم، در بسیاری از کارهای او نوعی بی‌میلی ضمنی نسبت به ساختن و پرداختن ساختمانهای تئوریک وجود دارد. ظاهراً کالین کلارک بیشتر ترجیح می‌دهد که به جمع‌آوری حقایق بسیار پردازد، که خصلتی بسیار پسندیده در کار تاریخی اوست، ولی در نقطه‌ای به فقدان توضیح نهایی ارقام می‌انجامد، همان‌طور که در کتاب «درآمد و هزینه ملی» او یا مقاله اش در باب «ذخیره جهانی و نیازهای تولیدات زراعی» مشاهده می‌شود.

سوم، به سلسله مراتبی که کالین کلارک برای رشته‌ها قائل بود اشاره می‌کنم که در آن، علم سیاست در بالای اقتصاد و پایین تاریخ قرار دارد. وی گهگاه خود را قویاً دارای استعداد سیاسی نشان داده است تا در مقررات منسجم امور اقتصادی، بخصوص در سطح بین‌المللی،

دخالت کند. ولی در آثار اصلی او، لااقل چیزی از صرفه جویی سیاسی توسعه و توزیع قدرت و داراییها درون یک جامعه به چشم نمی خورد. کالین کلارک به عنوان یک مورخ مشاهده می کند که نیروهای بالقوه وجود دارند — برای مثال، در کشاورزی — ولی درباره اینکه چگونه ممکن است به شناخت آن پرداخت، چیزی به ما نمی گوید. برآستی وی در ارائه واقعیات سهم داشته است، واقعیاتی کاملاً مبتنی بر مفاهیم اقتصادی و مشتمل بر هر دو نظرگاه تاریخی و بین المللی. اگر به خاطر پی بردن به اینکه درباره این واقعیات چه باید کرد به جای دیگری روی آوریم، نباید سهم مردی را که نقش عظیمی در ارائه یک دیدگاه مناسب داشته است کم بها بدانیم. علاوه بر این، بزرگترین سهم کالین کلارک ممکن است این باشد که پیام او برای توسعه، در نهایت خوشبینانه است: نباید در فکر این بود که چه چیز به وقوع خواهد پیوست، بلکه چه چیز می تواند به وقوع پیوندد.

فهرست قسمتی از آثار چاپ شده کالین کلارک

The National Income, 1924-31 (London: Macmillan, 1932); *National Income and Outlay* (London: Macmillan, 1937); *A Critique of Russian Statistics* (London: Macmillan, 1939); *Conditions of Economic Progress* (London: Macmillan, 1940, 1957); *The Economics of 1960* (London: Macmillan, 1942); *Growthmanship* (London: Institute of Economic Affairs, 1961); with M. R. Haswell, *Economics of Subsistence Agriculture* (London: Macmillan, 1964); *Starvation or Plenty?* (New York: Taplinger, 1970); *Poverty before Politics* (London: Institute of Economic Affairs, 1977); with Jan Carruthers, *The Economics of Irrigation* (Liverpool: Liverpool University Press, 1981); and *Regional and Urban Location* (St. Lucia: University of Queensland Press, 1982).

۲-۳. یادداشتهای فصل دوم

1. *Inland Revenue Report on National Income 1929*, University of Cambridge, Department of Applied Economics, 1977.
2. *The National Income, 1924-31* (London: Macmillan, 1932); *National Income and Outlay* (London: Macmillan, 1937).
3. London: Macmillan, 1940, 1951, 1957.
4. London: Macmillan, 1940.
5. "World Supply and Requirements of Farm Products," *Journal of the Royal Statistical Society*, vol. 117, no. 3 (1954).

6. *Agricultural Development: An International Perspective* (Baltimore, Md.: Johns Hopkins University Press, 1971).

7. "International Comparison of National Income," *Weltwirtschaftliches Archiv*, vol. 47, no. 1 (1938).

8. *An International Comparison of National Products and the Purchasing Power of Currencies* (Paris: Organization for European Economic Co-operation, 1954).

9. Irving B. Kravis, Zoltan Kenessey, Alan Heston, and Robert Summers, *A System of International Comparisons of Gross Product and Purchasing Power* (Baltimore, MD.: Johns Hopkins University Press, 1975); Irving B. Kravis, Alan Heston, and Robert Summers, *International Comparisons of Real Product and Purchasing Power* (Baltimore, MD.: Johns Hopkins University Press, 1978); Irving B. Kravis, Alan Heston, and Robert Summers, *World Product and Income: International Comparison of Real Gross Product* (Baltimore, MD.: Johns Hopkins University Press, 1982); and Kravis and others, "Real GDP per Capita for More than One Hundred Countries," *Economic Journal* (June 1978).

10. London: Macmillan, 1939.

11. London: Macmillan, 1942.

12. London: Macmillan, 1964.

13. *Agriculture and Economic Growth: The Japanese Experience*, K. Ohkawa, ed. (Princeton, N. J.: Princeton University Press, 1969).

یادداشت‌های اظهارنظرها

1. *The Conditions of Economic Progress*, 2d ed., 1951.

2. Irving B. Kravis, Zoltan Kenessey, Alan Heston, and Robert Summers, *A System of International Comparisons of Gross Product and Purchasing Power* (Baltimore, MD.: Johns Hopkins University Press, 1975).

Weltwirtschaftliches Archiv

۳. در واقع، «واحد بین‌المللی» او برای مقایسات بین‌المللی درآمد ملی، نخست به سال ۱۹۳۷ در

مقاله‌ای در *Weltwirtschaftliches Archiv* درج شده است.

۴. مشارکت بانک جهانی در پروژه‌های مقایسه بین‌المللی، مربوط به سال ۱۹۶۸ است.

5. "World Supply and Requirements of Farm Products." *Journal of the Royal Statistical Society, ser A., vol 117.*

آلبرت او. هیرشمن*

آلبرت او. هیرشمن در سال ۱۹۱۵ در برلین متولد شد. در سال ۱۹۳۳ آلمان را ترک گفت و به تحصیل اقتصاد در پاریس و لندن پرداخت و در سال ۱۹۳۸ دکترای خود را از دانشگاه تری‌یست دریافت داشت. در پی سالهای ۱۹۳۹-۱۹۴۰ که به دوران خدمت او در ارتش فرانسه مربوط می‌شود، در سال ۱۹۴۱ به ایالات متحد آمریکا مهاجرت کرد. پس از سپری نمودن دو سال در دانشگاه برکلی کالیفرنیا و سه سال خدمت در ارتش آمریکا، در سال ۱۹۴۶ به بانک فدرال رزرو پیوست و در مسائل مالی بازسازی بعد از جنگ اروپای غربی مشغول به کار شد. از ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۶ در بوگوتای کلمبیا ابتدا در مقام مستشار مالی هیأت برنامه‌ریزی ملی و سپس به عنوان مشاور خصوصی به کار ادامه داد. در سال ۱۹۵۶ به دانشگاه ییل^۱ پیوست، سپس در دانشگاه کلمبیا (۱۹۵۸-۱۹۶۴) و دانشگاه هاروارد (۱۹۶۴-۱۹۷۴) به تدریس پرداخت. از سال ۱۹۷۴، سمت استادی علوم اجتماعی در مؤسسه مطالعات عالی^۲ واقع در پرینستون نیوجرسی را به عهده داشته است.

آثار اولیه هیرشمن همچنان از اعتبار برخوردار است و سایر کتابها و مقاله‌های متعدد وی عقاید و مشارکت وسیع و مبتکرانه او را در این زمینه نمایان می‌سازد.

فهرستی از آثار و مقاله‌های هیرشمن در پایان همین فصل آمده است.

۳-۱. اعترافهای یک مخالف

بازنگری استراتژی توسعه اقتصادی

آه، چه گذشت بر شما ای اندیشه‌های مکتوب و به تصویر کشیده‌من! در زمانی نه چندان

* Albert O. Hirschman.

1. Yale. 2. Institute for Advanced Study.

دور چقدر رنگین و شاداب و موزیانه بودید، و با نیشخندها و بلهوسیهایتان مرا به خنده و شگفتی وامی داشتید. و اکنون؟

اینک که تازگی خود را از دست داده‌اید، بیم آن دارم که برخی تان تحقق یابید؛ جاودانه چنانکه تاکنون می نمودید، بس ملال آور افتخارآمیز، بس آزاردهنده!
(نیچه)

هنگامی که برای حضور در این سمپوزیوم به عنوان یکی از پیشگامانی که در کنار راثول-پربیش، گونار میردال، آرتور لوتیس، و دیگر ستارگان درخشان توسعه اقتصادی قرار می‌گرفت دعوتنامه دریافت داشتم، در آغاز برایم خیلی شگفت آور بود. نه اینکه در مقام خود به عنوان یکی از پیشگامان توسعه تردید داشته باشم، بلکه با این پندار که هنوز هم خود را در مقام قیام علیه طرز تفکر حاکم می دیدم، یعنی در برخورد با موضوعاتی که در دهه ۱۹۵۰ به سرعت به شکل عقایدی جزم‌اندیشانه در مسائل توسعه درآمده بودند، موضوعاتی که در عین حال بدیع و بدعت‌گرایانه بنظر می آمدند، خود را یکی از مخالفان نسل دوم به حساب می آوردم. آیا عقاید من که زمانی جسورانه و عصیانگرانه بود و سپس شکل کلاسیک و احترام‌انگیز به خود گرفت، همان گونه که سوگنامه نیچه بدان اشارت دارد، اینک به صورت بس ملال آور افتخارآمیز و آزاردهنده درآمده است؟ شاید چنین باشد. در هر صورت باید تا حدودی در تصویری که از خود داشتم تجدیدنظر کنم. اختلاف عقیده من هر قدر هم که شدید می نمود، در حقیقت به سان مخالفت فردی بود که در چارچوب سیر تحول کلی عقاید قصد داشت اقتصاد توسعه را به عنوان زمینه تحقیقات و دانش جدید مطرح کند.^(۱)

پیشنهادهای من، حداقل به همان اندازه با نظرات دیرین جزم‌اندیشانه که بعدها به اقتصاد نئوکلاسیک موسوم گردید فاصله داشت که با نظرات جدید. بنابراین با نظری به گذشته، طبیعی است که کار من باید با همان نوشته‌هایی که به عنوان هدفهای اولیه برگزیده بود، مجموعاً مد نظر قرار گیرد.

پیش از این^(۲)، مقاله‌ای که می توانستم به عینی ترین وجه ممکن پیروانم، درباره رشته مورد بحث به تحریر درآورده‌ام. برای خودداری از تکرار، ناچارم در اینجا برخلاف آن گزارش عمل کنم که در این صورت، موضوع کاملاً ذهنی و مبتنی بر نظرات شخصی خواهد شد. ابتدا باید به ارائه زمینه شخصی و انگیزه‌های اصلی که موجب اتخاذ مواضعم در کتاب «استراتژی توسعه اقتصادی» شده است پردازم. آنگاه باید در پرتوی پیشرفتهای بعدی و ارتباط

آن با امروز، پیشنهادهای عمده مطرح شده در آن کتاب را در نظر داشته باشم.

سیر تکاملی یک دیدگاه

واقعاً هیچ چیز به اندازه یک داستان خوب نمی تواند حقیقت نیمه تمامی را معتبر جلوه دهد. تا مدت‌ها وقتی از من سؤال می شد که چگونه به نظرگاههای پیشنهادشده در کتاب «استراتژی توسعه اقتصادی» رسیده‌ام، پاسخ حاضر و آماده‌ام این بود که در اوایل سال ۱۹۵۲ بدون هیچگونه مطالعه یا دانش قبلی درباره توسعه اقتصادی به کشور کلمبیا رفتم. این امریک مزیت واقعی در برداشت و آن این بود که بدون هرگونه فرضیه از پیش تعیین شده‌ای به «واقعیت» نگاه کردم. سپس وقتی بعد از چهار سال و نیم ممارست جدی، به عنوان مشاور رسمی و خصوصی به آمریکا بازگشتم و به مطالعه نوشته‌هایم پرداختم، دریافتم که به دیدگاه خاص خودم رسیده‌ام که تا حد نسبتاً زیاد با عقاید جاری در تباین بود. این یک تحول دلپذیری است، و زیاد غیر واقعی هم نیست، لکن هم اکنون می خواهم داستان پیچیده‌تری را برایتان نقل کنم.

تجربه طرح مارشال و دیگر تجارب شخصی

من بی آنکه در نوشته‌های توسعه آن ایام مطالعه زیادی داشته باشم به کلمبیا رفتم.^(۳) اما در باره مسائل بازسازی و همیاری اقتصادی بعد از جنگ در اروپای غربی با شدت و شور فراوان کار کرده بودم و از سال ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۲ به عنوان یک اقتصاددان با بانک فدرال رزرو آمریکا همکاری داشتم. مخصوصاً در فرانسه و ایتالیا با بازسازی اقتصادی و طرحهای مختلفی برای وحدت اقتصادی اروپا مانند اتحادیه پرداختهای اروپا که هسته مرکزی طرح مارشال را تشکیل می داد، سروکار داشتم. این تجربه را با برداشتها و معتقدات زیر به پایان رسانیدم:

الف) دستورالعملهای جزم‌گرایانه مربوط به خط مشی اقتصادهای نابسامان بعد از جنگ اروپای غربی، یعنی مهار تورم و به دست آوردن نرخ واقعی ارز، غالباً از لحاظ سیاسی ناپخته، از لحاظ اجتماعی انفجارآمیز، و از لحاظ اقتصادی با هر نظرگاه بلندمدت و معقول دیگر در ضدیت بود. به نظر می رسید که طرفداران این نظریه‌ها، از روزهای بحران بزرگ به بعد «چیزی را از یاد نبرده و چیزی را نیز نیاموخته‌اند».

ب) نوآورانی که بر پایه اعتبار دیر پای خود راه‌حلهای مبتکرانه‌ای در قالب طرح مارشال پیشنهاد و در مقام توجیه آنها نظریه‌های نوینی مانند «کمبود ساختاری دلار» مطرح ساختند، بزودی خود در کسوت صاحبان نظریات انعطاف‌ناپذیر ظاهر شدند.

این نوآوران مصمم بودند که خود و عقایدشان را خیلی جدی بگیرند که شاید غیرقابل اجتناب بود. این امر مخصوصاً در برآوردهای آنها در مورد تراز پرداختها، به دلیل آنکه کمکهای اعطایی به نسبت کسری مورد انتظار تراز پرداختها در دسترس متقاضیان قرار می‌گرفت، صحیح و قابل درک بود و بنابراین پیش‌نگری مذکور از لحاظ اقتصادی و سیاسی اهمیتی حیاتی داشت. برای اینکه در دستگاه دولت و در ارتباط با کنگره مدافعان مؤثری باشیم، می‌بایست نسبت به برآوردهای آماری، در مقایسه با آنچه در حدّ دانش ناچیز و آگاهی قبلی ما بود اعتماد بسیار زیادتری از خود نشان می‌دادیم، زیرا بروزیک موضع «ناهماهنگ» در بعضی موارد به پیدایش نوعی خصیصه ویژه معروف به «لافزنی»^۱ و در مواردی دیگر به تنفر جدی از کلّ قضیه و چشم‌پوشی از آن می‌انجامید. به علاوه، مدیران اجرایی طرح مارشال برای اینکه با پدیدار شدن واقعیتها موارد نفی موضع خود را به حداقل ممکن برسانند، کوشیدند تا به طور قابل ملاحظه‌ای با ابراز علاقه به طرحهای داخلی و سیاستهایی که حسابهای خارجی کشورهای کمک‌گیرنده را شکل می‌داد، برآوردهای خود را تحقق بخشند.

طی شش سال زندگی در واشنگتن، بعضی از اصول نوآوران را پذیرفتم. در دهه ۱۹۳۰ که در فرانسه و ایتالیا زندگی می‌کردم، اعتماد زیادی (بر اساس مشاهده حوادث ناگوار اقتصاد فرانسه) نسبت به کارایی نظام قیمتها، بویژه در ارتباط با اثر تغییرات نرخ ارز در ترازپرداختها^(۴) در خود احساس کردم. در عین حال بر اساس مشاهده سیاست اقتصادی فاشیستی در نیمه دوم دهه ۱۹۳۰ نسبت به کنترلهای زمان صلح، تخصیصها، و برنامه‌های بلندپروازانه، بی‌اعتمادی کلی در خود یافتم.

با مطالعه گسترش نفوذ آلمان نازی در شرق و جنوب شرقی اروپا که زمینه نخستین کتابم «قدرت ملی و ساختار تجارت خارجی»^(۵) قرار گرفت، حساسیت خاصی به این مطلب نشان داده‌ام که کشورهای بزرگ و قدرتمند تمایل ذاتی دارند که از طریق مبادلات اقتصادی بر کشورهای ضعیف چیرگی یابند. به همین دلیل، در مورد مدیران اجرایی طرح

مارشال که نظرهای خود را درباره مناسب بودن برنامه‌ها و سیاستهای داخلی بر کشورهای نظیر ایتالیا که در سطحی وسیع از این کمکها بهره‌مند می‌شد شدیداً تحمیل می‌نمودند، نوعی نگرانی طبیعی و مخالفت ذاتی احساس می‌کردم. این مدیران برای انجام این کار بهترین انگیزه‌ها را داشتند - آنها برای ایتالیا نه تنها صمیمانه در جستجوی میزان «متناسب» کسری تراز پرداختها بودند، بلکه اقتصادی پررونق و جامعه عادلانه‌تری را نیز طلب می‌کردند. شاید این احساس که این‌گونه عمل کردن به هدفهای امپریالیستی کمک نمی‌کند، تعقیب قدرتمندانه هدفهای مدیران برنامه کمک (به بازسازی اروپا) را با روشی توجیه می‌کرد. خوشبختانه این مرحله دیری نپایید، زیرا طرح کمک مارشال به اروپا بعد از فقط پنج سال با کمال تعجب مطابق با جدول زمان‌بندی اولیه پایان یافت و در نتیجه قسمت اعظم قدرت و نفوذ آمریکا خاتمه پذیرفت.

تمرد علیه مأموریت در کلمبیا

با این همه، با برخی تصورات قبلی به کلمبیا رفتیم. طی دو سال اول در آنجا به سمت مشاور مالی و اقتصادی شورای تازه تأسیس برنامه ریزی ملی برگزیده شدم. گرچه بانک جهانی مرا برای این سمت معرفی کرده بود، لیکن مستقیماً با دولت کلمبیا قراردادی بستم که این دوگانگی شغلی در عین حال نوعی آزادی عمل نیز برایم در برداشت. گرچه در استخدام دولت کلمبیا بودم، اما آشکارا با بانک جهانی که برای ایجاد شورای برنامه ریزی و استخدام من نقش مؤثری داشت نوعی رابطه مخصوص داشتم.

به محض تصدی این شغل، تمایل طبیعی‌ام این بود که خود را در مسائل گوناگون سیاست اقتصادی، با قصد یادگیری اقتصاد کلمبیا و نهایتاً به امید سهم شدن در بهبود امر سیاستگذاری، درگیر سازم. اما دیری نپایید که از دفتر مرکزی بانک جهانی خبر رسید که اصولاً از من انتظار دارند هر چه زودتر ابتکار تنظیم چند طرح بلندپروازانه توسعه اقتصادی را به دست گیرم که سرمایه‌گذاری، پس‌انداز داخلی، رشد، و هدفهای کمکهای خارجی برای اقتصاد کلمبیا را طی چند سال آینده به روشنی تبیین کند. همه اینها دلالت بر آن داشت که این کار برای کارشناسانی که بر فنون جدید برنامه ریزی تسلط داشتند کاملاً ساده باشد؛ ظاهراً اکنون در آنجا دانش کافی وجود داشت و حتی بدون مطالعه دقیق محیط بومی، حدود احتمالی پس‌اندازها و نسبتهای سرمایه به تولید و برآوردهایی که در آخرین حسابهای درآمد ملی کشور و تراز پرداختها وجود دارد، تمامی ارقام مورد نیاز را تأمین

می نمود. در مقابل انجام این گونه فعالیت‌های برنامه ریزی ایستادگی نمودم. به عنوان کسی که هم اکنون درگیر بعضی از مسائل واقعی کشور شده است، احساس می‌کردم که کلمبیا به تهیه و تنظیم یک طرح توسعه ترکیبی^۱ بر اساس برآوردهای «متهوران» نیاز دارد. این تکرار همان کاری بود که تحت شرایط خیلی نامساعدتر (به دلیل ضعیفتر بودن کیفیت ارقام) و در رابطه با طرح مارشال انجام می‌گرفت که البته سخت مورد مخالفت من بود.

مخصوصاً یک جنبه از این امر، مرا پریشان خاطر ساخت. این برنامه برای توسعه کلمبیا حیاتی فرض می‌شد، با این حال هیچ فرد کلمبیایی نبود که از چگونگی انجام آن اطلاع مختصری داشته باشد. آن اطلاعات صرفاً در اختیار تعدادی از کارشناسان خارجی قرار داشت که مزایای رشد جدید اقتصاد برای آنان آشکار شده بود. با همه اینها از ظاهر امر پیدا بود که این موضوع بی حرمتی به کلمبیایی‌هایی است که از طریق تصمیم‌های بسیار متنوع بخش خصوصی و سیاست‌های عمومی در زمینه‌های متعدد، در تلاش برای حل و فصل مشکلاتشان بودند. به جای اینکه از ابتدا فرض کنم که آنها صرفاً با یک رشته فنون وارداتی که هیچ چیز در باره اش نمی‌دانند «توسعه یافته» خواهند شد، به طور غریزی در جهت درک بهتر نحوه عمل آنان کوشش نمودم. در حقیقت این نوع «پدرسالاری» به خود کلمبیایی‌ها که حداقل در ابتدا با مشاوران خارجی به عنوان نوع جدیدی از جادوگران رفتار می‌کردند خیلی دلگرمی داده بود. چون دوست داشتند با ریشخند به خودشان در هر فرصتی فریاد برآورند که «اینجا در منطقه استوا ما همه چیز را وارونه انجام می‌دهیم.» مشاوران خارجی و کارشناسان این صحبت‌ها را جدی می‌پنداشتند، در حالی که خیلی از کلمبیایی‌ها واقعاً خود را تا آن حد بی دست و پا نمی‌دانستند. لاقلاً برای بعضی، عبارت مذکور حاکی از آن بود که برخی از اصول جالب کار که احیاناً از نظر ناظران خارجی خطا به نظر می‌رسید، ممکن است در شرایط خاصی که مورد عمل قرار گرفته‌اند با استفاده از روش آزمون و خطا انجام پذیر باشد؛ چیزی که خارج‌ها به دشواری از آن آگاه بودند، حال آنکه واقعاً مؤثر بودن آن ثابت شده است.

در جستجوی خردگرایی‌های درونی

این دقیقاً همان چیزی بود که فکر می‌کردم ارزش کاوش دارد. لذا شاید به گونه‌ای

غیرمستقیم و ارزیابی نشده، به جستجو در مورد عوامل و فرایندهایی پرداختم که در کلمبیا کاربرد داشت. این تحقیق در زمینه خردگراییهای درونی، خیلی اساسی تر از فکر رشد نامتوازن، به کار من یکپارچگی و یگانگی می بخشید. اما در عین حال آن را آسیب پذیر می ساخت.

آشکار کردن خردگراییهای درونی که در رفتارهای اجتماعی غیرعادی، غیرمنطقی، یا نکوهیده وجود دارد، یکی از مشغولیات درخور توجه دانشمندان علوم اجتماعی از زمان ماندویل^۱ و آدام اسمیت بوده است.^(۶) در صورت موفقیت مطالعات آنان، تحقیق مذکور منتج به کشفیاتی «نوعاً ضد غریزی و تکان دهنده» می شود که به رشد علوم اجتماعی می انجامد.^(۷)

یافته های اساسی من از این نوع عبارت بودند از امکان عقلانی بودن موارد استفاده از: الف) کمبودها، تنگناها، و سایر پیامدهای رشد نامتوازن در جریان توسعه (کتاب استراتژی توسعه اقتصادی، فصول ۳-۷)؛ ب) فرایندهای صنعتی سرمایه طلب (فصل ۸)؛ ج) فشارهای وارده به تصمیم گیرندگان به سبب تورم و کسری تراز پرداختها (فصل ۹) که از مطالب اساسی کتاب استراتژی توسعه اقتصادی من بود و درباره آنها سپس سخن خواهم گفت. ولی اکنون ناچارم راجع به آسیب پذیری نتایج چنین کشفیاتی مطالبی را بیان کنم. وقتی که نکاتی جدید مطرح و ارائه می شود، این پرسش پرهیزناپذیر و نگران کننده پیش می آید: آیا شما واقعاً از رشد نامتوازن، سرمایه گذاری از نوع «سرمایه طلب»، تورم و غیره طرفداری می کنید؟ گرچه کمی ناخوشایند است، ولی جواب صادقانه ام این است که: بلی، ولی البته با محدودیتهای نسبتاً مشخص. شکی نیست که استراتژی رشد نامتوازن می تواند از حدّ خود فراتر رود و پیامدهای وخیمی به بار آورد. در اینجا برای نشان دادن تشابه دستاوردهایمان در رشته های مختلف، به بند پایانی مقاله ای که مشترکاً باسی. ای. لیندبلوم^۲ نوشته ایم متوسل می شوم:

در مورد «عدم توازن» در توسعه اقتصادی، «عدم یکپارچگی» در تحقیقات و توسعه، و «پراکنده سازی» در سیاستگذاری، محدودیتهایی وجود دارد که صرف نظر کردن از آنها خطرناک است. مشخص کردن حدّ مطلوب انواع این سیاستها در شرایط مختلف، از قبل غیرممکن است. هنر ارتقاء توسعه اقتصادی، تحقیق و توسعه، و به طور کلی سیاستگذاری

سازنده، در گروهی تعیین ابعاد هریک از آنها قرار دارد. این هنر خیلی بهتر حاصل خواهد شد اگر آرمانهای غیرواقعی مربوط به «توازن»، «هماهنگی» و «بررسی جامع» را به کناری نهمیم و نگذاریم بدون چون و چرا فکر و ذکر ما را بخود اختصاص دهد.^(۸)

در ارتباط با پرسش نگران کننده درباره هواداری از این اندیشه، مسأله دیگری مطرح می شود. دانشمندان علوم اجتماعی که به خردگراییهای درونی در یک اقدام اجتماعی پی برده و آن را بررسی می کنند، باید بدانند که مکرراً همانند کسانی عمل می نمایند که بازیهای دیگران را برهم می زنند: مثلاً وقتی کاربرد رشد نامتوازن یا تورم شناخته و تشریح شد، کوشش آگاهانه برای اعمال این اندیشه ها و تکرار موفقیت‌های پیشین احتمالاً به دلایل گوناگون با اشکال روبرو می شود. یکی از دلایل این است که سیاست‌گذارانی که تا آن زمان منحصرأ به تدابیر قبلی متکی بودند، اینک به افراط کاری و استفاده نادرست از دانش جدید روی می آورند.^(۹) به علاوه، دسته های گوناگونی که تحت تأثیر قرار گرفته اند، با اقدامات خود بر مبنای پیش بینی هایی که زمانی چشم به آنها داشته اند و با توجیهاتی که در مباحث و انتظارات منطقی قائل به آن بوده اند، این سیاستها را بیشتر خنثی می کنند.

بنابراین کشف خردگراییهای درونی، آشکارا «دانش خطرناکی» را پدید می آورد. اما همان گونه که مشهور است، دانش ذاتاً خطرناک است. و این مشاهده ساده به من توفیق می دهد تا در برابر انتقادهای وضع را به نفع خود برگردانم. تا زمانی که یافته هایی که به آن رسیده بودم خطرناک بودند، لا اقل بخت کمی وجود داشت که حقیقتاً دانش جدیدی را تشکیل دهند. این بیش از آن چیزی است که می توان در مورد چند عمل پرهیزکارانه معمولی و ملایم که تحت لوای «اصول برنامه ریزی توسعه» یا «تخصیص مؤثر منابع» جلوه گر شده است، اظهار داشت.

آشکار نمودن خردگراییهای درونی به من اجازه داد تا علیه آنچه تصور می کردم دو آفت کاملاً متفاوت و در عین حال مرتبط باهم هستند، مبارزه کنم. چنانکه ذکر شد، علیه عارضه «اقتصاددان میهمان»، عکس العمل نشان دادم که همانا واکنش علیه عادت به تجویز نظرات قاطعی بود که تحت عنوان راه حلها و اصول معتبر جهانی (چه جدید و چه قدیم) و بدون حداقل آشنایی دقیق به وضع «بیمار» صادر می شد. ولی با گذشت زمان، هدف مهمتر دیگری به اندیشه ام راه می یافت و آن مقابله با تمایل بسیاری از اهالی کلمبیا و آمریکای لاتین بود که با وجود همه مشکلاتی که خود می پنداشتند، با اقتصاددان میهمان

تمایل به همکاری بسیار نزدیکی نشان می‌دادند. همان گونه که در مقاله دیگری بعد از انتشار «کتاب استراتژی توسعه» نوشته‌ام: «بعضی از نظرهای اصلی من می‌تواند برای تلفیق مسائل آمریکای لاتین با واقعیت‌هایشان به خدمت گرفته شود تا اطمینان یابند پدیده‌ای مشخص و همه‌جایی مانند تنگناها و عدم توازن‌ها، به عکس آنچه که در آن دائماً دلایل بی‌همتی و حقارتشان را می‌بینند، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر و حتی گاهی محرک‌های مفیدی برای توسعه است.»^(۱۰)

چنین به نظر می‌رسید که چون مردم آمریکای لاتین در مقام پرده‌پوشی سرزنش‌های ناشی از واقعیت‌هایشان نبوده‌اند، نتوانسته‌اند از این واقعیت‌ها تجربه بیاموزند. بعدها، در مطالعات تفصیلی درباره سیاست‌گذاری اقتصادی، برای این خصوصیت حتی واژه خاصی به نام «عقد شکست»^۱ پدید آوردم که معادل آن در زبان اسپانیولی و پرتغالی «فراکاسومانیا»^۲ است.^(۱۱)

با وجود این ممکن است به نظر آید که هنوز خطر دیگری بر سر راه جانبداری من از خردگرایی‌های درونی در کمین نشسته است. آیا این امر موجب نمی‌شد تا ضرورت حتمی تغییر را در جوامعی که رشد اقتصادی در آنها هر بار از طریق وجود مقررات و روش‌های «عقد عتیق» و نیز با وجود تبعیضات اجتماعی^۳ واپس زده می‌شد، نادیده انگارم؟ در این صورت آیا اقدام مبتکرانه من این بود که با عذر فراوان به خاطر این نظم (یا بی‌نظمی)، کار را رها کنم؟ این خطر برآستی هیچ‌گاه مرا زیاد رنج نمی‌داد، زیرا اساساً خردگرایی‌های درونی که به دنبال آن بودم در جوامع مورد مطالعه من دقیقاً عبارت بودند از «فرایندهای رشد و تغییر که از قبل شروع شده بود»، فرایندهایی که غالباً از نظر دست‌اندرکاران مستقیم آن و نیز از نظر کارشناسان و مشاوران خارجی پنهان مانده بود. من در پی توجیه آنچه وجود داشت نبودم، بلکه در جستجوی دلایلی بودم که نشان دهد نظم قدیم تکانی خورده و شروع به تغییر کرده است. در این راه کوشش نمودم تا نیروهای سیاسی و اقتصادی پیشروی را که شایسته شناخت و کمک بودند مشخص کنم. این موقعیت مرا در مقابل کسانی قرار داد که معتقد بودند جامعه فعلی از «درون پوسیده»^۴ است و هرگز هیچ چیز تغییر نخواهد کرد، مگر اینکه همه چیز یکباره تغییر یابد. ولی این رؤیای خیالی که نوعی «انقلاب وارداتی»^۵ بود، به نظر

1. Failure Complex. 2. Fracasomania. 3. Exorbitant Privilege.
4. Rotten Through and Through. 5. Visiting Revolutionary.

من همانا بخشی از رشد متوازن و طرحهای یکپارچه توسعه اقتصاددان میهمان به شمار می‌آید. (۱۲)

یک تجربه شخصی

علاقه اولیه من به شناخت خردگراییهای درونی، در نخستین مقاله کلی راجع به توسعه که در سال ۱۹۵۴ بعد از دو سال در کلمبیا برای کنفرانس معیارهای سرمایه‌گذاری و رشد اقتصادی در انستیتو تکنولوژی ماساچوست نوشته‌ام، نشان داده شده است.^(۱۳) در آنجا علاوه بر مقاله اقتصادی تحت عنوان «افسانه برنامه‌ریزی جامع سرمایه‌گذاری»،^۱ دو تجربه عینی که می‌تواند به عنوان معیاری برای سرمایه‌گذاری قرار گیرد ارائه داده‌ام. یکی درباره عملکرد عالی هواپیماها در مقایسه با بزرگراههای کلمبیاست (به طور کلی هواپیماها نیاز بسیار بیشتری به نگهداری مناسب و عملکرد مؤثر دارند)، نکته‌ای که بعدها مرا به سوی یک فرضیه عمومی درباره برتری نسبی هدایت نمود، خصوصیتی که بعضی از کشورهای کمتر توسعه یافته در پاره‌ای از فعالیتها واجد آنند. تجربه دیگر مربوط می‌شود به آنچه که بعداً به عنوان «تأثیر تولید فراورده‌های ثانوی بر تولید فراورده‌های اولیه»^۲ تشریح نمودم که سپس «پیوستگی قبلی»^۳ نام گرفت. مشاهدات مذکور در جهت توجیه سرمایه‌گذاری (در مورد هواپیما) یا پیامدهای سرمایه‌گذاری (در مورد پیوستگی قبلی) بود که از نظر عقل سلیم سؤال برانگیز و اصطلاح «از بیراهه رفتن»^۴ را تداعی می‌نمود.

در سال ۱۹۵۴ موارد مذکور به صورت مشاهدات جداگانه‌ای درآمدند. ولی حدود سه سال بعد که ساختار و مفاهیم کتاب (استراتژی) را ارائه نمودم، موارد یاد شده به عنوان عناصر اصلی قرار گرفتند. و بعد در جستجوی اصول کلی اقتصادی بودم که آن موارد (و چندین مورد دیگر) را به هم مرتبط سازد. برای دستیابی به این نتیجه من عقیده دارم که کشورهای در حال توسعه به مکانیسمهای فشاری ابزارهای سنجش^۵ حرکت بخصوصی نیاز دارند، تا کلیه امکانات بالقوه آنها را پدیدار سازد. در بیشتر قواعد کلی خود نوشته‌ام: «توسعه بستگی آنچنان زیادی به یافتن ترکیبهای مطلوب برای منابع و عوامل تولید مورد نظر ندارد،

-
1. The Myth of Integrated Investment Planning.
 2. The Impact of Secondary on Primary Production.
 3. Backward Linkage.
 4. Alrevés (The Wrong Way Around). 5. Pacing Devices.

بلکه به تمهیدات و تجهیز منابع و تواناییهای مکتوم و پراکنده که برای مقاصد توسعه به نحو نامطلوبی مورد استفاده قرار گرفته اند، وابسته است.» (کتاب استراتژی صفحه ۵).

این نکته را به عنوان ویژگی خاص کشورهای کم توسعه به حساب آوردیم و به طور ضمنی معتقدیم کشورهای پیشرفته همچنان با اصول سنتی به حداکثر و به حد مطلوب رسانیدن منابع و عوامل مفروض و معلوم تولید اداره می شوند. در واقع این اصول، بویژه در کشورهای پیشرفته، با همکاری ارزنده سایر اقتصاددانان عملاً در مدتی کوتاه از درجه اعتبار ساقط شده بود.

ریچارد سرت و جیمز مارچ^۱، اهمیت آنچه را که در مؤسسه بازرگانی، «کاهلی سازمانی»^۲ نامیده می شود، بر پایه کار اولیه هربرت سیمون^۳ تحت عنوان «رضامندی» در مقابل «به حداکثر رسانیدن»، ثابت نموده اند. ناتان روزنبرگ^۴ با پذیرش مفهوم «روشهای تشویقی»^۵ نشان داد که چگونگی روند کلی اختراعات و ابتکارات در کشورهای پیشرفته همگام با رشد بازارها و دانش و بر اساس گسترش تدریجی فرصتها قرار ندارد، بلکه شدیداً تحت تأثیر محرکه ای «خاص» یا «حوادثی حاد» مانند اعتصابات و جنگ قرار می گیرد. بالاخره هاروی لبنشتاین^۶ نظریه کارایی ایکس (X) را بر اساس این اندیشه ارائه نمود که در شرایط عادی که فشار خاصی وجود ندارد، پدیده «کاهلی» اصولاً پدیده ای همه گیر است، ولی سعی و کوشش فی نفسه خصیصه ای پراکنده و غیرقابل اطمینان می باشد.^(۱۴) بنابراین به نظر می رسد خیلی از ویژگیهایی را که برای ساختن یک اقتصاد متناسب با کشورهای کم توسعه طرح کرده بودیم، ابعاد بسیار وسیعتر و شاید جهانی داشت و نه تنها معرف استراتژی مخصوص توسعه برای گروه خاصی از کشورهاست، بلکه در سطح خیلی کلیتر وسیله مطمئنی برای درک بهتر پدیده رشد و تغییر است. به عبارت دیگر، از یاد گیری درباره دیگران آغاز کردم و در پایان راجع به خودمان آموختم.

چنانکه برخی از کارشناسان مردم شناسی کشف کرده و به ما آموخته اند، در تفکر دانش اجتماعی این امر به هیچ وجه راه پر پیچ و خم و غیر عادی تلقی نمی شود. از سر نو میدی و دلسردی نیز به فکرم خطور نکرده است که باید از ادعای شناخت مشخصات ویژه جوامع کم توسعه دست بردارم. در مسیر روشنفکرانه ای که گام نهاده ام، همیشه مواردی عبرت آور و

1. Richard Cyert and James March. 2. Organizational Slack.

3. Herbert Simon. 4. Nathan Rosenberg. 5. Inducement Mechanism.

6. Harvey Leibenstein. 7. X - Efficiency.

ناسازگار وجود داشته است. نخست اینکه من نمونه‌های تجربی جدید و قدیم سایرین را رد کردم و بر اهمیت عبرت‌آموزی از تجربه کلمبیا تأکید نمودم که مآلاً به مدل موفق متعلق به خودم رسیدم. حال در این مقطع کاملاً خوشحالم که نمونه‌های مذکور را رد کردم،^(۱۵) علی‌الخصوص تا هنگامی که بعضی از یافته‌ها و پیشنهادهای مشخص من (که غالباً فقط از فرضیات کلی ام سرچشمه گرفته است) هنوز فعالانه به حیات خود ادامه می‌دهند. اکنون به اثبات این مدعا می‌پردازم.

سرنوشت برخی از پیشنهادهای خاص – پیوستگیها

اگر برای پیشنهادهای مختلفی که در کتاب استراتژی توسعه ارائه داده‌ام مسابقه‌ای جهت تعیین نفوذ و اعتبار آنها ترتیب داده شود، مطمئناً تفکر حمایت از صنایعی که دارای پیوستگی قبلی و بعدی^۱ شدید هستند جایزه اول را دریافت خواهد کرد. تفکر پیوستگی اینک به موفقیت غایی خود رسیده و در حال حاضر تا آن حد جزو زبان توسعه اقتصادی شده است که باعث و بانی اولیه اش در زمان ارائه آن هرگز چنین تصویری را نمی‌کرد.

جدال عمده‌ای که در کتاب «استراتژی» بدان پرداخته بودم، علیه نیاز گسترده‌ای بود که در جهت تلاش برای صنعتی کردن از طریق «توازن» یا «فشار بزرگ» اظهار می‌شد، یعنی مخالفت با این طرز تفکر که صنعتی کردن تنها هنگامی می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد که در سطحی گسترده به مرحله اجرا درآید، و به طور همزمان در بسیاری موارد برنامه ریزی شده

1. Backward and Forward Linkages

توانایی یک صنعت در ترغیب به پیدایش و رشد صنایع بر اساس وابستگی متقابل داده‌ها (Inputs) و ستانده‌ها (Outputs) را پیوستگی می‌گویند. صنعت اول، منابعی را می‌خرد که صنایع داخلی می‌سازند و نیازی به وارد کردن نمی‌افتد. این اثر ترغیب و القاء روی صنایع دیگر Backward Linkage از طریق تهیه منابع اولیه داخلی، (پیوستگی قبلی) نامیده می‌شود. این صنعت می‌تواند به جای صدور، یک قسمت یا کلیه تولید خود را به عنوان ماده اولیه به صنایع داخلی بفروشد یا به عنوان محصول تمام شده به بازار تحویل دهد. این اثر را Forward Linkage (پیوستگی بعدی) می‌نامند، همچنانکه محصول واحد ذوب آهن و فولاد به عنوان ماده اولیه بسیاری از صنایع اساسی و مهم بکار می‌رود. این اثر می‌تواند منشاء رشد گسترده و همه‌جانبه در اقتصاد ملی گردد. این اصطلاح به Linkage Effect معروف است (م). (مأخذ: دکتر منوچهر فرهنگ، فرهنگ علوم اقتصادی، ۱۳۵۱، ص ۶۹۰. با تغییر واژه «صعودی و نزولی» به «قبلی و بعدی» در ترجمه (Backward and Forward)).

باشد. در رد این نظریه، به فرایند صنعتی شدن که در حقیقت در کلمبیا و سایر کشورهای در حال توسعه مشاهده می شد اشاره کردم. مدیران اقتصادی اعم از داخلی و خارجی ظاهراً به تعدادی راه‌حلهای خوب «متوالی» نه «همزمان» دربارهٔ مسأله صنعتی شدن دست یافته بودند، اما غالباً معمولیترین این راه‌حلهای در مقایسه با استانداردهای تجربه شده در کشورهای پیشرفته‌تر، غیرعادی می نمود. دقیقاً به همین دلیل این راه‌حلهای متوالی بخوبی درک نشده بود و یا وقتی هم بدانها اشاره می شد، به عنوان ویژگی نوعی صنعتی شدن در سطحی نازل و فاقد کارایی و یا «وابسته»^۱ (طبق واژه‌ای که بعداً در دهه ۱۹۶۰ متداول شد) مورد قضاوت منفی قرار می‌گرفت.

شیوه مورد نظر من دقیقاً در جهت عکس قرار داشت. در ادامه راه گرشنکرون^۲، من نوآوری و خلاقیت را در منحرف شدن از مسیر کشورهای قدیمیتر صنعتی، در حذف «مراحل» توسعه^۳ و در ابداع مراحل متوالی که به نظریه بیراهه رفتن شباهت دارد، تجسم کردم، مطمئناً این طرز تلقی بود که به من اجازه داد تا پویایی پیوستگیهای قبلی و بعدی را از آلودگیها برهانم و به عنوان یک کاربرجسته جدل‌آمیز و خلاف نظریه عمومی، مطلبی را عنوان کنم که بعداً با کم‌التفاتی^(۱۶) آن را صنعتی شدن از طریق جایگزینی واردات نامیدند؛ با این توضیح که در صنعتی شدن از طریق جایگزینی واردات، یک کشور در واردات کالا برتری نسبی به دست خواهد آورد؛ چرا که هر قدر واردات یک کالای مصرفی «فربه‌تر» شود (بیشتر رشد کند) همان‌گونه که در کتاب داستان هنسل و گرتل^۴ آمده است، احتمال بیشتری وجود دارد که توسط یک صنعت داخلی تازه تأسیس از حیطه انتفاع ساقط شود (کتاب استراتژی فصل ۷). تمام قصد من بر این بود که بر اصالت نیروهای محرکه مختلف و همچنین علی‌رغم تردیدهایی که وجود داشت، بر امکان «یک راه حل متوالی»^۵ تأکید ورزم. البته همانند رشد نامتوازن، این خطر وجود داشت که نیروهای محرکه مورد نظر من به قدری به افراط مورد استفاده قرار گیرند که منجر به پیدایش یک ساختار صنعتی فاقد کارایی شوند. ولی آیا غیر منطقی نیست که از مخترع موتورهای سیلندری بنزینی خواسته شود تا فوراً

1. Dependent 2. Gerschenkron

۳. اشاره به مراحل توسعه والت روستواست که جداگانه در فصل دیگری از این کتاب مورد بحث قرار گرفته است (م).

4. Hansel and Grtel داستان مشهور کودکان در اروپا

5. Sequential Approach.

طرحی برای کنترل آلودگی هوا ارائه نماید؟

به هر حال طی ۲۵ سال گذشته، پیوستگیهای مورد بحث به عنوان ابزاری تحلیلی عمری فعال داشته و مخصوصاً در توجیه مطالعات مختلف تاریخی در مورد اقتصادهای در حال توسعه سودمند بوده است.^(۱۷) تحقق این امر با کمک آمار داده‌ها و ستانده‌ها بمراتب مشکلتر بوده است، یعنی اینکه پیوستگی مذکور (تقدم سرمایه گذاری در صنایعی که ارتباط متقابل قوی دارند) عملاً به وسیله‌ای برای طرح ریزی صنعتی تبدیل شود، در چارچوب آمارهای داده‌ها و ستانده‌ها امری بسیار سخت‌تر بوده است. مباحثات زیادی راجع به معیارهای مناسب سنجش به عمل آمده است.^(۱۸) فشرده‌ترین و موفقیت‌آمیزترین مطالعه‌ای که تا این تاریخ انجام گرفته طرحی است که از طریق «برنامه اشتغال منطقه‌ای برای آمریکای لاتین و منطقه کارائیب»^۱ وابسته به دفتر بین‌المللی کار^۲ به اجرا درآمده است.^(۱۹)

طرح مذکور اندیشه پیوستگی را برای سنجش اشتغال زایی به کار برده است نه گسترش صنعتی از طریق ارزش افزوده. البته این تفکر برای کمک به ایجاد استراتژی صنعتی شدن است تا اشتغال را به حداکثر برساند. یکی از نتایج عملی این بررسی، شایسته توجه ویژه‌ای است: زمانی که اثر اشتغال غیرمستقیم (از طریق پیوستگی قبلی و بعدی) مورد نظر باشد، سرمایه گذاری صنعتی در مقیاس وسیع (سرمایه طلب) درست همانند اشتغال زایی سرمایه گذاری صنعتی در مقیاس کوچک (کارگر طلب)، برای کشورهای پیشرفته صنعتی آمریکای لاتین در خواهد آمد.

تفکر پیوستگی، تدبیری بود برای درک بهتر فرایند صنعتی شدن و در آغاز بیشترین کاربردهایش در همین زمینه بود. در عین حال، این عقیده بزودی در تحلیل نحوه رشد کشورهای در حال توسعه طی مرحله‌ای که نیروی محرک اصلی رشد آنها صادرات تولیدات اصلی بوده (یا هست) جای بیشتری پیدا کرد.^(۲۰) کشورهای صادرکننده مس نسبت به کشورهای صادرکننده قهوه راههای مختلف و متعددی را برای رشد پیموده‌اند، و متغیرهای سنتی اقتصاد کلان، در تشریح این تفاوتها با اشکال مواجه بوده است. پیوستگیهای مورد بحث موجب شده تا تصویر کاملتری ارائه شود، با این حال نمی‌تواند به پای تصویر تمام‌نمایی که هارولد اینیس^۳ و سایر دست‌اندرکاران در زمینه به اصطلاح «نزالحاقی» ترسیم نموده‌اند، برسد.

1. Regional Employment for Latin America and Caribbean (REALC).

2. International Labor Office (ILO). 3. Harold Innis.

در اینجاست که تفکر پیوستگی گسترش می‌یابد. در قیاس با پیوستگی قبلی و پیوستگی بعدی: «پیوستگی مصرف» فرایندی تعریف شده است که از طریق آن، درآمد جدید تولیدکنندگان اولیه (بخش کشاورزی) در وهله نخست منجر به واردات کالاهای مصرفی می‌شود و سپس هماهنگ با دینامیسم «فزاینده»، به جایگزینی واردات با تولیدات داخلی (صنعتی یا کشاورزی) می‌انجامد. به همین گونه، پیوستگی مالی زمانی روی می‌دهد که دولت به منظور تأمین مالی سرمایه‌گذارها، مالیاتهایی بر درآمدهای جدید در سایر بخشهای اقتصادی وضع کند. این پیوستگیهای مالی، یا مستقیم هستند یا غیر مستقیم. پیوستگی مالی مستقیم زمانی است که دولت قادر به برداشت قسمتی از سود صادرکنندگان از طریق عوارض و حق الامتیازهای صادراتی باشد. پیوستگی مالی غیرمستقیم زمانی است که از درآمدهای ناشی از صادرات مستقیماً برداشت نمی‌شود، ولی اجازه داده می‌شود تا وارداتی پدید آورد که بعداً از طریق تعرفه‌های گمرکی به ایجاد درآمدهای مالی بینجامد.

هنگامی که راههای گوناگون افزایش فعالیتهای اقتصادی بیشتر از طریق صادرات تولیدات اولیه مورد نظر قرار گیرد، روشن است که معمولاً بعضی از پیوستگیها فقط به قیمت عدم انجام بعضی دیگر از آنها امکانپذیر خواهد بود. بدین گونه، زنجیره‌یی^۱ از پیوستگیهای همانند را می‌توان برای انواع کالاهای اولیه مشخص نمود. در نتیجه، تشخیص آنچه مدتها به عنوان «رشد ناشی از صادرات» قلمداد شده بود امکانپذیر می‌شود و می‌توان با آن همچون یک فرایند یکپارچه و آشکار برخورد کرد.

مهمتر اینکه، این شیوه تقریباً فرد را وامی‌دارد تا تأثیرات متقابل بین ساختار اجتماعی و دولت را از یک طرف، و عوامل خیلی محدود اقتصادی را از طرف دیگر، مورد بررسی قرار دهد.

گستره عمل در استانداردهای اجرایی^۲

در حالی که انواع متعدد و فزاینده پیوستگیها به ما کمک می‌کنند تا درک کنیم که در توسعه اقتصادی چگونه یک کار موجب کار دیگری می‌شود، پرسش حتی خیلی اساسی‌تر این است که چگونه می‌توان یک مؤسسه اقتصادی یا فعالیت تولیدی را به صورت واحدی فعال و کارآ

1. Constellation. 2. Latitude in Performance Standard.

در نظام اقتصادی پایدار ساخت. پاسخ این سؤال به عقیده من (در هر آزمون بازار) به شناخت عمده دیگری که در کلمبیا بدان دست یافتیم برمی‌گردد. منشأ آن، عقیده‌ای بود که قبلاً در باره کارایی نسبی (و نگهداری) هواپیماها و بزرگراهها بدان اشاره شد و در فصل هشتم کتاب استراتژی به صورت نظر کلیتر (به نام فرضیه هیرشمن) بسط داده شد و در آن، ماشین‌آلات خودکار^۱ با ماشین‌آلات غیر خودکار^۲، و فعالیتهای صنعتی متمرکز بر فرایند^۳ تولید با فعالیتهای صنعتی متمرکز بر محصول^۴، در مقابل یکدیگر قرار گرفتند.^(۲۱) برخلاف نظرات مکرر و مضرانه‌ای که غالباً از سوی برخی کارشناسان میهمان ابراز می‌شود، نوع خاصی از تکنولوژی پیشرفته و «سرمایه‌طلب» در یک کشور که سابقه کمی در صنعت داشته باشد می‌تواند از تکنولوژی «کارگرطلب» و ماشین‌آلات ساده و ابتدایی مناسبتر باشد.

من به دلایلی چند، مجذوب این نکته شدم. نخست اینکه باعث شد تا به کشف نکته مکتم دیگری نائل آیم. ترجیح فراوان و قابل توجه کشورهای در حال توسعه برای تکنولوژی پیشرفته و صنایع سرمایه‌طلب در طول مسیر توسعه، شاید در همه موارد خطر انحرافی را که منحصرأً مبتنی بر برداشت غلط آنها از روحیه «پرستیژطلبی» بوده، نداشته است.

در ثانی، من به این نظریه تفکر رسیده بودم که بزرگتر یا کوچکتر بودن گستره عمل در کیفیت و طرز انجام کار (یا تحمل عملکرد ضعیف)، به عنوان یک خصیصه ذاتی در تمامی امور تولیدی، در شناخت شماری از فرایندهای اجتماعی و اقتصادی نیز می‌تواند مفید باشد. هنگامی که این گستره عمل کوچک باشد، کارموردنظر باید کاملاً صحیح انجام پذیرد، در غیر این صورت، کارمورد نظر کاملاً انجام پذیر نیست و یا در معرض حد غیرقابل قبولی از مخاطره خواهد بود (به عنوان مثال، احتمال قوی بروز تصادف هواپیماها در حالت تعمیرات ناقص یا استفاده نامطلوب از آنها)؛ بنابراین، فقدان گستره عمل [در کیفیت انجام کار]، موجب بروز فشارهای شدید برای بهبود کارایی، کیفیت اجرا، روشهای مناسب تعمیرات و نگهداری و غیره خواهد شد. بدین سان، همین عامل جایگزین کمبود انگیزشها و برداشتها می‌شود و گستره کمتر عمل به عوض سيطرة بر کارایی، القاء کننده و موجد آن خواهد شد. در اینجا با پیامد مورد انتظار دیگری از «بیراهه رفتن» مواجه می‌شویم. از زمان

-
1. Machine-Paced Machinery.
 2. Operator-Paced Machinery.
 3. Process-Centred 4. Product-Centred

ماکس وبر^۱ بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی به برداشتها و عقاید فرهنگی «صحیح» به عنوان پیش شرطهای قبلی برای پیشرفت اقتصادی توجه داشته اند. همان طور که فرضیه های پیشین بر نژاد، آب و هوا، یا وجود منابع طبیعی تأکید می ورزید، در دهه ۱۹۵۰ نظریه های فرهنگی توسعه که جدیداً مطرح شده بود با نظریه های اقتصادی توسعه (با تأکید بر تشکیل سرمایه) شدیداً رقابت می نمود. در این بین نظریه «اخلاق پروتستانی»^۲ ماکس وبر ابتدا در قالب نظریه «انگیزه موفقیت»^۳ دیوید مک کله لند^۴ به عنوان شرط قبلی ترقی و سپس در کسوت نظریه «خانواده گرایی بی بند و بار»^۵ ادوارد سی بانفیلد^۶، به عنوان مانع (پیشرفت) متجلی شد. به اعتقاد من، همان روحیات و رفتاری که به عنوان شرط قبلی صنعتی شدن توصیف شده است، می تواند در حین کار و طی عبور از مراحل رشد و توسعه از طریق ویژگیهای خاص فرایند صنعتی شدن به وجود آید.^(۲۲)

تأکید بر گستره عمل در کیفیت و طرز انجام کار به عنوان یک متغیر مؤثر در کارایی، بر راه‌حلهایی که به موجب آن بعضی از مؤسسات اقتصادی به عنوان شرایط لازم توسعه منظور می شوند، تأثیر داشته است.

برای بسیاری از اقتصاددانان، اینکه رقابت یک نهاد اجتماعی کاملاً قوی فشارهای لازم را برای حصول کارایی فراهم می آورد، شگفت‌انگیز و تا حدی متناقض به نظر می رسد، اما چنین می نماید که برخی دیگر از اقتصاددانان به تبدیل پدیده رقابت به انحصار گرایش دارند. اما با وجود پدیده رقابت که غالباً تا بدین حد ناتوان است از یک سو، و با مشکلاتی که بر سر راه مبارزه با عدم کارایی و فساد وجود دارد از سوی دیگر، چرا نباید کاوش کنیم و

۱. Max Weber (۱۸۶۴-۱۹۲۰)، جامعه‌شناس آلمانی. وی در کتاب مهم خود «اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری»، تأثیر اخلاق پروتستانی بر پیدایش و رشد سرمایه‌داری را تحلیل می‌کند. در زبان فارسی دو کتاب: «ماکس وبر» ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر و «مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی» نوشته ریمون آرون با ترجمه باقر پرهام، مهمترین منابع برای آشنایی با عقاید وی هستند.

2. Protestant Ethic. 3. Achievement Motivation.

4. David McClelland.

دیوید مک کله لند، روانشناس دانشگاه هاروارد، تحقیقات وسیعی پیرامون «انگیزه موفقیت» به عمل آورده و در باره جنبه‌های مختلف آن مقالات زیادی نوشته است. به طور خیلی خلاصه، «انگیزه موفقیت» را می‌توان «میل به انجام فعالیتهای محوله در حد عالی» و «تمایل به موفق شدن در موقعیتهای رقابت‌انگیز» تعریف کرد.

5. Amoral Familism. 6. Edward c. Banfield.

از مکانیسم‌های دیگری که به گفته روسو «انسان را وادار به زندگی می‌کند» برخوردار شویم؟ در کتاب «استراتژی»، به نظر رسید که فقدان گستره عمل، تأثیر قابل توجهی در این زمینه داشته است. دوازده سال بعد، بر مکانیسم دیگری از این نوع مانند اعتراضها، شکایتها، و انتقادهای مصرف‌کنندگان و به گونه‌ای کلیتر، انتقادهای اعضای سازمانها در مواقعی که کیفیت تولید مؤسسات خلل می‌پذیرد، تأکید نمودم.

این برخوردها را «افکار عمومی»^۱، و بازتاب افکار عمومی در قبال رقابت را «خروج از صحنه»^۲ نامیدم که تشریح جامع‌تر آن، مرا به نوشتن کتاب دیگری رهنمون کرد.^(۲۳)

موضوعی که پس از گذشت سالها اکنون بدان توجه کرده‌ام و تعجب مرا در زمینه وحدت اندیشه‌ام برمی‌انگیزد، این است که به نظر می‌رسد رابطه‌ای واقعی بین این دو مکانیسم وجود دارد. گستره عمل محدود اگر به طور ضعیف و (بنابر فرضیه پیشین) به گونه‌ی مصیبت‌بار انجام پذیرد، موجب افزایش نگرانی مردم و اعتراض عاقله و فریاد و فغان افکار عمومی خواهد شد. این امر در مورد تصادفات هواپیمایی روشن است و مصداق کلی دیگر با گستره عمل محدود، راهسازی با به کارگیری تکنولوژی مشخص است که بخصوص در کتاب «استراتژی» بدان اشاره شده است. در این باره نظریک مهندس راهسازی را نقل کرده‌ام که در جاده‌های نسبتاً کم رفت و آمد استفاده از رویه‌های نازک قیر را تأیید می‌کرد نه استفاده از لایه‌های محکم‌تر شن و سنگ را، به این دلیل که در صورت تعلل و قصور در تعمیر و بازسازی این جاده‌ها، فشار مردم بر وزارتخانه مربوطه جهت تعمیر چاله‌های عمیقی که در رویه‌های قیری نازک بروز خواهد کرد بمراتب بیشتر از زمانی است که جاده‌های شن و سنگی رو به تخریب می‌گذارد.^(۲۴) بنابراین تعمیر لایه‌های قیری نازک، کاری است با گستره عمل محدود که اگر در انجام آن غفلت شود، احتمالاً به تشدید افکار عمومی سرعت می‌بخشد (نتایج عملکرد ضعیف آن غیرقابل تحمل است).

می‌توان چنین استدلال کرد که در این حالت و همچنین در مورد هواپیماها، افکار عمومی تنها مکانیسم موجود است، زیرا اینها نمونه‌هایی از انحصار طبیعی یا نهادی می‌باشند (در مورد حمل و نقل هوایی، یک خط هوایی ملی منحصراً کار را انجام می‌دهد). با وجود این حتی هنگامی که رقابت برای تولیدات و خدماتی که دارای گستره عمل محدود هستند مشهود است مانند (داروسازی). به طور کلی قانونی عمومی وجود دارد که حاکی از توجه و

علاقه عموم مردم است با این احساس که به لحاظ احتمال بروز نتایج مصیبت بار و تضمین کیفیت «مطلوب»، محصول را نمی توان به نیروهای بازار تفویض کرد. قبلاً بدین نکته اشاره داشتم که چنانچه منافع عمومی به طور جدی در معرض مخاطره قرار گیرد (مانند ابراز نگرانی در مورد بهداشت و ایمنی) احتمالاً افکار عمومی پای در صحنه می گذارد.^(۲۵) در این قاعده، محدودیت «گستره عمل» به همان نتایج منتهی می شود.

اگر رابطه بین افکار عمومی و محدودیت «گستره عمل» زیاد باشد، می توان متوقع بود که بین خروج از صحنه (که همان رقابت است) و وسعت «گستره عمل» کالاها و خدمات، پیوستگی مرتبطی وجود داشته باشد. اینها اقلامی هستند که می توانند با استانداردها و کیفیتهای مختلف تولید، وارد بازار شوند بی آنکه کیفیت پایین تر، آثار مصیبت باری داشته باشد. به طور کلی، تطبیق رقابت و خرید از ویژگیهای آن کالاها و خدمات ناشی می شود و این در واقع صحیح است. جذابیت پیشنهاد میلتون فریدمن^۱ برای ارائه رقابت در صحنه آموزش ابتدایی و متوسطه، ممکن است دقیقاً از ویژگیهای گستره عمل وسیع آموزش ناشی شده باشد. این حقیقت دارد که کیفیت آموزش به طور گسترده ای تغییر می کند و این تغییر پذیری، هم غیرقابل اجتناب (به خاطر اختلاف کیفیت معلم) و هم قابل تحمل برای عموم است. هر چند که برآستی آثار فردی و اجتماعی مصیبت باری از ضعف و کیفیت پایین آموزش می تواند بروز نماید. بدین ترتیب، من می پذیرم که آموزش از اموری است که عملکرد آن می تواند با رقابت تکامل یابد. در عین حال به دلایلی که در جای دیگر مورد بحث قرار داده ام،^(۲۶) هنوز معتقدم که حفظ و بهبود کیفیت آموزشی در حد مطلوب به پشتیبانی گسترده از افکار عمومی نیازمند است.

حتی قبل از اینکه در باره «افکار عمومی» و «خروج از صحنه» به نوشتن پردازم، اندیشه عدم تحمل عملکرد ضعیف جایگاه خاص خود را داشت. در کتاب «نگاهی به طرحهای عمرانی»^(۲۷)، فصل عمده ای از آن با عنوان «گستره ها، ضوابط و نظم»^۲ به انواع متعدد فشارها برای بهبود عملکرد ناشی از خصوصیات مختلف هر پروژه اختصاص داده شده است، از جمله گستره مکانی یا فضایی، ضوابط دولتی در ساختمان، تحمل فساد و نابسامانی، جایگزینی کمیّت به جای کیفیت و غیره، که مفید بودن این تقسیم بندی در فهم مشکلات خاص و تکمیل پروژه های مختلف کاملاً به اثبات رسیده است.

1. Milton Friedman. 2. Latitudes and Disciplines.

در عین حال بعدها دریافتم که من به هیچ روی مخترع این افکار ناشی از گستره عمل یا ضوابط مربوط بدان نبوده‌ام، بلکه در این زمینه پیش کسوتان برجسته‌ای چون مونتسکیو^۱ و سر جیمز استوارت^۲ وجود داشته‌اند. این متفکران ظاهراً در بند طرز کار طرح‌های عمرانی یا کارایی صنعتی نبودند و به موارد شگفت‌تری می‌اندیشیدند و علاقه غایی آنها سطح مطلوب و قابل تحمل عملکرد دولت بود. لکن در این مقام، توجه آنان خیلی به نحوه استدلال من نزدیک است. آنان در جستجوی یافتن راههایی برای محدود نمودن گستره عمل دولت بودند با این پندار که با کنترل احساسات درونی هیأت حاکمه، راه حلی در جهت گسترش «منافع» و بازار پیدا کرده‌اند. گرچه نباید به تکرار این داستان در اینجا پردازم، اما صرفاً به لحاظ ارتباط مستقیم بین علاقه شخصی‌ام نسبت به عملکرد نسبی خطوط هوایی و بزرگراهها در کلمبیا و موضوع اصلی کتاب «احساسات درونی و منافع»^(۲۸) به آن اشاره می‌کنم. همچنین در اینجا علیه اندیشه محدودیتهای گستره عمل برخاستم، که خود داستان دیگری دارد.

نظریه‌هایی درباره مسائل تورم و تراز پرداختها

یکی از تجارب دلپذیر در نگارش کتاب در مقایسه با تهیه یک مقاله این است که در مورد کتاب، تشریح مطالب به گونه‌ای کاملاً باز و گسترده و در جهات مختلف امکان‌پذیر می‌شود. این همان چیزی است که در مورد کتاب «استراتژی» رخ داد.

نظریه‌های اساسی کتاب درباره رشد نامتوازن و حل مشکلات ناشی از آن بود که مآلاً به بحث درباره مواضع شخصی‌ام در مسائلی مانند تورم، تراز پرداختها، عدم تعادل، و فشارهای جمعیت (فصل ۹)، همچنین توسعه منطقه‌ای (فصل ۱۰) کشیده شد که در اینجا بحث را فقط به دو عنوان محدود می‌کنیم:^(۲۹)

الف) تورم. روش توسعه غیرمتوازن را که به عنوان معمولی‌ترین راه تشریح کردم، با نارساییها و تنگناهایش «تقریباً به گونه‌ای ملموس، احساس فشار تورمی وارده به یک اقتصاد را با خود به همراه دارد» (صفحه ۱۵۸ کتاب استراتژی). لذا بحث من این است که افزایش نسبی قیمتها از طریق کم و زیاد شدن کشش عرضه، در فائق آمدن بر عدم توازنها نقش مهمی ایفا می‌کند. با این حال در جریان عمل، «با سطح معین مهارت و تصمیم‌مدیران

1. Montesquieu 2. Sir James Stuart

پولی و مالی» (ص ۱۵۸)، مخصوصاً اگر واکنشهای عرضه ضعیف یا در بعضی از بخشهای کلیدی مانند غذا و ارزهای خارجی کند باشد، سطح عمومی قیمتها دستخوش فشارهای صعودی خواهد شد (صفحات ۱۶۳-۱۶۲). بدین ترتیب، درباره تورم نظریه ای ارائه دادم که در آن هنگام در کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای آمریکای لاتین^۱ بتازگی تحت عنوان ساختارگرایی^۲ مطرح شده در برابر راه‌حلهای «مانیتاریست‌ها»^۳ قرار گرفته بود. همین نظرگاه در کشورهای شمال و البته بدون هیچ گونه اشاره‌ای به پیشگامان جنوبی‌اش، تحت عنوان «تورم ناشی از شوک‌های عرضه»^۴ طی بحران نفت در دهه ۱۹۷۰ و تأثیرات پولی آن به منصفه ظهور رسید. (۳۰)

در معرفی تورم به عنوان واقعه‌ای تأسّف‌بار، لیکن به مثابه اثر جنبی مورد انتظار نوع خاصی از فرایند رشد، تورم نسبتاً آرام (حدود ۲۰ تا ۳۰ درصد) آن زمان کلمبیا و برزیل (دهه ۱۹۵۰) را در خاطر داشتم. من به طور ضمنی از کشورهای پیشرفته و مؤسسات مالی بین‌المللی (صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی) که در آن زمان هرگونه تورم دورقمی را نشانه بی‌بند و باری در سیاستهای مالی و پولی می‌دانستند و قبل از اعطای تسهیلات مالی بیشتر، تصحیح آنها را لازم می‌شمردند، انتظار تفاهم بیشتری داشتم. مخصوصاً در برزیل دوران «کوبی چک»^۵ به نظر من این سیاست خیلی غیرعاقلانه بود و هنوز عقیده دارم که همین سیاست تا حدودی مسئول تراژدی «از خط خارج شدگی» سیاسی برزیل از سال ۱۹۵۸ تا روی کار آمدن حکومت نظامی سال ۱۹۶۴ می‌باشد. (۳۱)

ب) مسائل مربوط به تراز پرداختها. این موضوع توجه مرا به مسائل تراز پرداختهای کشورهای در حال توسعه معطوف می‌دارد. یکبار دیگر فشارهای وارده بر حسابهای خارجی کشورها را به عنوان جزء جدایی‌ناپذیر فرایند رشد نامتوازن و نه بازتاب عدم تعادل بین پس‌انداز داخلی و سرمایه‌گذاری از بُعد اقتصاد کلان، مورد تحلیل قرار دادم. (استراتژی، صفحه ۱۶۷). چنانکه از برخی بی‌تناسبیهای فرایند رشد برمی‌آید، از این دیدگاه نیاز کشورهای در حال توسعه به کمکهای مالی بین‌المللی به خاطر آن نیست که این کشورها در واقع فقیرتر از آنند که بتوانند مبالغ مورد نیاز برای حصول قسمتی از هدف رشد را پس‌انداز کنند (چیزی که در آن موقع منطق کمکهای خارجی بود)، بلکه معلول عدم تناسبهایی است

1. U.N. Economic Commission For Latin America.

2. Structuralist. 3. Monetarists. 4. Supply-Shock Inflation.

۵. Kubitschek رئیس‌جمهور اسبق برزیل در سالهای دهه ۱۹۵۰.

که طی مراحل رشد پدیدار می‌شود. در یک اقتصاد در حال گسترش که در مراحل به واردات منابع نیاز دارد، این نیاز در برخی از مراحل رشد فراتر از توانایی آن کشور در ازدیاد صادرات افزایش می‌یابد، مگر اینکه بخت با آن کشور یار باشد و به تولید کالاهایی پردازد که تقاضا برای آن کالا در بازار جهانی سریعاً روبه گسترش باشد. به عبارت دیگر، درجه اعلا فقر یک کشور به هیچ وجه بزرگترین عامل برای توجیه نیاز آن کشور به کمک مالی نیست. اما در جریان توسعه، با به اجرا درآوردن فعالیتهای اقتصادی خاص مبتنی بر تراکم واردات، چه بسا که این نیاز به کمک (شاید چندین بار) بروز نماید. این نکته حائز اهمیت بود که یک بار دیگر از سادگی زیاده از حد مدل‌های خاصی از رشد دوری جسته، این بحث به میان آورده شود که فشارهای ناشی از تراز پرداختها مانند تورم لزوماً منعکس کننده بی بندوباری سیاستهای پولی و مالی نیست.

راجع به اثر رشد بر تراز پرداختها بسیار گفته شده است. اما درباره رابطه معکوس آن، یعنی تأثیر کمبود یا فراوانی ارز بر رشد که از همان اهمیت برخوردار است، چه نکاتی عنوان شده است؟ در اینجا عقیده‌ای را مطرح کردم که بر پایه مشاهده‌ای ساده قرار داشت و تاکنون آن را در زمینه‌های وسیعی بکار برده‌ام:^(۳۲) پس از یک دوره «فراوانی نسبی ارز» که منجر به بروز برخی عادات مصرفی مبتنی بر واردات می‌شود، تجربه کمبود ارز غالباً به افزایش سرمایه‌گذاریهای صنعتی برای تولید همان کالاهای وارداتی قبلی می‌انجامد که در حال حاضر کمبود آن بشدت احساس می‌شود. بنابراین چنین می‌نماید که تناوب دوره‌های فراوانی و کمبود ارز (از طریق این نوع جایگزینی در تولید کالا)، در فراهم کردن موجبات پیشرفت توسعه صنعتی مؤثر باشد. با این وصف در کتاب «استراتژی»، با توجه به توسعه منطقه‌ای نظر مشابهی ابراز نمودم (فصل ۱۰). مشاهدات من در ارتباط با مزایایی بود که منطقه‌ای کم توسعه (مانند شمال شرقی برزیل) از ادغام با استانهای پیشرفته‌تر کشور به دست آورده بود، در حالی که انواع دیگر انگیزه‌های توسعه، از کنار کشیدن و جداسازی ناشی می‌شد. متعاقباً، راجع به «مزایای» رفت و آمد و نوسان بین حالت برقراری تماس و جداسازی در ارتباط با تجارت خارجی و سرمایه‌گذاری، مطالبی به رشته تحریر درآوردم.^(۳۳) این رساله از دیدگاه طرفداران گسستگی و مخالفان نئوکلاسیک آنان، شهرتی برایم کسب نکرد.^(۳۴) به علاوه، این اطمینان وجود داشت که بار دیگر کسانی را که در جستجوی سیاست تدابیر عملی بودند مایوس کند: نخست آنکه تعیین دامنه مطلوب نوسان بین وفور و کمبود ارز مشکل است. ثانیاً به طور کلی چنین نوسان‌هایی در کنترل یک کشور واحد قرار

ندارد. اگر این امر درست باشد، نکته موردنظر من باز هم متضمن آثار مهمی است، زیرا مسئولان اجرایی را آگاه می‌سازد که هر وضعیتی، فرصتها (و همچنین مصائب احتمالی) خاص خود را به همراه می‌آورد.

بدیهی است اصل «نوسان» با استراتژی رشد نامتوازن نسبت نزدیکی دارد که علی‌رغم آنکه بخشی مهم از کتاب مرا به خود اختصاص داده، تاکنون در اینجا بدین صورت مورد بحث واقع نشده است. از آنجایی که در این باره اندیشه‌های تازه‌ای دارم، آن را به قسمت پایانی موکول می‌نمایم.

سیاست رشد نامتوازن

قلمفرسایی در ستایش عدم توازن، اقدامی است تحریک‌آمیز که باید برای آن بهایی پرداخت. بدترین مجازاتها از سوی منتقدان اعمال نمی‌شود، بلکه از جانب کسانی انجام می‌گیرد که خود را پیروان صمیمی این تفکر می‌نامند و به نام نویسنده دست به هر نوع اقدام دهشتناکی می‌زنند. در اینجا نمونه‌ای از این نوع رویداد که به خاطر رسیده است نقل می‌کنم.

در بازدیدی که از آرژانتین حدود سال ۱۹۶۸ کمی بعد از کودتای نظامی که به سرنگونی رژیم غیرنظامی ایلیا^۱ و به قدرت رسیدن ژنرال انگانیا^۲ انجامید داشتم، یکی از مقامات بلندپایه به من گفت: «تمامی آنچه ما انجام می‌دهیم به کارگیری عقاید شما در باره رشد نامتوازن است. در آرژانتین ما قادر نیستیم یکباره به تمام هدفهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی دست یابیم. بنابراین تصمیم گرفته‌ایم همانند توالی ترتیبات در یک رشد نامتوازن، مرحله به مرحله پیش رویم. نخست باید به مسائل اقتصادی از قبیل برقراری مجدد ثبات اقتصادی و تقویت رشد پردازیم؛ پس از آن به دنبال عدالت اجتماعی بیشتری خواهیم بود. فقط در این صورت است که کشور آماده استقرار مجدد آزادیهای اجتماعی و سایر پیشرفتهای سیاسی خواهد شد.» البته من از «کاربرد» عقایدم بدان نحوه هراس افتادم، زیرا از جهات مختلف برای من کاملاً مضحک به نظر می‌رسید. به هر حال عدم توازنهایی که من راجع به آنها نوشته‌ام، با آنچه مخاطب آرژانتینی ام می‌گفت تفاوت زیادی داشت. نوشته‌های من به مرزهای فعالیت اقتصادی محدود می‌شد و به عدم تناسب

بخشهایی مانند صنایع و کشاورزی و حتی فراتر از آن، آثار متقابل بین قسمتهای فرعی بخشها مربوط بود. به لحاظ وابستگی متقابل اقتصادی در چارچوب داده‌ها و ستانده‌ها، گسترش یک بخش اصلی یا فرعی جلوتر از دیگر بخشهای اقتصادی، می‌تواند یک رشته تحرکات و تغییرات نسبی قیمت‌ها و سیاستهای عمومی در قبال نارضایتی نسبت به کمبودها به همراه آورد که به حذف عدم توازن اولیه بینجامد. در نامه‌ای به آندره گوندر فرانک^۱ که نقد مهمی بر کتابهایم نوشته^(۳۵) و این نقد را قبل از نگارش کتاب «توسعه عقب ماندگی»^۲ انجام داده است، این طور عنوان کردم:

اگر کسی بخواهد (مستقیماً) از یک حالت تعادل به حالت تعادل بعدی حرکت کند، به خاطر وجود گسستگیها و عوامل نامرئی که من آنها را مسلم می‌گیرم، «فشار بزرگ» یا «حداقل تلاش قاطعانه» اجتناب‌ناپذیر است. اما اگر فرض کنیم که حالت بینابین از عدم تعادل که خود مشوق توسعه باشد حداقل برای دوره‌های زمانی محدودی وجود داشته و قابل دوام باشد، آنگاه می‌توانیم ترتیبی دهیم که فشار بزرگ به یک سلسله گامهای کوچکتر تقسیم شود. به عبارت دیگر، من موافق به کار بستن آن نیرویی هستم که هسته‌های اقتصادی را در کوچکترین اندازه مفروض خود و حین گسترش آنها با یکدیگر پیوند می‌دهد. (نامه ۱۸ اوت ۱۹۵۹).

مفاد این نامه در عین حال که موضعم را در مخالفت با مخالفان (بدون مراجعه به نظرات جزم‌اندیشانه اولیه) روشن می‌سازد، به خوبی اندیشه مرا از فرایند رشد نامتوازن به عنوان عاملی که تحت تأثیر نیروی پیونددهنده بخشها و رشته‌های اقتصادی قرار داشته بیان می‌دارد، همچنین این اطمینان را بوجود می‌آورد که عدم توازنهای مختلف، خود را اصلاح خواهند کرد.

حتی در مورد عدم توازن در داخل بخشها، توجه چندانی نداشتم که عدم توازن کلی را مورد تأیید قرار دهم بلکه هدف اصلی، ترسیم وجه تمایز بین پیامدهای «اجباری» و صرفاً «اختیاری» بود. بر پایه این تفکیک، با تأکید بر سرمایه‌گذاریهایی زیر بنایی که در آن هنگام متداول بود، برخوردی انتقادآمیز داشتم (کتاب استراتژی فصل ۵). سپس متذکر شدم که فرایند رشد نامتوازن در توسعه منطقه‌ای، اساساً با رشد نامتوازن به مفهوم بخشی آن به لحاظ ضعف نیروهایی که موجب استقرار مجدد توازن بین مناطق می‌شود تفاوت دارد

1. André Gunder Frank. 2. Development of Underdevelopment.

(فصل ۱۰). لذا وقتی دلایل قاطعی وجود ندارد که چرا پیشرفت در یک جهت و عدم توازن ناشی از آن باید موجد پیدایی نیروهای خنثی کننده شوند، تمسک جستن به اندیشه رشد نامتوازن قابل توجیه نیست. در مورد آرژانتین که مورد بحث قرار دادم، ممکن نبود بتوان چنان نیرویی را کشف نمود مگر اینکه شخص به نیت «اعلام شده»^۱ رژیم جدید اطمینان داشته باشد (که به موقع این شعارها پوچ از آب درآمد)، یا در مورد همبستگیهای بین رشد اقتصادی و رشد دموکراسی که توسط نظریه پردازان خوشبینتر معاصر در چارچوب توسعه سیاسی عنوان شده است، اعتماد کند.

اما شاید راه جالبتر دیگری وجود دارد که در آن عملکرد آرژانتین با آنچه که من راجع به آن صحبت کرده‌ام تفاوت دارد. همصحبیت آرژانتینی من به نفع خود دانست که به اینکه ارتش در همان لحظه دستور محدودیت شدید آزادیهای سیاسی را صادر کرده است، اشاره‌ای ننماید. هر درجه از پیشرفت اقتصادی که رژیم جدید موجب آن شده بود، به قیمت حذف حقوق سیاسی و مدنی شهروندانی تمام شد که قبلاً از آن برخوردار بودند. بعداً که می‌بایست این حقوق دیگر بار برقرار گردد شاید این استقرار به نوبه خود به قیمت حذف بعضی از پیشرفتهای اقتصادی قبلی تمام می‌شد. این نوع پیامدهای ضمنی و توالی مراحل، مجدداً با آنچه من در ذهن داشتم تفاوت زیادی داشت: در طرح من یک بخش، مثلاً صنعت ساخت، لازم بود که بدون گسترش همزمان با بخشهای دیگر، مثل نیرو یا حمل و نقل یا کشاورزی، حرکت به جلو داشته باشد، ولی قطعاً این پیشرفت نمی‌بایست به قیمت تضعیف بخشهای مذکور به دست می‌آمد.

با وجود این، در اینجا تا حدی میدان عمل برای تفکر مجدد و برای انتقاد از خود وجود دارد. آیا واقعاً این درست است که فرایند رشد نامتوازن، به گونه‌ای که در کتاب «استراتژی» ترسیم شده است، هیچ‌گاه دلالت بر پس روی جدی هیچ یک از عاملهای اقتصادی نداشته است؟ جواب احتمالاً منفی است. وقتی صنعتی پیشرفت می‌کند و از تسهیلات «موجود» نیرو و حمل و نقل بهره می‌گیرد، آنگاه در صورت نبودن ظرفیت اضافی، چنین تسهیلاتی کمتر در اختیار مصرف کنندگان سنتی آن قرار می‌گیرد که از این جهت در وضع بدتری قرار خواهند گرفت. احتمال دارد همین مسأله با پیامدهای نسبتاً وخیمتری برای پیشرفت یک صنعت در شرایطی که بازده کشاورزی ثابت می‌ماند روی دهد.^(۳۶)

بخشهایی مانند صنایع و کشاورزی و حتی فراتر از آن، آثار متقابل بین قسمت‌های فرعی بخشها مربوط بود. به لحاظ وابستگی متقابل اقتصادی در چارچوب داده‌ها و ستانده‌ها، گسترش یک بخش اصلی یا فرعی جلوتر از دیگر بخشهای اقتصادی، می‌تواند یک رشته تحرکات و تغییرات نسبی قیمت‌ها و سیاست‌های عمومی در قبال نارضایتی نسبت به کمبودها به همراه آورد که به حذف عدم توازن اولیه بینجامد. در نامه‌ای به آندره گوندر فرانک^۱ که نقد مهمی بر کتاب‌هایم نوشته^(۳۵) و این نقد را قبل از نگارش کتاب «توسعه عقب‌ماندگی»^۲ انجام داده است، این طور عنوان کردم:

اگر کسی بخواهد (مستقیماً) از یک حالت تعادل به حالت تعادل بعدی حرکت کند، به خاطر وجود گسستگی‌ها و عوامل نامرئی که من آنها را مسلم می‌گیرم، «فشار بزرگ» یا «حداقل تلاش قاطعانه» اجتناب‌ناپذیر است. اما اگر فرض کنیم که حالت بینابین از عدم تعادل که خود مشوق توسعه باشد حداقل برای دوره‌های زمانی محدودی وجود داشته و قابل دوام باشد، آنگاه می‌توانیم ترتیبی دهیم که فشار بزرگ به یک سلسله گام‌های کوچکتر تقسیم شود. به عبارت دیگر، من موافق به کار بستن آن نیرویی هستم که هسته‌های اقتصادی را در کوچکترین اندازه مفروض خود و حین گسترش آنها با یکدیگر پیوند می‌دهد. (نامه ۱۸ اوت ۱۹۵۹).

مفاد این نامه در عین حال که موضع را در مخالفت با مخالفان (بدون مراجعه به نظرات جزم‌اندیشانه اولیه) روشن می‌سازد، به خوبی اندیشه مرا از فرایند رشد نامتوازن به عنوان عاملی که تحت تأثیر نیروی پیونددهنده بخشها و رشته‌های اقتصادی قرار داشته بیان می‌دارد، همچنین این اطمینان را بوجود می‌آورد که عدم توازنهای مختلف، خود را اصلاح خواهند کرد.

حتی در مورد عدم توازن در داخل بخشها، توجه چندانی نداشتم که عدم توازن کلی را مورد تأیید قرار دهم بلکه هدف اصلی، ترسیم وجه تمایز بین پیامدهای «اجباری» و صرفاً «اختیاری» بود. بر پایه این تفکیک، با تأکید بر سرمایه‌گذاریهای زیربنایی که در آن هنگام متداول بود، برخوردی انتقادآمیز داشتم (کتاب استراتژی فصل ۵). سپس متذکر شدم که فرایند رشد نامتوازن در توسعه منطقه‌ای، اساساً با رشد نامتوازن به مفهوم بخشی آن به لحاظ ضعف نیروهایی که موجب استقرار مجدد توازن بین مناطق می‌شود تفاوت دارد

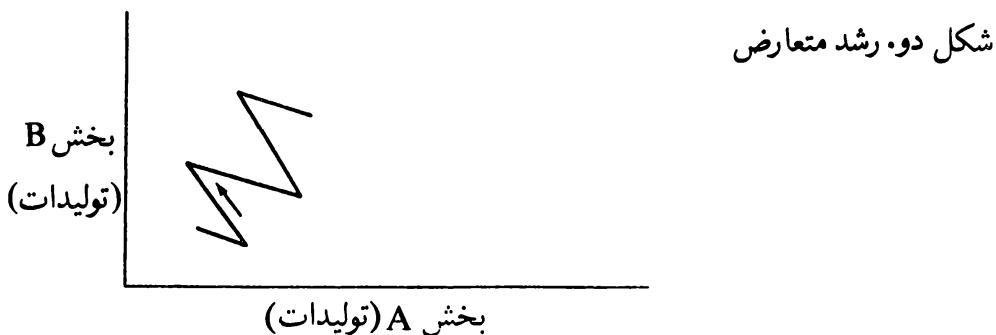
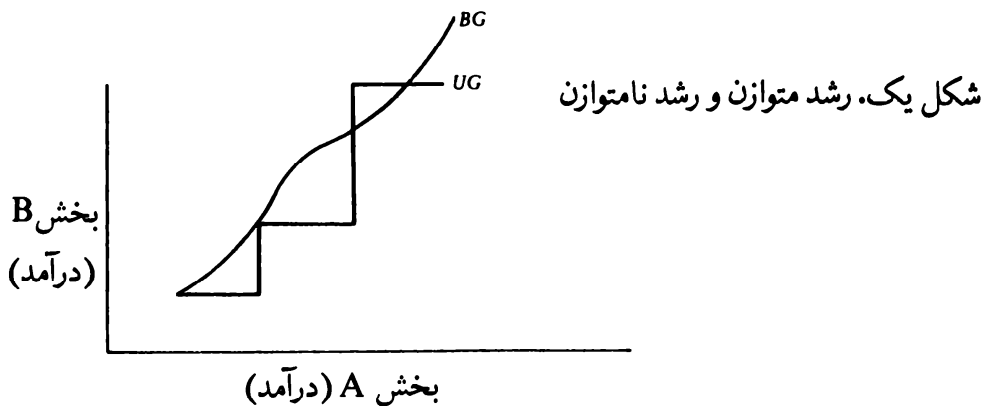
1. André Gunder Frank. 2. Development of Underdevelopment.

(فصل ۱۰). لذا وقتی دلایل قاطعی وجود ندارد که چرا پیشرفت در یک جهت و عدم توازن ناشی از آن باید موجد پیدایی نیروهای خنثی کننده شوند، تمسک جستن به اندیشه رشد نامتوازن قابل توجیه نیست. در مورد آرژانتین که مورد بحث قرار دادم، ممکن نبود بتوان چنان نیرویی را کشف نمود مگر اینکه شخص به نیت «اعلام شده»^۱ رژیم جدید اطمینان داشته باشد (که به موقع این شعارها پوچ از آب درآمد)، یا در مورد همبستگیهای بین رشد اقتصادی و رشد دموکراسی که توسط نظریه پردازان خوشبینتر معاصر در چارچوب توسعه سیاسی عنوان شده است، اعتماد کند.

اما شاید راه جالبتر دیگری وجود دارد که در آن عملکرد آرژانتین با آنچه که من راجع به آن صحبت کرده‌ام تفاوت دارد. همصحبیت آرژانتینی من به نفع خود دانست که به اینکه ارتش در همان لحظه دستور محدودیت شدید آزادیهای سیاسی را صادر کرده است، اشاره‌ای ننماید. هر درجه از پیشرفت اقتصادی که رژیم جدید موجب آن شده بود، به قیمت حذف حقوق سیاسی و مدنی شهروندانی تمام شد که قبلاً از آن برخوردار بودند. بعداً که می‌بایست این حقوق دیگر بار برقرار گردد شاید این استقرار به نوبه خود به قیمت حذف بعضی از پیشرفتهای اقتصادی قبلی تمام می‌شد. این نوع پیامدهای ضمنی و توالی مراحل، مجدداً با آنچه من در ذهن داشتم تفاوت زیادی داشت: در طرح من یک بخش، مثلاً صنعت ساخت، لازم بود که بدون گسترش همزمان با بخشهای دیگر، مثل نیرو یا حمل و نقل یا کشاورزی، حرکت به جلو داشته باشد، ولی قطعاً این پیشرفت نمی‌بایست به قیمت تضعیف بخشهای مذکور به دست می‌آمد.

با وجود این، در اینجا تا حدی میدان عمل برای تفکر مجدد و برای انتقاد از خود وجود دارد. آیا واقعاً این درست است که فرایند رشد نامتوازن، به گونه‌ای که در کتاب «استراتژی» ترسیم شده است، هیچ‌گاه دلالت بر پس روی جدی هیچ یک از عاملهای اقتصادی نداشته است؟ جواب احتمالاً منفی است. وقتی صنعتی پیشرفت می‌کند و از تسهیلات «موجود» نیرو و حمل و نقل بهره می‌گیرد، آنگاه در صورت نبودن ظرفیت اضافی، چنین تسهیلاتی کمتر در اختیار مصرف کنندگان سنتی آن قرار می‌گیرد که از این جهت در وضع بدتری قرار خواهند گرفت. احتمال دارد همین مسأله با پیامدهای نسبتاً وخیمتری برای پیشرفت یک صنعت در شرایطی که بازده کشاورزی ثابت می‌ماند روی دهد.^(۳۶)

بنابر این، به خاطر تجسم برخی از این نکات، ناچار به ترسیم مجدد نموداری هستیم که با کمک آن، فرایند رشد نامتوازن را به تصویر درآوریم. (۳۷) مدل نسبتاً ساده شکل (۱) با ملحوظ نمودن نکات پیش گفته، به مدل غامضتر شکل (۲) تغییر شکل یافته است که در هر مرحله از فرایند رشد متوالی، موفقیت صاحبان درآمد یکی از دو بخش به قیمت ناکامی بخش دیگر تمام می شود. همان طور که در شکل ترسیم شده است، انعکاس افزایشهای احتمالی همه جانبه تولیدات به گونه ای است که درآمدهای دریافتی هر دو بخش در جریان فرایند کلی افزایش می یابد، لکن در هر لحظه، پیشرفت بخش A به قیمت کندی بخش B و به عکس خواهد بود و حالتی به وجود می آید که می توان آن را «فرایند رشد متعارض»^۱ نامید. باید توجه نمود که این رشد متعارض با مجموعه صفر^۲ خیلی تفاوت دارد، زیرا رشد همه جانبه به طور مؤثری حاصل شده است.



1. Antagonistic Growth Process.

۲. منظور از مجموعه صفر یا (Zero Sum) آن است که رشد یک عامل با نقصان عامل دوم سرشکن شود، بطوری که قدر مطلق رشد مجموع عوامل صفر شود (م).

به هر حال توجه نکرده بودم که روش رشد نامتوازن من می تواند متضمن این گونه آثار تعارضی باشد. اگر متوجه می بودم، ممکن بود وارد نتایج سیاسی و شرایط قبلی این فرایند شوم. ناگفته نماند که ظاهراً تا حدی افزایش نابرابری ناشی از رشد را باید تحمل کرد. بعداً این موضوع را تحت عنوان «توان تحمل نابرابری درآمد در جریان توسعه اقتصادی»^(۳۸) مورد بررسی قرار دادم، اما درست پس از اینکه این تعارض بالقوه در فرایند توسعه [رشد نامتوازن]، به بروز جنگهای داخلی و انواع متعدد بلایای دیگر منتهی شد، همراه با رفقای پیشگامم از این جهت که به مفاهیم سیاسی نظریه های اقتصادی که مطرح کرده ایم، توجه کافی مبذول نداشته ایم؛^(۳۹) تقصیر کرده ایم.

ولی شاید اینکه دوران دیش نبودیم و تفکر محدودی داشتیم، در مجموع تأسف آور نباشد. چنانچه دوران دیشی بیشتری داشتیم و بیش از پیش در چارچوب ضوابط کاری کردیم، چه بسا به خاطر ترس از همه خطرات پنهان و بلایای تهدید کننده از هرگونه اقدامی بازمی ماندیم. برگردیم به مورد خود من. در سالهای امیدبخش ۱۹۵۰، طرفداری از مدل رشد مربوط به شکل (۱) را کاری جسورانه و به اندازه کافی تعارض آمیز یافتیم. من به واقع ناچار از سرکوب طرز تفکری بودم که بر مبنای آن، فرایند رشد مورد بحث را منتسب به فرایند رشد متعارض در شکل (۲) قلمداد می نمود. درینجا که بیست و پنج سال بعد درباره مشکلات متعدد و تنشهایی که از هر تغییر اجتماعی ناشی می شود، آنچنان تجربه آموختیم که اکنون فرایند رشد متعارض ترسیم شده در شکل (۲)، دیگر آن طور که قبلاً بوده است آشفته و درهم جلوه نمی نماید. در حقیقت حالا می خواهم این بحث را به میان آورم که فرایند رشد نامتوازن و متعارض — که می توان آن را «شنا کردن در خلاف مسیر آب» نامید — خیلی بیش از حد تصور متداول شده است.

در شکل (۲) این امکان وجود دارد که دو محور مختصات را نمایانگر درآمدهای دو گروه مهم اجتماعی مانند کارگران و سرمایه داران تلقی نکنیم، بلکه به طور کلیتر آنها را معرف دو هدف اجتماعی مهم مانند ثبات اقتصادی داخلی و خارجی، و رشد، یا رشد و برابری (نابرابری کمتر در توزیع درآمد و ثروت) یا در همان راستا برابری و ثبات محسوب داریم. در این صورت در خواهیم یافت که شنا کردن در خلاف مسیر آب، عملاً چیزی است که جوامع غربی وقتی که اصولاً حرکتی به سوی جلو داشته اند در آن مسیر طی طریق کرده اند.

دو دلیل روشن برای توجیه این امر وجود دارد: نخست اینکه حصول هر یک از این هدفها چنان دشوار است که پیشرفت تنها یکی از آنها، نیازمند تمرکز نیروهای آگاه و

اندیشمندان و منابع سیاسی در حد اعلای خویش است. نتیجه این امر، نادیده انگاشتن هدفهای حیاتی دیگر است که عاقبت توجه عموم را به خود معطوف می‌دارد و آنگاه انتقادهای بعدی به نوبه خود به تغییر مسیر، تمرکز جدید و سرانجام غفلتهای جدید می‌انجامد. درثانی می‌خواهم این طور اظهار نظر کنم که شنا کردن خلاف مسیر آب با شکل دولتهای دموکراتیک، مخصوصاً با حکومتهای دموکراسی که از نظام دوحزبی پیروی می‌کنند سازگار است. در چنین نظامی، اگر هر یک از دو حزب چهره انسانی خاص خود یا ثبات ایدئولوژی‌اش را حفظ کند، هر یک از احزاب دارای چنان هدفهای اجتماعی مانند رشد، برابری و ثبات و اولویتهای کاملاً مشخصی خواهد بود که با تناوب دوران حکومت هر یک از این احزاب، احتمالاً جامعه در بهترین شرایط تحرک قرار می‌گیرد حتی اگر شنا کردن خلاف مسیر آب محسوب شود.^(۴۰)

در نخستین نگاه در جریانی که در آن تعدادی گروههای مهم اجتماعی دائماً مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گیرند یا حتی کنار گذاشته می‌شوند، به نظر می‌رسد که حرکت در چنین مسیری راهی خودسرانه همراه با تناقض باشد. ولی ممکن است این امر یک خصیصه یا حتی یگانه‌الگوی موجودی باشد که برای پیشرفت سیاسی جامعه‌ای که در آن اصول رقابت حکمفرماست، ضرورت دارد. این گونه جوامع الزاماً به دست دو گروه «حاکم» و «غیر حاکم» اداره می‌شود، به طوری که منافع و آرزوهای گروه «غیرحاکم» مورد غفلت و بی‌مهری قرار می‌گیرد تا نوبت به آنها برسد که همین بلا را بر سر گروه حاکم که حالا سرشان بی‌کلاه مانده، درآورند.

به طور خلاصه، هنر حرکت دادن جامعه به سمت جلو در یک دموکراسی کاری است که علی‌رغم نارضایی موجه و اساسی یک گروه اجتماعی و متعاقب آن گروه دیگر، به هر حال باید انجام پذیرد. در هر نقطه‌ای از زمان، نه تنها همواره ستیز، برخورد و تضاد وجود دارد، بلکه از دست دادن برخی از زمینه‌های ارزشمندی که قبلاً به دست آمده ممکن است انجام پذیرد. در عین حال امکان پیشرفت همه جانبه، حتی اگر در پس وجود احزاب و گروههای در حال تضاد باشد، وجود دارد. دموکراسی وقتی استحکام می‌یابد که گروههای مختلف بعد از چندین تغییر در حاکمیت احزاب، به این واقعیت پی ببرند که همگی سود برده‌اند، حتی اگر این مقدار منفعت کافی نبوده باشد.

البته نمی‌توان اطمینان داشت که حرکت‌های آشتی‌ناپذیری که در اینجا شرح داده شد، عملاً نتیجه‌ای چنین شادی‌بخش را به بار آورد. کما اینکه می‌تواند دقیقاً به همین سان در

جهت خلاف عمل کند. در شکل (۲) باید در نظر داشت حرکتی در خلاف جهت پیکان که در راستای مطلوب نشان داده شده است، می‌تواند به وقوع پیوندد. در چنین شرایطی، علناً دموکراسی در حالت بحران قرار می‌گیرد و حالت مجموعه صفر یا حتی مجموعه منفی پدیدار می‌شود. حال باید در جستجوی راه‌حلهای «اساسی» همانند پایان دادن به درگیریهای «مخرب» حزبی و حصول توافق ملی در مورد هدفهای اساسی بود تا جامعه بتواند در مسیر «توازن» حرکت کند و همزمان در جهت هریک و همه هدفهای مورد توافق پیشرفت نماید. چنین است که از ضعف عملکرد نظامهای دمکراتیک، وسوسه‌های دیکتاتوری و تمرکز قدرت طلبی برمی‌خیزد. الگوی رشد متعارض ما یعنی شنا کردن خلاف مسیر آب روشن ساخته است که راه‌حل دیگری ممکن است وجود داشته باشد، راه‌حلی که سیاستهای دمکراتیک و رقابت‌آمیز را خدشه دار نمی‌کند.

این سبک انتقاد از خویش در مورد رشد نامتوازن، تاکنون آشکارا چرخش عجیبی داشته است. در طرفداری از رشد غیرمتوازن این انتقاد از خویش را مطرح کردم که چنان رشدی می‌توانست حتی به کاهش واقعی درآمد بخشهایی که اصلاً گسترش نمی‌یافت منجر شود، و این نکته‌ای بود که آن را نشناخته بودم. اما بعداً بین نمونه این رشد متعارض و راه پرپیچ و خمی که معمولاً دموکراسی به وسیله آن به طرف جلو حرکت می‌کند، رابطه برقرار نمودم. لذا، خیلی زود سرزنش خود را متوقف کردم و بدین نتیجه رسیدم که این نمونه رشد را به عنوان یک ابداع اجتماعی جالب توجه که به وسیله آن سیاستهای دمکراتیک و حصول هدفهای چندجانبه اجتماعی با هم قابل انطباق باشند، ارائه کنم.

یک بار دیگر، کاری که انجام داده‌ام نشان دادن این است که استراتژی مدل رشد نامتوازن که در اصل منحصراً برای درک بهتر فرایندهای کشورهای در حال توسعه طراحی شده بود، بعد از تغییر شکل جزئی، در برخورد با مسائل اقتصاد سیاسی در کشورهای پیشرفته نیز قابل استفاده گردید. و این توضیح به طور قابل توجهی مرا قانع می‌کند که کشورهای پیشرفته نیز نهایتاً برای حل مسائل خودشان ناچارند به راه‌حلهای پیچیده تن در دهند. گویا آنها نیز کارها را وارونه انجام می‌دهند.

نتیجه‌گیری

رهنمودهایی که از سوی ترتیب‌دهندگان این مقالات ارائه شده است به ما می‌گوید باید در پرتو رویدادها و تجربه‌های بعدی، از عقاید گذشته خود هم تجلیل کنیم و هم انتقاد؛ (در

واقع مقصود آنها همین معنی است هر چند با عباراتی دیگر آن را بیان می‌کنند). همانند دوستان پیشگام برجسته‌ام، مشکل دیدم که در انجام این وظیفه دوگانه، موضع بیطرف داشته باشم. از این گذشته، حرکتی که در اینجا و آنجا به عنوان اقرار به گناهان آغاز گردید، در پایان کار، بس شگفت‌انگیز به تأکیدی بر ایمان و اعتقاد بدل شده است.

شاید بیهوده باشد که تقریباً بیست و پنج سال بعد به کاری مراجعه نمود و بعضی از عقاید را خوب و شماری را هنوز به اثبات نرسیده اعلام کرد، و برخی را همچنان از نفوذ زیادی برخوردار و برخی را هنوز زیانمند دانست، و آنگاه با تنها نظر باقیمانده به یک نتیجه منصفانه رسید. صحیح‌تر آن است که به همان شیوه بنه دتو کروچه^۱ و یکی از نوشته‌هایش تحت عنوان «آنچه در فلسفه هگل زنده است و آنچه مرده»^۲ یعنی ارزیابی آنچه که در کار ما زنده و آنچه مرده است، توسل جویم.^(۴۱) البته در این رهگذر خود نویسندگان نیز در قضاوت بر کارهایشان داورهای خوبی نیستند و آنچه را بکلی می‌توانند انجام دهند این است که بکوشند خواننده را متقاعد سازند که در آن «افکار مکتوب و به تصویر درآمده» دیرین، هنوز هم اندک مایه‌ای از حیات باقی مانده است که می‌تواند به مسیر خود ادامه دهد و جلب توجه نماید.

آخرین تذکار در برخورد عقاید جدید این است که چون افکار من در باره توسعه کاملاً مخالف و متضمن انتقاد از هر دو مکتب قدیم و جدید (کلاسیکها و نئوکلاسیکها) بود، همگام و همراه با سایرین به مناظراتی این چنین زنده و فعال و لذا سودمند انجامید و در نتیجه پس از دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، رشته جدید اقتصاد توسعه را از این جذابیت و هیجان برخوردار نمود. من واقعاً فکر می‌کنم که سهم عمده و مثبت و در عین حال تأثیر اصولی کارم در همین است.

شاید در اینجا یک نکته کلی وجود داشته باشد. تأثیرات نظریات و عقاید جدید، خیلی کمتر از آنچه غالباً فکر می‌کنیم مستقیم و آشکار است. معمولاً این گونه تأثیرات به صورت محرکهای کلی که به رشته معینی از مطالعات داده می‌شود بروز می‌کنند. در نتیجه همکاریهایی چند، آن رشته خاص از طریق بحث و مباحثه ناگهان زنده می‌شود و تعداد بیشتری از هوشمندان و افراد با انرژی و ایثارگریک نسل را به خود جذب می‌کند. این اثر

1. Benedetto Croce (۱۸۶۶-۱۹۵۲) (فیلسوف ایتالیایی)

2. What is Alive and What is Dead in Hegel's Philosophy.

غیرمستقیم یا اثر «جان تازه بخشیدن»^۱ به عقاید جدید است، که در مقابل اثر مستقیم یا اثر «متقاعدسازی»^۲ که معمولاً به عنوان تنها اثر مورد نظر است، قرار می‌گیرد. مکرراً اتفاق می‌افتد که اثر «جان تازه بخشیدن» بمراتب دارای اهمیت بیشتر و بادوامتری از اثر «متقاعدسازی» است. علاوه بر سایر جهات و عوامل، اهمیت اثر غیرمستقیم در این است که توضیح می‌دهد چرا نفوذ عقاید جدید این چنین غیرقابل پیش‌بینی است و چرا تعیین مسئولیتهای روشنفکرانه در مورد اتخاذ تصمیماتی که مربوط به خط‌مشی می‌شود؛ بویژه در باره ثمرات و نتایج حاصله از خط‌مشی، این قدر دشوار و غالباً مضحک است.

رشته مطالعات توسعه در نوع خود رشته جالب توجهی است. به دنبال موفقیت طرح مارشال، توسعه نیافتگی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به عنوان مسأله اقتصادی عمده‌ای که حل نشده است، در هر «دستور جلسه برای دنیای بهتر» گنجانیده شده است. در همان موقع، دیدگاههای بحث‌انگیزی درباره بهترین روش پرداختن به مسائل مذکور به میان آمد. اثر مستقیم ترکیب این موقعیتهای فوق‌العاده بود. جای بسی خوشبختی بود که مسائل مورد اشاره، از آنچه هر کدام از ما پیش‌بینی می‌کردیم جدی و پیچیده‌تر شد. در این رهگذر، ما به اصطلاح «پیشگامان» می‌توانیم مفتخر باشیم، نه از باب اینکه مسائل توسعه را حل کرده‌ایم، بلکه به لحاظ کوشش در جذب تعداد زیادی از افراد به این رشته که در واقع ادامه دهندگان آن راه خواهند بود.

۳-۲. اظهارنظرها

کارلوس اف. دیاز آله خاندرو*

هیرشمن علیه چه چیز شوریده است؟ نوشتارش متضمن رهنمودهای مفید است. فرانسه دهه ۱۹۳۰ به او آموخت تا هم عقیده عملی و جزم‌گرایانه پایه طلا و هم ساده‌اندیشی‌های عامه‌پسندانه را مورد سوءظن قرار دهد، همان‌گونه که امید می‌رود جوانان شیلی از افراط-کاری‌هایی که طی دهه ۱۹۷۰ در کشورشان شاهد آن بوده‌اند درس آموخته باشند. تجربه هیتلر

1. Recruitment Effect. 2. Persuasion Effect.

* Carlos Diaz Alejandro، استاد اقتصاد دانشگاه کلمبیا (در مأموریت از دانشگاه ییل).

و موسولینی در باره برنامه ریزی به هیرشمن هشدار داد. حتی طی سالهای رکود ۱۹۳۰ او می توانست قدرت نظام قیمت گذاری و خطرهای مداخله نامعقول دولت در امور اقتصادی را مشاهده کند. او اگر در زمره هواداران خوش بین اصل کشش پذیری^۱ درنیامده باشد، حداقل در سلک طرفداران خوش بین کاهش ارزش پول^۲ قرار گرفته است و این به مفهوم شناخت آن است که هر چه وضعیت حساب جاری بدتر باشد، احتمال بهبود آن پس از کاهش ارزش پول کشور بیشتر است. تجربه طرح مارشال، تردید هیرشمن را در خصوص برنامه ریزی بدین مضمون که «اگر شما نقطه تقاطع را بدهید من زاویه را به شما می دهم» تشدید کرد.

بنابر این مبادی است که هیرشمن به جستجوی «خردگراییهای درونی» می پردازد. این تصمیم اساسی نسبت به شناخت روش، او را در میانه یا تقریباً پیشاپیش جریانهای اقتصادی قرار می دهد. اقتصاددانان جوان دهه ۱۹۸۰ که نمونه های نظریه انتخاب^۳ را با عدم اطمینان، اطلاعات ناقص، و بازارهای از دست رفته آموخته اند، احتمالاً هیرشمن را آنچنان بدعت گذاری طغیانگر نمی شناسند، بلکه او را بیشتر، پیش کسوت و منبع غنی اندیشه ها و فرضیات قابل آزمون می دانند. هیرشمن خود به این اشارت دارد که چگونه نوشتارهای اخیرش در مورد سازمانهای صنعتی، بر اندیشه هایی که در نوشته های اولیه اش دیده می شود، تأکید می کند. شخص حتی وسوسه می شود که شباهتهایی بین هیرشمن و اقتصاددانان محافظه کار وابسته به مکتب قدیم شیکاگو بیابد. از آن جمله است: تردید در برنامه ریزی، اعتقاد به خردگراییهای درونی یا بیرونی روستاییان و سایر عاملان خصوصی، تردید در باره کمکهای خارجی و «کارشناسان» و دیوانسالاران دست اندرکار آن، علاقه به ایجاد ضربه های شدید، نتایج نامریی و غیر احساسی و نوعی خوش بینی و تعصب به امیدهایی که بسیاری از منتقدان جریان اصلی اقتصاد با آن این چنین ستیز داشته اند. لکن اختلافات مهمی نیز وجود دارد. هیرشمن در جستجوی ابزارهایی جهت بالا بردن انگیزه ها، از مرحله بازار فراتر می رود؛ در نتیجه از دیدگاه او، دولت ذاتاً بی خرد و فاقد کارایی انگاشته نمی شود و بینش اولیه هگل، مارکس و سایر متفکران قاره اروپا، به هیرشمن نه تنها قدرت نگرش به اشیا را در جهت معکوس مواضع خودشان داده، بلکه او را از اراده قابل تحسینی نیز برخوردار کرده است تا به خارج از بازار هم گریززند و وانمود نمایند که مرزهایی میان بخشهای مختلف علوم اجتماعی وجود ندارد. به علاوه با آگاهی از نتیجه آن چیزی که

امروزه خطر عدم قدرت پیش بینی^۱، اطلاعات نامتقارن، و نظارت پرهزینه هر عمل نامیده می شود (مانند مثال کلاسیک تعمیر و نگهداری هواپیما در مقابل تعمیر و نگهداری جاده)، هیرشمن برخلاف مکتب «شیکاگو قدیم»، شک و تردید بیشتری نسبت به کارایی دست نامریی ابراز داشته است.

بنابر این، هیرشمن طغیانگر و مخالفی بوده است که آنقدرها هم علیه سنتهای عمده جریان اصلی اقتصاد آکادمیک قرار نگرفته است، بلکه مخالف ساده نگرها، ابتذالها و محدودیتهای عملی سنت گرایی و سنت شکنی بود، و علیه لافزنیهای افراد حرفه ای و عجول، حيله ها و «افکار قالبی رنگ باخته»^۲ قیام نموده است. بهترین وجه طغیان هیرشمن وقتی است که علیه دستورالعملهای پیش پا افتاده تحمیل شده بر افتاده ها و شکست خورده ها، می جنگیده است.

حال پردازیم به نقادی از سبک هیرشمن. او در نوشته اش به یک مخالفت دیرین اشاره می کند: محتوای عملی کارش چیست؟ نظر مشورتی او درباره خط مشی دقیقاً چیست؟ آیا واقعاً منظورش این است که باید عدم توازنها به طور دلخواه طراحی شود؟ قلمرو هیرشمن دیگر این چنین دنیایی نیست. و اساساً پاسخ می دهد که این مقولات به او مربوط نمی شود. در حرفه ای که مشتاقان زیادی برای عضویت در شوراها و اقتصادهای دارد و اشتیاق نهفته ای برای عرضه داروهای هر درد در رسانه های گروهی در آن موج می زند، جوابش را کاملاً رضایتبخش و روشنگریافتم. اقتصاددان کهنه کار پیشین به نمونه درخشانی از مبارزه طلبی اندیشمندان بدل گردیده است که صرفاً مسئولیت ایجاد عقاید «فکرگشا» و آراستگی آکادمیک را بر عهده گرفته است.

سرنوشت «مردان ساده لوح» او در این رابطه چیست؟ آیا برخورد اهل فن با تناقضات هیرشمن موجب انبساط خاطر، لیکن از سوی مریدان عادی، «خطرناک» و از این روزها آلود نیست؟ هر چند مصونیت سنتی آکادمیک و مباحث علمی برای رفع این اتهام کافی است، ولی شاید این انتقاد و انتقاد قبلی به تحقیق بیشتری درباره هیرشمن نیازمند باشد.

استنتاج هیرشمن نوعاً در بر دارنده این نتیجه است که مقدار کمی از هر چیز خوب است، ولی خیلی زیاد آن بد است. زمانبندی و درجه بندی مهم است، اما از نظر تحلیلی مطالب او حالت کیفی دارد. استقرار مطالب در قالب شکل و به صورت کمی که بدون آن

1. Moral Hazard. 2. Pale Cast of Thought.

حد مطلوب نمی تواند تحقق یابد، در کارهای او دیده نمی شود. این جای تأسف است، نه به خاطر اینکه سیاستگذار برای کارش بدون دستورالعمل مانده است، بلکه به خاطر اینکه اعتبار علمی پیشنهادهای هیرشمن برای آزمون زمینه کامل ندارد. به علاوه می توان گفت که نحوه تحلیل او همانند تکنیکهای کارگرطلب در مناطق استوایی، مراحل مجاز و متعددی دارد و میزان مدارای آن نسبت به تقلیدهای ناشیانه بسیار زیاد است، و این برعکس مواردی است که میزان مدارای آن ناچیز و تا حدودی مستلزم کاربرد و زمانبندی ماشین است و با اسلوبهای تحلیلی و ساخت مدل که بیشتر از نظر کیفیت سرمایه طلب هستند ارتباط دارد.

آیا می توانیم یک دوره تحصیلی تدارک بینیم و مکانیزمهایی تشویقی ابداع کنیم تا دو سه نفر یا بیشتر از امثال هیرشمن را به وجود آوریم؟ این در واقع هم ستایش، از سبک اوست و هم انتقاد از آن زیرا پایه و اساس مشهودی که بر آن مکتبی ساخته شود بر جای نمی گذارد. ولی به عوض تأسف از اینکه «موزارت» پس از خود فرمولی که بر اساس آن بتوان در هر نسل چند موزارت دیگر به وجود آورد، به جای نگذارد، باید خوشحال باشیم که با دیداری بدیع و محبت آمیز [از سوی هیرشمن] مورد لطف قرار گرفته ایم.

با گریزی ناسپاسانه، آخرین انتقاد را بدین صورت می توان مطرح نمود. آیا هیرشمن در جستجوی خرد گراییهای درونی در نواحی استوا، گهگاه آن سوی هدف را نشانه گیری نکرده، و در توجیه سیاستهایی که واقعاً نوعی بیراهه رفتن است، بر نیامده است؟ آیا در کوشش دلسوزانه اش برای تفهیم نوع جدیدی از پدرسالاری، زیاد به بذل و بخشش نپرداخته است؟ همه اینها منازعات قدیمی در زمینه صنعتی شدن از طریق جایگزینی واردات و روشهای تشویقی آن را به خاطر می آورد. بی آنکه بخواهم دوباره به این منازعات بازگردم، فقط نتیجه می گیرم که در خصوص این انتقاد، گفتنی چندان زیاد نیست.

اجازه دهید با اشاره به بعضی موارد از قلم افتاده در نوشته هیرشمن و با منعکس نمودن آن بر توسعه اقتصادی، مطلب را به پایان رسانم. ظاهراً وقایع کوتاه دوره روخاس پی نیلا^۲ در تاریخ کلمبیا، بر افکار هیرشمن راجع به تأثیر متقابل سیاست و اقتصاد در سقوط دولتهای دموکراتیک اثر ناچیزی داشته است، و آن موضوعی بود که برای هیرشمن و سایر دانشمندان علوم اجتماعی علاقه مند به مسائل آمریکای لاتین طی دهه ۱۹۷۰ بسیار جذاب می نمود. یکی دیگر از قلم افتاد گیها، شاید اکراه متواضعانه ای است که او نسبت به اظهار این عبارت

دارد: «من قبلاً به شما گفته بودم»، زیرا او «اتحاد برای پیشرفت»^۱ را نادیده می‌گیرد. هیرشمن در نوشته‌اش اشاره می‌کند که ظاهراً پدیده‌های انحرافی که ابتدا در مناطق پرآب استوا مشاهده و مورد تحلیل واقع شده، بعدها در مناطق سرد دنیا هم دیده شده است. بهترین نام برای اقتصاد توسعه، به گونه‌ای که توسط پیشگامانی مانند هیرشمن ایجاد شده است، «مکتب رسوایی»^۲ است، جبهه‌ای که در آن دست‌اندرکاران حرفه‌ای اقتصاد اجازه دادند مکانیزمهای علمی که در شناخت و مقابله با ناسازگاریها وجود داشت، سست شود و تعجب و غفلت بر آن چیره گردد. مسلماً «کشفیات» متعددی پس از بررسیهای دقیقتر بی‌اعتبار شدند، و موارد زنده‌تر به زمینه اصلی علم اقتصاد پیوستند. تا زمانی که محیط استوایی در اختیار ما باقی بماند، امکانات برای مکتشفان مشهوری که میل داشته باشند حامل نشان پرزرق و برق اقتصاد توسعه گردند فراهم است. به خاطر دعوت از ما برای خدمت زیر این پرچم رنگارنگ، و برای برپا نگه داشتن آن علیه مستبدان کوچک و خشن، از آلبرت هیرشمن عصیانگر سپاسگزاریم.

پال پی. استریتن*

شمار شاهزادگان «سراندیپ» که همه چیز را بد انجام می‌دادند ولی تصادفاً به نتیجه مطلوب می‌رسیدند، بمراتب کمتر از پیروان مهندس «مورفی» است که برایشان هر چیز که ممکن بود خراب از آب درآید، خراب درمی‌آمد.

چارلز پی. کیندل برگر

«حکومت و تجارت بین‌المللی»

مقالات پرینستون در زمینه مالیه بین‌المللی

بعد از خواندن نوشته آلبرت هیرشمن، تحت تأثیر درخشندگی و وحدت آن همه عقاید مختلف قرار گرفتم. «فقط پیوستن» و پیوند با پیوستگیها! و چنین بود که جهان مفهوم

1. Alliance for Progress

(اشاره به سیاست امپریالیستی آمریکا در مورد کشورهای آمریکای لاتین).

2. School for Scandal.

عقلانی یافت و همه چیز در جای مناسب خود قرار گرفت.

ولی وقتی تشعشع خیره کننده آن درخشندگی محومی شود، برخی سؤالات به میان می آید که باید پرسیده شود. اول اینکه نوعی عدم تناسب سیستمی در تحلیل هیرشمن مستتر است که خود او در یکی از کتابهایش به نام «تعصب به امید»^۱ آن را بیان داشته است. هر اندازه تحلیل غیر متعصبانه تر باشد، حتماً نتایج کاملاً بهتر از آنچه انتظار داریم حاصل می شود. البته این هم درست است که رشد نامتوازن موجد مشوقهای تصمیمگیری، روشنگر علائم، و تحرک بخش انگیزه ها است. اگر رسالت این باشد که فشارهایی وارد آید تا کاری انجام گیرد، رشد نامتوازن راه انجام آن است. ولی مطمئناً مخالفت و فشار متقابل را هم ایجاد می کند. صنعتی شدن از طریق جایگزینی واردات به گونه ای که اینک می شناسیم، ذی نفعان قدرتمندی را به وجود آورده است که در برابر تغییر در جهت سیاستهای برون گرایانه مقاومت می کنند. آنچه ضرورت دارد، اتخاذ سیاستی است جهت افزایش محرکهای مثبت در برابر محرکهای منفی که خود بحثی در توجیه رشد متوازن است. رشد نامتوازن را می توان به صورت یک فرایند یا به عنوان یک هدف مجسم کرد. در صورت وجود آن (انگیزه مثبت) رشد نامتوازن به صورت یک فرایند مفهوم بهتری خواهد داشت.

هیرشمن در نمودار رشد متعارض، به دلیل صعودی بودن نمودار، این امکان را مجسم می نماید که گرچه یک محور چیزی را از دست می دهد ولی محور دیگر بیشتر از آنچه از دست داده به دست می آورد. او از ما می خواهد که هدفهای خط مشی را روی دو محور قرار دهیم. فرض کنید اینها اشتغال کامل و ثبات قیمتها باشند. دریغا که مسیر نزولی به طرف جنوب غربی باشد، در این حالت به طور قابل توجهی نرخهای بالای تورم و عدم اشتغال را داریم که بعضاً در نتیجه انتظارات و فشارهایی که از اعمال سیاستهای «کجدار و مریز»^۲ ناشی می شود و خود نوعی از رشد نامتوازن است، به وجود آمده است. از آنجا که خیلی از کشورها موفق شده اند نرخهای بالای تورم، سطوح بالای عدم اشتغال و کسری عظیم تراز پرداختها را درهم بیامیزند، انتظار می رود که در یک جهان متقارن اگر تمامی سیاستهای دولت معکوس شود، پیامد آن نتایج مطلوب و مناسبی باشد. ولی البته می دانیم که جهان متقارن نیست.

مثال دیگری بیاوریم، طبق اصل «دست پنهانی»، مردم تمایل دارند مشکلاتی را که

1. A Bias For Hope . 2. Stop-Go Policies.

رویاری آنها قرار می‌گیرد کم اهمیت شمارند، لکن حادثه غیرمنتظره و خوشحال کننده‌ای که حس خلاقیت بشر را تحریک می‌کند، می‌تواند مصائب یا شکستها را به کامیابی تبدیل گرداند. آیا در این حال ممکن نیست حوادث غیرمنتظره و درعین حال نامطلوبی هم روی دهد؟ اصل دست پنهانی می‌گوید که: «ناچیزانگاشتن مشکلات، با ناچیزانگاشتن بازتابهای خلاقه ما در برابر این مشکلات جبران می‌شود. اما بازتابهای خلاقه ما فرض بر آن دارد که پیوسته فرصتهایی برای اعمال آفرینش وجود داشته باشد. آدم اسمیت تصور می‌کرد که خودبینی فوق تصویری که بسیاری از انسانها از تواناییهای خودشان دارند، کردار ناپسند دیرینه‌ای است که فیلسوفان و دانشمندان علم اخلاق در همه اعصار بدان اشاره کرده‌اند.»^(۱) پروژه آبیاری سن لورنزو^۱ در پروتأخیر و تعلل زیادی را تحمل کرد، ولی این تأخیرات با آثار آموزنده آن جبران شد. به لحاظ اینکه سد مرتفع آسوان^۲ در مصر از نشست لای حاصلخیز نیل بر اراضی کشاورزی جلوگیری می‌کرد، لازم بود که کود شیمیایی جایگزین آن شود و بنابر این قسمت اعظم برقی که برای بهبود در زندگی روستاییان مصری (با استفاده از سد مذکور) در نظر گرفته شده بود، جهت جبران خسارت مذکور به کار گرفته شد. آیا نمی‌توانیم اصل «مُشت پنهانی»^۳ را طرح کنیم که مربوط به قانون «مورفی»^۴ است و طبق آن «اگر کاری بخواهد خراب شود، خراب خواهد شد.» وقتی شرکتهای بیمه بهداشتی پنداشتند که پرداخت به بیمار برای کسب نظریک پزشک دیگر، تعداد جراحیهای غیر لازم را کاهش خواهد داد، ماجرا به افزایش تعداد جراحیها انجامید. افرادی که علی‌رغم توصیه یک پزشک خود را تسلیم چاقوی جراحی نکرده بودند، بر اساس نظر دو پزشک متقاعد شدند. گستره کم ممکن است انگیزه را برای عملکرد خوب افزایش دهد (مانند نگهداری هواپیماهای کلمبیایی)، در حالی که گستره بیشتر عمل ممکن است موجب کاهش آن گردد. وقتی اتومبیلها به گونه‌ای ساخته شدند که در برابر تصادفات مقاومت بیشتری داشته باشند، میزان تصادفات بالا رفت چرا که رانندگان بی احتیاطی بیشتری به خرج می‌دادند: چندین سال قبل وقتی کنگره (آمریکا) بر آن شد که از عدم انحصار ذخایر نفت توسط شرکتهای نفتی بزرگ اطمینان حاصل نماید، نفت خام لازم را برای پالایشگاههای کوچک با قیمتهای کم تخصیص داد. این عمل به رونق کار در پالایشگاههای کوچک و غیر کارآمد و همچنین نقصان ظرفیت پالایش بنزین از نوع بدون

1. San Lorenzo. 2. Aswan High Dam. 3. Hiding Fist. 4. Murphy's Law.

سرب که مورد نیاز اتوموبیل‌های جدید بود انجامید. بحث هیرشمن در باره «جابجایی درگیریه‌ها»^(۲) این است که نیاز مردم به پرداختن به فعالیت‌های عمومی به خاطر همان فعالیت است، لکن او این حقیقت را نادیده گرفته است که وقتی رضایت درونی ناشی از آن ما را مأیوس می‌نماید، ممکن است از آن کار به خاطر همان کار متنفر شویم و ماجرا به همین نحو ادامه یابد.

تعصب شدید هیرشمن قابل توجه بود اگر به سادگی می‌توانست تعصباتی را که به طور عادی در جهت مقابل قرار دارد، خنثی کند. اما به عنوان تحلیل کامل ماجرا، به نظر من آنچه در طرح هیرشمن توصیه شده است کم و بیش دارای عدم توازن است. دفاع دیگر او این است که وی فقط به مقدمات اشاره می‌کند نه به ضرورتها یا حتی احتمالات. اما این مطلب تا چه اندازه روشن‌گر ماجراست؟

هیرشمن می‌گوید که با تعداد کثیری از پیوستگی‌ها مواجه هستیم. در حقیقت، پیوستگی‌های تولید، مصرف و اشتغال؛ پیوستگی‌های افقی و عمودی؛ پیوستگی‌های قبلی، بعدی و جانبی؛ پیوستگی‌های مالی، تجارت خارجی، و سرمایه‌گذاری. پس اندازه؛ پیوستگی‌های اطلاعاتی، فنی، مالی، تدارکاتی، مکانی، مدیریتی، قیمت‌گذاری و پیوستگی‌های دیگر نیز وجود دارند.

اما مفهوم پیوستگی متضمن یک اقتصاد بدون سقف است. در این بین، تصمیم‌گیری تنگنا محسوب می‌شود نه منابع. بحث‌انگیزترین مباحث توسعه و در واقع سیاست اقتصادی، مستلزم جواب به این سؤال است که آیا منابع مانع پیشرفت می‌شوند یا تصمیم‌ها؟ فرض کنیم دو گروه برای دادن توصیه و ارائه طریق راجع به نظام مالیاتی یک کشور مأموریت پیدا کنند. نخستین گروه اعتقاد دارد که منابع کمیاب است و تصمیم‌ها به طور خودکار به دنبال منابع و موجودیها گرفته می‌شود و مالیات‌های بیشتری را به منظور رهاسازی منابع برای هدف‌های مهمتر پیشنهاد می‌نماید. گروه دیگر عقیده دارند که تصمیم‌ها خود از عوامل کمیاب هستند و منابع به محض فعال شدن استعدادها و مدیریت اقتصادی، به جریان خواهد افتاد. لذا کاهش مالیات‌ها را توصیه می‌کنند زیرا این کار باعث انتقال علائم، انگیزه‌ها و محرکه‌های لازم به تصمیم‌گیرندگان می‌شود. البته اینکه کدام یک از این دو پیشنهاد سیاست‌درستی است، تا حدودی بستگی به اقتصاد کشوری دارد که مورد سؤال قرار گرفته است. در عین حال بین منابع و محرکه‌ها، بین خواسته‌ها و انگیزه‌ها و بین راه مورد نظر و اراده، بر سربیک دوراهی جدی قرار می‌گیریم. «تعصب به یأس» می‌تواند به این بحث بینجامد که هرگاه

اراده وجود داشته باشد، راهی وجود ندارد، و هر گاه راهی وجود داشته باشد اراده‌ای موجود نیست. همانند سقف سوراخی که چکه می‌کند ولی هیچگاه تعمیر نمی‌شود.

به عنوان یک پیشنهاد سازنده‌تر میل دارم از آلبرت هیرشمن دعوت کنم که اندیشه رشد نامتوازن خود را با برخورد بین «عقاید» و «منافع» در تاریخ فکر و عمل به کار بندد. کینز فکر می‌کرد که چه خوب و چه بد، قدرت عقاید از منافع حاصله اهمیت بیشتری دارد. مارکس فکر می‌کرد که منافع طبقاتی تعیین کنندهٔ روبنای عقاید می‌باشد. اگر گفته شود بین عقاید و منافع به طور مداوم یک عمل متقابل وجود دارد، با ارزش هیرشمن سازگار خواهد بود. بحث راجع به این عمل متقابل در زمینهٔ خاص مانند صنعت در مقابل کشاورزی، مسألهٔ جمعیت یا موضوع مهاجرت و فرار مغزها متضمن فوایدی است: همراه با اصل تعصب به امید، این روش نقطهٔ مقابلی است در برابر روشی که به موجب آن نادانی و حماقت موانع اصلی پیشرفت هستند و هم رویه‌ای که بر اساس آن، شرارت، خودخواهی و مال‌اندوزی از جمله موانع شمرده می‌شوند. ممکن است ملاحظه کنیم که پیشرفت به دست آمده است و مسائل جدید در حوزهٔ عقاید و منافع، غالباً در نتیجه حل موفقیت‌آمیز مسائل اولیه می‌باشد.

در نتایج عملی و غیرذهنی نکات جالبی وجود دارد که دانشمندان علوم اجتماعی از آن بهره می‌جویند. اما ما نباید به خاطر اینکه بدیهیات صرفاً وجود دارند، آنها را حقیر بشماریم. مطمئناً تراوش کشف حقیقتی تازه، غالباً به ظاهر متناقض می‌نماید. اما با مرور بر سخن هیرشمن بعضی اوقات وسوسه می‌شویم که این بازتاب را از خود نشان دهیم: «این یک تناقض است، ولی با این وصف کاذب است.»

فهرستی از مهمترین کتابها و مقاله‌های آلبرت هیرشمن

National Power and the Structure of Foreign Trade (Berkeley: University of California Press, 1945; expanded edition, 1980); *The Strategy of Economic Development* (New Haven: Yale University Pre. 1958); and *Journeys toward Progress* (New York: Twentieth Century Fund, 1963). *Development Projects Observed* (Washington, D.C.: Brookings Institution, 1967); *Exit, Voice and Loyalty: Responses to Decline in Firms, Organizations and States* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1970); *A Bias for Hope: Essays on Development and Latin America* (New Haven: Yale University Press, 1971); *The Passions and the Interests: Political Arguments for Capitalism before Its Triumph* (Princeton, N.J. Princeton University Press, 1977); *Essays in Trespassing: Economics to*

Politics and Beyond (New York: Cambridge University Press, 1981); *Shifting Involvements: Private Interest and Public Action* (Princeton, N. J. Princeton University Pre. 1982); and "Rival Interpretations of Market Society: Civilizing, Destructive, or Feebles" *Journal of Economic Literature* (December 1982).

۳-۳. یادداشتهای فصل سوم

۱. مخالفان دیگری نیز وجود داشتند. موردی جالب از لحاظ شباهت با افکار من، تصادفاً مقاله ای است از پال استریتن (Paul Streeten) با عنوان «رشد نامتوازن»:

"Unbalanced Growth," *Oxford Economic Papers*, N.S., vol. 2 (June 1959), pp. 167-90.

این مقاله و کتاب من به نام «استراتژی توسعه اقتصادی» که عنوان آن عملاً تا مدتها «اقتصاد رشد نامتوازن» بود، کاملاً مستقل از هم نوشته شده است. بنا به گفته استریتن، چاپ مقاله او به خاطر اعتصاب کارگران چاپخانه ها چندین ماه به تعویق افتاد، وگرنه ممکن بود دفاعیه وی از رشد نامتوازن پیش از کتاب من منتشر شود.

2. "The Rise and Decline of Development Economics" in *Essays in Trespassing: Economics to Politics and Beyond* (Cambridge, Eng., and New York: Cambridge University Press, 1981), chap. 1.

من در اینجا، در موارد متعددی به این کتاب و کتب دیگر ارجاع می دهم که از لحاظ اختصار عنوانهای آنها را به ترتیب با *Trespassing* ، *Strategy* و *Bias* ، نشان خواهم داد.

۳. در سال ۱۹۵۱ در یک کنفرانس توسعه که در دانشگاه شیکاگو برگزار می شد شرکت کردم. اهمیت این کنفرانس در درجه نخست به خاطر شرکت فعال عده ای از استادان برجسته رشته مردم شناسی بود و نیز به خاطر آن که فرصتی بود برای الکساندر گرشن کرون (A. Gerschenkron) تا مقاله عالی و کم نظیر خود را با نام: *Economic Backwardness in Historical Perspective* ارائه دهد . حاصل کار آن کنفرانسی به این نام منتشر شد:

The Progress of Underdeveloped Areas, Bert Hoseltz, ed. (Chicago University Press, 1952).

و من در ارتباط با آن مقاله ای با عنوان

Effect of Industrialization on the Markets of Industrial Countries.

یعنی موضوعی که خیلی دور از موضوع توسعه اقتصادی بود، ارائه کردم. این کنفرانس علاقه مرا به مسائل توسعه برانگیخت.

4. See my paper "Devaluation and the Trade Balance: A Note," *Review of Economics*

and Statistics, vol. 21, no. 1 (February 1949), pp. 50-53, which was a late fruit of that experience.

5. Berkeley, Calif.: University of California Press, 1945.

۶. در علوم انسانی، این «سنت» به گذشته‌های بسیار دور و دست کم به «ستایش اراسموس»* از حماقت، بازمی‌گردد.

* Erasmus Desiderius: منظور نویسنده و کشیش هلندی ۱۴۶۶-۱۵۳۶ است و اشاره به

کتاب او به نام «In Praise of Folly» یا «ستایش از حماقت» دارد. م.

7. See "Morality and the Social Sciences: A Durable Tension," in *Trespassing*, chap. 14, p. 298.

8. "Economic Development, Research and Development, Policy Making: Some Converging Views" (1962), reprinted in *Bias*, pp. 83-84.

۹. این موضوع را قبلاً برای ترکیب تورم و ارزش گذاری اضافی که تأمین مالی صنایع جایگزینی

واردات را در بسیاری از کشورها در دهه ۱۹۵۰ میسر ساخت، بیان کرده‌ام، نگاه کنید به:

Trespassing, p. 110.

10. "Ideologies of Economic Development in Latin America," first published in 1961 and reprinted in *Bias*, pp. 310-11.

11. See my *Journeys toward Progress: Studies of Economic Policy Making in Latin America* (New York: Twentieth Century Fund, 1963; Norton, 1973); and "Policymaking and Policy Analysis in Latin America — A Return Journey" (1974), reprinted in *Trespassing* as chap. 6 in both works, but particularly in the latter. I pointed out that *Fracasomania* (the failure complex) could lead to real fracasos (Failures).

12. For some elaboration, see *Journeys*, pp. 251-56.

13. Reprinted in *Bias*, chap. 1.

14. H. A. Simon, "A Behavioral Model of Rational Choice," *Quarterly Journal of Economics*, vol. 69, no. 1 (February 1955), pp. 99-118; Richard M. Cyert and James G. March, *Behavioral Theory of the Firm* (Englewood Cliffs, N. J.: Prentice-Hall, 1963); Nathan Rosenberg, "The Direction of Technological Change: Inducement Mechanisms and Focusing Devices," *Economic Development and Cultural Change*, vol. 18, no. 1 (October 1969), p. 18; and Harvey Leibenstein, "Allocative Efficiency versus X-Efficiency," *American Economic Review*, vol. 56, no. 3 (June 1966), pp. 392-415, and *Beyond Economic Man* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1976).

۱۵. به خاطر رفع شبهه باید تأکید کنم که نظر اساسی خود (درباره ضرورت ابزارهای سنجش

حرکت و غیره) را انکار نمی‌کنم، اما تنها ادعاهایی را رد می‌کنم که در برخورد با خصوصیات بارز گروه‌های معینی از کشورها (از نظر اقتصادی کمتر توسعه یافته) به کار گرفته می‌شد.

16. *Trespassing*, p. 127, n. 39.

17. Albert Fishlow, *American Railroads and the Transformation of Ante-Bellum*

Economy (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1965); Judith Tandler. *Electric Power in Brazil: Entrepreneurship in the Public Sector* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1968); Michael Roemer, *Fishing for Growth: Export-led Development in Peru, 1959-1967* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press 1970); Scott R. Pearson, *Petroleum and the Nigerian Economy* (Stanford, Calif. Stanford University Press, 1970); and Richard Weisskoff and Edward Wolff, "Linkages and Leakages: Industrial Tracking in an Enclave Economy," *Economic Development and Cultural Change*, vol. 25 (July 1977), pp. 607-28.

18. See the symposium on linkage effect measurement in *Quarterly Journal of Economics*, vol. 90, no. 2 (May 1976), pp. 308-43.

19. Norberto E. García and Manuel Marfán, "Estructuras industriales y eslabonamientos de empleo" [Industrial structures and employment linkages], Monografía sobre empleo 126 (Santiago, Chile: PREALC December 1982), processed (to be published in Spanish and English, with a preface by the present author, by the International Labour Office).

20. For a more extensive treatment of this topic, see *Trespassing*, chap. 4, "A Generalized Linkage Approach to Development, with Special Reference to Staples."

۲۱. فرضیه مورد بحث قائم به آزمونهای تجربی است؛ چنانچه صحیح باشد، تفاوت‌های بازدهی بین کشورهای پیشرفته و کمتر توسعه یافته در برخی از انواع صنایع بیش از صنایع دیگر خواهد بود. در این زمینه، کوششهای فراوانی توسط سایمون تی تل مبذول شده و موضوع مورد بازنگری او قرار گرفته است. نگاه کنید به:

Productivity, Mechanization, and Skills: A test of Hirschman Hypothesis for Latin American Industry, *World Development* vol. 9, no. 4 (1981) pp. 355-71 — See also M. Shahid Alam, "Hirschman's Taxonomy of Industries: Some Hypotheses and Evidence;" *Economic Development and Cultural Change*, vol. 32, 1984.

22. Alex Inkeles and David H. Smith, *Becoming Modern* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1974).

23. *Exit, Voice, and Loyalty* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1970).

24. *Strategy*, p. 143. This passage is part of a letter to me from a highway engineer who was then working in Colombia as a consultant to the World Bank.

25. *Trespassing*, p. 217.

26. *Trespassing*, pp. 219-22.

27. Washington, D.C.: Brookings Institution, 1967.

28. Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1977.

۲۹. در زمان انتشار کتابم، «جنجالی‌ترین» موضعی که داشتم نظراتی بود که در مورد فشارهای افزایش جمعیت بیان کردم. من قائل به آن بودم که در شرایط خاص، افزایش جمعیت می‌تواند به عنوان

عامل محرکه به حساب آید نه از عوامل کاهش دهنده توسعه. در اینجا میل ندارم که مجدداً به آن بحث بازگردم، جز اینکه اشاره می‌کنم موضع من بعدها از طریق نوشته‌های مؤثر بوسراپ Boserup، که بر آثار رشد جمعیت در تکنیکهای جدید کشاورزی تأکید داشت، به‌طور قابل توجهی مورد حمایت قرار گرفت. نگاه کنید به کتابهای او:

The Conditions of Agricultural Growth, 1965 Population and Technological Change, 1981.

۳۰. بازنگری گسترده این مطلب در مقاله تحقیقی من با عنوان زیر آمده است:

“The Social and Political Matrix of Inflation: Elaborations on the Latin American Experience,” in *Trespassing*, chap. 8.

۳۱. برای مطالعه نقد و بررسی سیاست بانک جهانی در برزیل در دهه ۱۹۵۰، بنگرید به:

Edward S. Mason and Robert E. Asher, *The World Bank since Bretton Woods* (Washington, D.C.: Brookings Institution, 1973), pp. 660-62.

۳۲. این فکر در اصل در یک گزارش مبسوط بیان گردید که برای کنفرانس مجمع اقتصادی بین‌المللی که در سال ۱۹۵۷ در ریو برگزار شد نوشته شده است. نگاه کنید به:

Howard S. Ellis ed., *Economic Development for Latin America, 1961 — Strategy* pp. 173-176.

33. See Bias, pp. 25 and 229-30.

۳۴. یک بررسی در سطح عالی در مورد موافقان و مخالفان گسستگی، در نوشته زیر آمده است:

Carlos F. Diaz Alejandro, “Delinking North and South: Unshackled or Unhinged?” in Albert Fishlow and others, *Rich and Poor Nations in the World Economy* (New York: McGraw-Hill, 1978), pp. 87-162.

35. “Built-in Destabilization: A. O. Hirschman’s Strategy of Economic Development,” *Economic Development and Cultural Change*, vol. 8, no. 4 (July 1960), pp. 433-40.

۳۶. بدیهی است این موضوع می‌تواند تا حد قابل ملاحظه‌ای بسط داده شود. اثر رشد نامتوازن بر درآمدهای بخشی؛ در دو یا سه بخش اقتصادی، بستگی به شرایط دادوستد متقابل بین بخشها دارد و قابل درک است که درآمدهای ناشی از بخش مورد گسترش، کاهش پیدا کند نه افزایش. مقاله کلاسیک هری جی. جانسون «گسترش اقتصادی و تجارت بین‌المللی» هنوز نقطه شروع خوبی برای تحلیل امکانات مختلف می‌باشد. نگاه کنید به:

Manchester School of Economic and Social Studies, May 1955.

۳۷. اطلاعات بیشتر در این زمینه، در مقالات زیر آمده است:

co-authored with C. E. Lindblom, “Economic Development, Research and Development, and Policy Making: Some Converging Views,” p. 65; in *Strategy*, a

similar, but more complex diagram is on p. 87.

38. First published in 1973 and reprinted in *Trespassing*, chap. 3.

۳۹. برای نخستین مقاله انتقادی از این نوع، نگاه کنید به:

Warren F. Ilchman and R. C. Bargave,
“Balanced Thought and Economic Growth,” *Economic Development and Cultural Change*, vol. 14, no. 4 (July 1966), pp. 385-99.

۴۰. برای اطلاع از یک مطالعه تجربی و تحقیق در دوازده کشور اروپای غربی و آمریکای شمالی طی دوره بعد از جنگ نگاه کنید به:

Douglas Hibbs Jr. “Political Parties and Macro-Economic Policy”, *American Political Science Review*, Dec. 1977.

41. *Ciö che è vivo e ciò che è morto nella filosofia di Hegel* (Bari: Laterza, 1907).

یادداشتهای اظهارنظرها

1. *The Wealth of Nations*, Edwin Cannan, ed. (London: Methuen, 1950), vol. 1, p. 109.
2. *Shifting Involvements: Private Interest and Public Action* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1982).

سر آرتور لوئیس*

سر آرتور لوئیس برنده جایزه نوبل به سال ۱۹۱۵ در «سنت لوسیا»^۱ واقع در «هند غربی بریتانیا»^۲ به دنیا آمد. او دوره تحصیلات متوسطه را در چهارده سالگی به پایان رسانید و به سمت کارمند دفتری به خدمت دولت درآمد. در سال ۱۹۳۲، با رسیدن به سن لازم، در امتحانات بورس دولتی سنت لوسیا شرکت کرد و برای اعزام به «مدرسه اقتصاد لندن»^۳ برگزیده شد. لیسانس بازرگانی را در سال ۱۹۳۷ و دکترای اقتصاد صنعتی را در ۱۹۴۰ دریافت کرد. در فاصله سالهای ۱۹۳۸-۱۹۴۸ مُدرّس مدرسه اقتصاد لندن بود و پس از آن، مقام استادی دانشگاه منچستر را عهده دار شد. در منچستر تحقیقاتی منظم را در اقتصاد توسعه آغاز کرد و مطالعه درباره تاریخ اقتصاد جهان از سال ۱۸۷۰ را ادامه داد.

آرتور لوئیس از ۱۹۵۷ و تقریباً همزمان با خدمات دولتی، به امور فرهنگی هم پرداخته است. طی شش سال ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۳، به ترتیب مشاور اقتصادی نخست وزیر غنا (از طرف سازمان ملل متحد)، معاون مدیر عامل صندوق ویژه سازمان ملل متحد^۴ و معاون دانشگاه هند غربی بوده و از ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۴ ریاست هیأت مدیره بانک توسعه کارائیب^۵ را عهده دار بوده است. وی همچنین از سال ۱۹۶۳ کرسی اقتصاد سیاسی «دانشگاه پرینستون» آمریکا را در اختیار داشته است. سر آرتور لوئیس در سال ۱۹۷۸ نشان شوالیه را از ملکه انگلیس دریافت

* Sir Arthur Lewis

۱. Saint Lucia جزئی از جزایر ویندوارد واقع در دریای کارائیب است که در سال ۱۹۶۷ با نام سنت لوسیا از کشور بریتانیا جدا شد و استقلال یافت (م).

2. British West Indies.

3. London School of Economics and Political Science.

4. U. N. Special Fund. 5. Caribbean Development Bank.

کرد و در سال ۱۹۷۹ به دریافت جایزه نوبل علوم اقتصادی به خاطر اثر کلاسیک خود در اقتصاد توسعه، نایل آمد.

فهرستی از مهمترین کتابها و مقاله‌های او در پایان همین فصل آمده است.

۴-۱. اقتصاد توسعه در دهه ۱۹۵۰

به من فرصت داده شده است تا به تبلیغ درباره خود پردازم و در دفاع از افکاری که در دهه ۵۰ در سر داشتم و چگونگی تحولات بعدی رویدادها (در سایه آن افکار)، سخن بگویم. از آنجا که برخی از نخستین کتابهایم هنوز تجدید چاپ می‌شود، مقایسه رویدادها با تطور افکار برای من جالب بود، زیرا این مقایسه قلمرو نوشته‌ها و کتب را توسعه می‌بخشد، اما به هر حال در برابر این وسوسه پایداری کردم، در عوض بر آن شدم خلاصه‌ای از مسائل توسعه اقتصادی آن دوران را بیان دارم و فقط گهگاه به نقش خود اشاره‌ای کنم. همچنین بحث را به دو موضوع اقتصادی پرسروصدای روز، یعنی اندازه مناسب بخش صنعت و چگونگی تأمین مالی برنامه‌های نوین سازی^۱ محدود کرده‌ام.^(۱)

صنعتی شدن

عامل محدودکننده ابعاد بخش صنایع کارخانه‌ای چیست؟ پاسخ مقدماتی این است که بهره‌وری کشاورزان دارای مازاد قابل عرضه به بازار و مبادله آن مازاد با کالاهای ساخته شده، از مدت‌ها قبل یعنی از زمان بیان آن به وسیله «سر جیمز استوارت»^(۲)، در آثار اقتصادی وجود داشته است. این موضوع به بیان آدام اسمیت، مفهومی اساسی شمرده می‌شد که از آن با عنوان «پیشرفت طبیعی تمول» یاد می‌کرد، و امروزه آن را «اقتصاد توسعه»^۲ می‌نامیم. آدام اسمیت راه‌گزینی بدان افزود: در شرایط قلت مازاد کشاورزان، توسعه صنعت را می‌توان با صدور کالاهای ساخته شده مورد حمایت قرار داد.^(۳)

در سال ۱۹۵۰، این‌گونه موضوعات یا ناشناخته بودند یا در صورت شناختگی، مفهومی‌شان به طور معمول درک نشده بود. لذا پشتیبانان صنعت و حامیان کشاورزی، بارها این سؤال را مورد بحث قرار می‌دادند. من از هر دو عقیده حمایت کردم. همان‌طور که در

سال ۱۹۴۹ ضمن نوشتن مطالبی درباره صنعتی شدن هند غربی گفتم: «مردمانی فقیرند که بخش عمده‌ای از درآمد خود را مصروف تأمین مسکن و خوراک کنند و تنها بخش کوچکی را به تولید کالاهای ساخته شده اختصاص دهند. با توجه به سطح پایین زندگی مردم هند غربی، تعداد افرادی که این کشور می‌تواند از طریق خرید کالاهای ساخته شده در این بخش به کار مشغول کند، بسیار اندک است.»^(۴) فرض را بر این قرار دادیم که کشورهای پرجمعیت، چون هند غربی ر هندوستان، طی ۲۵ سال آینده از عهده تأمین غذای خود برنخواهند آمد، لذا باید به واردات مواد غذایی پردازند و کالاهای ساخته شده را صادر کنند.^(۵) اما هنگام نوشتن مطالبی درباره ساحل طلا^۱، بر لزوم تدوین یک خط مشی کشاورزی، که در همان حد اولویت جایگزینی واردات باشد، تأکید ورزیدیم.^(۶)

گزینه کشاورزی، در واقع دو گزینه است: یا صدور کالا و یا تولید به منظور تأمین بازار داخلی^(۷). بدین ترتیب سه استراتژی به وجود می‌آید: ۱- صادرات هر چه بیشتر فراورده‌های کشاورزی (و معدنی که ذکر از آن نخواهم کرد)؛ ۲- توسعه اقتصاد خود کفا با تأکید بر بازار داخلی و ۳- صدور کالاهای ساخته شده. هر سه استراتژی یادشده، به تدوین خط مشی‌های اساسی صنعت و کشاورزی نیاز دارند. اختلاف این سه، فقط از نظر نیازهای ارزی و بازدهی تولید است.

از لحاظ نظری، لزومی ندارد فقط یکی از این استراتژیها برگزیده شود، زیرا هر یک را باید تا سرحدّ فایده نهایی آن به کار گرفت. در صورت وجود اطلاعاتی دقیق برای تهیه جدول برنامه توسعه، می‌توان منابع را مابین بازرگانی داخلی و خارجی، به نحو مطلوب تخصیص داد. اما علاوه بر نبود اطلاعات و اتکای بر حدس و گمان درباره وضع آینده، گاهی در عمل، هر یک از این استراتژیها نیروی محرکه، نهادها، ساختار قدرت، زیربنا و چشم انداز مختص به خود را پدید می‌آورد، به طوری که هر کدام از این عوامل به نوبه خود بر امر تصمیمگیری اثر منفی گذارد. حتی اگر نیروهای واقعی اقتصادی هم در این جهت دخالت نکنند، فیلسوفان اقتصادی به دلایل عاطفی گرایش می‌یابند تا خود را اسیر یکی از این استراتژیها کنند و تمام هم خود را علیه دو استراتژی دیگر به کار گیرند.

لذا نتیجه چنین شد که مطالب گفته شده در دهه ۵۰ در زمینه استراتژی، به دفاع از یکی یا حمله بر مورد دیگر از این سه استراتژی پرداخت. من هم از این مطالب به عنوان چارچوب

۱. منظور کشور «غنا» است.

نظرات خود بهره می‌گیرم.

صادرات کشاورزی

اجازه می‌خواهم تا بحث خود را با استراتژی صدور فرآورده‌های کشاورزی آغاز کنم. جنبه عاطفی شدید این مبحث کاملاً شناخته شده است. «مینت»^(۸) مبحث را تحت عنوان «راه‌گریز مازاد آدام اسمیت» بیان می‌کند و می‌توان به چند مورد منطبق با مدل او، مانند: برمه، تایلند، ساحل طلا (غنا)، اوگاندا و غیره اشاره کرد. اینکه صادرات، قوه محرکه و موتور رشد است یا خادمی تابع آن، اهمیت چندانی ندارد. اگر رشد تولیدات صنعتی جهت بازارهای داخلی، واردات را افزایش دهد در نتیجه به صادرات بیشتری نیاز خواهد بود. اما برعکس، اگر صادرات کشاورزی افزایش یابد، هر قدر ضریب افزایش^۱ بازرگانی بیشتر از واحد باشد، تولیدات صنعتی برای مصرف داخلی را ترغیب خواهد کرد. بنابراین، تاریخ‌نویس در پی آن است که بداند کدامیک اول اتفاق می‌افتد، در حالی که اقتصاددان خواستار توازن بعدی آن دو است.

در دهه ۵۰، در مخالفت با استراتژی گسترش صادرات کشاورزی، دو بحث عمده یعنی رابطه مبادله و وابستگی^۲ ارائه شد. استدلال مربوط به رابطه مبادله، شامل دو بخش تاریخی و نظری است. استدلال تاریخی این بود که رابطه مبادله بازرگانی کالاها، در بلندمدت بر ضد کشاورزی موضع گرفته است. لذا لازم است تولید کالاهای اولیه (سنتی) کنار گذاشته شود. من هرگز این موضع را اتخاذ نکردم: در «بررسی اقتصادی»، که در سال ۱۹۴۹ منتشر شد اظهار داشتم:

«طی قرون گذشته، تولید کالاهای اولیه در قبال رشد تولید کالاهای ساخته شده عقب‌نمانده است. هرگاه اقتصاد کشورهای آسیایی با ورود مداوم دانش و سرمایه، در جهت تشویق تولید کالاهای ساخته شده و نیز کالاهای اولیه شکوفا گردد، بنابر مراتب فوق، هیچ‌گونه دلیل منطقی در دست نیست که انتظار رشد ناهماهنگ و عدم تطابق این دو را داشته باشیم.»^(۹)

در سراسر این استدلالها، اطلاعات مورد استفاده، به قیمت‌های موجود در بریتانیا، اعم از

1. Trade Multiplier.

2. Terms of Trade and Dependency.

قیمت کالاهای ساخته شده و یا فراورده‌های کشاورزی، مربوط می‌شد. نقش من تهیه و مقایسه شاخص قیمت فراورده‌های گرمسیری و شاخص قیمت کالاهای ساخته شده بود. مقایسه این شاخصها نشان داد که رابطه مبادله، در فاصله سالهای ۱۸۷۰ تا ۱۹۲۷ کم و بیش ثابت مانده است و در طول دوره «رکود بزرگ»^۱ کاهش یافته و مجدداً در دهه ۵۰ به سطح قبلی بازگشته است. اما این شاخص تا سال ۱۹۶۹ انتشار نیافت.^(۱۰)

استدلال نظری با استدلال تاریخی تفاوت دارد. قطع نظر از رخداد های گذشته، اگر سرعت افزایش صادرات فراورده‌های اولیه بیشتر از افزایش تقاضای کشورهای صنعتی باشد، لازم می‌آید رابطه مبادله در جهت مخالفت تغییر یابد. مدتی را برای تلاش در به دست آوردن نرخ رشد تجارت فراورده‌های اولیه، که رابطه مبادله را در یک حالت تعادل بلندمدت ثابت نگهدارد، صرف کردم. سرانجام به میزان ۸۵ درصد (مثبت یا منفی) رشد تولیدات صنعتی کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی^۲، دست یافتیم.^(۱۱) «نایسر» و «مودیلیانی» و «پولاک» نیز همین مسیر را دنبال می‌کردند.^(۱۲)

البته این یک پاسخ کوتاه مدت است. به سال ۱۹۵۴ در مقاله‌ای^(۱۳) استدلال کردم که در کشورهای کم توسعه در بلندمدت، رابطه مبادله عوامل تولید^۳، تعیین کننده رابطه مبادله کالاهاست نه بالعکس، و رابطه مبادله عوامل تولید از ابتدای قرن نوزدهم همواره به زیان کشورهای کم رشد بوده است. راه اساسی متوقف ساختن آن، افزایش مستمر میزان بهره‌وری کشاورزان تولید کننده جهت بازارهای داخلی کشورهای کم توسعه است و متعاقباً افزایش قیمت عرضه فراورده‌های کشاورزی برای صادرات است.

استدلال مربوط به وابستگی، مشابه بحثهای معمولی در مخالفت با واردات نیست که تفاوت بین هزینه پولی و هزینه واقعی را به میان آورد، بلکه در بادی امر استدلالی است درباره قدرت و رشد پیوسته و فزاینده آن. خلاصه مطلب این است که کشورهای اقماری دارای اقتصاد معیشتی که راه خود را با صدور فراورده‌های کشاورزی آغاز می‌کنند، در زمینه‌هایی که آن کشورها را از مسیر خیز و جهش صنعتی دور می‌کند، به خطر خواهند افتاد. تجارت و کلیه امور وابسته آن، یعنی کشتیرانی، بانکداری، بیمه و تسهیلات بندری، با

1. Great Depression (1929-1934).

2. Organization for Economic Cooperation and Development (OECD).

3. Factorial Terms of Trade.

همکاری معدودی از خانواده‌های ثروتمند محلی و یا حتی بدون آن، در اختیار شمار اندکی از بیگانگان قرار می‌گیرد. سود حاصل از چنین تجارتی، به جای سرمایه‌گذاری در داخل کشور به خارج منتقل می‌شود. بهترین مشاغل به بیگانگان اختصاص می‌یابد و استعداد های محلی پرورش نیافته، ناتوان باقی می‌ماند و نمی‌تواند در همان مشاغل سنتی و یا با شروع حرفه جدید با وضع موجود مقابله کند. جوانان مستعد دلسرد می‌شوند و اعتماد خود را به قابلیت‌های شخصی از دست داده، مهاجرت می‌کنند و یا آنکه افق دید خود را محدود می‌سازند. واردات، صنایع را نابود می‌سازد. شرکتهای خارجی مشتاق تجارت خارجی اند و در صورت امکان، برای جلوگیری از ایجاد صنایعی که سبب کاهش احتمالی تجارت بشود و یا هزینه را افزایش دهد، تلاش خواهند کرد. تبلیغات گسترده به مردم می‌آموزد کالای مصرفی وارداتی را به کالای تولید داخلی ترجیح دهند و بدین ترتیب، تمایل به واردات کالاها، مواد یا ماشین‌آلات دارای مارک خارجی، افزایش می‌یابد. این روند، تراز پرداختها را به مخاطره می‌افکند و تأمین شغل را مشکلتر می‌کند و کارگران جابه‌جا شده را به بخش معیشتی بازمی‌گرداند. (۱۴)

این توصیف واقعی آن چیزی است که در بیشتر مستعمرات گرمسیری در نیمه اول قرن بیستم به وقوع پیوست، گرچه در مورد سهم خارجیان مبالغه می‌کند و سرمایه‌گذاری قابل توجه در مدارس و سایر خدمات را در مستعمراتی که دارای صادرات سرانه قابل ملاحظه‌ای می‌باشند، ناچیز می‌شمارد. با این حال، دلیل گرفتار آمدن کشورهای مستقل در این دام روشن نیست. بنابراین، استدلال مذکور با اوضاع برزیل حوالی سال ۱۸۸۰ که ایجاد بورژوازی صنعتی را قبلاً آغاز کرده بود، یا آرژانتین که بوسیله زمینداران بزرگ نه سرمایه‌داران خارجی اداره می‌شد، و یا در مورد کشورهای جنوب و شرق اروپا که رکودشان در قرن نوزدهم، همانند مکزیک، معمایی برای تحلیل‌گران توسعه شده است، جور در نمی‌آید.

به این دلایل، کتاب سال ۱۹۵۵ من، اعتبار نظریه وابستگی را پذیرفت، ولی آن را دارای ارزش محدودی دانست و مطلبی را هم که برای کنفرانس انجمن اقتصادی بین‌المللی سال ۱۹۶۲ تهیه کردم در حین توجه بیشتر به مطالب، همین محدودیت را قائل شد. (۱۵) به اعتقاد من نظریه وابستگی برای مطالعه نیمه دوم قرن نوزدهم اهمیت دارد، اما در نیمه دوم قرن بیستم که دولتهای مستقل سرگرم بازنگری جایگاه خارجیان در کشور خود شده‌اند، مصداق نمی‌یابد، و در این تصمیمگیری که آیا کشاورزان خرده‌پا مثلاً باید بیشتر

چای بکارند یا کائوچو، هیچ کمکی نمی‌کند.

نظریه وابستگی از آن جمله استدلال‌هایی است که هدف متداول اقتصاددانان یعنی به حداکثر رساندن تولید به قیمت‌هایی برابر با هزینه‌های نهایی را رد می‌کند و در عوض طالب رشد سریع مستقل است. در این نوع استدلالها، برخی از نهادها در قبال نهادهای دیگر (مانند: مزارع خانوادگی در برابر مزارع کشاورزی)، که بازده و قیمت‌های مختلفی را پدید می‌آورد ترجیح داده می‌شود. استراتژی نیازهای اساسی نیز در همین نوع استدلال می‌تواند مطرح گردد. فارغ از تمامی این موارد، مسأله این است که چون قیمت‌ها در توزیع اولیه و بعدی منابع تأثیر بر جای می‌گذارد، می‌توان مواردی چند از قیمت‌های بهینه یا مطلوب («پارتو») و «راه‌حلهای» تخصیص او را برگزید، به طوری که هیچ یک به دیگری مزیتی نداشته باشد. این امر در جایی که جمعیت از نظر مذهب، نژاد، زبان و طایفه یکدست و همگون باشد، کارایی کافی ندارد. در جامعه‌های ناهمگون، مقامات دولتی یکی از انواع تکنولوژی‌ها یا یکی از انواع طرح‌های جغرافیایی و یا یک هدف از مجموعه هدفها را برحسب خصوصیات «جمعیتی» افرادی که از این بابت زیان یا سود می‌برند، انتخاب می‌کنند و به احتمالی بدون سوءنیت و به منظور حفظ وحدت ملی به این امر مبادرت می‌ورزند. علم اقتصاد رفاه راه‌حلهای «علمی» به بار نمی‌آورد، چرا که خود بخشی از فلسفه سیاسی غرب شمرده می‌شود. جوامع ناهمگون باید نظام ارزشهای خاص خود را به وجود آورند.

جایگزینی واردات

اجازه دهید مانند بسیاری از اقتصاددانان این مطلب را کنار بگذاریم و به اصل موضوع برگردیم. اقتصاددانان توسعه، علاوه بر ابراز تردید در مورد آثار صدور فرآورده‌های اولیه، کار سنتی خود را با بیان دلایل افزایش واردات در صورت فقدان کنترل، با شوق فراوان دنبال می‌کنند.

یکی از استدلال‌های سنتی به هزینه پولی به شکل منعکس شده آن در بازار و عدم برابری آن با هزینه واقعی مربوط می‌شود. مانوئیلسکو^۱ در سال ۱۹۳۱ موضوع مذکور را همراه با این دعوی که دستمزدهای تولیدات صنعتی؛ همیشه از کشاورزی بالاتر است و در نتیجه هزینه واقعی تولیدات صنعتی بالاتر از آنچه که هست نشان داده می‌شود، تشریح کرد. بر این پایه

ما قضیه عدم اشتغال ناشی از موقعیت را، بر همین اساس بنا نهادیم. مثلاً یک صنعت صادراتی را مانند بوکسیت در جامائیکا در نظر می‌گیریم، که قادر به پرداخت دستمزدهایی سه برابر یا بیشتر از دیگر صنایع می‌باشد، دستمزدها در این صنعت، به ترقی دستمزد در سایر صنایع که بالاتر از توان پرداخت آنهاست، می‌انجامد. بنابر این، موفقیت صنعت مزبور، با بیکاری هر چه بیشتر سایر نقاط همراه می‌شود، اما هیچ‌گونه کسری ارزش خارجی و فشاری برای کاهش ارزش پول به وجود نخواهد آمد. استدلال مربوط به جامائیکا را در سال ۱۹۶۴ مطرح کردم. «دادلی سیرز» تقریباً مقارن با آن، با استفاده از روش Wage Fund در مورد ونزوئلا، به نتیجه مشابهی دست یافت.^(۱۶) اما تا زمانی که هلند دست به تجربه مشابهی نزنده بود، بذل توجه چندانی به نظریه ما نمی‌شد. امروزه، این امر را به نام بیماری هلندی می‌شناسند و رخداد آن در اروپا اهمیت علمی آن را افزایش داده است. این روش تحلیل، به «قیمتهای فرضی»^۱ و تحلیل سود و هزینه^۲ منتهی می‌شود، که گرچه بدون نقص نیست ولی اگر بخواهیم تصمیمی درباره تجارت بین‌المللی اتخاذ کنیم، ناچاریم از آن بهره بگیریم. اقتصاددانان توسعه، علاوه بر استدلالهای دربرگیرنده قیمتتهای فرضی، استدلالهای مربوط به زمان (عامل یادگیری)، مقیاس، عوامل خارجی، یا عوامل تکمیلی (شبکه‌ها) را یکجا جمع می‌کنند. این مباحث گرچه در بررسیها نادیده انگاشته می‌شد ولی قبلاً در کتابهای نظری وجود داشت. دو بحث دیگر در مخالفت با این نظریه (جایگزینی واردات)، یکی مربوط به تحرک و جابجایی منابع و دیگری کشش ناپذیری درآمد حاصل از صادرات است.

چارچوب نظریه تجارت بین‌المللی آن است که کالاها را می‌توان از مرزها عبور داد و (بدون در نظر گرفتن هزینه حمل و نقل) برای آن در همه جا قیمت یکسان قائل شد، در حالی که منابع تولیدی یعنی کارگر و سرمایه را نمی‌توان از مرزها گذراند و لذا قیمت آن در دو طرف مرز متفاوت است. البته اگر در باره وابستگی صنعت قند به کارگران مهاجر و سرمایه‌های خارجی در اواخر دهه ۱۹۲۰ صحبت شود، نظریه تجارت بین‌المللی چندان مصداقی ندارد. سرمایه و همچنین کارگر به منظور تطبیق و یکسان کردن بهره‌وری نهایی جا به جا می‌شوند، در نتیجه جمعیت (کارگر) از کشورهایی که (دستمزدها) پایین‌تر از حد

۱. Shadow Price در برابر قیمت بازار (Market Price) که به تعبیری قیمت و هزینه فرصت از

دست‌رفته در مورد یکی از منابع تولید به شمار می‌آید (م).

نهایی می باشند مهاجرت می کند. آیا لازم است هنگام ارائه پیشنهاد در باره تدوین خط مشی ساحل عاج، کارگران مهاجرت‌های علیا (بورکینافاسوی فعلی) را در آن گروهی قرار داد که لازم است در آمدشان به حداکثر برسد، یا آنان را به عنوان یک «نهاد»^۱ در قیمت‌های از قبل تعیین شده طبقه بندی کرد؟ مطلب وقتی مصداق بیشتری پیدا می کند که در باره اتحادیه های گمرکی، بازارهای مشترک و مراکز پولی صحبت شود. زمانی که از اقتصاددانان بریتانیا پرسیده شد آیا برای پیوستن به بازار مشترک اروپا تمایل دارند یا نه؟ نیمی پاسخ مثبت دادند و سخن از قانون هزینه نسبی^۲ به میان آوردند. نیم دیگر پاسخ منفی دادند و از احتمال مهاجرت کارگر ماهر، سرمایه و مدیران اقتصادی^۳ بریتانیایی به قاره اروپا و باقی ماندن جزیره در حال رکود، بر خود لرزیدند. رفاه چه کسانی باید به حداکثر رسانده شود؟

پدیده «کانون رشد»^۴، که توسط اقتصاددانان توسعه از جمله میردال^۵ و هیرشمن^۶ کامل شد، به این طرز فکر دامن زد.^(۱۷) این امر مربوط می شود به تمایل مردم به هجوم و تراکم در مراکز شهری، که قبل از قرن اخیر بندرت بالغ بر بیش از یک میلیون نفر بود، ولی هم اکنون معادل ۱۳ میلیون را در بر می گیرد، یعنی رقمی که کاملاً بالاتر از توازن مطلوب بین هزینه تراکم و منافع حاصله از نزدیکی فاصله جغرافیایی است. اگر بخواهیم به آثار تشکیل اتحادیه گمرکی دست یابیم، لازم است پرسیم قطبهای رشد کجا هستند؟ و جمعیت در چه مسیری به حرکت در می آید؟ بدین گونه، هزینه نسبی (و مزیت نسبی) به صورت عامل کم اهمیتی در می آید. بسیاری از برداشتهای نادرست در باره اتحادیه های گمرکی طی سی سال گذشته، از کاربردهای نادرست، از جمله کاربرد نظریه تجارت خارجی^۷ به جای نظریه «مکانی»^۸ ناشی می شود.

مسأله کشش ناپذیری درآمدهای صادراتی نیز در دهه ۵۰ عنوان شد. فرض نظریه تجارت بین المللی بر این است که همیشه یک کشور می تواند از طریق افزایش صادرات کالاها و خدمات، ارزش خارجی بیشتری به دست آورد. به هر حال به طور منطقی می توان پیش بینی کرد کشور مذکور در راه کسب درآمد بیشتر، با مشکلاتی نظیر موانع بازرگانی، کمی کشش عرضه یا تقاضا برای محصولاتش، یا وابستگی شدید سطح دستمزدهای آن [کشور] به هزینه زندگی روبرو شود که کاهش ارزش پول به همان نسبت بر آن می افزاید.

1. Input. 2. Comparative Cost. 3. Entrepreneurship. 4. Growth Pole.
5. Gunnar Myrdal. 6. A. O. Hirschman. 7. Foreign Trade Theory.
8. Location Theory.

این امر احتمالاً تی چند را به میان می آورد:

— مدل دوشکافه^۱، که عمدتاً «چنه ری»^(۱۸) روی آن کار کرده است و در آن پس انداز اضافی نمی تواند به واردات کالاهای سرمایه ای تبدیل شود و لذا عاطل خواهد ماند.

— تورم ساختاری^۲ که از جانب «دادلی سیرز»^(۱۹) به جامعه انگلیسی زبان معرفی شد و در آن میل نهایی به واردات^۳ بیشتر از میل نهایی به صادرات است، در اصل مبحثی است صادراتی مربوط به آمریکای لاتین، که همیشه توسط سخنگویان «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی»^۴ مورد مخالفت قرار می گرفت، تا آنکه سرانجام بریتانیاییها برای توجیه سیستم توقف و حرکت^۵ خود از آن استفاده کردند و بدین ترتیب، در حال حاضر جزو مبانی قابل قبول به شمار می آید.

— اصل رشد متوازن، که آن را مدیون «روزنشتاین-رودان»^(۲۰) هستیم می گوید: اگر صادرات و واردات را نتوان افزایش داد، تولید ناچار است مسیر رشد متوازن را طی کند. این کار را می توان از طریق تهیه اجرای برنامه های راهنما و به وسیله کشورهای کوچک ملحق شده به اتحادیه های گمرکی تسهیل کرد. در این اتحادیه ها، ممکن است صنایع عظیم با بهره وری بیشتر به کار افتد.

بنظر من منطق و دلایل این سه مدل جای بحث باقی نمی گذارد و من هرگز خود را در انتقاد از این مطلب حساس، از هنگام پیدایش آن، درگیر نکردم. بسیاری از این انتقادات فرضیات اساسی را نادیده می گرفت و سودمند نبود، جز رساله جالب «هیرشمن» در باب نیروهایی که واردات را به جایگزینهای واردات بدل می نمایند.^(۲۱) البته پیشنهادهای «روزنشتاین-رودان»، بویژه پیشنهادهای او در باره برنامه های راهنما و ایجاد اتحادیه های گمرکی، توجه مرا به خود معطوف ساخت.^(۲۲) اما هیچ یک از این حرکات در حدی که امید

1. Two - Gap Model,

دو شکاف مورد اشاره در این الگو مربوط به پس انداز و تجارت خارجی است و از بین بردن شکاف اول و ازدیاد پس انداز لزوماً به افزایش سرمایه گذاری منجر نخواهد شد (م).

2. Structural Inflation: 3. Marginal Propensity to Import. 4. O. E. C. D.

5. Stop-Go System سیستم توقف و حرکت از جمله مظاهر اقتصادی انگلیس در دهه ۱۹۶۰ بود که رشد اقتصادی و رشد تجارت آن با نوسانات سالانه شدیدی روبرو بود. دولت انگلیس با استناد به عامل فزونی میل نهایی به واردات در قبال صادرات، کاهش صادرات انگلیس را در سالهای «توقف» توجیه می کرد (م).

می رفت با موفقیت روبرو نشد، زیرا از یک سو کمبود ارزش خارجی که الگوهای فوق بر مبنای آن قرار داشت آن قدر که می پنداشتیم عملاً نگران کننده نبود، و از سوی دیگر برنامه ریزان در فراگیری این نکته که قیمت‌های بازار در مقایسه با سخنرانیهای مقامات وزارتی به مراتب قدرت انگیزش بیشتری دارد، قصور می نمودند.

خود کفایی

خود کفایی، آن بخش از استراتژی جایگزینی واردات است که به تولید مواد غذایی برای [مصرف در] بازار داخلی، مربوط می شود. هرگاه به این نکته توجه شود که کشاورزی و صنعت هریک به نوبه خود بازاری برای محصولات دیگری به وجود می آورد، بحث و جدل نظری به پایان می رسد. برنامه ریزی اجرایی دشوارتر است، ما دقیقاً نمی دانیم چه میزان باید خرج کنیم تا تولیدات غذایی را در مسیر رشدی برابر ۳ تا ۴ درصد (در سال) تثبیت نماییم. یقین داریم که نظام ترویج و بقیه مجموعه‌های کشاورزی به زمان نیاز دارد، زیرا درگیر تنگنایهای اداری مربوط به خود می شود. لذا برنامه‌ای را برمی‌گزینیم که هم از نظر اداری ممکن باشد و هم به طور معقول با توجه به پولی که مصرف می شود، مؤثر واقع شود.

دلیل اصلی عدم توفیق نسبی ما در این زمینه، عبارت از این بوده است: تا زمانی که کمبودهای کشاورزی سبب افزایش پرداختهای ارزی نشده بود، کشورهای در حال توسعه (با استثنائاتی) به اهمیت کشاورزی پی نبرده بودند. اقتصاددانان را نباید به طور کلی در این زمینه سرزنش کرد. در دهه ۵۰، هیچ امری، چه از دیدگاه عدالت و چه از لحاظ داشتن آثار مثبت بر تولیدات، از اصلاحات ارضی مقبولتر به نظر نمی آمد. (من دو مقاله در باره این موضوع نوشته‌ام)^(۲۳) ناکامی جهان سوم در زمینه کشاورزی، در نظامهایی که کشاورزان خرده‌پا از اهمیت سیاسی اندکی برخوردارند، بیشتر ناشی از جریانهای سیاسی بوده است.

به هر حال، مسأله کشاورزی امر ساده‌ای نیست. مناطق گرمسیری و مرطوب می توانند طی سی سال آینده، رشد تولیدات غذایی خود را به میزان ۴ درصد در سال حفظ کنند. اما نمی‌دانیم مناطق گرم و خشک چگونه ظرف همان مدت به میانگین ۲ درصد در سال دست خواهند یافت؟ دست کم ۵۰۰ میلیون نفر در حاشیه‌های آسیای بزرگ و صحاری آفریقا که دارای باران ناکافی یا غیر مطمئن است، زندگی می‌کنند. این از جمله دلایل میزان رشد متفاوت در کشورهای کم توسعه و کمی درآمد سرانه این کشورهاست. تا زمانی که متخصصان کشاورزی گره‌گشایی اساسی در کشاورزی نقاط گرم و خشک به وجود

نیاورده‌اند، این شکافها به گسترش خود ادامه خواهند داد.

صدور کالاهای ساخته شده

آخرین گزینه، صدور کالاهای ساخته شده است. این استراتژی ظاهراً برای کشورهای پرجمعیت مناسب است و بسیاری از ما، از دهه ۱۹۴۰ به بعد این مطلب را بیان داشته‌ایم. اما موضوع مورد بحث ناشی از این امر نیست، بلکه این بحث به تبع جایگزینی واردات مطرح شد. رشد کالاهای ساخته شده مورد مصرف بازار داخلی، به مدت دو دهه به میزان ۷ تا ۱۰ درصد در سال، این امر را توجیه می‌نمود، ولی متعاقباً (رشد بازار داخلی) رو به کاهش رفت و از آن پس، تسریع در صنعتی شدن فقط با صدور کالاهای ساخته شده به خارج امکان‌پذیر می‌نمود. این موضوع به شکستن طلسم شباهت داشت. طی یک سده به مردمان نقاط گرمسیری گفته شده بود که تولید کالاهای ساخته شده برای کشورهايشان نامناسب است و صدور فراورده‌های کشاورزی ارجحیت دارد. بطور ناگهانی این کشورها به فروش کالاهای ساخته شده در بازار کشورهای توسعه یافته پرداختند و رهبران کشورهای توسعه یافته با وحشت، در اطراف و اکناف دست به تلاش زدند تا برای کنار زدن کالاهای ساخته شده کشورهای کم توسعه به اتخاذ تدابیر تبعیض گونه گمرکی اقدام نمایند. این امر انقلابی روحی پدید آورد که به همان عظمت «کینزگرایی»^۱ اقتصاددانان بالای سی سال در سال ۱۹۳۶ است.

یکی از جنبه‌های دردآور صدور کالاهای ساخته شده، وابستگی آن به مدیریت خارجی است. کشورهای کم توسعه، بخشهای کشاورزی، خدمات عمومی، بانکداری و عمده‌فروشی خود را که سالها قبل از ۱۹۵۰، تمام هم‌آنان را به خود مشغول داشته بود و اکنون بتدریج از اهمیت کمتری برخوردار می‌شود، بدون کمک شرکتهای چند ملیتی^۲ اداره می‌کردند. این شرکتهای در تولید کالاهای ساخته شده و در زمینه ارائه تکنولوژی پیشرفته به صنایعی که بر اثر تکنولوژی سریعاً متحول می‌شد سهمی داشتند، ولی این امر فقط مورد نظر کشورهای کم توسعه دارای [اقتصاد] پیچیده تر بود. چرا که تکنولوژی ساده مربوط به اقلام استاندارد، نظیر کفش و سیمان، در اختیار همگان قرار دارد و کارخانه‌های آن را می‌توان حاضر و آماده خریداری کرد. ویژگی همه گیرتر این که چند ملیتیها، غالباً برای دستیابی به

1. Keynesianism. 2. Multinational.

بازاری (احتمالاً بازار داخلی) که قبلاً با واردات تغذیه می شد، مؤثر واقع می شوند. آنچه در مورد محسنات چند ملیتیها باید گفت، این است که آنها در ایجاد زمینه صدور کالاهای ساخته شده به بازارهایی که قبلاً ایجاد کرده اند نقش دارند. مدیران بومی یاد گرفته اند چگونه کالاهای ساخته شده را به کشورهای خارجی بفروشند، اما معمولاً اولین گامها را در این راه خارجیان برداشته اند.

هرگز این احساس به من دست نداده است که کشورهای کم توسعه از بیم شرکتهای چند ملیتی باید فرایند ایجاد تنوع در بخش تولید کالاهای ساخته شده را متوقف نمایند، زیرا چند ملیتیها در کشورهای مستقل، یا بر اساس شرایط آن کشورها کار می کنند یا اصولاً دست به فعالیتی نخواهند زد. مهمترین راه نظارت، استفاده از جواز کار است تا مؤسسات را وادار سازد به استخدام و آموزش کارکنان بومی در سطوح مدیریت و تخصصی دست بزنند. طی سی سال گذشته انتقادهای بسیاری درباره این موضوع شنیده ام، اما به نظر می رسد به محض اینکه دولتهای جهان سوم مهارتهای خود را در مذاکرات بالا ببرند و به آن اطمینان یابند، از شدت این انتقادهای کاسته خواهد شد.

آینده استراتژی صدور کالاهای ساخته شده را نمی توان پیش بینی کرد. تجارت جهانی تولیدات ساخته شده امکان ندارد تا ابد به میزان ۱۰ درصد در سال افزایش یابد، در حالی که تولید کالاهای ساخته شده در سطح جهانی فقط ۵ تا ۶ درصد در سال رشد داشته باشد. رفتار کشورهای توسعه یافته نیز قابل پیش بینی نیست و روش آنها در باره آزادی تجارت کالاهای ساخته شده، منوط به بازگشت به رشد سریع تولید ناخالص داخلی آن کشورهاست. صادرات داخلی جهان سوم با یکدیگر، تازه پا به مرحله خیز گذاشته است و اگر کشورهای صنعتی خط مشی حمایتی پیشه کنند، رشد آنها احتمالاً افزایش خواهد یافت. ولی در صورت ادامه سیاست دروازه های باز به وسیله کشورهای صنعتی، از سرعت آن کاسته خواهد شد.

تأمین مالی

در دهه ۵۰، نه فقط تحت تأثیر شدید اندازه مناسب بخش صنایع قرار داشتیم، بلکه چگونگی تأمین مالی برنامه های نوسازی هم توجه ما را به خود جلب می کرد. این تمایل شدید، به شکلی گسترده ولی نه در سطح جهانی، سیطره داشت. روش بسیاری از اقتصاددانان قدیمی بر محدودیت سرمایه جهانی و لزوم کاربرد آن در سودآورترین فعالیتهای مبنی بود. اگر موضوع در کشورهای غنی چنین بود، وای به روز کشورهای فقیر! سایر اقتصاددانان تصور می کردند

تأمین میزان سرمایه مورد نیاز مسلماً با مشکلی روبرو نخواهد شد، زیرا یقیناً ظرفیت جذب (کشورهای کم توسعه) اندک است، حتی «میردال» ظرفیت جذب ناچیز را می پذیرفت. «یوجین بلاک»^۱ در سال ۱۹۵۱ خطاب به یک هیأت سازمان ملل متحد که من هم عضو آن بودم، اظهار داشت که حداکثر میزان جذب وام جهان سوم از بانک جهانی می تواند ۲۵۰ میلیون دلار در سال باشد. من هیچ گاه این گونه سخنان مربوط به ظرفیت (محدود کشورهای کم توسعه) را جدی تلقی نکردم، زیرا مادرم مرا این طور بار آورده بود که یقین داشته باشیم از عهده انجام هر کاری که دیگران (کشورهای پیشرفته) قادر به انجامش هستند، برمی آییم. این یک دیدگاه علمی نیست، لکن از سال ۱۹۶۰ با افزایش ظرفیت جذب سرمایه توسط کشورهای کم توسعه که نسبت ناچیز سرمایه به تولید معرف آن بود، این امر به واقعیت گرایید.

روشهای سرمایه بر^۲

توجه فراوان ما به استفاده اقتصادی از سرمایه، زمینه ساز تهیه و تدوین مطالب بسیاری در نیمه اول دهه ۵۰ گردید. مقاله مشهور «گالنتسون» و «لیبن اشتاین»^(۲۴)، ما را به انتخاب استراتژیهای سرمایه بر فرا می خواند. «ماها لانویس» هم در تفصیل چارچوب طرح خود در باره هند منادی چنین دعوتی شد، لکن بسیاری از اقتصاددانان استدلال آنان را رد کردند و تحلیل و نتیجه گیری نئوکلاسیک قیمت‌های فرضی را ترجیح دادند. دولت هند مقدار زیادی از منابع مالی را برای نوین سازی کارگاههای کوچک و تولید صنایع دستی به مصرف رساند. کتاب سال ۱۹۵۵ من صفحات زیادی را به این موضوع اختصاص داده است. ما از مواضع افراطی «شوماخر»^۳ پشتیبانی نکردیم^(۲۵)، اما بسیاری از ما در آرزوی تدوین و بهره گیری از تکنولوژیهای جدید و مناسب بودیم.

بحث در این مقوله، نوعی مقایسه حال با آینده به شمار می رفت. آیا باید خط مشی‌هایی را اتخاذ کنیم که مصرف انبوه موجود را به نفع میزان سریع‌تر رشد تولیدات در آینده پایین بیاورد یا مصرف کنونی را افزایش دهیم و افزایش چندان زیادی در تولیدات طی دهه بعد به

1. Eugene Black. رئیس اسبق بانک جهانی ترمیم و توسعه

2. Capital Intensity.

۳. فریتس شوماخر Schumacher اقتصاددان نامدار آلمانی است و کتاب مورد اشاره تحت عنوان

«کوچک زیباست» توسط آقای علی رامین به فارسی ترجمه و نشر یافته است. یادداشت شماره ۲۵.

دست نیاوریم؟ بخش ضمیمه کتاب سال ۱۹۵۵ من، لزوم رعایت اعتدال را مورد بحث قرار داده است. امروزه نظریه مقبول عام این است که اقتصاددانان دهه ۵۰، توجهی به این امر نداشتند که توزیع دارای اهمیت فراوانی است. همان طور که قبلاً یادآور شدم، همه ما موافق اصلاحات ارضی، چه از نظر عدالت و چه از دیدگاه تولیدات بودیم. درباره کارگران شهری در سال ۱۹۵۵ نوشتم:

«هیچ بهانه ای برای عدم ارائه خدمات اجتماعی مناسب از قبیل خدمات بهداشتی، پرداختهای مربوط به بیمه بیکاری، بازنشستگی و مشابه آن وجود ندارد، در صورت نبود آن کارگر کشاورزی مجبور می شود جای پای در دهکده برای خود باقی گذارد تا در صورت نیاز بتواند به آن بازگردد. تأثیر امور مذکور به صورت دارا شدن نیروی کار سالمتر، مستقرتر و شایقتر برای بهبود شغل متجلی خواهد شد. این امور هزینه زیادی به بار می آورد، اما نتیجه آن بهره‌وری بیشتر و رضایت انبای بشر است.» (۲۶)

در آن روزها آنچه اندیشه مرا به خود مشغول می داشت، میزان دستمزد پرداختی به کارگران شهری نبود، که به نظر من رابطه مستقیمی با بهره‌وری کشاورزان جزء داشت، بلکه موضوع مزد اجتماعی، بویژه آموزش و پرورش، خدمات بهداشتی، آبرسانی، مزایای کارکنان، پرداختهای مربوط به بیکاری، مستمری بازنشستگی و نظایر آن بود. به نظر من به عنوان یک سوسیال دموکرات^۱، گسترش شبکه خدمات اجتماعی، یکی از بهترین دستاوردهای سده گذشته است. امروز هم مانند آن زمان، آموزش و پرورش را که درباره آن یک فصل سی و پنج صفحه‌ای تحت عنوان «دانش»^۲ به سال ۱۹۵۵ نوشته‌ام، برمی‌گزینم: «مشکلی که آموزش و پرورش به وجود می آورد این است که هم یک خدمت مصرفی است و هم نوعی فعالیت سرمایه‌گذاری. از جنبه سرمایه‌گذاری، دانش به طور مستقیم در افزایش محصولات نقش دارد.»^(۲۷) این موضوع را با سه مقاله و یک بخش در کتابم موسوم به «برنامه ریزی توسعه» پیگیری کردم،^(۲۸) اما خود را در جریان اصلی مطالب فراوانی که در سال ۱۹۶۴ توسط «گاری بکر»^۳ عنوان شد قرار ندادم. چرا که کاربرد اقتصادسنجی در

۱. طرفداران تحول جامعه و حرکت در جهت سوسیالیسم غربی (مثل کشور سوئد) به شکلی

صلح جویانه (م).

2. Knowledge. 3. Gary Becker.

سنجش نرخ بازده بخش خصوصی هر قدر که مهم باشد، به عنوان محکی برای سنجش نرخ بازده اجتماعی بویژه در کشورهای در حال توسعه، کاملاً گمراه کننده است. در عوض، مسیری که من دنبال می‌کردم به تنظیم بودجه نیروی انسانی منتهی می‌شد که موضوعی کمتر بحث‌انگیز بود و علی‌رغم ضعف آن، چیزی است که وزارتخانه مآلاً باید آن را به کار گیرد.

منابع تأمین مالی

با توجه به بالا بودن هزینه برنامه‌های اجتماعی و سهم آن در تأمین منابع مورد نیاز برای تشکیل سرمایه، دولت به مقادیر قابل توجهی پول نیاز پیدا می‌کرد. در سال ۱۹۵۶ همراه با «آلیسون مارتین»^(۲۹)، اجرای یک روش بررسی را به منظور ایجاد ضوابطی برای درآمد و هزینه دولت آغاز کردم. این کار منجر به تنظیم یک سلسله مقاله به وسیله نویسندگان دیگر شد. موضوع توسط کارکنان «صندوق بین‌المللی پول»، به سنجش میزان درآمدی که دولت منطقاً و با قبول ساختارهای متفاوت اقتصاد کشور، قادر به تأمین آن است تغییر شکل یافت، و این طور وانمود شد که ممکن است موضوع مزبور هنگام پرداخت کمک استحقاقی به کشورها، به عنوان یکی از عوامل تعیین میزان کمک در نظر گرفته شود.

هرگاه، دولتهای ممالک کم‌توسعه را به عنوان یک گروه فرض کنیم، چنین می‌نماید که به راستی آنها تجارب معقول را پشت سر گذاشته‌اند. تعداد کودکان دانش‌آموز نسبت به سال ۱۹۵۰ چهار برابر شده است. سه چهارم از میزان مرگ و میر کودکان کاسته شده است. افزایش شمار تخت‌های بیمارستانها، لوله کشی آب روستاها، جاده‌های روستایی قابل استفاده در چهار فصل و سایر خدمات عمده در کشورهای کم‌توسعه، سریعتر از هر زمان در تاریخ کشورهای توسعه‌یافته کنونی تحقق یافته است. بسیاری از برداشتهای یأس‌آور درباره نتایج سه دهه گذشته، از کسانی ناشی می‌شود که چون تجسمی از اهمیت «دستمزد اجتماعی»^۱ ندارند، چگونگی وضع توده‌ها را در سال ۱۹۵۰ درک نمی‌کنند، یا تعداد افراد ساکن سرزمینهای نیمه‌خشک در کشورهای کم‌توسعه را، که هنوز پیشرفتهای تکنولوژی چاره‌ای برای رفع آن نیندیشیده است، فراموش کرده‌اند.

به هر حال، اخذ مالیات پاسخگوی بخشی از وجوه لازم برای تشکیل سرمایه است.

1. Social Wage.

دولتهای کشورهای کم توسعه ناگزیرند در درآمدهای جاری خود همراه با سود مؤسسات دولتی و پس از کسر هزینه های جاری، مازادی به وجود آورند، و در واقع این مازاد عمده را در اختیار داشته باشند؛ اما بخش عمده منبع مالی، حتی با کمکهای خارجی، باید به وسیله افزایش پس انداز خصوصی داخلی تأمین شود. مشکل، چگونگی و نحوه تأمین آن است.

این منابع در قرن نوزدهم چگونه تأمین می شد؟ در اروپا، از محل سهم فزاینده سود در درآمد ملی به دست می آمد. چه عواملی در این افزایش سهم سود مؤثر بودند؟ در این باب اقتصاد نئوکلاسیک کمکی به ما نمی کند. «مدل کینز»، به توجیه افزایش سهم سود در مرحله اوج دوره های تجاری مربوط می شود. بر اساس شواهد، بعد از سال ۱۸۷۰، برای مدتهای مدیدی سهم پس انداز و سهم سود در بریتانیا و ایالات متحده کم و بیش ثابت بوده است. برداشت ما از نئوکلاسیکها، اعم از «دوزبری»^۱، «فریدمن»^۲ یا «مودیلیانی»^۳، عبارت بود از تجسم این موضوع که چگونه می توان ثبات پس انداز را در بلندمدت با نوسانات آن در کوتاه مدت تلفیق داد. این تجسم فایده ای عاید ما نمی کرد، زیرا می خواستیم دلیل افزایش میل به پس انداز را در بلندمدت دریابیم.^۴

در یک روز بامدادی ماه اوت ۱۹۵۲ که در شهر بانکوک قدم می زدم، ناگهان چنین به فکرم رسید که لازم است فرضیات معمول در باب عرضه ثابت کار را که در آن زمان معمولاً (نه لزوماً) از طرف متخصصان «نئوکلاسیک» اقتصاد کلان عنوان می شد، کنار بگذاریم و در عوض، کشش پذیری آن را بی نهایت فرض کنیم و افزون بر آن، بهره وری در بخش سرمایه ای را در حال افزایش فرض نماییم، تا بدین نتیجه برسیم که سهم سود در حال افزایش است. موضوع فوق پرسش دیگری را به ذهنم آورد و آن این بود که عامل تعیین قیمت های نسبی قهوه و فولاد چیست؟ این مطلبی بود که از دوران دانشجویی فکرم را به خود مشغول کرده بود و می توانست مسأله دیگری را حل کند. چنین آموخته بودم که مطلوبیت نهایی، پاسخ این پرسش است، ولی این پاسخ در نظرم بی معنی می نمود. به هر حال، اگر کشش پذیری عرضه کار را نسبت به غذا در تولید قهوه و همچنین در تولید فولاد بی نهایت فرض کنیم، در پی آن رابطه مبادله عوامل بین قهوه و فولاد ثابت می ماند و مطلوبیت نهایی از صحنه خارج می شود.

بدین ترتیب با یک تغییر در فرضیات، دو مسأله را ظرف سه دقیقه حل کردم. من چهار

1. Duesenberry. 2. Friedman. 3. Modigliani. 4. Saving Propensity.

مقاله به نگارش این مطلب اختصاص دادم و اکتشافات بیشتری به وسیله «فی» و «رانیس» و دیگران انجام گرفت.^(۳۰) چند صباحی این مطلب موضوعی شد که جریانی از تشریح و تحلیل، انتقاد، آزمون، تجدیدنظر، تکذیب یا تأیید بسیاری از مقالات را با خود به همراه آورد. نخستین بار که این موضوع عنوان شد، به نظر می رسید الگوی مورد بحث در برخی مکانها و زمانها، و نه در همه مکانها و زمانها، درخشندگی داشته باشد.

پایه و اساس کشش پذیری نزدیک به بی نهایت چه بود؟ منتقدان، به بیکاری پنهانی کشاورزان خرده پا در معدودی از کشورهای پرجمعیت استناد می جستند، اما این فقط یکی از مواردی بود که در فهرست چهار صفحه ای مقاله مورد اشاره درج شده بود. سایر موارد عبارتند از: بیکاری ناشی از تکنولوژی که مارکس آن را مستقلاً در ایجاد مازاد فزاینده کار مؤثر می دانست؛ کم اشتغالی در نقاط شهری در آنچه اینک به نام بخش غیر رسمی^۱ خوانده می شود؛ انتقال بانوان خانه دار به بازار کار؛ و بالاخره افزایش جمعیت که این آخرین مورد به صورت عامل تعیین کننده ای درآمده است. [بنا بر این] با رشد جمعیت به میزان ۳ درصد در سال، عرضه کار جز آنکه کشش پذیری بسیار زیادی داشته باشد به گونه دیگری نمی تواند درآید.

جا دارد در باره جمعیت بیشتر گفته شود. تصور می کنم بزرگترین اشتباه اقتصاددانان توسعه دهه ۱۹۵۰، دست کم گرفتن رشد احتمالی جمعیت است. انتظار داشتیم میانگین رشد، ۱/۵ درصد باشد. هرگز به ذهن ما خطور نمی کرد میزان مرگ و میر، طی ده سال بعد بین ۱۰ تا ۱۵ در هزار کاهش یابد.

رشد جمعیت به نحوی که ذکر کردم و نیازی هم به تفصیل ندارد، بر توسعه کشورهای کم توسعه ضربه وارد آورد. این امر وخامت مسأله غذا را، که قبلاً در سرزمینهای نیمه خشک حاد بود، افزایش داد و تراز پرداختها را زیر فشار نهاد. در کشورهایی که قبل از این با جمعیت زیاد روبرو بودند، از توان پس اندازشان کاست. شهرنشینی را، که در زمینه زیربنایی بسیار پرخرج است، افزایش داد.

ضمناً رشد سریع جمعیت مسأله بیکاری شهری را لاینحل ساخت. این امر در سال ۱۹۵۴ در غنا، برای نخستین بار مرا تکان داد. در سال ۱۹۵۷ در باره آن چنین نوشتم:

۱. بخش غیررسمی یا اقتصاد غیررسمی اشاره به افراد و مشاغل دارد که خارج از حیطه کنترل و مالیات دولت قرار دارند و دستفروشی یکی از این شغلهاست (م).

«[بیکاری شهری] همچنین، از جهتی معلول شکاف در حال افزایش دستمزدهاست، که به نوبه خود بر اثر بهبود وضع افراد شاغل در داخل شهرها، سبب ترغیب تعداد بیشتری از مردم می شود تا راهی شهرها شوند. درک چگونگی کنار آمدن با این بیکاری شهری بسیار مشکل است. روش معمول مقابله با این بیکاری، تأمین کار است که در این مورد راه حلی شمرده نمی شود، ایجاد کار بیشتر در شهرها، برعکس افراد بیشتری را به شهرها سرازیر می کند و این خود مسأله را وخیمتر می سازد و هیچ اطمینانی در دست نیست که بتوان در این مسابقه به پیروزی دست یافت. در چنین شرایطی، هیچ کس نباید ادعا کند از درمان بیکاری آگاهی دارد.»^(۳۱)

جز در مواردی که راه حل متضمن ایجاد کار بیشتر در روستاها باشد، مسأله هنوز هم بدون راه حل باقی می ماند. مدل «تودارو»^(۳۲) و مطالب پیامد آن درباره مهاجرت و بازار کار، روشن کننده است، اما به رابطه های مشخصتری بین قطبهای رشد و مهاجرت نیاز داریم. همچنین باید مطالب بیشتری درباره علت حرکت مردم (بجز دلیل تفاوت دستمزد) از جامعه شناسان و مورخان بیاموزیم.

حال اجازه می خواهم به سؤال خود برگردم. سابق بر این، پول لازم برای استفاده در نوسازی از چه محلی به دست می آمد؟ پاسخ ساده عبارت بود از اینکه فزونی سرعت افزایش بهره وری بر میزان افزایش دستمزد، موجب افزایش نسبت سود در درآمد ملی شده بود. در مورد پیشنهاد این تغییر توزیع درآمد بارها از من انتقاد می شد، ولی من نظری در این باره ندادم و برای درک موضوع نه تجویز درمان، کوشش کردم. این پاسخ مختص (نظام) سرمایه داری نیست، زیرا در اتحاد شوروی نیز می توان همین نتیجه را به دست آورد و سود مؤسسات دولتی و درآمد مالیاتی حاصل از این فعالیتها را به عنوان منبع افزایش پس انداز تلقی کرد.

تورم

«راگنار نرکس»^۱ راه حل استفاده ها از مازاد کار برای تشکیل سرمایه را، که در بدایت امر راهی بدون اشکال و تازه به نظر می رسید، ارائه داد. بخش عمده ای از این راه حل، یعنی احداث راهها، ساختن پلها، کانالهای آبیاری، زمینهای کشاورزی، سدهای جلوگیری از

1. Ragnar Nurkse.

فرسایش و غیره، با وسائل ناچیزی قابل اجراست. بیان مفهوم مازاد کار، باعث پدید آمدن مقالات و مطالب غیرمفید زیادی شد. «ترکس» اعتقاد داشت که در زمان معینی از سال، می توان افراد را برای انجام کارهای سرمایه ای به کار گرفت، بدون آنکه کاهش چشمگیری در بازده سایر کارها به وجود آید. کارها و افراد به کار گرفته شده، هر دو باید متعلق به روستا باشند. بدیهی است انجام این کار طی شش ماه غیر کشت امکان پذیر بود و واضح است که طی چهار هفته برداشت محصول، نمی توانست امکان پذیر باشد. بحث در این نکته تمرکز می یافت که آیا در بعضی نقاط هند می توان در زمینهای کشاورزی ۵ هکتاری و کمتر، تا میزان ۵ درصد از نیروی کار را بدون بروز کاهش در کل تولید، تقلیل داد یا خیر؟ هنوز هم روشن نشده است که چرا این امر به صورت مشکلی جلوه گر شد؟ زیرا این طرحهای زمانبندی شده، عملاً تکمیل فصل کشت را مطمح نظر قرار می دهد نه رقابت با آن را.

طبق تعریف، کارگر مازاد را می توان، بدون کاهش چشمگیر تولیدات دیگر، بویژه طی دوره طولانی فصل غیر کشت به کار گرفت. این ترتیب واقعاً هزینه ای به بار نمی آورد. در دهه ۱۹۵۰ به استفاده از کارگر رایگان در خدمات عام المنفعه اجتماعی^۱ امید فراوان داشتیم و بعضی از دولتها هم به آن روی موافق نشان دادند، اما آتش شوق بیشترشان سرد می شد. به هر حال به کارگر، اعم از مازاد یا غیر مازاد، باید دستمزد پرداخت شود.

از آنجا که استفاده از کارگر مازاد منتج به افزایش محصول می شود، این امر وسوسه افزایش عرضه پول را به میان می آورد. در این صورت میزان تورم حاصله را باید از دو جنبه تحلیل کرد. جنبه نخستین آن است که میزان تورم، به نحوه استفاده از کارگر اضافی بستگی دارد. مثلاً اگر این نیرو در امور دارای بهره وری مانند حفر کانالهای آبیاری مورد استفاده قرار گیرد و همراه آن تولید کالاهای مصرفی مردم را افزایش دهیم، پول اضافی را با کالاهای مصرفی اضافی منطبق ساخته ایم که در این صورت با تورم مقابله نموده ایم. اما اگر از این پول برای پرداخت به نظامیان یا کارکنان دولت بدون افزایش تولید کالاهای مصرفی استفاده کنیم، با انفجار شدید تورمی روبرو خواهیم شد.

جنبه دوم ناشی از واکنش جنبه اول نسبت به تورم است. پول مصرف شده در این مورد به جریان می افتد و برای بسیاری از مردم تبدیل به درآمد اضافی می شود. اگر افراد منتفع، عایدات خود را در راههای مولد سرمایه گذاری کنند، نتیجه کار رسیدن به دور ثانوی یعنی

تشکیل سرمایه اضافی است. در غیر این صورت، مصرف این عده بالا می رود و مصرف سایرین کاهش می یابد — در صورتی افراد منتفع می توانند منافع خود را حفظ کنند که افراد زیان دیده، ساده دل و بی نفوذ باشند. اگر زیان دیدگان بتوانند علیه تورم به مقابله بپردازند، فی المثل بتوانند دستمزد و وام خود را (با نرخ تورم) شاخصبندی کنند، میل به پس انداز تغییر نخواهد کرد.

اغلب بحثهای مربوط به تورم، در باب رخدادهای حاصل از جنبه دوم است و این حقیقت را نادیده می گیرد که صرف نظر از هرگونه نتایج ثانویه، هدف اولیه از مخارج، به هر حال حاصل شده است. از تلفیق جنبه اول و جنبه دوم، چهار گزینه جنبی مطرح می شود. در یک [گزینه] جنبی، کاربرد اولیه و مولد پول به اضافه افزایش میل به پس انداز، تورم حاصل را تخفیف می دهد. در [گزینه] جنبی مقابل آن، مخارج بیهوده و عدم افزایش پس انداز، تورم را به حداکثر می رساند. اولین [گزینه] جنبی را در دهه ۱۹۵۰ به صورت موضع قاطع خود درآورد، ولی برداشتهای غیررویایی و قابل انتظار دهه ۱۹۵۰، مرا در جهت مخالفت قرار داد. غرض این است که در سال ۱۹۵۰ امیدوار بودم کشوری چون هند برنامه های عظیم بهبود کیفیت زمین را پیاده کند، و از این کار تنها به دلیل احتمال افزایش قیمت به میزان ۳ درصد در سال، دلسرد نشود. چند برنامه به این صورت، بویژه در زمینه آبیاری در دست اجرا قرار داشت، لیکن به حد کافی وسیع نبود. در مقابل، قاره ای که تورم در آن بیداد می کرد آمریکای لاتین بود، قاره ای که در آن هیچ کدام از مراحل نخستین و دومین، کمیک قابل ملاحظه ای به تشکیل سرمایه ننمود، زیرا «انتظارات منطقی» در این اوان در آن دیار سیطره یافت. همان گونه که در کنفرانس «ریو»، که در سال ۱۹۶۳ درباره تورم و رشد آمریکای لاتین تشکیل شد، عنوان نمودم:

«یک تورم عظیم نمی تواند به مدت طولانی، بدون تبدیل شدن به «تورم مارپیچی»^۱ ادامه یابد، زیرا در یک تورم عظیم، همگان فوراً به موضوع پی می برند و می فهمند چگونه با تقاضای درآمد پولی بیشتری، از خود محافظت کنند. بدین مفهوم وجود یک تورم طولانی عظیم مارپیچی، بدون آنکه حاصلی به بار آورد، قدرت مقابله با تورم را از آمریکای لاتین سلب کرده، و مانع شده است که قاره مذکور توان و ظرفیت تورمی خود را حفظ کند و تورمهایی زودگذر^۲ و مفید را تجربه نماید.» (۳۳)

کنفرانس «ریو»، درباره وابستگی تعادل پولی و تعادل تراز پرداختها یعنی موضوعی که در سراسر دهه ۱۹۵۰، موضوع مورد اختلاف اقتصاددانان آمریکای لاتین و «صندوق بین‌المللی پول» بود، توجه بیش از اندازه مبذول داشت. در دهه ۶۰، کشورهای پیشرفته همانند کشورهای کم‌توسعه، همان مسائل مشابه را با «برتن و ودز»^۱ پیدا کردند و با شروع دهه ۷۰ اساساً همان رویه‌ای را که در آمریکای لاتین [در برخورد با صندوق بین‌المللی پول] به وجود آمده بود به کار گرفتند. اکنون مآخذ عمده‌ای درباره این موضوع در دسترس قرار دارد. (۳۴)

کمکهای خارجی

اقتصاددانان دهه ۵۰ در جستجوی پاسخ به سه پرسش بودند: نخست، چرا امروزه کشورهای کم‌توسعه به کمکهای خارجی نیازمندند، درحالی که کشورهای توسعه یافته کنونی (در آن زمان) نیازی به آن نداشتند؟ امروز برخی از پاسخهای ما نسبت به پاسخهای دیگر کمتر مقبولیت دارد.

در گذشته معمولاً درباره نیاز یک خیزیا جهش بزرگ، و سطح نازل دام تعادل^۲ صحبت می‌کردیم، اما اکنون مدتهاست که خاموش مانده ایم.

در گذشته خاطرنشان می‌ساختیم که کشورهای صنعتی، حتی بریتانیای سده هجدهم و ایالات متحد آمریکا در سده نوزدهم، زمانی وام گیرنده به شمار می‌آمدند. اما مبالغ این وامها ناچیز بوده است.

مدل «دوشکافه» را به منظور ارائه دلیل اجبار کشورها به پس انداز کمتر از میزان دلخواه طرح ریزی کردیم، اما تطابق این موضوع با افزایش تجارت جهانی در دهه ۵۰ و ۶۰ بسختی امکان پذیر بود.

متوجه شدیم کشورهای کم‌توسعه به میزانی قریب دو برابر سرعت رشد حاصله سده

۱. محل کنفرانس کشورهای عمده متفق برای پایه گذاری صندوق بین‌المللی پول در پایان جنگ جهانی دوم برتن و ودز Bretton Woods بوده است و در اینجا منظور صندوق بین‌المللی پول است (م).

2. Equilibrium Trap

برای مطالعه بیشتر درباره مفهوم واژه خوانندگان می‌توانند به مباحث رشد متعادل هارود-دومار در کتابهای دانشگاهی اقتصاد کلان و از جمله کتاب «اقتصاد کلان» دکتر فریدون تفضلی (بنگاه نشر نی - ۱۳۶۶) مراجعه نمایند.

نوزدهم کشورهای اروپایی — از جهتی به علت انفجار جمعیت — رشد می‌کنند و بنابر این به نسبت‌های سرمایه‌گذاری بالاتری نیاز دارند.

بالاخره این نکته را خاطر نشان ساختیم که سرعت شهرنشینی کشورهای کم‌توسعه، بیش از دو برابر سرعت شهرنشینی اروپای غربی در حوالی سال ۱۹۰۰ بود و این فرایندی پرخرج است.

دومین پرسش نگران‌کننده این بود: چه کسی از کمک‌های خارجی باید منتفع شود؟ این سؤال به کمک‌های دوجانبه، که بر اساس ملاحظات سیاسی توزیع می‌شد ارتباط نمی‌یافت، بلکه قبلاً برنامه‌های چندجانبه عظیمی وجود داشت که طی آن کشورهای کم‌توسعه، بارها از مجمع عمومی [سازمان ملل متحد] درخواست می‌کردند که آن سازمان به تشکیل یک صندوق متمرکز کمک ترجیحی پردازد. اما صندوق بر اساس چه ضوابطی می‌بایست وجوه را توزیع می‌کرد؟

ضوابط متعددی پیشنهاد شده بود: روزنشتاین - رودان صورتی منتشر ساخت و بر ظرفیت جذب تأکید کرد.^(۳۵) «اتحاد برای پیشرفت»^۱ در نظر داشت اجرای سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی را (به عنوان ضابطه کمک) مورد تأکید قرار دهد. من بر عملکرد مناسب برای افزایش سهم پس انداز و مالیات‌ها در درآمد ملی تأکید می‌کردم.^(۳۶) «چنه‌ری» بر نیازهای تراز پرداخت‌ها، بویژه بر ناتوانی‌های موجود در مدل «دوشکافه» تأکید می‌کرد. دست‌آخر، بُرد با توزیع کمک بر پایه فقر بود، یعنی کشورهای فقیرتر به تناسب، کمک بیشتری دریافت دارند. سازمان ملل متحد فهرستی از بیست و پنج کشور بسیار فقیر فراهم آورد و از کمک دهندگان دوجانبه یا چندجانبه^۲ خواستار شد که این کشورها را در اولویت قرار دهند. چنین پایه‌گزینی، خطر حداکثر اتلاف منابع را موجب می‌شد و البته احتمالاً می‌توانست متضمن بیشترین ارزشها نیز باشد.

سومین سؤالی که از خودمان می‌پرسیدیم این بود که چگونه به کشورهای ثروتمند بفهمانیم با اعطای کمک به کشورهای فقیر، خودشان نیز از نظر اقتصادی منتفع می‌شوند؟ برای ورود در این مقوله، ابزارهای نظری، نظیر صرفه‌جویی ناشی از تولید انبوه،

1. Alliance for Progress.

۲. کمک دوجانبه زمانی صورت می‌گیرد که کشور کمک‌دهنده مستقیماً به کشور متقاضی کمک نماید. در کمک‌های چندجانبه؛ کشورهای کمک‌کننده نه به‌طور مستقیم بلکه از طریق اعطاء مبالغ مورد نظر به سازمان‌های عمران بین‌المللی (مثل بانک جهانی) مبادرت به این امر می‌نمایند (م).

صرفه جوییهای خارجی^۱، رابطه مبادله، هزینه نسبی، و قطبهای رشد را در اختیار داریم، ولی از آنجا که کاربرد این ابزارها ممکن است نتیجه مشخص را ارائه ندهد، بدون گردآوری اطلاعات قابل توجه ای و بدون سنجش نمونه های زیادی از کشش پذیری و سایر احتمالات، نمی توانیم جمع بندی لازم را انجام دهیم. لذا این سؤال در گردابی از مشکلات باقی خواهد ماند، که برای آن در سطح تحلیل اقتصادی راه حل مناسبی وجود ندارد. به نظر من، اصل بر لزوم کمک ثروتمندان به فقراست، ولی این یک نظریه اقتصادی به شمار نمی رود.

نتیجه گیری

اجازه دهید با بحث «تأمین مالی» مطلب را تمام کنم. احساس غالب این است که کشورهای کم توسعه بر اثر تلاش خود، کاری بیش از میزان مورد انتظار ما انجام داده اند. هم پس انداز داخلی و هم درآمد دولت به حدی افزایش یافته است که میانگین سهم مصرف خصوصی در درآمد ملی، طی مدت بیست سال حدود ۱۰ درصد کاهش نشان می دهد. به خاطر این دستاورد، باید به کشورهای ذی ربط و اقتصاددانانی که در این راه گام نهاده اند تبریک گفت.

البته عملکردها مشابه و یکسان نیست. هنگام برشمردن عوامل قرار گرفتن کشورها در پایین ترین درجه رشد، عدم ثبات سیاسی بوضوح آشکار می شود. کشورهای از سرعترین رشد برخوردار می شوند که شهروندان آنها برای پس انداز و سرمایه گذاری در داخل کشور احساس امنیت کنند. ما در دهه ۱۹۵۰ ارزش این عامل را دست کم می گرفتیم. با کسب قدرت قانونی و کسب تجربه دولتهای استقلال یافته از جنگ جهانی دوم به بعد، گویا کلیت موضوع از میان رفت. همچنین کارایی دولتهای تازه به دوران رسیده و تعهداتشان را نسبت به بهبود شرایط افراد فقیر که در درجات مختلف قرار داشتند، دست بالا گرفته بودیم.

در همین حال، جمیع کشورهای کم توسعه، از سال ۱۹۷۳ به بعد بر اثر رکود بین المللی و به واسطه افزایش حمایتهای بازرگانی در کشورهای صنعتی، قیمت زیاد نفت و وامهای کلان، به خطر افتاده اند. این مصائب، که بوضوح خارج از کنترل آنها بوده است، به تدابیر ویژه ای نیاز دارد که باید توسط جامعه جهانی در کلیت خود اتخاذ شود. اما امکان بقای کشورهای کم توسعه در شرایط عادی، همانند دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، امروز مسجل است.

1. External Economies.

۴-۲. اظهارنظرها

آرنولد هاربرگر*

پروفسور لوئیس ما را به گشتی خاطره برانگیز و حسرت بار ولی در عین حال شگفت آمیز در اقتصاد دهه ۱۹۵۰ برده است که در آن گوهرهای بسیاری از عناصر بینش و خرد، که بحق به داشتن آن مشهور است، به کار رفته است. در کنار یکدیگر نهادن این دو عنصر، بر وظیفه ای که در اظهارنظر بر کار لوئیس دارم روح می بخشد.

به نظر من، بخشهای خاطره برانگیز دقیقاً قرار دادن روشها و نظرهای مشهور دهه ۱۹۵۰ در کنار نظرات جاری و فعلی است. در اینجا تأکید بر تحول عقاید است: چگونه موضوعاتی که قبلاً سرزبانها بود و توجه بسیاری را به خود جلب می کرد، محومی شود و حتی در گذر زمان رو به نیستی می رود و چگونه ذرات ناچیزی که در روزگار گذشته به حساب نمی آمد، سبب بروز نتایج مطمئنی شده و در دوره بعد، در دیدگاه روشنفکری مکانی چنین رفیع یافته است؟

عناصر خرد عکس این حالت را دارد. همین عناصر موجب بینش و مشاهداتی می شود، و با آنکه الزاماً و به معنای فلسفی کلمه، خارج از قید زمان نیست، لااقل در حیطه مشاهدات و تجربیات ما به نظر نمی رسد که محدود به زمان خاصی باشد. در ذیل، سعی خواهم کرد تداخل نقش این دو مطلب کاملاً متمایز را در هر بخش مهم مقاله آرتور لوئیس به نقد درآورم.

صنعتی شدن

در بیان این عنوان، پروفسور لوئیس سه استراتژی در حمایت از صنعتی شدن را به طور اعم ذکر می کند که افزایش صادرات کشاورزی، اقتصاد خود کفا و صدور کالاهای ساخته شده را شامل می شود. وی بحث در مورد این مطالب را با دو جمله ادامه می دهد:

«از لحاظ نظری لزومی ندارد یکی از این استراتژیها برگزیده شود، زیرا هریک را باید تا

سرحده فایده نهایی آن به کار گرفت».

این اقتصاد با صلابت و «بدون زمان» است، اندیشه ای که می تواند پیشرفت کند و به تفصیل، بعضی از عوامل بسیار اساسی خط مشی اقتصادی مربوط به این زمینه را عرضه دارد. و سپس بیدرنگ می افزاید:

«در صورت وجود اطلاعات صحیحی برای تهیه جدول برنامه توسعه، می توان منابع را در بازرگانی داخلی و خارجی، به نحو مطلوب تخصیص داد.»

اما اکنون این جمله به زمانی بسیار پیش باز می گردد، که در آن، کشورها مبالغ گزافی را برای تدوین جدول برنامه های توسعه به کار می بردند و اعداد و ارقام حاصل آن را جدی تلقی می کردند. امروز دیگر چنین نیست. بیحاصلی این نوع تلاش از مدتها قبل درک شده است، و به اعتقاد من معنای امروزی جمله دوم را بهتر است این چنین بیان کنیم:

«نحوه بهینه و مطلوب تخصیص منابع میان تولید کالاها و خدمات وارداتی، کالاهای صادراتی و کالاهای غیر تجاری و خدمات، زمانی حاصل می شود که ما یک برآورد مناسب از هزینه اجتماعی امکانات از دست رفته ارزش خارجی^۱ داشته باشیم، سپس دست به اجرای خط مشی هایی بزنیم که بنگاههای اقتصادی در سایه آن به موارد زیر بیندیشند: ۱- قیمت تمام شده پول محلی نسبت به ارزش خارجی خرج شده؛ ۲- بازده مؤثر ارزش خارجی حاصل از فعالیتهای صادراتی یا جایگزین واردات، به پول محلی.»

بدین ترتیب، گرچه پروفیسور لوئیس در اولین جمله خود به نتیجه «درستی» دست یافته است، اما تأکید او بر گذشته تاریخی و آنچه که آن هنگام سرزبانها قرار داشت، به نظر من از اثر جمله دوم او کاسته است.

صادرات کشاورزی

در بخش مربوط به صادرات کشاورزی، ابتدا پرتوی از خرد مشاهده می شود. لوئیس در اظهار نظر سال ۱۹۴۹ خود در مورد روند بلندمدت بر علیه کشاورزی چنین می گوید:

1. Social Opportunity Cost of Foreign Exchange.

«طی قرن گذشته، تولیدات کالاهای اولیه در قبال رشد تولید کالاهای ساخته شده عقب نمانده است و هرگاه اقتصاد کشورهای آسیایی با ورود مداوم دانش و سرمایه، در جهت تشویق تولید کالاهای ساخته شده و نیز کالاهای اولیه شکوفا گردند، بنا به مراتب فوق، هیچ گونه دلیلی در دست نیست که انتظار رشد ناهماهنگ و عدم تطابق این دو را داشته باشیم.»

من این نتیجه گیری را یک استنباط درست از داده های گذشته می دانم و قیاسی است درست از نظریه مربوط. اما [بعدهاً لوئیس] موضوع را با بیان یک مشاهده پیگیری می کند که فهم آن [برای من] مشکل است.

«رابطه مبادله [برای عوامل] از ابتدای سده نوزدهم، همواره به ضرر کشورهای کم توسعه جریان داشته است. راه اساسی برای متوقف ساختن آن، افزایش مستمر میزان بهره وری کشاورزان تولید کننده جهت بازارهای داخلی کشورهای کم توسعه و متعاقباً افزایش عرضه فراورده های کشاورزی صادراتی است.»

نظر مذکور بر این پایه استوار است که اگر احیاناً با پیشرفت تکنولوژی درآمد کشاورزان از طریق تولید افزایش یابد، یعنی اگر فرضاً کشاورزان با تولید محصولات کشاورزی برای بازارهای داخلی درآمد زیادی به چنگ آورند، تعادل بازار ایجاب می کند که کشاورزان تولید کننده محصولات صادراتی کشاورزی نیز درآمدهای زیاد کسب کنند.

دلیلی ندارد تصور کنیم که منحنی عرضه فراورده های کشاورزی صادراتی به سمت چپ تغییر مکان می دهد و قیمت جهانی به افزایش تمایل دارد. بهرحال، دلیل ندارد تصور کنیم که پیشرفت فنی به فراورده های کشاورزی مختص بازار داخلی محدود می شود و علاوه بر آن، پیشرفتهای فنی رأساً منحنی عرضه کالاهای ذی ربط را به سمت راست منتقل می کند و قیمت های این کالاها را در جهت کاهش زیر فشار قرار می دهد. (پیشرفت فنی در زمینه تولید داخلی فراورده های کشاورزی، تنها اگر کشش متعاضی نسبت به قیمت این کالاها بیش از واحد باشد - رخدادی که معمولاً درباره فراورده های کشاورزی برای بازار داخلی احتمال وقوع ندارد - عملاً منابع داخلی را به سمت تولید این کالاها سوق می دهد.)
مسئله فوق، افزایش بهره وری ناشی از پیشرفت تکنولوژی را در مورد کشاورزان

کشورهای کم توسعه، توجیه می‌کند. راه دیگر ترقی قیمت عرضه کالاهای صادراتی، افزایش تقاضای فراورده‌های کشاورزی بازار داخلی است. بدون شک این امر موجب کاهش عرضه کالاهای آماده صدور می‌شود و احتمالاً همان مطلبی است که پروفیسور لوئیس در اندیشه خود داشته است. اما این امر (با تکنولوژی معین) معمولاً بهره‌وری فیزیکی تولیدکنندگان این فراورده‌ها را کاهش می‌دهد، نه افزایش.

به طور کلی دیدگاه اصلی من در مورد اخیر چنین است که معمولاً هرگونه افزایش بهره‌وری کشاورزان به منظور مصرف داخلی و هرگونه افزایش قیمت عرضه فراورده‌های صادراتی، مستقیماً در تصمیم‌گیری دولتهای کشورهای کم توسعه در زمینه خط‌مشی، اثر نمی‌گذارد. (به استثنای موارد مربوط به وضع مالیاتها، اعطای سوبسید یا سایر اقدامهای منفی در بازارهای مربوط). از آنجا که پروفیسور لوئیس در خصوص تأثیرات تصحیحی این اقدامها در قبال عوامل منفی موجود هیچ موردی را عنوان نکرده است، فرض من این است که هیچ نوع راه حل جدی که مربوط به خط‌مشی باشد، از طرف او پیشنهاد نشده است.

نظریه وابستگی

به نظر من، ارزیابیهای پروفیسور لوئیس در باب نظریه وابستگی دقیقاً وارد بطن قضیه می‌شود:

«به اعتقاد من نظریه وابستگی برای مطالعه نیمه دوم قرن نوزدهم اهمیت دارد، اما در نیمه دوم قرن بیستم، که دولتهای مستقل سرگرم بازنگری نقش خارجیان در کشور خود شده‌اند مصداق نمی‌یابد. و (نظریه وابستگی) در تصمیم‌گیری در مورد اینکه کشاورزان خرده‌پا مثلاً باید بیشتر چای بکارند یا کائوچو هیچ کمکی نمی‌کند.»

در متن، لوئیس پیش از مطالب فوق نشانه وابستگی را این طور تشریح می‌کند که سلطه خارجیان (استعمارگران) بر صحنه، فرصت تجلی استعدادهای داخلی را محدود می‌سازد و جهتگیری آگاهانه علیه پیشرفت داخلی آغاز می‌شود یا ادامه می‌یابد. من تعریف مذکور را در باب وابستگی، به مراتب واردتر از این می‌بینم که وابستگی را صرفاً اتکای پیشرفت یک کشور کوچک به قیمتهای صادراتی محصولات عمده‌اش قلمداد کنم.

این نوع وابستگی، در «کانزاس» و «مانی‌توبا»^۱، همچنین آرژانتین (در زمینه‌های

1. Manitoba.

غلات) در «مونتانا» و «آریزونا»، و نیز شیلی و ژئیر (در زمینه قیمت مس) حکمفرماست.

جایگزینی واردات و اتحادیه‌های گمرکی

در مبحث جایگزینی واردات و اتحادیه‌های گمرکی، ژرفترین گفته‌های پروفیسور لوئیس به پدیده مهاجرت مربوط می‌شود:

«در باره وابستگی صنعت قند به کارگران مهاجر و سرمایه‌های خارجی در اواخر دهه ۱۹۲۰، نظریه تجارت بین‌المللی مصداق کمی می‌یابد... آیا لازم است هنگام ارائه پیشنهاد در باره تدوین خط‌مشی توسعه ساحل عاج، کارگران مهاجر ولتای علیا، (کشور بورکینافاسوی فعلی) را در آن گروهی که لازم است درآمدشان را به حداکثر رساند، قرار داد، یا آنان را به عنوان یک «نهاده» در قیمت‌های از قبل تعیین شده طبقه‌بندی کرد؟...
نیمی [از اقتصاددانان بریتانیایی] درباره پیوستن به بازارهای مشترک، پاسخ مثبت دادند. و قانون مزیت و هزینه نسبی را به میان آوردند. نیم دیگر پاسخ منفی دادند و از احتمال مهاجرت کارگر ماهر، سرمایه و مدیریت اقتصادی بریتانیایی به قاره اروپا و باقی ماندن جزیره در حال رکود، بر خود لرزیدند. رفاه چه کسانی لازم بود به حداکثر برسد؟»

بار دیگر همگام با چنین پیشنهادهای اندیشه‌برانگیز، با اقدام لوئیس در تأیید مدل «دوشکافه‌ای» یعنی تورم‌بنیادی و رشد متوازن (وابسته به کاربرد برنامه‌های راهنما و الحاق کشورهای کوچک به اتحادیه‌های گمرکی) روبرو می‌شویم. در این باب لوئیس می‌گوید: «به نظر من منطق سه مدل جای بحث باقی نمی‌گذارد و من هرگز خود را در مباحث انتقادی از بدو پیدایش آن درگیر نکردم.» وی تأکید می‌کند که با نادیده گرفتن فرضیات اساسی، بسیاری از مطالب حساس «بی‌فایده» بوده است. اما در اینجا به اصل موضوع اشاره نمی‌کند. عدم تمایل مشتاقان «مدل دوشکافه‌ای» (و هر شخص دیگر) در جدی-گرفتن اهمیت اغراق‌آمیز قیمت‌های فرضی در مورد ارزش و سرمایه، که نوعاً از این مدلها استنتاج می‌شوند، در تمامی زمینه‌های خط‌مشی یکی از این موضوعات است. نکته دیگر، فقدان شواهدی دال بر وجود تورم ساختاری است، جز در مورد تأمین کسر بودجه مزمن از طریق انتشار اسکناس، (که در آن مورد طرفداران «اقتصاد پولی»^۱ و «اقتصاد ساختاری»^۲ توافق

1. Monetarists.

2. Structuralists.

دارند). مطلب دیگر غیر واقعی بودن فرضیه ای است که این عبارت: «اگر صادرات و واردات را نتوان افزایش داد، تولید باید راه رشد متوازن را طی کند»، بر مبنای آن استوار است.

با این وصف، او به شیوه خاص خود این بخش را با یک پیشنهاد استوار به پایان می برد:

«اما هیچ یک [نه تهیه و تنظیم برنامه های راهنما و نه ایجاد اتحادیه های گمرکی] در حدی که امید می رفت با موفقیت روبرو نگردید؛ از یک طرف کمبود ارز خارجی که الگوهای فوق بر مبنای آن قرار داشت آنقدر که تصور می کردیم نگران کننده نبود، و از طرف دیگر به دلیل اینکه برنامه ریزان در فراگیری این نکته که قیمتهای بازار در مقایسه با بیانات مقامات وزارتی به مراتب قدرت انگیزش بیشتری دارد، قصور می ورزیدند».

خود کفایی

اشاره پروفسور لوئیس درباره خود کفایی آغازی معما آمیز و پایانی متین دارد:

«خود کفایی آن بخش از استراتژی جایگزین واردات است که به تولید مواد غذایی برای [مصرف در] بازار داخلی مربوط می شود. وقتی این نکته در ذهن جایگزین شود که کشاورزی و صنعت هریک به نوبه خود بازاری برای محصولات دیگری به وجود می آورد، بحث و جدل نظری به پایان می رسد.»

همواره این گونه به نظر من می رسید که خود کفایی به معنی وجود عرضه داخلی برابر (یا احتمالاً بزرگتر از) تقاضای داخلی است، که می تواند در زمینه غذا، چوب، قند، فولاد و هر چیز دیگر باشد. البته در صورت تمایل به کسب خود کفایی، نمی توان در هر مورد بدین امر توفیق یافت، بدون آنکه انزوای اقتصاد (یا ارتزاق آن از طریق مازاد دائمی صادراتی) حاصل نشود. علاوه بر این، می توان یک خط مشی بسیار جدی در جایگزینی واردات پیشه کرد (فرضاً با یک تعرفه ۳۰ درصد متحدالشکل)، بدون آنکه احتیاج به تولید غذای همگان یا تأمین فرآورده های کشاورزی عمومی باشد. در نتیجه من اصولاً از پذیرش رابطه ویژه خود کفایی با تولید مواد غذایی به منظور مصرف در بازار داخلی ابا دارم. اما در مورد اینکه چه انگیزه ای (اگر انگیزه ای وجود داشته باشد) برای تولید داخلی غذا یا هر چیز دیگر باید قائل شد، هم از نظر تئوری و هم از بابت خط مشی، زمینه را برای مناقشات بعدی آماده

می‌بینم. به نظر من در باره اصلی که قبلاً عنوان گردید پاسخ جدیدی مطرح می‌شود، یعنی در رابطه با نقد جدید من بر اظهارنظری از لوئیس. شاید از همین جا دلایل خاصی اقامه شده است که چرا گاهی کشورها ناچار به پذیرش این امر می‌شوند که در تولید کالاهای جایگزین مواد غذایی وارداتی در مقایسه با تولید سایر کالاهای جایگزین وارداتی، باید میزان بیشتری از منابع داخلی خود را به مصرف رسانند. در نوشته مورد بحث هرگز این استدلال به کار نرفته است. و اما نتیجه گیری موجه پروفیسور لوئیس:

«[با وصف آنکه] مناطق گرمسیر و مرطوب می‌توانند رشد تولید غذای خود را طی سی سال آینده به میزان ۴ درصد در سال حفظ کنند... نمی‌دانیم چگونه مناطق گرم و خشک [طی سی سال آینده] به میانگین ۲ درصد رشد در سال دست خواهند یافت. [در این مناطق] دست کم ۵۰۰ میلیون نفر زندگی می‌کنند [و] این از جمله دلایل میزان رشد متفاوت کشورهای کم توسعه و کمی درآمد سرانه آنها به شمار می‌آید. تا زمانی که متخصصان کشاورزی، گره‌گشایی اساسی در کشاورزی نقاط گرم و خشک به وجود نیاورده‌اند، این شکافها به گسترش خود ادامه خواهد داد.»

پروفیسور لوئیس واقعاً به خود کفایی به شکل موجود آن اشاره نمی‌کند، بلکه بدرستی درمی‌یابد که به احتمال زیاد آینده نیم میلیارد مردم نقاط گرم و خشک در دهه‌های بعد وابسته به کشاورزی خواهد بود. نیازی نیست تولید غذا به منظور مصرف داخلی و برای تأمین تقاضا گسترش یابد، بلکه لازم است هرگونه کمبود عمده به گونه‌ای اساسی، از طریق رشد فزاینده مازاد صادراتی اقلامی نظیر پنبه، کنف، چوب و چای جبران شود. به هر تقدیر این امر مشوق تدوین خط مشی‌های ترجیحی، به نفع تولید غذا یا سایر فراورده‌های کشاورزی و به زیان تولید فراورده‌های صنعت، صنایع دستی و غیره نخواهد بود، بلکه بازتاب این داوری به گونه‌ای است که بر آن اساس، تولید فراورده‌های صنعتی احتمال بروز یک چرخش اساسی را در چشم انداز رشد نیم میلیارد ساکنان نقاط گرم و خشک فراهم نخواهد کرد.

صدور کالاهای ساخته شده

در باره موضوع صدور کالاهای ساخته شده، بار دیگر از تجربه و داوری پروفیسور لوئیس بهره

می‌گیریم:

«یکی از جنبه‌های دردآور صدور کالاهای ساخته شده، وابستگی آن به مدیریت خارجی است... هرگز این احساس به من دست نداده است که کشورهای کم توسعه از بیم شرکتهای چندملیتی باید ایجاد تنوع در بخش تولید کالاهای ساخته شده را متوقف نمایند، زیرا چند ملیتیها در کشورهای مستقل، یا بر اساس شرایط کشور کار می‌کنند یا اصولاً دست به فعالیتی نخواهند زد. مهمترین راه نظارت، استفاده از جواز کار است تا مؤسسات را وادار سازند دست به استخدام و آموزش کارکنان بومی در سطوح مدیریت تخصصی بزنند.»

در باره این گونه عوامل خارجی محض، که در رابطه با تقویت نیروی کار کشور مطمح نظر قرار می‌گیرد، بندرت اختلاف نظر وجود دارد. علاوه بر آن، چند ملیتیها و سایر شرکتهای خارجی، از طریق جایگزینی کارکنان (پرخرج) بیگانه با افراد بومی و محلی یعنی افرادی با همان استعداد و قابل تربیت ولی با هزینه‌ای بسیار اندک، نهایتاً سود برده‌اند نه زیان. خط مشی پیشنهادی پروفیسور لوئیس در چنین مواردی مثل یک کاتالیزور تسریع کننده فعل و انفعالات شیمیایی است یعنی هم در مورد افراد بومی ثمربخش واقع می‌شود و هم برای شرکتهای خارجی.

در باب دستاوردهای کشورهای کم توسعه

پروفیسور لوئیس با تأکید بر اینکه سوابق دو یا سه دهه گذشته سراسر ناخوشایند نبوده است، خدمتی به حرفه اقتصاددانان می‌کند:

«هرگاه دولتهای ممالک کم توسعه را به عنوان یک گروه فرض کنیم، چنین می‌نماید که حقیقتاً تجارب معقول را پشت سر گذاشته‌اند. تعداد کودکان دانش آموز نسبت به سال ۱۹۵۵ چهار برابر شده است. سه چهارم از نرخ مرگ و میر کودکان کاسته شده است. شمار تختهای بیمارستانها، لوله کشی آب روستاها، جاده‌های روستایی قابل استفاده در چهار فصل و سایر خدمات عمده، سریعتر از هر زمان در تاریخ کشورهای توسعه یافته کنونی افزایش یافته است.»

قسمت زیادی از بحث مسائل کشورهای کم توسعه، به فاصله فزاینده (ادعایی) بین این

کشورها و بخشهای توسعه یافته جهان تمرکز یافته است. در واقع این فاصله برحسب مفاهیم نسبی، به مراتب کمتر شده است. اگر تحولات مربوط به رفاه، اقلامتی نظیر افزایش امید به زندگی، افزایش سطوح آموزشی، افراد سرگرم تحصیل در مدارس و کاهش میزان مرگ و میر کودکان، که هیچ یک بازتابی در سنجشهای اقتصاد کلان در باب درآمد و محصول نداشته است در نظر گرفته شود، موضوع به نحو بارزی مجسم می‌گردد.

کشش بی نهایت عرضه کار

دیدگاه کشش بی نهایت عرضه کار، بر پایه برخی از نوشته‌های قبلی بسیار معروف پروفیسور لوئیس و بسیاری از مطالب بعدی او شکل گرفته است. جدل سختی که طی مدت قریب به سه دهه در این باره در جریان بود، به طور قطع در اینجا حل نخواهد شد. اما با بیان بحثهای بین گروهی [از منتقدان لوئیس]، که فضیله کشش پذیری را به سبکی نسبتاً فنی و موجز مطرح می‌سازند و گروه دیگر (شامل پروفیسور لوئیس) که آن را آزادانه تر تفسیر می‌کنند، شاید بتوانم به تشریح بعضی از مطالب کمک نمایم.

عنوان کردن کشش پذیری بی نهایت عرضه کار، یعنی سطح دستمزدی که طبق آن هر فرد بتواند هر که را بخواهد به کار گیرد و پایین تر از این سطح هیچ کس برای کار داوطلب نشود، با تغییرات فصلی دستمزدهای کشاورزی (که مثلاً در هند و سایر کشورهای آسیایی بسیار نیرومند است) جور در نمی‌آید. علاوه بر این، طبق تفسیر بسیار دقیق کشش بی نهایت عرضه کار، توجیه افزایش دستمزد واقعی مشکل خواهد بود. آیا لازم نیست جمع کارگران بیکار سال قبل و افزایش تازه نیروی کار مربوط به سال جاری، قبل از افزایش دستمزد واقعی [در بازار آزاد]، جذب بازار شوند؟ و آیا در آن نقطه تمام مازاد جذب نمی‌شود؟ لوئیس در نوشته خود، فهرستی حاوی بعضی از منابع کشش پذیری بی نهایت عرضه کار را ارائه می‌کند؛

«پایه و اساس کشش پذیری نزدیک به بی نهایت چه بود؟ منتقدان به بیکاری پنهانی کشاورزان خرده‌پا، در معدودی از کشورهای پرجمعیت استناد می‌جستند... اما این فقط یکی از مواردی بود که در فهرست چهار صفحه‌ای مقاله مورد اشاره درج شده بود. سایر موارد عبارتند از بیکاری ناشی از تکنولوژی که مارکس آن را مستقلاً در ایجاد مازاد فزاینده کار می‌دانست. کم اشتغالی در نقاط شهری در آنچه اینک به نام بخش غیر رسمی خوانده

می‌شود، یا انتقال بانوان خانه‌دار به بازار کار، و بالاخره افزایش جمعیت که این آخرین مورد به صورت عامل تعیین کننده‌ای درآمده است. [بنابر این] با رشد جمعیت به میزان ۳ درصد در سال، عرضه کار جز آنکه کشش‌پذیری بسیار زیادی داشته باشد، به گونه دیگری نمی‌تواند درآید».

موشکافی دقیق روشن می‌سازد که هیچ یک از علل فوق سبب از بین رفتن عرضه کار در صورت کاهش تقاضا نخواهد شد، بلکه هریک از این عوامل، با تنزل دستمزد ناشی از کاهش تقاضا و با ترقی دستمزد به دنبال افزایش تقاضای کار، کاملاً هماهنگ خواهد شد. هریک از موارد فوق، دلیل خوبی است تا نشان دهد روند صعودی بلندمدت دستمزد واقعی قویتر نبوده است، اما این امر دال بر کشش بی‌نهایت عرضه کار نیست. مسأله جدی است، زیرا در واقع بسیاری از نتایج به دست آمده از مدل کشش عرضه بی‌نهایت، با تفسیر کامل (نه بسیاری تفاسیر ناقص) موضوع رابطه پیدا می‌کند.

بیکاری ناشی از مهاجرت

برخورد با یک نقل قول قدیمی در نوشته لوئیس، که برداشت اولیه او را از مضمون بیکاری ناشی از مهاجرت نشان می‌داد (و بعداً توسط «هریس»^۱، «تودارو»، خود من و تعداد زیادی از افراد دیگر مورد تأکید قرار گرفت) مرا خرسند ساخت. بر پایه این نظریه، بیکاری شهری می‌تواند یک پدیده تعادلی باشد. هرگاه نیروی دستمزد شهری را آنقدر از قیمت عرضه بالا تر برد که مهاجران را به آمدن از روستاها برانگیزد، آمدنشان تا آن زمان ادامه خواهد یافت که عامل دیگر (در این مورد میزان بیکاری به میزانی زیاد) آنان را منصرف سازد. به بیان خود پروفیسور لوئیس در سال ۱۹۵۷:

«[بیکاری شهری] همچنین از جهتی معلول شکاف در حال افزایش دستمزد است که به نوبه خود بر اثر بهبود وضع افراد بیکار در شهرها، سبب ترغیب تعداد بیشتری از مردم می‌شود تا راهی شهرها بشوند. بسیار مشکل است که چگونگی کنار آمدن با این بیکاری شهری، دانسته شود. روش معمول مقابله با بیکاری تأمین کار است، که در این مورد راه حلی شمرده نمی‌شود. برعکس، ایجاد کار بیشتر در شهرها، افراد بیشتری را به شهر

سرازیر می‌کند و خود مسأله را وخیمتر می‌سازد و هیچ اطمینانی در دست نیست تا بتوان در این مسابقه به پیروزی دست یافت. در چنین شرایطی، هیچ کس نباید مدعی آگاهی از درمان بیکاری باشد.»

تورم

مسلماً یکی از خاطره‌انگیزترین تعابیر بیان شده در نوشته‌های پروفیسور لوئیس، مبحث تورم است. وی موضوع را با بیان نظر «راگنار نرکس» در باره استفاده از کارگر مازاد در تشکیل سرمایه آغاز می‌کند و سپس ادامه می‌دهد:

«طبق تعریف، کارگر مازاد را می‌توان، بدون کاهش چشمگیر تولیدات دیگر... به کار گرفت. بدین ترتیب واقعاً هزینه‌ای به بار نخواهد آورد. در دهه ۱۹۵۰، به استفاده از کارگر مجانی در کارهای عام‌المنفعه اجتماعی امید فراوان داشتیم و بعضی از دولت‌ها هم به آن روی موافق نشان دادند، اما معمولاً آتش شوقشان سرد می‌شد. به هر حال به کارگر، اعم از مازاد یا غیر مازاد، باید دستمزد پرداخت شود.»

با این چند جمله می‌توان پی برد تا چه اندازه تصویر موجود از بازارهای کار طی سه دهه اخیر تغییر کرده است. دو جمله اول منعکس‌کننده دیدگاه زمان است، مگر آنکه افراد را از سایر مشاغل خارج سازند، که در این صورت، کار آنان «واقعاً بدون هزینه» می‌شود. هنوز هم فعالیت‌های چندجانبه کارگران مازاد، دست کم برای خود کارگران ذی‌ربط (و احتمالاً خانواده آنان)، دارای ارزش است. و این ارزش جایگزین، یا هزینه فرصت از دست رفته^۱، در قیمت عرضه کار به طور مثبت تجلی می‌کند. بنابراین، همانطور که لوئیس هنگام یادآوری و تشویق برنامه‌های مربوط به کارگری مزد خاطر نشان می‌نماید، به این دسته از کارگران «باید دستمزد داده شود.» این برنامه‌ها مؤثر واقع نشد. لوئیس نتیجه می‌گیرد: «باید به کارگر، اعم از مازاد و غیرمازاد دستمزد پرداخت شود.» امروزه بسیاری از اقتصاددانان می‌گویند وقتی قرار باشد به کارگری دستمزد پرداخت شود، دیگر آن کارگر چنانکه نرکس و لوئیس تعبیر کرده‌اند «مازاد» (یعنی رایگان) به شمار نمی‌آید.

نکته بعدی پروفیسور لوئیس به رابطه میان چاپ اسکناس برای استخدام کارگر اضافی از

یک سو و پیامد تورمی آن، از سوی دیگر مربوط می شود.

«هرگاه از [کارگر مازاد] در امور دارای بهره‌وری... استفاده شود... پول اضافی را با کالاهای مصرفی اضافی منطبق ساخته ایم، در این صورت با تورم مقابله نموده ایم. اگر از این پول برای پرداخت به نظامیان یا کارکنان دولت بدون افزایش تولید کالاهای مصرفی استفاده کنیم، با انفجار شدید تورمی روبرو خواهیم شد.»

این بیان، با اندک تفاوت، بوی «دکترین پول واقعی»^۱ را می دهد. شیوه امروزی مسأله مورد بحث، به عدد و رقم بیان می شود. فرض کنیم از ابتدای کار، درآمد ملی برابر ۱۰۰، عرضه پول ۲۰ و سطح قیمت یک باشد. با فرض تساوی سایر شرایط، افزایشی مستقل به میزان ۵ واحد در عرضه پول، سطح قیمت‌ها را به ۱/۲۵ می رساند. حال اگر ۵ واحد افزایش پول در کالاهای سرمایه‌ای به مصرف رسد، که بهره‌وری نهایی واقعی آن هم به نوبه خود برابر ۲۰ درصد (رقمی نسبتاً بالا) در سال باشد، تولید به ۱۰۱ می رسد و سطح قیمت فقط به ۱/۲۴ بالغ خواهد شد. در واقع بین کاربرد پول با بهره‌وری بسیار و بهره‌وری صفر، تفاوت چشمگیری وجود دارد. اما (با پارامترهای منطقی) در واقع بقدری ناچیز است که با یک جابه‌جایی، این تفاوت از میان می رود.

با وصف تمام مطالب گفته شده و به اجرا درآمده، لوئیس به داوری درستی می رسد:

«در یک [گزینه] جنبی، کاربرد اولیه و مولد پول [تازه منتشره] به اضافه افزایش میل به پس انداز، تورم حاصل را تخفیف می دهد. در یک [گزینه] جنبی مقابل آن، مخارج بیهوده و عدم افزایش میل به پس انداز، تورم را به حداکثر می رساند. اولین گزینه جنبی را در دهه ۵۰ به صورت موضع قاطع خود درآوردیم، ولی برداشتهای غیر رؤیایی و قابل انتظار دهه ۵۰، مرا در جهت مخالفت قرار داد.»

امروزه عبارت دیگری به کار می بریم، اما هنوز هم به این نتیجه می رسیم که تغییر سطح قیمت‌ها، آثار واقعی هر نوع تأمین مالی تورم‌زا را تحت الشعاع قرار می دهد.

نتیجه گیری

همان‌طور که باید تاکنون روشن شده باشد، مطالب بسیاری در نوشته‌های پروفیسور لوئیس

1. Real Bill Doctrine.

وجود دارد که خاطرات گذشته را زنده می‌کند، اما بسیاری از نظرات او مربوط به دهه ۵۰، تا حد زیادی نمایانگر نوعی پیشگویی است. علاوه بر آن، داوری مورد اشاره وی از دیدگاه معاصر دهه ۸۰ چکیده‌ای از تجربه یک عمر کار حرفه‌ای است، که در این زمینه همواره او در برابر شواهد و یادگیری از تجارب جدید، تأثیرپذیر باقی مانده است.

باز هم نمی‌توان به نوعی «فاصله نسلیها» اشاره نکرد. در مقام مقایسه با سایر عناوین توسعه اقتصادی، تأکید او بر پس‌انداز بیش از حد است. داوری تلویحی درباره اینکه کاستن سهم مصرف خصوصی در درآمد ملی صحیح است، به حد کافی با هشدارهایی دائر بر اتلاف و اسراف بخش دولتی همراه نشده است.

بالاخره از درسهای بزرگی که طی بیست سال گذشته فرا گرفته‌ایم، بازتاب اندکی به چشم می‌خورد. مثلاً در هیچ قسمت از مقاله، تمایزی بین کالاهای قابل معامله و غیرقابل معامله و درخور معامله، و نیز تمایزی میان کالاهای قابل صدور و قابل ورود وجود ندارد، و حتی اشاره‌ای هم بدان نشده است که نشان‌دهنده اهمیت باشد که تجارت در نوشته‌های توسعه سالهای ۱۹۷۰ به دست آورد. حتی اشاره‌ای را هم به مضمون حمایت مؤثر یا مطالب فراوان نظری و تجربی در تحلیلهای مربوط به آن طی دهه ۶۰ را در مقاله لوئیس نمی‌توان یافت. درباره خط‌مشی‌های پولی و نرخ ارز نیز چنین است. تجربه کشورهای در حال توسعه در باب پدیده تورم در دهه گذشته، هم از نظر تعداد کشورهای مبتلا به و هم از نظر دامنه و تنوع موارد تورم، مضاعف شده است. درباره رژیمهای نرخ ارز و تجارت نیز، می‌توان چنین گفت که: به نظر می‌رسد انواع جدید آن از یک آزمایشگاه گیاه‌شناسی سربرآورده است.

من به فقدان بحث در این مطالب پرداختم نه به نقد آنها، زیرا با این اوصاف، مقاله‌ای تحت عنوان «اقتصاد توسعه دهه ۵۰» کاملاً محق است که دید خود را به آن دهه معطوف دارد، اما فقط به عنوان روشی برای جلب توجه به طبیعت اصلی این امر و لاغیر. در اینجا ما تصویر دهه ۵۰ را از این دیدگاه که علم اقتصاد از چه راهی بدان رسیده است (آنچه را که می‌تواند بیانگر وضع موجود صناعت مورد نظر باشد)^۱ نمی‌یابیم، بلکه با دیدگاه رشدی آشنا می‌شویم که با نگاهی به گذشته، در سالهایی پر بار و پرهیجان، رئوس اولیه اقتصاد توسعه را با تلاشی گسترده، ساخته و پرداخته است.

فهرستی از آثار سرآرتور لوئیس

“An Economic Plan for Jamaica,” *Agenda*, vol. 3, no. 4 (November 1944); “Industrialisation of Puerto Rico,” *Caribbean Economic Review*, December 1949. *Industrial Development in the Caribbean* (Port-of-Spain, Trinidad: Caribbean Commission, 1949); with others, *Measures for the Economic Development of Under-Developed Countries* (New York: United Nations, 1951); and *Aspects of Industrialisation* (Cairo: National Bank of Egypt, 1953).

“Economic Development with Unlimited Supplies of labor.” *Manchester School of Economic and Social Studies*, vol. 22, no. 2 (May 1954); and *The Theory of Economic Growth* (London: Allen and Unwin, 1955). *Economic Survey, 1919-39* (London: Allen and Unwin, 1949); *The Principles of Economic Planning* (London: Allen and Unwin, 1949); *Politics in West Africa* (London: Allen and Unwin, 1965); *Development Planning: The Essentials of Economic Policy* (London: Allen and Unwin, 1966); *Some Aspects of Economic Development* (Accra: Ghana Publishing Co., 1969); *Aspects of Tropical Trade, 1883-1965* (Stockholm: Almqvist and Wiksell, 1969); *Growth and Fluctuations, 1870-1913* (London: Allen and Unwin, 1978); and *The Evolution of the International Economic Order* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1978). “World Production, Prices and Trade, 1870-1960,” *Manchester School*, vol. 20, no. 2 (1952); “International Competition in Manufactures.” *American Economic Review*, vol. 47, no. 2 (1957); “Unlimited Labour: Further Notes,” *Manchester School*, vol. 26, no. 1 (1958); “Employment Policy in an Underdeveloped Area,” *Social and Economic Studies*, vol. 7, no. 3 (1958); “On Assessing a Development Plan,” *Economic Bulletin of Ghana*, vol. 3, nos. 6-7 (1959); “A Review of Economic Development,” *American Economic Review*, vol. 55, no. 2 (1965); “The Dual Economy Revisited,” *Manchester School*, vol. 47, no. 3 (1979); and “The Slowing Down of the Engine of Growth” (Nobel Lecture), *American Economic Review*, vol. 70, no. 4 (1980).

۳-۴. یادداشتهای فصل چهارم

1. The most important topics excluded are models of historical change, like those of W. W. Rostow, and the quantitative study of sectoral changes associated with development led by Cloin Clark, Simon Kuznets, and Hollis Chenery.

2. Sir James Steuart, *An Enquiry into the Principles of Political Economy*, Bk. I, chaps. 8 and 20.

3. Adam Smith, *The Wealth of Nations*, Bk. III, chap. 1.

4. “The Industrialisation of the British West Indies,” *Caribbean Economic Review* (May 1950), para. 50.

5. W. A. Lewis, *The Theory of Economic Growth* (London: Allen and Unwin, 1955), pp. 329, 351-52.

6. *Report on Industrialisation and the Gold Coast* (Accra: Government Printing Department, 1953).

۷. همان کالا را می‌توان برای مصرف داخلی و صادرات تولید کرد و مثال آن برنج در برمه است.

8. H. Myint, "The Classical Theory of International Trade and the Underdeveloped Countries," *Economic Journal* (June 1958).

9. W. A. Lewis, *Economic Survey* (London: Allen and Unwin, 1949), p. 197.

10. W. A. Lewis, *Aspects of Tropical Trade, 1883-1965* (Stockholm: Almqvist and Wiksell, 1969).

11. W. A. Lewis, "World Production, Prices and Trade," *Manchester School of Economic and Social Studies* (May 1952).

12. Hans Neisser and Franco Modigliani, *National Incomes and International Trade* (Urbana, III.: University of Illinois Press, 1953); J. S. Polak, *An International Economic System* (London: Allen and Unwin, 1954).

13. "Economic Development with Unlimited Supplies of Labour." *Manchester School of Economic and Social Studies* (May 1954).

۱۴. این ترکیبی است از آرای نویسندگان مختلف. رهبر مکتب وابستگی

André Gunder Frank است. به عنوان نمونه بنگرید به اثر زیر از او:

Capitalism and Underdevelopment in Latin America (New York: Monthly Review Press, 1967).

15. *The Theory of Economic Growth*, pp. 347-50; and "Economic Development and World Trade" in E. A. G. Robinson, ed., *Problems in Economic Development* London, Macmillan, 1965).

16. *Jamaica's Economic Problems* (Kingston, Jamaica: Gleaner Co., 1964). Dudley Seers, "The Mechanism of an Open Petroleum Economy," *Social and Economic studies*, vol. 13. no. 2. June. 1964).

17. A. O. Hirschman. *The Strategy of Economic Development* (New Haven, Yale University Press, 1968 and Gunnar Myrdal. *Economic Theory and Underdeveloped Regions*) London, Duckworth, 1957).

۱۸. برای شناخت مدل در عمل نگاه کنید به:

H. B. Chenery and Peter Eckstein, "Alternative Policies for Latin America," *Journal of Political Economy* (July 1970), pt. 2.

19. Dudley Seers, "A Theory of Inflation and Growth," *Oxford Economic Papers* (June 1962).

20. P. N. Rosenstein-Rodan, "Problems of Industrialization of Eastern and South-

Eastern Europe,” *Economic Journal*, vol. 53 (June-September 1943).

21. Hirschman, *The Strategy of Economic Development*.

۲۲. به دنبال تجارب حاصله از مأموریت‌های اجرایی، کتابی در مورد تهیه برنامه‌های راهنما نوشتم:

Development Planning (London: Allen and Unwin, 1966).

مقاله ۱۹۵۰ من به نام «صنعتی شدن هند غربی بریتانیا»، قضیه اتحادیه‌های گمرکی را دربر می‌گرفت.

23. “Issues in Land Settlement Policy,” *Caribbean Economic Review* (October 1951); and “Thoughts on Land Settlement,” *Journal of Agricultural Economics* (June 1954).

24. W. Galenson and H. Leibenstein, “Investment Criteria, Productivity and Economic Development,” *Quarterly Journal of Economics* (August 1955).

25. E. F. Schumacher, *Small is Beautiful* (New York: Harper and Row, 1973).

26. *The Theory of Economic Growth*, pp. 193-94.

27. *Ibid.*, p. 183.

28. The articles were: “Education and Economic Development,” *Social and Economic Studies*, vol. 10, no. 2 (1961); “Education for Scientific Professions in the Poor Countries,” *Daedalus*, vol. 91, no. 2 (1962); and “Secondary Education and Economic Structure,” *Social and Economic Studies*, vol. 13, no. 2 (1964).

29. “Patterns of Public Revenue and Expenditure,” *Manchester School of Economic and Social Studies*, vol. 24, no. 3 (1956).

۳۰. مقاله، شکل دهنده جنبه‌های گوناگون مدل، نوشته John Fei و Gustav Ranis و کتاب

زیر از آنها، نظر بسیاری را جلب کرد:

The Development of the Labor Surplus Economy (Homewood, Ill.: Richard D. Irwin, 1964).

31. “Employment Policy in an Underdeveloped Area,” *Social and Economic Studies*, vol. 7, no. 3 (1958); and “Unemployment in Developing Countries,” *The World Today*, vol. 23, no. 1 (1967).

32. M. P. Todaro, “A Model of Labor Migration and Urban Unemployment in Less Developed Countries,” *American Economic Review*, vol. 59 (1969).

33. “Closing Remarks,” in W. Baer and I. Kerstenetzky, eds., *Inflation and Growth in Latin America* (Homewood, Ill.: Richard D. Irwin, 1964), pp. 31-32.

۳۴. سهم ناچیز من در این باره، به گذشته مربوط می‌شود. نگاه کنید به:

“The LDCs and Stable Exchange Rates,” Per Jacobsson Lecture, in IMF, *The International Monetary System in Operation* (Washington, D.C., 1977).

35. P. N. Rosenstein-Rodan, “International Aid for Underdeveloped Countries,” *Review of Economics and Statistics* (May 1961).

36. “A Review of Economic Development,” Richard T. Ely Lecture, *American Economic Review* (May 1965).

گونار میردال*

گونار میردال برنده جایزه نوبل، در روستای «سول واربو»^۱ی سوئد به سال ۱۸۹۸، به دنیا آمد. در سال ۱۹۲۷ در رشته اقتصاد از دانشگاه استکهلم، با نوشتن پایان‌نامه‌ای درباره «شکل‌گیری قیمت‌ها در ناامنی اقتصادی»^۲ موفق به دریافت دکترای حقوق شد. از آن تاریخ تاکنون^۳، به بیش از سی درجه افتخاری دست یافته است.

مشاغل و افتخارات متعدد وی عبارتند از: استاد کرسی اقتصاد سیاسی ومالیه عمومی «لارس هیرتا»^۴، دانشگاه استکهلم (۱۹۳۳-۱۹۳۹)، سناتور پارلمان سوئد (۱۹۳۵-۱۹۳۸ و ۱۹۴۳-۱۹۴۷)، رئیس کمیسیون برنامه‌ریزی بعد از جنگ کشور سوئد (۱۹۴۳-۱۹۴۵)، وزیر بازرگانی سوئد (۱۹۴۵-۱۹۴۷)، دبیر اجرایی کمیسیون اقتصادی اروپا وابسته به سازمان ملل متحد (۱۹۴۷-۱۹۵۷)، استاد اقتصاد بین‌المللی و رئیس مؤسسه مطالعات اقتصاد بین‌المللی دانشگاه استکهلم (۱۹۶۱-۱۹۶۵). میردال در سال ۱۹۷۴، به اخذ جایزه نوبل در علوم اقتصادی نائل آمد.

به دنبال ده سال خدمت در کمیسیون اقتصادی اروپا، مطالعه دهساله‌ای را درباره مسائل توسعه در کشورهای آسیایی عهده‌دار شد که نتیجه آن، نوشته عظیم سه جلدی او موسوم به «درام آسیایی، تحقیق درباره فقر ملتها»^۵ بود. کتابهای قدیمی‌تر او درباره توسعه

* Gunnar Myrdal، پروفیسور گونار میردال چند ماهی پس از انتشار این کتاب درگذشت.

1. Solvarbo. 2. Price Formation Under Economic Insecurity.

۳. سال ۱۹۸۴

4. Lars Hierta.

5. Asian Drama, An Inquiry Into The Poverty of Nations.

عبارتند از: «نظریه اقتصادی و مناطق کم رشد»^۱، که به نام «سرزمینهای غنی و فقیر»^۲ نیز به چاپ رسیده است و «اقتصاد بین المللی - مشکلات و دورنما»^۳. از جمله سایر کتابهای او است: «تبادل پولی»^۴، «آمریکا در تنگنای تصمیمگیری - مسأله سیاهان و حکومت دموکراسی امروزی»^۵، «عامل سیاسی در نظریه توسعه اقتصادی»^۶، «ارزش در نظریه اجتماعی گزیده مطالب و روش تحقیق» (با ویراستاری پل استریتن)^۷، «فراسوی جامعه مرفه»^۸، «ثروت در بوته آزمایش»^۹، «واقع گرایی در بررسی اجتماعی»^{۱۰}، «مشکل فقر جهانی، رئوس برنامه مبارزه با فقر جهانی»^{۱۱}، «خلاف جریان آب: نوشته های انتقادی - اقتصادی»^{۱۲}.

سهم او بویژه در مطالعه مسائل نژادی، در باب مسائل مربوط به روش تحقیق در رابطه با فرضهای ارزش و عوامل سیاسی در تئوریهای اقتصادی، در زمینه روش نهادی در مسائل اجتماعی و نقد نظریه های سنتی اقتصادی مربوط به کشورهای در حال توسعه شایان توجه است.

۵-۱. بازنگری به نابرابری جهانی و کمکهای خارجی

این نوشته به منظور تسکین عذاب وجدان ارائه می شود.^(۱) در آغاز مطالعاتم در باره مسائل

-
1. Economic Theory & Underdeveloped Regions, London: Methuen, 1963.
 2. Rich And The Poor (New York: Harper, 1957).

این کتاب در سال ۱۳۴۱ با نام «تئوری اقتصادی و کشورهای کم رشد» ترجمه و به چاپ رسیده است (م).

3. An International Economy: Problems and Prospects, (New York, Harper, 1956).
4. Monetary Equilibrium (1931-Translated, 1939).
5. American Dilemma: The Negro Problem & Modern Democracy (1944).
6. The Political Element in Development Economics Theory (1953).
7. Value in Social Theory: A Selection of Essays on Methodology (1958).
8. Beyond The Welfare State (New Haven, Yale University Press, 1962).
9. Challenge to Affluence (New York, Vintage: 1962).
10. Objectivity in Social Research (New York: Pantheon, 1969).
11. The Challenge of World Poverty: A World Anti-Poverty Program in Outline (New York: Pantheon, 1970).
12. Against The Stream: Critical Essays on Economics (1973).

توسعه کشورهای کم توسعه، از این نظریه حمایت کامل به عمل آوردم که کشورهای توسعه یافته باید به پیشرفت اقتصادی (ملل محروم) کمک مالی کنند. در کشور سوئد، در زمینه برقراری برنامه هایی نسبتاً سخاوتمندانه و بدون قید و بند کمکهای خارجی، فعالیت داشته ام. کمکهای عمرانی بتدریج به سطح یک درصد از درآمد ملی رسید و حتی طبق برنامه قرار بود در آینده از این رقم هم بیشتر شود و این رقم در واقع حدنصابی بود که گاهی در محافل بین المللی، از آن به عنوان یک هدف نام می برند. رخدادهای اخیر کشورهای کم توسعه و کل جهان، مرا در صحت نظراتم دچار تردید کرده است. مسائل سیاسی معمولاً دارای ریشه های معنوی است و مسائل کمک، لزوماً به داوری معنوی بستگی دارد.

۱

من از جمله پیشگامان واقعی بررسی مسائل توسعه کشورهای کم توسعه، که اندکی بعد از جنگ و با پیدایی موج عظیم رهایی از وابستگیهای استعماری و یا حتی مدتی قبل از این دگرگونی انقلابی اوضاع سیاسی جهان کار خود را آغاز کردند، به شمار نمی آیم. به دنبال تکمیل کتاب «آمریکا در تنگنای تصمیمگیری»^(۲) در سال ۱۹۴۳ و بازگشت به سوئد، به طور کامل به فعالیتهای برنامه ریزی دولتی پرداختم و به عنوان وزیر تجارت سوئد بعد از جنگ جهانی دوم، هدایت نقش این کشور را در اعاده تجارت و روابط مالی و بازرگانی اروپا عهده دار شدم. اندیشه من درباره کشورهای کم توسعه قاره های دیگر، روشن نبود و گنگ می نمود.

به هر حال در آغاز سال ۱۹۴۷، به منظور احراز سمت دبیر اجرایی کمیسیون اقتصادی اروپا وابسته به سازمان ملل متحد^۱ سوئد را ترک گفتم. حال دیگر به مسائل توسعه، نزدیکتر شده بودم. زیرا برخی از کشورها، بویژه دسته ای که در اروپای جنوبی و شرقی قرار گرفته بودند، از دیگران به نسبت فقیرتر بودند و لازم می آمد در بررسی اقتصادی سالانه «دبیرخانه» کمیسیون به این موضوع توجه شود. اما طبق توافق همگان، مسائل توسعه آنچنان به نظر نمی رسید که کمکهای خارجی را ایجاب کند.

همکاری نزدیک من با دبیرخانه و کمیسیون اقتصادی آسیا و آمریکای لاتین که بعداً

1. United Nations Economic Commission for Europe (ECE).

موجودیت یافت، سبب افزایش دلبستگی به مسائل توسعه آسیا و سایر کشورهای در حال توسعه غیر اروپایی شد. بر اثر این همکاری، توفیق سفرهایی طولانی بویژه به آسیای جنوبی نصیب گشت. همچنین سفرهای دور درازی به خاورمیانه داشتم. هنگامی که اسرائیل، با استفاده از حق خود به عنوان عضو سازمان ملل متحد خواستار شرکت در تلاشهای بازارگشایی اروپایی کمیسیون اقتصادی شد، من هم برای کشاندن کشورهای عربی به چنین مشارکتی مجدداً کوشیدم. همراه با دیگر همکاران خود در دبیرخانه «کمیسیون اقتصادی اروپا»، چندی را به مطالعه و اقامت در مناطق اتحاد شوروی، که در جوار مرزهای آسیای جنوبی قرار داشت، صرف کردم. در این مطالعه عمده‌تأ علاقمند به درک این نکته بودم که این مناطق در آغاز کم توسعه، چگونه از محل بودجه عمومی (شوروی) وجوه لازم را به دست آورده‌اند، که در واقع خود به مفهوم جریان کمکه‌های عظیم توسعه در داخل یک کشور بود. در همین احوال در صدد پیگیری مسأله فقر عظیم کشورهای حقیقتاً کم توسعه اروپایی بودم. در چارچوب زندگی سیاسی در سوئد، برایم طبیعی بود که عقب ماندگی اقتصادی این کشورها را ناشی از نابرابری توزیع بین‌المللی (درآمد) تلقی کنم. به موازات نزدیک ساختن سوئد به آرمان رفاه اجتماعی، لازم می‌آمد در راه ایجاد جهانی مرفه‌تر نیز کوششی به عمل آورم.

در سال ۱۹۵۵، به دعوت بانک مرکزی مصر، در قاهره چهار سخنرانی کردم که با نام «تئوری اقتصادی مناطق در حال توسعه» با ویراستاری ناشر به چاپ رسید و موضوع سخنرانیها، مسائل بین‌المللی ناشی از توزیع نامطلوب بود.

بر اساس هشدارهای «ویکسل»^۱ در زمینه «علیت مجموعه‌ای و دورانی»^۲، در این سخنرانیها چگونگی میل به افزایش نابرابری، چه در سطح بین‌المللی و چه در داخل یک کشور را بر اثر نبود خط‌مشی‌های خنثی‌کننده، نشان دادم.^۳ استقرار جامعه مرفه، به شکلی که در کشورهای غنی در حال تکوین بود، حاصل چنین مداخلاتی در خط‌مشی‌ها به شمار می‌آمد. همچنین تضاد تئوری موروثی تجارت خارجی را با کشورهای فقیرتر مورد بحث قرار دادم و مخصوصاً به این نکته اشاره کردم که نظری که بتدریج بین اقتصاددانان مرسوم می‌شد مبنی بر اینکه تجارت در کالاها منجر به تساوی قیمت عوامل (تولید) و بخصوص دستمزد می‌گردد، نظری غیر واقعی است.^۴

1. Knut Wicksell

2. Circular and Cumulative Causation.

در این نوشته و سایر نوشته های من، در باره اینکه نابرابری عظیم منابع و قدرت را در کشورهای در حال توسعه می توان یکی از دلایل کم توسعه یافتگی آنان دانست، هیچ نشانه ای دیده نمی شود. این زمان مصادف بود با زمانی که عموماً «توسعه» را «رشد» می خواندند و هنوز هم در اغلب موارد، اقتصاددانان همین اصطلاح را به کار می برند. همچنین مصادف بود با زمانی که برخی از اقتصاددانان، نابرابری فزاینده داخلی را به عنوان نتیجه ناگزیر رشد فرض می کردند، که هرگز نمی توانست مورد قبول من قرار گیرد. برعکس همواره به نظر من، برابری بیشتر، شرط رشد اساسیتر محسوب می شده است.

۲

وقتی در سال ۱۹۵۷، از ستم در سازمان ملل متحد کناره گرفتم تا تمام وقت خود را به مسائل توسعه کشورهای آسیای جنوبی و غرب چین و روسیه (با تأکید اساسی بر هند) اختصاص دهم، دامنه تفکراتم در باره توسعه و توسعه نیافتگی تا این جا رسیده بود که ذکر شد. این مطالعه به مراتب بیش از زمانی به طول انجامید که من و مؤسسه «صندوق قرن بیستم»^۱، که کمکهای مالی مطالعه مذکور را تقبل کرده بود، روی آن حساب می کردیم و به پیدایش «درام آسیایی»^(۵) منجر شد.

در این مطالعه از همان روش نهادی بیست سال قبل استفاده کردم، یعنی زمانی که بیغرضانه به مطالعه مشکل سیاهان ایالات متحده پرداختم و بسرعت دریافتم باید مجموعه تمدن آمریکایی را از دیدگاه شرایط زیست و اشتغال محرومان گروه عمده مردم آمریکا تحلیل کنم.

تناقض خیره کننده میان برداشتهای مختلف مردم از مسأله نژادی در آمریکا، که در نوشته های مردم پسندانه و علمی بسیار انعکاس یافته بود، مرا بر آن داشت تا عقیده خود را دال بر اینکه موضوعات بر حسب زاویه دید، متفاوت به نظر می آیند، جدیتر تلقی کنم. لازم بود کار خود را با پیش فرضها و ارزشهای روشن آغاز نمایم. در کتاب «آمریکا در تنگنای تصمیمگیری» این ارزشها و پیش فرضها در مورد مسائل مختلف عنوان شده است و تماماً تابع آنچه که آن را نوع آمریکایی آزادی و برابری فرصتها در راه خوشبختی نام نهادم، قرار گرفته است.

1. The Twentieth Century Fund.

آرمانهای مربوط به نوین سازی که روشنفکران و دولتهای کشورهای آسیایی به اشکال مختلف بیان کرده بودند، به طور اخص و واضح به عنوان پیش فرض و مفاهیم ارزشی در مطالعه جدید مورد استفاده قرار گرفت. آنچه که عمدتاً به عنوان «ارزشهای آسیایی»^۱ موروثی شناخته شده بود، مد نظر قرار گرفت و بنا به ضرورت در هدفهای توسعه تلفیق شد. شیوه نهادی، به مفهوم گسترش دامنه مطالعه و دربرگرفتن آن چیزی به شمار می آمد که اختصاراً «رفتارها و نهادها»^۲ نامیدم. مشخص بود که این «رفتارها و نهادها»، به میزان زیادی موجب توسعه نیافتگی کشورها شده بود و به منظور تسریع آهنگ توسعه، می بایست تغییر می یافت.

از نظر روش تحقیق، کتاب «درام آسیایی» به مفهومی به نسخه ثانوی کتاب «آمریکا در تنگنای تصمیمگیری» بدل شد. علاقه بارز خود را به موضوع برابری حفظ کردم ولی در تحولی جدید، اصل برابری را متوجه شرایط داخلی کشورهای در حال توسعه نمودم.^(۶)

در دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ هنگامی که به کار بررسی و تدوین خط مشی در سوئد مشغول بودم، نظرم این بود که گسترش اصل برابری به نفع طبقات کم درآمد نیز نوعی سرمایه گذاری مولد در زمینه ارتقای کیفی مردم و بهره دهی آنان به شمار می آید. به دنبال مقایسه آمار رشد کشورهای ثروتمند، پشتوانه ای برای این دیدگاه به دست آوردم. بدیهی بود، در جایی که توده های عظیمی از مردم کشورهای در حال توسعه از کمبودهای شدید در زمینه تغذیه، مسکن و تمام موارد دیگر رنج می برند، تأثیر عامل برابری در افزایش درآمد در این مورد به مراتب شدیدتر می شد. از نظر من بهره وری حاصله از سطح مصرف بالاتر، انگیزه ای عمده در راه سیاستهای عمرانی کشورهای در حال توسعه به شمار می آید. سطح مصرف بالاتر، شرط رشد سریعتر و باثبات تر است.

به هر حال نمی توان در کشورهای در حال توسعه، توزیع مجدد درآمد را به وسیله اخذ مالیات از اغنیا و انتقال آن به فقیران، به وسیله طرحهای تأمین اجتماعی و سایر تدابیر انجام داد و از این طریق سطح درآمد آنان را بالا برد. تعداد فقیران زیاد و تعداد ثروتمندان نسبتاً کم و فرار از پرداخت مالیات پدیده ای کاملاً عادی است. در عوض برای بالا بردن سطح زندگی دلخراش فقیران، اجرای تحولات حاد بنیادی لازم است. انجام این تحولات بنیادی، دو هدف برابری و رشد را برآورده می سازد. این دو هدف پیوستگی ناگسستنی با

یکدیگر دارند و بنا بر این، در این مورد تفاوت اساسی با کشورهای توسعه یافته ای که امکان پیگیری جداگانه این دو هدف را داشته اند و هنوز هم دارند، به چشم می خورد.

۳

چنین بود که بخش عمده «درام آسیایی» به بیان راههای سیاسی تغییر نهادها اختصاص یافت، و تغییر نهادها مطلبی است که بسیاری از اقتصاددانان عادی در نوشته های خود در باره توسعه از آن طفره می رفتند و هنوز هم آن را به کار نمی برند. لازم بود فصلهایی از کتاب، به جمعیت و خط مشی جمعیت، مالکیت اراضی و اجاره نشینی، بیماری و بهداشت، آموزش طبقات مختلف در نواحی گوناگون و کیفیت آموزشی و غیره اختصاص می یافت. من اولین اقتصاددانی بودم که درباره «حکومت نیم بند»^۱ مطلب نوشتم و در یک فصل، فساد و دامنه وسیع و نحوه تأثیر آن را در جلوگیری از رشد اقتصادی بیان کردم. فساد، حتی اگر در سراسر جامعه رخنه کرده باشد، باز هم در راستای منافع ثروتمندان و قدرتمندان جامعه گام برمی دارد. با در نظر گرفتن تمام مطالب مذکور و سایر نکات، حجم این کتاب بسیار زیاد شد، بخصوص که ناچار شدم فضای بیشتری برای بیان توضیحات مربوط به روش تحقیق در متن و تعدادی از پیوستها اختصاص دهم.

در این کتاب زیاد از اعداد و ارقام استفاده نشده است و این بدان لحاظ نیست که کاربرد ریاضیات را در علوم و فنون ارج نمی گذارم، بلکه واقعیتهای نهادی بسیار پیچیده است و نمی توان بسادگی آن را با کمک آمار و ارقام اندازه گیری کرد و بنا بر این ضمن مطالعه شرایط عمومی یک کشور باید این مفاهیم را در قالبهایی که از دقت آماری کمتری برخوردارند، مد نظر قرار داد. علاوه بر این، بررسیهای نهادی را نمی توان با اتکای به مفاهیم به کار رفته در نوشته های متداول اقتصادی و مضامین به عاریت گرفته شده از مطالعات کشورهای توسعه یافته انجام داد: مفاهیمی نظیر درآمد، پس انداز، عرضه، تقاضا، و قیمت همه در شرایط بازار و در حالت مجموعه یا به صورت میانگین است. با این مفاهیم بندرت می توان به واقعیتهای کشورهای کم توسعه دست یافت، مثلاً: اصطلاحات بسیار متداولی نظیر بیکاری و کم اشتغالی، در کشورهای در حال توسعه مفهوم دقیق و مشخصی ندارد، مگر

در بخشهای بسیار کوچک اقتصادی که حتی در آنجا هم با شرطهایی همراه است. اگر بازار کار پیشرفته‌ای، که در آن کارگران بر اساس حرفه‌ها طبقه‌بندی شده و با آگاهی از بازار، فعالانه در جستجوی کار باشند وجود نداشته باشد، بدون استفاده ماندن واقعی مردم را نمی‌توان عمدتاً با چنین واژه‌هایی توصیف کرد.

۴

هندوستانی را که بیدرنگ بعد از کسب آزادی و پس از برخوردهای بیرحمانه ناشی از تجزیه کشور دیدم، از بسیاری جهات کشوری بود که می‌توانست با امید و اطمینان به آینده پیش برود. انگلستان در دوره نخست‌وزیری «اتلی»^۱ و برخلاف سایر کشورهای بزرگ اروپا، آزادی هند را بدون تحمیل جنگ مستعمراتی، بدان کشور اعطا کرده بود. البته هندیان آزاد گذاشته شدند تا احساس کنند استقلال خود را با تلاش و زحمات مردم و بدون خونریزی به دست آورده‌اند. هند، مانند پاکستان و بسیاری از کشورهای منطقه، در زمان جنگ به وسیله ژاپن اشغال نشد و سربازان هندی تحت فرماندهی بریتانیا در خارج از مرزهای کشور خود جنگیده بودند.

دستگاه‌های دولتی به جای مانده در هند تعدادی از افراد بومی آموزش دیده، سازمان یافته و مؤثر را در بر می‌گرفت. حوالی پایان حکمرانی انگلستان، دستگاه‌های دولتی تقریباً بری از فساد بودند. فساد می‌شد در بین مقامات اداری دون پایه هندی و بخصوص در روستاها وجود داشت. افراد بلندپایه دولتی، اغلب از افراد عادی در برابری عدالتیها حمایت می‌کردند.

شوراهای نمایندگان (مردم)، علی‌رغم قدرت محدود، در دوران استعماری تأسیس یافته بود. طی مدتی بیش از نیم قرن، کمیسیونهای سلطنتی برای آماده‌سازی اصلاحات مثلاً در زمینه آموزش تشکیل شده بود، ولی معمولاً توصیه‌های آن اجرا نمی‌شد، و این سنتی بود که هند می‌توانست آنرا ادامه دهد.

بریتانیا، حتی با وجود مشکلات عمده مالی خود پس از جنگ جهانی دوم، برخی از

۱. Count Clement Atlee سیاستمدار و نخست‌وزیر انگلستان در سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۱ (از

۱۸۷۳ تا ۱۹۶۷ زندگی کرده است) (م).

اعتباراتی را که هنگام جنگ با فشار از هند وصول کرده بود، باز پس داد. از آنجا که آزادی سرانجام بر اساس موافقتنامه به دست آمده بود، ادامه روابط موجود بازرگانی با انگلستان می توانست بدون وقفه ادامه یابد.

انفجار جمعیتی که با گسترش تکنولوژی درمانی نوین و ارزان پدید آمد، پیش بینی نشده بود. همانند سایر کشورهای در حال توسعه، مسأله انفجار جمعیت تا قبل از آغاز سرشماریها در حوالی سال ۱۹۶۰، هنوز در پیش بینیهایی نداشت. اما در هند حتی قبل از استقلال، مطالعات و پیشنهادهایی به منظور گسترش راههای کنترل موالید انجام گرفته بود و رهبران گروههای روشنفکر هند لزوم مهار افزایش جمعیت را پذیرفته بودند.

در دوران رهبری «نهری» در سمت نخست وزیر، ابتکارهای عظیم و اقدامات موفقیت آمیزی در بسیاری از زمینه ها انجام گرفت که به طور کلی در جهت تحکیم دموکراسی و ایجاد برابری بود. مناطق زیر فرمانروایی شاهزادگان در هم ادغام شد. هند بسرعت قانون اساسی جدیدی را مبنی بر اصل حق رأی همگانی، اعم از زن و مرد، برای خود تدوین کرد. جهت آمادگی برای نیل به برابری بیشتر، برخی «اصول ارشادی»^۱ به قانون اساسی اضافه شد، اما قبلاً در متن اصلی قانون اساسی، نظام «کاست»^۲ ملغی اعلام شده بود. دولتهای محلی به وسیله «شوراهای روستایی»^۳ تأسیس گردید. نوین سازی قانون حمایت خانواده با چنان شدت و حدتی انجام پذیرفت که درک آن برای ساکنان روستاها مشکل می نمود.

هند، برنامه های پنجساله خود را آغاز کرد. کمیسیون برنامه ریزی در سال ۱۹۵۰ شکل گرفت و به «اصول ارشادی» وابسته شد. نهری ریاست آن را خود بر عهده گرفت و در آغاز، مقدمه مختصری مبتنی بر تأکید بر لزوم استقرار برابری در خط مشی هند نوشت.

نهری تلاشهای آموزشی خود را تشریح می کرد و معمولاً چند بار طی یک روز برای تعداد کثیری از گروههای مختلف مردم عادی به سخنرانی می پرداخت. به عقیده او هم لازم بود هند، بر اساس همکاری جمعی به جامعه ای بی طبقه بدل شود. با شعار «واگذاری زمین به برزگران»، اصلاحات ارضی اعلام گردید. آموزش و پرورش می بایست آنچنان متحول شود

1. Directive Principles

2. Caste (سیستم تمایز طبقاتی متداول در هند)

3. Panchayato

تا هدف اساسی آن سوادآموزی جمعی و سریع عموم مردم باشد. این وضعی بود که هند هنگام اولین دیدار من یعنی اندکی بعد از استقلال دارا بود و در آن زمان به طور مشخص در جهت تحقق آرمان ایجاد برابری پیش می رفت.

۵

اما هنگامی که در اواخر سال ۱۹۵۷، (مجدداً) برای مطالعه وارد (هند) شدم، اوضاع دگرگون شده بود و در راستایی نه چندان دلگرم کننده ادامه می یافت. همانند گروه سالخورده «خادمان هند»^۱، که با خود عهد عدم عنایت به منافع شخصی و توجه به آینده هند را بسته بودند، در آرمانهای نهرو نیز تغییری بروز نکرده بود، اما اکنون به مشکلات همه جانبه دستیابی به این آرمانها وقوف حاصل شده بود. حتی بزودی شخص نهرو هم قصد آن نمود که از سمت نخست وزیری کناره گیری کند و همانند گاندی^۲، تنها در لباس مروج مکتب خود به فعالیت پردازد. ولی بعد به این امر تشویق شد که مسئولیتهای سیاسی خود را همچنان حفظ کند و علی رغم آنکه بتدریج امکانات کمتری برای پیگیری آرمانهایش باقی مانده بود، فعالیتهای فرهنگی را در جهت استقرار دموکراسی در هند ادامه دهد.

از همان ابتدای کار، جامعه هند دستخوش نابرابریهای فراوانی بود. در دوران استعمار، قدرت مرکزی تقریباً خودبخود با طبقات ممتاز داخل مستعمره متفق شده بود و اغلب گروههای مشابه جدیدی به وجود می آوردند. دولتهای مستعمره، به منظور تحکیم مبانی حکومت خود، می کوشیدند این ساختار اجتماعی موروثی و نابرابر را حفظ و حتی تقویت کنند.

بافت جمعیتی طبقات بالای اجتماع، که پس از استقلال هنوز هم قدرت واقعی را در دست داشت، متنوع و متشکل از صنعتگران بزرگ، مقامات بلندپایه، معلمان مدارس متوسطه و بویژه مدارس عالی، همچنین مالکان، وام دهندگان روستایی و مقامات محلی بود که دست به دست هم داده بودند و با هم همکاری می کردند. حزبهای سیاسی و بویژه حزب کنگره، از نظر مالی به نحوی روزافزون به ثروتمندان معدودی متکی شده بود. اصلاحات عمده

1. Servants of India

2. Gandhi (1869-1948) (رهبر هند در مبارزات استقلال)

ساختاری اقتصادی و اجتماعی، به مرحله اجرا درنیامده یا نیمه کاره مانده بود. به خاطر می آورم چگونه یکی از اعضای پارلمان، که تمایلاتی افراطی داشت، قانون جدید را به عنوان «قانون معافیت مالیاتی»^۱ توصیف می کرد.

اخراج بریتانیاییان تحت لوای مبارزات گاندی در راه آزادی هند، موضوع ساده ای بود که تمام مردم از فقرا گرفته تا حتی افراد بسیار ساده اندیش آن را درک می کردند. اما موضوع تازه ای که تحت عنوان اصلاحات هند مستقل بیان می شد، بسیار پیچیده به نظر می آمد و توده های وسیعی از مردم هند بدرستی آن را در نمی یافتند. لیکن افراد ثروتمند و با قدرت، که منافع خود را در معرض تهدید می دیدند، بهتر آن را درک می کردند. فقرا که لزوم حفظ منافعشان مسلم بود، به آسانی فریب می خوردند و دستخوش اختلاف می شدند.

اصلاحات ارضی، در کشوری که دارای تعداد بسیاری اجاره نشین گونه گون و توده عظیم افراد فاقد زمین است که اغلب از طبقه پایین جامعه باشند، امر پیچیده ای به شمار می آید. حتی کشاورزان مستقل را که مالک یک قطعه کوچک بودند، می شد بر ضد اصلاحات ارضی بسیج کرد، در حالی که قرار نبود زمین این افراد برای واگذاری به افراد بی زمین تصاحب شود. افزایش تدریجی جمعیت، بویژه در نقاط دارای جمعیت انبوه، اشکالاتی پدید آورد و عوامل دیگری نیز خصوصاً در میان طبقات فقیر و بی سواد، تفرقه می انداخت.

با آنکه نظام طبقاتی (کاست) قانوناً ملغی شده بود، این نظام و احساسات مربوط به آن هنوز هم یک واقعیت به شمار می رفت. علاوه بر آن، هندوستان حتی پس از جدا شدن پاکستان، هنوز دارای جمعیت انبوهی از مسلمانان با روشهای زندگی متفاوت در جامعه خود بود. تنشهای مربوط به «کاست» و «مذهب» همچنان وجود داشت و گاه به برخوردهای خشونت بار می انجامید. بدیهی است این اختلافات، بر سر راه تلاشهایی که با هدف تحکیم وحدت میان مردم فقیر و به منظور پافشاری در اجرای اصلاحات در جهت منافع مشترک آنان انجام می گرفت، موانعی ایجاد می کرد. مانع دیگر، گسترش فساد به شکلی فزاینده بود. رشوه های کلان به سوی افراد طبقه ممتاز سرازیر می شد، که در نتیجه آنان نیز می توانستند احزاب سیاسی و نمایندگان آن را به سود خویش بخرند.

هند بحق بزرگترین دموکراسی جهان نام گرفته است و دولت آن متکی به مجلسی

برگزیده مردم است و به عنوان نمونه، میزان مشارکت مردم در انتخابات در مقایسه با ایالات متحد آمریکا در سطحی بالا تر قرار دارد. اما چنان که اشاره کردم، مجلس در حفظ منافع مردم گامی برنمی داشت. لذا، هند همچنان از اصلاحات اساسی فاصله داشت، یا تنها اصلاحاتی انجام می پذیرفت که با رهبری بسیار نامطلوبی همراه بود. برای برقراری دموکراسی در جامعه نابرابری که به هند آزاد به ارث رسیده بود، اصلاحات اساسیتری انجام نگرفت.

سایر ممالک منطقه که در باره شان مطالعه کردم، با هند تفاوت چشمگیری داشتند، که این تفاوتها در زمینه تاریخ کسب استقلال و نحوه تحصیل آن و اوضاع اقتصادی آنها در بدو استقلال مابین خودشان نیز به چشم می خورد. امکان استفاده از یک مدل ساده و متداول برای توسعه این کشورها وجود نداشت، با این تشابه که آنها نیز مانند هند از اجرای اصلاحات نهادی که می توانست سطح مصرف طبقات فقیر و متعاقب آن بهره دهی آنان را افزایش دهد، خودداری کرده بودند.

یک مورد استثنایی سنگاپور کوچک، یعنی یکی از معدود کشورهای کم توسعه جهان است که به شکلی فعال با فساد مبارزه کرده و خط مشی تأمین مسکن را به طور مؤثر دنبال کرده است. اما میانگین درآمد سنگاپور، احتمالاً ده برابر هند بود و هست. همچنین وجود اکثریت چینی در سنگاپور احتمالاً اهمیت دارد.^(۷)

۶

تا پایان نوشتن کتاب «درام آسیایی» من همچنان نگرش نهادی خود و فرضیات مربوط به ارزش نوین سازی را حفظ کردم. به علاوه، بر این باور خود که اصلاحات نهادی و ارتقاء برابری از طریق افزایش سطح مصرف طبقات کم درآمد و به تبع آن ازدیاد بهره وری افراد موجب توسعه سریعتر خواهد شد، تأکید ورزیدم. در نوشته بعدی خود، یعنی کتاب «مبارزه با فقر جهانی»^(۸)، هنوز هم چون امروز به این نظریه وابسته بودم؛ در واقع این کتاب تلاشی بود برای تلخیص مطالعات قدیمی تر و جامع در مجلدی کوچکتر و با تأکیدی مشخصتر بر موضوعات مربوط به خط مشی. بدین ترتیب، کتاب مذکور شامل فصلهایی بود درباره نگرش نهادی، موضوع برابری انسان ها، اصلاحات ارضی، جمعیت، بهداشت، آموزش، فساد حکومتی و ارتشا.

به هر حال، در این کتاب جدید به مسؤلیتهای کشورهای توسعه یافته نیز پرداختم، و خط مشی های تجاری آنان، بویژه خط مشی های اعطای کمک را مورد انتقاد قرار دادم. بعد از اینکه شخصاً به شرایط و خط مشی های حاکم بر آمریکای لاتین و آفریقا پی بردم، دامنه این انتقادات را به منظور شمول آن به مناطق مزبور و روابطشان با کشورهای صنعتی، گسترش دادم.

در ده سال گذشته، درباره مسائل دیگری نیز کار کرده ام. تحت نفوذ نوعی حالت محافظه کارانه که دانشمندان جامعه شناسی از آن برکنار نیستند، متأسفانه هر زمان که بیان نظراتم درباره مسائل توسعه کشورهای در حال توسعه ضروری می نموده است، مطالبی را که به تفصیل در کتابهای قبلی خود درج کرده بودم، مجدداً تکرار نمودم. فقط در مورد مسأله کمکهاست که تفکرات جدید به مفهوم تغییر نظرات قبلی به سراغم آمده است، حال آنکه در مورد سایر موضوعات، بنا به دلایل محکم، همان نظرات قبلی را حفظ کرده ام.

اندیشه های جدید من درباره کمک به کشورهای کم توسعه تحت نفوذ تحولات بحران جاری جهان و تأثیر آن بر کشورهای توسعه یافته و کشورهای کم توسعه، شکل گرفته است. بنابراین، ترسیم تصویری از بحران جاری جهان و آثار آن بر کشورهای در حال توسعه ضروری است.

درباره میزان قابلیت اعتماد ارقام رشد کشورهای کم توسعه، که بارها در نوشته های اقتصادی از آن یاد شده است، همواره بدبین بوده ام. بدبینی من مبتنی بر چگونگی گردآوری ارقام اولیه مربوط به آمار میانگین درآمد سرانه واقعی و سپس تلخیص آن به رقم میانگین برای یک کشور کم توسعه، تبدیل آن به دلار به کمک نرخهای رسمی ارز و سپس انتشار آن توسط دفتر آمار سازمان ملل متحد بوده است.

مطمئناً نباید انتظار داشت این نوع ارقام، واقعیات روی داده را کمتر از آنچه که بوده نشان دهد. بنابر این وقتی در «گزارش آماری سال ۱۹۸۲ سازمان ملل متحد درباره اوضاع اجتماعی جهان»^۱ می خوانیم که سال ۱۹۸۱ تنها سالی است که در یک ربع قرن در آن ارقام مربوطه رشدی نشان نمی دهد، مطلب مذکور اهمیت پیدا می کند. بدون تردید از آن پس نیز تغییری مثبت پدیدار نشده است.

در کشورهای پیشرفته صنعتی، رکود روندی است که متوقف نشده است. البته آثار آن به

1. 1982 UN Report on The World Social Situation.

شکل کاهش تقاضای کشورهای صنعتی برای صادرات مواد خام و کالاهای صنعتی کشورهای کم توسعه، کشورهای اخیراً تضعیف کرده؛ و در عین حال ترقی بسیار زیاد قیمت‌های نفت اکثریت بزرگی از کشورهای در حال توسعه متکی به بازار نفت را تحت فشار قرار داده است.^۱

تلاش به منظور کسب اعتبارات در بازار سرمایه سبب افزایش میزان بدهی این کشورها شد، افزایش سریع نرخ بهره در بازارهای سرمایه به وخامت هر چه بیشتر تراز پرداختها انجامید. طولی نکشید که بسیاری از کشورهای کم توسعه، به آن سطح از بدهکاری رسیدند که پرداخت بهره اقساط وام برایشان به صورت مشکلی درآمد. کسب اعتبارات بیشتر مازاد بر مقداری که برای پرداختهای مذکور احتیاج دارند، روزه روز مشکلمتر می شود و در صورتی هم که تحصیل آن (اعتبار) ممکن باشد، فقط در جهت افزایش بار باز پرداخت وام درآینده خواهد بود.

اشاره من به اکثریت بزرگی از کشورهای در حال توسعه است که در داخل کشور خود یا فاقد نفت هستند یا میزان ناچیزی نفت دارند. کشورهای کوچک صادرکننده نفت در خلیج فارس و معدودی از کشورهای دیگر که شرایط متفاوتی دارند، از حیثه این بحث خارج است. اما بعضی از کشورهای کم توسعه صادرکننده نفت چون نیجریه و مکزیک، درآمدهای نفتی خود را با چنان ریخت و پاشی به مصرف رسانده اند، که فقر در بخش عظیمی از مناطق کشاورزی آن کشورها همانند قارچ رخنه کرده، مراکز تجاری را در معرض انواع و اقسام فعالیت‌هایی سودجویانه قرار داده و در نتیجه این کشورها را به کام سقوط مالی کشانده است. در همین احوال، تغییرات بلندمدت در جهت باقی گذاشتن کشورها در شرایط عقب ماندگی، به صورت روند مستقلاً ادامه یافته است. انفجار جمعیت به قوت خود باقی است. با وجود پیشرفت‌های چندی که در زمینه کنترل موالید در معدودی از کشورها حاصل شده است (که با افزایش روزافزون فقر ادامه آن مشکل به نظر می آید)، روند رشد جمعیت طی چند دهه، به دلیل جوانی بافت جمعیت فعلی، به همان شدت ادامه خواهد یافت، خصوصاً آنکه افرادی که دست کم تا ابتدای قرن آینده به سن فعالیت خواهند رسید از هم اکنون پا به جهان گذاشته اند. روند بلندمدت دیگر که سبب افزایش مشکلات بسیاری از

۱. گونار میردال (متوفی به سال ۱۹۸۶) این مقاله را در سال ۱۹۸۴ تهیه کرده بود که هنوز کاهش شدید

قیمت‌های نفت به وقوع نپیوسته بود (م).

کشورهای کم توسعه شده است، از میان رفتن سریع جنگلهاست که خود سبب فرسایش خاک می شود و آثار نامطلوبی بر آب و هوا و رشد جمعیت باقی می گذارد.

معمولاً تلاشهای توسعه در راه ایجاد بخش صنعتی نوین هدایت می شود، که البته در کلیه موارد امکان به کارگیری بخش کوچکی از کل نیروی فزاینده کار را خواهد داشت. در مورد بسیاری از افراد ساکن نقاط فقیرنشین شهرها که در آن نقاط هم متولد نشده اند، باید گفت که جهت تسریع صنعتی شدن اصلاً ضرورتی به وجودشان نیست، بلکه اضافه جمعیت بخش کشاورزی باعث مهاجرت آنان شده است. بهره وری زمین و نیروی انسانی در کشاورزی، عموماً ناچیز باقی مانده است و بخصوص افراد بی زمین را طی بخشی از سال یا تمام آن، بیکار باقی می گذارد.

نتیجه، فقر فزاینده در سطح کلی است. قحطی، روزبه روز مشکل خرد کننده تری می شود. قرائن نشان می دهد کودکان فقیری که از گرسنگی جان سالم به در می برند، [بواسطه سوء تغذیه] دچار عقب ماندگی ذهنی می شوند و به شبکه طبقه های معلولان ذهنی بی امید می پیوندند. این امر، زیان ناشی از نبودن آموزش ابتدایی یا مدارس ناکافی و نامناسب را افزایش خواهد داد.

به نظر من، در حال حاضر فقر در کشورهای در حال توسعه تقریباً همه جا رو به افزایش است و به منتهای شدت خود نزدیک می شود. «رابرت مک نامارا»^۱، رئیس پیشین بانک جهانی، گفتگو در باره «فقر مطلق»^۲ را متداول کرد. پیش بینی می کنم که این وضع بویژه در فقیرترین کشورهای فقیر، حتی از این هم بدتر شود. متأسفانه امروز فقرزدگان، بخش فزاینده ای از جمعیت کلیه کشورهای کم توسعه را تشکیل می دهند.

علاوه بر آن در بخش بزرگی از جهان در حال توسعه، برخوردها و حتی جنگهای آشکار ملتها، امری بسیار عادی شده است. به طور کلی، کشورهای کم توسعه مخارج تسلیحاتی خود را، حتی با تخفیفهایی که ابرقدرتها در مورد آن قائل می شوند، به طور روزافزون سنگین تر می سازند. دولتهای کشورهای کم توسعه روزبه روز بیشتر به دست اغنیا و قدرتمندان افتاده، و بخشهای بزرگی از جهان کم توسعه هم اکنون زیر سلطه دیکتاتوریهایی نظامی قرار گرفته است.

در حالی که تمام این موارد روی می دهد، کمکهای مالی اعطایی کشورهای

توسعه یافته سطح پایین خود را حفظ کرده و حتی اخیراً کاهش نیز یافته است. هدف، رساندن این کمکها به یک درصد درآمد ملی یا ۰/۷ درصد تولید ناخالص ملی کشورهای توسعه یافته است، که گهگاه اعلان هم می شود. این هدف فقط به وسیله کشورهای کوچک اسکانندیناوی و هلند تحقق یافته است. حتی اخیراً در همین کشورها نیز میزان کمک، روند نزولی پیدا کرده است. اصل وابسته نکردن وامها به صادرات کشورهای کمک دهنده، بتدریج حتی در سوئد نیز کنار گذاشته می شود. کشورهای بزرگ صنعتی کمکهای رسمی خود را در سطحی بسیار نازلتر نگاه می دارند، بویژه کمکهای ایالات متحد آمریکا بر اساس نیاز تقسیم نمی شود، بلکه اساس آن منافع آن کشور در جنگ سرد است.

با توجه به نیاز شگرف و در حال گسترش کشورهای کم توسعه و مقدار ناچیز وجوه اعطایی از سوی کشورهای توسعه یافته، چنین باید نتیجه گرفت که هر نوع کمک موجود باید برای یاری دادن به توده های در حال افزایش و دستخوش فقر در کشورهای بسیار فقیر و سایر کشورهای کم توسعه در نظر گرفته شود. همچنین کمک باید به قربانیان فاجعه های بسیار بزرگ، که در این کشورها بیشتر اتفاق می افتد، تعلق گیرد.

نیاز به کمک، پیوسته افزایش می یابد و بدون شک من هیچ توصیه ای برای کاهش تخصیص کمکها ارائه نکرده ام، بلکه مؤکداً خواستار کمک بیشتری شده ام.^۱ اما در شرایط حاضر تنها کمک توسعه ای را که برای آن محلی از اعراب می بینم، همان کمک به ساده ترین و کم خرجترین تدابیر در راستای افزایش تولید مواد غذایی، تأمین تأسیسات بهداشتی به منظور افزایش بهره گیری از آن و به طور کلی تأمین آب خالص و غیره در حد امکان و بالا بردن خدمات پزشکی، بویژه برای خانواده های فقیر و تأمین آموزش نسبتاً بهتر برای فرزندان آنهاست. این موارد را، همراه با تأمین وسایل ضد بارداری، می توان به عنوان کلیه موارد کمکهای توسعه به شمار آورد. هر میزان کمک اضافه بر این را باید به مصرف تأمین غذا رساند.

به نظر من، می توان کمک به طرحهای صنعتی بویژه طرحهای عظیم را قطع کرد. (پول مصرف شده در این طرحها، وجوه قابل استفاده برای کمک به توده های فقرزده را کاهش می دهد). به هر حال، چنین مواردی نباید در اختیار مدیریتهای ویژه برنامه ریزی کمک به کشورهای در حال توسعه قرار گیرد، بلکه باید به وزیران بازرگانی و امور خارجه کشورهای کمک دهنده واگذار شود.

تصور نمی‌کنم افکار عمومی کشورهای توسعه‌یافته در صورت کسب آگاهی بیشتر، با چنین تغییری در روش اعطای کمک مخالفت کنند. بسیاری از تبلیغات درباره اعطای کمک، نه فقط در سوئد بلکه در سایر کشورهای توسعه‌یافته بر این تأکید دارد که فقر مطلق توده‌های فقیر کشورهای کم‌توسعه چه آسیب‌هایی بر کودکان وارد می‌سازد. از تصاویر (دلخراش) چهره‌های افسرده و شکم‌های متورم آنان به دفعات استفاده می‌شود. فقط در مواردی که موضوع کمک‌های اقتصادی در سطوح بالاتر، یعنی دولت‌ها و پارلمان‌ها مطرح می‌شود، موضوع تحت نفوذ منافع تجاری قرار می‌گیرد.

۷

حکومت در کشورهای کم‌توسعه، در همه موارد و حتی در کشورهایی که زیر سلطه خود کامگی نظامی نیستند، در اختیار افراد طبقات مرفه قرار دارد و با چنین حکومت‌هایی است که مذاکره درباره کلیه قول و قرارهای بازرگانی باید انجام گیرد و به نتیجه برسد. حتی موضوع کمک هم باید با این (حکومتها) حل و فصل گردد. بنابراین چنین عنوان شده که از افراد تهیدست کشورهای توسعه‌یافته مالیات گرفته می‌شود تا به ثروتمندان کشورهای کم‌توسعه کمک شود.

کشورهای کم‌توسعه طی سالهای اخیر بیش از پیش و حتی در زمینه «کمک»، جبهه واحدی در برابر کشورهای توسعه‌یافته تشکیل داده‌اند. تقاضایشان این است که اداره امور کمکها و نحوه استفاده از آن امری مختص این کشورهاست و طرحهای مبتنی بر این کمکها باید با برنامه‌ریزی (داخلی) آنان منطبق باشد. کشورهای کمک‌دهنده عمدتاً به این خواسته روی خوش نشان داده‌اند و اکنون به جای صحبت از کمک، از واژه همکاری استفاده می‌کنند.

به نظر من با توجه به خصوصیات ناخوشایند بسیاری از دولتهای کشورهای در حال توسعه، دادن چنین امتیازی به آنان درست نیست. اگر به رأی دهندگان کشورهای پیشرفته کمک‌دهنده اطلاعات درستی داده شود، با من در زمینه لزوم اعمال کنترل بیشتر در نحوه استفاده از کمک و کاربرد آن، هم رأی خواهند شد. کاملاً آگاهم که اعمال چنین کنترلی در عمل بسیار مشکل خواهد بود.

معمولاً سازمانهای غیردولتی کشورهای توسعه‌یافته، نظیر صلیب سرخ و سازمانهای

مختلف مذهبی و بشردوستانه، به مراتب بیش از سازمانهای دولتی موفق شده‌اند فعالیت‌های خود را از اعمال نفوذهای غیر مستقیم دولتهای کم توسعه مصون نگاه دارند. به نظر من، حتی در مورد کمکهای رسمی هم باید از این مؤسسات استفاده بیشتری کرد.

خلاصه کلام آنکه، دولتهای کمک دهنده باید بر کنترل مؤثر نسبت به چگونگی استفاده از کمکها در کشورهای کم توسعه پافشاری کنند. حتی اگر این موضوع هزینه اداری تمثیت کمکها را افزایش دهد، اجرای آن لازم است.

مسئله چنین تضمینهایی، تمایل مردم عادی کشورهای توسعه یافته را به اعطای کمک افزایش خواهد داد. عمومیت یافتن این نوع روشهای اعطای کمک به منظور حفظ منافع مردم دستخوش فقر، عاملی تشویقی در جهت برقراری حکومتهای آزادتر در برخی از کشورهای کم توسعه خواهد شد.

به همین دلیل، اکنون خود را از آن جهت که نظراتم را درباره کشورهای کم توسعه قبل از وارد شدن ضربه‌های بحران اقتصادی جاری جهان تغییر ندادم، مورد انتقاد قرار می‌دهم. با ارائه دو توصیه درباره بهبود وضع کشورهای کم توسعه، بدون آنکه آنها را چندان مثرثمر قلمداد نمایم، کار خود را پایان می‌برم. «کمسیون برانت»، در برخورد با مشکل فقر فزاینده کشورهای کم توسعه، در سال ۱۹۸۰ پیشنهاد نمود یک انتقال عظیم سرمایه از کشورهای توسعه یافته به این کشورها انجام گیرد^(۹) تا به کشورهای اخیرالذکر امکان افزایش کالاهای سرمایه‌ای داده شود و متعاقباً، تولید و اشتغال بیشتر را ممکن سازد. همچنین در صورت تمایل دولتها در کشورهای مذکور، می‌توان واردات کالاهای مصرفی را برای تخفیف گرسنگی مردم افزایش داد. کشورهای کم توسعه همواره تحت فشار بوده‌اند تا از کلیه امکانات خود در راه افزایش واردات استفاده کنند. این امر در عین حال، افزایش اشتغال و به کار افتادن امکانات تولیدی کشورهای توسعه یافته را نیز سبب می‌شود. بدین ترتیب چنین انتقال سرمایه‌ای به سود طرفین است.

این پیشنهادها دست کم با توصیه‌های بسیاری از اقتصاددانان حرفه‌ای اروپای غربی و احياناً ایالات متحد آمریکا هماهنگ است، که قصد انگیزش دولتهای متبوع خود را برای اتخاذ خط‌مشی انبساطی اقتصادی دارند. به این پیشنهادها توجهی نشده است. در حالی که وابستگی‌های بین‌المللی به‌طور روزافزون زیاده‌تر می‌شود، ما شاهد کاهش فزاینده کمکهای اقتصادی بین‌المللی هستیم. تاکنون هرگز این تعداد کنفرانس بین‌المللی درباره همکاری‌های بین‌المللی وجود نداشته و هرگز هم چنین کم‌فایده نبوده است. توضیح آن،

پدیده جدید «رکود-تورمی»^۱ است. کلیه کشورها ناچارند با تورم و بیکاری به مبارزه برخیزند و ضمن آن تدابیری اتخاذ می‌کنند که باعث بروز اختلاف در کاریکدیگر می‌شود. تنها مطلب بدیع پیشنهاد «کمیسیون برانت» این بود که همکاری تازه باید بین دو گروه کشورهای توسعه یافته و کم توسعه ایجاد شود. محافل بین‌المللی گزارش «برانت» را با همدردی فراوان پذیرا شدند ولی کشورهای توسعه یافته قدمی در اجرای آن برنداشتند. سه سال بعد کمیسیون برانت گزارش جدیدی ارائه کرد.^(۱۰) گزارش اخیر نشان می‌داد، طی سالهای پس از گزارش نخستین، وضع کشورهای کم توسعه بشدت روبه وخامت گذاشته است. گزارش مزبور همچنین درباره اوضاع بسیار وخیم اسعار بین‌المللی و سیستم اعتباری اظهارنظر کرد و خاطرنشان ساخت چگونه بعضی از کشورهای کم توسعه، نه تنها به دلیل عدم توانایی در اخذ اعتبار بیشتر، بلکه از نظر مشکل بازپرداخت اصل و بهره وامهای قدیمی خود روبه ورشکستگی می‌روند.

«کمیسیون برانت» در مورد نکته مذکور با اقدامات «امدادی» که قبلاً انجام شده بود، هماهنگی داشت. گزارش درباره تسریع این اقدامات و فوریت تأمین وجوه بیشتر برای «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» تأکید کرد. امکان دارد این پیشنهاد بر آنچه در عمل واقع خواهد شد نفوذ بیشتری به جای نهد، زیرا همگام با خط‌مشی‌هایی است که قبلاً و در جهت منافع کشورهای توسعه یافته و بانکهای این کشورها که اعطاکننده چنین اعتبارات هنگفتی هستند، اتخاذ شده است. به هر تقدیر، به خودی خود مشکل بتوان وجوه تازه‌ای برای کشورهای در حال توسعه تدارک دید.



کشورهای کم توسعه، سوای نوع حکومت خود، مدت زیادی است که در زمینه پافشاری برای بهبود بخشیدن روابط اقتصادی خود با کشورهای توسعه یافته با یکدیگر اشتراک مساعی داشته‌اند. «کنفرانس توسعه و تجارت سازمان ملل متحد» (انکتاد)، نخستین دستاورد این تلاشها به شمار می‌آید، و با توجه به مخالفت‌های بسیار، فقط در برنی از مسائل کم اهمیت به نتایجی دست یافته است.

بتازگی کشورهای کم توسعه مخالفت خود را (با نظام اقتصادی کنونی جهانی) ابراز

کرده، یک «نظام اقتصادی بین‌المللی جدید» را خواستار شده‌اند. کنفرانسهای جهانی، یکی پس از دیگری برای رسیدگی به این درخواست تشکیل شده است. به هر حال، بین کشورهای کم‌توسعه در باره جزئیات نظام جدید اتفاق نظر وجود ندارد و هنوز مضامین اساسی آن تا اندازه‌ای گنگ است، ولی دریافت کمک بیشتر از جمله درخواستهای ایشان بوده است.

بعضی از کشورهای توسعه‌یافته همدردی خود را نسبت به این تلاشها نشان داده، حتی از آن برای اعلام تعدیلات جزئی در خط‌مشی‌های اعطای کمک خود استفاده کرده‌اند. برای مثال، سوئد اعتبارات چندی را که قبلاً از حسابهای خود خارج ساخته بود، پرداخت کرد. چون بحران اقتصادی جهانی همچنان ادامه دارد، بیم آن می‌رود از کنفرانسهای مذکور سودی عاید نشود. در اجلاس «کانکون»^۱ سال ۱۹۸۱، بنا به توصیه «کمیسیون برانت»، طرفین یکدیگر را به یک گردهمایی فراخواندند و حتی آمریکا زیر فشار قرار گرفت تا با یک گردهمایی تازه از این دست تحت نظارت سازمان ملل متحد موافقت کند، ولی هنوز هم به مرحله اجرا در نیامده است.

گرچه هنوز کشورهای توسعه‌یافته برای اعطای امتیازات قابل توجه در روابط خود با کشورهای کم‌توسعه آمادگی نشان نمی‌دهند، ولی طبق معمول، نزاکت به خرج داده و در باره لزوم برقراری نظام داخلی تازه‌ای در کشورهای کم‌توسعه پرسشی نکرده‌اند.

در چنین شرایطی، به نظر من کشورهای کم‌توسعه از طریق مصروف داشتن هر چه بیشتر هم خود بر اموری کم و بیش بی‌نتیجه، این درخواست برقراری نظام جدید اقتصادی در جهان را به مستمسکی برای عدم اصلاح نحوه اداره امور خود بدل کرده‌اند.

هر امتیازی که از این کنفرانسها عاید آنها شود، در مقام مقایسه با آنچه به کمک اصلاحات داخلی از نظر اقتصادی و اجتماعی می‌توانند به دست آورند (که در نوشته اخیر مورد تأکید من بوده است)، بسیار ناچیز خواهد بود. روشنفکران، بویژه دانشگاهیانی که علی‌القاعده باید (در کشورهای کم‌توسعه) موظف به پافشاری در باره اجرای اصلاحات داخلی باشند، به راهی افتاده‌اند که گناه همه تقصیرات را متوجه مسائل بین‌المللی «آن دنیایی»^۲ می‌دانند. با این شیوه عمل، نقش واقعی خود را که مخالف معقول در قبال نارساییهای داخلی است، به بوته فراموشی می‌سپارند.

۱. Cancun کنفرانس شمال - جنوب که در شهر کنکون مکزیک بسال ۱۹۸۱ برگزار شد (م).

2. Other Worldly.

۵-۲. اظهارنظرها

هلا مینت*

پروفسور میردال اعتقاد دارد که رشد اقتصادی کشورهای کم توسعه به مراتب کمتر از میزان اعلام شده در آمار رسمی است و اینکه در واقع فقر انبوه اکنون تقریباً در همه جا در حال افزایش و به حد افراط فراگیر شده است. و نیز اینکه موضوع اخیر نه فقط معلول رکود کوتاه-مدت جهانی، بلکه حاصل تعداد زیادی عوامل بلندمدت، بخصوص انفجار جمعیت می باشد. او دلایل ریشه‌ای این امر را در کوتاهی دولتهای کشورهای کم توسعه در راه اجرای اصلاحات نهادی اساسی برای مقابله با تمایل فزاینده نیروهای بازار آزاد به تشدید نابرابری عظیم منابع و قدرت در درون کشورهای کم توسعه، می جوید. اکنون احساس می‌کند کمک به کشورهای کم توسعه عمدتاً، باید به جای شکل سنتی خود، یعنی کمکهای توسعه جهت انجام طرحهای عظیم صنعتی، به صورت «کمکهای امدادی و اضطراری» درآید تا فقر انبوه و فاجعه را تخفیف دهد. وی از آن رو که تغییری در نظرات خود درباره کمک «تا زمان چشیدن طعم ضربه‌های بحران اقتصادی جهان» قائل نشده بوده است، نوشته خود را «مطلبی در باب عذاب وجدان فزاینده» نام می‌نهد. نظرات من تحت سه عنوان بررسی می‌شود: ۱) به عقیده من پروفسور میردال دیدگاهی بسیار منفی در باب ترقیات حاصله در کشورهای کم توسعه، قبل از آنکه رکود جهانی طی ده سال گذشته گسترش یابد، اتخاذ کرده است و گرچه هیچ نوع دلیلی برای خوشبینی بیش از حد وجود ندارد، او درباره عوامل بلندمدت نظراتی کاملاً یأس‌آور ابراز داشته است. ۲) من با او در زمینه اینکه عملکرد ضعیف اقتصادی بسیاری از کشورها را می‌توان به قصور آن کشورها در اجرای اصلاحات اقتصادی داخلی نسبت داد، هم عقیده‌ام، ولی شخصاً آنقدر با نزاکت نیستم تا نپرسم «آیا کشورهای کم توسعه به نظم جدیدی در داخل کشور خود نیاز ندارند؟». به علاوه، در مورد تأکید ویژه او بر امر برابری درآمد در داخل کشور و انکار تدوین خط مشی برون‌گرایانه در باب تجارت خارجی و سرمایه‌گذاری خارجی، نظرهای من با او فاصله دارد. ۳) با تمام

* هلا مینت Hla Myint استاد اقتصاد مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی لندن (دانشگاه لندن)

وجود می‌توانم از نظریه وی در بخشهای ۷ و ۸ نوشته او درباره کمک جانبداری کنم. همچنین با او در زمینه تفکیک قائل شدن بین کمکهای امدادی و کمکهای توسعه توافق دارم.

۱

گرچه نوعی همدردی نسبت به روش بدبینانه پروفیسور «میردال» در باب ارقام رسمی درآمد ملی در من وجود دارد، معتقدم ابعاد وسیع رشد اقتصادی در کشورهای کم توسعه بازتاب نسبتاً قانع کننده‌ای در ارقام مندرج در سالنامه «گزارش توسعه جهانی» یا گردآوریهای نظیر «بیست و پنج سال توسعه اقتصادی از ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۵»، نوشته «دیوید مورائوس»^(۱) داشته است. «پروفیسور میردال» در این زمینه که ارقام درآمد سرانه کشورهای کم توسعه، پس از تبدیل به دلار به نرخهای رسمی قطعاً نمی‌تواند واقعیتهای رخ داده را بدرستی بازگوید، به بیراهه رفته است. یک مطالعه مشهود نشان می‌دهد که احتمال کمتر برآورد کردن درآمد واقعی به دلیل ارزیابی کمتر از واقعیت تولیدات بازرگانی وجود دارد. هنگام مقایسه مجموع اقتصاد کشورهای توسعه یافته با اقتصاد کشورهای در حال توسعه، میانگین تولید ناخالص داخلی سرانه کشورهای [توسعه یافته] $6/4$ برابر میزان کشورهای [در حال توسعه] است، نه بیش از نسبت ۱۲ برابری که با نرخهای تبدیل ارز به دست می‌آید.^(۲) در واقع کشوری چون هند، احتمالاً از برآورد کمتر از واقعیت تولید ناخالص داخلی سرانه خود، هم به دلیل قلت درآمد و هم به دلیل کوچکی نسبت تجارت خارجی به تولید ناخالص داخلی، زیان خواهد دید.

ترقی درآمد حقیقی که با میزان رشد نشان داده می‌شود نیز، از طریق کاهش میزان مرگ و میر کودکان و افزایش طول عمر افراد کشورهای کم درآمد طی دوره ۱۹۶۰-۱۹۷۵ تأیید می‌شود.

گرچه مشکلات رشد جمعیت در بخشهای فقیرتر جامعه را نباید دست کم گرفت، اعتقاد من این است که پروفیسور «میردال» تصویری بسیار تاریک از وضع کلی جمعیت کشورهای کم توسعه ترسیم می‌کند. «سایمون کوزنتس»^(۳) به دنبال یک تحلیل سیستمی به نتیجه گیری دیگری می‌رسد: «از این قرار کاملاً می‌توان استدلال کرد که در آفریقای سیاه، آمریکای لاتین و حتی آسیا، کاهش رشد سالانه جمعیت، مثلاً رسیدن به یک دهم درصد

رقم سالانه فعلی، مسأله حاد رشد اقتصادی را به نحو بارزی تخفیف بخشد». امروزه بسیاری از اقتصاددانان برآورد بانک جهانی را درباره رشد درآمد سرانه کشورهای کم توسعه، به میزان تقریباً ۳ درصد در سال طی سالهای ۱۹۵۰-۱۹۷۵ می پذیرند، که در مقایسه با رشد سریع جمعیت به میزان ۲ درصد طی همین دوره، دستاوردی قابل ملاحظه است (گزارش سال ۱۹۷۸ بانک جهانی، صفحه ۳). این امر نسبتاً به نظریه قدیمی تر «دور باطل»^۱ لطمه می زند و نمی توان مانع از بروز این احساس شد که بدبینی «میردال» درباره آمار رسمی رشد، بر اساس اعتقاد روشن او به نظریه «علیت دوری و تجمعی»^۲، که از کارش در نگارش کتاب «آمریکا در تنگنای تصمیمگیری» و «نظریه اقتصادی و مناطق کم رشد» و به دنبال آن «درام آسیایی» ناشی می شود، قرار گرفته است. در بخش بعدی مقاله به این نظریه بازخواهم گشت.

۲

«میردال» کتاب «نظریه اقتصادی و مناطق کم رشد»^(۴) را به عنوان کاربرد اصل علل تجمعی نابرابری بین المللی، و «درام آسیایی»^(۵) خود را به عنوان تسری همان اصل به نابرابریهای داخلی در هر یک از کشورهای کم توسعه قلمداد می کند: «در این کتاب [نظریه اقتصادی...] و سایر نوشته های قبلی من، به هیچ وجه وجود نابرابری عظیم در منابع و قدرت بین کشورهای کم توسعه لزوماً بخشی از دلایل توسعه ناکافی این کشورها قلمداد نشده است.» «میردال» در کتاب نظریه اقتصادی (صفحه ۵۵) چنین می نویسد: «بدین ترتیب است که نارسایی در امر انتقال تأثیرات مابین کشورها، عمدتاً معلول نارسایی در امر انتقال این آثار در چارچوب کشورهای در حال توسعه است که خود به دلیل سطح نازل توسعه آنهاست.»^۳ این مطلب را به مفهوم این می گیریم که ضعف سازمان اقتصادی داخلی، خود به خود به وسیله عوامل طبیعی تعیین می شود. فقط در کتاب «درام آسیایی» است که

1. Vicious Circle

2. Circular and Cumulative Causation

۳. در این کشورها رشد کافی جهت انتقال آثار به وجود نیامده است و ارتباط بین این گروه کشورها نیز به نوبه خود بطور مرتب و مناسب برقرار نمی شود (م).

اصل «علیت تجمعی»، به نابرابریهای داخلی ملهم از خط‌مشی‌هایی که ناشی از قصور در اجرای اصلاحات نهادی اساسی است، بسط می‌یابد.

ضمن بازخوانی کتاب «نظریه اقتصادی» (میردال)، دریافتیم که تحلیل او از مکانیسم تجمعی نابرابریها در سطح بین‌المللی بسیار سطحی تنظیم شده است. فرضیه نارسایی در امر انتقال آثار، متکی بر عدم توسعه چارچوب داخلی کشورهاست، «برخوردهای طبیعی نیروها در بازار، در صورتی که سطح کلی توسعه کشور نازل باشد، همیشه تداوم خواهد داشت تا آنکه دامنه نابرابریها را چه در سطح داخلی و چه بین‌المللی وسعت بخشد». این مطلب اشاره‌ای است به استدلال «فولکه هیلگرت»^۱ به آن که پرشدن تدریجی «خلأهای موجود در جهان» با کارگر و سرمایه اروپایی، فشار فزونی جمعیت را در نقاط پرجمعیت آسیا کاهش نداده است» و انتقادی است بر نظریه «برابری قیمت عوامل»^۲ ساموئلسون (نظریه اقتصادی، صفحه ۶۱ و صفحات ۱۴۷ تا ۱۴۹). به نظر من مدل نظری «ساموئلسون»، با فرضهای غیرواقعی به هدفی آسان در برابر انتقادات «میردال» تبدیل شد و «میردال» را به راهی کشید تا علاوه بر محتوا، ظرف را نیز به دور افکند. این امر بمراتب اندوه‌بارتر است زیرا معتقدم اگر نظریه تناسب عوامل «هکشر-اوهلین»^۳ مجدداً عاقلانه‌تر تعبیر شود، رکنی از واقعیات کشورهای کم‌توسعه در آن مشاهده خواهد شد. آنچه «میردال» (و به همان نحو مرا) به روگردانی از موضوع وامی‌دارد، فرضیات بسیار ساده شده مدل استاندارد تجارت در اقتصاد داخلی است که تلویحاً پیش‌فرض یک چارچوب بنیادی بسیار پیشرفته را با خود همراه دارد و بر اساس منحنی «امکانات تولید»^۴ همراه با مقادیر معین منابع و تکنولوژی استوار است. «میردال» بدرستی از سطح پایین پیشرفت تشکیلات اقتصادی محلی شروع می‌کند، ولی آن را به عنوان مبنای انتقاد خود از تجارت آزادتر و حمله به خط‌مشی برون‌گرایانه سرمایه‌گذاری خارجی قرار می‌دهد، زیرا اعتقاد دارد عقب‌ماندگی اقتصادی، امر «انتقال تأثیرات» را تضعیف می‌کند. از سوی دیگر من این طور استدلال می‌کنم که عقب‌ماندگی سازمانهای اقتصادی محلی به مفهوم آن است که در نقطه‌ای در داخل منحنی امکانات تولید قرار داریم که در آن نقطه، امکان بهره‌گیری بالقوه از خط‌مشی برون‌گرایانه تجارت خارجی و سرمایه‌گذاری خارجی، در مقام مقایسه با یک اقتصاد کاملاً توسعه یافته، بمراتب بیشتر است.

1. Folke Hilgerdt. 2. Factor Price Equalisation.
 3. Heckscher - Ohlin Factor Proportion Theory.
 4. Production Possibility.

میردال از آن خط مشی حمایتی بازرگانی طرفداری می‌کند که بر مبنای آن، اصلاحات داخلی در جهت برابری همه اقشار اجتماعی با صنعتی کردن کشور توأم شود و عدم تعادل داخلی که در نتیجه آن بروز می‌کند، از طریق برنامه ریزی اقتصادی و اعمال نظارت، از تأثیر عوامل جهانی بازار مصون می‌ماند. میردال معتقد است اگر یک کشور در حال توسعه با مشکل عدم توازن پرداختها دست به گریبان نباشد، حتماً باید عیب و ایرادی در آن وجود داشته باشد.^(۶) اقتصاد متعارف نئوکلاسیک و طرفدار آزادی تجارت، بر خط مشی های متناسب اقتصادی داخلی، یعنی سیاست تعادل نرخ ارز همراه با سیاستهای مالی و پولی مناسب و جهت گیری صحیح فرآورده ها و عوامل تولید تأکید دارد. اقتصاد نئوکلاسیک، سرمایه گذاری دولت را در زمینه های اجتماعی و زیربنایی نادیده نمی‌گیرد، ولی به دلیل اینکه از همان آغاز تلویحاً چارچوب عمل خود را بر اساس یک تشکیلات پیشرفته قرار داده است، فقط ضایعات حاصله می‌تواند تخصیص منابع را با توجه به چارچوب مذکور اصلاح کند و بدین ترتیب مشکل مربوط به فقدان چارچوب تشکیلاتی پیشرفته مناسب را به دست فراموشی می‌سپارد.

من با اقتصاددانان نئوکلاسیک در باب تأکیدشان بر اهمیت خط مشی مناسب اقتصادی داخلی هم عقیده هستم، ولی از این هم پا را فراتر می‌گذارم و می‌گویم تقویت آن چارچوب تشکیلاتی که کشور را قادر به استفاده از اصل مزیت نسبی بالقوه خود می‌کند نیز مهم است. این نیازهای تشکیلاتی در کشورهای کم توسعه که دارای نیروی کار فراوانند، در مقایسه با کشورهای توسعه یافته دارای سرمایه و زمین فراوان، دقیقاً یکسان یا معادل نیست. مزیت نسبی حاصل از فراوانی زمین یا سرمایه را می‌توان به کمک واحدهای نسبتاً عظیم تولیدی به دست آورد، در حالی که مزیت نسبی ناشی از عرضه فراوان کارگر، به نحو احسن با ایجاد واحدهای کوچک قابل حصول خواهد بود. اما تدارک نیازهای اقتصادی تعداد زیادی از واحدهای کوچک پراکنده سبب می‌شود تا ظرفیت اقتصادی داخلی به منظور تأمین یک شبکه مناسب بازاریابی و اعتباری و اطلاعاتی، تحت فشار قرار گیرد. هر کشور در حال توسعه واجد نیروی کار فراوان، حتی در صورت پیروی از خط مشی های اقتصادی مناسب داخلی به سیاق نئوکلاسیک آن، قدرت پذیرش این تکالیف تشکیلاتی اضافی را ندارد. در این زمینه کشورهای با اقتصاد برون گرا (نظیر تایوان) که در گسترش صادرات صنعتی کارگر طلب، توفیق به دست آورده اند، (نظریه تناسب عوامل) را مورد تأکید قرار داده و نشان می‌دهند که نوآوری و تلفیق متناسب در زمینه تشکیلات و نهادها، امکان بهره برداری

از مزیت نسبی بالقوه مربوط به فراوانی کارگر را افزایش می دهد. به طور خلاصه، (کشورهای مورد اشاره) الگویی متنوع از سیاست صنعتی شدن را اقتباس کردند که در آن، صنایع کوچک کارگر طلب و غیرمتمرکز، در پیوند بسیار نزدیک با یک بخش کشاورزی پویا و کارگر طلب قرار می گیرد. بدین گونه، علاوه بر استفاده از کارگران روستایی طی مهاجرت معمولی به شهرهای کوچک و بزرگ، این ترتیبات باعث می شود تا پیوسته کارگران روستایی به طور نیمه وقت و فصلی و دسته جمعی، با هزینه (دستمزد) اندک مورد استفاده قرار گیرند. (۷)

به نظر من، این گونه نوآوریهای نهادی که کشور کم توسعه واجد نیروی کار فراوان را به کسب مزیت نسبی بالقوه از تجارت خارجی قادر سازد، در مقایسه با پیشنهاد میردال دایر به اصلاحات نهادی اساسی همراه با خط مشی درون گرایانه تجارت خارجی و سرمایه در داخل کشور، بمراتب روش مؤثرتری برای کاهش نابرابری درآمد می باشد. در واقع مشکل می توان در باره چگونگی این اصلاحات نهادی اساسی به اطمینان خاطر دست یافت. میردال صادقانه می پذیرد که امکان ندارد کشورهای کم توسعه بتوانند از راه برقراری مالیات یا توزیع مجدد زمین در کشور پرجمعیتی چون هند، که تعداد افراد فاقد زمین نسبت به زمینهای موجود زیاد است، توزیع مجدد درآمد را به مرحله اجرا درآورند (درام آسیایی، صفحه ۳۸۰)، برعکس، نوآوری نهادی به سبک تایوان (قطع نظر از اصلاحات ارضی تایوان)، همراه با خط مشی های اقتصادی داخلی نئوکلاسیک ها می تواند هند را در جهت گسترش صادرات صنعتی کارگر طلب و دفاع از بازارهای صادراتی منسوجات در برابر رقبای مهاجم آسیای جنوب شرقی آن یاری دهد. هرگاه هند قادر به ادامه چنین خط مشی های توسعه صادراتی می بود، فرصتهای اشتغال بمراتب چشمگیرتری را برای فقرا همراه با دستمزدهای بالا تر برای آنان تأمین می کرد. بدون شک میردال از این موضوع به عنوان یک احتمال نظری کاملاً آگاه است، اما همواره برای بدبینی نسبت به صادرات؛ زمینه قبلی داشته است. او در «درام آسیایی» (صفحه ۱۲۰۳) می نویسد: «با این حال به طور کلی، موانع سر راه تشویق صادرات کالاهای ساخته شده، به هر حال آن چنان عظیم است که دورنمای جایگزینی واردات را امیدبخش تر می سازد.»

با نگاهی مجدد به عملکرد اقتصادی کشورهای مورد بررسی «درام آسیایی»، اعتقاد دارم سیاست توسعه صادرات در بالا بردن سطح درآمد فقرا، بمراتب امیدبخش تر از خط مشی های داخلی برابرسازی درآمد همراه با سیاست جایگزینی واردات بوده است. از

میان کشورهای مورد نظر میردال، هند، سری لانکا و برمه را می توان به عنوان نمونه های متکی به روشهای برابرسازی درآمد درون گرایانه تلقی کرد و بین کشورهای جنوب آسیا، احتمالاً سری لانکا در زمینه سیاستهای مربوط به برابرسازی درآمد از همه فراتر رفته است. در مقابل، کشورهای جنوب شرقی آسیا نظیر تایلند، مالزی و فیلیپین، در زمینه تجارت خارجی و سرمایه گذاری بیشتر به خط مشی های برون گرایانه پرداخته اند. کشورهای آسیای جنوبی و آسیای جنوب شرقی، در دهه ۵۰، تقریباً با سطح درآمد یکسان کار خود را آغاز کردند، اما بعد از دویا سه دهه، تفاوت میزان رشد مربوط به خط مشی های متکی به داخل و خط مشی های متکی به خارج سبب شده است اختلاف گسترده ای در سطح درآمد سرانه آنها ایجاد شود. بر پایه اطلاعات موجود، منطقاً باید چنین نتیجه گیری کنیم که افراد فقیرتر کشورهای آسیای جنوب شرقی، سطح درآمد خود را نسبت به فقرای کشورهای آسیای جنوبی بهبود بخشیده اند.^(۸) وضعیت چشمگیری که گروه مرکب از چهار کشور سنگاپور، هنگ کنگ، تایوان و جمهوری کره در زمینه خط مشی برون گرا بدان دست یافته اند و میردال شخصاً هم زیرنویسی به آن اختصاص داده است، مورد توجه وی قرار نمی گیرد. اعتقاد دارم او نظیر بعضی از مفسران، تمایل داشته است درباره نقش کمکهای آمریکا و اصلاحات ارضی در تایوان و کره مبالغه کند و نقش خط مشی های اقتصادی داخلی آن کشورها را کم ارزش جلوه دهد.^(۹)

۳

از انتقاد میردال درباره بحث در عملکرد کمکهای بین المللی، مندرج در بخشهای ۷ و ۸ این نوشته، با تمام وجود جانبداری می کنم. مدت زیادی است حس کرده ایم که (در اعطای کمک) باید بین «ضابطه نیاز» و «ضابطه بهره وری» تفاوت قائل شد، که البته این نظر مدتها با گسترش و مقبولیت وامهایی با شرایط سهل و استدلالهای دور از منطق، پنهان مانده است. بسیاری از پیچیدگیها، از عدم تمایز بین پنج مفهوم کمک ناشی می شود: ۱) کمک امدادی که به شکل کالاهای مصرفی برای تخفیف رنج شدید در کوتاه مدت اعطا می شود و میردال آن را مورد تأکید قرار می دهد.^(۱۰) ۲) کمک بازسازی، مشابه طرح مارشال به منظور ترمیم خرابیهای جنگ است. این نوع کمک معادل همان «ترمیم» است که در عنوان بانک بین المللی ترمیم و توسعه آمده است و هنوز هم با ادامه جنگ لبنان و بسیاری از کشورهای

آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین، مناسبت خود را حفظ کرده است. ۳) کمکهای تثبیتی که به منظور تخفیف مشکلات بسیار کوتاه مدت تراز پرداختها اعطا می شود و منطق آن کمک به کشور به منظور انجام تعدیلات مناسب از طریق جابه جایی منابع می باشد تا کسری تجاری را کاهش دهد و این نوع با نوع چهارم فرق دارد یعنی: ۴) کمک بلندمدت تر «توسعه» است که به شکل منابع قابل سرمایه گذاری طراحی شده و هدف آن جبران کمبود پس انداز داخلی و کاستن از میزان فقر مُزمن (نه حاد) می باشد. ۵) سرانجام کمکهای مختلفی وجود دارد که در جهت منافع کشورهای دریافت کننده کمک نیست، بلکه بیشتر از امیال خودپسندانه سیاسی و اقتصادی کمک دهندگان مایه می گیرد. از جمله آن، اعطای کمک به منظور اعطای «سوبسید» به صادرات کشورهای اخیر می باشد. در زمینه بی اعتقادی میردال به «کینزگرایی» در سطح جهانی به شکل مشابه گزارش کمیسیون اول «برانت»، که هدف از ایجاد آن تخفیف کساد کشورهای پیشرفته مبتلا به «رکود- تورم» است، نظری موافق دارم.

میردال قبلاً یک مدافع ثابت قدم کمکهای چندجانبه بود و حال باید فرض کنیم که اینک به نفع کمکهای دوجانبه تغییر موضع داده است، زیرا در آن صورت کشورهای کمک دهنده قادر خواهند بود بر چگونگی استفاده از کمک، نه تنها در زمینه میزان بازگشت سرمایه طرح منتخب بلکه در باب حصول اطمینان کافی از نرخ «بازده معنوی» با هدف رهایی از فقر داخلی، نظارت داشته باشند. بنا به پیشنهاد او، کمک باید از وزارت امور خارجه و وزارت بازرگانی (کشورهای کمک دهنده) به جریان افتد، نه توسط مؤسسات تخصصی اعطای کمک. در اینجا لازم است اعتراف کنم هنوز نسبت به رسیدن کمکهای رسمی به مقصد، که همان فقرا باشند، بدیده تردید می نگرم، زیرا در خلال این جریان، کمک مورد بحث باید از دو صافی یعنی دولت کشور کمک دهنده و دولت کشور گیرنده کمک، که هر کدام هدفها و مقاصد سیاسی و اختصاصی خاص خود را دارند، عبور نماید.

۵-۳. یادداشت‌های فصل پنجم

۱. جهت گیری شخصی و زندگینامه مقاله من، با نظر موافق ویراستاران این مجموعه و بر اساس نظر مشورتی آنها برگزیده شده است.

2. New York: Harper, 1944.

3. *Economic Theory and Underdeveloped Regions* (London: G. Duckworth, 1957), chaps. 2 and 3.

4. *Ibid.*, chap. 11.

5. New York: Pantheon, 1968.

۶. به منظور دستیابی به خلاصه‌ای بسیار فشرده در این باره، رجوع کنید به مقاله من در:

The World Economic Order: Past and Prospects, Sven Grassman and Erik Lundberg, eds. (New York: St. Martin's Press, 1981), chap. 14, "Need for Reforms in Underdeveloped Countries," pp. 501-25.

۷. یک سال بعد از بررسی من، معدودی از اقتصادهای شمال منطقه مورد مطالعه ام، یعنی تایوان، جمهوری کره و هنگ کنگ، همراه سنگاپور به توسعه‌ای سریع نائل آمدند. در نوشته‌های اقتصادی از این امر به عنوان نمونه‌هایی از گرایش بیشتر به صادرات و تمایل کمتر به کاهش واردات نام برده می‌شود. به نظر من همان گونه که در کتاب «درام آسیایی» عنوان کردم، مشکل این نبود که کلیه کشورهای فقیر منطقه به دلیل کمبود ارزش خارجی، اقدام به محدود کردن واردات کالاهای نیمه ضروری کرده بودند، بلکه مسأله این بود که به واسطه فشار صاحبان مؤسسات بزرگ تجاری، اقدامی در جهت کنترل و نظارت بر توسعه صنایع خود، از طریق وضع مقررات و برقراری مالیاتها، به عمل نیاموردند، درحالی که این کار می‌بایست انجام می‌شد. بنابراین، محدودیت واردات آنها موجبات تشویق تولید داخلی کالاهای نیمه ضروری را به منظور مصرف داخلی فراهم آورد. این روش، البته در امر تولید به منظور صادرات نیز اختلال ایجاد نمود.

به دلایل سیاسی، کمکهایی که تایوان و کره از همان ابتدای کار از آمریکا دریافت می‌داشتند، به نسبت سرانه بیش از هند و سایر کشورهای منطقه بود. این موضوع نیازشان را به محدود کردن واردات کاهش داد. علاوه بر این، ایالات متحده آمریکا این کشورها را وادار ساخت تا به اجرای یک خط مشی اساسی در زمینه اصلاحات ارضی مبادرت کنند — همین امر پس از جنگ در مورد ژاپن مغلوب صورت گرفت که ژاپن اینک باید سپاسگزار آن باشد. طی چند سال نخست بعد از جنگ، آمریکا به طور کاملاً جدی و اساسی خواستار اجرای چنین تحولاتی در کشورهای مذکور بود، که مبین آزادی عمل بیشتر آنان در زمینه سرمایه‌گذاری در صنایع صادراتی است — با توجه به این زمینه قبلی، دیگر الزامی به تمایل صادراتی خاصی از سوی آنان وجود نداشته است.

علاوه بر آن، تمام این اقتصادهای کوچک، مدتهای طولانی تحت نفوذ فرهنگ چینی قرار داشته‌اند و برخلاف هند و بسیاری از کشورهای منطقه، هرگز از نظام جدایی افکن «کاست» و (اختلافات) مذهبی رنجی نبرده‌اند. اگر بندرت پسری فقیر و روستایی در چین موفق به انجام تحصیلات می‌شد، سرانجام او یک «ماندارین» (Mandarin) عضو از تشکیلات ممتاز دولتی چین در دوران امپراتوری — م) به شمار می‌آمد و کسی هرگز از او نمی‌پرسید قبلاً جزو کدام دسته از مردم بوده است.

8. New York: Pantheon, 1970.
9. Report of the Independent Commission on International Development. Issues (Brandt Commission), *North-South: A Programme for Survival* (Cambridge, Mass.: MIT Press, 1980).
10. Brandt Commission, *Common Crisis: North-South Cooperation for World Recovery* (Cambridge, Mass.: MIT Press, 1983).

یادداشتهای اظهارنظرها

۱. مجله «گزارش توسعه جهانی» (World Development Report) از سال ۱۹۷۸ هر سال توسط انتشارات دانشگاه آکسفورد (Oxford University Press) برای بانک جهانی به چاپ رسیده است. کتاب موراووتس Morawetz به وسیله انتشارات دانشگاه جانز هاپکینز (John Hopkins University Baltimore, Maryland, 1977) چاپ شده است.

2. Irving B. Kravis, Alan Heston, and Robert Summers, "Real GDP per Capita for More than One Hundred Countries," *Economic Journal* (June 1978), p. 241.

3. Simon Kuznets, *Population, Capital and Growth* (London: Heineman Education Books, 1974), p. 39.

۴. چاپ چهارم آن مربوط به سال ۱۹۵۷ است که از این پس با نام «نظریه اقتصادی» (Economic Theory) از آن یاد خواهد شد و چاپ ششمین دانشگاه است (London: Methuen, 1965).

5. New York: Pantheon, 1968.

6. *An International Economy* (London: Routledge and Kegan Paul, 1965), p. 270.

7. See my paper, "Comparative analysis of Taiwan's Economic Development with Other Countries," *Academia Economic Papers* (Taiwan: Academia Sinica, March 1982).

۸. تحلیل بیشتر در باره روابط فیما بین توسعه صادرات و توزیع درآمد در نوشته من تحت عنوان:

Economic Development Strategies of South Asian Nations and Assessments of Their Future Prospects.

مربوط به کنفرانس در باره:

The United States, Japan and South East Asia

The Issues of Interdependence.

۹. به منظور ارزیابی منظمتر رجوع کنید به:

Economic Growth and Structural Change in Taiwan, 1979.

Cornell University Press, ch. 7.

۱۰. موضع فعلی میردال مشابه موضعی است که من در نوشته ای تحت عنوان:

“An Interpretation of Economic Backwardness,” *Oxford Economic Papers* (June 1954)

اتخاذ کردم. در این نوشته نظر داده بودم که «به جای اتلاف منابع هنگفت پول در سرمایه گذاری در طرحهایی که صرفاً بر مبنای اصل بهره‌وری قابل توجیه نمی‌باشد، بهتر است این وجوه به صورت هدیه رایگان کالاها و خدمات مصرفی در اختیار مستمندان آفریقایی قرار داده شود. در آن نوشته راجع به «عوامل نابرابری» ناشی از عملکرد آزاد نیروهای بازار نیز سخن گفته‌ام ولی در اینجا فرصت تشریح وجه تمایز بین مفهوم مورد نظر میردال و مفهوم مورد نظر من در رابطه با آثار «رجعتی» و «انتقال تأثیرات» backwash and Spread Effects وجود ندارد.

رائول پریش*

رائول پریش به سال ۱۹۰۱ میلادی در کشور آرژانتین متولد شد. وی تحصیلات عالی را در دانشگاه بوئنوس آیرس به پایان رسانید و از چندین دانشگاه در کشورهای مختلف دکترای افتخاری دریافت کرد.

مشاغل گوناگونی که پریش عهده دار بوده است عبارتند از: معاون وزارت دارایی آرژانتین (۱۹۳۰-۱۹۳۲)؛ دبیر اجرایی کمیسیون آمریکای لاتین سازمان ملل متحد (۱۹۴۸-۱۹۶۲)؛ دبیر کل مؤسسه برنامه ریزی اقتصادی و اجتماعی آمریکای لاتین (۱۹۶۲-۱۹۶۴)؛ دبیر کل انکتاد^۱ - کنفرانس توسعه و تجارت سازمان ملل متحد - (۱۹۶۴-۱۹۶۹) و مشاور دبیرکل سازمان ملل متحد در مسائل توسعه اقتصادی. وی در حال حاضر (۱۹۸۴) مدیر نشریه CEPAL Review^۲ در کمیسیون اقتصادی آمریکای لاتین سازمان ملل متحد در سانتیاگو پایتخت کشور شیلی است.

در سال ۱۹۷۴، جایزه جواهر لعل نهرو مربوط به تفاهم بین المللی به او اعطا شد و در سال ۱۹۷۷، انجمن آلمانی سازمان ملل نشان افتخاری داگ هامر شولد^۳ را به او تقدیم کرد. جایزه جهان سوم، در سال ۱۹۸۱ از طرف بنیاد جهان سوم به وی تعلق گرفت. کتابها و مقاله های متعددی از سوی پریش منتشر شده که فهرستی از مهمترین آنها در پایان همین فصل آمده است. نوشته ها و کوششهای وی در راستای شناخت توسعه^۴ در کشورهای

Raúl Perbisch

1. UNCTAD

۲. مجله کمیسیون آمریکای لاتین سازمان ملل

۳. دبیرکل سازمان ملل متحد

۴. همان طور که در مقدمه مترجمان در آغاز این کتاب عنوان شده است، واژه توسعه یافتگی که در این کتاب از آن به تفصیل سخن رفته است، مفاهیم مختلفی را در برمی گیرد و لزوماً متأثر از ارزشهای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی جامعه های مختلف است (م).

حاشیه‌ای اقتصاد جهانی، بخصوص کشورهای آمریکای لاتین، بوده است. خط مشی‌های پیشنهادی او، بویژه در زمینه ایجاد یک نظام نوین اقتصاد جهانی، از نفوذی درخور برخوردار شده است.

۶-۱. پنج مرحله در سیر اندیشه‌های من درباره توسعه

هنگامی که در دهه ۱۹۲۰ به عنوان یک اقتصاددان جوان و استاد دانشگاه شروع به کار کردم، به نظریه‌های اقتصادی نئوکلاسیکها^۱ سخت باور داشتم. بعدها اولین بحران بزرگ سرمایه‌داری که «کساد جهانی»^۲ نام گرفت، در این باورها تردیدهایی جدی پدید آورد. این دوران سرآغازی بود برای دوره‌ای طولانی از بدعت‌گذاریهایی که طی آن، کوشش داشتم تا به نظریات تازه‌ای درباره مسائل توسعه دست یابم. دومین بحران بزرگ سرمایه‌داری که هم‌اکنون دچار آن هستیم^۳، عقاید من را راسختر کرده است.

در فاصله طولانی میان دو بحران اقتصادی، با تغییر واقعیتها و افزایش تجربه من، عقاید من درباره مسائل توسعه پنج مرحله متوالی را گذرانده است.

در خلال سالهای پرتلاطم رکود جهانی که نخست به عنوان معاون وزارت دارایی و سپس در بانک مرکزی کشورم آرژانتین مشغول خدمت بودم، عقاید من تا حدی بر سیاستها و خط‌مشی‌های اقتصادی آرژانتین تأثیر گذارد. در طول سالهای دهه ۱۹۳۰، در زمره راه‌حلهای اقتصادی، تدابیر و تمهیدات قاطع و راسخی را به منظور حذف کسربودجه و مقابله

۱. نظریه‌های اقتصادی نئوکلاسیکها بر مبنای حالت تعادل عمومی در اقتصاد قرار دارد که چنین تعادلی از طریق مکانیسم قیمتها، در رویارویی عرضه و تقاضای کل، حاصل می‌شود. به کارگیری عوامل تولید توسط کارفرما تا آنجا پیش می‌رود که درآمد حاصل از یک واحد اضافی (نهایی) آن عامل، با هزینه آن واحد اضافی برابر شود. با تعمیم این رابطه به دستمزد و با فرض انعطاف‌پذیری دستمزدها، اشتغال کامل از طریق مکانیسم بازار تأمین می‌شود. کینز، اقتصاددان معروف انگلیسی، قسمتی از نظرات نئوکلاسیکها را در رابطه با حصول اشتغال کامل به صورت خودکار، مردود شمرد و پدیده کمبود تقاضای موثر را مطرح ساخت (م).

2. World Depression (1929-1934).

۳. منظور نویسنده بحران بدهیهای کشورهای جهان سوم و بخصوص کشورهای آمریکای لاتین

است (م).

با گرایشهای تورمی پیشنهاد نمودم. ولی در عین حال پس از روبرو شدن با عدم تعادل‌های عمیق در تراز پرداختها، نظرات جزم‌اندیشانه را کنار نهادم و از یک سیاست مصمم صنعتی کردن و اقدامهای مشابه جانبداری کردم.

سنگینی وظایفی که در این دوره به من محول شده بود فرصت نمی‌داد تا مطالعات نظری نیز داشته باشم. ولی پس از آنکه در اوائل دهه ۱۹۴۰ این مشاغل و مسئولیتها را رها کردم، سالهایی چند مصروف آن شد تا مبانی نظری تجربیاتم را مشخص نمایم. این اولین مرحله سیر اندیشه‌هایم به شمار می‌رود که قبل از شروع کارم در کمیسیون آمریکای لاتین سازمان ملل متحد به وقوع پیوست. مراحل دوم و سوم به هنگام ارتباطم با این کمیسیون پیش آمد. مرحله چهارم مربوط به تجربیاتم در انکتاد است و مرحله پنجم به دوران اخیر مربوط می‌شود که طی آن فارغ از مسئولیتها و مشاغل اداری، برای اولین بار توانستم تجدید نظری بر عقاید گذشته‌ام داشته باشم و آنها را با نظمی به جلوه‌دایت کنم.

مرحله یکم

نخستین مرحله پس از سال ۱۹۴۳، یعنی زمانی که ناچار شدم مسئولیت‌های دولتی را رها کنم، آغاز شد و طی آن توانستم مروری بر تجربیات گذشته داشته باشم، مسائل نظری مهمی در اندیشه‌ام شکل گرفت. از خود پرسیدم چرا باید نظراتی را که عمیقاً در وجودم ریشه دوانده بود، به کناری بگذارم؟ چرا مداخله فعالانه دولت در توسعه امری ضروری است؟ چگونه است که سیاستها و خط‌مشی‌های تعیین شده در «مرکز»، لزوماً در «پیرامون»^۱ کاربرد ندارد؟ این نکته و نکات دیگر، زمینه‌ساز مرحله بعدی شد.

مرحله دوم

شروع کارم در کمیسیون آمریکای لاتین سازمان ملل متحد، مصادف با سال ۱۹۴۹ بود که

۱. چنان که در صفحات بعد خواهد آمد، پریش اصطلاح مرکز-پیرامون (اقمار) Center-Periphery را در تعریف و تشریح روابط اقتصادی کشورهای صنعتی با شرکای تجاری آنها که عمدتاً از کشورهای در حال توسعه باشند، به کار می‌برد. این واژه بعدها موارد استفاده بیشتری پیدا کرد و مصطلح شد (م).

در آن هنگام افکارم بتدریج شکل می‌گرفت و سپس نتایج آن در اوائل دهه ۱۹۵۰ در انتشارات مختلف پدیدار شد. در این تحقیقات سعی داشتم تا پس از تشخیص و ریشه‌یابی مسأله، آن دسته از راه‌حلهای را ارائه کنم که در مقایسه با راه‌حلهای جزم‌اندیشانه، به صورت راه و روش دیگری جلوه‌گر شود. مسئولیت جدیدم که ابعاد وسیعی داشت، این فرصت را فراهم کرد تا بررسیها و پژوهشهایم نه تنها آرژانتین بلکه کل مسائل آمریکای لاتین را نیز در برگیرد.

از همان آغاز و هنگام تدوین این نظرات، عامل پیشرفت تکنولوژی را مد نظر داشتم و بخصوص علاقه‌ام معطوف گسترش تکنولوژی در سطح جهان و توزیع ثمرات آن بود، زیرا بر اساس شواهد و تجربیات، نابرابریهای عمیقی بین تولیدکنندگان و صادرکنندگان کالاهای ساخته شده (صنعتی) از یک سو و تولیدکنندگان و صادرکنندگان مواد اولیه از سوی دیگر، به چشم می‌خورد. کوشیدم تا دلایل و مکانیسم این نابرابریها را جستجو کنم و برخی از ابعاد آن را نظیر عدم تساوی کشش‌پذیری تقاضا^۱ و سیرقه‌قرایی رابطه مبادله^۲ در مورد صادرات مواد و کالاهای اولیه که فرایند صنعتی شدن و سایر اقدامات می‌توانست از آن جلوگیری کند، مورد مطالعه قرار دهم.

در تلاش برای دستیابی به راه‌حل و توجیه این پدیده‌ها در آن دوران، تأکید خاصی بر این واقعیت گذاردم که کشورهای آمریکای لاتین بخشی از نظام روابط اقتصادی بین‌المللی را تشکیل می‌دهند که من آن را نظام «مرکز - پیرامون» نامیدم.^(۱) در حقیقت این واژه از مدتها قبل در افکارم جای گرفته بود. در وهله اول، برای این پدیده خاصیتی ادواری قائل شدم، زیرا نمایشگر نقش فعال کشورها و مراکز صنعتی و نقش منفعل کشورهای اقمار و پیرامون بود که نتایج نوسانهای اقتصادی مراکز در آنها با شدت بیشتری ظاهر می‌شد. در واقع نوعی «منظومه‌های اقتصادی» مشاهده می‌شد که در مراکز آنها کشورهای صنعتی قرار داشتند. کشورهای صنعتی با بهره‌گیری از این موقعیت و پیشرفتهای اولیه دانش فنی خود، این نظام را همچون مجموعه‌ای سازمان دادند که تأمین‌کننده منافع خودشان باشد.

۱. واژه Elasticity در علم اقتصاد، حساسیت یا کشش‌پذیری تقاضا نام گرفته است و درجه حساسیت تقاضا را در قبال تغییرات قیمت یا درآمد با فرض ثابت ماندن سایر عوامل نشان می‌دهد (م).
 ۲. Terms of Trade یا رابطه مبادله بازرگانی، نسبتی است بین شاخص قیمتهای صادراتی و وارداتی یک کشور، و تغییرات آن نشان‌دهنده بهبود یا تضعیف موقعیت رقابتی صادرات و تجارت خارجی کشور است (م).

با این ترتیب کشورهای تولیدکننده و صادرکننده مواد خام، از طریق منابع طبیعی خود با این مراکز مرتبط شدند و بدین سان به دور آن محیطی وسیع و ناهمگون پدید آوردند و خود به صورت سیارات به انحاء و در فواصل مختلف، در بطن سیستم جای گرفتند. نحوه و ابعاد وابستگی و ارتباط هر کشور سیاره با مرکز، عمدتاً به منابع کشور و ظرفیت و توانایی اقتصادی و سیاسی آن در تجهیز آن منابع، بستگی داشت. به عقیده نگارنده این واقعیت شایان اهمیت بسیار است زیرا موجب شد تا ساختار اقتصادی کشور و پویائی آن یعنی آهنگ تأثیرگذاری پیشرفت تکنولوژی و فعالیتهای اقتصادی ناشی از آن، تحت نفوذ قرار گیرد. به همین ترتیب وجود چنین سیستمی در روابط اقتصادی بین‌المللی، نحوه «مکیدن» درآمد از کشورهای اقمار را توسط مراکز، به گونه‌ای مبالغه‌آمیز جلوه‌گر می‌ساخت. مضافاً اینکه تأثیرگذاری و گسترش دانش فنی در کشورهای اقمار، کندتر از آن بود که بتواند تمامی نیروی کار آن کشورها را جذب بخشهای تولیدی نماید. بدین ترتیب، تمرکز دانش فنی و ثمرات آن در آن دسته از فعالیتهای اقتصادی که گرایش به صادرات داشتند، به مشخصه عمده یک ساختار اجتماعی ناهمگون تبدیل گردید که در آن، بخشهای عظیمی از جمعیت در حاشیه مرزهای توسعه اقتصادی باقی ماندند.

نظرات انتقادی نگارنده در مورد روشهای برون‌گرایانه توسعه^۱، یعنی روشی که به زعم من قادر نبود توسعه کامل آن کشورها را تأمین نماید، پایه و اساس برآورد مرا از وضع موجود در کشورهای آمریکای لاتین تشکیل می‌داد. الگوی توسعه پیشنهادیم بر اساس روش جدیدی از توسعه اقتصادی استوار بود که می‌توانست بر محدودیتهای شیوه‌های قدیمی فائق آید. این شکل جدید توسعه، سیاست صنعتی شدن را هدف اصلی خود قرار می‌داد. در واقع خط‌مشی پیشنهادی من، توجیه تئوریک فرایند صنعتی شدن بود (که البته تا آن زمان چند کشور بزرگ آمریکای لاتین به آن توجه کرده بودند)، به این منظور که سایر کشورها نیز به ادامه این روش تشویق شوند و خط‌مشی منظمی را در نیل به این خواسته درپیش گیرند. این کار به هیچ‌وجه آسان نمی‌نمود، زیرا بهبود نظام اقتصادی جهانی پس از جنگ دوم و گسترش صادرات، منجر به احیای طرز تفکر و روشهای برون‌گرایانه توسعه و انتقاد از

۱. Outward-Oriented Development یا توسعه برون‌گرایانه مبتنی بر تشویق صادرات و اهمیت بازرگانی بین‌المللی در امر توسعه است. در مقابل، سیاست درون‌گرایانه، بر سیاست جایگزینی واردات و خودکفایی کشاورزی و صنعتی تأکید دارد و اهمیت کمتری برای بازرگانی خارجی قائل می‌شود (م).

سیاست صنعتی کردن کشورهای اقماری شده بود. در اینجا به توضیح برخی از این پیشنهادها که از اهمیت بیشتری برخوردارند می‌پردازم.

سیاست صنعتی شدن

گسترش تکنولوژی از مراکز به سوی کشورهای اقماری، محدود به آن دسته از فعالیتهای صادراتی مواد خام شد که نیازهای کشورهای صنعتی را بهتر تأمین می‌کرد و عملاً به سایر فعالیتهای کشورهای اقماری (اقمار) که در آن بهره‌وری^۱ بخشهای عظیمی از نیروی کار در سطوح پایین قرار داشت، رسوخ نکرد. بر این اساس، هدف اصلی توسعه متضمن ارتقاء سطح بازدهی کل نیروی کار بود. ولی فعالیتهای صادراتی از این نظر با محدودیتی جدی روبرو بود، زیرا در اثر افزایش گند تقاضا در کشورهای مرکز، امکان افزایش صادرات مواد اولیه بسیار اندک بود و این نیز خود از پایین بودن نسبی کشش تقاضا برای محصولات اولیه و سیاستهای حمایتی بازرگانی در کشورهای مرکز سرچشمه می‌گرفت. بنابراین، فرایند صنعتی شدن، در ایجاد اشتغال برای توده‌های عظیم کارگری که از بهره‌وری نازلی برخوردار بودند نقش مهمی به عهده داشت و این اهمیت در به کارگیری مجدد کارگرانی که به واسطه پیشرفت سریعتر دانش فنی در بخشهای صادراتی و در تولیدات محصولات کشاورزی جهت مصارف داخلی، جابه‌جا شده بودند نیز مصداق داشت. اما آیا با توجه به فزونی فاحش هزینه تولید در کشورهای اقماری نسبت به مراکز گسترش صنایع امکان‌پذیر بود؟

تکرار می‌کنم که من به عنوان یک اقتصاددان جوان، طرفدار مکتب نئوکلاسیکها و در نتیجه مخالف سیاستهای حمایتی بازرگانی بودم. ولی طی سالهای «کساد جهانی»، با رها کردن قسمت عمده اندیشه‌های قبلی، در سلک طرفداران حمایت بازرگانی و گمرکی درآمد. از نظر تئوری اقتصادی، مسأله به طریق زیر جلوه‌گر شد: در حالی که در نتیجه گسترش بیشتر صادرات مواد خام، قیمت‌ها کاهش می‌یابد، با منابع تولیدی چه باید کرد؟ آیا از این منابع باید در جهت ازدیاد صادرات استفاده کرد، یا آنها را به امر تولیدات صنعتی جهت مصارف داخلی اختصاص داد؟

پیدا کردن راه‌حلی که از نظر اقتصادی بالاترین مزیت را داشته باشد، خود مستلزم

یافتن ترکیبی مناسب میان این دو گزینه^۱ قابل انطباق بود. افزایش صادرات کالاهای اولیه به شرطی می‌توانست ثمربخش باشد که عواید صادراتی تلف شده در نتیجه کاهش قیمت‌ها، از درآمدهایی که به واسطه هزینه بالاتر تولیدات صنعتی داخلی در مقایسه با کالاهای صنعتی وارداتی به هدر می‌رفت، بیشتر نباشد. نقطه عطف، حدی بود که در ورای آن درآمدهای از دست رفته در هر دو مورد یکسان باشد؛ که در آن صورت گزینه صنعتی شدن طبعاً مزایای بیشتری داشت.

استدلال من بدین سان بود و بر این نکته تأکید گذاردم که پرداخت این هزینه در ارتقاء سطح اشتغال مولد و نتیجتاً در تسریع آهنگ توسعه، امری ضروری به شمار می‌رود. تا زمانی که سرعت رشد کل تولیدات جهانی بیش از نرخ رشد صادرات مواد اولیه باشد، نتایج و ثمرات اقتصادی کاملاً مثبت است، ولی به هر حال باید در ازدیاد این قبیل صادرات بدون فرا رفتن از حد و حدودی که به آن اشاره شد، همه نوع کوشش به عمل می‌آمد.

در این مرحله، صادرات فراورده‌های ساخته شده صنعتی از کشورهای اقماریه به مراکز از اهمیت چندانی برخوردار نبود، زیرا هم زیربنای صنعتی کافی در کشورهای اقماریه وجود نداشت و هم اصلاً شرایط موجود در مراکز این اقدام را ایجاب نمی‌کرد. به منظور آغاز این امر، تشویق صادرات کالاهای ساخته شده و کالاهای اولیه میان خود کشورهای آمریکای لاتین مورد تأکید خاص من قرار گرفت، و در این زمینه، به برقراری ترتیبات ترجیحی بازرگانی مابین مناطق و بخشها نظر داشتم که می‌بایست پس از مدتی به تشکیل بازاری مشترک بینجامد.

اقتصاددانان سنتی چه در مراکز و چه در کشورهای اقماریه همواره از سیاستهای حمایتی بازرگانی انتقاد کرده‌اند و می‌کنند، زیرا آن را نوعی مداخله در بازار و تجاوز به قوانین آن می‌دانند. به نظر آنها، امر صنعتی شدن باید خودجوش باشد. اگر هزینه تولید در کشورهای اقماریه بیش از مراکز تمام شود، دستمزدها در اقماریه باید به گونه‌ای تعدیل یابد که حالت رقابت برقرار گردد. تضعیف ارزش پول کشور، به عقیده آنان بهترین ابزاری است که هم صادرات را تشویق می‌کند و هم به جایگزین شدن واردات توسط محصولات داخلی می‌انجامد. نظر من البته این بود که در صورت فراتر رفتن از آن حدی که قبلاً به آن اشاره شد، افزایش صادرات کالاهای اولیه ای که حالت رقابتی خود را حفظ کرده بودند، از طریق

نامساعد شدن رابطه مبادله منجر به از دست دادن درآمد می‌گردد.^(۲)

حاصل این تحلیلها آن بود که سیاست جایگزینی واردات، همراه با اقدامات منتخب و معتدل حمایت بازرگانی، شیوه مطلوبی در دستیابی به نتایج دلخواه بود. چنین اقداماتی، گره کوری را که بازرگانی خارجی در فرایند توسعه ایجاد کرده بود می‌گشود، و آن گره کور عبارت بود از: پایین بودن کشش‌پذیری درآمدی^۱ تقاضا در مراکز برای واردات مواد اولیه، در مقایسه با بالا بودن کشش‌پذیری درآمدی تقاضا در کشورهای اقمار، برای واردات کالاهای ساخته شده در مراکز. سیاست جایگزینی واردات از طریق اقدامات حمایتی گمرکی، از سیر قهقرایی رابطه مبادله جلوگیری می‌کند و این خود با عدم اختصاص منابع اضافی تولیدی به فعالیتهای صادراتی مواد اولیه و سوق دادن آن به سوی تولیدات صنعتی انجام می‌پذیرد (البته در این زمینه، سایر امکانات خنثی‌سازی این روند را با استفاده از محدود کردن رقابت، مد نظر داشتیم). سیاست صنعتی شدن، علاوه بر آنکه به گسترش تکنولوژی و دانش فنی و ایجاد اشتغال کمک می‌کرد، در نتیجه کشش‌پذیری زیاد تقاضا برای کالاهای ساخته شده، ایجاد تغییراتی را در ساختار تولیدی سبب می‌شد. بنابراین، امر صنعتی شدن و افزایش بهره‌وری در تولیدات مواد اولیه مکمل یکدیگرند و هر چه بهره‌وری بیشتر باشد، لزوم صنعتی شدن بیشتر احساس می‌شود.

روابط [کشورهای اقمار] با مراکز

اصرار مقامات مراکز بر طرز تفکر منسوخ تقسیم بین‌المللی کار^۲ مورد انتقاد شدید من واقع

۱. Elasticity of Demand در اینجا منظور پایین بودن کشش‌پذیری تقاضا نسبت به درآمد است نه نسبت به قیمت. در این حالت، حساسیت تقاضا برای یک کالا نسبت به درآمد افراد در جامعه سنجیده می‌شود و نه نسبت به قیمت کالا (م).

۲. تقسیم بین‌المللی کار (International Division of Labor) اصل تقسیم کار را در بعد بین‌المللی مطرح می‌کند و بدین مفهوم است که کشورها بر اساس مزیت نسبی اقتصادی و برتری نسبی منابع طبیعی و یا مهارتها، در همان زمینه‌ها تخصص یابند و بدین ترتیب نوعی تقسیم کار در سطح بین‌المللی ایجاد شود. مثلاً کشورهایی که از آب و هوای مساعد و خاک حاصلخیز برخوردارند، توان خود را مصروف تولید و صادرات محصولات کشاورزی بنمایند و با درآمد آن، احتیاجات خود را از کشورهای دیگر — که در سایر زمینه‌ها نظیر صنایع، خدمات و غیره تخصص یافته‌اند — از طریق واردات تامین نمایند (م).

شد. نخست آنها با صنعتی شدن مخالفت ورزیدند و سپس موقعیت برتر شرکتهای فراملیتی^۱ را در فرایند مؤثر سیاست جایگزینی واردات مورد تأکید قرار دادند. البته من اهمیت این شرکتها را در به همراه آوردن پیشرفتهای فنی در نظر داشتیم، ولی در عین حال بر لزوم اتخاذ سیاستی منتخب به منظور اجتناب از فشارهای بیش از حد انباشت منافع بر تراز پرداختها تأکید گذاردم تا آنکه بتوان نقش این شرکتها را در اشاعه الگوهای متعدد مصرف که مغایر با انباشت سرمایه مولد می باشد، محدود نمود و امر توسعه را در جهت استقلال ملی سوق داد. همچنین بر لزوم ایجاد تغییرات مهم در سیاستهای بازرگانی مراکز و انتقال منابع مالی و تکنولوژی تأکید کردم.

به طور کلی باید گفت که انتقادهای من از سیاستهای حمایتی بازرگانی در مراکز و دفاع از همین سیاستها در کشورهای اقمار، مورد سوء تعبیر واقع شده است. سیاست حمایت بازرگانی در اقمار، تنها در یک دوره طولانی انتقالی که طی آن نابرابریها در کشش پذیری تقاضا از بین برود، قابل توجیه است. حمایت بازرگانی در مراکز این نابرابریها را تشدید می کند، در حالی که همین حمایتها در کشورهای اقمار، به شرطی که از حدود معینی فراتر نرود، نابرابریها را بتدریج از میان می برد. هر اندازه این تفاوت زیادتر باشد، لزوم برقراری سیاست جایگزینی واردات (بویژه به منظور تشویق صادرات کالاهای ساخته شده) و مخصوصاً اگر نرخ رشد اقتصادی کشورهای اقمار بیش از مراکز باشد، زیادتر می شود. در این گفتار نکته مهمی مربوط به خط مشی وجود دارد. اصرار مقامات مراکز بر اینکه هر نوع امتیازات اعطایی بازرگانی به کشورهای اقمار باید دوجانبه باشد، به طور کلی به ضرر رشد اقتصادی کشورهای اخیر تمام شده است، زیرا افزایش صادرات اقمار به مراکز در نتیجه امتیازات اعطایی اقمار^۲ تلویحاً شامل امتیازات متقابل نیز می شود. علت این است که به علت بالا بودن کشش درآمدی تقاضا، افزایش صادرات اقمار به مراکز منجر به گسترش واردات اقمار از آنها می شود. وانگهی این طور استدلال کردم که جا انداختن و ترویج حمایت بازرگانی در کشورهای آمریکای لاتین، به هر حال یکی از شروط توسعه جامع آنها محسوب می گردد.

۱. Transnational — منظور شرکتهای چند ملیتی است (م).

۲. منظور نویسنده احتمالاً دستخوش اشنباه چاپی شده است، زیرا افزایش صادرات اقمار به مراکز معمولاً در نتیجه اعطاء امتیازات گمرکی مراکز است نه کشورهای اقمار (م).

برنامه ریزی و بازار

تغییرات ساختاری که ملازم با صنعتی شدن است، نیاز به سیاست منطقی و دورنگر دولت و سرمایه گذاری در امور زیربنایی دارد تا بتواند رشد اقتصادی را تسریع کند، رابطه مناسب صنعت را با کشاورزی و سایر فعالیتها تنظیم نماید و آسیب پذیری اقتصاد را در برابر عوامل برون مرزی کاهش دهد. این عوامل خود دلایل محکمی در اثبات لزوم برنامه ریزی محسوب می شد.^(۳) دلیل مهم دیگر، لزوم سرعت بخشیدن به انباشت سرمایه های داخلی از طریق اعطای امتیازات مناسب و سایر اقدامات بود.

منابع مالی بین المللی نیز می توانست ظرفیت کشور را در گردآوری پس اندازها تقویت و تکمیل کند و ایجاد تغییراتی در ساختار بازرگانی برای استفاده از این پس اندازها به منظور واردات کالاهای سرمایه ای امری ضروری و لازم می نمود. فرایند برنامه ریزی می بایست این منابع را تحصیل می کرد و هدفهای بعدی را برآورده می ساخت.

برنامه ریزی در عین حال با عوامل بازار و انگیزه و ابتکار فردی هم منطبق بود. برای ایجاد برخی شرایط اساسی به منظور عملکرد مطلوب بازار در قالب یک اقتصاد پویا و متحرک، برنامه ریزی ضرورت داشت. لیکن به جز در موارد زیربنایی و تشویق امر توسعه، هیچ ضرورتی نبود که دولت به طور مفصل به سرمایه گذاری بپردازد، هر چند دلایل دیگری نیز در تأیید این مطلب وجود داشت.

مرحله سوم

مرحله سوم به اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوائل دهه ۱۹۶۰ مربوط می شود که قسمت عمده آن، دوره ای انتقادی است. من در این دوره، با درک بهتر مسائل و همگام با تغییراتی که در فرایند توسعه حادث می شد، نسبت به سیاستها و عقاید موجود موضع انتقادی به خود گرفتم.

نارساییهای سیاست صنعتی شدن

از یک سو روشن بود که فرایند صنعتی شدن (لااقل در پیشرفته ترین کشورهای اقماری)، کلیه امکانات برای استفاده بیشتر از سیاست جایگزینی واردات را در مورد بازارهای داخلی کالاهای مصرفی بی دوام، مورد استفاده قرار داده است. بنابراین لزوم اتخاذ الگوهای

پیچیده‌تر و دشوارتر صنعتی در مورد محصولات واسطه‌ای و کالاهای سرمایه‌ای و بادوام که نیازمند بازارهای بزرگتر بود، احساس می‌شد. در نتیجه، اقدامات مناسبی را در جهت ایجاد یک بازار مشترک آمریکای لاتین تجویز نمودم.^(۴)

از سوی دیگر، ترمیم اقتصاد جهانی با تجدید سازمان نظام بازرگانی و پرداختهای جهانی پایان یافته بود و امکانات بازرگانی جدیدی برای کشورهای اقماری به منظور بهبود کارایی آن مورد توجه قرار گرفته بود. از همین رو، من از سیاست تشویق صادرات کالاهای ساخته شده در کشورهای اقماری و تقویت روابط بازرگانی بین اقماری و مراکز جانب‌داری کردم. استدلال من آن بود که امر صنعتی شدن به لحاظ آنکه بر اساس جایگزینی واردات از طریق حمایت‌های گمرکی و بدون توجه به تشویق صادرات کالاهای ساخته شده قرار گرفته است، با مشکل عدم تقارن روبروست. بنابراین، حمایت‌های گمرکی به منظور رویارویی با آثار ناشی از تفاوت هزینه (تولید) اقماری با مراکز، باید با «سوسیدهای» صادراتی منتخب همراه باشد. وانگهی سیاست صنعتی کردن، عمدتاً به منظور خنثی نمودن تأثیرات کاهش ادواری صادرات پیشنهاد شده بود. بنابراین لازم بود از طریق کاهش تعرفه‌های گمرکی، نوعی نظم و ترتیب برقرار می‌شد و از سوءاستفاده و افراط کاری جلوگیری به عمل می‌آمد. تعرفه‌های بیش از حد گمرکی نه تنها بافت تولیدات صنعتی را از قالب واقعی خود خارج می‌کرد، بلکه بر صادرات کالاهای اولیه نیز تأثیرات سوء به جای می‌گذارد.

نابرابریهای درآمد

تا این مرحله به جز در مورد نظام دیرینه مالکیت ارضی، توجه چندانی به مسأله عدم برابری درآمد نکرده بودم. به همین منوال، در اوایل دوران خدمتم در کمیسیون CEPAL، به این نکته که رشد اقتصادی، توده‌های انبوه جمعیت کم درآمد را در بر ننگرفته بود حال آنکه در سوی دیگر ساختار اجتماعی، به میزان درآمدهای سطح بالا پیوسته افزوده می‌شد، توجهی نداشتم. شاید بتوان در توجیه این رویه گفت که چنین طرز فکری، واپسین بازمانده گرایش سابق نویسنده به مکتب نئوکلاسیکها بود که معتقد است رشد اقتصادی به خودی خود از طریق به کارگیری عوامل بازار، نابرابریهای درآمد را مرتفع خواهد ساخت.

در آغاز دهه ۱۹۶۰، افکارم دستخوش تغییرات اساسی شد، زیرا برخی از برآوردهای اقتصاددانان سازمان ملل متحد در مورد ابعاد این مسأله بسیار اسفناک می‌نمود. چه عواملی موجب این نابرابریهای فاحش شده بود؟ باید اقرار کنم در سایه تفسیرهای تئوریک که سالها

بعد انجام دادم، همان جوابها و توضیحات سنتی را پذیرفتم که عبارت بود از: تمرکز ارضی، حمایت بیش از اندازه (اقتصادی) و تورم^(۵). قبلاً بارها لزوم تسریع آهنگ انباشت سرمایه را هم در مورد کالاها و هم منابع انسانی، مورد تأکید قرار داده بودم. در این مرحله، با ارائه یک سلسله برآوردها، امکان دستیابی به این هدف را به قیمت کاهش مصارف تجملی طبقات پردرآمد نشان دادم تا از این رهگذر، توده‌های عظیم جمعیت که در استفاده از ثمرات توسعه اقتصادی سهم نبودند به کار گمارده شوند.

تورم

در نوشته‌هایم بارها از تورم سخن گفته‌ام. برخلاف تصور برخی کسان، تورم بدون آنکه بتواند به امر انباشت سرمایه کمکی بکند، نابرابریهای اجتماعی را تشدید می‌کند و در عین حال به «مصرف تجملی»^۱ نیز دامن می‌زد. پیشنهادهای اصلاحی من برای مقابله با تورم، عمدتاً همان راه‌حلهای معمولی بود که گهگاه عوامل ساختاری و پدیده آسیب‌پذیری در برابر تنشهای اقتصادی برون‌مرزی را در برمی‌گرفت. در این دوران به هیچ وجه نسبت به دیدگاهها و توصیه‌های صندوق بین‌المللی پول^۲ احساس موافق نداشتیم. لکن به هر حال علی‌رغم تجارب قبلی خویش از دوران ثبات نسبی قیمت‌ها در بانک مرکزی، نمی‌توانستم راه‌حلهایی متفاوت با آنچه مورد انتقاد خودم بود ارائه نمایم.

با این حال هر چه بود، سالها طول کشید تا توانستم معنا و مفهوم واقعی تورم و فرایند توزیع درآمد را تشخیص دهم. گرچه این پدیده‌ها به نظر اعجاب‌آور می‌نمود، توضیحات نظری این مطالب مقذور نشد زیرا ناچار به ترک CEPAL (کمیسیون اقتصادی آمریکای لاتین سازمان ملل متحد) شدم تا آنکه مسئولیت تشکیل انکتاد (کنفرانس توسعه و تجارت سازمان ملل متحد) را طی سالهای اول تأسیس برعهده گیرم که در حقیقت آغاز مرحله چهارم بشمار می‌رفت.

1. Conspicuous Consumption.

۲. صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی سازمانهای پولی و عمرانی بین‌المللی هستند که پس از جنگ دوم جهانی به منظور تنظیم نظام پولی و ارزی بین‌المللی، ممانعت از تشدید محدودیتهای ارزی و بازسازی و ترمیم خسارات ناشی از جنگ و توسعه اقتصادی کشورهای در حال توسعه به وجود آمدند (م).

مرحله چهارم

مرحله چهارم به سالهای خدمتم در انکتاد ارتباط دارد (از سال ۱۹۶۳ تا پایان دهه ۱۹۶۰) که در ارتباط با همکاریهای بین‌المللی سپری شد. مسئولیت جدید در عین حال که سنگین می‌نمود، همچون بوته آزمایش، معیار تشخیص کارایی و لیاقتها نیز به شمار می‌رفت. چون فرصتی برای مطالعات نظری باقی نمی‌ماند، ناچار شدم از افکار سابقم هنگام خدمت در CEPAL استفاده کنم.

با وجود اختلافهای زیادی که میان کشورهای اعمار وجود داشت، وجوه مشترکی هم بین آنها به چشم می‌خورد. همین وجوه مشترک باعث شد تا بتوانم پیشنهادهای جامعی در مورد سیاستهای اقتصادی ارائه کنم که این پیشنهادها نقطه آغازی برای مقامات کشورهای عضو گردید تا مباحث مربوط را ادامه دهند که فی‌الواقع باید اصطلاح «برخورد اندیشه‌ها» را بدان اطلاق نمود، چون هیچ نوع هماهنگی در افکار به چشم نمی‌خورد. این مرحله در عین حال آغاز گفتگوهای دوجانبه شمال و جنوب^۱ بود، گرچه باید گفت که این گفتگوها چه در آن هنگام و چه حتی هم اکنون، در اساسیترین مسائل همکاریهای بین‌المللی در امور بازرگانی، مالی و تکنولوژی، یک رشته گفتگوهای یک‌جانبه و سخن‌پراکنیهای موازی محسوب می‌شوند و بنابراین نمی‌توانستند به اخذ نتیجه و عمل مشخصی بینجامند.

یکی از بحثهای عمده رایج در کشورهای صنعتی این بود که کشورهای در حال توسعه باید اقدامات لازم را در حل مسائل داخلی توسعه خود انجام دهند. در این مورد عقاید ما با این نوع طرز تفکر مغایرت نداشت، بلکه اتخاذ خط‌مشی بین‌المللی بر اساس مسئولیت مشترک، هدفهای یکسان و اقدامهای هماهنگ در تحقق آنها را مورد تأکید قرار دادیم.^(۶)

به هر حال باید اذعان کنم که در این مورد موفق نبودم، و این خود دلیل بارزی بود بر اینکه نه کشورهای شمال حاضر به کاری بودند و نه کشورهای جنوب مایل بودند تا آن دسته از تغییرات بنیادی را که ملازم با توسعه اقتصادی و عدالت اجتماعی بود، پیاده کنند. البته اکنون ماهیت این مشکلات نسبت به سابق تغییری نکرده است، لکن بحرانهای کنونی

۱. اصطلاح «کشورهای شمال و جنوب» در اواخر دهه ۱۹۶۰ بر سر زبانها افتاد و منظور از آن، تشریک مساعی و همکاری کشورهای صنعتی (شمال) و کشورهای در حال توسعه (جنوب) بود و وجه تسمیه آن، تمرکز جغرافیایی کشورهای صنعتی در نیمکره شمالی و کشورهای در حال توسعه غیرصنعتی در نیمکره جنوبی است (م).

کشورهای مرکزی این مشکلات را تشدید کرده است. گرچه فعالیت‌هایم در انکتاد روند مطالعات نظری‌ام را منقطع ساخت، لکن افق معلومات و دانشم وسیع‌تر شد و در مورد کارایی سیستم چه در کشورهای مرکزی و چه در اقمار و نیز پیچیدگی‌های روابط میان آنها، شناخت بهتری کسب کردم که خود منجر به شروع مرحله پنجم عقاید شد.

مرحله پنجم

مرحله پنجم فی الواقع زمانی شروع شد که پس از سالهای متمادی و پرثمر در خدمت سازمانهای بین‌المللی، مسئولیتهای اداری را به کناری گذاشته بودم و کمیسیون اقتصادی آمریکای لاتین سازمان ملل متحد (CEPAL) مرا مأمور انتشار نشریه CEPAL Review ارگان رسمی آن سازمان نمود که در خلال آن ایام مجدداً توانستم طی یک سلسله مقالات، مطالعات نظری را ادامه دهم این مقالات اساس کتاب *Peripheral Capitalism* را تشکیل داد.^(۷) این برهه از زمان، مرحله پنجم و احتمالاً آخرین مرحله سیر عقاید در مسائل توسعه بشمار می‌رود.

جستجو برای یافتن جوابهای جدید

در آغاز پرسشهای بسیار مهمی را با خود مطرح کردم که قبلاً بدون پاسخهای قانع‌کننده رها شده بود. چرا فرایند توسعه با نابرابریهای فزاینده ثروت و درآمد همراه بود؟ چرا تورم بدان گونه مزمن شده بود و چرا در قبال راه‌علاجهای عادی، آنچه‌نان سرسختی از خود نشان می‌داد؟ علت وجود برخی تضادهای مهم در توسعه کشورهای اقمار که در گذشته در روند توسعه کشورهای مرکز وجود نداشت و یا اگر وجود داشت بدان شدت و حدت نبود، چه عواملی بودند؟ چرا کشورهای اقمار، واپس مانده بودند؟

این پرسشها و پرسشهای مشابه بر افکارم سایه انداخت و مرا به کوششی جدید برای یافتن جوابهای منطقی ترغیب نمود. از این رو در مرور انتقادی به عقاید قبلی، شدت عمل به خرج دادم. اگر چه در این نظرات برخی پدیده‌های منطقی نیز وجود داشت، لکن به هیچ وجه نمی‌توانست اساس یک سیستم ثوریک را پایه‌گذاری کند. به این نتیجه رسیدم که برای

پایه گذاری یک سیستم، باید ابعاد آن را فراتر از مرزهای تئوری مطلق گسترش داد. وانگهی، عوامل اقتصادی را نمی توان از چارچوب اجتماعی آن مجزا و منزوی قلمداد نمود و این مطلب مهمی بود. یافتن پاسخهای مناسب به سؤالات مهمی از این قبیل در محدوده تئوری مطلق اقتصادی، امری بیهوده و عبث می نمود.

نگاهی دوباره به مفهوم مرکز- اقمار

اصطلاح قدیمی مرکز- اقمار که قبلاً مورد استفاده ام قرار گرفته بود، البته هنوز اعتبار داشت، ولی اکنون می بایست با معرفی برخی از مظاهر برتری و استیلای کشورهای مرکزی، آن را غنی تر می کردم. البته قصد نداشتم در ابعاد مختلف کشورهای مرکزی از نظر تئوری موشکافی کنم. ولی به منظور شناخت بیشتر طرف دیگر مسأله، یعنی کشورهای اقمار، برخی از حقایق می بایست روشن می شد.

پیشرفت تکنولوژی از کشورهای مرکز آغاز شد و ثمرات آن نیز اساساً در همانجا باقی ماند. این ثمرات چه بد و چه خوب، به هر حال نتوانست از طریق کاهش عمومی قیمتها که در نتیجه افزایش بهره وری حادث می شود، به سوی کشورهای اقمار تسری یابد.

از نظر تاریخی، نقش کشورهای اقمار عمدتاً محدود به ارائه محصولات کشاورزی بوده است. به همین دلیل است که رشد درآمد باعث افزایش تقاضا و پیشرفت مداوم دانش فنی در کشورهای مرکز شد و آهنگ صنعتی شدن را سریعتر کرد. کشورهای اقمار نه به خاطر نیات بدخواهانه (کشورهای مرکزی)، بلکه به دلیل پویایی نظام آنها واپس ماندند.

بنابر این فرایند صنعتی شدن کشورهای اقمار بشدت تأخیر پیدا کرد و این امر در خلال بحرانهای متوالی مراکز به وقوع پیوست و باعث شد تا تمایل کشورهای اقمار به تقلید از مرکز همانند پای گذاردن در جای پای آنها، تشدید یابد. در نتیجه کلیه مساعی ما مصروف آن شد که دانش فنی و راه و رسم زندگی را از آنها اقتباس کنیم، به دنبال عقاید و ایدئولوژی آنها برویم و شالوده نهادها و مؤسسات آنها را در کشورهای خود پی بریزیم.

تمام این عوامل در ساختار اجتماعی کشورهای اقمار نفوذ کرد و این کشورها از پیشرفته ترین ساختار مراکز، عقب ماندند و این عوامل جهشها و تضادهای مهم به همراه آورد که روشن ساختن آن از اهمیت فراوان برخوردار است و در واقع کلید فهم این معضل است که چرا این نظام دست رد به سینه آنهايي که در پایین نردبان قرار گرفته اند می زند و یا در تحول خود با تضاد مواجه می شود و بالاخره چرا سرانجام با بحران جدی روبرو می گردد؟

اهمیت پویایی مازاد اقتصادی

در این بخش سعی خواهیم کرد این پدیده‌ها را به طور اختصار بیان کنیم. چکیده تفسیراتم پیرامون مفهوم «مازاد اقتصادی»^۱ دور می‌زند که به معنای بخش عمده افزایش پی در پی بهره‌وری است که صاحبان وسایل تولید، مخصوصاً کسانی که در طبقات بالای اجتماع متمرکز هستند، آن را به خود اختصاص می‌دهند.

مازاد اقتصادی یک پدیده ساختاری است. در ساختار اجتماعی ناهمگون کشورهای کم‌توسعه، بخش بزرگی از نیروی کار در فعالیتهایی مشغول است که بهره‌وری بسیار پایینی دارد. از طریق فرایند انباشت سرمایه، این نیروی کار بتدریج جذب مشاغلی می‌شود که بهره‌وری بیشتری دارد. لکن به موازات این تحولات، دستمزد آنها به همان نسبت افزایش نمی‌یابد، زیرا آنهایی که هنوز در مشاغلی با بهره‌وری و درآمد کمتر مشغول به کارند و یا کسانی که هنوز بیکارند، به رقابت قهقرایی با این افراد دست می‌زنند. بنابراین فقط بخش نسبتاً کوچکی از نیروی کار ماهر که قادر به تأمین نیازهای روزافزون پیشرفت تکنولوژی است، در موقعیتی قرار دارد که بتواند خود به خود و در پرتو قدرت اجتماعی خویش، در ثمرات افزایش بهره‌وری سهیم شود.

اهمیت پویایی این مازاد قابل توجه است، زیرا مهمترین منبع سرمایه مولد است که باعث گسترش اشتغال و بازدهی می‌شود. البته در عین حال وسیله‌ای است که سبب تشدید مصارف تجملی طبقات بالای اجتماع (کشورهای اقماری) که از الگوهای مصرفی کشورهای مرکزی هر چه بیشتر تقلید می‌کنند، نیز می‌شود.

جامعه مصرفی مرفه، فرایند انباشت سرمایه‌های مولد را به مخاطره می‌اندازد و تقاضاهای متنوع را زودتر از موعد مقرر برمی‌انگیزاند که خود عواقب اجتماعی نامساعدی به همراه دارد. به این عامل باید دست اندازی کشورهای مرکزی و بخصوص شرکتهای چندملیتی را بر درآمد کشورهای کم‌توسعه افزود، با علم به اینکه شرکتهای مزبور با جوامع مصرفی مرفه در کشورهای اقماری وابستگی دارند. علت گرایش نظام به طرد بخشهای عظیمی از نیروی کار نیز در همین جاست.

توضیح بیشتر در مورد ماهیت مازاد اقتصادی ضرورت دارد. وجود این مازاد به طور گسترده و صرفاً مبتنی بر نابرابری اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است و آنچه که باید مورد

تأکید قرار گیرد آن است که مازاد در ایفای نقش پویای خود، در طول زمان باید رشد یابد.^۱ در این فرایند، توالی و مراحل پویایی به چشم می خورد: نخست ازدیاد انباشت سرمایه مولد، سپس افزایش اشتغال و بهره‌وری، آنگاه ازدیاد بیشتر انباشت سرمایه و الی آخر... با این ترتیب، رشد مداوم مازاد و سرعت آن و استفاده از آن، به افزایش پی در پی بهره‌وری اقتصادی که موجب افزون شدن مازاد می شود، بستگی دارد. البته در مسیر توسعه اقتصادی، سایر نیروها نیز ظاهر می شوند و سعی دارند تا در استفاده از ازدیاد بهره‌وری سهم شوند. این امر باعث می شود که در بلندمدت، سرعت رشد مازاد که در قبال نرخ معینی از افزایش بهره‌وری عاید شده، کند گردد.

این نیروها از تغییرات حاصله در ساخت اجتماعی در خلال فرایند توسعه اقتصادی نشأت می‌گیرد، زیرا در این زمان، جریان صنعتی شدن عمدتاً باعث گسترش و نفوذ دانش فنی در ابعاد وسیعتری می شود. در این حال تغییراتی در زمینه مشاغل و درآمد به همراه دگرگونی‌هایی در ساختار قدرت، به عنوان بخش اساسی ساخت اجتماعی، پدید می‌آید. این عامل راه را برای پیشرفت اتحادیه‌های کارگری و قدرت سیاسی نیروی کار می‌گشاید. نیرویی که به این ترتیب قد علم می‌کند، قدرت طبقات بالای اجتماع را در تخصیص مازاد به خود، خنثی می‌سازد.

دگرگونی در ساختار قدرت

شدت این دگرگونیها در روابط قدرت، عمدتاً به تکامل فرایند دمکراسی بستگی دارد. اگر طبقات بالای اجتماع با این جریان مقابله کنند و یا آن را منحرف سازند، توانایی نیروی کار در توزیع مجدد (درآمد) محدود می‌شود، در حالی که اگر دمکراسی مسیر درست پیشرفت خود را بیساید، توانایی کارگران در توزیع مجدد درآمد، بازتاب و تأثیرات دمکراسی را تقویت می‌کند.

البته اینجا آخر خط نیست. قدرت روزافزون دولت در سهم شدن در ثمرات بهره‌وری نیز، به توانایی نیروی کار در امر توزیع مجدد درآمد اضافه می‌شود. بخشی از گسترش نفوذ دولت ناشی از جذب تصنعی کارگرانی است که به لحاظ انباشت ناکافی سرمایه مولد، شغل و کاری نیافته‌اند که این امر، مشکلات ناشی از قدرت روزافزون دولت را تشدید می‌کند.

۱. تأکید نویسنده (م).

اجازه دهید نکته دیگری را روشن کنم. سخن من درباره رفتار نیروی کار بود. این رفتار نه تنها معلول کوشش کارگران برای بهبود درآمد واقعی آنها، بلکه به خاطر جبران زیانهای است که مالیات به طور مستقیم و غیرمستقیم به آنها وارد می‌کند. از این دیدگاه، نیروی کار در رابطه با فشار دولت بر حجم مازاد، نقش واسطه را ایفا می‌کند. بنابراین جای تعجب نیست که نیروی کار هنگام دارا بودن این نقش و قدرت، به مالیاتهایی که به او بسته می‌شود (با انتقال، آن از طریق تقاضای اضافه دستمزد)، خاصیت تورمی می‌دهد.

مالیاتی هم وجود دارند که تورم را نیستند، زیرا اثر فشارشان به نحوی از انحاء، فقط بر حجم مازاد وارد می‌آید. لیکن همین مالیاتها از طریق تضعیف رشد مازاد، تأثیر فشارهای وارده از طرف نیروی کار و دولت را تشدید می‌کنند.

حال ببینیم نتایج این نوع فشار دوگانه بر توزیع درآمد چیست؟ پیداست که یک نتیجه آن، ازدیاد مصرف است که هم مصارف شخصی و اجتماعی نیروی کار و هم مصارف دولتی از جمله نظامی را دربرمی‌گیرد. با این حال، این مصارف گوناگون به کاهش مصرف طبقات پردرآمد که از مزیت استفاده از مازاد برخوردارند، نمی‌انجامد، بلکه بر سایرین تحمیل می‌شود.

در اینجا به اصل ماجرا نزدیک می‌شویم. انواع مختلف مصرف به شرحی که گذشت نمی‌تواند همواره افزایش یابد، زیرا آهنگ انباشت سرمایه مولد را کند می‌کند و بدین گونه توالی پویای انباشت سرمایه^۱ - اشتغال - بهره‌وری و مجدداً انباشت سرمایه را به هم می‌زند. سؤالی که مطرح است این است که در این گیرودار، واحدهای اقتصادی تا چه میزان قادرند در برابر فشار دوگانه نیروی کار و دولت، بدون انتقال آن به سطح قیمتها، مقاومت نمایند؟^۲

نقش پول

سیاستهای پولی تأثیرات عمیقی بر این عوامل دارد. حال نگاهی گذرا به نقش پول در تخصیص مازاد بیفکنیم. مراحل مختلف فرایند تولید، از تولیدات اولیه تا فروش محصول

1. Capital Accumulation.

۲. منظور نویسنده دور تسلسلی تجمع سرمایه و منتهی شدن آن به ازدیاد اشتغال است که آنهم با بالا رفتن عامل بهره‌وری، مجدداً به انباشت سرمایه مولد منجر می‌شود. تنوع و میزان فزاینده مصرف، حلقه‌های ارتباطی این گردش را سست می‌کند (م).

نهایی در بازار، میزان معینی وقت می برد. برای ازدیاد تولید محصولات نهایی، لازم است در مراحل اولیه، اشتغال افزایش یابد. در این مرحله نقش مقامات پولی شروع می شود که عبارت از ارائه حجم بیشتری از پول لازم به منظور پرداخت دستمزد کارگران است. این افزایش حجم پول باید به اندازه ای باشد که بتواند دقیقاً رشد تولیدات نهایی را که اشتغال اضافی موجد آن بوده است پاسخ گوید. اگر کمتر باشد، ازدیاد بهره وری با کاهش قیمتها روبرو می شود.

گسترش حجم پول به این طریق، بخش اساسی فرایند تولید را تشکیل خواهد داد که طی آن صاحبان ابزار تولید، مازاد را به خود اختصاص می دهند. این مازاد چه به مصرف برسد و چه به انباشت سرمایه تخصیص یابد، به طور مداوم در حال افزایش است. حال بینیم در صورتی که واحدهای تولیدی به منظور پرداخت دستمزد بیشتر پول زیادتری مطالبه کنند، چه اتفاق می افتد؟ اگر مقامات پولی، سیاست پولی انقباضی در مقابله با تورم اتخاذ کنند، واحدهای تولیدی را به پرداخت دستمزد اضافی از محل منابع خود و به قیمت انصراف از فزونی بیشتر مازاد، ملزم می سازند. لکن اتخاذ این شیوه هم حد و حدودی دارد. واحدهای تولیدی به دنبال فشار کارگران، ممکن است ناچار شوند از افزایش بهره وری و یا حتی از قسمتی از مازاد استفاده کنند. ولی این امر آثار نامساعدی به دنبال خواهد داشت، زیرا نه تنها ظرفیت واحدهای تولیدی را برای کسب درآمد کاهش می دهد، بلکه نقش پویای مازاد را در رابطه با انباشت سرمایه و سرعت افزایش اشتغال، محدود می کند.

گرایش به سوی بحران تورمی در فرایند اقتصادی

واضح است که این گونه تنشها در متن نظام، نمی تواند تا مدتی طولانی ادامه یابد و مقامات پولی کشور ناگزیر تسلیم فشارهای روزافزون واحدهای اقتصادی، کارگران و دولت^۱ خواهند شد. برای پرداخت دستمزد بیشتر، پول بیشتری چاپ می شود و قیمتها افزایش می یابد، و این سرآغاز نوع جدیدی از تورم ساختاری^۲ خواهد شد.

۱. نویسنده بین مقامات پولی کشور که بانکهای مرکزی هستند و دولت، این کشورها تفکیک قائل شده است که البته در برخی موارد که بانکهای مرکزی کم و بیش از دولت مستقل هستند مصداق دارد، ولی این حالت را به هیچ وجه نمی توان به کلیه کشورها تعمیم (م).

۲. منظور از تورم ساختاری (Structural Inflation) ترقی قیمتها در نتیجه عوامل اقتصادی و اختلال در

در واکنش نسبت به این واقعه، کارگران دستمزد بیشتری طلب می‌کنند و حرکت مارپیچی تورمی^۱، همانند فنری نیروی واکنش را در خود گرد می‌آورد. واحدهای تولیدی (کارفرمایان) به امید افزایش مازاد به حد قبلی، قیمت‌ها را بالا می‌برند، لکن این امر ادامه نمی‌یابد زیرا کارگران در مواقعی که قدرتی داشته باشند، متقابلاً از طریق افزایش دستمزدها عکس‌العمل نشان می‌دهند. بنابراین فرایند انباشت سرمایه آسیب می‌بیند و روند توسعه مختل می‌شود و با واکنش آنی حرکت مارپیچی تورمی، فرایند (اقتصادی) بکلی دگرگون می‌گردد.

در این حالت چاره مشکل چیست؟ با عنایت به تجارب حاصله در آمریکای لاتین، دو راه حل وجود دارد. راه حل اول از طریق اعمال سیاست پولی است که به وسیله آن اعتبارات محدود می‌شود. لکن با این نوع تورم نمی‌توان از راه‌های سنتی مقابله نمود، زیرا در عمل نتایج معکوس به دنبال خواهد داشت. واحدهای تولیدی و اقتصادی در اجابت تقاضاهای اضافه دستمزد، به پول بیشتری احتیاج دارند و اگر این وجوه اضافی را نتوانند به دست آورند، بناچار از اعتبارات موجود استفاده خواهند کرد و این امر به قیمت کاهش تولیدات جاری یعنی سرمایه در گردش تمام خواهد شد. نتیجه امر، بروز حالت رکود خفیف و یا کاهش فعالیت اقتصادی است.

روش دیگر برای مقابله با حرکت مارپیچی تورمی، کنترل حقوق و دستمزد است که در این حالت دولت مداخله می‌کند و قیمت‌ها را در سطح «مناسب» تثبیت می‌نماید. به عبارت دیگر، حجم اولیه مازاد، به قیمت کاهش نسبی درآمد کارگران اعاده می‌شود. کارگران در این حالت نه تنها ناچارند دستاوردهای قبلی را رها کنند، بلکه سنگینی بار مالیات‌ها را نیز به دوش می‌کشند زیرا اکنون دیگر قادر نخواهند بود از طریق تنظیم درآمد (افزایش دستمزد) خود، مالیات‌ها را به دیگران انتقال دهند. آنگاه قدرت سیاسی اتحادیه‌های کارگری و توده‌های مردم توسط دولت سرکوب می‌شود. نقض غرض در

→

تولیدات صنایع مخصوص و منتخب است و این در حالی است که تقاضای کل در اقتصاد لزوماً بیش از حد اضافه شده باشد (م).

۱. حرکت مارپیچی تورمی Inflationary Spiral، حالتی از افزایش شدید قیمت‌هاست که ازدیاد پرداخت به عوامل تولید چه به صورت افزایش دستمزد و چه بالا رفتن اجاره، سود سهام و غیره، هم علت و هم معلول تورم قرار می‌گیرد (م).

اینجاست که دولت با استناد به این اصل که نباید در اقتصاد مداخله نماید، خود متوسل به زور می شود و آن را توجیه هم می کند! به عبارت دیگر اگر بخواهیم این مفاهیم را در قالب فلسفی تفسیر کنیم، باید بگوییم که به اهتزاز درآوردن پرچم لیبرالیسم اقتصادی به قیمت نابودی لیبرالیسم سیاسی و بروز عواقب اجتماعی و سیاسی سهمگین آن، تمام می شود. البته نمی توان انکار کرد که اعاده مجدد مازاد از طریق کنترل جامع حقوق و دستمزد می تواند به تسریع آهنگ انباشت سرمایه بینجامد، ولی همین عمل در عین حال موجب تقویت بیشتر طبقه مصرف کننده مرفه می شود و اعطای چنین امتیازاتی به این طبقه، سایر منافع را تحت الشعاع قرار خواهد داد. باز نمی توان منکر شد که کنترل دستمزد اگر نتواند ریشه های داخلی تورم را بکلی بخشکاند، لااقل آن را تخفیف خواهد داد. البته اگر این وضع ادامه یابد، علت امر، تورم وارداتی (با منشأ خارجی) و یا مالیاتی و یا گسترش بی رویه اعتبارات خصوصی است. لکن این پدیده، مشروط بر اینکه رشد مازاد حفظ شود، گروههای مهم جامعه را نگران نخواهد کرد.

حدود فعالیتها در توزیع مجدد

وجود مازاد و نقش پویای آن، مبتنی بر نابرابری فنی، اقتصادی و سیاسی است. روشهای دموکراتیک، در ارتقاء درآمد واقعی و تکامل دولت بسیار مؤثر بوده است. با این همه، در نظام فعلی حدی وجود دارد که نیروهای مسئول امر توزیع مجدد نباید از آن فراتر بروند و آن حد نیز زمانی نمودار می شود که پویایی نظام به خطر افتد. در این حد، حجم مازاد و طبقه مصرف کننده مرفه به حداکثر ظرفیت خود رسیده اند و توزیع مجدد درآمد نمی تواند ادامه یابد. البته منظورم این نیست که تمامی مازاد را می توان مجدداً توزیع کرد و در عین حال حصه بزرگتری را به بخش دولتی — که عموماً با شتاب اغراق آمیزی در حال رشد است — اختصاص داد.

در حقیقت یکی از نارساییهای عمده این روش آن است که به مصرف نامتناسب آن چیزی می انجامد که باید مصروف انباشت سرمایه شود. لکن قوانین بازار آزاد و یا سیاستهای پولی نمی تواند این نقیصه را برطرف سازد. همچنین، هیچ تضمینی بر ضد استفاده از روشهای دموکراتیک برای بهبود توزیع درآمد در فراسوی حد یادشده، وجود ندارد. به عکس، اگر چنین بهبودی انجام گیرد، فشار توزیع مجدد موجب بحران در نظام می شود. روشهای دموکراتیک گرایش به نابودی خود دارند. در سایه آنچه گفته شد، متأسفانه باید به این نتیجه

رسید که در مراحل نهایی توسعه کشورهای کم توسعه، روش دمکراتیک با عملکرد منظم سیستم سازگار نیست. این امر بیشتر معلول گرایش مفرط مکانیزم توزیع درآمد و انباشت سرمایه به سوی طبقات بالای اجتماع است، تا شکست دمکراسی در نتیجه عدم رشد سیاسی کشورهای اقمار.

به منظور پرهیز از سردرگمیهای مکرر، باید اذعان کنم که عوامل بازار در حین برخورداری از اهمیت شایان سیاسی و اقتصادی، تنظیم کننده کلی اقتصادی نیستند. آنچه که اهمیت دارد ساختار بازار و نقش خودکامانه روابط قدرت است. بنابراین باید ساختار را تغییر داد، بازار را حفظ کرد و نابرابریهای درآمد را که حاصل فعالیت‌های شخصی در امور تولیدی است، محترم شمرد.

بازار در سطح بین‌المللی

مطالب مشابهی را می‌توان در ارتباط با نیروهای بازار در سطح بین‌المللی برشمرد. علی‌رغم این واقعیت آشکار که رقابت در بازارها (و اقتصاد) حکمفرما نیست، ارزش رقابت را باید قبول کرد. عملکرد صحیح بازارهای بین‌المللی، مستلزم در نظر گرفتن نتایج نابرابری عمیق ساختاری میان کشورهای مرکز و کشورهای اقمار است. قبلاً به این نکته اشاره شد که ثمرات بهره‌وری و بازدهی اقتصادی عمدتاً در مراکز باقی می‌ماند. این امر تقاضا را افزایش می‌دهد و نوآوریهای فنی و انباشت سرمایه را در مراکز مقدور می‌سازد، حال آنکه در مسیر تاریخی ظهور و گسترش نظام سرمایه‌داری، تأثیرات آن بر کشورهای اقمار تنها به طور جانبی و فرعی بوده است.

این‌گونه الگوی توسعه اقتصادی، کشورهای در حال توسعه را در حاشیه و مرز صنعتی شدن متوقف کرده است. هنگامی که روند صنعتی شدن در این کشورها (معمولاً با فاصله زمانی زیاد) آغاز گردید، توسل به حمایت‌های گمرکی و سوبسید به منظور خنثی کردن برتری اقتصادی و فنی کشورهای مرکز، الزامی شد و این نکته را هنگام بحث درباره مرحله دوم و سوم افکارم یادآور شدم. این رویه البته محدود به آن دسته از فعالیت‌های صنعتی است که در آن زمینه‌ها کشورهای اقمار می‌توانستند با مراکز به رقابت برخیزند. جالب است که کشورهای مرکز به وجود این رقابت، حتی در مواردی که سوبسید صادراتی وجود ندارد، اذعان نمی‌کنند.

حال چگونه می‌شود در سایه دو دور مذاکره موفق بازرگانی بین‌المللی (دور کیندی و

دورتوکيو)^۱ این حالت را توجیه کرد؟

این مذاکرات به کاهش قابل ملاحظه تعرفه‌ها و محدودیتهای بازرگانی انجامید، اما این توفیق عمدتاً مشمول کالاهای بسیار پیشرفته از لحاظ تکنولوژی شد که محصول نوآوریهای مداوم هستند و در تولید آنها، شرکتهای چندملیتی ابتکار عمل را در دست دارند. در حال حاضر کشورهای کم توسعه به این پیشرفتهای (فنی) دسترسی ندارند، و در دادوستدهای هنگفت بین‌المللی این گونه کالاها فقط سهم ناچیزی دارند. سیاست لیبرال بازرگانی مراکز، تنها کالاهایی را در بر می‌گیرد که در تولید آنها، کشورهای اقماری از نظر تکنولوژی با فاصله زیادی عقب‌تر از آنها قرار گرفته‌اند. بالعکس، در مورد کالاهایی که اقماری توانایی رقابت را دارند، کشورهای مرکز، سیاست بازرگانی باز و آزادی در پیش نمی‌گیرند.

کشورهای مرکز و عمدتاً ایالات متحده آمریکا، بر نقش شرکتهای چندملیتی در کشورهای اقماری تأکید نهاده‌اند و این شرکتهای ظاهراً هدفشان بین‌المللی کردن امر تولید است. لکن در وهله اول، آنها مصرف را بین‌المللی کرده‌اند و این کار را با تقویت طبقات مرفه مصرف‌کننده انجام داده‌اند.

مطلب مهمی که مقامات کشورهای در حال توسعه بدان توجه کافی نکرده‌اند، این است که هنوز توانایی خارج کردن این کشورها از انزوایی که چارچوب قدیمی تقسیم بازرگانی بین‌المللی برایشان به ارث گذاشته، به دست نیامده است. برآستی بخش اعظم بازرگانی بین‌المللی در خود کشورهای مرکزی و میان آنها متمرکز شده است. تجارت کشورهای در حال توسعه، در کشورهای مرکزی تجمع یافته و ظرفیت عمیق بالقوه آنان در بازرگانی متقابل با یکدیگر، از نظر دور مانده است. از اولین روزهای خدمت در کمیسیون آمریکای لاتین سازمان ملل متحد (CEPAL)، لزوم انجام برخی اصلاحات را در ساختار بازرگانی یادآور شدم.^(۸)

۱. مذاکرات بازرگانی بین‌المللی معمولاً هر چند سال یکبار به منظور کاهش دسته‌جمعی تعرفه‌های گمرکی و رفع موانع بازرگانی در سطح بین‌المللی تشکیل می‌شود. دور کندی (Kennedy Round) در سال ۱۹۶۴ و دورتوکيو (Tokyo Round) در سال ۱۹۷۱ آغاز شد و طی هر دو دور مذاکرات، پیشرفتهای نسبی بر سر حصول توافق در رفع محدودیتهای بازرگانی به دست آمد. هم‌اکنون (۱۹۸۹) دور جدیدی از مذاکرات در دست انجام است که از سال ۱۹۸۶ آغاز و به دور اورگوئه موسوم شده است (م).

برتری طلبی تاریخی مراکز

الگوی بازرگانی عاملی بوده است در تداوم برتری تاریخی مراکز بر اقمار، و اکنون نیز چنین است. این روند در حال تغییر است، اما پراکندگی و عدم یگانگی کشورهای در حال توسعه و برتری تکنولوژیک کشورهای مرکزی بشدت از آن جلوگیری کرده است. سایر همکارانم چه در CEPAL و چه در خارج از آن، اهمیت استراتژیک و سیاسی این برتری را بهتر از من ترسیم کرده‌اند. مفهوم واژه «وابستگی» از همین جا ناشی شده است. لکن همانگونه که به کرات اتفاق می‌افتد، در بحث و جدل مربوطه، بعضی نویسندگان راه افراط در پیش گرفته‌اند و کلیه نارساییهای امر توسعه در کشورهای اقمار را به حساب این وابستگی گذاشته‌اند. بنابراین جای تعجب نیست وقتی بعضی از آنان در اوج اشتیاق، راه حل انقلابی «قطع رابطه» با مراکز را پیشنهاد می‌کند. در آخرین کتابم^(۱) سعی کرده‌ام نظری متعادل به پدیده برتری جویی یا «هژمونی»^۱ داشته باشم.

یکی از جلوه‌های سلطه طلبی، مقاومت مراکز در برابر بروز هرگونه تغییر در وضع موجود است. در این مورد منظورم نه تنها مقاومت در برابر دگرگونی روابط مرکز-اقمار، بلکه مقاومت در قبال تغییرات بنیادی چه در داخل کشورهای اقمار و چه در داخل مراکز نیز هست. منافع آنی به انحاء مختلف بروز می‌کند و هنگامی که کشورهای اقمار به غلط یا به درست به این منافع اقتصادی یا سیاسی آسیب می‌رسانند، کشورهای مرکزی و بخصوص کشور اصلی و پویای مرکز^۲، غالباً به اقدامات تنبیهی متوسل می‌شود و حتی در موارد حاد، مداخله نظامی می‌کند.

لزوم تغییر سیستم

اگر بخواهیم فرایند توسعه (اقتصادی) را با عدالت اجتماعی و پیشرفت سیاسی همراه سازیم، به عقیده من دگرگونی نظام موجود غیرقابل اجتناب است. با این حال به نظر نمی‌رسد که دیدگاههای بسیار رایج کنونی، ابزار مطلوبی برای هدایت این دگرگونی باشند. راه حل نئوکلاسیکها از اعاده رشد پویای مازاد همگام با اصول سرمایه‌داری در کشورهای کم توسعه جانبداری می‌کند، حتی اگر به قیمت تضعیف روند دمکراسی در کشور و برقراری

1. Hegemony.

۲. منظور ایالات متحد آمریکا است (م).

نظامهای سیاسی خود کامه تمام شود. نه تنها این راه حل ثمربخش نیست، بلکه چون ارزشهای سیاسی آزادی خواهی و دموکراتیک را زیر پا می‌گذارد، خود به عنوان یک روش مردود است. سایر راه‌حلهایی که توسط نهضت‌های دموکراتیک (نظیر سوسیال دموکراتها و یا دموکراتهای مسیحی) پیشنهاد شده است، صرفاً گرایش به سوی توزیع مجدد درآمد و بحرانهای وابسته بدان دارد بدون آنکه به راههای خروج از بحران بیندیشد. سوسیالیسم از نوع جزم‌اندیشانه آن به نوبه خود به مالکیت ابزارها و عوامل تولید توسط دولت اعتقاد دارد و راه و روشهای دموکراتیک را نفی می‌کند. بنابراین زمان آن فرا رسیده که ترکیبی از سوسیالیسم و لیبرالیسم^۱ واقعی اقتصادی به وجود آوریم و به کمک آن اتحاد فلسفی میان لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی را مجدداً زنده کنیم. بحث در مورد نکات ظریف این موضوع، آخرین بخش کتاب اخیرم را تشکیل می‌دهد.

برای حصول اطمینان نسبت به «استفاده اجتماعی» از مازاد، برقراری سوسیالیسم لازم است. میزان انباشت سرمایه و برطرف کردن نابرابریهای عمیق اجتماعی باید از طریق تصمیمهای دسته جمعی تعیین شود و یک حکومت نهادی سیاسی - اقتصادی جدید برای نیل بدین مقصود تأسیس گردد. همچنین در آن موارد که تصمیمهای فردی در مورد تولید و مصرف باید به دست نیروهای بازار سپرده شود، لیبرالیسم اقتصادی لازم به نظر می‌آید. هر دو طرف (مرکز-اقرار) نیاز به اتخاذ سیاستهایی با چشم‌انداز وسیع و بلندمدت دارند، لکن زمان بلندمدت جهت اتخاذ سیاستهای روشن‌گرانه و اقدامات هماهنگ، از هم اکنون شروع می‌شود. کشورهای مرکزی و اقرار در پذیرش این مسئولیت بزرگ تاریخی که ابعاد اقتصادی، اجتماعی و سیاسی گسترده‌ای برای تمام جهانیان دارد، گام مهمی برنمی‌دارند و از این رو فرصتهای گرانبهایی را از دست می‌دهند.

فهرست برخی از آثار و تألیفات نویسنده

Introducción a Keynes (Mexico City: Fondo de Cultura Económica, 1947); *Una Nueva*

۱. طرفداری نویسنده از التقاط سوسیالیسم و لیبرالیسم، مبین فاصله زیاد او با واقعیات کشورهای در حال توسعه، آرمان‌گرایی ذهنی، جستجو برای یافتن مدینه فاضله و از همه مهمتر تلاشی است در جهت یافتن راه حل جدید در برابر شکست هر یک از این مکتب‌ها به طور انفرادی - برای توضیح بیشتر به مقدمه مترجمان رجوع شود (م).

Política Comercial para el Desarrollo (Mexico City: Fondo de Cultura Económica, 1964); *Transformación Y Desarrollo* (Mexico City: Fondo de Cultura Económica, 1965); *Interpretación del Proceso de Desarrollo Latino-Americano en 1949*, U.N. Serie Commemorativa del XXV Aniversario de la CEPAL. (Santiago: United Nations, 1976), which also appeared in *Economic Survey of Latin America, 1949* (New York: United Nations, 1950); and *Capitalismo Periférico: Crisis y Transformación* (Mexico City: Fondo de Cultura Económica, 1981).

Among his articles are "Commercial Policy in the Underdeveloped Countries," *American Economic Review*, Papers and Proceedings (May 1959); and "El Desarrollo Económico della América Latina y Algunos de Sus Principales Problemas," *Boletín Económico América Latina*, vol. 7, no. 1 (February 1962).

۶-۲. اظهارنظرها

آلبرت فیشلا*

رائول پربیش پنج مرحله را در سالهای طولانی و برجسته خدمات خود در مورد نحوه برخورد با مسائل توسعه اقتصادی مشخص می سازد. شاید به علت علاقه و تعهد شایان وی به خدمات دولتی، نامبرده نقش خود را در تدوین خط مشی های اقتصادی در آرژانتین به حساب نمی آورد و از دوران دبیر کلی انکتاد در دهه ۱۹۶۰ به طور سطحی و گذرا رد می شود. این نشانه میزان اهمیتی است که او همواره برای ارزش اندیشه ها و نفوذ آنها قائل بوده است. در این مقاله نظرات اولیه وی در مورد مسائل صنعتی آمریکای لاتین از اواخر دهه ۱۹۴۰ تا اوایل دهه ۱۹۶۰، و عقاید اخیرش در رابطه با سرمایه داری در کشورهای اقماری، مورد بحث قرار می گیرد.

رائول پربیش همچون سایر پیشگامان توسعه، عقب ماندگی در امر توسعه اقتصادی و نابرابری درآمد در کشورهای در حال توسعه را نتیجه عملکرد سوء عوامل بازار می داند. یعنی به زعم وی، محاسبات شخصی و مشوقهای بازار نتوانسته است منابع (تولیدی) را در جهاتی که متضمن بیشترین بازده اجتماعی در بلندمدت باشد، سوق دهد. برخلاف افرادی چون آرتور لوئیس و پال روزنشتاین-رودان، وی نظرات خود را در چارچوب اقتصاد بین الملل به

*. Albert Fishlow استاد کرسی اقتصاد در دانشگاه برکلی کالیفرنیاست.

صراحت بیان می‌دارد و آثار و نتایج آنی و مهمی در رابطه با خط‌مشی‌های اقتصادی، از آن استخراج می‌کند. بخش اساسی نظرات پریش مشتمل بر این مطلب است که دستاوردهای تکنولوژی تنها در کشورهای مرکزی (عمده صنعتی) تمرکز یافته و ساختار قیمت کالاها و خدمات بازرگانی در مراکز و اقمار، مانع توزیع مطلوب آن می‌شود.^۱

این مطلب از دو دیدگاه مورد تحلیل قرار می‌گیرد: از یک دیدگاه، پریش با توجه به اینکه عملکرد بازرگانی بین‌المللی غیرعادلانه بوده است، کاستیهای بازار را که موجب تضعیف رابطه مبادله بازرگانی در کشورهای اقمار شده است، مورد تأکید قرار می‌دهد. این کاستیها عمدتاً عبارتند از: تشکیل انحصارات در کشورهای مرکزی و ایجاد بازارهای تقسیم شده در کشورهای اقمار، که در نتیجه، موجب بسیار گرانت‌تر شدن قیمت کالاهای ساخته شده صنعتی و تولید و عرضه انبوه صادرات مواد اولیه ارزان می‌شود. این قسمت از بحث که انتقاد از شرکتهای چندملیتی و منافع سرشار آنها بعداً به آن اضافه می‌شود، انحراف از اصل مزیت نسبی را در حالت رقابت کامل مورد تأکید قرار می‌دهد. در نتیجه، تجارت و بازرگانی در کشورهای اقمار دستاوردهای کمتری به همراه دارد. این نابرابری البته لزوماً در تغییرات رابطه مبادله پایاپای^۲ انعکاسی ندارد، بلکه مربوط به رابطه مبادله دوفاکتوری^۳ است که تعدیلات لازم در نتیجه تغییرات فنی در هر یک از شرکای تجاری، در آن به عمل آمده باشد. طبق فرض پریش، افزایش بهره‌وری در کشورهای مرکزی سریعتر است، و رابطه مبادله بازرگانی پایاپای تغییرات فزاینده‌ای را به ضرر کشورهای اقمار نمودار می‌سازد. این نحوه انتقاد، در قسمتهای بعدی (کتاب) نیز به صورت مبادلات نابرابر ارائه شده و به طور اساسی

۱. کالاها و خدمات بازرگانی (Tradables) در واقع هم کالاها و خدماتی است که در بازرگانی و معاملات خارجی مورد مبادله قرار می‌گیرد و هم کالاها و خدماتی که جایگزین آنها شود. منظور نویسنده مقاله از این جمله، عدم تأثیر عامل تکنولوژی بر قیمت‌های صادراتی و وارداتی کشورهای در حال توسعه و عدم بروز تغییرات محسوس در رابطه مبادله بازرگانی به نفع این کشورهاست (م).

۲. منظور از رابطه مبادله پایاپای Barter Terms of Trade نسبت حجم کالاهای وارداتی و صادراتی یک کشور در حالتی است که واردات در قبال صادرات و یا به عکس، بصورت پایاپای مبادله می‌شود و در این حالت شاخص قیمت‌های معاملاتی مورد استفاده، منحصر به مبادله فوق بوده و نمایانگر روند قیمت‌های بین‌المللی آن کالاها نیست (م).

۳. غرض از رابطه بازرگانی دوفاکتوری Double Factorial Terms of Trade تعیین رابطه مبادله بازرگانی پس از منظور کردن بازدهی صنایع صادراتی داخلی و خارجی است (م).

ساختار و ماهیت رابطه مرکز-اقمار را مورد نکوهش قرار می دهد و مستقیماً به صورت پیشنهادهایی مبتنی بر تغییرات بنیادی و قطع ارتباط بین مراکز و اقمار— و نه توصیه های ملایمتر مبنی بر تغییر خط مشی — جلوه می کند.

از دیدگاه دوم، تأکید عمده پریش از نظر سیاسی بر ثبات رفتاری عدم تساوی کسب پذیری تقاضا نسبت به درآمد (و قیمت) برای کالاهای ساخته شده و مواد اولیه بین کشورهای مرکز و اقمار، قرار گرفته است. این نابرابریها همان طور که انتظار می رود، بر اصل مزیت نسبی در بعد پویای آن تأثیر می گذارد و تحت تأثیر عوامل بازار، موجب سرمایه گذاریهای هنگفت در تولیدات مواد اولیه صادراتی در مقایسه با کالاهای ساخته شده صنعتی، در کشورهای اقمار می شود. چنین روند ثابتی در رابطه مبادله بازرگانی، موجب می گردد تا قیمت های کنونی نشانه های نامطلوبی جهت اتخاذ تصمیم در مورد انباشت سرمایه محسوب شوند و توجیهی برای دخالت دولت در اقتصاد به منظور محدود کردن واردات و تسریع سیاست صنعتی شدن، فراهم سازند. زیرا توجیه دولت آن است که اگر مداخله نکند، امر توسعه دچار وقفه می گردد. پریش که — چه در زمینه کاهش ظرفیت وارداتی و چه در مورد موفقیت کشورهای بزرگتر آمریکای لاتین در تولید کالاهای جانشین واردات — تحت تأثیر تجارت سالهای دهه ۱۹۳۰ قرار داشت، اهمیت بسزایی برای نوسانهای ادواری^۱ قایل است. نوسانهای تراز پرداختها که در صورت کاهش قیمت های صادراتی، در نتیجه نقصان انعطاف پذیری قیمت های داخلی، بر رشد اقتصادی تأثیرات سوء به جای می گذارد، درآمد نازلتری را در مقایسه با اقتصادهای کمتر تخصصی به ارمغان می آورد. پریش نظیر سایر طرفداران سیاست صنعتی کردن کشور، بنا به دلایلی، اصل تقسیم کار را که بر صادرات کالاهای اولیه تأکید دارد، مورد تردید قرار داد.

اثبات تئوریک فعالیتهای جایگزین کردن واردات که در بسیاری از کشورهای منطقه جریان داشت، مصادف با دورانی شد که (از نظر زمانی) حائز اهمیت است. این زمان مصادف شد با دوران پس از جنگ جهانی دوم که در خلال آن، رابطه مبادله بازرگانی بسیاری از کشورها تقویت شده و چشم انداز صادراتشان، بهبود یافته بود. بنابراین، پریش می بایست با استناد به روندهای بلندمدت و غیرقابل اجتناب و استدلالهای دستوری^۲ با علائم قوی بازار (که بازرگانی خارجی را تأیید می کرد) به مقابله برمی خاست. وی در این

جمله معنی دار می‌گوید: «این کار به هیچ وجه آسان نمی‌نمود، زیرا بهبود نظام اقتصادی بین‌الملل پس از جنگ جهانی دوم و گسترش صادرات، منجر به تجدید حیات طرفداران روشهای برون‌گرایانه توسعه شده بود...» البته او می‌بایست اضافه می‌کرد که فضای مساعد بین‌المللی نیز، اخذ مالیات از کالاهای صادراتی کشاورزی را از طریق نرخ ارز گران^۱ و بدون ایجاد بحران در تراز پرداختها، تسهیل کرده بود.

اهمیت نظرات پریش در واقع در تأثیراتی است که در سالهای دهه ۱۹۵۰ و دهه ۱۹۶۰ و حتی سالهای بعد از آن، بر سیاستهای توسعه اقتصادی برجای گذارد. اگرچه در محافل دانشگاهی، استدلال و تحلیلهای تئوریک وی در زمینه سیاستهای حمایتی بازرگانی، صنعتی شدن و برنامه ریزی مورد انتقاد قرار گرفت و ارقام و آمار به طور فزاینده‌ای ثابت کرد که روند رابطه مبادله بازرگانی سیر قهقراپی نداشته است، با وجود این سیاست جایگزین کردن واردات به طور گسترده‌ای حکمفرما شد. البته علت رواج این سیاست نه فقط مقبولیت نظرات پریش بلکه شرایطی بود که در آن زمان وجود داشت. در خلال سالهای ۱۹۵۰، رابطه مبادله بازرگانی در شمار زیادی از کشورها از نقطه اوج ادواری در جنگ کره به سطوح نازلتری سقوط کرده و باعث کاهش سرمایه‌گذاری در بخش کشاورزی و مواد اولیه شده بود، زیرا امر صنعتی شدن در بیشتر کشورهای آمریکای لاتین چنان پیشرفتی کرده بود که تولیدکنندگان صنعتی در کشورهای خود، قدرتهای سیاسی مهمی محسوب می‌شدند؛ افزایش سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، انتقال تکنولوژی را نسبت به سابق آسانتر و موثرتر نموده و کسریهای روزافزون تراز بازرگانی را به نحوی جبران کرده بود؛ به علاوه استقلال ملی و مداخله روزافزون دولت در اقتصاد، از جمله ارزشهای سیاسی متداول و مورد علاقه محسوب می‌شد.

همان‌گونه که بعدها پریش و سایرین نیز بدان پی بردند، سیاست جایگزین کردن واردات چندان بی‌عیب و نقص هم نبود. به هر حال این سیاست انتخاب دومی محسوب می‌شد که به منظور اخذ مالیات از بخش کشاورزی و تخصیص مجدد منابع به بخش صنعت، اتخاذ شده بود و در نهایت، همان اشکالی را که قرار بود برطرف کند، یعنی کمبود ارز خارجی، باعث روی گردانی از آن سیاست شد. ضدیت این شیوه با صادرات و گرایش فراوان آن به واردات کالاهای واسطه‌ای و سرمایه‌ای، به بروز عدم تعادل‌های اساسی

1. Over-Valued.

انجامید. همچنین، فعالیتهای گسترده دولت، بدون وجود درآمد، موجب کسری بیشتر ترازبازرگانی و در نتیجه فشارهای تورمی شده بود. هنگامی که به واسطه ضعف بیشتر تراز پرداختها، انتقال منابع واقعی از بخش کشاورزی به بخش صنعت به طور فزاینده‌ای مشکلتر شد، بانکهای مرکزی پرداخت سوبسیدهای اعطایی به بخش صنعت را تقبل کردند و سرانجام آنهایی که به کثرت جذب و اشتغال کارگران در صنایع و توزیع عادلانه‌تر درآمد دل بسته بودند، با این واقعیت روبرو شدند که نابرابریهای درآمد بیشتر شده است و کارگران شهرنشین عضو اتحادیه‌های کارگری وضعیت بهتر و مرفه‌تری نسبت به سایر کارگران پیدا کرده‌اند و بنابراین امیدها و آرزوهای اولیه به یأس گرایید.

قبل از آنکه واکنش پریش را در برابر این گونه علائم و مشهودات که در اواخر دهه ۱۹۵۰ و در مرحله سوم افکاروی بروز کرد مورد بررسی قرار دهیم، لازم است نظری به دستاوردهای مسلم و محرز علمی او بیندازیم. فرضها و مبانی تئوریک آرای او نه تنها پایه و اساس مباحث و مقالات تحسین برانگیز اقتصادی در آمریکای لاتین قرار گرفت و موجب تداوم بحثهای مربوط به تفاوت‌های مرکز-اقمار شد، بلکه مباحث بعدی تئوریک را نیز در آمریکای شمالی درباره موانع و محدودیتهای ارزی در بر گرفت. از این زمان به بعد، مسائل تجارت و توسعه به جای قرار گرفتن در دو بخش مجزا، به گونه‌ای شدید به هم وابسته شد.

در مرحله سوم، پریش دلایل شکست سیاست جایگزینی واردات را جستجو می‌کند. او در یک مورد، صدور کالاهای ساخته شده را از بخشهای تازه صنعتی شده تجویز می‌کند تا بدین وسیله منابع جدید ارزش خارجی به دست آید. در مورد دیگر، از تأسیس بازار مشترک آمریکای لاتین جانبداری می‌کند، زیرا اکنون دریافته است که به موازات تغییر مسیر تولیدات از کالاهای مصرفی به کالاهای سرمایه‌ای، مقیاس و سطح تولید نیز باید بالا رود و گرنه با تنگنا مواجه می‌شود و با این ترتیب، ضریب پایین واردات از خارج می‌تواند کارایی را هم با خود به همراه بیاورد. در مورد سوم، نتایج سوءادامه حمایت‌های بازرگانی را حتی پس از تقویت کامل تولیدات داخلی، برمی‌شمرد. کلیه این پیشنهادها در حیطه سیاست جایگزین کردن واردات قرار داشت و هدفش جلوگیری از به اتمام رسیدن کلیه امکانات جهت تحقق این خط مشی بود. این نگرانیها در انتشارات کمیسیون اقتصادی آمریکای لاتین سازمان ملل متحد در اوائل دهه ۱۹۶۰ متجلی شد. به موازات کاهش آهنگ رشد اقتصادی در کشورها و افزایش عدم تعادل در تراز پرداختهای آنها و هنگامی که اصلاحات بنیادی و نهادی مورد حمایت پریش نتوانست راهگشا بشود، امداد از نقطه‌ای غیرمنتظره فرا رسید. اتحاد برای

پیشرفت^۱ که بسیاری از مفاهیم و تحلیلهای پربیش را در مورد حدود توسعه اقتصادی آمریکای لاتین در برمی گرفت، با خود کمکهای دوجانبه رسمی^۲ را برای این کشورها به همراه آورد. ولی کمکهای مالی تنها به طور موقت توانست مشکلات این کشورها را آسانتر کند. وانگهی میزان این کمکها که در آغاز بالا بود، بعداً کاهش یافت. با چنین اوضاعی که در اوایل دهه ۱۹۶۰ برقرار بود، بسیاری از طرفداران پربیش از اقدامات تند و افراطی تری جانبداری کردند. به منظور رفع مشکل اختناق آور کمبود ارز خارجی، راه‌حلهای مردم‌پسندانه ارائه شد. بازار داخلی در مقابل بازار خارجی نهاده شد و نیز بخش دولتی در برابر بخش خصوصی مورد تأکید قرار گرفت و تساوی حقوق به قیمت نقصان کارایی اعتلا یافت. از سوی دیگر، بحرانهای اقتصادی فزاینده لزوم توجه بیشتر به عوامل و علایم بازار - اعم از داخلی و خارجی - و کنترل بخش دولتی را تأیید کرد.

گرچه پربیش به وضوح متمایل به همان ارزشهای اولیه بود، با این حال هرگز این راه را تا به آخر نپیمود. براستی او با صداقت تمام نومییدی خود را از ادامه تمرکز درآمد در دست گروههای خاصی ابراز می دارد و نارضایی خود را از نحوه برخوردش با این مسأله و با مشکل تورم، آشکار می سازد. در این مرحله، وی هنوز طرفدار اصلاحات بنیانی است. علاقه و تعهد او به اقتصاد بین‌الملل و اصلاحات اقتصادی، از انبوه کارها و خدماتی که در ترویج ترتیبات ترجیحی گمرکی و قراردادهای کالاها در انکتاد انجام داد، کاملاً آشکار است. تجدیدنظر عمیقتر پربیش در افکار خود، در مرحله پنجم و فعلی انجام پذیرفته است. در این مرحله وی کوشیده است تا پاسخهای متنوعتر و منظمتری به معمای توسعه اقتصادی عرضه دارد. این پاسخها به صورت انتقاد کلی از نظام سرمایه داری به عنوان نظام اقتصادی پابرجا در کشورهای در حال توسعه، جلوه گر شده است.

۱. اتحاد برای پیشرفت Alliance for Progress برای اولین بار توسط جان کندی رئیس جمهور پیشین آمریکا پیشنهاد و در ۱۷ اوت ۱۹۶۱ با شرکت کلیه کشورهای آمریکای لاتین، بجز کوبا تشکیل شد. این سازمان به منظور توسعه و گسترش اقتصادی آمریکای لاتین تأسیس یافته بود (م).

۲. کمکهای دو جانبه رسمی Official Bilateral Assistance کمکهای عمرانی است که همه ساله کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) که همان کشورهای صنعتی هستند، در اختیار کشورهای در حال توسعه قرار می دهند (م).

مفهوم مازاد اقتصادی، نقطه مرکزی اصلاحات پربیش را تشکیل می‌دهد. عدم توانایی کشورهای اقمار در حفظ انباشت این مازاد، شکل قضیه را از اعتبار خارج می‌نماید. چون از یک سو دولت و از سوی دیگر نیروی کار، هر دو مدعی در اختیار گرفتن مازاد و توزیع مجدد آن هستند، و از این رو انباشت سرمایه ناممکن می‌شود. رقابت این دو بر سر سهمهای واقعی هر کدامشان از مازاد، تورم‌زاست و طرز عمل — نه ماهیت آن — تحت تأثیر سیاستهای تکمیلی پولی قرار می‌گیرد. سیاستهای متعارف تنها باعث سیر قهقراپی می‌شود که امری موقتی و غیرقابل قبول است. بحران تورمی که در فرجام کارپیش می‌آید، موجب دخالت دولت و سرکوب تقاضاهای کارگران خواهد شد. بنابراین نظام سرمایه‌داری در کشورهای اقمار، در تضاد حاصله میان رعایت تساوی حقوق از یک سو و انباشت سرمایه (و مصارف تجملی) از سوی دیگر، قدرت میانجیگری شایسته‌ای ندارد.

در مرحله پنجم، پربیش مسائل مربوط به توزیع اقتصادی و تورم را، که قبلاً در حاشیه قرار گرفته بود، در متن بررسی خود قرار می‌دهد. وی روابط مرکز-اقمار را از نو بررسی می‌کند و عامل وابستگی را که موجب گسترش مصارف تجملی و تقلیدی طبقات مرفه در کشورهای اقمار است، مورد نکوهش قرار می‌دهد. او همچنین به خاطر «بیرون کشیدن بی رویه درآمد توسط مراکز از کشورهای اقمار» و نیز به علت اتخاذ سیاست حمایت بازرگانی که بازدارنده رشد اقتصادی در کشورهای اقمار است، عامل وابستگی را سرزنش می‌کند. بالاتر از همه بحران سیاست جایگزین کردن واردات که قبلاً پربیش تصور می‌کرد قابل پیشگیری است، تدریجاً و به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر، به شکل نیروی درهم کوبنده نظام دموکراسی ظاهر شده است. پی بردن به ریشه‌های نگرانی پربیش در عمل چندان مشکل نیست و ناکامیهای دهه گذشته در شیلی و آرژانتین، مصداق عینی آن است.

راه حل انتخابی پربیش، استقرار یک نظام سوسیالیستی بشردوستانه متکی به عوامل بازار است. در حالی که قبلاً نبوغ وی در خیالپردازی و تجسم سیاست جایگزینی واردات متکی به کاربرد عملی این شیوه بود، راه حل کنونی از آرمان‌گرایی بیشتری برخوردار است و جایی که رهنمودهای قبلی وی همواره یک گام با بهترین آن فاصله داشت، حال نگاه او مستقیماً روی «انتخاب اصلح» متمرکز شده است.

ممکن است این نتایج را به فوریت و سهولت نتوان به دست آورد و این کار لزومی هم نداشته باشد. لکن می‌توان واقعیات را پذیرفت و قدرت تنشهایی را که وی توصیف می‌کند قبول کرد، بدون آنکه بحران خود نابودی را به عنوان تنها نتیجه ممکن پذیرا شد. وجود

نظامهای خودکامه و یأس آور «مخروط جنوبی»^۱ را نباید به سایر نقاط جهان عمومیت داد. چه در آمریکای لاتین و چه در سایر کشورهای اقماری، نظامهای غیر خودکامه ای هم وجود دارند که نشان می دهند خط مشی دولتی کردن، در راه استقرار برابری و ایجاد کارایی مناسب، در همه جا به یک اندازه بی کفایت بوده است. نباید روشهای خودکامگی را به گونه ای قلمداد کرد که گویی دائمی و تغییرناپذیرند.

در مرحله پنجم از افکار پربیش (که امیدواریم مرحله آخر نباشد)، همیشه می توان تعمق کافی کرد و از آن چیزها فرا گرفت و شهامت وی در انتقاد از خود به این امر کمک می کند. امیدوارم پربیش ما را که افق دیدمان محدودتر ولی خط مشی گرایی مان بیشتر است و در جستجوی دنیایی بهتر هستیم مورد عفو قرار دهد — دنیایی که پربیش سالهای عمر و تجارب خود را بر سر آن گذارده است.

جاگدیش با گواتی*

اگر رائول پربیش را در زمره شمار زیادی از «پیشگامان» یا «پدران» توسعه اقتصادی به حساب آوریم، چشم انداز مناسب را از دست می دهیم. از دید آن دسته از ما که طی سالهای دهه ۱۹۵۰ پا به عرصه اقتصاد توسعه گذارده اند، رائول پربیش (همراه با روزنشتاین-رودان، راگنار نرکس^۲، آرتور لوتیس و تنی چند از اقتصاددانانی که بر افکار اقتصادی نسل من تأثیر گذاردند) به طور وضوح به گروهی کوچک ولی برجسته از پیشگامان تعلق دارد، که البته این مطلب در صورتی مصداق پیدا می کند که لفظ «پیشگام» را تنها در مورد کسانی چون کریستف کلمب، واسکودوگاما^۳ و آدام اسمیت و نه مثلاً مهاجران کشتی

۱. مخروط جنوبی Southern Cone اشاره به کشورهای آمریکای جنوبی (برزیل — آرژانتین و شیلی) است (م).

* Jagdish N. Bhagwati اقتصاددان هندی تبار و استاد اقتصاد دانشگاه کلمبیا در نیویورک

۲. Ragnar Nurkse (اقتصاددان پرآوازه سوئدی) (م).

۳. Vasco de Gama دریانورد مشهور پرتغالی که در سالهای ۱۴۹۷ — ۱۴۹۹ مسیر دریایی اروپا به هند را از طریق دماغه امید نیک کشف کرد (م).

می فلاورا^۱، رابرت کلایو^۲ و میلتن فریدمن^۳، به کار گیریم.^۴

در واقع از تهیه کنندگان مبتکر این کتاب باید خواسته می شد نخست مجلدی از نظرات «پدر بزرگهای» توسعه اقتصادی تهیه می کردند و سپس مجلدات بعدی را مربوط به «پدران» و «پسران» و «نوادگان» توسعه اقتصادی انتشار می دادند که در این صورت (علی رغم تذکار «بودن بروکس»^۵ که: «چه بسا مخاطراتی بر سر راه نسلهای سوم و چهارم در کمین است») من و دوست گرانقدرم که دربارهٔ پربیش اظهار نظر نموده ایم، احتمالاً مشمول آن می شدیم! باید افزود که برای کارشناسان اقتصادی کشورهای در حال توسعه که همزمان با من به تحقیق مشغول بودند، شخصیت و مقام پربیش بسیار الهامبخش بود، زیرا پی بردن به این واقعیت که کارشناسانی از کشورهای در حال توسعه می توانند مبتکر و نوآور باشند و با شایستگی تمام در مقام استادی قرار بگیرند، هم در آن زمان و هم اکنون دارای اهمیت زیادی است. از مظاهر استعماری که آن روزها دامنگیر جامعه های ما شده بود، یکی این طرز تفکر بود که تعقل و تعمق اساسی در مطالب مستلزم این است که ملیت فرد از کشورهای مرکزی باشد نه از کشورهای اقماری. پربیش و آرتور لوئیس در زمره افراد مهمی بودند که بر این عقیده خط بطلان کشیدند. این نکته مخصوصاً برای «نوادگان» پیشگامان توسعه اقتصادی از کشورهای اقماری که ممکن است بی توجه از کنار آن عبور کنند حائز اهمیت است، زیرا در نوشته های توسعه اقتصادی، موضوع امروز بکلی فرق کرده است.

قدرت کشورهای اقماری در درک مسائل علمی با وجود اقتصاددانانی که هم در آنجا و هم

۱. Mayflower نام کشتی معروفی است که در سال ۱۶۲۰ اولین مهاجران انگلیسی را به شرق آمریکا آورد (م).

۲. Robert Clive افسر انگلیسی در خدمت امپراطوری بریتانیا که در مستعمرات هند خدمت کرد، پایه گذار سیاست استعماری انگلیس در هند بود و در سال ۱۷۸۵ درگذشت (م).

۳. Milton Friedman اقتصاددان آمریکایی و برنده جایزه نوبل، از پایه گذاران مکتب پولی در اقتصاد است (م).

۴. منظور نویسنده از ذکر نام این افراد، لزوم به کارگیری صحیح کلمه پیشگام است (م).

۵. Buddenbrooks اولین رمان توماس مان داستان نویس معروف آلمانی است که در سال ۱۹۰۱ به چاپ رسید و در آن سقوط خانواده بودن بروکس تضادهای موجود در طبقه متوسط بورژوازی و حالتها و گرایشهای هنری فاسد آن دوران را نشان می دهد. در این رمان، نسلهای سوم و چهارم خانواده با مصائب و شکستهای زیادی روبه رو شدند (م).

در کشورهای مرکز به فعالیت مشغولند، به آنچنان سطحی رسیده است که خود نقطه عطفی محسوب می‌شود: اگر در سالهای دهه ۱۹۵۰، اقتصاددانان کشورهای مرکزی در امر توسعه به منظور «ارائه طریق به افراد بومی» گروه گروه رهسپار کشورهای اقماری شدند، حالا هم این سفرها انجام می‌پذیرد منتها به شکل همکاری با همین افراد بومی به منظور هزینه کردن بودجه‌های تحقیقاتی که توسط کشورهای مرکز به امر مطالعه مسائل کشورهای اقماری اختصاص یافته است.

در بررسی مقاله پریش دو مطلب عمده به چشم می‌خورد: اول آنکه پریش تا چه حد تحت تأثیر وقایع اقتصادی و سیاسی روزگار خویش قرار گرفته و افکار اقتصادی وی در سایه آن تکامل یافته است. دوم آنکه اگر خواهان پیگیری علل توسعه اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم باشیم، نکات مشابه و موارد اختلاف را میان پریش و سایر اقتصاددانان برجسته باید بررسی کنیم. قبل از توجه به مسائل کلی نخست به بررسی نکته اخیر می‌پردازیم و سپس سیر تکاملی افکار پریش را مرور می‌کنیم.

۱

مرحله دومی که پریش در مقاله اش به تشریح آن پرداخته، برای اقتصاددانان خارج از قاره آمریکای لاتین بیشتر شناخته شده است. این مرحله مربوط به زمانی است که وی این نظریه را پیش نهاد که کاهش رابطه مبادله محصولات اولیه در آمریکای لاتین، امر صنعتی شدن را از طریق جایگزین ساختن واردات ضروری می‌سازد. وی این نکته جالب را بیان می‌دارد که «به عنوان یک اقتصاددان جوان پیرو مکتب نئوکلاسیکها و مخالف جدی حمایت‌های بازرگانی بودم، لیکن در خلال سالهای رکود جهانی با رها کردن بخش عمده‌ای از افکار قبلی، معتقد به لزوم برقراری سیاست حمایت‌های بازرگانی شدم. از نظر تئوری، هسته اصلی سؤالی که مطرح می‌شد این بود که در حالی که ازدیاد بیشتر صادرات کالاهای اولیه موجب کاهش قیمت‌ها می‌شود، منابع تولیدی را چگونه می‌توان به کار گرفت؟»

آنچه از این مبحث و از مقاله فعلی می‌توان نتیجه گرفت، این است که تجارب دوران رکود بزرگ و افزایش محدودیت‌های ارزی به منظور سودجویی از قبیل دیگران^۱ و سایر

۱. Beggar My Neighbor فقیر سازی همسایه و یا کسب سود به قیمت فقیر کردن همسایه نیز

سیاستهای درون‌گرایانه که بعد از آن معمول شد، موجب گردید تا پربیش از نقشی که عامل کشش‌پذیری در رابطه مبادله بازرگانی اقماری می‌کند، مایوس شود.^۱ البته باید میان دو پدیده ظاهراً مشابه ولی در واقع متفاوت فرق قائل شد. پدیده اول حالتی است که کاهش رابطه مبادله در کشورهای کوچک انجام می‌پذیرد که این حالت بیشتر منظور نظر پال سامونلسون^۲ است. در حالت دوم کاهش رابطه مبادله در کشورهای بزرگ انجام می‌گیرد و معلول افزایش صادرات است. در حالت اخیر، حمایت‌های بازرگانی و گمرکی قابل توجهی است ولی در حالت اول قابل توجهی نیست. از مقالات کنونی پربیش این طور استنباط می‌شود که منظور وی همین حالت دوم است، در صورتی که سایرین در تفسیر مقالات وی، حالت اول را منظور نظر وی دانسته‌اند. البته نظریه کاهش بلندمدت در رابطه مبادله، با هر کدام از این دو تفسیر منطبق است، زیرا ممکن است معلول رشد اقتصادی در کشورهای اقماری در مقایسه با حالت کساد و حمایت‌های گمرکی در کشورهای مرکز باشد. بنابراین من با خوشنودی این فرض را قبول می‌کنم که منظور پربیش در واقع همین تفسیر دوم است که بتدریج و ضمن کسب تجربه بیشتر، بدان گراییده است.

با قبول این فرض باید گفت که بسیاری از اقتصاددانان توسعه در دوران پس از جنگ جهانی دوم، کم و بیش ناامیدیهایی این چنین در رابطه با نقش عامل کشش‌پذیری در کاهش رابطه مبادله کشورهای اقماری ابراز داشته‌اند. این اقتصاددانان به سه دسته تقسیم می‌شوند.

اول باید از راگنار نرکس نام برد که سلسله سخنرانیهای معروف او تحت عنوان:

۱. اصطلاحی که باگواتی در این اظهار نظر بارها از آن استفاده کرده است، نارسایی کشش‌پذیری تقاضا یا Elasticity Pessimism است که باگواتی آن را منسوب به پربیش، رودان، نرکس و دیگران می‌نماید. منظور از این واژه، نقش عامل کشش‌پذیری تقاضا برای واردات کالاهای اولیه در کشورهای مرکز (صنعتی) است. این نقش موجب می‌شود تا واردات بیشتر این نوع کالاها توسط کشورهای صنعتی به کاهش قیمت واحد کالاهای اولیه منجر شود. در نتیجه افزایش صادرات این نوع کالاها (که قسمت اعظم صادرات کشورهای در حال توسعه را شامل می‌شود). همواره به کاهش قیمت واحد آن و در نتیجه بدتر شدن رابطه مبادله بازرگانی به ضرر کشورهای در حال توسعه می‌انجامد و عواید صادراتی آنها را تحت فشار قرار می‌دهد (م).

۲. Paul Samuelson اقتصاددان مشهور آمریکا و برنده جایزه نوبل. کتاب «اقتصاد» او که به فارسی هم ترجمه شده، بنا به قولی پرفروشترین کتاب اقتصادی در جهان شناخته شده است (م).

Wicksell Lectures اندکی قبل از فوت غیرمنتظره او برگزار شد و طی آن نظریه رشد متوازن را که بر اساس بی اعتقادی وی به نقش عامل کشش پذیری تقاضا قرار داشت، ارائه کرد.^(۱) از قرار معلوم همانند پریش، نرکس نیز تحت تأثیر تجارب دوران بعد از رکود جهانی قرار گرفته بود و در باره این مشاهدات، به طور کامل و جامع مقاله نوشت. وی به این نتیجه رسید که کشورهای در حال توسعه با این امکان روبرو هستند که تجارت دیگر نمی تواند نقش آنچه را که دنیس رابرتسون^۱ «موتور رشد» نام نهاده بود، ایفا نماید. بر این اساس، وی از سیاست درون گرایانه رشد متوازن که بر مبنای صنعتی شدن از طریق جایگزین کردن واردات طرح ریزی شده بود، جانبداری کرد. در توجیه این پیشنهاد، دلیل عمده وی این بود که بدون داشتن مزایای رابطه مبادله ثابت، رشد اقتصادی باید منعکس کننده تقاضاهای داخلی باشد. این پیشنهاد البته آنچنان دقیق عرضه نشده بود که این مطلب را که صنعتی شدن از طریق جایگزینی واردات، از مرزهای یک اقتصاد غیرمتمرکز مبتنی بر بازار فراتر خواهد رفت، شامل شود. دلیل آن هم همان نارسایی عامل کشش پذیری تقاضا است که موجب می گردد به عنوان اقدام اضافی، ترتیبات حمایتی مطلوبی برقرار شود (این ترتیبات می تواند شامل تعرفه های صادراتی مناسب باشد که بازتاب کشش پذیری تقاضای خارجی برای صادرات کالاهای اولیه کشور مورد نظر است). لیکن به هر حال لزوم حمایت بازرگانی، که امروز پریش صراحتاً از آن نام می برد، به طور تلویحی در نوشته های نرکس وجود دارد.

دوم آنکه اعتقاد به نارسایی عامل کشش پذیری تقاضا، در مقاله معروف پال روزنشتاین-رودان که به سال ۱۹۴۳ در مجله Economic Journal منتشر شد، به چشم می خورد.^(۲) وی نیز نظیر نرکس از نظریه رشد متوازن جانبداری کرد، ولی در عین حال به لزوم سرمایه گذاری هماهنگ و با الگوی رشد متوازن پی برده بود. یک اقتصاد در حال توسعه در دامی گرفتار آمده است که از جمله مصادیق آن پایین بودن سطح تعادل و عدم وجود انگیزه مؤثر برای سرمایه گذاری است. به عنوان مثال، شخصی که در تولید کفش سرمایه گذاری می کند، اطمینانی به فروش فراورده های خود نخواهد داشت، مگر آنکه سایرین نیز همزمان در رشته نساجی سرمایه گذاری کنند. البته اگر رابطه مبادله در کشور مورد نظر ثابت باشد، به طوری که چنین سرمایه گذارانی بتوانند حتی جزئیات آنچه را که

۱. Dennis Robertson اقتصاددان معروف انگلیسی و معاصر کینز در دانشگاه کمبریج (م).

تولید می‌کنند بفروش برسانند، این مشکل برطرف می‌شود. بنابراین، شرط لازم در تحلیل و پیشنهاد «رودان»، همان اعتقاد به نارسایی عامل کشش‌پذیری تقاضاست و نامبرده به وضوح معتقد به ضرورت برنامه‌ریزی در راه رسیدن به رشد اقتصادی هماهنگ و متوازن است، حال آنکه «نرکس» آن را الزامی نمی‌داند.

سوم آنکه، این دیدگاه برنامه‌ریزی (کاملاً از زاویه‌ای متفاوت با مسأله تشویق سرمایه‌گذاری روزنشتاین-رودان) طبعاً از مدل‌های «ساخت‌گرایی» «فلدمان» در شوروی و «ماهالا نویس» در هند ناشی شده است.^(۳) این برنامه‌ریزان تلویحاً فرض را بر این قرار دادند که نارسایی کشش‌پذیری تقاضا در حدی بوده که می‌بایست ناچار مدل‌های خود را در چارچوب یک اقتصاد بسته و در حاشیه (بدون بازرگانی خارجی) عرضه می‌کردند، به طوری که کار تبدیل کردن آنچه تولید می‌شده به آنچه مورد نیاز بوده، متوقف می‌شده است. در مدل‌هایی از این نوع که دو بخش دارد، متخصصان برنامه‌ریزی، صنعتی کردن بخش صنایع سنگین را از طریق جایگزین نمودن واردات مورد تأکید قرار دادند.^(۴) هر سه حالت فوق که متکی به نارسایی کشش‌پذیری تقاضا و بنابراین لزوم اتخاذ سیاست جایگزینی واردات است، در عین حال خط‌مشی‌ها و شیوه‌های متفاوتی در کاربرد برنامه جایگزینی واردات در بر دارد: اولاً در مورد استراتژی جایگزینی واردات که متکی بر برنامه‌ریزی است، برنامه‌های هماهنگ و سپس «مطلوب» از سوی متخصصان تدوین شده است^(۵) که در آن هدف‌های مربوط به سرمایه‌گذاری و تولیدات، در بخش‌های مختلف به کمک پروانه‌های صنعتی و اجازه‌نامه‌های دولتی تقویت می‌شود. این مطلب را نرکس به طور ضمنی و رودان، فلدمان، ماهالا نویس و سایرین با تصریح بیشتری بیان کرده‌اند.

ثانیاً از سوی دیگر در آن دسته از استراتژی‌های جایگزینی واردات که بیشتر بر مبنای عوامل بازار قرار گرفته است، حمایت‌های گمرکی و بازرگانی متکی بر نارسایی عامل کشش‌پذیری تقاضا، دقیقاً در همان حد خود قلمداد می‌شود. این استراتژی در نوشته‌های اقتصاددانان بین‌المللی نظیر گوتفرید هابرلر^۲ به چشم می‌خورد. نامبرده معتقد است که اگر قرار باشد حمایت‌های گمرکی را پذیرا شویم، این کار باید از طریق وضع تعرفه‌های کلی دربرگیرنده همه کالاها و یا از طریق اقدامات تبلیغاتی انجام گیرد و از برنامه‌ریزی

1. Optimal.

۲. Gottfried Haberler اقتصاددان اتریشی و استاد کنونی دانشگاه هاروارد آمریکا. (م).

فعالیت‌های جایگزینی واردات که وارد جزئیات امر بشود و نیز از سرمایه گذاری برنامه ریزی شده و تنظیم یافته باید خودداری گردد.^(۶)

این دو استراتژی مربوط به جایگزینی واردات را که یکی بر اساس برنامه ریزی و دیگری مبتنی بر عوامل بازار است، باید با استراتژی سومی مقایسه نمود. نوع سوم مربوط به آلبرت هیرشمن^۱ است که او هم در امر توسعه از سیاست جایگزینی واردات حمایت کرد.^(۷) نظیر روزنشتاین-رودان، وی نیز مشکل اساسی توسعه را مسأله تشویق سرمایه گذاری دانست و البته راه حل او بسیار ساده بود: واردات باید بکلی قطع شود تا بازاری آماده (در داخل کشور) ایجاد گردد و سرمایه گذاران داخلی از فرصت استفاده کنند و سرمایه گذاریهای لازم را انجام دهند.^(۸) با استناد به استراتژی سوزاندن مصطلح در کشاورزی^۲ باید این سیاست را استراتژی جایگزینی واردات بر اساس کاهش شدید واردات و حصول رشد اقتصادی نام نهاد. این سیاست با عقل سلیم اقتصادی که استفاده از تحلیل هزینه-سود را تجویز می‌کند منافات دارد! بنابراین بسیاری از کشورهای در حال توسعه در عمل از همین استراتژی آشفته هیرشمن مبتنی بر صنعتی شدن از طریق جایگزینی واردات تبعیت نمودند، زیرا اولاً پس از جنگ جهانی دوم و در نتیجه دارا بودن نرخهای ارز گران (با گرایش به سوی حالت درون گرای جایگزینی واردات) ناچار به اتخاذ سیاست جایگزینی واردات شدند، و ثانیاً اکنون می‌دانیم سیاستهای کنترل و محدودیت ارزی اغلب بدون توجه به منافع و مضار آن^(۹) تجویز می‌شود. بنابراین شمار زیادی از کشورهای در حال توسعه عملاً از استراتژی سردرگم صنعتی شدن از طریق جایگزینی واردات، که هیرشمن طراح آن بود، تبعیت کرده‌اند!

سیاست جایگزینی واردات، ضایعات اقتصادی سنگینی با خود به ارمغان آورد که ابعاد عملی آن در انتشارات سازمان توسعه و همکاری اقتصادی^۳ (OECD) و دفتر ملی تحقیقات

۱. Hirschman که در این کتاب فصل جداگانه به او اختصاص دارد.

۲. به موجب استراتژی Slash and Burn مصطلح در فن کشاورزی، برای زراعی کردن زمین، گیاهان آن را می‌سوزانند. از این استراتژی در چین استفاده شده ولی نتیجه کار رضایتبخش نبوده؛ زیرا بازدهی و قوت زمین بالمآل دچار کاستی شده است (م).

۳. سازمان همکاری و توسعه اقتصادی

Organisation for Economic Cooperation and Development (OECD)

مشکل از ۲۴ کشور صنعتی دنیا است — دفتر ملی تحقیقات اقتصادی

National Bureau of Economic Research.

اقتصادی درج شده است. با عنایت به تحولات گذشته، سؤالی که مطرح است این است که آیا وقوع چنین ضایعات و خسارات اقتصادی غیرقابل اجتناب بود؟ یا آنکه صرفاً نتیجه استراتژی مذکور و به نظر من تأکید بر برنامه ریزی از یک طرف و قبول شیوه سردرگم هیرشمن و به تبع آن پذیرش نرخهای ارز گران از طرف دیگر، محسوب می‌شد؟ در واقع قضاوت شخصی من این است که قسمت عمده آسیبهای اقتصادی، ناشی از استراتژی جایگزین کردن واردات یا نتایج غیرقابل پیش‌بینی دو حالت بخصوص این استراتژی است که شرح آن در بالا آمد.^(۱۰) اگر حالت سوم این استراتژی که آن را استراتژی جایگزینی واردات از طریق صنعتی شدن بر اساس عوامل بازار نام نهادم، مورد عنایت واقع می‌شد، نتایج حاصله به طور بارزی بهبود می‌یافت.^(۱۱)

حالت‌های متفاوت استراتژی جایگزینی واردات، در مطالعات و انتقادهای مخالفان و طرفداران سیاست تشویق صادرات، مورد عنایت قرار نگرفته است. به نظر من این قضاوتها در روش مذکور حائز اهمیت است، زیرا از نوشته‌های امروز پریش و مقالات پیشین وی، کاملاً مشهود است که نامبرده در مقایسه با سیاستهای جایگزینی که در موارد مختلف به اجرا درآمد، به نوع مطلوب آن نزدیک شده بود. اگر پریش در این مورد خاص نظر خود را ابراز نماید، نکات تاریکی را در تاریخ عقاید اقتصادی روشن خواهد کرد. به عبارت دیگر، پریش ضمن طرفداری از سیاست حمایت بازرگانی، نحوه اجرای این سیاست را چگونه ترسیم می‌کند؟ فقط در صورت پاسخ وی به این پرسش، می‌توان گفت که استراتژی جایگزینی واردات مورد حمایت او، معقول است یا نه.

برای تعمق در این مطلب، باید نارسایی کشش‌پذیری تقاضا را نیز ارزیابی کرد. در این مورد تجربه وقایع، وجود این نارسایی را تأیید نمی‌کند. البته نباید از این واقعه تعجب کرد، زیرا حتی کسانی که از آغاز هم به این نارسایی اعتقادی نداشتند، نمی‌توانستند افزایش فوق‌العاده حجم بازرگانی جهان را که در پی آزادی مقررات تجارت و پرداختها پس از جنگ جهانی دوم انجام گرفت، پیش‌بینی کنند. هواداران وجود نارسایی، در پیش‌بینی خود موفق نبودند و مخالفان هم فقط به طور تصادفی موفق شدند، ولی واقعیت آن است که این نارسایی در کشش‌پذیری تقاضا تحقق نیافته است. همچنین باید گفت کشورهایی که امروزه آنرا «داردسته چهارتایی»^۱ می‌نامیم از رشد فوق‌العاده تجارت جهانی استفاده

۱. Gang of Four منظور چهار کشور تایوان، کره جنوبی، سنگاپور و هنگ کنگ است که سیاست و استراتژی تشویق صادرات را در پیش گرفتند. (م).

کردند. در نتیجه، موتور رشد اقتصادی در مورد آنها به کار افتاد، ولی در مورد بسیاری از کشورهای اقماری که دچار توهم نارسایی کشش‌پذیری تقاضا شده بودند، تحقق نیافت. در حال حاضر پریش بر این است که چون کاربرد رشد اقتصادی بر اساس آزادی بازرگانی در کشورهای مرکزی دچار وقفه شده، عقیده اولیه خویش را در این مورد تغییر داده است. ولی به نظر می‌رسد شک و تردید فزاینده‌ی وی در مورد سیاست جایگزینی واردات در آمریکای لاتین، بیشتر معلول اتمام مرحله اول این سیاست در صنایع تولیدات کالاهای مصرفی و لزوم یافتن بازارهای وسیع‌تر برای اجرای مرحله دوم آن در صنایع سنگین بوده است،^(۱۲) نه به خاطر آگاهی بر اینکه رشد تجارت جهانی امکانات فوق‌العاده‌ای را در اتخاذ خط‌مشی صنعتی کردن کشور بر اساس برون‌گرایی و آزادی بازرگانی ایجاد کرده و بنابراین سیاست جایگزینی واردات باید قطعاً جای خود را به آن دهد.

۲

حال پردازیم به نکته دوم که در قبل عنوان کردیم، یعنی تکامل افکار پریش در مورد مسائل توسعه. پریش مرحله چهارم از سیر افکار خویش را که مربوط به «انکتاد» است، به طور گذرا و سریع بیان کرده است. توصیه من به ایشان این است که چون تأسیس انکتاد سرفصل مهمی از دستاوردهای او را تشکیل می‌دهد و علی‌رغم نظر بسیاری از اقتصاددانان کشورهای صنعتی که نظر مساعدی نسبت به انکتاد ندارند، لازم است در این زمینه مفصل‌تر توضیح دهد. در حقیقت چنین می‌نماید با وجود آنکه تحولات پس از کنفرانس «کنکون»^۱ امید بیشتری به همراه آورده است، گفتگوهای شمال و جنوب به بن‌بست رسیده باشد.^(۱۳) ولی در بلندمدت، تشکیل انکتاد به عنوان یکی از دستاوردهای مهم پریش تلقی خواهد شد.

مرحله پنجم و نهایی پریش که ضمن آن، اقتصاد سیاسی وارد میدان می‌شود، برای من بسیار جالب است. به اعتقاد من اگر بخواهیم سیاست‌گذاری و تعیین خط‌مشی را جدی بگیریم، چاره‌ای نیست جز اینکه اقتصاد سیاسی را در بحث دخالت دهیم و در تشریح مسائل توسعه اقتصادی به سیاست نیز به طور جدی توجه کنیم. مثلاً در بحث‌های پیرامون

۱. Cancun اشاره به اجلاس مکزیکی کنفرانس شمال و جنوب سال ۱۹۸۱ است.

شرکتهای چندملیتی، اگر بگوییم آنها فقط امکانات کشور میزبان را تقویت می‌کنند و یا سیاستهای کشور میزبان را به منظور استفاده از مزایای افزایش سرمایه و دانش فنی که معلول ورود شرکتهای چندملیتی است تشریح نماییم، از واقعیتها دور شده ایم. مسئولان امور در این زمینه‌ها باید این واقعیت را در نظر گیرند که ورود شرکتهای چندملیتی، ممکن است دایره امکانات کشور را محدود نماید. مثلاً شرکتهایی از این قبیل با قدرت سیاسی فراوان موجب می‌شوند که در صورت اجرای سیاستهای ریشه‌ای و حاد توسط کشور میزبان به منظور حفظ منافع ملی کشور، عدم ثبات سیاسی در کشور ایجاد شود که شیلی نمونه خوبی از آن است.^۱ گرچه ورود پریش به صحنه اقتصاد سیاسی مورد تأیید است، ولی مبانی نظرات وی در این مورد پذیرفتنی نیست. نظریه وی در مورد غیرقابل اجتناب بودن وقوع بحران در نظام سرمایه‌داری کشورهای اقماری، با واقعیات انطباق ندارد، که در این مورد قبلاً در مقالات دیگر توضیح داده‌ام.^(۱۴) تردیدهایم در این زمینه مبنای دیگری دارد که به طور کلی مربوط به مطالعه جدی اقتصاد سیاسی است. به محض آنکه عوامل سیاسی را در مطالعه دخالت دهیم، دیگر نمی‌توان در مورد خط‌مشی‌ها و عملکردها آزادانه اظهار نظر نمود، زیرا نمی‌توان برای عامل سیاست به طور دلخواه حد و حدودی تعیین کرد. مثلاً در مورد تأثیر واردات بر درآمدهای داخلی، تحلیلهای جزمی اقتصادی به طور معمول بر اساس مدل $2 \times 2 \times 2$ قرار گرفته است، یعنی دو عامل تولید، دو کالای تولیدی قابل معامله و دو کشور تعیین می‌شوند و در این حالت ثابت می‌شود که تجارت آزاد برای کشوری کوچک و بدون عوامل مختل‌کننده داخلی، بهترین خط‌مشی است. بنابراین، واکنش مطلوب در قبال رقابت ناشی از کالاهای وارداتی — یعنی بهبود رابطه مبادله بازرگانی — حفظ و برقراری ترتیبات تجارت آزاد و منتفع شدن از بهبود رابطه مبادله است. ولی اگر عامل سیاست را در تحلیلهای مذکور وارد کنیم، نتیجه‌گیری حاصله به هم می‌خورد. یعنی اگر به الگوی فوق یک سیستم سیاسی و دو حزبی را اضافه کنیم، مدل ما به صورت $2 \times 2 \times 2 \times 2$ تبدیل می‌شود و هزینه و مخارج مانورهای سیاسی به منظور جلب حمایت از یک تعرفه بخصوص و یا مخالفت با تعرفه گمرکی دیگر، خود به صورت تابع هزینه جداگانه‌ای درمی‌آید و معادله حاصله را باید برای تعیین شرایط تعرفه، حل کرد.^(۱۵) ولی به مجرد اینکه این عمل را انجام دهیم، نتیجه رقابت

۱. اشاره به کودتا و برکناری سالوادور آلنده از شیلی در سال ۱۹۷۳ که با همکاری و به منظور حفظ

منافع شرکت (چند ملیتی) I.T.T. انجام گرفت (م).

کالا‌های وارداتی خود به صورت تعرفه داخلی جلوه گرمی شود. بنابراین در این گونه مدلها برای تعیین خط مشی داخلی، نمی‌توان نتایج تجارت آزاد را ارزیابی کرد، زیرا این نکته مطرح است که چه شخص یا اشخاصی سیاست تجارت آزاد را به مورد اجرا خواهند گذاشت؟

متأسفانه پریش در قید و بند تناقضاتی این چنین قرار گرفته است و به نظر می‌رسد که خود وی از آن بی‌خبر مانده باشد. از مرحله دوم و سوم که در آن نیاز کشورهای اعمار (به اتخاذ سیاست جایگزین کردن واردات) مورد بحث واقع شده و بر اساس اقدامات لازم یک دولت خیرخواه در کشور اعمار استقرار یافته است، پریش به مرحله پنجم سیر می‌کند که در آن (به زعم او) نظام سرمایه‌داری در کشورهای اعمار بتدریج به سوی بحران غیرقابل اجتناب خود پیش می‌رود. وی امیدوار است که سوسیالیسم بر اساس عوامل بازار از وقوع بحران جلوگیری کند. ولی اگر این تحلیل پریش را هم بپذیریم، سؤال این است که چنین سوسیالیسمی را چه کسی باید ایجاد کند؟ شاید بهترین راه، پیش‌بینی کردن و نه طرفداری از این وی از آن مکتب باشد و فی الواقع بگذاریم تاریخ قضاوت کند که چه کسی راست گفته است.

۶-۳. یادداشتهای فصل ششم

1. See, in particular, *The Economic Development of Latin America and Its Principal Problems* (New York: United Nations, 1950); and *Economic Survey of Latin America, 1949* (New York: United Nations, 1950).

۲. بنگرید به نخستین کارهای من در CEPAL که تاکنون نام برده شده و نیز مقاله:

Commercial Policy in the Underdeveloped Countries, "*American Economic Review* (May 1959).

۳. لزوم برنامه‌ریزی بخصوص در دو کتاب زیر مورد تأکید من قرار گرفته است:

(a) *Theoretical and Practical Problems of Economic Growth* (Mexico City, United Nations, 1950).

(b) *Los Principales Problema de la Tecnica Preliminar de Programacion* (Mexico City: United Nations, 1955).

۴. عقیده تشکیل بازار مشترک آمریکای لاتین، در اواخر دهه ۱۹۴۰ در کتابها و مقاله‌های من به

چشم می خورد. بویژه بنگرید به:

El Mercado Común Latinoamericano, pt. 1 (New York: United Nations, 1959).

5. See in particular *El Falso Dilema entre Desarrollo Economico y Estabilidad Monetaria* (Santiago de Chile, 1961); and *Towards a Dynamic Development Policy for Latin America* (New York: United Nations, 1963).

6. *Towards a New Trade Policy for Development: Report by the Secretary-General of UNCTAD* (New York: UNCTAD, 1964); *Towards a New Global Strategy for Development: Report by the Secretary-General of UNCTAD* (New York: UNCTAD, 1968); and *Change and Development: Latin America's Great Task* (Washington D.C.: Inter-American Development Bank, 1970).

7. "A Critique of Peripheral Capitalism," *CEPAL Review*, no. 1 (First half of 1976); "Socioeconomic Structure and Crisis of Peripheral Capitalism," *CEPAL Review*, no. 6 (Second half of 1978); "Towards a Theory of Change," *CEPAL Review*, no. 10 (April 1980); "The Latin American Periphery in the Global System of Capitalism," *CEPAL Review*, no. 13 (April 1981); "Dialogue on Friedman and Hayek from the Standpoint of the Periphery," *CEPAL Review*, no. 15 (December 1981); and *Capitalismo Periférico: Crisis y Transformación* (Mexico City: Fondo de Cultura Económica, 1981).

۸. مثلاً نگاه کنید به آثاری که در یادداشت‌های شماره ۱ و ۲ و به آنها اشاره کردم.

9. *Capitalismo Periférico*, pt. 4.

اظهار نظرها

1. *Patterns of Trade and Development* (Stockholm: Almqvist and Wiksell, 1959).

2. "Problems of the Industrialization of Eastern and South-Eastern Europe," reprinted in Amar N. Agarwala and S. P. Singh, eds., *The Economics of Underdevelopment* (New York: Oxford University Press, 1963).

3. G. A. Fel'dman, "A Soviet Model of Growth," in Evsey Domar, *Essays in the Theory of Economic Growth* (New York: Oxford University Press, 1957), pp. 223-61; and Prasanta C. Mahalanobis, "Some Observations on the Process of Growth of National Income," *Sankya*, vol. 12 (September 1953), pp. 307-12.

۴. در شمار این دسته از مدل‌های «ساخت گرای»، باید به مدل‌های دوشکافه بویژه مدلی که توسط Hollis Chenery عرضه شده اشاره کنیم. این مدل‌های برنامه ریزی اقتصادی، از نوع مدل‌های قابل محاسبه محسوب می شوند که آنها نیز بر اساس نارسایی عامل کشش پذیری تقاضا استوارند. دو شکاف مورد نظر، یکی مربوط است به پس انداز پیش بینی شده و دیگری تنگنای مربوط به ارزش خارجی که باعث محدود شدن دامنه افزایش تابع هدف می شود. [تابع هدف Objective Function،

تابعی است که نتیجه استراتژی و سیاست اقتصادی خاص را در صورت مشخص بودن هدف مورد نظر به فوریت معلوم می‌سازد. [م]. برای آگاهی بیشتر بویژه نگاه کنید به آثار زیر:

Jagdish N. Bhagwati, "The Nature of Balance of Payments Difficulties in Developing Countries," in *Measures for Trade Expansion of Developing Countries*, Japan Economic Research Center Paper no. 5 (Tokyo, October 1966), to be reprinted in Jagdish N. Bhagwati, *Wealth and Poverty: Essays in Development Economics*, Gene Grossman, ed. (Cambridge, Mass.: MIT Press, forthcoming). Ronald Findlay, "The Foreign Exchange Gap and Growth in Developing Economies," in Jagdish N. Bhagwati and others, eds., *Trade, Balance of Payments and Growth* (Amsterdam: North-Holland, 1971); Ronald McKinnon, "Foreign Exchange Constraints in Economic Development and Efficient Aid Allocation," *Economic Journal*, vol. 74 (1964), pp. 388-409; and Padma Desai and Jagdish N. Bhagwati, "Three Alternative Concepts of Foreign Exchange Difficulties in Centrally Planned Economies," *Oxford Economic Papers* (November 1979). The best example of the Chenery literature is Hollis Chenery and Michael Bruno, "Development Alternatives for an Open Economy: The Case of Israel," *Economic Journal*, vol. 72 (1962).

۵. نرکس متذکر شده بود که استراتژی رشد متوازن مستلزم انطباق سرمایه‌گذاریهای داخلی با کشش‌پذیری (درآمد) تقاضا برای کالاهای مختلف است. مرحله بعدی منطقاً شامل تمامی «تقاضاهای نهایی» و «تقاضاهای غیرمستقیم» می‌شود که پدیده اخیر مبتنی بر موازنه مادی جدول داده‌ها و ستانده‌های لثتیب است. ولی تمام این مراحل متضمن هماهنگی است، در حالی که اقتصاددانان همیشه به فکر به حداکثر رساندن مقادیر و متغیرها می‌باشند. بنابر این مدل‌های مبتنی بر هماهنگی بزودی جای خود را به الگویی داد که حداکثر بهینگی (Optimality) را همراه با تابع هدف در نظر داشتند. بعدها افرادی نظیر ساموئلسون و سولو (Solow) مدل‌های ناهمگون سرمایه را مستقلاً ارائه دادند که موجب تقویت الگوهای برنامه‌ریزی شد.

6. *International Trade and Economic Development*, National Bank of Egypt Lectures (Cairo, 1959).

7. *The Strategy of Economic Development*, (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1958).

۸. در اینجا مقصودم جان کلام هیرشمن است. وی در عین حال به پیوستگیها (Linkages) اشاره دارد تا تأثیرات مثبت کاهش شدید واردات را در امر سرمایه‌گذاری به حداکثر برساند. البته این اصطلاح کاربرد عملی ندارد، زیرا این پیوستگیها را نمی‌توان جدا از این مطلب که کدام بخش از واردات باید کاهش یابد، و صرفاً با کمک اطلاعات مربوط به کشش‌پذیری درآمدی تقاضا و ضرایب داده‌ها و ستانده‌ها، مورد مطالعه قرار داد.

۹. رجوع شود به:

Jagdish N. Bhagwati, *The Anatomy and Consequences of Exchange Control Regimes* (Cambridge, Mass.: Ballinger, 1978).

در این کتاب، نتایج تحقیقات من و خانم کروگر (A. Krueger) که در پروژه NBER انجام شد، درج شده است.

۱۰. من خود به طور مستند این ضایعات را مورد بررسی قرار داده‌ام. رجوع شود به:

همراه با P. Desai "India, Planning for Industrialisation", 1970;

همراه با T. N. Srinivasan India, (NBER) 1975..

Anatomy and Consequences of Exchange Control Regimes.

کتاب اخیر نتایج پروژه NBER را در بر می‌گیرد. روی هم رفته باید گفت که سیاست جایگزینی واردات بر اساس برنامه‌ریزی در شبه‌قاره هند، غنا و مصر مورد استفاده قرار گرفت و شمار زیادی از کشورهای آمریکای لاتین از استراتژی سردرگم هیرشمن که بر اساس سیاست نرخ ارز گران آن‌ها در حالی که به صورت اغراق‌آمیز و ممتد وجود داشته باشد پیروی کردند. به همین دلیل، استراتژی جایگزینی کردن واردات در کشورهای آمریکای لاتین به سرعت از بین رفت، زیرا از نگرانی این کشورها در تعدیل نرخهای ارزیستدریج کاسته شد. در حالی که در کشور هند، سیاست جایگزینی واردات در حالت درون‌گرایانه خود به واسطه داشتن مبنای برنامه‌ای و آکادمیک، هنوز ادامه دارد.

۱۱. حمایت همه‌جانبه بازرگانی که روی هم رفته متوازن باشد، دارای محاسنی است که هم از نظر اقتصادی و هم به لحاظ سیاسی اهمیت دارد. برخلاف پربیش، نرکس و سایرین که معتقد به نارسایی کشتش‌پذیری تقاضا و طرفدار سیاست جایگزینی واردات بر اساس تعرفه مطلوب هستند، هابنر طرفدار چنین سیاستی بر اساس عوامل «غیراقتصادی» است (که او این عوامل را منسوب به دیگران می‌داند و از آن خود نمی‌شمارد).

۱۲. به عقیده من، این طرز فکر آکنده از ویژگیهای شبه‌قاره آمریکای لاتین است زیرا در هند، این ترتیبات به گونه‌ای که پربیش توصیف می‌کند، نبوده است و تجربیات عملی کشورها در سرمایه‌گذاری، لزوماً الگوی تقلید سایر کشورها نباید قرار گیرد. در هند مرحله به اصطلاح دوم صنایع سنگین همزمان با مرحله اول تحقق یافت، زیرا هند دارای معادن غنی سنگ آهن است و همراه با فراوانی نیروی کار ماهر، قابلیت و ابتکار اقتصادی و افزایش سرمایه‌گذاری که نیازمند وجود کالاهای سرمایه‌ای داخلی بود، صنایع سنگین نصیج گرفت زیرا برنامه‌ریزان بر اساس نارسایی در کشتش‌پذیری تقاضا معتقد بودند که ماشین‌آلات و کالاهای سرمایه‌ای را بدون لطمات شدید اجتماعی نمی‌توانند وارد نمایند.

13. "The Significance of Cancun," *Third World Quarterly* (July 1982). My latest thoughts on these issues are in chapters 1 and 2 in Jagdish N. Bahagwati and John G. Ruggie, eds., *Power, Passions, and Purpose: Prospects for North-South Negotiations* (Cambridge, Mass.: MIT Press, forthcoming).

14. "Comment on Raúl Prebisch, 'The Latin American Periphery in the Global System of Capitalism,'" in *Proceedings of the Congress of the International Economic Association, Mexico City, 1980*, vol. 1, Shigeto Tsuru, ed., (London: Macmillan, forthcoming).

15. See the tariff-making models of Robert Feenstra and Jagdish N. Bhagwati, "Tariff Seeking and the Efficient Tariff," and of Ronald Findlay and Stanislaw Wellisz, "Endogenous Tariffs, the Political Economy of Trade Restrictions, and Welfare," both in Jagdish N. Bhagwati, ed., *Import Competition and Response* (Chicago: University of Chicago Press, 1982).

پال روزنشتاین - رودان*

پال روزنشتاین - رودان به سال ۱۹۰۱ میلادی در شهر کراکولهاستان متولد شد، دوران جوانی را در وین گذراند و در سال ۱۹۲۵ از دانشگاه وین درجه دکترای اقتصاد را دریافت کرد. در سال ۱۹۳۰ تابعیت انگلیس را پذیرفت و ۱۷ سال در دانشگاه لندن تدریس کرد. در سال ۱۹۴۷ به استخدام بانک جهانی درآمد و به معاونت اداره اقتصادی ریاست مشاوران اقتصادی آن بانک منصوب شد. از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۸ استاد اقتصاد «انستیتیوی تکنولوژی ماساچوست» (MIT) بود و از سال ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۲ در دانشگاه تگزاس تصدی کرسی اقتصاد را به عهده داشت. وی اکنون (۱۹۸۴) استاد اقتصاد و مدیر مرکز مطالعات توسعه اقتصادی آمریکای لاتین در دانشگاه بوستون است و از سال ۱۹۷۲ در آنجا به خدمت اشتغال دارد.

روزنشتاین - رودان مدارج حرفه‌ای در اقتصاد را از سال ۱۹۲۵ با مطالعاتی در مورد ابعاد و جوانب فرضیه تقاضای مصرف کننده در مکتب اتریش^۱ آغاز کرد. مطالعات اولیه وی در زمینه نظریه‌های اقتصادی محض و مفاهیمی نظیر مصارف و تولیدات مکمل، تواتر زمانی تعدیلات اقتصادی^۲ و صرفه جوییهای ناشی از تولید انبوه، انجام گرفت که تمام این مطالب بعدها در مطالعات وی در زمینه اقتصاد عملی و اقتصاد توسعه متجلی شد. در انستیتیوی تکنولوژی ماساچوست، در مورد مسائل توسعه اقتصادی به مطالعه پرداخت و به

* Paul Rosenstein-Rodan.

۱. مکتب اتریش در اواخر قرن ۱۹ میلادی در دانشگاه وین پایه گذاری شد. نظریه مطلوبیت نهایی از جمله دستاوردهای مهم این مکتب اقتصادی است. نام آوران مهم این مکتب عبارتند از: کارل منگر Carl Menger و بوم باورک Bohm-Bawerk (م).

عنوان مدیر پروژه در کشورهای ایتالیا، هند و شیلی فعالیت نمود. بین سالهای ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۶ عضو کمیته ۱۹ نفری اتحاد برای پیشرفت شد و به طور روزافزونی به مسائل توسعه اقتصادی آمریکای لاتین دلبستگی یافت.

وی دارای نشان و مدال از کشورهای ایتالیا (۱۹۵۸)، ونزوئلا (۱۹۶۷) و شیلی (۱۹۷۰) است. در سال ۱۹۷۱ عضو فرهنگستان هنر و علوم آمریکا، در سال ۱۹۶۲ عضو مؤسسه مطالعات اجتماعی لاهه و در سال ۱۹۶۷ به عضویت فرهنگستان Pontifica Tibernia در رم انتخاب شد. مقالات و کتب مهم او شامل مطالب متنوعی است که اسامی آنها در پایان همین فصل آمده است.

۷-۱. طبیعت خیز برمی دارد^۱

تحلیل فرایند رشد نامتعادل

در سالهای جنگ جهانی دوم، در لندن پیشنهاد تشکیل گروهی را ارائه دادم که هدفش مطالعه مسائل کشورهای کم توسعه یافته به عوض مطالعات مرسوم مسائل اقتصادی در رابطه با جنگ بود. اگر قرار بود (از جنگ) جان سالم به در می بردیم، نمی بایست خواهان بازگشت به وضع موجود می بودیم، بلکه باید جهان بهتری را جستجو می کردیم. در انستیتیوی پادشاهی روابط بین المللی واقع در عمارت چاتام لندن، یک گروه مطالعه تشکیل شد و از سال ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۵ مسائل کشورهای کم توسعه یافته را بررسی کرد. در آن زمان برای اولین بار اصطلاح کشورهای «کم توسعه یافته»^۲ پدیدار شد.

مقاله من در نشریه اقتصادی Economic Journal به سال ۱۹۴۳ مبنای کار این گروه قرار گرفت و این مقاله هم اکنون در کشورهای جهان سوم در گلچین مقالات اقتصادی جای دارد.^(۱)

1. Natura Facit Saltum

۲. Under-Developed Countries خوانندگان توجه داشته باشند که در این کتاب عبارات

«کشورهای در حال توسعه» و «کشورهای کم توسعه» نیز مترادف با همین معنی بکار رفته است (م).

اینکه شرق و جنوب شرقی اروپا الگوی مطالعه قرار گرفت، نه به خاطر علاقه خاصی بود که به این نواحی مبذول می شد، بلکه از آن رو بود که [در زمان جنگ جهانی دوم] دولت در تبعید این کشورها در لندن مستقر بود و همانند کشورهای آمریکای لاتین، کشورهای شرق و جنوب شرقی اروپا به عنوان مدلهایی مشابه ولی ناهمسان قلمداد می شدند. مثلاً اگر هند، اسپانیا و اکوادور با هم مقایسه شوند، همه چیز بین آنها متفاوت است و علت و معلول از یکدیگر متمایز نمی شود. ولی اگر کشورهای مشابه با یکدیگر مقایسه شود، ممکن است در یک یا دو مورد اختلافاتی با هم داشته باشند، ولی در تمام موارد با هم متفاوت نیستند و بنابراین بررسی و تشخیص علت و معلول آسانتر است.

طبیعت خیز برمی دارد

اگر قرار باشد چکیده افکار اولیه خود در زمینه توسعه اقتصادی را در یک عبارت خلاصه کنم، این است که «طبیعت خیز برمی دارد» که مفهوم مخالف عبارت «طبیعت خیز بر نمی دارد» آلفرد مارشال در اقتصاد است. آنچه برای شناخت مسائل توسعه اقتصادی ضرورت دارد تنها نظریه تعادل ایستای سنتی نیست، بلکه تحلیل فرایند رشد عدم تعادل است.

مقاله ای که در سال ۱۹۴۳ در نشریه Economic Journal به چاپ رسید، هدفش نه فقط در نظر گرفتن شرایطی بود که در نقطه تعادل باید برآورده شود، بلکه مطالعه آن مسیر پویایی بود که به سوی تعادل منتهی می شود. آنچه در این مقوله مهم است «منحنی تعقیب»^(۲) نام دارد. منحنی تعقیب، مسیری پویا به سوی حالت تعادل را نشان می دهد و فقط به شرح شرایط حاکم در نقطه تعادل اکتفا نمی کند. نقاط تعادل را می توان به قطب نمایی تشبیه کرد که نشانگر جهت به سوی قطب شمال یا قطب جنوب است بدون آنکه نشان دهد شخص عملاً روی قطب شمال قرار گرفته است یا روی قطب جنوب. بنابراین آنچه که مورد نظر است نه فقط وجود حالت تعادل، بلکه امکانات و چگونگی عدم وجود این حالت است.

مقاله سال ۱۹۴۳، چهار نکته ابتکاری به همراه داشت که بعدها آنچنان پذیرش عمومی را کسب کرد که درک اینکه چرا در آغاز با مخالفت شدید روبرو شد، مشکل می نماید. اولین مطلب ابتکاری وجود «جمعیت مازاد روستایی» یا «بیکاری پنهانی» بود که گرچه

ممکن است به عنوان نقطه ضعف اقتصادی تلقی شود، در عین حال نماینده منبع قدرت و توسعه است. دومین نکته، «صرفه جوییهای پولی خارجی»^۱ است که منجر به صرفه جوییهای ناشی از تولید انبوه می شود. این پدیده همان مفهوم بازده صعودی^۲ است که آلفرد مارشال در پاورقیهای خود بدان اشاره کرده ولی آنرا «عامل درجه دوم»^۳ نامیده است. البته یک برنامه از قبل تدارک دیده شده صنعتی مشتمل بر برنامه ریزی همزمان در مورد تعداد زیادی از صنایع مکمل، برای استفاده از این صرفه جوییها ضرورت دارد. سومین عقیده ابتکاری و جدید این بود که قبل از برپایی کارخانه های مولد کالاهای مصرفی، سرمایه ثابت اجتماعی^۴ یا زیربنایی در یک قالب عظیم و تفکیک ناپذیر باید ساخته و ارائه شود، زیرا عوامل بازار آزاد و ابتکارات فردی نمی تواند بموقع آن را بنا نهد. اگر غیر از این می بود، سطح پایین دستمزدها در هند در دوران بعد از ناپلئون می بایست انگیزه ایجاد صنایع نساجی را در هند فراهم می آورد و نه در استان لانکاشایر^۵ انگلیس. سطح دستمزدها در هند حدود ۵۰ تا ۶۰ درصد پایین تر از حداقل دستمزد در انگلیس قرار داشت. چون با سلطه انگلیس، خطر کم و زیاد شدن نرخ ارز در هند وجود نداشت، دورنمای احداث کارخانه نساجی در شهر بمبئی هند به مراتب بیش از شهر کاونتری یا منچستر انگلیس جلب توجه می کرد. ولی تحلیلهای بعدی نشان داد که ساختن یک پل، اتمام یک جاده و یا خط آهن و سپس ایجاد کارخانه برق، برای احداث یک کارخانه ضرورت دارد. هر کدام از این عوامل متشکله سرمایه ثابت اجتماعی، نیازمند حداقل سرمایه گذاری هنگفتی بود که می توانست خدمات لازم را به مثلاً پنجاه کارخانه ارائه کند، ولی برای یک کارخانه به تنهایی سرمایه گذاری بسیار هنگفتی محسوب می شد. مثلاً نمی توان پلی احداث کرد که فقط برای صد بار عبور روزانه مورد استفاده قرار گیرد. حداقل میزان سودآوری چنین مخارجی باید برای پنجاه کارخانه و نه فقط یک کارخانه، مصداق داشته باشد. برای احداث کارخانه نساجی، حداقل هزینه زیربنایی آنقدر بالا بود که صرفه جوییهای ناشی از دستمزد پایین کارگر را بکلی تحت الشعاع قرار می داد. بنابراین، دستمزدهای پایین انگیزه کافی را برای

۱. Pecuniary External Economies منظور از این عبارت، صرفه جوییهای پولی ناشی از عواملی است که در خارج از حوزه عملکرد یک واحد اقتصادی نشأت می گیرند (م).

2. Increasing Returns 3. Second Order of Smalls

4. Social Overhead Capital

۵. استانی است در شمال غربی انگلستان که صنایع نساجی انگلیس در آن متمرکز است (م).

سرمایه گذاری به وجود نمی آورد.

صنعتی شدن هم در آن زمان (و اکنون نیز) به معنای شهرنشین شدن است. حال بینیم در مقایسه با مناطق روستایی، شهرها چه نقشی را ایفا می کنند؟ شهرها مناطقی هستند که سطح دستمزد در آن بالنسبه بالاتر است. فرایند صنعتی شدن، از طریق تمرکز در مناطق و نواحی با دستمزد بالا یعنی در شهرها رونق یافت و پیشرفت کرد (ونه روستاها). کشورهای ثروتمند در پوشش مناطق شهری، و کشورهای فقیر به شکل نواحی روستایی اقتصاد جهانی جلوه گر شدند. علت عمده شکاف فزاینده بین کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه، همین تقسیم بندی بود. مکانیزم بازار به تنهایی نمی تواند به ایجاد سرمایه های ثابت اجتماعی (زیربنایی) که معمولاً ۳۰ تا ۳۵ درصد کل سرمایه گذاری را در بر می گیرد، منجر شود. سرمایه گذاری زیربنایی باید از طریق سرمایه گذاری دولتی بسیج و برنامه ریزی شود. بهره گیری از صرفه جوییهای خارجی که خود معلول خاصیت تقسیم ناپذیری^۱ است، مستلزم رسیدن واحد تولیدی به اندازه مطلوب خود از طریق ایجاد صنایع مکمل در مقیاس وسیع است. نقش صرفه جوییهای خارجی که منشأ مالی دارد، در امر توسعه به مشابه نقش صرفه جوییهای خارجی با منشأ تکنولوژی^(۲) است.

ابتکار چهارم تأکیدی بود بر «صرفه جوییهای خارجی با منشأ تکنولوژی» که خود نه معلول خاصیت تقسیم ناپذیری، بلکه عمدتاً حاصل تخصیص ناپذیری است. در نظام برده داری، امر آموزش برده ها به نفع مالک تمام می شد، زیرا ارتقاء سطح مهارت برده برای مالک سودآور بود. با لغو نظام برده داری، آموزش کارگر احتمالاً منجر به خروج وی از کارگاه کارفرمای فعلی و پیوستن او به کارخانه و کارفرمای دیگری می شود، در حالی که کارفرمای اخیر متقبل هزینه های آموزش او نشده است. بنابراین کسی که در امر آموزش این کارگر سرمایه گذاری کرده، با این ریسک مواجه است که احتمالاً نخواهد توانست منافع ناشی از افزایش بهره وری او را به خود اختصاص دهد. در این حال، امر آموزش کارگران در شرایط رقابت بازار دچار کاستی می شود و کمتر از میزان مطلوب خواهد بود. این پدیده به حد کافی

1. Indivisibilities

منظور نویسنده از این اصطلاح این است که بعضی از واحدها مثل کارخانه برق باید لزوماً در مقیاس وسیع احداث گردد تا هزینه کاربرد آن اقتصادی و توجیه پذیر باشد. احداث این گونه واحدها در سطوح کوچکتر به طور نسبی بسیار پرهزینه خواهد بود. این حالت خاصیت تقسیم ناپذیری نام گرفته است (م).

رواج دارد و از جمله موارد نادری نیست که مثلاً در یک روستا کسی نتواند تشخیص دهد زنبور چه شخصی با استفاده از شکوفه سیب کدام باغی عسل تولید کرده است. مثال فوق این شبهه را به وجود می آورد که صرفه جوییهای ناشی از پیشرفت تکنولوژی در عین حال که منطقاً مورد علاقه است، عملاً فاقد اهمیت می باشد. در واقع، فرایند صنعتی شدن در کشورهای کم توسعه یافته عمدتاً مبتنی بر فواید ناشی از آموزش فنی، فراگیری حین کار و تشکیل سرمایه انسانی (در عین حال که این اصطلاح به کار نمی رود) بوده و هست. به عبارت دیگر، صرفه جوییهای خارجی ناشی از پیشرفت تکنولوژی، آن طور که در مقاله سال ۱۹۴۳ و سپس در نظریه های سرمایه انسانی^۱ مطرح شد، در درجه دوم اهمیت قرار ندارد.

مکانیزم بازار به دلیل اتکا به فرضهای غیرواقعی همچون توابع خطی، تولید همگون، عدم بازده صعودی و یا تولید انبوه و عدم پذیرش حداقل مقدار تولید، نمی تواند نه در یک کشور و نه در چند کشور «در حد مطلوب» عمل نماید. با این ترتیب، ماهیت فرایند توسعه و پدیده مخاطره موجود در آن، در هاله ای از ابهام باقی می ماند.

مقاله سال ۱۹۴۳، به زبان امروزی طراح این سؤال است که با توجه به آینده ای مبهم و نامطمئن، آیا در مورد کلیه کالاها بازارهای پیش خرید کاملی می تواند وجود داشته باشد؟^(۴) گرچه معتقد بودم که بازار و قیمت های پیش خرید و پیش فروش به صورت علائم هشداردهنده مناسب می توانند موجود باشند، با این حال در آن مقاله متذکر شدم که «... این نکته که بازارهای کامل پیش خرید و پیش فروش می تواند در مورد کلیه کالاها وجود داشته باشد، قابل بحث است، نظر شخصی من (بدون ارائه دلیل) این است که به همان علت که پیش بینی دقیق امری غیرممکن است، این گونه بازارها نیز نمی تواند وجود خارجی داشته باشد. در دنیای واقعیات محققاً این بازارها وجود ندارند.»^(۵)

سرچشمه تفکراتم در مورد مسائل توسعه از قبل آغاز شده بود، یعنی از زمانی که به مسأله مکمل بودن (Complimentarity) و ساختار مرحله ای خواسته ها و همچنین نقش عامل زمان در انتخاب دوره اقتصادی که طی آن هر کس منابع کمیاب خود را تحت نظم و تخصیص درمی آورد، علاقه مند شدم.^(۶) پویایی خواسته ها و ارتباط آنها با یکدیگر، به مراتب پیش از مساعی نئوکلاسیکها در تعیین دقیق مشخصه های تابع مطلوبیت^۲، برایم حائز اهمیت بود. خاصیت مکمل بودن مصرف^۳، نقش عامل زمان، منحنی تعقیب و صرفه جوییهای

1. Jacob Mincer & T. W. Schultz.

2. Utility Function 3. Consumption Complementarities

خارجی و خلاصه کلیه عوامل پویا از این قبیل را نمی توان «عوامل درجه دوم» نامید، بلکه در کشورهای کمتر توسعه یافته این عوامل حضور دائمی و فراگیر دارند.

جهش بزرگ

در خلال دهه های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، سیر افکارم به تکوین تئوری «جهش بزرگ»^(۷) انجامید. [در مقاله ای که در این مورد منتشر کردم] آمده بود «در یک برنامه توسعه برای آنکه شانس موفقیت داشته باشد، ضروری است حداقلی از منابع لازم بدان اختصاص یابد. هدایت یک کشور در مسیر رشد اقتصادی درونزا، همانند به پرواز درآوردن یک هواپیماست. قبل از آنکه هواپیما بتواند به پرواز درآید، باید به یک سرعت مشخص و تعیین کننده [روی بانده فرودگاه] دست یابد».^(۸) اگر [منابع] تدریجاً به جریان افتد، تأثیر کلی مجموع دفعات کمتر از حاصل-جمع اجزا خواهد شد.^۱ بنابراین شرط لازم برای موفقیت (ولی نه شرط کافی)، وجود یک میزان حداقل از منابع سرمایه گذاری است.

نظریه جهش بزرگ، در سه مورد ناقص نتایج نظریه سنتی تعادل استاتیک (ایستا) است. در وهله اول، تئوری جهش بزرگ بر اساس مجموعه ای از فرضیات واقع بینانه تر در مورد عدم تقسیم و تخصیص پذیری در توابع تولید استوار است که منجر به بازدهی صعودی و صرفه جوییهای خارجی تکنولوژی می شود. دوم آنکه این نظریه با مسیر منتهی به تعادل سرو کار دارد. در نقطه تعادل ایستا، خالص سرمایه گذاری صفر است. تئوری رشد باید عمدتاً تئوری سرمایه گذاری باشد. سوم آنکه در کشورهای در حال توسعه، علاوه بر پدیده ریسک و کاستیهای مربوط به سرمایه گذاری، بازارها در مقایسه با کشورهای صنعتی از نقائص بیشتری برخوردارند. در چنین بازارهای ناقصی، نمی توان به مکانیزم قیمتها به عنوان منشأ صدور علائمی که بتواند یک اقتصاد کاملاً رقابت آمیز را به سوی «نقطه مطلوب»^۲ خود راهنمایی کند، متکی شد. گسترده گی عدم توسعه روستاها و مازاد جمعیت روستایی، ضرورت جهش بزرگ را آشکار می سازد.

با توجه به اینکه مهاجرت گسترده در سطوح عظیم غیرمقدور است، در یک مقاله تأکید

۱. یعنی اگر به اندازه $\frac{C}{11}$ سرمایه در ۱۰ نوبت مساوی در اختیار واحدی گذارده شود، تأثیر کلی مجموعه ۱۰ نوبت به اندازه C در صورتی که در یک نوبت داده شود، نخواهد بود و کمتر است.

کردم: «فرایند صنعتی شدن، گسیل ماشین آلات و سرمایه به سوی کارگر در عوض حرکت دادن کارگر به طرف سرمایه است که به همراه بهبود عملکرد کشاورزی، مهمترین جنبه توسعه اقتصادی در مناطق عقب افتاده می باشد.»^(۹)

لزوم ترویج صنایع و صنعتی شدن نه فقط در ارتباط با رابطه مبادله مطمح نظر قرار می گیرد، بلکه به خاطر آن است که صرفه جوییهای خارجی بیشتر در صنعت امکان پذیر است تا در کشاورزی به تنهایی. در عین حال که استراتژی خود کفایی و یا استراتژی درون گرایانه صنعتی را مردود شمردم، صنعتی شدن به کمک سرمایه گذاریهای خارجی و الگویی از آن را که بتواند مزایای اصل تقسیم کار بین المللی را حفظ کند و در نتیجه برای همگان ثروت بیشتری به ارمغان آورد، مورد حمایت قرار دادم.

وظیفه خطیر یک برنامه توسعه اقتصادی دسترسی به حد سرمایه گذاری کافی است تا بیکاران و افراد کم اشتغال را در جهت صنعتی کردن بسیج کند و به کار گمارد. رسیدن به اندازه مطلوب واحدهای صنعتی، مستلزم آن است که امر صنعتی شدن از مقیاس وسیعی برخوردار باشد. بنابراین باید به طور همزمان و توسط صنایع مکمل، امر صنعتی شدن را برنامه ریزی کرد.

سپس در مرحله بعد، چهار مرحله فوق (یعنی بیکاری پنهان، صرفه جوییهای مالی خارجی، سرمایه ثابت اجتماعی و صرفه جوییهای تکنولوژی خارجی) به طور مشروح و بدو در مورد کشور ایتالیا مورد مطالعه واقع شد. پدیده بیکاری پنهان و دوگانگی ناشی از آن و همچنین امکان استفاده از نقش دولت در بالا بردن رفاه اجتماعی به منظور دستیابی به میزان رشدی که ۶۰ درصد بیش از میزان رشد قرن نوزدهم باشد (۵ درصد در مقایسه با ۳ درصد)، مورد توجه مخصوص قرار گرفت. دامنه این مطالعات سپس گسترش یافت و شامل هندوستان شد و مخصوصاً در مورد نسبت سرمایه به تولید که در برنامه عمرانی هند مقدار آن در سطح پایینی فرض شده بود (یعنی در واقع به نسبت ۳ به ۱ نزدیکتر بود تا ۲ به ۱)، مطالعات ویژه ای انجام گرفت. به همین منوال اهمیت قیمت گذاری فرضی^۱ را بخصوص در رابطه با

۱. قیمت گذاری فرضی (Shadow Pricing) روشی است آماری که در برآورد و ارزیابی یک طرح سرمایه گذاری به کار می رود و قیمت عناصر و عوامل طرح را جهت مقایسه هزینه و سود پروژه در خارج از چارچوب آن طرح مورد توجه و محاسبه قرار می دهد. این نوع قیمت گذاری فرضی است و صرفاً به منظور محاسبه سودآوری نهایی پروژه در مقایسه با مصارف دیگر وجوه سرمایه مورد استفاده قرار می گیرد (م).

سرمایه و سرمایه گذاری در نیروی برق یادآور شدیم.

اصول کلی مربوط به سیاست کمکهای بین المللی، نخستین بار توسط کمیسیون آمریکای لاتین (FCLIA) سازمان ملل در کنفرانس مقدماتی «کوئین تاندینا»^۱ در تابستان ۱۹۵۴ مورد مطالعه قرار گرفت. این اصول مبانی سیاست کمکهای خارجی را که در گزارش سال ۱۹۶۱ ارائه دادم شامل می شد،^(۱۰) و بعداً توسط سازمان «اتحاد برای پیشرفت» به کار گرفته شد. نقش سیاست کمکهای خارجی در نهایت یک قضاوت ارزشی است که تبعات آن به بهترین شکل در منشور «اتحاد برای پیشرفت» بیان شده است. فلسفه توسعه به همان قوت گذشته پذیرفته شد و در واقع یک بیانیه عملی و واقعی جهت نظام نوین اقتصاد جهانی محسوب می شد که از طریق «توطئه کارمندان» یعنی توسط سازمانهای اداری و دیوانسالاری در آمریکا و آمریکای لاتین که «اتحاد برای پیشرفت» را ازین بردند، به شکست انجامید.

بیکاری پنهان و کم اشتغالی

اصطلاح «مازاد کشاورزی» و «جمعیت اضافی» و «بیکاری پنهان در کشاورزی» در اواخر دهه ۱۹۲۰ رواج پیدا کرد، ولی در سالهای دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ علی رغم انکار آن توسط یاکوب وینر، گوتفرد هابرلر و شولتز، به عنوان یکی از ارکان اصلی نظریه توسعه معرفی شد. شولتز در این باره این طور اظهار نظر کرده است: «هیچ دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم یک کشور فقیر در نقطه ای از جهان وجود داشته باشد که اگر نسبتی جزئی مثلاً ۵ درصد از نیروی کار شاغل در کشاورزی آن را — در صورت تساوی سایر شرایط — از بخش کشاورزی خارج کنیم، تغییری در تولیدات آن پیش آید.»^(۱۱)

برخلاف این عقیده، تصور من این بود که بیکاری پنهان بالای ۵ درصد، در بسیاری از کشورهای در حال توسعه (گرچه نه در همه آنها) وجود دارد. به منظور ارائه دلیل، محاسبات مربوط به سنجش میزان بیکاری پنهان را در جنوب ایتالیا عرضه داشتم^(۱۲) و از روش مستقیم آماری برای سنجش مازاد ایستا^۲ استفاده کردم که در حقیقت روش عملی نمونه گیری آماری به منظور تعیین تعداد کشاورزانی است که برای مدت ۴۸ تا ۵۰ هفته در سال می توان آنها را از بخش کشاورزی انتقال داد و به فعالیتهای دیگر گماشت، بدون آنکه تغییری در

روش کشت بر روز کند و یا کاهش در مجموع تولیدات کشاورزی انجام پذیرد. سه نوع مختلف کم اشتغالی را مد نظر قرار دادیم: اول انتقال کشاورزان به خارج از فعالیتهای کشاورزی که در حقیقت همان بیکاری پنهان است؛ دوم بیکاری برخورداردی^۱ که در این مورد افراد از بخش کشاورزی قابل حذف نیستند؛ و سوم کم اشتغالی فصلی^۲

کم اشتغالی پنهان، برای مدلهای دوگانه^۳ امر مهمی تلقی می شد و همچنین بر روشهای کاربر^۴ در امر صنعتی شدن تأکید می گذارد که این روشها مبتنی بر سرمایه گذاری در صنایع مصرفی و واردات صنایع سنگین بود.

اقتصاد خارجی پولی

تحلیل آاین یانگ^۵ مبنی بر اینکه بازده صعودی نه تنها با افزایش حجم یک واحد اقتصادی روی می دهد، بلکه رشد صنعت بخصوص و صنایع به طور کلی موجد آن می شود. بر عقاید تأثیر گذارد^(۱۳) عقیده ام این بود که باید بر بازده صعودی از طریق قائل شدن اهمیت برای پدیده تقسیم ناپذیری تقاضا و تابع تولید، تأکید بیشتری گذارد.

تقسیم ناپذیری یا رابطه مکملی تقاضا، به مفهوم آن است که در حقیقت تصمیمهای مختلف مربوط به سرمایه گذاری، در هر یک به طور مستقل عمل نمی کند. پروژه های سرمایه گذاری، بسیار مخاطره پذیرند، زیرا معلوم نیست بتوانند بازاری برای محصولات خود دست و پا کنند. ولی اگر سرمایه گذاری در سطح وسیعی انجام گیرد، آنچه در مورد یک پروژه سرمایه گذاری مصداق ندارد، در مورد سیستم وسیع و تکمیل کننده مجموع سرمایه گذاریها، صادق خواهد بود: یعنی محصولات جدید هر کدام برای یکدیگر به صورت مشتری و خریدار جنس عمل خواهند کرد و ارتباط تکمیلی تقاضاها با یکدیگر، ریسک فقدان بازار را کاهش خواهد داد و کاهش این ریسک طبعاً انگیزه سرمایه گذاری را بالا خواهد برد.

با این حال، پایین بودن کشش پذیری تقاضا در کشورهای کم درآمد، امر انطباق عرضه با تقاضا را بسیار دشوارتر می سازد. مشکل انطباق تقاضا با عرضه، در مقیاس جزئی و در بازارهای کوچک با مخاطره بیشتری همراه است تا در بازارهای بزرگ و روبه رشد. خاصیت

1. Frictional Unemployment 2. Seasonal Underemployment 3. Dualism
4. Labor Intensive

۵. Allyn Young اقتصاددان آمریکایی معاصر «رودان».

مکمل بودن تقاضا، ریسک نهایی سرمایه گذاریهای متنوع و فزاینده را می‌کاهد، ولی در مورد سرمایه گذاریهای کوچک به هر حال از یک حداقل «معقول» پایین‌تر خواهد بود. بنابراین خصیصه مکمل بودن تقاضا، یک سطح حداقل (مطلوب) سرمایه گذاری را نمودار خواهد ساخت. از بین رفتن این خصیصه، تقسیم ناپذیری تقاضا نامیده می‌شود. برای رسیدن به سطح حداقل سرمایه گذاری و استفاده از مکمل بودن تقاضا، نیاز به مقدار حداقلی از سرمایه گذاری است تا بتواند قسمت اعظم «کالای دستمزدی»^۱ را که درآمد اضافی کارگران جدیدالاستخدام مصروف آن می‌شود، تولید کند.^(۱۴) در قسمت عرضه، مقیاس وسیعی لازم است که واحد اقتصادی بدان برسد، و دلیل آن هم تقسیم ناپذیری داده‌ها، روشها و تولیداتی است که بازده صعودی را موجب می‌گردند.

تشکیل سرمایه ثابت اجتماعی [زیربنایی]

یکی از مهمترین مصداقهای اصل تقسیم ناپذیری و صرفه جوییهای خارجی، سرمایه ثابت اجتماعی [زیربنایی] است. گرچه این عوامل و سرمایه‌ها دوران بارآوری طولانی دارند و تولیداتشان با تأخیر به ثمر می‌رسد، تدارک این نوع سرمایه‌ها امکانات سرمایه گذاری در سایر صنایع را افزایش می‌دهد. فراهم نمودن هزینه‌های زیربنایی برای مجموعه اقتصاد کشور نیازمند سرمایه گذاری قابل توجه در پروژه‌های زیربنایی به عنوان حداقل مورد لزوم است و این مقدار، به عنوان حداقل کاستی ناپذیر از ترکیب انواع مخارج عام المنفعه دولتی محسوب می‌شود. سرمایه گذاری هنگامت اولیه در امور اجتماعی به منظور هموار کردن راه برای سرمایه گذاری تولیدی بعدی که ثمرات آنها سریعتر ظاهر می‌شود، ضروری است. بنابراین به اعتقاد من این خاصیت تقسیم ناپذیری، مانع عمده بر سر راه توسعه به شمار می‌رفت.

اصل تقسیم ناپذیری در عرضه پس‌انداز نیز، در کشورهای کم‌درآمد به عنوان مشکل اصلی تلقی می‌شد. به منظور آنکه حداقل سرمایه گذاری رقم بالایی باشد، لازم بود که نرخ نهایی پس‌انداز از محل افزایش درآمد، به مراتب بیش از نرخ متوسط پس‌انداز باشد. کشش‌پذیری عرضه پس‌انداز نسبت به قیمت که صفر یا رقمی نزدیک به آن بود، و کشش‌پذیری پس‌انداز نسبت به درآمد که رقم بالایی بود، به عنوان سومین رکن اصل تقسیم ناپذیری تلقی شده است.

صرفه جوییهای حاصله از تکنولوژی

یکی دیگر از منابع مهم صرفه جوییهای حاصله از تکنولوژی، آموزش کارگران بود.

«اولین وظیفه صنعتی شدن فراهم کردن اسباب آموزش و ارتقای سطح مهارت کارکنان است که باید (روستاییان اروپای شرقی) را به کارگران صنعتی تمام وقت و یا نیمه وقت تبدیل گرداند. خودکاری اقتصاد آزاد^۱ هرگز در این بخش خوب عمل نکرده است. دلیل آن هم این بوده است که برای کارفرمای بخش خصوصی، سرمایه گذاری در امر آموزش کارگران سودآور نیست. چون وثیقه ای در مورد کارگران وجود ندارد، کارفرمایی که به این طریق در آموزش کارکنان خود سرمایه گذاری کرده، در صورت اشتغال کارگران در واحد دیگر، با خطر از دست رفتن آن سرمایه گذاری مواجه است. ولی این سرمایه گذاری که در مورد یک واحد تولیدی بخش خصوصی سرمایه گذاری خوبی محسوب نمی شود، برای دولت بهترین سرمایه گذاری است. همچنین در مورد بخشهای عمده صنایع به طور کلی و مجموعه آنها سرمایه گذاری خوبی است، حال آنکه در مورد واحدهای کوچکتر صنعتی ممکن است هزینه از دسته رفته محسوب شود. به علاوه مثال خوبی از اختلافی است که آقای پیگو^۲ بین محصول خالص نهایی خصوصی و محصول خالص نهایی اجتماعی^۳ قائل شده که مقدار دومی از اولی بیشتر است.» (۱۵)

بنابراین اصل عدم تقسیم پذیری و صرفه جوییهای خارجی که در نتیجه آن حادث می گردد به علاوه صرفه جوییهای تکنولوژی حاصله از آموزش کارگران، اساس نظراتم را در مورد لزوم توسل به جهشی بزرگ، یکپارچه و همزمان تشکیل می داد تا بتوان بر مشکلات توسعه غلبه نمود.

بازار و برنامه ریزی

پی بردن به خاصیت مکمل بودن کلیه پروژه های سرمایه گذاری، باعث گشت تا ضوابط تازه ای در خصوص حد مطلوب سرمایه گذاری پدیدار شود. بدین ترتیب، اساس کار را باید بر

1. Laissez-Faire

۲. Pigou اقتصاددان برجسته انگلیس که نوشته هایش مورد حملات اساسی کینز قرار گرفت (م).

3. Private and Social Net Marginal Product.

یک «برنامه» گذارد که بعداً شرح و تفصیل مناسب به آن اضافه می‌شود، ضمن آنکه بر اساس مکانیزم بازار، تصمیمها باید در سطوح وسیع پخش شود و در جزئیات انجام پذیرد و در این حال ممکن است برنامه‌ای هم شکل بگیرد که حاصل این تصمیمهای انفرادی باشد نه آنکه خود به عنوان برنامه از قبل تهیه شده قلمداد گردد. برخورد سرمایه‌ای با این قضیه، به عنوان قدم اول و منطقی پیش از تحلیل پروژه‌ها تلقی می‌شود. پخش کردن تصمیمهای مربوط به سرمایه‌گذاری در سطح انفرادی و بر اساس به حداکثر رساندن سود به عنوان تنها ضابطه ممکن، به دلایل زیر نخواهد توانست ترکیب مطلوب را شامل گردد:

* هدف سرمایه‌گذاری در این حالت، به حداکثر رساندن محصول نهایی خالص خصوصی و نه محصول نهایی خالص اجتماعی است. از امکانات صرفه‌جوییهای خارجی حداکثر استفاده به عمل نیامده است. خاصیت مکمل بودن صنایع آنچنان زیاد است که باید به عوض انتظار تطابق خود بخود سرمایه‌گذاریها با یکدیگر، به طور همزمان مشوق و انگیزه لازم را برای آنها فراهم نمود.

* عمر مفید ماشین‌آلات آنچنان زیاد است که نیازمند به دوراندیشی بیشتر سرمایه‌گذار در مقایسه با خریدار، فروشنده یا تولیدکننده است. سرمایه‌گذاری که به طور شخصی و انفرادی عمل می‌کند، در مقایسه با یک برنامه کلی سرمایه‌گذاری، مخاطرات بیشتری را می‌پذیرد.

یک سرمایه‌گذاری نادرست خساراتی به بار می‌آورد که جبران آن مشکل و پرهزینه است، زیرا سرمایه به هدر رفته نه تنها سرمایه‌گذار را زیانمند می‌سازد، بلکه عوارض سوء آن متوجه کل اقتصاد کشور نیز می‌شود.

* به دلیل تقسیم ناپذیری سرمایه، تغییرات آن در مقیاس و ابعاد بزرگتر مطرح می‌شود، در حالیکه مکانیزم قیمتها معمولاً تحت شرایط تغییرات کوچک به طور کامل عمل می‌کند.

* بازارهای سرمایه به طور آشکار از عملکردی ناقص برخوردار است که در آن نه تنها مکانیزم قیمتها، بلکه عوامل نهادی و محدودیتهای متداول سهمیه‌ای نیز تأثیر می‌گذارد.^(۱۶)

به همین دلایل، سایر ضوابط و بخصوص صرفه‌جوییهای خارجی و یا اسرافهای اقتصادی باید توسط سرمایه‌دار مد نظر قرار گیرد. روشهای برنامه‌ای ارجاع کار به منظور جبران کمبود اطلاعاتی سرمایه‌گذار منفرد، ایجاد تغییر در تصمیمهای او و یا تکمیل آنها از طریق پروژه‌های سرمایه‌گذاری دولتی، باید مطمئن نظر قرار گیرد.

سرمایه گذاری برنامه‌ای

در یک کشور در حال توسعه، وجود برنامه جهت تدوین سرمایه گذاری به منظور رفع تنگناهایی نظیر تقسیم ناپذیری، صرفه جوییهای خارجی و خلأ اطلاعاتی، ضروری است. به عبارت دیگر، برنامه ریزی مترادف با یک سیاست اقتصادی هماهنگ، یکدست و سازگار، سنجیده و منطقی است.^(۱۷)

گرچه یک برنامه توسعه به صورت مجموعه‌ای از پروژه‌های مختلف ارائه می‌شود، ولی صرفاً مجموعه‌ای از پروژه‌ها و یا فهرستی از آنها به شمار نمی‌رود. در تجزیه و تحلیل پروژه‌ها، نمی‌توان به صورت انفرادی و به نوبت هر پروژه را در نظر گرفت و در صورتی که با ضوابط مورد نظر سازگار بود، آن را در برنامه گنجانید. پروژه‌های مختلفی که برنامه عمرانی را شکل می‌دهند، در ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر قرار دارند و یکدیگر را تقویت و تکمیل می‌کنند. حصول این توازن بسته به این است که آیا فعالیتهای مکمل در مقیاس مورد لزوم پیش‌بینی شده است یا خیر؟ بنابراین به منظور تعیین ضوابط جهت کاربرد تولیدی سرمایه‌ها، روش برنامه‌ای (و نه پروژه‌ای) باید مد نظر قرار گیرد. تغییر در یک پروژه ممکن است مستلزم برهم زدن ترتیبات و یا ایجاد تغییرات در پروژه‌های متعدد دیگری باشد. سهم هر پروژه سرمایه گذاری در ایجاد درآمد ملی بسته به این است که چه سرمایه گذاریهای دیگری در گذشته، در حال و یا در آینده انجام خواهد شد. خاصیت مکمل بودن پروژه‌ها، ضوابط جدیدی را در تعیین مطلوبیت سرمایه گذاری ارائه می‌دهد و بنابراین روش برنامه‌ای، تجزیه و تحلیل پروژه‌ها را تحت تأثیر خود قرار خواهد داد.

یک روش میان‌بر

یک رویه برای برقراری ارتباط بین این دو، تعیین قیمت‌های فرضی^۱ به منظور حک و اصلاح قیمت‌های انحراف یافته بازار آزاد است. در اواخر دهه ۱۹۵۰، به موازات تأکید بیشتر بر برنامه‌های عمرانی در ایتالیا، هندوستان و اندونزی، در تحقیقاتی که در مرکز مطالعات بین‌المللی ام. آی. تی. انجام دادیم، نرخ بهره فرضی، نرخ ارز فرضی و نرخ دستمزد فرضی مد نظر قرار گرفت.^(۱۸) قیمت‌های فرضی به عنوان روش میان‌بر محاسبه‌ای در مورد تک‌تک پروژه‌ها مورد استفاده قرار گرفت، به طوری که مجبور نبودیم در هر مورد، مسأله مطلوبیت

کل برنامه سرمایه گذاری را حل و فصل نماییم. بنابراین، برنامه ریزی تکمیل کننده مکانیزم قیمت‌ها و ابزاری است جهت ارائه اطلاعات بیشتر که از عهده مکانیزم بازار خارج است. به عبارت دیگر، برنامه عمرانی باید از مکانیزم بازار استفاده کند، ولی زیر سلطه آن قرار نگیرد.

سیاست کمک‌های بین‌المللی

هدف کمک‌های بین‌المللی دستیابی به برابری فرصت‌ها بود نه برابری درآمد. کمک‌های بین‌المللی تا آن حدی باید ادامه یابد که دست یافتن به یک میزان رشد مطلوب و درون‌زا را میسر نماید. غرض از تخصیص کمک‌ها به گونه‌ای مطلوب، باید آن باشد که تأثیرات آنها را به عنوان «کاتالیزور» در تجهیز فعالیتهای اضافی در سطح کشور به حداکثر برساند. بنابر این پیشنهاد من آن بود که قصد اولیه از اعطای کمک‌ها، باید به حداکثر رساندن فعالیتهای اضافی باشد نه به حداکثر رساندن درآمد حاصله از هر دلار آن.^(۱۹)

توجه عمده باید معطوف به ظرفیت قابل جذب کشور در حال توسعه و ظرفیت باز پرداخت آن باشد. اولین حدی که باید مشخص شود، میزان کمک است و دومین حد، نحوه تأمین مالی آن است. اگر در کشور در حال توسعه‌ای استطاعت باز پرداخت کمتر از ظرفیت قابل جذب کشور باشد، قسمتی از کمک باید به صورت کمک بلاعوض و یا وام‌های با شرایط آسان (مدت باز پرداخت بین ۴۰ تا ۹۰ سال با مهلت ۱۰ الی ۲۰ سال و نرخ بهره پایین) و یا وام‌هایی که باز پرداخت آن به پول محلی خود کشور است، صورت گیرد و برای سرمایه گذاری بعدی مجدداً به صورت وام اعطا بشود.^(۲۰)

استراتژی منطقی آن نیست که دیون خارجی کشور به صفر برسد. پرسش منطقی این است که: چه میزان بدهی خارجی را کشور می‌تواند در بلندمدت تحمل کند؟ همانطور که استقرار شرکت و یا بدهی داخلی کشور اگر در حد معقول باشد نیازی به کاهش آن وجود ندارد، در مورد بدهیهای خارجی کشور نیز چنین است و در یک اقتصاد بین‌المللی پابرجا و مطلوب، نیازی نیست که بدهیها به صفر برسد.

نگاهی به گذشته و آینده

در نگاهی به گذشته، اکنون درمی‌یابم که در مورد سهولت امکان جذب خیل بیکاری

پنهان، دچار خوش بینی بیش از حد شده بودم. یک سؤال اساسی که هنوز در مطالعات توسعه مطرح است این است که چرا اختلاف بین دستمزدهای شهری و روستایی تا این حد زیاد باقی مانده است؟

تجدید سازمان اساسی در کشاورزی به طوری که دامنه اش بمراتب فراتر از اصلاحات ارضی باشد، برای کاهش نابرابری بین نقاط شهری و روستایی لازم است. هنگامی که بحران «اتحاد برای پیشرفت» را ارزیابی می‌کردم، عنوان نمودم که حمایت‌های بیش از حد بازرگانی قیمت محصولات صنعتی را آنچنان بالا نگاه داشته که رابطه مبادله داخلی میان کالاهای صنعتی و کشاورزی حتی بدتر از بازارهای جهانی است. لزوم اصلاحات کلی در سیاست تعرفه‌های بازرگانی مورد حمایت قرار گرفت. تعرفه و یا سوبسید موقعی باید برقرار شود که سرمایه گذاری عملاً تحقق یافته باشد. نقائص در امر بازاریابی و توزیع باید کمتر شود. انگیزه‌های کافی برای مدرنیزه کردن تولید کشاورزی باید به صورت اعطای سوبسید به بعضی از مواد اولیه و برقراری قیمت‌های حداقلی تضمین شده برای دو سه سال، ایجاد شود. برای کاهش ریسک و عدم اطمینان ناشی از فروش کم، «تداوم [در اعطای سوبسید] همان اندازه اهمیت دارد که میزان و مبلغ [سوبسید]»^(۲۱). چنین اصلاحاتی هنوز برای تسریع توسعه کشاورزی لازم است.

به منظور کاهش نابرابری میان شاغلان و بیکاران، قائل شدن حق اشتغال برای افراد جامعه حداقل چیزی است که جامعه امروزی تحت عنوان برابری فرصتها باید برای مردم فراهم نماید. اشتغال کامل، هدفی است که نمی‌شود آن را با هدفهای دیگری جبران و یا جایگزین کرد. ولی در اکثر کشورهای در حال توسعه، هنوز راه حلی در دسترس نیست. به منظور فراهم آوردن فعالیتهای کافی صنعتی جهت جذب تعداد کنونی و فزاینده بیکاران، دستیابی به یک رشد اقتصادی بالا ضرورت دارد. اشتغال کامل و دستیابی به تسهیلات آموزشی، بدون شک اساسیترین شرط فراهم آوردن برابری فرصتها در سطح حداقل خویش است. ممکن است سؤال شود: «اگر آن طور که گفته‌اید هدف اساسی کمک، جذب فعالیتهای بیشتر در داخل کشورهای در حال توسعه است، چه کسی باید قضاوت کند که این امر در دست انجام است و یا در سطح مطلوب صورت می‌گیرد؟» اگر کمک به کشورهای در حال توسعه نوعی مالیات بر درآمد است، استفاده از این مالیات باید با توافق کلیه احزاب و نیروها به عمل آید. تشریک مساعی به منزله حصول به یک توافق است. گزارش پیرسون^۱ و

برانت^۱ هم حقوق و هم وظایف را پیش‌بینی کرده، ولی در مباحث و مذاکرات، حقوق را بیشتر از وظایف مد نظر قرار داده است.^(۲۲)

نکته دیگری که در گزارش پیرسون مورد توجه قرار نگرفته است، مسأله شرکتهای چندملیتی است. این مسأله دو جنبه دارد: این شرکتها در انتقال سرمایه، تکنولوژی و مدیریت، از کارایی فوق‌العاده برخوردارند. ولی ساختار انحصاری چندجانبه آنها خود تولید مشکل کرده است. مشکل اصلی این نیست که این شرکتها خارجی هستند، زیرا حتی یک کوسه ماهی محلی می‌تواند به همان شدت کوسه ماهی خارجی درندگی داشته باشد. دشواری اصلی خاصیت انحصارگرانه^۲ آنهاست. کلیه مقررات و قوانین مربوط به سرمایه‌گذاری بین‌المللی خصوصی در برابر قوانینی ضد انحصاری، فرع بر اصل و درجه دو محسوب می‌شوند. «مشکلی که در قبل وجود داشت این بود که آزادی بازرگانی به حد کافی نبود، در حالی که نقل و انتقالات بین‌المللی سرمایه بیش از حد با آزادی مواجه بودند.»^(۲۳)

روشی که امروزه کار می‌رود مناسب نیست و اغلب نتیجه معکوس به همراه دارد؛ اعلام کشور وام‌دهنده مبنی بر اینکه کشور دریافت‌کننده وام چه اقداماتی را باید انجام دهد، همواره به منزله نقض حاکمیت ملی کشور وام‌گیرنده تلقی شده و با مخالفت روبرو شده است. در چنین شرایطی، گفتگوهای دوجانبه یا بدون حصول نتیجه قطع می‌شود و به وضوح و روشنی مورد تجزیه و تحلیل قرار نمی‌گیرد، و یا موجب برخورد طرفین و تهمتهای متقابل می‌گردد.

تنها راه خروج از این دایره خبیثه، تشکیل کمیته‌ای مستقل است که اعضای آن را هیچ‌یک از دو طرف یعنی دولتهای وام‌گیرنده و وام‌دهنده تعیین نکند و کمیته در مقابل آنها نیز مسئولیت نداشته باشد. وظیفه کمیته باید ارزیابی مستقل و بیطرفانه از برنامه توسعه در کشور و متعاقباً پیشنهاد مبالغی برای تخصیص کمک به آن باشد. مهم نیست که اسم کمیته، «داوری بین‌المللی» و یا «رفع اختلاف بین‌المللی» باشد. این کمیته باید عملاً به صورت یک دادگاه بین‌المللی عدالت اقتصادی عمل نماید. پرواضح است که فقط یک ارزیابی بین‌المللی و بیطرفانه باید به مورد اجرا گذاشته شود تا اعتماد و احترام دو طرف را جلب نماید.

امروزه در بانکهای بین‌المللی، لیاقت و تخصص فنی و منابع مالی به وفور یافت می‌شود، ولی از دموکراسی خبری نیست. در سازمان ملل متحد برعکس دموکراسی وجود دارد، ولی از منابع مالی خبری نیست. در سال ۱۹۵۴، گزارش ECLA^۱ لزوم تفکیک و جداسازی امر برنامه‌ریزی را از منابع مالی مورد تأکید قرار داد. یک هیأت مستقل که نه وابسته به طلبکاران باشد و نه بدهکاران، باید برنامه‌های عمرانی را ارزیابی کند و منابع مالی بر اساس رأی این هیأت تخصیص یابد. بانک جهانی لااقل در ۲۵ سال اخیر کارکنان خوبی داشته است، ولی کشورهای در حال توسعه هیچ اعتمادی به تصمیمهای هیأت مدیره این سازمان ندارند، زیرا در این هیأت مدیره کشورهای طلبکار از اکثریت قاطع برخوردارند. از سوی دیگر، کشورهای توسعه‌یافته نیز (به نوبه خود) به سازمان ملل متحد اعتمادی ندارند. حاکمیت ملی ایجاب می‌کند که هر کشور حدود اختیارات خود را محدود نماید. بدون توسل به داوری، جواب مطلوبی برای این مسأله یافت نخواهد شد. تنها تشکیل سازمانی به عنوان شورای توسعه بین‌المللی یا دادگاه بین‌المللی عدالت اقتصادی، می‌تواند مشکل را حل کند. کمیته ۹ گانه «اتحاد برای پیشرفت»، کوششی در جهت به کارگیری اصول دادرسی بین‌المللی به شمار می‌رفت که در نتیجه اخلاف هر دو طرف مواجه با شکست شد، ولی عقاید بزرگ همیشه در وهله اول مواجه با شکست می‌شوند. پیشرفت را در وهله نخست غیرقابل حصول می‌دانند، ولی سپس پیشرفت حاصل می‌شود.

ارزیابی فعالیت‌های توسعه

پس از گذشت چهل سال از توجه مداومی که به امر توسعه اقتصادی معطوف شده است، سؤالی که مطرح می‌شود این است که: علم اقتصاد تا چه حد می‌تواند راه‌حلی برای مسأله توسعه پیدا کند؟ نظریه اقتصادی گرچه قادر است شرایط لازم را برای حصول رشد تعیین نماید، ولی شرایط کافی را نمی‌تواند مشخص کند. عوامل به اصطلاح غیر اقتصادی، موجد بروز این اختلاف بین شروط لازم و کافی هستند. در هر نوع ارزیابی در امر توسعه، فقط می‌توان به شرایط لازمی که جهت حصول به رشد اقتصادی موجود بوده و یا در حال ایجاد است، اشاره نمود. به هیچ وجه با قاطعیت نمی‌توان گفت که برآستی رشدی انجام خواهد گرفت یا خیر؟ از تجارب گذشته چیزها می‌توان آموخت، ولی ضوابط ارزیابی به هر حال

۱. ECLA کمیسیون اقتصادی آمریکای لاتین وابسته به سازمان ملل متحد.

معیارهایی بر اساس تخمین هستند. تصمیمهایی که بر این اساس اتخاذ می‌شوند، بر مبنای احتمالات قرار دارند و بنابراین باید پیوسته بر آنها نظارت داشت.

بخش عمده اختلاف نظر میان اقتصاددانان از دو منبع سرچشمه می‌گیرد: اول اختلاف در تحلیل ارقام و اطلاعات که خود ناشی از ناقص بودن اطلاعات است، و دوم اختلاف در تحلیل و یا فرضهای مربوط به هدفها که معلول مشخص نبودن و یا غیر ملموس بودن تابع رفاه اجتماعی^۱ است. اگر هم اطلاعات و هم هدفها مشخص باشد، توافق کلی در مورد نحوه کاربرد روشها و ابزارهای اقتصادی وجود خواهد داشت و میان اقتصاددانان اختلاف نظرهای اندکی باقی خواهد ماند. ارقام البته نه تنها باید منابع مادی و انسانی موجود، امکانات تکنولوژیک و اولویتهای معنوی را در بر گیرد، بلکه باید مبین رفتارها و سلوک فکری و توانایی تغییر آنها نیز باشد. بیشتر عوامل یادشده (رفتارهای اجتماعی)، در زمره مجهولاتند و از نظر مقداری مشخص نیستند، و بنابراین ارقام و اطلاعات راجع به آنها در دسترس نیست. همچنین هدفهای مربوطه عمدتاً ناخودآگاه می‌باشند، به طوری که نه کاملاً مشخص هستند و نه بکلی مجهول.

یک مسأله فنی، در باره تعدد وسیله‌ها و یگانگی هدف بحث می‌کند: به این مفهوم که مثلاً برای عبور از رودخانه باید به قایق، پل و یا وسایل دیگر متوسل شد. اگر هدف مشخص باشد، می‌توان از سیاستهای بازرگانی، ارزی، مالیاتی و یا پولی به طرق و ترکیبات مختلف استفاده کرد. ولی یک مسأله اقتصادی هم با تعدد وسیله و هم با تنوع هدفها روبروست. این فرضیه عقل‌گرایانه که «خواسته‌های ما مشخص است و قبل از اخذ تصمیم مربوطه در اطراف آن فکر می‌کنیم»، نه غلط است و نه صحیح؛ بلکه مبالغه‌آمیز است. هدفهای گوناگون ما (تابع رفاه اجتماعی) تا حدودی در ضدیت با یکدیگرند: برخی را بیشتر می‌توانیم برآورده سازیم و برخی دیگر را کمتر؛ برخی را نیز می‌توانیم با شدت و ضعف و در زمانهای مختلف انجام دهیم یعنی امروز بیشتر و فردا کمتر و برعکس. چنین نظامی از اولویتها، همانند فیلمی است که در حال ظاهر شدن باشد: حدود مشخص و فواصل تصویرها ممکن است هنوز کاملاً روشن نشده باشد، ولی به هر حال وجودشان محرز است. برنامه‌ریزی [توسعه] همانند مایعی است که فیلمها را ظاهر می‌کند. خطوط و حدود

۱. منظور نویسنده از تابع رفاه اجتماعی Social Welfare Function اولویتهای مربوط به اهمیت

معیارهای رفاهی در برنامه‌های توسعه یک کشور است (م).

تصویرها بعداً روی عکس ظاهر می‌شود.^{۲۴} (بنابر این در امر توسعه)، هدفهای گوناگونی نظیر رشد، اشتغال و توزیع بهتر درآمد، فوراً مورد تأکید قرار گرفت. رشد فقط وسیله‌ای بود برای دسترسی به سایر هدفها، زیرا ایجاد فعل و انفعال در درآمد فزاینده آسانتر از درآمد ثابت و راكد است. لذا برآورده ساختن نیازهای اساسی و مبارزه با فقر به طور تلویحی مد نظر واقع شد، ولی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ با صراحت بیشتری مورد توجه قرار گرفت.

فعالتهای توسعه اکنون در سطوح پایینی جریان دارد و امر انتقال منابع مالی و تکنولوژی به کشورهای در حال توسعه دارای وضع نومیدکننده‌ای است. در فضای بحران معنوی که امروز در آن قرار گرفته‌ایم، در بسیاری از کشورهای توسعه یافته، نشانه‌هایی از جنبش پوژادیسیم^۱ بین‌المللی به چشم می‌خورد: یک اعتصاب به خاطر مالیات بر درآمد. ثروتمندترین کشور جهان یعنی آمریکا که در راه کمک پیشگام بود، اکنون بیش از همه در این امر تخلف کرده است.

زمانی که درآمد سرانه شهروندان آمریکایی فقط ۴۰ درصد میزان کنونی آن بود، ۲ درصد تولید ناخالص داخلی خود را به برنامه کمک مارشال اختصاص می‌دادند. اما امروزه که درآمدشان ۲/۵ برابر بیشتر است، مبلغی کمتر از ۰/۲۵ درصد آن را به کمکهای اقتصادی اختصاص می‌دهند. فلسفه اصلی و اولیه کمک هنوز هم به قوت خود باقی است و منتقدان فعلی برنامه کمک، مسیر اندیشه‌شان درست نیست. مردم خواهان آرمان هستند و بدان نیز نیاز دارند و آرمانها نهایتاً قدرتمند می‌باشند.

دوران بعد از جنگ سرشار از پیروزیهاست نه شکستها، یعنی افزایش متوسط طول عمر، کاهش مرگ و میر نوزادان، میزان رشد و دستاوردهای موجود در کشورهای در حال توسعه، همه اینها مواردی هستند که در پایان جنگ دوم جهانی کسی نمی‌توانست چنین انتظارات بزرگی داشته باشد. یک میلیارد گرسنه در جهان وجود دارد، ولی اگر دستاوردهای مذکور نبود احتمال داشت این رقم اکنون به ۲ میلیارد برسد.

ولی آنچه که در دهه ۱۹۷۰ وجود نداشت، همبستگی بین‌المللی بود. آرمان مربوط به حصول اشتغال کامل در سطح جهانی، به دلیل خرده‌گیریهای ناشی از جنگ ویتنام از بین رفت. عبور از سطح رفاه ملی به سطح رفاه بین‌المللی، هنوز هم ضرورت خود را حفظ کرده است. بحران معنوی واقعی جامعه امروزی این است که در حالی که منابع جهانی کافی

برای بهبود شرایط وجود دارد (همان گونه که پس از جنگ دوم جهانی هم موجود بود)، فکری به حال فقر و نابرابری فرصتها نمی شود. عیب جویی، آرمان گرایی و ساده اندیشی همه به یک اندازه از واقعیات دورند. حال که همه می دانیم چه اقداماتی باید انجام شود، باید بدان همت گماریم.

۷-۲. اظهارنظرها

دراگوسلا و آوراموویچ*

اظهارنظر نگارنده پیرامون سه نکته دور می زند: اول مایلم سیر تکاملی افکار پروفیسور روزنشتاین - رودان را از نقش یک نظریه پرداز نئوکلاسیک به سلک یکی از طرفداران ایجاد تغییرات اساسی، سازمان یافته و ساختاری تعقیب کنم. این بررسی با توجه به احیای مجدد نظریه نئوکلاسیک ها در نوشته های مربوط به توسعه اقتصادی در سالهای اخیر، می تواند مؤثر واقع شود. در مرحله دوم خواهم کوشید تا مشخص کنم کدام یک از نوشته ها و آثار نظری دکتر رودان در عمل مورد استفاده برنامه ریزان و سیاست پردازان توسعه قرار گرفته است، زیرا یک معیار تجربی مطلوب برای محک زدن نظریه های توسعه، همین مورد استفاده قرار گرفتن عملی آنها در برنامه ریزی توسعه است. در مرحله سوم با اشاره به بحرانی که اکنون دامنگیر تعداد زیادی از کشورهای در حال توسعه شده است، از بحث نتیجه گیری می کنم. بحران کنونی، احتمالاً مجدد دگرگونیهای زیادی در کشورهای در حال توسعه خواهد شد و قطعاً به پیدایش افکار جدید در تئوری و سیاست توسعه خواهد انجامید.

از مطلوبیت نهایی تا جهش بزرگ^۱

ژوزف شومپتر^۲ در کتاب معروف خود به نام «تاریخ تحلیلهای اقتصادی» که در نوع خود

* Dragoslav Avramovic یکی از مشاوران اقتصادی کنفرانس توسعه و تجارت سازمان ملل

متحد (انکتاد) است.

1. From Marginal Utility to Big Push.

۲. Joseph Schumpeter اقتصاددان معروف اتریشی متوفی به سال ۱۹۵۰.

اثری عظیم محسوب می‌شود، در مورد نوشته‌های اولیه رودان می‌نویسد: «بررسی عالی و مفیدی است از بحث‌های له و علیه تئوری مطلوبیت نهایی مکتب اتریش در چارچوب تحلیلهای تعادل، که توسط روزنشتاین-رودان در مقاله «مطلوبیت نهایی»^۱ در دائرةالمعارف آلمان چاپ چهارم، جلد چهارم، ۱۹۲۷ انتشار یافته است.»^(۱)

سالها بعد، دو اقتصاددان معروف یعنی باگواتی و ریشارت اِکاوس^۲ در مقدمه کتاب «توسعه و برنامه‌ریزی»، مقالاتی چند در تجلیل از پال روزنشتاین-رودان^(۲) چنین نوشتند: «به مدت سی سال، رودان رهبر و پیشگام کوششهایی بود که جامعه اقتصاددانان در تفهیم مسائل و مشکلات کشورهای فقیر و کمک به توسعه اقتصادی این کشورها مبذول می‌داشت. او نه تنها پیش‌کسوت نظریه پردازان توسعه به شمار می‌رود، بلکه بیشتر سالهای عمر خود را مصروف تعیین خط‌مشی توسعه در سازمانهای بین‌المللی و سیاست‌گذاری داخلی در تعداد زیادی از کشورهای در حال توسعه کرده است.»

وقتی که برای نخستین بار از من خواسته شد در مورد نوشته‌های پروفیسور رودان درباره رشد اقتصادی اظهار نظر کنم، چنین می‌اندیشیدم که تنها در صورتی تمامی جوانب و نقش مشارکت نامبرده در پیشبرد تئوری و سیاستهای توسعه می‌تواند مورد عنایت واقع شود که توجه شود او، نخست تئوری نئوکلاسیک‌ها را بخوبی آموخته و آن را گسترش داده و سپس به بررسی اقتصاد توسعه پرداخته است. این امر چگونه و چرا انجام پذیرفت؟ او خود در این مورد می‌گوید:

«در وین در خلال سالهای ۱۹۲۰ علاقه‌ام فقط به تئوری انتخاب^۳ یعنی همان تئوری مطلوبیت در مکتب اتریش معطوف شده بود و بنابراین اقتصاد عملی یا کاربردی^۴ را ناخالص و فاقد جذابیت لازم تشخیص دادم. فقط پس از گذشت یک سال، در ایتالیا در سال ۱۹۲۹ و سپس در لندن بود که به علم اقتصاد به عنوان اساس سیاست اقتصادی علاقمند شدم. در دوران اقامتم در وین، مقاله اصلی خود را در مورد مطلوبیت نهایی به سال ۱۹۲۷ منتشر ساختم (ترجمه ایتالیایی این مقاله در سال ۱۹۳۰ و ترجمه قسمتی از آن به زبان انگلیسی توسط اشتولپر انجام گرفت)، ولی اکنون نیازی نیست به آنها اشاره شود چون مربوط به گذشته است.^(۳) عین این مطلب در مورد مقاله‌ای که به زبان ایتالیایی در

1. Grenznutzen 2. Richard Eckaus 3. Theory of Choice
4. Applied Economics

مورد مکمل بودن به چاپ رسید صدق می‌کند که هیکس^۱ از آن به عنوان مقاله‌ای که در پیشبرد تئوری وی مؤثر بوده یاد کرده است که البته آن هم به گذشته تاریخی مربوط می‌شود. مهمتر از همه اینها، چاپ اول مقاله «نقش زمان در نظریه اقتصادی» است که در سال ۱۹۲۹ در شماره اول Zeitschrift Nationalökonomie و همین مقاله برای بار دوم و با اصلاحات عمده در سال ۱۹۳۴ در نشریه *Economica* به چاپ رسید. این مقاله بعداً موجب تشدید دل‌بستگی من به تئوری توسعه گردید» (به نقل از نامه ۱۸ مه ۱۹۸۲).

با این گمان که عناصر اصلی تئوری توسعه او احتمالاً در آن دوران شکل گرفته بود، در مورد جزئیات مربوط به دوران زندگی وی دروین اصرار ورزیدم. پاسخ پروفیسور رودان این گمان را به یقین تبدیل کرد. او نوشت: «در این مورد تصدیق می‌کنم که نظریه اولیه اقتصاد خرد با نظریه پردازان توسعه در ارتباط نزدیک بود، زیرا مکتب اتریش (برخلاف مکتب لوزان)^۲ توجه عمده‌ای به مسیر تعادل معطوف می‌داشت و این توجه فقط به شرایط ثباتی که می‌بایست در نقطه تعادل برآورده گردد منحصر نمی‌شد» (نامه اول ژوئیه ۱۹۸۲).

همچنان که سیکاموی چاکراواری^۳ (اقتصاددان برجسته هندی) متذکر شده است، در مقاله مطلوبیت نهایی سال ۱۹۲۷، سه خصیصه را می‌توان مشاهده کرد: اول خاصیت مکمل بودن که بخش مهمی از مطالب مقاله کلاسیک ۱۹۴۳ را با نام «مسائل صنعتی کردن اروپای شرقی و جنوب شرقی» شامل می‌شود که با منطق اصلی برنامه ریزی و تحلیل بعدی رودان از دکترین^۴ «جهش بزرگ» سروکار دارد. دوم، ساختار مرحله‌ای خواسته‌ها^۵ است که بعداً به کشش‌پذیری تقاضا در کشورهای در حال توسعه نسبت به درآمد ربط داده شد، گرچه باید اذعان داشت که اهمیت این عامل در برنامه ریزی هنوز کاملاً مشخص نشده

۱. J. R. Hicks اقتصاددان معروف انگلیسی معاصر کینز

۲. مکتب لوزان عمدتاً به نظرات و عقاید لئون والراس و پارتودو استاد دانشگاه لوزان در اواخر قرن نوزدهم اطلاق می‌شود. این دو اقتصاددان، تئوری بازده و مطلوبیت نهایی مکتب اتریش را با استفاده از روشهای ریاضی توسعه دادند و والراس در زمینه تعادل عمومی اقتصاد و پارتودو در مورد اقتصاد رفاه، مطالب مهمی عنوان کردند (م).

3. Sikhamoy Chakravarty 4. Doctrine. 5. Hierarchical Structure of Wants

است، و سوم، انتخاب دوره و زمان اقتصادی که طی آن منابع کمیاب باید تخصیص داده شوند.^(۴)

این بحثها توسط خود پروفیسور رودان در همین مقاله تحت عنوان *Natura Facit Saltum* خلاصه شده است: «پویایی خواسته‌ها و ارتباط آنها با یکدیگر، به مراتب بیش از مساعی نئوکلاسیکها در تعیین دقیق مشخصه‌های تابع مطلوبیت برایم حائز اهمیت بود. خاصیت مکمل بودن مصرف، نقش عامل زمان، منحنی تعقیب و صرفه‌جوییهای خارجی و خلاصه کلیه عوامل پویا از این قبیل را نمی‌توان عوامل درجه دوم نامید، بلکه در کشورهای در حال توسعه این عوامل حضور دائمی و فراگیر دارند.»

بدون تردید معتقدم که تجارب مخرب سالهای ۱۹۳۰، تأثیر عمده‌ای در تکامل دکتترین آقای رودان از خود به جای گذارد. در مقاله ۱۹۴۳ او، ظرفیت جذب محدود بازارهای بین‌المللی به عنوان یکی از فرضهای تلویحی به چشم می‌خورد. این نکته و نمونه برنامه‌ریزی در شوروی حتماً بر افکار گروه «چاتام‌هاوس» به ریاست آقای رودان که آینده اروپای شرقی را مورد مطالعه قرار داده بودند، تأثیر گذارد، گرچه در مقاله ۱۹۴۳، پروفیسور رودان به وضوح ذکر کرده است که مطالعات گروه «چاتام» بر تجارت بین‌المللی، نقل و انتقال سرمایه و اقتصاد مختلط تأکید داشته و بنابراین با مدل شوروی اختلافهای عمده‌ای داشته است.

برنامه‌ها، طرحها و نوسانات ادواری بازار کالاها

در مقاله ۱۹۴۳، نکات اصلی برنامه‌ریزی ملی به شرح زیر بود:

۱. برای صنعتی کردن مناطق عقب‌مانده در سطح جهانی، ایجاد چهارچوب سازمان‌یافته و نهادی ضروری است.
۲. جهت تشویق صنعت، وجود یک میزان حداقل سرمایه اجتماعی زیربنایی ضرورت دارد و فراهم کردن این میزان حداقل، خارج از توانایی و ظرفیت فرد کارفرمایان است.
۳. اولین قدم در راه صنعتی شدن، فراهم آوردن اسباب آموزش و تبدیل روستاییان به کارگران صنعتی است. اقتصاد آزاد خودبخود این امر را به نحو مطلوب انجام نمی‌دهد، زیرا برای کارفرمای بخش خصوصی صرف ندارد در آموزش کارگران

- سرمایه گذاری کند.
۴. خاصیت مکمل بودن صنایع مختلف، مهمترین دلیل صنعتی کردن برنامه ای کشور در مقیاس وسیع است، زیرا بازارهای اضافی برای خود ایجاد می کند و گسترش تولیدات را در سطح جهانی با حداقل تأثیر سوء بر بازارهای بین المللی میسر می سازد. ایجاد یک چنین صنایع مکمل از طریق برنامه ریزی، خطر عدم فروش را کاهش می دهد و چون این نوع مخاطرات نوعی هزینه محسوب می شوند، بدین ترتیب از هزینه ها نیز می کاهد.
۵. معمولاً به طور تلویحی فرض بر این است که تفاوت بین محصول خالص نهایی خصوصی و محصول خالص نهایی اجتماعی^۱ چندان زیاد نیست. این فرض حتی در مورد یک اقتصاد رشديافته رقابتی احتمالاً چندان مصداق ندارد و در حالت نیاز به یک دگرگونی ساختاری عمیق در مناطق محروم در سطح جهانی، قطعاً عاری از واقعیت است.
۶. مؤسسات موجود سرمایه گذاری در سطح ملی و بین المللی، از صرفه جوییهای خارجی که قبلاً اشاره شد استفاده نمی کنند. در حیطه کار این مؤسسات، هیچ انگیزه ای برای سرمایه گذاریهای متعددی که از نظر محصول نهایی اجتماعی سودآورند ولی در چارچوب محصول نهایی خصوصی فاقد سودآوری می باشند، وجود ندارد. مهمترین قوه محرکه برای ایجاد سرمایه گذاری، میزان سودی است که کارفرما بر اساس تجارب قبلی اش در طلب و انتظار آن است. ولی اگر قرار باشد تمامی ساختار اقتصادی ناحیه ای (به واسطه برنامه ریزی) تغییر کند، تجارب گذشته تا حدی مناسب خود را از دست می دهد. اگر یک واحد سرمایه گذاری که شامل تمام صنایع جدید منطقه است در مقیاس کافی ایجاد شود، صرفه جوییهای خارجی به صورت سودهای داخلی^۲ متجلی خواهد شد که از این محل، پرداخت سود سهام به آسانی میسر خواهد گردید.
۷. تصمیمهای دولت به منظور تشویق نقل و انتقالات بین المللی سرمایه ضروری است.^(۵) در دوره ای که دکتر رودان در بانک جهانی کار می کرد و پس از آن، تلاشهای عمده ای

1. Private and Social Net Marginal Product.

۲. منظور از سودهای داخلی، کسب سود در داخل واحد تولیدی است. یعنی صرفه جوییهای خارجی که خارج از چارچوب واحد تولیدی عاید می شود، به سود برای خود واحد تولیدی بدل می گردد (م).

در راه گسترش مفاهیم پروژه‌های سرمایه‌گذاری و قبول‌اندن مجموعه برنامه‌های توسعه اقتصادی کشورها به عنوان مبانی مناسب در تجهیز منابع مالی خارجی انجام گرفت. این تلاشها که هنوز هم ادامه دارد و با مشکلات فزاینده‌ای هم روبرو است، مستقیماً از تئوری بین‌المللی کردن صرفه‌جوییهای خارجی سرچشمه گرفته است. استفاده از قیمت‌های فرضی در ارتباط با برنامه‌ریزی و مفاهیم مربوط به آن بوده است. البته پروفیسور رودان تنها شخصیتی نبود که از این روش پشتیبانی کرد. ظهور همه‌جانبه دفترهای برنامه‌ریزی در کشورهای در حال توسعه، استفاده از برنامه‌ریزی در سطح کلی و در سطح بخشهای اقتصادی و پروژه‌ای، و استفاده از الگو و روشهای ارزیابی پروژه، تا حدودی معلول نفوذ نظریه توسعه است که در تدوین آن دکتر رودان سهم بسزایی داشته است.

سالهای اواخر دهه ۱۹۲۰ و اوایل دهه ۱۹۳۰ شاهد پیدایش «قضیه تار عنکبوت»^۱ بودیم که بنابر آن قیمت کالاهای اولیه در یک دوره مشخص، تعیین‌کننده مقدار عرضه آن کالا در دوره بعدی است که این مقدار عرضه — همراه با هرگونه تغییر احتمالی در تقاضا — به نوبه خود تعیین‌کننده سطح قیمت در دوره بعدی است و الی آخر. در نتیجه نوسانهایی که بروز می‌کند، احتمالاً ممکن است پیرامون نقطه تعادل متمرکز شود، یا بدون تأثیر باقی بماند و یا اینکه به بروز عدم تعادل فزاینده‌ای بینجامد. پروفیسور رودان یکی از چند شخصیتی بود که ظاهراً به طور همزمان در تدوین این تئوری سهم داشته و به گفته لایونل-رابینز^۲، در این مورد از دیگران پیشی جسته است.^(۶) آنچه به ویژه از بقیه عوامل مخرب‌تر است، عدم تعادل‌های انحرافی است. ضایعات وارده بخصوص در کالاها و موادی که دوران ثمردهی^۳ طولانیتری دارند، بیش از همه مشهود است که ممکن است به صورت سرمایه‌گذاری اضافی و در نتیجه کاهش قیمت‌ها و درآمد بروز کند. دکتر رودان در زمانی که در بانک جهانی خدمت می‌کرد، از این زاویه قضیه را تحلیل و افزایش شدید قیمت‌های قهوه را پیش‌بینی کرد. او متذکر شد اگر سیاست مؤثر مالیاتی اجرا نشود، افزایش قیمت‌ها منجر به تورم، اضافه تولید و سپس کاهش قیمت خواهد شد؛ ولی اگر کنترل برقرار شود می‌توان از آن در تهیه منابع مالی جهت سرمایه‌گذاریهای متنوع استفاده نمود.^(۷) البته نامبرده تحلیل مربوط به کالاها را پیگیری نکرد. راثول پریش و هانس سینگر مسأله کالاها را که

1. Cobweb Theorem

۲. Lionel Robbins اقتصاددان معاصر انگلیسی و استاد دانشگاه لندن

3. Gestation Period

شامل تأثیر درآمد و سرمایه گذاری می شد، مورد تأکید قرار دادند و بر آن اساس، راه‌حلهای بین‌المللی ارائه نمودند.

بحران دهه ۱۹۸۰

پروفسور رودان با اشاره به بحران معنوی جهان فعلی که مانع انتقال پدیده رفاه اجتماعی از سطح مملکتی به پهنه بین‌المللی می‌شود، مقاله حاضر را به پایان می‌برد. اکنون (اوایل سال ۱۹۸۴) روشن است آنچه درگیر آن هستیم، همچون خطر بزرگی بر سر راه توسعه اقتصادی کمین کرده است. وقایعی نظیر در آستانه سقوط قرار گرفتن بازارهای سرمایه وام‌دهنده به کشورهای در حال توسعه در اوت ۱۹۸۲، آغاز کاهش شدید در قیمت کالاهای اولیه در فاصله سالهای ۱۹۸۱-۱۹۸۲ (که در سال ۱۹۸۳ فقط قسمتی از آن جبران شد)، افزایش شدید در نرخهای واقعی بهره در سطح جهانی، رقابتهای مخرب در بازار کالاهای ساخته و استاندارد شده، افزایش ارزش دلار را به عنوان ارز عمده کشورهای طلبکار همراه با فرار سرمایه و بروز برخی اشتباهات در سیاست داخلی کشورها، تعدیلات و اصلاحات اقتصادی را به همان عظمت ابعاد سالهای ۱۹۳۰، به کشورهای عمده بدهکار و قاره آفریقا تحمیل کرده است. حدود ۴۰ الی ۵۰ کشور در حال توسعه، در مذاکرات مربوط به تجدید زمان بندی باز پرداخت بدهیها و یا پس‌افت آنها شرکت داشته‌اند. وضع مالی داخلی این کشورها غالباً وخیم است. در برخی از این کشورهای تازه صنعتی شده، اکثر صنایع سنگین عملاً دچار ورشکستگی شده‌اند.^(۸) فروش را کد و یا رو به کاهش، محدودیت بازارهای خارجی، افزایش شدید اصل و فرع وامهای خارجی در نتیجه تنزل ارزش پول، و نرخهای بهره داخلی که بر مبنای واقعی حدود ۳۰ تا ۴۰ درصد در سال است، این کشورها را گرفتار مخمصه نموده است. شعار رشد اقتصادی از طریق استقراض که در سالهای دهه ۱۹۷۰ عنوان (و بدان عمل) شد، به فاجعه انجامیده است. برخی از شعارهای دیگر در معرض اتهام قرار دارند. تغییرات نهادی شگرفی در بسیاری از کشورهای در حال توسعه در جریان است. اولویتهای جدید و نظامهای برنامه‌ریزی و مدیریت نوینی پدیدار خواهند شد. صحنه بین‌المللی احتمالاً تغییر یافته است و نظریه‌های جدید به منصفه ظهور خواهد رسید.

۱. اکنون یعنی ۱۹۸۹ که زمان پایان ترجمه این کتاب است، دلار آمریکا مدتهاست سیر نزولی خود

فهرستی از مقالات و کتب مهم پروفیسور رودان

“Grenznutzen” (Marginal Utility) (1927), translated in *International Economic Papers*, no. 10 (New York: Macmillan, 1960); “Das Zeitmoment in der Mathematischen Theorie des Wirtschaftlichen Gleichgewichtes,” *Zeitschrift für Nationalökonomie*, vol. 1 (1929); “La Complementarietà: prima delle Tre Etappe del progresso della Teoria Economic pura” *La Riforma Social*, vol. 44 (1933); “The Role of Time in Economic Theory,” *Economicà*, New Series (1934); “Problems of Industrialization of Eastern and South-Eastern Europe,” *Economic Journal* (June-September 1943); “The International Development of Economically Backward Areas,” *International Affairs* (April 1944); “Disguised Unemployment and Underemployment in Agriculture” (Cambridge, Mass.: MIT Center for International Studies, 1956); “International Aid for Underdeveloped Countries,” *Review of Economics and Statistics* (May 1961); “Notes on the Theory of the ‘Big Push,’” (Cambridge, Mass.: MIT Center for International Studies, 1957), reprinted in *Economic Development for Latin America*, Proceedings of a conference held by the International Economic Association, Howard S. Ellis, ed. (London: Macmillan, 1961); as editor, *Capital Formation and Economic Development* (Cambridge, Mass.: MIT Press, 1964); “The Consortia Technique,” *Internatioanl Organization*, vol. 22, which also appeared in Richard Newton Gardner and Max F. Millikan, eds., *The Global Partnership* (New York: Praeger, 1968); “A Study on Independent International Evaluation of National Development Effort,” TD/&/Suppl. 15 (New Delhi: UNCTAD, December 11, 1967); “Criteria for Evaluation of National Development Effort,” *Journal of Development Planning*, no. 1 (1969); “The Have’s and Have-Not’s Around the Year 2000,” in Jagdish N. Bhagwati, ed., *Economics and World Order: From the 1970’s to the N.* Bhagwati, ed., *Economics and World Order From the 1970’s to the 1990’s* (New York: Macmillan, 1972; and *The New International Economic and World Mass Boston University*, 1981).

۳-۷. یادداشتهای فصل هفتم

۱. رجوع شود به:

Paul N. Rosenstein-Rodan, “Problems of Industrialisation of Eastern and South-Eastern Europe”, *Economic Journal*, vol. 53, 1943.

این مقاله فصلی از گزارش گروه اقتصادی کمیته بازسازی مؤسسه پادشاهی امور بین‌المللی را تشکیل داد. افراد مهمی که قبل از من نظریه توسعه را بررسی کردند، عبارتند از:

Harrod-Domar, Joan Robinson, Keynes, Colin Clark

۲. فرض کنیم سگی خرگوشی را ببیند و بدون انتظار قبلی از کوتاهترین مسیری که او را می بیند، یعنی در خط مستقیم، خرگوش را تعقیب کند. حال فرض کنیم خرگوش از نقطه الف به نقطه ب برود. وقتی سگ او را در این محل جدید می بیند، مجدداً از کوتاهترین مسیری که او را دیده یعنی در خط مستقیم به طرف او می دود. حال ممکن است خرگوش به نقطه ج یا نقاط دیگر برود. مسیری که سگ در تعقیب خرگوش می پیماید، مورد بحث ماست. این مسیر هنگامی که سگ خرگوش را می بیند، خط مستقیمی است که بین آن دو وجود دارد. اکثر قریب به اتفاق نقاطی که روی منحنی تعقیب وجود دارد، نقاط نامتعادل است. «حالت تعادل» زمانی برقرار می شود که سگ سرانجام خرگوش را بگیرد. (پارتو^۵ Pareto نظیر همین مطلب را متذکر شده بود ولی هرگز به شرح و بسط آن نپرداخت).

• پارتو اقتصاددان ایتالیایی متوفی به سال ۱۹۲۳ میلادی است که آثار متعددی در زمینه توزیع درآمد، وضعیت مطلوب و اقتصاد رفاه از خود به جا گذاشته است (م).
۳. این نکته را Tibor Scitovsky در مقاله خود تحت عنوان:

Two Concepts of External Economies

مندرج در نشریه Economic Journal of political Economy شماره ۶۲ مورخ آوریل ۱۹۵۴ بروشنی بیان کرده است.

4. See Sikhamoy Chakravarty, "Paul Rosenstein-Rodan: An Appreciation," *World Development*, vol. 11, no. 1 (January 1983), p. 74.

5. Rosenstein-Rodan, "Notes on the Theory of the 'Big Push'" (Cambridge, Mass.: MIT Center for International Studies, 1957), reprinted in *Economic Development for Latin America*, Proceedings of a conference held by the International Economic Association, Howard S. Ellis, ed. (London: Macmillan, 1961).

6. Rosenstein-Rodan, "Grenznutzen," in *Handwörterbuch der Staatswissenschaften*, 4th ed. (Jena, 1927), vol. 4, pp. 1190-1213; translated into English by Wolfgang f. Stolper, in *International Economic Papers*, no. 10 (New York: Macmillan 1960), pp. 71-106; "La Complementarietà: Prima delle Tre Etappe del Progresso della Teoria Economica Pura," *La Riforma Sociale*, vol. 44 (1933), pp. 157-308; "The Role of Time in Economic Theory," *Economica*, New Series (1934), pp. 77-97.

7. "Notes on the Theory of the 'Big Push.' "

8. MIT Center for International Studies, Special Committee to Study the Foreign Aid Program, *The Objectives of U.S. Economic Assistance Programs* (Washington, D.C., 1957), p. 70.

9. "The International Development of Economically Backward Areas," *International Affairs*, vol. 20, no. 2 (April 1944), p. 161.

10. "International Aid for Underdeveloped Countries," *Review of Economics and Statistics*, vol. 43, no. 2 (May 1961); and "The Consortia Technique" (Cambridge, Mass.: MIT Center for International Studies, 1968).

11. T. W. Schultz, "The Role of Government in Promoting Economic Growth," in

Leonard D. White, ed., *The State of the Social Sciences* (Chicago: University of Chicago Press, 1956).

12. "Disguised Unemployment and Underemployment in Agriculture" (Cambridge, Mass.: MIT Center for International Studies, 1956); and Food and Agriculture Organization, *Monthly Bulletin of Agricultural Economics and Statistics* (1956).

13. Allyn A. Young, "Increasing Returns and Economic Progress," *Economic Journal*, vol. 38 (December 1928), pp. 527-42.

14. Rosentein-Rodan, "Notes on the Theory of the 'Big Push,' " section 4.

15. "Problems of Industrialization of Eastern and South-Eastern Europe," pp. 204-05; also, "The International Development of Economically Backward Areas," p. 160.

16. Rosentein-Rodan, "Programming in Theory and in Italian Practice" (Cambridge, Mass.: MIT Center for International Studies, December 1955), pp. 2-3.

17. "Programming in Theory and in Italian Practice," p. 4.

18. See, for example, Sikhamoy Chakravarty, "The Use of Shadow Prices in Programme Evaluation," India Project C/61-18 (Cambridge, Mass.: MIT Center for International Studies, 1961).

19. "International Aid for Underdeveloped Countries," pp. 107-38.

20. "International Aid for Underdeveloped Countries," p. 109.

21. Rosentein-Rodan, "La Marcha de la Alianza para el Progreso," *Progreso* (Vision), 1966.

22. Lester B. Pearson and others, *Partner in Development*, Report of the Commission on International Development (New York: Praeger, 1969); *North-South: A Program for Survival*, Report of the Independent Commission on International Development Issues, Willy Brandt, Chairman (Cambridge, Mass.: MIT Press, 1980).

23. Rosentein-Rodan, "Problems of Private Foreign Investment and Multinational Corporations," in *Multinational Investment in the Economic Development and Integration of Latin America* (Washington, D.C.: International Development Bank, 1968).

24. Rosentein-Rodan, "Criteria for Evaluation of National Development Effort," *Journal of Development Planning*, vol. 1, no. 1 (1970).

یادداشت‌های اظهارنظرها

1. New York: Oxford University Press, 1954, p. 1056.

2. London: Allen and Unwin, 1972, p. 7.

3. The English translation by Wolfgang F. Stolper was published in *International Economic Papers*, no. 10 (New York: Macmillan, 1960).

4. Sikhamoy Chakravarty, "Paul Rosentein-Rodan: An Appreciation," *World Development*, vol. 11, no. 1 (January 1983), pp. 73-75.

5. P. N. Rosenstein-Rodan, "Problems of Industrialization of Eastern and South-Eastern Europe," *Economic Journal*, vol. 53 (June-September 1943).

6. "The Role of Time in Economic Theory," *Economica*, New Series (1934), pp. 77-97.

اصطلاح «تار عنکبوت» ظاهراً اولین بار در ۱۹۳۶ توسط نیکلاس کالدور (N. Kaldor) به کار گرفته شد. سایرین عبارتند از: امبرتوریچی (U. Ricci)، یان تین برگن (J. Tinbergen) و هنری شولتز (H. Schultz).

7. "Increased Dollar Earnings and Coffee Inflation in Latin America," E-69a (Washington, D.C.: The World Bank, November 21, 1949).

8. Pedro-Pablo Kuczynski, "Latin American Debt: Act Two," *Foreign Affairs* (Winter 1983).

والت ویتمن روستو*

والت روستو به سال ۱۹۱۶ در شهر نیویورک متولد شد. به سن پانزده سالگی بورس تحصیلی دانشگاه ییل^۱ آمریکا را از آن خود ساخت، در سال ۱۹۳۶ لیسانس و در ۱۹۳۹ درجه دکترا را از آن دانشگاه دریافت کرد. در سال ۱۹۳۸ یعنی هنگامی که بورسیه دانشگاه آکسفورد بود، به دریافت درجه فوق لیسانس از آن دانشگاه موفق شد.

مشاغل آموزشی او در سال ۱۹۴۰ در رشته های اقتصاد و تاریخ در دانشگاه کلمبیای آمریکا آغاز شد. در سال ۱۹۴۶ به عنوان استاد تاریخ آمریکا در دانشگاه آکسفورد به انگلستان بازگشت. در سال ۱۹۴۹ استاد تاریخ آمریکا در دانشگاه کمبریج انگلستان شد و از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۱ استاد تاریخ اقتصادی در انستیتوی تکنولوژی ماساچوست (ام. آی. تی.) بود که در انستیتوی مذکور عضویت مرکز مطالعات بین المللی را هم عهده دار بود.

سال ۱۹۵۸ را هم در دانشگاه کمبریج با ارائه سخنرانیها و مقالاتی درباره توسعه اقتصادی، یعنی موضوعی که کینز و پیروانش از آن غفلت کرده بودند، سپری نمود. مجموعه سخنرانیهای او درباره «فرایند صنعتی شدن»، به چاپ کتاب مهم «مراحل رشد اقتصادی»^۲ در سال ۱۹۶۰ انجامید. او در سال ۱۹۶۹ استادی اقتصاد و تاریخ را در دانشگاه تگزاس در شهر آستین آمریکا پذیرفت، که هم اکنون نیز (۱۹۸۴) در همین سمت باقی است.

مشاغل مهمی که وی تاکنون عهده دار بوده است عبارتند از: معاون دبیر اجرایی جامعه اقتصادی اروپا (۱۹۴۷-۱۹۴۸)، قائم مقام ویژه معاون رئیس جمهور آمریکا در امور امنیت

* Walt Whitman Rostow

1. Yale

2. The Stages of Economic Growth (1960).

ملی، مشاور و رئیس شورای برنامه ریزی و خط مشی وزارت خارجه آمریکا، عضو آمریکایی کمیته آمریکای لاتین اتحاد برای پیشرفت و دستیار ویژه ریاست جمهوری آمریکا در امور امنیت ملی در کاخ سفید (مشاغل اخیر را در سالهای ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۹ عهده دار بوده است). روستو مدال او. بی. ئی انگلستان و مدال لژیون مریت آمریکا را در سال ۱۹۴۵، و مدال «پرزیدنشنال مدال آفریدم» آمریکا را در سال ۱۹۶۹ دریافت داشت. فهرستی از مهمترین کتابها و تألیفات وی در پایان همین بخش آمده است. مهمترین دستاورد او مربوط به نظریه پویایی و نامجتمع بودن تولید و قیمت است که طی آن، تغییرات جمعیت و تکنولوژی و قیمت‌های نسبی کالاهای اساسی، به عنوان عوامل درونزا قلمداد شده‌اند و در چارچوب توسعه اقتصادی از طریق مراحل مختلف رشد و همچنین در قالب تاریخ اقتصادی جهان، مورد مطالعه قرار گرفته‌اند.

۱-۸. توسعه: اقتصاد سیاسی و دوره بلندمدت مارشال*

کارهایی که در دهه ۱۹۵۰ درباره نظریه توسعه و خط مشی انجام می‌گرفت، مرا بر آن داشت تا با استمداد و بهره‌گیری از آنچه آموخته بودم، دو مسأله عمده را که قبلاً در سالهای ۱۹۳۳-۱۹۳۴ مطرح کرده بودم، دوباره بررسی کرده، برایشان پاسخی بیابم. این دو مسأله: کاربرد نظریه اقتصادی در تاریخ اقتصادی، و تأثیر متقابل نیروها و عوامل اقتصادی بر سایر ابعاد زندگی جوامع بشری بود.

آغاز ماجرا به اول تحصیلات دوره لیسانس در دانشگاه ییل آمریکا برمی‌گردد. در آن زمان تصمیم داشتم تاریخ را به عنوان درس تخصصی دوره لیسانس انتخاب کنم و از این رو گزارشها و مقاله‌های مفصلی درباره جوانب انقلاب قرن هفدهم انگلیس و انقلاب فرانسه تهیه کردم که بیانگر پیچیدگیهای تاریخ و نارسایی نظریه‌های علیت و از جمله علیت اقتصادی بود.

در پاییز سال دوم دوره لیسانس (۱۹۳۳)، در جریان یک سلسله سمینارهای هفتگی خصوصی در زمینه نظریه اقتصادی نوین آن زمان، آشنایی با عوامل پویای جامعه‌های درگیر

*. مایلم مراتب تشکر خود را از همکارانم Tomasson, William Glade, Ted Carpenter, David Kendrick, Jannuzi که نسخه اول این مقاله را خوانده و در مورد آن اظهار نظر کرده‌اند، ابراز دارم.

انقلاب، مرا تحت تأثیر خود قرار داد. در آن هنگام در سمینار چهار دانشجو شرکت داشتند از جمله ماکس میلیکان^۱ که بتازگی علم فیزیک را رها کرده و به اقتصاد روی آورده بود. معلم مابیسسل^۲ بود که از سفر مطالعاتی یکساله خود در مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی لندن تازه به دانشگاه ییل بازگشته بود. او در توضیح روشن مطالب قدرت بیان فوق العاده‌ای داشت، و در من نیز تأثیر عمیقی بجا گذاشت، البته اگر چه بنده علم تاریخ را رها نکرده بودم، در سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۴ تصمیم گرفتم که زندگی حرفه‌ای خود را حتی المقدور به ارائه پاسخ دو سؤال ذیل اختصاص دهم:

۱. چگونه از نظریه اقتصادی در روشن ساختن تاریخ اقتصاد می‌توان بهره گرفت؟

۲. چگونه عوامل اقتصادی با نیروهای فرهنگی، سیاسی و اجتماعی درهم آمیخته

می‌شود؟

همان گونه که متذکر شدم، قبلاً این طرز تفکر را که از طریق یک رابطه ساده علت و معلولی می‌توان اقتصاد را با سایر ابعاد اجتماعی مرتبط ساخت، رها کرده بودم.

در بهار سال ۱۹۳۴، اولین گام تجربی را به عنوان یک کارشناس تاریخ اقتصادی برداشتم یعنی یک گزارش ۹۷ صفحه‌ای راجع به تورم در انگلستان در دوران انقلاب کبیر فرانسه و جنگهای ناپلئون نوشتم که در آن، اقدامات ضدتورمی بعدی و بازگشت به پایه طلا تشریح شده بود. در آن هنگام، الگوهای نظری رابرتسون^۳ در کتاب «پول» (۱۹۲۸) و کینز در کتاب «رساله‌یی درباره پول»^۴ (۱۹۳۰) را که همراه با سایر کتب مشابه به چاپ رسیده بود پذیرفتم، به طوری که این نظریه‌ها را برای تبیین سیر تحولی قیمت‌ها کافی پنداشتم. اولین مرحله آموزش اقتصادی من به عنوان یک نظریه پرداز مستقل اقتصادی، زمانی بود که پی بردم نظریه سنتی اقتصاد پولی در توضیح و بیان چگونگی سیر قیمت‌ها بین سالهای ۱۷۹۳ و ۱۸۲۱، نه تنها ناقص که گمراه کننده هم بوده است. در خلال همین تجربه، تیزبینی و یکسسل^۵ در توصیف نظریه مقداری^۶ پول، بر من روشن شد. او می‌گوید: «نظریه پردازان

1. Max Millikan

(این شخص را نباید با آندروز میلیکان فیزیکدان مشهور آمریکایی و برنده جایزه نوبل در سال ۱۹۲۳ اشتباه کرد).

2. Richard M. Bissell

3. D. H. Robertson. 4. A Treatise On money

5. Knut Wicksell اقتصاددان معروف سوئدی.

6. تئوری مقداری پول که بر اساس آن، سطح قیمت‌ها نسبت مستقیم با حجم پول در گردش دارد (م).

معمولاً مرتکب این خطا می‌شوند که قبل از اثبات فرضیه‌های خود، آن را مبنای کار قرار می‌دهند.^(۱) — این رویه تا به امروز نیز ادامه دارد ولی امروز آن گونه که نیم قرن پیش به هنگام اولین برخورد با آن شگفت زده شده بودم، تعجب نمی‌کنم.

نتیجه کوششهای من در برقراری رابطه مابین نظریه اقتصادی و تاریخ اقتصادی، در خلال نگارش رساله دکتری^(۲) و تألیف کتاب «اقتصاد انگلستان در قرن نوزدهم»^(۳) — در بر دارنده مقاله‌هایی در باب ادوار بازرگانی و دوره بلندمدت (ادوار کندراتیف)^(۴)، — و همکاری با «گایر»^(۵) در تهیه کتابش، متجلی گشت، که به اینها دو مقاله دیگر در باره تأثیر متقابل نیروهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی را که در همان زمینه نگاشته شده بودند، باید افزود. در آن هنگام به این نتیجه رسیده بودم که «واحد مطلوب در مطالعه تاریخ اقتصادی، ملت نیست بلکه مجموعه به هم پیوسته حوزه بازرگانی است و قطعاً اگر منظور درک کامل برخی معضلات مهم ملی، منطقه‌ای و یا حتی صنعتی کشورها باشد، این چارچوب کلی باید مدنظر قرار گیرد»^(۶). در همین رابطه مصمم شدم تا در آموزش و تدریس چنین موضوع مهمی، چارچوب و برنامه نظری ویژه‌ای را طرح بریزم. ظاهراً در حیطه سنتی اقتصاد کلان — اعم از نوع پولی و یا کینزی — دسترسی به این امر ممکن نبود، زیرا این چارچوب نمی‌توانست پدیده‌هایی نظیر اختراعات و ابتکارات را در بعد پویای آن و نوسانهای عرضه کالاهای اساسی و یا عامل جمعیت را در بر گیرد. و این گونه بود که شالوده کتابی را که بعدها «فرایند رشد اقتصادی» نام گرفت، پایه گذاری کردم.^(۶)

در بهار ۱۹۵۰، دی. ایچ. رابرتسون مبتکر اندیشه‌ای شد که این فصل بدان اختصاص دارد. یک روز بعد از ظهر هنگام صرف چای به او گفتم که قصد نگارش کتابی را درباره فرایند رشد اقتصادی دارم و از او دعوت کردم تا عقیده‌اش را در این مورد بیان کند، زیرا قبلاً از کتاب او به نام «مطالعه نوسانات صنعتی»^(۷) که در سال ۱۹۱۵ در جوانی نوشته بود و ارتباط متقابل ادوار اقتصادی را با تغییرات تکنولوژی و ساختاری به طور دقیق نشان می‌داد، استفاده کرده بودم.

رابرتسون ضمن آنکه مرا به ادامه کار تشویق کرد، این نکته را نیز یادآور شد که تحلیل نظری مشکل رشد اقتصادی بسیار پیچیده و دشوار است و نظریه رشد اقتصادی بویژه باید دوره بلندمدت مارشال را در نظر گیرد. او مشکلات موجود را متذکر شد و مرا به خواندن

1. Kondratieff Cycles.

2. D. H. Robertson, A Study of Industrial Fluctuations, 1915.

(ضمیمه J) در کتاب آلفرد مارشال به نام «پول، اعتبار و تجارت»^۱ که مؤلف در آن نومییدی خود را از نظریه بازده صعودی ابراز کرده است، تشویق کرد. بنابراین مجدداً کتاب مارشال را مطالعه کردم و پی بردم که رویه مرسوم در نظریه اقتصادی که طی آن مطالب عمده تئوریک در قالب دوره کوتاه مدت مارشال تحلیل می شود، گرچه باعث سهولت کار است، لکن از کار اصلی طفره می رود. در اثنای همین مطالعه به ذکاوت مارشال پی بردم که گفته بود اگر فرد بخواهد از مرز تعادل کوتاه مدت ایستا^۲ فراتر رود، باید با «واقعیات زندگی» و با مسائلی همچون «زمینه رفیع پیشرفت اقتصادی» و «جامعه به مثابه یک ارگانسیم» روبرو شود.^(۷)

به هر حال مدت مدیدی بود به این نکته واقف شده بودم که یک متخصص تاریخ اقتصادی، به در نظر گرفتن پیشرفت اقتصادی و تجسم جامعه به عنوان یک کالبد زنده در مطالعات خویش ناچار است، زیرا در زندگانی واقعی همان گونه که شرایط عرضه مواد اولیه و خوراکی تغییر می یابد، دانش فنی، تکنولوژی، و اندازه و بافت و کیفیت نیروی کار نیز پیوسته دگرگون می شود. و همان طور که آلفرد مارشال عنوان کرده است، دوره کوتاه مدت «فقط مقدمه ای بر مطالعات اقتصادی است».^(۸) لیکن بر کارشناسان تاریخ اقتصادی و پژوهشگران توسعه اقتصادی واجب است که جهان پیچیده تری را که فراسوی دوره کوتاه مدت قرار دارد نیز در نظر گیرند.

دهه ۱۹۵۰ و نظریه توسعه

در خلال سالهای دهه ۱۹۵۰ در سایه یک چنین سوابق غیرعادی، عقاید من درباره نظریه و خط مشی توسعه اقتصادی شکل گرفت. علت پیدایش این افکار، فعالیت های مختلف و سه مرحله ایی بود که در آن هنگام به طور همزمان انجام می شد: اول متبلور شدن یک نظریه تفکیکی و پویای رشد بود که بر اساس مطالعاتم و تدریس تاریخ اقتصادی جهان به دانشجویان دوره فوق لیسانس و دکتری قرار داشت. دوم تکوین مطالعات درباره پویایی جهان کمونیسیم و سیاست های مناسب آمریکا در قبال اتحاد شوروی و چین بود.^(۹) و سوم ارائه نظرهایی در مورد فرایند نوین سازی و نوین گرایی در مناطق در حال توسعه و سیاست مناسب ایالات متحد آمریکا در قبال آن بود که به همراه سایر همکاران در انستیتوی تکنولوژی

1. Money, Credit and Commerce.
2. Static Short-Term Equilibrium.

ماساچوست (ام. آی. تی.) به طور گروهی انجام گرفت.

مطالعات اشاره شده در بند دوم و سوم مستلزم آن بود که درباره ماهیت منافع آمریکا در پهنه گیتی به نتایج قطعی برسیم. البته در سالهای ۱۹۴۵-۱۹۴۶ که در وزارت خارجه آمریکا عهده دار شغلی نه چندان مهم بودم و یا در سالهای ۱۹۴۶-۱۹۴۷ و ۱۹۴۹-۱۹۵۰ که در انگلیس تاریخ آمریکا را تدریس می‌کردم، می‌بایست در این موارد عقاید مشخصی ابراز می‌کردم. مطالعات در ام. آی. تی. پایه تفکراتم را محکمتر کرد، بخصوص که بررسی تأثیر متقابل زندگی داخلی آمریکا و سیاست خارجی این کشور در طی سالهای ۱۹۵۵-۱۹۵۸، از جمله این مطالعات بود.^(۱۰)

گرچه هیچ نویسنده‌ای نمی‌تواند درباره آثار خودش به قضاوت قاطعانه بنشیند، ولی نظرم آن است که در کتاب «فرایند رشد اقتصادی»^۱ قبل از هر چیز آشکارا به فرایند رشد اقتصادی، به عنوان مهمترین و اساسیترین رکن در قالب تکامل کلی جوامع انسانی توجه کردم. رشد اقتصادی صرفاً یکی از مظاهر و تجلیات عملکرد کل جامعه است. در نوشتن آن کتاب، متغیرهای عمده اقتصادی را از طریق یک سلسله گرایشها، به ابعاد غیراقتصادی جامعه ربط داده، تأکید ورزیدم که این گرایشها، هم در کشورهای صنعتی و هم در حال توسعه، مهم هستند و باید صریحاً مورد توجه قرار گیرند.

در مقدمه چاپ دوم کتاب «فرایند رشد اقتصادی» (صفحه ۷) چنین نوشتم:

«گرایشها^۲ را نباید کشفیاتی به شمار آورد که بشود به نحوی آنها را سنجید. در واقع آنچه می‌گوییم این است که در جهانی که توابع تولید تغییر می‌کند، نمی‌توان در مورد مسائلی از قبیل روند جمعیت، سطح تولید و یا مقیاس و ساختار تشکیل سرمایه، بدون آنکه به روشنی در مورد اندازه و چگونگی گرایشها، فرضهایی قائل شویم، قلمفرسایی نمود. منظور از به کار گرفتن این گرایشها، روشن ساختن فرضها و واقعیت ساختن آنهاست؛ زیرا در جهانی که در حال دگرگونی است، وضع فنون، اوضاع و احوال و شرایط تکنولوژی و دانش فنی ثابت نیست و به حداکثر رساندن سود به هیچ وجه به تنهایی برای توجیه ریسک‌پذیری [مخاطره‌پذیری] وام‌دهندگان و وام‌گیرندگان کفایت نمی‌کند. تشکیل سرمایه صرفاً در به حداکثر رساندن سود خلاصه نمی‌شود، بلکه عبارت است از تلفی موجود جامعه و واکنش

1. The Process of Economic Growth.

2. Propensities

آن در برابر علوم پایه و علوم کاربردی، و مخاطره‌پذیری آن در قبال نوآوریها، و اعطای وام و اعتبار به این اختراعات و نوآوریهاست.» (۱۱)

دومین نکته اساسی در کتاب «مراحل رشد اقتصادی»، نقش حساس سیاست در مراحل اولیه نوآوری و نوین‌سازی بود که در همین چارچوب کلی آن را عرضه کردم: (۱۲)

«انگیزه قدرتمند و مهمی که به عنوان یک واقعیت تاریخی دست کم به همان اندازه انگیزه سودجویی اهمیت دارد، نوعی ملی‌گرایی واکنشی است که در قبال دست‌درازیهای کشورهای پیشرفته، پدیدار شده است. در این کشورها، افرادی که در موقعیتها و مقامهای حساس تصمیمگیری قرار دارند، حاضر شده‌اند که جوامع سنتی خود را دگرگون کنند و این نه به خاطر کسب درآمد بیشتر، بلکه به واسطه ناتوانی جوامع سنتی و یا احتمال شکستشان در برابر تحقیر بیگانگان است.

... اگر چنین اهانت‌هایی به حیثیت ملی و انسانی (جوامع در حال توسعه) توسط قدرتهای پیشرفته‌تر وجود نداشت، آهنگ و شتاب نوین‌گرایی این جامعه‌ها طی صد و پنجاه سال گذشته، بمراتب کندتر از آنچه که اتفاق افتاد می‌بود. به دلیل منافع و انگیزه‌های مختلف، ائتلاف‌هایی در جامعه‌های سنتی یا جوامع در حال تحول تشکیل شد که هدفش ایجاد دولتی نوین و ملی و رویارویی با دشمنان آن بود. در راه نیل به این هدف، گروه‌های ائتلافی حاضر بودند علیه گروه‌های سیاسی و اجتماعی متکی به کشاورزی منطقه و مستظهربه حمایت قدرتهای استعماری یا نیمه استعماری، به مبارزه برخیزند...

حال به مبحث اصلی وارد می‌شویم. [احساسات] ملی‌گرایانه را می‌توان به جهت مختلفی هدایت کرد. از یکسومی توان آن را متوجه خارج کرد تا آنکه تحقیرهای واقعی یا واهی که جوامع در حال توسعه در پهنه گیتی از سابق متحمل شده‌اند، جبران شود. از سوی، پس از تشکیل حکومت نوین و پیشرفت مقدماتی اقتصاد کشور، — می‌توان [به کمک ناسیونالیسم] از فرصتهای واقعی یا تصویری، که برای نخستین بار به صورت امکانات واقعی جلوه‌گر می‌شود، در جهت بزرگ‌سازی ملی استفاده کرد. در حالت اخیر، ناسیونالیسم متوجه داخل کشور می‌شود و می‌توان آن را جهت تحکیم مبانی سیاسی پیروزی نیروهای ملی بر نیروهای منطقه‌ای به کار گرفت. از جهت دیگر می‌توان از ناسیونالیسم در راه نوین‌سازی جوانب اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جامعه‌ای استفاده

کرد که بافت اجتماعی، محلی، قدیمی، اشرافی و یا قدرتهای قدیمی استعماری و یا ائتلافی از این دو، در آن ایجاد اخلاص کرده اند.

پس از آنکه جامعه ای به سبک نوین استقرار یافت، عواملی از جامعه، در راه بسیج روحیه تازه ظفریافته ملی-سیاسی و هدایت آن در جهات مختلف تلاش می کنند: نظامیان به فرا رفتن از مرزها می نگرند؛ سیاستمداران حرفه ای بر پیروزی قدرت مرکزی بر قدرتهای محلی تأکید می کنند؛ بازرگانان در راه پیشرفت اقتصادی می کوشند و روشنفکران در مسیر اصلاحات اجتماعی، سیاسی و حقوقی گام برمی دارند.

بنابر این، خط مشی داخلی و خارجی در کشورهای جدیدالتأسیس و یا نوین گرا، و عملی کردن آن، بستگی تام به توازن قوا در داخل ائتلافی خواهد داشت که در حال شکل گیری است و بستگی به توازنی خواهد داشت که در چارچوب آن، هدفهای مختلف ملی گرای دنیال می شود.»

سومین جنبه مشخص افکارم ارتباط نزدیکی با علم اقتصاد داشت و از این قضاوت ناشی می شد که فرایند رشد اقتصادی از دوران پایانی قرن هیجدهم تا کنون، از دیگر دوره های رشد اقتصادی قبل از آن، متمایز است و این وجه تمایز به واسطه آثار مستقیم و غیرمستقیم انقلاب علمی، اختراعات و نوآوریهای بوده که کم و بیش به صورت منظم جریان یافته است. (۱۳)

قبول این نکته دو پیامد عمده به همراه داشت: اول آنکه تحلیل مفید یک اقتصاد نوین و یا نوین گرا، در قالب اصطلاحات کلی مقدور نبود، یعنی یکایک بخشهایی که تکنولوژی جدید را پذیرا می شدند می بایست مورد بررسی قرار می گرفتند و مسیر رشد این بخشهای پویا که ذاتاً شتاب کندشونده ای داشتند، باید مشخص و بررسی می شد. وقتی که از این زاویه به قضایا بنگریم، رشد نسبتاً باثباتی که به طور مجموعه ای و کلی در طول تاریخ مشاهده می شود، ملموس و زنده جلوه می کند. رشد پایدار در واقع بدل به صحنه رقابتی می شود که در آن به موازات کاهش سرعت بخشهای مهم و قدیمی، بخشهای جدیدی که از نظر محتوای تکنولوژی پربارتر و پرثمرترند، وارد میدان رقابت می شوند. این جهت گیری تبعیض گونه بخشها را، این اندیشه که: لازمه برقراری میزان رشد کلی و باثبات، هدایت کامل سرمایه گذاری به سوی بخشهای پشتیبانی همچون کشاورزی و مواد اولیه، و بخشهای زیربنایی و آموزش و پرورش است؛ تقویت می کرد. نتیجه امر، برداشت خاصی از نظریه

رشد بود:

«کوشش اصلی در اینجا، ارائه روشی منظم در شکافتن و رخنه کردن در کلیات مجموعه‌هایی است که کینز از طریق تحلیل درآمدی خود برای ما به میراث گذاشته، تا بتوانیم نیروهای پویایی را که در بخشهای خاصی جریان دارند و رشد اقتصادی متکی بر آنهاست، شناسایی کنیم. استنباط ما این است که (متغیرهایی) نظیر مصرف و پس‌انداز و کالاهای سرمایه‌ای برای تحلیل عامل رشد، دوره‌ها و یا روندها کافی نبوده است و قالب ایستای نظریه سنتی تولید باید شکسته شود... تحلیل درآمد را همراه با ابزارهای دقیق آن، نمی‌توان از این جهت بکلی مطرود دانست، بلکه در واقع عکس آن درست است. ولی این طور استنباط می‌شده که مسأله علمی ساختن قالبی برای تحلیل رشد اقتصادی، همان مشکل جداسازی منظم مجموعه‌ها و اقلام کلی در یک مدل پویاست، به طوری که اقلام کلی مجموعه‌های درآمد با تعادل بخشها ارتباط پیدا کند.»^(۱۴)

مراحل رشد اقتصادی، مستقیماً از برقراری این ارتباط بین بخشها و تحلیل مجموعه‌یی درآمد توسط کینز که با آن بسیار آشنا هستیم، ناشی می‌شود. این مراحل، در حقیقت از ارتباط میان بخشهای دارای تکنولوژی بالا و فزاینده از یک سو، و با افزایش درآمد سرانه واقعی از سوی دیگر، سرچشمه می‌گیرد.^(۱۵) بخش مهمی از اختلافهایی که دربارهٔ مراحل رشد اقتصادی به وجود آمد، در صورتی که در تشریح ارتباط یادشده توفیق بیشتری می‌یافتیم، قابل پیشگیری بود.^(۱۶)

مثلاً افزایش میزان کل سرمایه‌گذاری در مراحل خیز اقتصادی، ازدیاد درآمد سرانه واقعی و افزایش مصرف سرانه، عمدتاً معلول گسترش سریع و همه‌جانبه بخشهای مهم اقتصادی است که در آن تکنولوژی جدید در حال رخنه کردن است و رشد کلی به نوبه خود بر رشد بخشهای اقتصادی (مثلاً از طریق کشش تقاضا نسبت به درآمد) تأثیر مثبت می‌گذارد. سعی من بر آن بود که این فعل و انفعالات را بویژه در اوایل کتاب مراحل رشد اقتصادی در بخش «نظریه پویای تولید» — که مستقیماً به حلای این موضوع پرداخته شده است — تشریح کنم. اما علی‌رغم این کوششها، برخی از همکاران نکته‌پرداز همانند آلبرت-فیشلا، [از مطلب من چنین] نتیجه گرفتند که دو نوع نظریه دربارهٔ خیز اقتصادی وجود دارد: یکی مربوط به بخشهای اقتصادی، و دیگری نظریهٔ مجموعه‌ای^(۱۷). اگر قرار شود مطالب مربوط به خیز اقتصادی را مجدداً مرور کنیم، لازم است آنچه را که دربارهٔ خیز اقتصادی در

مقدمه و مؤخره خلاصه مذاکراتی که «انجمن بین الملل اقتصاد»^۱ به سال ۱۹۶۰ در شهر کنستانس^۲ منتشر کرده است بازگو نموده ام؛ مجدداً تکرار کنم. و آن اینکه: «پیدایی یک نرخ سرمایه گذاری خالص که در برابر میزان رشد جمعیت کافی باشد و نرخ رشد اقتصادی مثبت را نیز به همراه آورد، همان قدر که معلول رشد قبلی بخشهای اقتصادی است، خود علت رشد نیز محسوب می شود.» (۱۸)

البته می توان به تعبیر کلیتر، بروز اختلاف را معلول سه علت غیر قابل اجتناب دانست: اول آنکه در دهه ۱۹۵۰ تحت تأثیر اندیشه های هارود - دومار^۳، برای اقتصاددانان انتخاب نرخ سرمایه گذاری در خلال دوره خیز اقتصادی به عنوان یک متغیر اقتصادی مستقل و نه به عنوان نتیجه فعل و انفعالات پیچیده (از جمله نقش دولت در هزینه های اجتماعی زیربنایی) امری طبیعی بود؛ زیرا به این نوع عمل عادت داشتند. حتی امروزه نیز اقتصاددانان سنت گرا هنگام تحلیل اقتصاد کلان، در [تشخیص] ارتباط بین آنچه که در بخشهای اقتصادی به وقوع می پیوندد با تغییرات مجموعه ها - یعنی مثلاً تعیین رابطه چندجانبه بین بخش انرژی و عملکرد کلی اقتصاد - دچار اشکالند.

دوم، به نظر من، نیاز مبرمی که تحلیل جدی عامل رشد اقتصادی به تجزیه و شکافتن مجموعه ها در مواردی نظیر بخشهای زیربنایی، کشاورزی، مواد اولیه و بخشهای کلی و عمده داشت، اصولاً کار نظریه پردازان سنت گرا را مشکل می کرد. در اجلاس کنستانس، رابرت سولو^۴، این مسأله را مجدداً به حیثه کار مورخ اقتصادی مربوط ساخت.

1. International Economic Association.

2. Konstanz

۳. معادله هارود - دومار عبارت است از مقایسه نسبت پس انداز در درآمد ملی (s) با نرخ یا نسبت سرمایه به تولید بطوری که $\frac{\Delta Y}{Y} = \frac{s}{k}$ بر این اساس آهنگ رشد تولید ناخالص ملی یا $\frac{\Delta Y}{Y}$ مشترکاً به وسیله نرخ پس انداز ملی (s) و نرخ سرمایه به تولید (k) تعیین می گردد (م).

۴. R. Solow. اقتصاددان معروف آمریکایی و برنده جایزه نوبل اقتصاد ۱۹۸۷

- نامبرده در این کتاب نقدی بر مقاله کالین کلارک نوشته است که توجه خوانندگان را به فصل کالین - کلارک جلب می کنیم.

«رابرت سولو، ۶۳ ساله، مخالف سرسخت برنامه های اقتصادی ریگان و استاد M.I.T. معتقد است که در هنگام لزوم دولتها باید با دخالت در مسائل اقتصادی امور را در مسیر صحیح خود هدایت کنند».

رابرت سولو، در سال ۱۹۵۶ به خاطر پیشگام بودنش در طرح و مطالعه این موضوع که توسعه یک کشور

وی گفت «اگر کارشناسان تاریخ اقتصادی مایل باشند از مدل‌های چندبخشی کمک بگیرند، باید بیشتر از گذشته به تخمین و برآورد بپردازند و این برآوردها نباید بر مبنای مشاهدات و کیفیات باشد، بلکه باید به عنوان برآوردی از پارامترها [معیارها] انجام گیرد.»^(۱۹) ولی مسأله رشد اقتصادی از آنچنان اهمیتی برخوردار بوده و هست که نمی‌توان مفاهیم آن را متناسب با ابزارهای علمی که محققان و دانشجویان ما در ربع قرن بیستم در دانشگاهها فرا می‌گرفتند، خلاصه کرد و به کمک آن تحلیل نمود. اگر این معیار آقای سولو را اقتصاددانان به کار می‌گرفتند، آثار مهمی در نوشته‌های اقتصادی نظیر «ثروت ملل»، «نظریه عمومی اشتغال بهره و پول» هرگز پدید نمی‌آمد.

سوم و مهمتر از همه، باید از نقش گریزناپذیر عوامل غیراقتصادی در فرایند رشد اقتصادی یاد کرد. در این باره، بیانات آقای سولو در کنفرانس کنستانس و پاسخهای بعدی من به سخنان او روشنگر این موضوع است. سولومی خواست بداند (و حق هم با او بود) که منظور من از «مقررات حاکم بر پارامترها و شرایط اولیه» خیز اقتصادی چیست؟ هسته اصلی پاسخ من چنین بود^(۲۰):

«به یک معنا مشکل را نمی‌توان قابل حل دانست. رشد اقتصادی، نتیجه و برآیند کنشهای متقابلی است که بخشهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی یک جامعه را در بر می‌گیرد؛ و پیدایش خیل عظیمی از کارفرمایان اقتصادی را که دارای انگیزه‌های روانی هستند و از نظر فنی آماده‌اند تا به طور منظم توابع تولید جدیدی را به اقتصاد عرضه کنند، موجب می‌شود.

صنعتی بیش از اینکه مدیون نیروی کاریا سرمایه‌گذاری در برپایی تجهیزات و کارخانه‌های جدید باشد، با میزان پیشرفت تکنولوژی آن جامعه تعیین می‌شود، جایزه نوبل را به دست آورد. نظریه سولو، اثر شگفت‌انگیزی در تحلیلهای اقتصادی داشته است و بسیاری از دولتهای جهان حرفهای او را آویزه گوش قرار داده‌اند.

واسیلی لئونتی یف، برنده جایزه نوبل اقتصاد در ۱۹۷۳، سولو را برجسته‌ترین نماینده اقتصاد شناسان می‌داند. از خصوصیات برجسته پروفیسور سولو این است که نویسنده چیره‌دستی است و مقاله‌ها و بررسی کتابهایی که می‌نویسد پرطرفدار است. سولو که تنها سرمایه‌اش چند سهم از خوابگاه M.I.T. است — و البته ارزش این سهام هم در ماههای اخیر سقوط کرد، پس از به دست آوردن جایزه نوبل گفت: «من تا به امروز یک دانشگاهی فقیر بوده‌ام». — جایزه نوبل برای سولو ۳۴۰،۰۰۰ دلار به همراه داشت. (از نشریه دانشمند شماره آذر ۱۳۶۶ م.)

... (ولی) باید به پروفیسور سولویادآور شد که شرایط اولیه خیز اقتصادی، از پیش آماده ساختن حداقل سرمایه اجتماعی زیربنایی است، تا شرایط فنی لازم برای گسترش تأثیرات حاصله به وجود آید و برای این منظور لازم است مقررات حاکم تغییر کند تا توابع تولید جدید آثار خود را بر کل سرمایه در چارچوب بخشهای اقتصادی مهم اولیه و بخشهای دیگری که به طور جانبی یا تحتانی به بخشهای اولیه وابسته است، برجای گذارند.

روند تغییرات در تولید سرانه، به وسیله پارامترها و از طریق میزان و کارایی طبقه کارفرمایان بخش خصوصی و دولتی تعیین می شود و در این مقوله سنجش کارایی عبارت از اندازه گیری سرعتی است که طی آن شکاف بین وضعیت تکنولوژی مورد نظر فعلی در اقتصاد و وضعیت تکنولوژی قبل از مراحل خیز اقتصادی، پرمی شود.

به عبارت دیگر، اصطلاح «مانده»^۱ که سولوآن را به کار می برد (به معنای آنچه پس از احتساب سرمایه و کار به عنوان داده های تولید، اضافه باقی می ماند)، نتیجه یک فرایند اقتصادی «شسته و رفته» نیست که ماورای میزان فیزیکی سرمایه و کار باشد، بلکه حاصل تغییرات اجتماعی پیچیده ای است که موجب پیدایش کارفرمایان بخش خصوصی و دولتی می شود و یک نیروی آموزش دیده را به وجود می آورد که توانایی و انگیزه آن را دارد تا با کارایی تمام، جریان یا انباشت تکنولوژی مورد نظر را ایجاد یا آن را جذب کند.

نظریه پردازان سنتی احتمالاً به محاسبات کلی اقلام مانده دلخوش می کنند بدون آنکه جزئیات آن را مورد توجه قرار دهند، و بدین سان از عدم دقت و ریزه کاری ریاضی که مشخصه یک تحلیل کامل علوم اجتماعی است، اجتناب می ورزند، ولی همان طور که قبلاً متذکر شدم، کارشناس تاریخ اقتصادی یا اقتصاددان توسعه باید دعوت مارشال را بپذیرد و «جامعه را به عنوان یک کالبدزنده» مورد مطالعه قرار دهد.

در عین حال ضمن مرور مجدد این بحثها، با بعضی مطالب شگفت آور روبرو می شویم: مثلاً فرایند زنده و پویای برنامه ریزی اقتصادی را در جوامع پیشرفته صنعتی و یا در حال توسعه بدون آنکه از تحلیل مجموعه ای کینزی فراتر رویم، نمی توان در نظر گرفت. بدین منظور باید لزوم تجزیه و شکافتن اساسی مجموعه ها، و پیدا کردن ارتباط تجربی بین بخشها و مجموعه ها، و در نظر گرفتن نقش مناسب دولت و خط مشی آموزشی، مد نظر قرار

گیرد. به عقیده من، علت توجه همگانی و مداوم اقتصاددانان کشورهای در حال توسعه به کتاب «مراحل رشد اقتصادی»، احتمالاً ناشی از این است که اساس این کتاب به پدیده‌هایی که در اطراف آنها وجود دارد و یا به مشکلاتی که ناچارند به طور روزمره بر آنها فایق آیند، ارتباط دارد. الگوهای رشد کلاسیک جدید که در دهه ۱۹۶۰ توجه تمام نظریه پردازان را به خود جلب کرد، بعداً با ناکامی مواجه شد؛ زیرا روشهای منظور نظر آن الگوها، فراز و نشیب اکثر متغیرهایی را که در فرایند رشد اقتصادی مؤثرند، مورد توجه قرار نداد. به هر حال، نظریه کلی من نسبت به اقتصاد که در عین حال منجر به پیدایی اصطلاح «مراحل رشد اقتصادی» شده، عبارت بود از یک نوع حالت تعادل «والراس»^۱ که پویا و متحرک است. در این سیستم، تغییرات جمعیت، نیروی کار، تکنولوژی و عرضه کالاهای اساسی، درونزا^۲ می‌باشند: جمعیت و اندازه نیروی کار را پویایی جمعیت کشور تعیین می‌کند؛ تغییرات تکنولوژی توسط نیازهای اقتصادی معلوم می‌شود؛ عرضه کالاهای اساسی را نیز پویایی بازار موجب می‌گردد. از این سیستم، ظرفیت مطلوب در سطح بخشهای اقتصادی و همچنین میزان رشد مجموعه‌ای ناشی می‌شود و بر آن اساس، توزیع مطلوب سرمایه‌گذاری به نحوی که کلیه بخشهای اقتصادی در مسیر تعادل خود قرار گیرند، به وجود می‌آید. ولی فرایند سرمایه‌گذاری در واقع چندان بی‌عیب هم نبود و به هر حال در آن یک نقص سیستمی وجود داشت: سرمایه‌گذاران به هنگام سرمایه‌گذاری، تصمیمهای خود را بر اساس معیارهای فعلی و جاری سوددهی قرار می‌دادند و حجم کل سرمایه‌گذاری را که ناشی از جوابگویی دسته‌جمعی آنها به این معیارهاست، بخوبی در نظر نمی‌گرفتند. خوش‌بینی و یا بدبینی غیرمنطقی نسبت به سرمایه‌گذاری در برخی از بخشهای اقتصادی، که بازارهای سرمایه با آن مواجه بود، به این نوع انحرافها دامن می‌زد. تأخیر زمانی^۳ که معمولاً در فرایند سرمایه‌گذاری وجود دارد، باعث می‌شود مقادیر معتنا به سرمایه‌گذاری همچنان انجام گیرد تا آنکه واقعیت موجود به صورت کاهش خالص نرخ بازده [ناشی از رونق اقتصادی] خود را نشان دهد و از انتظاراتهای کسب سود بکاهد. اگر از جنگ و سایر عوامل مخرب برونزا^۴ صرف نظر کنیم، فرایند رشد به صورت ادواری^۵ جلوه‌گر می‌شود که طول زمانشان تفاوت دارد و این تفاوت خود بسته به دوران ثمردهی، نوع خاص

1. Leon Walras اقتصاددان فرانسوی و پایه‌گذار مکتب لوزان
2. Endogenous 3. Lag. 4. Exogenous 5. Cycles

سرمایه گذاری و طول عمر مفید آن است. بر این اساس، اقتصاد کشورها در طول تاریخ، همچون میخواره ای که در روز آخر هفته تلوتلوخوران به منزل باز می‌گردد، از مسیر مطلوب رشد بخشهای اقتصادی منحرف می‌شوند و گاهی سریعتر و زمانی کندتر از سرعت مطلوب طی طریق می‌کنند.

یک وجه تمایز فرعی بین عقیده من و نظریه کلاسیک جدید، قضاوت بر سر این نکته بود که آیا ضابطه تشخیص نوین‌گرایی یک اقتصاد، درآمد سرانه واقعی است یا توانایی و قابلیت آن اقتصاد در جذب مؤثر تکنولوژی موجود و مناسب؟ تولید ناخالص ملی سرانه و واقعی^۱ یک معیار اندازه‌گیری است و من قصد ندارم همکاران محترم بانک جهانی خود را تشویق کنم تا این ابزار مناسب را به کنار نهند. ولی امیدوارم این همکاران با من موافق باشند که کشورهای کم‌درآمد نظیر هند و چین را که هر یک دارای صنایع پیشرفته‌ای هستند، نمی‌توان با کشورهای [کم‌درآمد دیگری] نظیر مالی و هائیتی در یک کفه ترازو و در یک طبقه قرارداد و درست مثل آنکه لیبی و فرانسه را با هم مقایسه کنیم، چنین قیاسی به نتیجه مطلوب نمی‌رسد.

بنابر این، نگرش تاریخی و نظری اینچنینی بر شیوه برخورد من با مسائل خط‌مشی توسعه در عصر حاضر، تأثیر گذارد. مثلاً:

* مراحل مختلف رشد اقتصادی در نظرم به صورت تبلور کلی فرایند توسعه اقتصادی جلوه گر شد. از نظر تاریخی، ملتها با تأتی و تواتر مشخصی به مرحله خیز یا جهش اقتصادی وارد شده‌اند. اول انگلستان به تنهایی در سالهای ۱۷۸۰ مراحل قبلی را به پایان رساند و وارد مرحله خیزش اقتصادی شد؛ سپس در سالهای ۱۸۲۵ تا ۱۸۵۰ کشورهای دیگری مانند ایالات متحده آمریکا، بلژیک، فرانسه و آلمان وارد این مرحله شدند. در ۲۵ سال آخر این قرن کشورهای سوئد، ژاپن، روسیه، ایتالیا و قسمتهایی از امپراطوری اتریش و مجارستان به این گروه پیوستند؛ و در ده سال اول قرن بیستم، کانادا و استرالیا، و در سالهای ۱۹۳۰ بعضی از کشورهای آمریکای لاتین و ترکیه وارد مرحله خیز اقتصادی شدند. بعد از سالهای جنگ دوم جهانی یعنی از سال ۱۹۴۵ به بعد، کلیه کشورهای آسیا و خاورمیانه، آفریقا و آمریکای لاتین با شور و شوق بسیار (که البته همیشه با موفقیت همراه نبود) به امر نوین‌سازی اقتصاد خود مبادرت ورزیدند یعنی سعی کردند اقتصاد خود را به مرحله خیز

1. Real GNP (پس از خارج ساختن تورم - م)

رسانند و یا به مراحل بعدی صعود کنند. نسل کنونی چنان به این پدیده خو گرفته است که آن را به طور عادی بخشی از تحولات بین‌المللی می‌شمارد، ولی از دید تاریخی شاید این پدیده را پس از انقلاب صنعتی انگلستان در دهه ۱۷۸۰ بتوان مهمترین رویداد دانست؛ زیرا باعث شد تا به طور غیرقابل برگشتی، توازن و بافت زندگی سیاسی و اقتصادی تغییر کند.

• در کشورهای در حال توسعه، انتقال به مرحله نوین پرفراز و نشیب و دردآور بوده است. ولی اگر این کشورها، به عوض آنکه واکنشهای ملی‌گرایانه را به صورت احساسات ملی جلوه‌گر سازند آن را متوجه مدرن‌سازی جامعه می‌کردند، تا حدودی امکان داشت عدم ثبات حاصله و مخرب را محدود کنند. به علاوه، شأن و احترامی را که این کشورها در صحنه جهانی طالب آن بودند، می‌توانستند به آسانی و سرعت از طریق مدرن‌سازی مداوم و متوازن اقتصاد و هماهنگی با ارزشهای فرهنگی خود به دست آورند.^(۲۱) بنابراین، هدف مهم سیاسی کمکهای خارجی، گردآوری و تمرکز استعدادهای کمیاب، منابع و فعالیتهای سیاسی و همچنین فراهم آوردن منابع مکمل خارجی بوده است.^۱

• آنچه را که ما کشورهای در حال توسعه (و یا در دهه ۱۹۵۰ کشورهای کم‌توسعه) می‌نامیم، طیف وسیعی از اجتماعات را دربرمی‌گیرد که هر قسمتی از آن معرف کشوری منحصر به فرد است و هر کدام از نظر جذب مؤثر تکنولوژی مدرن در مراحل متفاوتی می‌باشند. بر این اساس لازم بود که سیاستهای مفید توسعه (و کمکهای خارجی)، به نحوی طرح‌ریزی شود تا ویژگیهایی از قبیل مکان واقعی هر کشور در طیف مزبور، ظرفیت جذب [تکنولوژی]، وضعیت خاص منابع و سایر خصیصه‌های منحصر به فرد آن، ملحوظ نظر واقع

۱. خوانندگان عزیز در این صفحات طرز تفکر یک اقتصاددان برجسته غربی و فلسفه او را برای توسعه اقتصادی جهان سوم مشاهده می‌کنند. الگوی توسعه پیشنهادی آنها تحول جوامع غربی خودشان در سنوات گذشته بوده است و ابزارهای پیشنهادی آنان برای توسعه جهان سوم بر مبنای تحولات تاریخی اقتصاد خودشان شکل گرفته است. «واکنشهای ملی‌گرایانه و احساسات ملی» در کشورهای در حال توسعه طبیعتاً مانعی در جهت مدرن‌سازی (غربی) جوامع آنهاست و از این رو باید این احساسات مهار شود. نویسنده این مقاله بخوبی می‌داند که روشی که بدین سان آنان برای توسعه اقتصادی کشورهای در حال رشد تجویز می‌کنند، سرانجام به نابودی فرهنگ سنتی این کشورها منجر خواهد شد. ولی چون این فرهنگها به زعم او با پیشرفت اقتصادی و تکنولوژی غربی مغایر است، چاره‌ی از این نابودی نیست. منتها کشورهای در حال توسعه می‌توانند برای دلخوشی، بقایای تاریخی و خاطرات گذشته را در موزه‌ها و ابنیه‌های تاریخی نگاهداری کنند. (م). (به یادداشت ۲۱ نویسنده در صفحه ۳۵۵ نگاه کنید.)

گردد.

* پدیده «ظرفیت بهینه در سطح بخشها»، اهمیت میزان نیاز به سرمایه گذاری در کشاورزی، بخشهای زیربنایی، آموزش و سایر بخشهای جانبی و همچنین صنعت را آشکار می ساخت.

* پدیده «خیز اقتصادی» این امکان را که کشورهای در حال توسعه سرانجام وارد مرحله رشد خودجوش و خود اتکا^۱ شوند و از کمک‌هایی با شرایط آسان برخوردار گردند، متجلی ساخت.

* فرض بر آن قرار گرفت که یکی از روشهای به حداقل رساندن [خطر] دست اندازی خارجی به یک کشور، حال چه کمونیست و چه غیر آن، حرکت موفقیت آمیز آن کشور در جهت رشد متوازن و خود اتکاء است. مثلاً در مورد چین، عقیده بر این بود که موفقیت یا شکست نسبی پیشرفتهای اقتصادی و اجتماعی کشورهای آسیایی غیر کمونیستی، آثار متقابل مهمی بر سیاست خارجی و داخلی چین به جای خواهد گذارد.^(۲۲)

با این ترتیب، تحلیل رشد اقتصادی تا آنجا که استنباط من بود، به صورت نوعی تحلیل پویای کل جوامع جلوه گر شد. به طور کلی، الحاق علوم اجتماعی به یکدیگر همان طور که از دیرباز جامعه اقتصاددانان آن را به عنوان یک هدف پذیرفته است، از طریق ترکیب اجزای مختلف این علوم با یکدیگر میسر نمی شود. نزدیکترین روش برای تحقق این هدف، در نظر گرفتن یک مسأله و کمک گرفتن از بخشهای مختلف علوم اجتماعی در راه روشن ساختن ابعاد مختلف آن مسأله است. مثلاً این همان روش است که گونار میردال در کتاب ارزنده خود به نام «آمریکا در تنگنا»^۲ در بررسی روابط نژادی در آمریکا، از آن بهره جسته است. برای من و دیگران، در نظر گرفتن مسائل توسعه اقتصادی در سالهای دهه ۱۹۵۰، در واقع دارای همان نقش الحاقی بود.

احساس می‌کردم که به عنوان فردی از افراد بشر، انگیزه‌ای معنوی یا مذهبی در کمک به آنهایی که از طریق توسعه اقتصادی قصد پیشرفت داشتند، در ما وجود داشت. بر این اساس، اقدام ما مشابه کارهای مبلغان مذهبی بود که یکصد و چند سال قبل، از کشورهای غربی به سرزمینهای دور و گمنام مسافرت کردند تا هم ایمان را رواج دهند و هم به امر آموزش پردازند و بر زخمها و تفرقه‌ها مرهم نهند. البته همان طور که عقل سلیم حکم می‌کرد،

در برخورد با این انگیزه‌ها محتاط بودیم، زیرا اقتباس از روش مبلغان مذهبی در برخورد با جوامع در حال توسعه، که واجد خصیصه‌های شدید ملی‌گرایی غرور و امید به آینده بودند، دیگر مناسب نمی‌نمود. نکته دیگری که به همان اندازه اهمیت داشت، فلسفه سیاست اعطای کمک توسط کشورهای پیشرفته صنعتی بود، زیرا گرچه (این کمکها) تحت تأثیر انگیزه‌های شدید مذهبی و معنوی شهروندان کشورهای اعطاکننده قرار داشت، نمی‌توانست تا مرحله خیزش بزرگ ادامه یابد مگر آنکه مفاهیم معمولی و عادیتری نظیر منافع ملی، پایه و مبنا قرار می‌گرفت.

مرکز مطالعات بین‌المللی دانشگاه ام. آی. تی.^۱ و کمکهای خارجی

اگرچه در دهه ۱۹۵۰ نتیجه مطالعاتم منجر به ارائه نظراتی خاص در مورد سیاست مناسب آمریکا در قبال مسأله توسعه اقتصادی گردید و به عنوان یک شهروند در این موارد به تفصیل قلمفرسایی و سخنرانی کردم، بدون شک مفیدترین تلاش من برای پیشبرد این سیاست، در چارچوب کوششهای دسته‌جمعی بود که در سالهای ۱۹۵۰ در مرکز مطالعات بین‌المللی دانشگاه ام. آی. تی. بسیج شده بود.

این مرکز در سال ۱۹۵۱ به ریاست ماکس میلیکان و با شرکت و حمایت فعال من به وجود آمد. جنگ کره برخی از ما را مجاب کرد که تلاش در جهت محدود کردن نفوذ کمونیسم، امری بلندمدت است و علاوه بر نحوه برخورد مستقیم با جهان کمونیسم، مفاهیم جدیدی نیز باید برای نسلهای بعدی ابداع شود تا در آینده پایه سیاست خارجی آمریکا قرار گیرد. بر این اساس عقیده داشتیم که قسمتی از نیروهای فعال دانشگاهی باید مصروف ابداع این مفاهیم گردد و ما افرادی بودیم که می‌توانستیم این خلأ را پر کنیم. گرچه به من پیشنهاد شد به منظور تصدی مقام دولتی به واشنگتن بازگردم و جداً قصد انجام آن را هم داشتم، ولی امیدوار بودیم که در صورت ادامه فعالیت دانشگاهی بتوانیم بیشتر از یک کارمند دولت در واشنگتن در این راه مفید واقع شویم. ضمناً مطمئن بودیم که اگر بتوانیم سطح بالای صداقت علمی و کیفیت ممتاز دانشگاهی را حفظ کنیم، مطالعه علمی مسائل و

1. Center For International Studies (CENIS) at M.I.T.

مشکلات [اقتصادی] معاصر و آینده جهان، خود موجب گسترش ابعاد دانش بشری خواهد شد. به این نکته نیز وقوف داشتیم که اغلب کتابهای مهم اقتصادی از «ثروت ملل» آدام اسمیت گرفته تا «تئوری عمومی» جان مینارد کینز، در عصر خود راه گشا بوده‌اند. این عقیده مورد حمایت مدیریت ام. آی. تی. و بخصوص جولیس استراتون^۱ رئیس دانشگاه قرار گرفت. وی در جلسه‌ای که با من و ماکس میلیکان داشت به این نکته اشاره کرد که علوم طبیعی با آنهمه پیشرفتهای نظری، ماحصل کوششهایی بوده است که مصروف یافتن راه حل برای مسائل عملی گردید. وی گفت با این تفاهم که سطح ممتاز علمی حفظ شود و استقلال علمی خود را در قبال دولت حفظ کنیم، می‌توانیم به اجرای این پروژه بپردازیم. وی ضمناً اشاره کرد که منابع مالی جهت اجرای پروژه را باید خودمان دست و پا کنیم.

بعداً مصمم شدیم در دو زمینه فعالیت نماییم: مطالعه جوامع کمونیستی؛ و مطالعه مسائل مربوط به توسعه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی. دولت فدرال، تأمین مالی مطالعات نوع اول را به عهده گرفت^(۲۳) و مطالعات بخش دوم کلاً از طریق منابع بخش خصوصی و بنیاد فورد و راکفلر تأمین مالی شد.

مطالعات مرکز در مورد مسائل توسعه رسماً در سال ۱۹۵۲ شروع شد و ارزیابی جامعی از کشورهای هند، اندونزی و ایتالیا را در بر گرفت. علاوه بر میلیکان و من، سایر اعضای ارشد گروه مطالعه مسائل اقتصادی عبارت بودند از: اورت هاگن^۲، بنجامین هیگینز^۳، ویلفرد-مالنبوم^۴، و روزنشتاین-رودان. البته در آن هنگام، رودان^۵ بیش از سایر افراد گروه درگیر مسائل توسعه اقتصادی بود که به زمان تحقیقات او در لندن راجع به مسائل توسعه اقتصادی اروپای شرقی در زمان جنگ جهانی دوم بازمی‌گشت. در عین حال با یکی دیگر از همکاران به نام چارلز کیندلبرگر^۶ نیز تماس نزدیکی داشتیم که دامنه مطالعاتش، زمینه‌های رشد اقتصادی را هم در بُعد تاریخ و هم در دوران معاصر در بر می‌گرفت. افراد دیگری نظیر جیمز کراس^۷، دان لرنر^۸، اتیل پول^۹ و لوسیان پای^{۱۰}، در زمینه‌های علوم سیاسی و جامعه‌شناسی همکاریهای نزدیک داشتند.

اقتصاددانان جوانتر از جمله جرج بالدوین، فرانسیس باتور، ریچارد اکاوس و

1. Julius Stratton 2. Everett Hagen 3. Benjamin Higgins
 4. Wilfred Malenbaum 5. Rosenstein-Rodan 6. Charles Kindleberger
 7. James E. Cross. 8. Dan Lerner. 9. Ithiel Pool. 10. Lucian Pye

جرج روزن^۱، به گروه پیوستند و یک کارشناس تازه وارد علوم سیاسی به نام دونالد بلاکمر^۲ نیز در زمره این افراد قرار گرفت. ضمناً ریچارد هاچ^۳ که سابقاً مدیر مدرسه و رمان نویس ارزنده ای بود، به عنوان منتقد، ویراستار و به تعبیری مغز متفکر این مرکز، در فعالیتها شرکت کرد. محققان ارشدی که در مرکز مطالعات درباره مسائل توسعه تحقیق می کردند، از زوایای مختلف با این گونه مسائل برخورد می کردند. مجموعه این افراد، انواع متفکران ثابت قدمی را در بر می گرفت که تعهد مشترکشان نسبت به مسائل توسعه، محبت و احترام متقابلی که معمولاً تعهدات مشترک در قبال هدفهای بلند ایجاد می کند و مهمتر از همه رهبری ارزنده و حساس ماکس میلیکان، آنها را چون حلقه زنجیر به هم مربوط می ساخت.

خلاصه کاملی از بحثهای ما در کتاب کوچکی تحت عنوان «یک پیشنهاد: کلیدی برای یک سیاست خارجی مؤثر»^۴ در اوت ۱۹۵۶ به چاپ رسید.^(۲۴) این کتاب در حقیقت ثمره پیش نویسی بود که من و ماکس میلیکان در آغاز یک گردهمایی در پرینستون در مه ۱۹۵۴ تهیه کرده بودیم. این پیش نویس پس از طی مراحل مختلف، ظرف دو سال در معرض مباحثات کنگره آمریکا و دولت قرار گرفت. چهارده اسمی که به عنوان تهیه کنندگان کتاب ذکر شده، معرف کوشش دسته جمعی در نشر آن است.

ذکر تفصیلات و جهد و کوششی که برای تهیه آن به کار گرفته شد، در این مختصر نمی گنجد. علاوه بر آنکه نظریات خود را به طرق و روشهای مختلف به چاپ رساندیم، با آن دسته از اعضای کنگره از هر دو حزب^۵ و کارمندان دولت که نظر مساعدی نسبت به کار ما داشتند، تماس نزدیک برقرار کردیم. در عین حال با مقامات کشورهای اروپای غربی، کشورهای در حال توسعه و سازمانهای بین المللی بخصوص بانک جهانی، تماس گرفتیم. مهمتر از همه آنکه، علاوه بر عزم راسخ از صبوری کافی هم برخوردار بودیم، به طوری که در عین بعضی شکستها و ناکامیها، همچنان همه ساله از سال ۱۹۵۳ به بعد از افزایش کمکهای توسعه و عمران جانبداری کردیم تا آنکه در سال ۱۹۶۱، پرزیدنت کندی این عقیده را تمام و کمال پذیرا شد.

البته در این زمینه به هیچ وجه تنها نبودیم. از جمله گروههای دانشگاهی که با مسائل

1. George Baldwin; Francis Bator; Richard Eckaus, George Rosen.

2. Donald Blackmer. 3. Richard Hatch.

4. A Proposal: Key to an Effective Foreign Policy.

۵. مراد احزاب جمهوریخواه و دمکرات در آمریکا است (م).

توسعه اقتصادی سروکار داشتند، می‌توان از ادوارد میسون^۱ نام برد که یک گروه طراز اول را در دانشگاه هاروارد اداره می‌کرد و با دولت پاکستان همکاری نزدیک داشت. تعداد زیادی کالج که هدفشان اعطای بورس برای تحقیقات کشاورزی بود، در چارچوب برنامه اصل چهار^۲ تأسیس یافت و همکاریهای پرشماری را با کشورهای در حال توسعه در زمینه کشاورزی عهده‌دار شد. چون مسائل توسعه بتدریج در بنیادهای مهم [آمریکا] از اولویت خاصی برخوردار می‌شد، این سازمانها کمکهای مالی سرشاری را اعطا کردند. با سپری شدن سالهای دهه ۱۹۵۰، انبوهی از افراد صاحب‌نام به جرگه هواخواهان توسعه اقتصادی پیوستند. در بین این افراد می‌توان از چستر بولز، آدلای استیونسون، نلسون راکفلر، میلتون آیزنهاور، سی. دی. جکسون^۳ و پنچ سناتور پردل و جرأت یعنی جان شرمان کوپر، ویلیام فولبرایت، هوبرت همفری، جان کندی و مایک مونرونی^۴، نام برد. علاوه بر اینها، باربارا وارد و یوجین بلاک^۵ نیز در زمینه‌های دیگر کاملاً مؤثر واقع شدند. در جهان غرب، در وزارت خارجه و دارایی، کارمندان متعدد و گمنام بسیار بودند که علی‌رغم موانع بوروکراسی و اداری، مدافع (کمکهای توسعه) شده بودند و سعی داشتند راه پیشرفت آن را هموار سازند. در این مقوله، نقش مرکز مطالعات بین‌المللی ام. آی. تی.، ارائه برنامه روشنی بود که بصیرتهای حاصله از کاربرد فرایند مدرن‌سازی از زوایای مختلف، آن را ایجاد کرده بود. این برنامه شامل خدمات حرفه‌ای انجام‌شده توسط مرکز و همچنین توجیه منافع آمریکا، اروپا، و ژاپن در امر توسعه که با دقت تمام طرح‌ریزی شده بود، نیز می‌گردید. البته قضاوت در این مورد با دیگران است، ولی نظر من این است که چاپهای مختلف این کتاب، همگی بسیار مؤثر واقع شدند که البته لزوماً به معنای صحت مندرجات آن نیست. می‌توان چکیده مبحث اصلی کتاب را چنین خلاصه کرد:

1. Edward Mason

۲. اصل چهار (Point Four) برنامه‌ای بود که دولت آمریکا در اوایل دهه ۱۹۵۰ به منظور اعطای کمکهای اقتصادی و فنی به کشورهای در حال توسعه روبراه کرد. در ایران هم شعبه‌ای از این پروژه گشایش و فعالیت داشت که بعدها با تشکیل سازمان برنامه، تعطیل شد (م).

3. Chester Bowles, Adlai Stevenson, Nelson Rockefeller, Milton Eisenhower, C. D. Jackson.

4. John Sherman Cooper, William Fulbright, Hubert Humphrey, John Kennedy, Mike Monroney.

5. Barbara Ward, Eugene Black.

«قسمت عمده جمعیت جهان برای نخستین بار در تاریخ دست به گریبان تحولاتی انقلابی است که در آن مردمی که سابقاً بی توجه مینمودند، سریعاً در معرض امکان تحول و تغییر قرار گرفته اند... خطر در این است که تعداد فزاینده‌ی از این مردم، تحقق آمال و آرزوهای جدید خود را تنها از طریق ایجاد تغییرات خشن و قهری و طرد نهادهای دموکراتیک جستجو نمایند... حتی در غیاب کمونیسم، خطر بروز عدم ثبات در نتیجه بیداری توده‌هایی که قبلاً خاموش بودند، وجود خواهد داشت... ولی وجود عقاید و سازمانهای کمونیستی به این خطرها دامن خواهد زد.»

هدف کمکهای [اقتصادی] آمریکا نباید «حصول اطمینان از قدرشناسی و دوستی کشور دریافت کننده» و یا «قادر ساختن آن به تقبل مخارج نظامی بیشتر به منظور مقابله با قوای مسلح-کمونیستی» و یا «جلوگیری از نفوذ کمونیسم از طریق فترزدایی و رفع گرسنگی» باشد. کمکهای آمریکا باید منجر به «تسریع سیر تکاملی جوامعی باشد که ثبات دارند، یعنی می‌توانند بدون توسل به خشونت و خونریزی، تغییرات سریع را پذیرا شوند.» این طرز تفکر، نتیجه مستقیم تعریفی است که از منافع ملی آمریکا می‌شود. یعنی «ایجاد و حفظ جهانی که جامعه دموکراتیک ما با همه ابعادش بتواند در فضای آن، دوام آورد و گسترش یابد.»

بر اساس این تعریف، دو اقدام زیر از اولویت برخوردار می‌شود:
«اولین اقدام، مقابله مؤثر با خطری است که تجاوز نظامی آشکار برای جامعه ما در بر دارد.»

«دومین اقدام کمک به شکل گرفتن و تکامل جهانی است که در آن احتمال بروز خطرهای مترتب بر امنیت ما و یا روش زندگی ما، کمتر باشد. توفیق در این امر منوط بر آن است که مقادیر معتناهی از منابع، از مصارف نظامی جدا شود و به مصارف سازندگی انتقال یابد. عامل مهمتر آنکه بتوانیم جامعه خود را از سنگینی فشارهایی که نظامی شدن کشور قهراً بدان تحمیل کرده و ارزشهای پذیرفته شده ما را به مخاطره می‌افکنند، حفظ نماییم. هدف عمده این کتاب در نظر گرفتن این مسائل است.»

کمکهای اقتصادی خارجی تنها زمانی مؤثر است که کوششهای داخلی یک جامعه را در نیل به «پختگی سیاسی» آسان سازد. لازمه این امر، شش شرط است که فرایند نوین سازی اقتصادی و اجتماعی بر آن اساس استوار است:

الف) رهبری و مردم هر کشور باید در داخل کشور خود، امکاناتی برای سازندگی کشور

داشته باشند که افق آتی کشور را به روشنی نشان دهد...

ب) این فرصتها و برنامه‌ها باید جوابگوی آمال و امیدهای کلیه اقشار جامعه باشد...

ج) کشورهای نوحاسته باید راههای تربیت کادر رهبری جوان و پرانرژی خود را جستجو

نمایند...

د) همگام با استخدام کادر رهبری جدید، نیاز شدیدی به گسترش فرصتهای سیاسی،

اقتصادی و اجتماعی، وجود دارد...

ه) علاوه بر آن باید طرقي را جستجو کرد که به موجب آن، اختلاف موجود میان طبقه

شهری (که عمدتاً تحصیل کرده غرب بوده است) و طبقه روستایی، از بین برود...

و) شاید مهمترین شرط رسیدن به رشد و پختگی سیاسی آن است که مردم کشور

جدیدالتأسیس هم به عنوان افراد [در اجتماعات کوچکتر] و هم به عنوان یک ملت، در خود

احساس اعتماد و اطمینان به وجود آورند تا بتوانند با اتکای به کوششهای خود، با مشکلات

روبرو شوند.

از نظر فنی، برنامه‌های کمک باید با شرایط ویژه کشور در حال توسعه مطابقت داشته

باشد. به طور کلی، کشورهای در حال توسعه شامل طیف وسیعی بودند که در آن هر کشوری

در مرحله خاصی از رشد اقتصادی قرار داشت.^(۲۵) محل خاص هر کشور در این طیف،

تعیین کننده مقدار سرمایه و میزان کمکهای فنی بود که آن کشور می‌توانست به طور مؤثر

جذب کند.^۱ به طور کلی سه مرحله قابل تشخیص بود: مرحله پیش شرطهای لازم جهت خیز

اقتصادی، مرحله خیز اقتصادی و مرحله رشد خودجوش.^۲

(این سه مرحله) دوره طولانی و منظم ولی پرنوسان پیشرفت محسوب می‌شود که طی آن به

موازات بهبود تکنیکها، ساختار اقتصادی دائماً — و در پاره‌ای موارد همراه با مشقت — در

حال دگرگونی است. ماهیت و میزان کمکهای مناسب خارجی، همگام با مراحل یادشده

۱. خوانندگان ملاحظه می‌کنند که طبق بند «د» از یادداشت ۲۵ فصل هشتم نویسنده (صفحه

۳۷۷)، برنامه توسعه ملی کشور دریافت کننده کمک بناچار تحت نفوذ معیارهای کشور کمک دهنده، از

جمله تطابق با «نیازهای بازرگانی و تجارت جهانی» و «اصل تقسیم کار بین المللی»، قرار می‌گرفت. به

موجب اصل تقسیم کار بین المللی، کشورهای در حال توسعه که در زمینه مواد اولیه و کشاورزی، برتری

و مزیت نسبی دارند، می‌بایست تنها در این زمینه‌ها سرمایه‌گذاری کنند و تخصص یابند (م).

تغییر می‌کند: به طوری که در مرحله خیز اقتصادی، میزان آن زیاد می‌شود و ماهیت آن متنوعتر می‌گردد و در مرحله رشد خودجوش، که طی آن کشورهای در حال توسعه می‌توانند به منابع مالی معمولی بازارهای بین‌المللی متکی شوند، تدریجاً کاهش می‌یابد.^(۲۶)

پیشنهاد ارائه شده که متکی به این سابقه و تحولات بود، عبارت می‌شد از یک برنامه بین‌المللی که هدفش ایجاد منابع کافی به منظور اعطای کمکهای مالی خارجی بود که ظرفیت جذب کشور از نظر کمی و کیفی آن را توجیه نماید. کمکهای فنی گسترده باید برای بالا بردن ظرفیت جذب کشور اعطا شود. هزینه این برنامه حدود ۲/۵ تا ۳/۵ میلیارد دلار اضافی در سال (۷/۵ تا ۱۰/۵ میلیارد دلار به دلار سال ۱۹۸۱) برآورد شد و توافق گردید که حدود دو سوم آن سهم منصفانه آمریکا باشد.

پیشنهاد شد از نظر اداری برنامه کمک عمدتاً در چارچوب نهادهای موجود اجرا گردد، ولی قرار شد بانک جهانی مکانیسم مخصوصی ایجاد کند تا آنکه «اطلاعات هماهنگ شود، مقررات کارتنظیم گردد و در مورد ضوابط برنامه‌های سرمایه‌گذاری توافق حاصل شود.»

در مورد ارتباط بین توسعه اقتصادی و ظهور دموکراسیهای سیاسی باثبات، دریک بازنگاری شاید بشود گفت که ما بیش از حد خوشبین بودیم، ولی البته به هیچ‌وجه دچار ساده‌اندیشی هم نشده بودیم. نشریه‌ای که در همان سالهای دهه ۱۹۵۰ توسط مرکز به چاپ رسید، به طور صریح بحث ارتباط را مطرح کرد و خود بدان پاسخ گفت:

«آیا ضمانتی هست که کشورهای آزاد آسیایی پس از حصول به رشد اقتصادی سریع، به دموکراسیهای سیاسی گردن‌نهند؟^(۲۷) چنین ضمانتی وجود ندارد. رابطه بین رشد اقتصادی و دموکراسی سیاسی آسان و خودکار نیست.» البته کاملاً مطمئن بودیم که تمرکز منابع کمیاب و استعدادها و فعالیتهای سیاسی در اقدامهای متوازن توسعه اقتصادی، به احتمال زیاد بخت اینکه این جوامع امر نوین‌سازی را با حداقل خشونت و اتلاف منافع انسانی، پذیرا شوند و دولتهایی را بر سر کار آورند که سیاستهایشان تقریباً خواسته‌های آنان را متجلی سازد، به حداکثر می‌رساند.

سایر نظریات مربوط به سیاستهای توسعه در سالهای دهه ۱۹۵۰

یکی از علل کوششهایی که در افزایش کمکهای توسعه آمریکا در دهه ۱۹۵۰ انجام گرفت، انتقاد از نظریاتی بود که خط مشی کمکهای اقتصادی را کافی می‌شمرد و دلیل دیگر، مقابله با سایر نظریات مربوط به سیاستهای توسعه بود. جنگ کره منجر به برنامه‌ریزی وسیع و حمایت‌های نظامی از کشورهای شد که پیرامون اتحاد جماهیر شوروی و چین قرار گرفته بودند. هدف این برنامه‌ها، ایجاد و حفظ قدرتهای اقتصادی و نظامی مناسب به منظور جلوگیری از ماجراجوییهای مستقیم نظامی دیگری از این قبیل بود. بنابراین، تعداد زیادی از کشورهای در حال توسعه دیگر، در حوزه سیاست کمک آمریکا قرار نگرفتند.

علاوه بر آن، می‌بایست نظریات مربوط به چگونگی رابطه مناسب بین کشورهای پیشرفته صنعتی و کشورهای در حال توسعه را در نظر می‌گرفتیم. یکی از این نظریات در حد خود مثبت می‌نمود. این نظر، در گزارش کمیسیون راندال^۱ مربوط به سیاستهای اقتصادی خارجی در سال ۱۹۵۴ منتشر شد. چکیده گزارش آن بود که هدف سیاستهای آمریکا باید آن باشد که با عهده‌دار شدن رهبری اقتصادی جهان، آن را با سرعت هر چه تمامتر به اوضاع و احوال موجود قبل از سال ۱۹۱۴، رجعت دهد.^۲ مشخصات اوضاع و احوال اقتصادی جهان قبل از سال ۱۹۱۴ عبارت بود از تجارت لیبرال (اگرچه نه به طور صددرصد آزاد) و انتقال بدون قید و بند سرمایه بلندمدت خصوصی و نرخهای ارز قابل تبدیل. البته نمی‌توان گفت که شرایط اقتصادی قبل از سال ۱۹۱۴ در جهان برکنار از هرگونه قید و بند یا محدودیتی بود، ولی خاطرات شیرین گذشته هنوز در بسیاری اذهان ریشه داشت و تازگی و نفوذ این خاطرات دستاوردهای مثبتی نیز به همراه آورد. مثلاً طرفداران این نظریه، علیه حمایت‌های بازرگانی دست به اقدام زدند و برپایی یک سلسله مذاکرات بین‌المللی به منظور کاهش موانع بازرگانی، از جمله نتایج این اقدامات بود. ولی این نظریه حتی به طور تلویحی در نظر نگرفت که تجارت آزاد و نقل و انتقال نامحدود سرمایه‌های خصوصی و نرخهای ارز قابل تبدیل، راه‌حل اساسی مشکلات پیچیده کشورهای در حال توسعه نیست. به طور کلی طرفداران این عقیده ضمن مخالفت با اعطای کمکهای توسعه [به این کشورها]، از ارسال کمکهای فنی (به مفهوم جزئی آن) جانبداری می‌کردند.

1. Randall Commission Report.

۲. سال آغاز جنگ جهانی اول (م).

از جمله افرادی که به مشکلات ویژه اقتصادی کشورهای در حال توسعه آگاهی داشتند، لرد باثر بدون تردید برجسته‌ترین تحلیل‌گر به شمار می‌آید که به طور کلی به کمک‌های توسعه ابراز عدم تمایل می‌کرد و برای افزایش آن، شرایط سخت و محدودکننده سیاسی و اقتصادی قائل شده بود. چون وی در بخش دیگری از این کتاب نظرات خود را ابراز داشته است، در اینجا فقط دیدگاه خود را در ارزیابی موارد اختلاف نظرهای او با برنامه‌های مرکز مطالعات بین‌المللی ام. آی. تی. خلاصه می‌کنم:

عقیده باثر این بود که هدف از اعطای کمک‌های خارجی، باید تشویق بخش خصوصی و بازار آزاد و گسترش دموکراسی باشد. نظر ما در مرکز این بود که هدف کمک‌های خارجی باید کمک به گسترش جوامعی باشد که بتواند با حداقل خشونت و خونریزی، تغییرات سریع را پذیرا شود و گرچه نمی‌توان در بدو امر، دستیابی به دموکراسی غربی را تضمین کرد، ولی این چنین جوامعی به احتمال زیاد در جهات دموکراتیک تکامل خواهند یافت.

باثر معتقد بود که کمک‌های خارجی بسان اهرمی است که باید در جهت گسترش و تشویق برنامه‌های عمرانی ای که سریعاً نقش بخش خصوصی و بازار آزاد را در بالاترین سطح تحکیم می‌بخشند، فعالانه به کار گرفت. عقیده مرکز مطالعات بر این بود که چنین امری، معیار اول نیست؛ کاربرد آن از نظر سیاسی ثمرات تلخ به بار خواهد آورد و نقش نهایی بخش خصوصی را، تنها تکامل و پویایی اقتصاد و نظام سیاسی کشور تعیین خواهد کرد.

در مورد هند که از اهمیت زیادی برخوردار بود، هم باثر و هم مرکز مطالعات، توافق داشتند که اتخاذ سیاست کشاورزی با بهره‌وری بالا، برای توسعه مناسب آن کشور ضرورت دارد و دومین برنامه عمرانی هند در این مورد نامتوازن است. ولی عقیده مرکز بر آن بود که پابرجایی و تداوم بخش خصوصی هند (و در نتیجه نیازهای روزافزون آن به ارز خارجی)، یکی از عواملی است که منابع ارزی هند را تحت فشار خواهد گذارد و کمک‌های خارجی به این ترتیب بخش خصوصی را قادر می‌سازد تا با قدرت بیشتری به مقاصد خود جامه عمل بپوشاند.

هم لرد باثر و هم مرکز مطالعات نسبت به عوامل انسانی، طبقه روشنفکران و مسائل مربوط به خط‌مشی در کشورهای در حال توسعه، به طور کلی ابراز نگرانی می‌کردند که البته این نگرانی در تمام محافل وجود نداشت. این اختلاف عقیده که خلاصه‌ی آن را اینجا آوردیم، فی الواقع قسمتی از بحث‌های محرمانه‌ی بود که در میان کسانی که سرنوشت

کشورهای در حال توسعه را از نظر غرب مهم تلقی می‌کردند، جریان داشت. عده زیادی از مقامات سیاسی (و اقتصادی) تلویحاً یا تصریحاً از ورود به بحث اجتناب کردند، ولی هرگاه آن دسته از سیاستمداران که نسبت به کمکهای توسعه نظر منفی داشتند مجبور به ابراز عقیده می‌شدند، عمدتاً به همان منطق باثر متوسل می‌شدند.

تجارب تلخ و شیرین پس از سالهای ۱۹۵۰

در یک بازنگری، ربع قرن پس از گذشت بحثهای مربوط به توسعه، می‌توان گفت تجارب حاصله، بر عقاید ما (مرکز مطالعات و من) صحنه گذاشته است.

* کمکهای خارجی باعث شد تا عملکرد متوسط کل کشورهای در حال توسعه در سالهای دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بیش از برآوردهای اولیه ما افزایش یابد: یعنی بین ۴/۵ و ۵/۵ درصد در سال. متوسط افزایش تولید ناخالص ملی طی این مدت برای کشورهای کم درآمد ۱/۶ درصد و برای کشورهای که بنابر طبقه‌بندی بانک جهانی متوسط الحال به شمار می‌آمدند (و به عقیده من به بلوغ فنی نزدیک می‌شدند) ۳/۸ درصد بود. رشد ۱/۶ درصدی کشورهای کم درآمد را می‌توان با رشد ۱/۷ درصدی کشورهای فعلی صنعتی در مرحله خیزش اقتصادی در قرن نوزدهم مقایسه کرد. رشد کشورهای متوسط الحال، بمراتب بیش از عملکرد اولیه (کشورهای صنعتی) در نیل به تکامل تکنولوژی (۲/۱ درصد) بود. (۲۸)

چنین نرخهای رشد کلی، در ارقام و شاخصهای طول عمر و سطح آموزش منعکس است. طبق محاسبه بانک جهانی، بین سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۹، متوسط طول عمر^۱ در کشورهای کم درآمد از ۴۲ به ۵۷ سال افزایش یافت و در کشورهای متوسط الحال طی همین مدت از ۵۳ به ۶۱ سال رسید. تعداد افرادی که به طور متوسط یک پزشک به آنها می‌رسید در هر مورد به نصف تقلیل یافت. نسبت باسوادان بزرگسال در کشورهای کم درآمد بین سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۶، از ۲۷ درصد به ۴۳ درصد رسید و در کشورهای با درآمد متوسط از ۵۳ درصد به ۷۲ درصد ارتقا یافت. ثبت نام در مدارس متوسطه و دانشگاهها در هر دو گروه از کشورهای در حال توسعه دو برابر شد. همان طور که همه میدانیم، هنوز راه طولانی در پیش است ولی می‌توان گفت که رشد درون‌زای اقتصادی در ربع سوم قرن بیستم، تنها یک پدیده آماری و یا فرایندی غیرملموس و جدا از زندگی مردم نبوده است.

* چهار اختلاف عمده بین فرایند توسعه در بعد تاریخی و در جهان معاصر که در کتاب «مراحل رشد اقتصادی» (صفحات ۱۴۰ و ۱۴۲) به آن اشاره شده است، چه آنها که تبعات مثبت به همراه داشتند و چه آنها که عواقب منفی، به گونه‌ای صریح و مشخص آثار خود را به جا گذاردند. این چهار اختلاف در زمینه‌های زیر است: تکنولوژی انباشته و مصرف نشده، وجود کمک‌های خارجی، میزان رشد بالا تر جمعیت، و جنگ سرد. پیشرفت در امر نوین سازی جامعه بر اساس نرخ رشد جمعیتی که ۲ یا ۳ برابر قرن نوزدهم بود، مهمترین مورد اختلاف بوده که عواقب آسیب شناسی^۱ متنوعی به همراه داشته است.

* تأکید عمده‌یی که کتاب «مراحل رشد اقتصادی» (صفحات ۲۱ تا ۲۴) در مورد نقش چندجانبه کشاورزی پویا در تسریع صنعتی شدن قائل شده بود، عملاً تحقق یافته است. همین طور نوین سازی زندگی روستایی، ثبات سیاسی و اجتماعی به همراه خواهد داشت که آن هم آشکارا مشاهده می شود.

* در بسیاری کشورها، وجود یک بخش خصوصی فعال و ارزنده در چارچوب برنامه ریزی توسعه ملی، با مالکیت و اداره بخشهای صنعتی توسط دولت کاملاً مطابقت و هماهنگی داشته است.

* ملتهایی که فعالیتهای سیاسی خود را مصروف نوین سازی متوازن اجتماعی و اقتصادی نمودند، به طور کلی به نحو بهتری ثبات سیاسی را با تغییرات سریع در هم آمیختند. در حالی که کشورهایی که در راه ارضای شور ملی گرای، روبرو خارج از کشور آوردند و یا در داخل کشور به فعالیتهای ایدئولوژیک پر حرارت دست زدند، چنین وضعی ندارند.

* امیدهای اولیه ما نسبت به ظهور کشور چین عمل گرا که درهایش بیشتر به جهان باز باشد و تحت تأثیر موفقیت‌های اقتصادی و اجتماعی کشورهای غیر کمونیست آسیایی قرار گرفته باشد، مدت زمانی است که تحقق یافته است.

* خطوط برجسته آنچه را که به عنوان مراحل رشد اقتصادی و پیشرفت به سوی تکامل تکنولوژی قبلاً بیان داشتیم، می توان به آسانی و آشکارا در مورد کشورهای در حال توسعه‌یی که از مرحله پیش شرط خیز اقتصادی گذر کرده‌اند، مشاهده کرد. بحث مجدد در مورد

۱. کاربرد واژه Pathology یا آسیب شناسی توسط نویسنده مقاله، احتمالاً اشاره تلویحی به مشکلاتی است که افزون بودن نرخ رشد جمعیت نسبت به میزان رشد اقتصادی، به وجود می آورد (م).

جزئیات مراحل رشد اقتصادی در حوصله این مقاله نیست. در پاسخ به بحثهای جانداری که در سالهای دهه ۱۹۶۰ مطرح شد، در ضمیمه ب چاپ ۱۹۷۱ کتاب «مراحل رشد اقتصادی» مطالبی آورده‌ام. مرور دیگری که بر این مفاهیم در کتاب «اقتصاد جهان-تاریخ و دورنما»^(۲۹) به عمل آوردم، اعتقاد را به صحت این مفاهیم راسختر کرد. ذیلاً در یک بازنگری کوتاه به این گونه بحثها، مطالب مختصری درج می‌شود.

یکی از بحثهای رایج در آن سالها این بود که آیا در مرحله خیز اقتصادی، میزان خالص سرمایه‌گذاری لزوماً افزایش می‌یابد؟

مشکل عمده در این مورد کمبود آمارهای تجربی و عملی بود: ارقام قابل اعتماد مربوط به میزان رشد سرمایه‌گذاری در مراحل خیز اقتصادی و پیش از آن، فقط در مورد کشورهای معدودی در دسترس بود. مطالعات و تحقیقات بعدی و تداوم رشد اقتصادی در کشورهای در حال توسعه در ظرف طول عمر نسل گذشته، معلومات ما را در این مورد بسیار افزایش داده است.^(۳۰) از ۲۰ کشوری که در بخش پنجم کتاب اقتصاد جهان مورد تحلیل واقع شد (این ۲۰ کشور با ارقام سال ۱۹۷۶، دو سوم جمعیت و ۸۰ درصد تولیدات واقعی جهان را به خود اختصاص داده‌اند) ارقام میزان سرمایه‌گذاری برای کلیه کشورها بجز پنج کشور ژاپن، شوروی، ترکیه، برزیل و ایران موجود است. در ۱۵ مورد بقیه، میزان سرمایه‌گذاری طی دوره خیز اقتصادی بشدت افزایش یافت، ولی همان‌طور که در تحلیل مربوطه در کتاب «مراحل رشد اقتصادی» آمده است، این افزایش در مورد همه کشورها یکسان نبوده است.

به عبارت کلیتر، تضاد بین اصطلاح کوزنتس یعنی (ورود به رشد جدید)^۱ و خیز اقتصادی، که به گمان بعضیها وجود داشت، عملاً فاقد اهمیت بود یا اصولاً وجود نداشت. همان‌گونه که در حاشیه‌ی طولانی در صفحات ۷۷۸ و ۷۷۹ کتاب «اقتصاد جهان» نوشته‌ام، معیارهای من و کوزنتس تا حدی با یکدیگر متفاوت است، ولی زمانبندی مراحل حساس انتقالی هشت کشور عمده که توسط کوزنتس انجام شده، با زمانبندی من مطابقت دارد و در مورد ۷ کشور کاملاً یکسان است.

در مورد مراحل بعد از خیز اقتصادی، ارقام موجود مربوط به بخشهای اقتصادی ما را قادر می‌سازد زمانبندی دقیقتری در مورد تحول صنایع متنوع که نشان‌دهنده تکامل تکنولوژی است، قائل شویم و آغاز مرحله ورود به صنایع اتومبیل‌سازی و صنایع تولیدی کالاهای

1. Simon Kuznets: Entrance Into Modern Growth.

مصرفی بادوام را که نمایانگر مصرف انبوه است، مشخص سازیم. بنابراین به طور کلی باید گفت اگر تحولات گذشته را مرور کنیم، به عقیده من نظراتی که در دهه ۱۹۵۰ ارائه کردیم، تجارب به دست آمده را مورد تأیید قرار می‌دهد. در عین حال باید گفت وقایعی نیز اتفاق افتاد که آنها را طی سالهای مذکور کاملاً پیش بینی نکرده بودیم:

اول، کمکهای دفاعی یعنی کمکهای اقتصادی به منظور جبران مخارج بیش از حد نظامی در داخل کشورها بود. این کمکها (کمکهای کشورهای پیشرفته و عمدتاً آمریکا به کشورهای در حال توسعه) در بعضی کشورها نظیر جمهوری کره، تایوان و ترکیه، به ابزار مهم کمکهای توسعه تبدیل شدند. ریشه این کمکهای دفاعی مستقیماً در منافع امنیت ملی آمریکا قرار داشت و عامل زمان را در اختیار این کشورها قرار داد تا روزهای سخت را سپری کنند، جای پای خود را استوار سازند و به مرحله رشد خودجوش گام گذارند. حال که به گذشته می‌نگریم، باید گفت که در آن سالها (سالهای ۱۹۵۰) اقتصاددانان توسعه نظیر من که توسعه مطلق را مد نظر داشتیم، می‌بایست اهمیت بیشتری برای این نوع کمکها قائل می‌شدیم. البته طرف دیگر قضیه این است که بگوییم در آن سالها، طرفداران کمکهای توسعه در ترغیب کشورهای غربی به اینکه حمایت وسیع و منظم از فرایند توسعه به نفع آنهاست، توفیق چندانی نداشتند. گویانکه در مواقعی خطر کمونیسیم به صورت یک عامل جداگانه کاملاً احساس می‌شد.

دوم آنکه بروز احساسات ملی‌گرایانه بخصوص در جنوب آسیا و آفریقا که مخّل برنامه‌های توسعه بود، بیش از آنچه که می‌پنداشتیم غیرقابل مهار شد. (در این مورد حتی در همان سالهای ۱۹۵۰ در مورد خاورمیانه قطع امید کرده بودیم). عدم توفیق هند و پاکستان در سالهای ۱۹۶۰ در یافتن زمینه‌های مشترک جهت همزیستی مسالمت‌آمیز و همکاری مشترک، آشکارا به زیان همه کشورهای منطقه تمام شد و بر منطق اعطای کمکهای خارجی تأثیر سوء گذارد. همین مطلب در مورد سازمان وحدت آفریقا در سالهای ۱۹۷۰ در دستیابی به هدفهای اولیه، یعنی جلوگیری از مداخله قوای خارجی در امور داخلی و رفع اختلافات منطقه‌ای توسط خود کشورهای آفریقایی، مصداق دارد.

سوم، با وجود آنکه عملکرد کلی کشورهای در حال توسعه به طور متوسط رضایتبخش بوده و در چند مورد حتی کامیابها خارق‌العاده بوده است، به مواردی نیز بر می‌خوریم که در برابر توسعه اقتصادی سرسختی نشان داده‌اند. مثلاً باید پرسید چرا از دو کشوری که روی

یک جزیره واقعند یعنی هائیتی^۱ و جمهوری دومینیکن^۲، طی بیست سال گذشته، درآمد سرانه واقعی هائیتی باید یک چهارم جمهوری دومینیکن و میزان رشدش یک یازدهم آن باشد؟ آیا برای کشورهای کوچک آفریقا که در جنوب صحرا واقع شده‌اند، راه حلی جز آنکه در یک طبقه‌بندی فرعی اقتصادی از دیده‌ها پنهان شوند، وجود ندارد؟

چهارم، در بسیاری از کشورها گرایش عادی توزیع درآمد به سوی عدم توازن، در مراحل اولیه رشد تشدید شد و عوامل تشدیدکننده عبارت بودند از: افزایش سریع جمعیت، اولویت ندادن به امر نوین‌سازی زندگی روستایی و عدم توفیق در جمع‌آوری مالیات. این عوامل باعث شد تا از حجم منابع موجود جهت ارائه خدمات اجتماعی بخصوص در مناطق روستایی کاسته شود. در کشورهایی که مشکلات این چنین حاد نبود (نظیر تایوان، کره، سری لانکا)، توزیع درآمد نظیر جوامع صنعتی پیشرفته متوازن شد و شاخص رفاه اجتماعی در سطحی بمراتب بیش از حد متوسط کشورهای در حال توسعه قرار گرفت.

پنجم، اگر چه نگرانی بائر در افزایش نقش دولت در امر توسعه بیش از حد بود و کمتر جوامعی از کشورهای در حال توسعه به صورت برده دولتهای خود درآمدند، مع‌هذا بوروکراسی اداری و دولتی در بسیاری از کشورها موجب اتلاف منابع شد و خود را «دائمی» کرد، یعنی عمر مفید خود را حتی به بعد از زمانی که بخش خصوصی دیگر می‌توانست کار مشابه انجام دهد، تداوم بخشید.

در برخی از کشورهای در حال توسعه، یک «بورژوازی دولتی»^۳ نیرومند ایجاد شده است که منافع آن ممکن است لزوماً با منافع کل کشور سازگاری نداشته باشد^(۳۱) به عبارت دیگر، ترکیب و توازن بین بخش دولتی و بخش خصوصی باید مجدداً در کشورهای در حال توسعه بررسی شود، زیرا به موازات رشد ظرفیت بخش خصوصی، بوروکراسی دولتی متوسل به قانون پارکینسون^۴ شده است.

پدیده مهم دیگری که از سال ۱۹۵۰ به بعد به عنوان مشکل کشورهای در حال توسعه

1. Haiti 2. Dominican Republic 3. State Bourgeoisie

۴. Parkinson قانون معروف پارکینسون در علوم اداری توسط پارکینسون انگلیسی عرضه شد و به موجب آن دستگاههای اداری حتی اگر کار مفیدی هم نداشته باشند یا اصولاً به آنها ارجاع هم نشود، به منظور پرکردن وقت و مهم جلوه دادن تشکیلات خود، متوسل به «کارتراشی» و «سندسازی» می‌شوند (م).

قلمداد شده، مسأله «وابستگی» است. مثلاً پل استریتن^۱ در انتقاد از نظریه مراحل رشد اقتصادی چنین نوشت:

«از نظر منطقی این نکته می‌بایست روشن می‌بود که همزیستی کشورهای پیشرفته‌تر و کشورهای عقب‌مانده‌تر در مقایسه با موقعیتی که در آن هیچ کشور از دیگری پیشرفته‌تر نباشد و یا اختلاف جزئی باشد، بر توسعه کشورهای عقب‌مانده‌تر نفعاً یا اثباتاً، به هر حال تأثیر می‌گذارد. هر اندازه این فاصله پیشرفت بیشتر و اجزای نظام بین‌المللی به یکدیگر وابسته‌تر باشد، تجارب کشورهایی که زودتر از سایرین مراحل توسعه را آغاز کرده‌اند و درسهایی که می‌شد از این تجارب به دست آورد، ارتباط و مصداق کمتری با موضوع پیدا می‌کند.»^(۳۲)

در واقع در کتاب «مراحل رشد اقتصادی» (صفحات ۱۳۹-۱۴۴)، در مقاله‌یی با نام «خیزهای اقتصادی: گذشته و حال» مسأله همگونیها و ناهمگونیهای میان کشورهایی را که زودتر وارد مراحل رشد شده‌اند با آنهایی که دیرتر این مراحل را آغاز کرده‌اند، به طور اخص بیان داشتیم. ولی به هر حال مسأله وابستگی چون هنوز بر سر زبانهاست، باید بیشتر شکافته شود.

پیش از این در یک گزارش این نکته را به طور جامع مورد بحث قرار داده‌ام.^(۳۳) در این مقاله استعمار نوین انگلیس و احساسات مربوط به آن در برابر جمهوری هلند در قرن هفدهم میلادی، مورد بحث قرار می‌گیرد. فرانسویها نیز همین احساس را داشتند و کلبرا^۲ را ترغیب کردند تا سیاستهای نوین‌سازی خویش را در پیش گیرد. در سال ۱۷۹۱، الکساندر هامیلتون^۳ اتخاذ سیاست صنعتی شدن را به آمریکا پیشنهاد کرد، زیرا مدتها بود آمریکا وابستگی شدیدی به واردات صنعتی از انگلیس داشت. دلیلی که او برای توجیه پیشنهادش ارائه کرد، از همان زمان تا به امروز در مباحث توسعه پیوسته تکرار شده است: «به نظر می‌رسد نه تنها ثروت کشور، بلکه استقلال و امنیت آن در گرو رونق بخشیدن به صنعت

1. Paul Streeten

۲. Jean Baptiste Colbert (۱۶۸۳-۱۷۵۷) سیاستمدار و وزیر دارایی فرانسه (م).

۳. Alexander Hamilton (۱۷۵۷ تا ۱۸۰۴) سیاستمدار آمریکایی و هواخواه استقلال از

انگلیس و تشکیل جمهوری فدرال (م).

است»^(۳۴) در مورد اختلاف بین درآمد واقعی سرانه، از زمانی که آمارها تدوین یافته است، درآمد ژاپن در اواسط دهه ۱۸۸۰ یعنی مرحله آغاز خیز اقتصادی آن کشور، ۱۵۸ دلار (به قیمت‌های سال ۱۹۶۷) در مقایسه با ۷۵۰ دلار درآمد سرانه انگلستان بود. در حالیکه در ایتالیا درآمد سرانه در اواسط ۱۸۹۰ حدود ۳۰۰ دلار و در همان هنگام درآمد سرانه انگلستان ۸۴۲ دلار بود.^(۳۵) اختلاف درآمد روسیه در زمان خیز اقتصادی آن کشور یعنی سال‌های دهه ۱۸۹۰، به طور قطع بیشتر بود.

ماحصل کلام آنکه پدیده وابستگی و مشکلات آن، سه قرن پیش هم مورد توجه بوده است و در تمام سال‌های قرن نوزدهم همچنان مورد بحث بود و مانع از آن نشد که کشورهای که بعداً و با تأخیر به کاروان راهیان توسعه پیوستند، نتوانند از میزان رشد درآمد بیشتری نسبت به پیشاهنگان برخوردار شوند و به آنها برسند. حتی در قرن بیستم نیز اختلاف درآمد بین دو گروه بتدریج کاهش یافته است و بسیاری از کشورهایی که امر توسعه در آنها دیرتر شروع شد، سرانجام توانستند به مرحله رشد خود جوش برسند.^(۳۶) مسیر رشد بلندمدت که معمولاً بصورت حرف S است^۱، در جوامع بشری خاصیت مرهم را داشته است. با این حال باید اذعان داشت وجود مسأله «وابستگی» را که در طول تاریخ بارها مشاهده شده و آشکارا قابل حل است، تا حدی می‌توان حس کرد. به عنوان مثال، هنگامی که کشورهای آمریکای لاتین در زمینه صنایعی چون اتومبیل‌سازی، ساخت کالاهای مصرفی بادوام و صنایع شیمیایی که آخرین دستاوردهای تکنولوژی محسوب می‌شود موقعیت خوبی پیدا می‌کنند، کشورهای شمال [پیشرفته صنعتی] به دستاوردهای جدیدتر تکنولوژی نظیر صنایع کامپیوتری حساس، اشعه‌های لیزر و ژنتیک^۲ نایل شده‌اند که کشورهای آمریکای لاتین باید مجدداً خود را به آنها برسانند. مسائل و مشکلاتی نظیر قوانین منع تقلید طرح‌های صنعتی و حفظ حقوق مخترعان^۳، بر سر راه انتقال تکنولوژی به کشورهای در حال توسعه وجود دارد که این کشورها طبعاً خواهان تسهیل آنند. مشکل مشابهی که ابعادش حتی فراتر می‌رود ولی در عین حال فرصتهایی را هم ایجاد می‌کند، مسأله شرکتهای چندملیتی است. این موضوعی بسیار گسترده است که در باره آن بحث‌های زیادی شده که در اینجا به اختصار

۱. منظور نویسنده از این تعبیر، شدت شتاب و سرعت فزاینده رشد اقتصادی در مراحل خاصی در زمان بلند مدت است، بطوری که شتاب و افزایش سرعت رشد اقتصادی، منجر به کاهش تدریجی و بالاخره رفع اختلاف بین سطح درآمد و فاصله اقتصادی کشورهای در حال توسعه می‌شود (م).

به برخی از آنها اشاره می‌شود.

جوامع بین‌المللی به منظور تسهیل مشکلات ناشی از وجود فواصل و اختلاف زیاد بین مراحل رشد و موقعیت کشورها از نظر تکنولوژی، اقدامات زیادی انجام داده‌اند که در زمره آن از تعرفه‌های ترجیحی بازرگانی برای کشورهای در حال توسعه و وضع مقررات ناظر بر رفتار شرکتهای چندملیتی می‌توان نام برد. مشکل شرکتهای چندملیتی چه در مباحث بین‌المللی و چه ابعاد واقعی آن، شدت و حدتی را که حتی ده سال پیش دارا بود، دیگر ندارد.

ابعاد این مشکل تا حدی به وسعت کشور و بازار داخلی آن مربوط می‌شود. مثلاً در مرحله خیز اقتصادی، بازار داخلی وسیع کشورهای نظیر هند و مکزیک زمینه گسترده‌تری را در توسعه صنایع مصرفی جایگزین شونده واردات، در مقایسه با کشورهای نظیر پرو، اورگوئه و یا ممالک آمریکای مرکزی، فراهم آوردند. در راه پیشرفت به سوی تکامل تکنولوژیکی، گسترش صنایع پرتوان فولاد، فلزکاری و احداث کارخانه‌های شیمیایی، برای برزیل آسانتر از شیلی و یا حتی آرژانتین است. کانادا، علی‌رغم دستیابی به مصرف انبوه و دارا بودن منابع سرشار طبیعی، هنوز همانند صد سال گذشته در تلاش است تا وابستگی خود را به ایالات متحد آمریکا (کشوری که جمعیت آن ده برابر کانادا است) در حد و حدود معینی از نظر سیاسی، معنوی و همچنین (اقتصادی)، نگاه دارد.

البته در باره اهمیت عامل میزان جمعیت کشور باید جانب احتیاط را مراعات کنیم. اولاً وسعت جمعیت لزوماً به معنای گستردگی بازار (و قدرت خرید) آن نیست. بخشهای عمده‌ای از هند و آمریکای لاتین هنوز با بازار آشنا نشده‌اند. بنابراین اندازه مؤثر بازار بسیار کوچکتر از جمعیت کشور است و درآمد سرانه حتی در مراحل مشابه رشد، احتمالاً بر اساس نسبت جمعیت به زمین قابل کشت، منابع طبیعی موجود و غیره، بشدت تغییر می‌کند. ثانیاً ملتی با اراده راسخ و پرنرزی به همراه پایه‌های محکم آموزشی، مدیران دولتی ورزیده و مدیران بخش خصوصی مبتکر و در شرایط ثبات سیاسی، قادر است با استفاده اساسی از امکانات صادراتی خود، جامعه صنعتی مدرنی را پایه‌گذاری نماید و این همان کاری است که سوئد و سایر کشورهای اسکاندیناوی انجام داده‌اند. در قاره آسیا نظیر همین موفقیتها را کشورهای چون کره و تایوان و تا حد بیشتری هنگ کنگ و سنگاپور تجربه کرده‌اند. این موارد را باید مورد تأکید قرارداد، زیرا مضار آشکار وابستگی، با آهنگ سریع پیشرفت و توسعه اقتصادی و گسترش بازارهای صادراتی و بالاخره مراحل نسبی رشد و اندازه جمعیت

یک کشور نسبت عکس دارد.

در پایان، نظر من این است که مضار وابستگی برای یک کشور کم توسعه، روی هم رفته کمتر از زیان‌هایی است که مجموعه عظیم تکنولوژی بلا استفاده و آماده به کار، برای آن کشور به ارمغان می‌آورد. به علاوه، مشکلات وابستگی و بخصوص وابستگی تکنولوژیک تا حدی جنبه روانی دارد.

گزارش «هررا» (Herrera) ضمن تأکید بر لزوم کوشش‌های دسته‌جمعی جهت افزایش ظرفیت علمی و تکنولوژیک کشورهای آمریکای لاتین، همین مطلب را یادآور گردید.^(۳۷) پس از آنکه کشورهای در حال توسعه در راه ازدیاد و استفاده از تکنولوژی جهانی به اقدام مؤثر دست بیازند، این مشکل بتدریج برطرف می‌شود. در عین حال وابستگی فنی هم خود مشکل آفرین است، زیرا «تحقیق و توسعه»^۱ (R&D) جهانی احتمالاً مسائل فنی خاص کشورهای در حال توسعه را مد نظر قرار نخواهد داد و همان‌طور که قبلاً عنوان شد، این مشکل تنها به کشورهای در حال توسعه اختصاص ندارد، بلکه در عین حال در مورد کانادا و حتی برخی از ایالات آمریکا نیز صادق است. برای مثال باید گفت مشکلات خاص مربوط به انرژی، آب و سیستم حمل و نقل ایالت تگزاس آمریکا، همان‌طور که «گزارش و توصیه‌های کمیسیون تگزاس ۲۰۰۰» متذکر شد، لزوم گسترش سریع «تحقیق و توسعه» (R&D) و فوریت آن را در داخل ایالت مورد تأکید قرار داد.^(۳۸) فهرست جنبه‌های قابل پیش‌بینی و غیر قابل پیش‌بینی تجارب به دست آمده طی ربع قرن اخیر، البته از این هم فراتر می‌رود. ولی مهمترین سؤالی که ویراستاران این کتاب مطرح کردند، همان آخرین پرسش است یعنی: نظرتان در مورد اقتصاد توسعه در حال حاضر چیست؟ چگونه می‌شود آن را بهبود بخشید؟

اقتصاد توسعه در پنجمین فراز^۲ کندراتیف

به طور خلاصه نظرم در مورد چگونگی اقتصاد توسعه معاصر و خط مشی [اقتصادی]، پیوندی

۱. مراد مخارجی است که شرکتها مصروف تحقیقات فنی در جهت ابداع روشهای جدید تولیدی یا ساختن محصولات جدید و یا بهبود و ارتقاء کیفیت تولیدات کنونی و بازاریابی و غیره انجام می‌دهند (م).

۲. فراز معادل Upswing به کار رفته است (م).

است میان تحلیل رشد اقتصادی با مفهوم آنچه به تعبیر من روندهای زمانی^۱ (یا سیکلهای کندراتیف)^۲ نام دارد. یک الگوی اقتصاد کلی پویا از نظر من، متشکل از مراحل رشدی است که خود از قدرت جذب فزاینده تکنولوژی پیشرفته در بخشهای خاص اقتصادی سرچشمه گرفته است. این تکنولوژی یا در جهان موجود است و یا در مورد کشورهای که توسعه اقتصادی آنها دیرتر آغاز شده است، به صورت موجودی انباشته وجود دارد. به نظر من، روندهای زمانی یا سیکلهای کندراتیف، در عین حال از روابط متقابل بین بخشهای اقتصادی و مجموعه‌های اقتصادی ناشی می‌شوند که همان فرایند انطباق عرضه مواد غذایی و مواد اولیه (شامل انرژی) با شرایط و الزاماتی است که رشد اقتصاد جهان به همراه دارد. امر انطباق این دو با فاصله و تأخیر زمانی گسترده‌ای همراه است.

در اواسط سال ۱۹۷۲، به نگارش کتابی درباره تاریخ اقتصادی جهان طی دو قرن اخیر پرداختم.^(۳۹) در پایان سال ۱۹۷۲، اقتصاد جهان مواجه با افزایش منقطعی شد که در بهای نسبی غلات پدید آمده بود و به همراه آن با اندکی تأخیر، افزایش قیمت انرژی پیش آمد. در مقایسه با تحولات و رخداد‌های بازار غلات و نفت در دهه ۱۹۶۰، تحولات اخیر و عواقب آن نشان می‌داد که اقتصاد جهان برای پنجمین بار پس از سال ۱۷۹۰، وارد مرحله طولانی قیمت‌های نسبتاً زیاد کالاهای اساسی اولیه شده است. از همان اوانی که به عنوان یک کارشناس تاریخ اقتصادی کارم را شروع کردم، سلسله مراحل زمانی نامنظم ولی کاملاً مشخص فراز و نشیب نسبی قیمت کالاهای اساسی اولیه، فکرم را به خود مشغول کرده بود.^(۴۰) از این مطالعات این طور نتیجه گرفتم که این پدیده همان دوره‌های بلندمدتی است که کندراتیف بدانها دست یافته ولی آن را مشخص نکرده بود و در واقع همان است که شوپیتز (به نظر من) به اشتباه آن را با آهنگ زمانی پیشرفتهای مهم تکنولوژی، مرتبط دانسته بود.

از نظر تحولات تاریخی، فرازها مصادف با دوره‌های تورمی بود که طی آن نرخهای بهره بالا، روند روبه کاهش نرخ دستمزدهای واقعی، و درآمد بیشتر تولیدکنندگان کالاهای

1. Trend Periods

۲. Kondratieff سیکلهای یا دوره‌های اقتصادی کندراتیف، به نام اقتصاددان روسی موسوم شده است. کندراتیف پس از مطالعه تاریخ تحولات اقتصادی کشورهای غربی و جهان، نتیجه‌گیری کرد که دوره‌های رونق و کساد اقتصادی به وضوح در تاریخ تحولات اقتصادی جهان دیده شده که هر کدام به طور متوسط ۵۴ سال به طول انجامیده است.

اساسی اولیه، از مشخصات آن به شمار می‌رفت.^۱ سیل سرمایه‌ها به همراه کارگران مهاجر، به سوی کشورها و مناطقی که چنین کالاهایی را تولید می‌کردند سرازیر شد، و طولی نکشید که گسترش محصولات اولیه از حد تعادل فراتر رفت و روند معکوسی را در اقتصاد جهان به وجود آورد. از این دیدگاه می‌توان گفت که رونق اقتصادی بزرگ سالهای ۱۹۵۱ تا ۱۹۷۲ با نشیب چهارم کندراتیف مصادف شد و سالهای ناراحت کننده دهه اخیر در پنجمین فراز کندراتیف سپری شده است.

قیمتهای ثابت و روبه کاهش کالاهای اساسی اولیه طی دو دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، رابطه مبادله بازرگانی را حدود ۲۵ درصد به نفع کشورهای صنعتی تغییر داد و به همراه آن، موجبات کاهش عواید ارزی حاصل از صادرات سنتی کشورهای در حال توسعه را فراهم آورد. این امر باعث شد تا در این کشورها و بخصوص در کشورهای آمریکای لاتین، دکترین و استراتژی جدید توسعه که بر اساس روند بلندمدت رابطه مبادله بازرگانی قرار گرفته بود، پدیدار شود.

این نکته که روند [نزولی] قیمتها در سالهای دهه ۱۹۵۰، باعث شد غذا و سوخت ارزان در دسترس کشورهای در حال توسعه ای که شتابان در مسیر صنعتی شدن و شهرنشینی گام برمی‌داشتند، قرار گیرد، کمتر مورد توجه قرار داشته است. کشورهای پیشرفته صنعتی و بسیاری از کشورهایی که در طبقه بندی بانک جهانی «دارای درآمد متوسط» توصیف شده‌اند، به این ترتیب از چهارمین «نشیب» کندراتیف سود برده‌اند و البته منافعی که از این بابت عاید کشورهای پیشرفته صنعتی شد، در مقایسه با کشورهای با درآمد متوسط، بیشتر است.

همان طور که همه بخوبی می‌دانیم، از پایان سال ۱۹۷۲ به این طرف، وقایع به نحو دیگری متحول شده است. عواملی که بر اوضاع و احوال کشورهای در حال توسعه تأثیر گذارده، به قرار زیر است:

* ناکامی کشورهای صنعتی در استفاده از فرصتها و امکاناتی که پنجمین فراز کندراتیف فراهم آورده بود، و در نتیجه، تضعیف بازارهای صادراتی کشورهای در حال توسعه.

۱. چون نویسنده، مقاله خود را در سالهای ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳ نوشته است، فرصت اظهار نظر در مورد کاهش شدید بهای نفت طی سالهای ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ را در این کتاب نداشته است. البته این کاهش قیمت نفت تا چه حد تصنعی و یا معلول عوامل طبیعی بازار بوده، قابل بحث است (م).

* تغییر اساسی رابطه مبادله و توزیع درآمد، به سود کشورهای صادرکننده نفت و به زیان واردکنندگان نفت.

* تضعیف موازنه پرداختهای کشورهای در حال توسعه واردکننده نفت و دربرخی موارد، ازدیاد پرمخاطره وامهای با نرخ بهره بالا به منظور حفظ فعالیتهای اقتصادی و اجتماعی در سطوح نازل و کاهش یافته.

* ازدیاد تدریجی وابستگی و اتکای همه کشورهای در حال توسعه به واردات مواد غذایی.

* تخریب و نابودی نابخردانه محیط زیست در بعضی مناطق به واسطه از بین رفتن جنگلها و مراتع قابل کشت.

برداشت من در این زمینه که پس از سال ۱۹۷۲ و برحسب روند زمانی بلندمدت و پرنوسان (ادوار کندراتیف)، اقتصاد جهان در چه مرحله‌ی قرار گرفته است، موجب شد تا در باره یک دستور جلسه مناسب برای مباحثات شمال-جنوب، اظهار نظر خاصی ارائه دهم. وظیفه اصلی و مشترک همه ما این است که ضمن اشتراک مساعی، نسبت به گسترش و تقویت بخشهایی نظیر انرژی، کشاورزی، مواد خام اولیه، آب و سایر جنبه‌های محیط زیست که موجب تحکیم و تداوم تمدن صنعتی می‌شوند، کوشا باشیم. وظیفه نسل کنونی این است که آگاهانه آنچه را نسلهای گذشته انجام دادند - عمدتاً در قبال مشوقها و انگیزه‌های بازار - پیگیری نماید. مثال بارز این اقدامات گذشتگان عبارت است از: گشودن دروازه‌های غرب آمریکا در فرافراز دوم کندراتیف، گشودن بازارهای کانادا، استرالیا، آرژانتین و اوکراین در سومین سیکل کندراتیف و منابع نفتی خاورمیانه در سیکل چهارم. در ۲۵ سال آخر قرن بیستم، هدفهای مربوطه در مقایسه با گذشته، بخشهای وسیعتری را در بر می‌گیرد.

دهه ۱۹۵۰ یعنی زمانی که قیمت کالاهای اولیه در حال کاهش بود، این امکان وجود داشت که مساعی کشورهای پیشرفته معطوف به اعطای وامهایی با شرایط سهلتر جهت مقاصد کلی توسعه و عمران بشود، طوری که هر کشور دریافت کننده کمک و وام، برنامه‌ای طبق شرایط خاص اقتصادی و مراحل رشد خود و ظرفیت جذب کشور، طراحی نماید. این نیاز به همراه کوشش برای محدود کردن حمایتهای بازرگانی در کشورهای صنعتی شمال، همچنان وجود دارد. اما هیچ شکی ندارم که کانون همکاریهای اقتصادی شمال-جنوب طی دهه ۱۹۸۰، باید همکاری در بخشها و فعالیتهای بخصوص اقتصادی، و

منطبق بر شیوه‌ای که قبلاً تشریح شد، باشد. در دهه ۱۹۷۰ نیز احتیاج به همین نوع همکاریها احساس می‌شد.^(۴۱)

باور من این است که مبنای ایدئولوژیک بحثهای مربوط به لزوم برقراری یک نظام جدید در اقتصاد بین‌المللی^۱، آن‌گونه که در سال ۱۹۷۴ و پس از چهار برابر شدن قیمت نفت در بازارهای بین‌المللی عنوان گردید، گرچه از نظر شناخت روحیه موجود قابل توجه است، ولی اساساً مبتنی بر ادراک نادرست وقایع و تحولات تاریخی بوده است.

گرچه قضاوتم در مورد مفاد یک دستور جلسه مناسب برای کنفرانس شمال-جنوب مبتنی بر ویژگیهای اندیشه شخصی بود، سایر کارشناسان نیز بر اساس تجارب شخصی و افکار خود، مستقلاً به نتایج مشابهی رسیده‌اند. در این زمینه، اتفاق نظری که میان ما هفت نفر اعضای کمیسیون «هررا»^(۴۲) وجود داشت و همچنین تمرکز فزاینده بانک جهانی بر بخشهای مهم منابع و گزارش کمیسیون برانت^(۴۳) در مورد منابع و بخصوص فصول ۶، ۵ و ۱۰ گزارش، امیدوارکننده بود. در جلسه برگزار شده شهر «کانکون» مکزیک (کنفرانس شمال-جنوب) نیز مباحث زیادی به کشاورزی و انرژی اختصاص یافت، ولی تأثیر اقداماتی که متعاقب آن عملی شد هنوز روشن نشده است.^(۴۴)

در این مورد بخصوص، آنچه مدت زیادی است عنوان نموده‌ام این است که قسمت اعظم کار باید به صورت منطقه‌ای انجام پذیرد و در چارچوب بانکهای توسعه منطقه‌یی و نهادهای سیاسی وابسته نظیر سازمان کشورهای آمریکا^۲ و سازمان وحدت آفریقا^۳ و با مشارکت فعال بانک جهانی و سازمان خواربار و کشاورزی جهان (فائو) و سایر بنگاههای بین‌المللی در کلیه مناطق، کوششهای لازم انجام گیرد.

اگر تجارت و اقتصاد آزاد بتواند روحیه علاقمندی و تعیین هدف را مجدداً در جامعه و در بخشهای مهم اقتصادی برقرار کند، شکی نیست که در همه زمینه‌های مورد علاقه مشترک در مباحثات شمال و جنوب، پیشرفت حاصل خواهد شد. شاید بهتر باشد شرکت کنندگان در این جلسات از میان مقاماتی انتخاب شوند که خود در تعیین خط مشی این بخشهای مهم، دارای مسئولیت مستقیم در دولتها و کشورهای خود هستند. ولی همان‌طور که امروزه اغلب مشاهده می‌شود، مقامات وزارت خارجه کشورها عهده‌دار این مباحثند که تخصصشان بیشتر

1. New International Economic Order.
2. Organisation of American States.
3. Organisation of African Unity.

در زمینه لفاظی و حرافی در مورد نظام جدید اقتصادی بین‌المللی است و حاصل آن قطعنامه‌های بی‌هدفی است که در یک دهه مذاکره و بحث شاهد آن بوده‌ایم.

تأملی چند در موضوع مورد بحث

در یک بازنگری از این نوع، اولین سؤالی که باید پرسید این است که: آیا وام‌های اعطایی جهت توسعه اقتصادی، موفق بوده است یا خیر؟ آیا سطح زندگی مردان، زنان و خردسالان کشورهای در حال توسعه اکنون بالاتر است، یا اگر قرار بود طبق دکترین کمسیون راندال^۱، کشورهای پیشرفته صنعتی تمام هم خود را محدود به اعطای کمک‌های فنی می‌نمودند و در روابطشان با کشورهای فقیر هیچ نوع کمک مالی ارائه نمی‌کردند، وضع مردم در آن نقاط بهتر می‌شد؟ این پرسشها را نمی‌توان با قاطعیت پاسخ گفت.

اگر از این معادله یک متغیر عمده را حذف کنم، دیگر نمی‌توان مسیر کلیه نتایج اساسی آن را به روشنی پیگیری کرد. بنابراین، جواب به چنین سؤالی لزوماً دلخواهانه، تصویری و شخصی خواهد بود.

می‌توان چنین استدلال کرد که توسعه اقتصادی نهایتاً در واژه «خودیاری» خلاصه می‌شود و کمک‌های خارجی گرچه کم‌اهمیت نیست، ولی نقش چندان حساسی هم ندارد. به طور کلی قسمت اعظم سرمایه‌گذاریهایی که در کشورهای در حال توسعه انجام پذیرفته، یعنی حدود ۹۰ درصد آن، از محل منابع داخلی صورت گرفته و خالص کمک‌های رسمی تنها حدود ۶ درصد کل این سرمایه‌گذاریها را شامل شده است. البته در برخی موارد، وجود کمک‌های توسعه‌آشکارا عامل زمان را در اختیار ملتها نهاد تا جای پای خود را محکم کنند و روی پای خود بایستند. جریان کمک‌های خارجی در امر توسعه، سرمایه‌گذاری خصوصی را تشویق کرد و موجبات گسترش سرمایه‌گذاری داخلی را اعم از خصوصی و دولتی، در بخشهای مهم اقتصادی فراهم آورد. ولی در موارد دیگر، کمک‌های مزبور احتمالاً موجب شد تا این کشورها دیرتر با واقعیات روبرو شوند و زیان ببینند. به عقیده من، به عنوان مثال، بعضی از وام‌های خارجی که زیر عنوان «P.L.480» در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ اعطا شد، آثار منفی به همراه داشت، زیرا این تصور باطل را در اذهان ایجاد کرد که مازاد غلات آمریکا که خارج از ظرفیت جذب بازارهای تجاری بود، به طور دائم در اقتصاد جهان حضور خواهد

داشت. به احتمال زیاد این عامل موجب شد تا در برخی از کشورهای در حال توسعه، سیاستهای مؤثر کشاورزی به موقع اتخاذ نگردد. (۴۵)

کارشناسان حاضر در صحنه، گواهی می دهند که در مورد برخی از کشورها، هم وامهای انفرادی و هم وامهای پروژه‌ای نتایج مایوس کننده‌ی را به بار آورد. در واقع باید گفت همان گونه که در بخش خصوصی کشورها هم دیده می شود، کمکهای رسمی توسعه نظیر اتومبیل «ادسل» با ناکامیهایی مواجه بوده است.^۱

همچنین عنوان شده است که بدون کمکهای توسعه و به همراه آن تشویق برنامه ریزی، اقتصاد کشورهای در حال توسعه تمرکز کمتری می یافت و بر مکانیسم قیمتتها تأکید بیشتری می نهاد و به نحو گسترده تری در معرض نسیم جان فزای اقتصاد آزاد رقابتی قرار می گرفت، که من این مطلب را قبول ندارم. باید گفت به احتمال قوی فشارهای ناشی از کسری موازنه پرداختها، کشورهای در حال توسعه را در راستای خود کامگی بیشتر اقتصادی سوق می داد، به طوری که در آن زمان بیش از اکنون، از روی ناچاری تحت نفوذ برنامه ریزی متمرکز واقع شده و کمتر از اکنون در معرض رقابت قیمتتها در سطح داخلی و بین المللی، قرار می گرفتند. به هر حال، نسبت به یافتن حتی یک راه حل تقریبی آن گونه که بحثهای اقتصادی بتواند آنرا توجیه کند، تردید دارم. در حقیقت معتقدم که سه عامل مهم را باید در نظر گرفت:

اول آنکه وجود کمکهای سازمان یافته توسعه، موجب ارتقاء منزلت دولتمردان کشورهای در حال توسعه شده است که جداً متعهد به توسعه اقتصادی و اجتماعی کشورهای خود بودند و می توانستند اعطای کمکهای توسعه را با استفاده از معیارهای قابل قبول بین المللی توجیه کنند. وجود منابع خارجی در کوتاه مدت در نظر کشورهای در حال توسعه ای که شدیداً محتاج این گونه کمکها هستند، بسیار مهم می نماید و کسانی که قادر به انجام مذاکرات موفقیت آمیز در جهت تحصیل این گونه کمکها باشند، جزو سرمایه های مهم و ملی کشور به حساب می آیند. همین امر باعث خواهد شد تا اولویت توسعه در داخل کشور مورد تأکید قرار گیرد. (۴۶)

۱. نویسنده به اتومبیل فورد «Edsel» اشاره کرده است که در سالهای دهه ۱۹۵۰ توسط کمپانی اتومبیل سازی فورد آمریکا به بازار عرضه شد. این اتومبیل که نام دختر مالک کمپانی فورد را بر خود داشت، در عمل به واسطه نقص فنی، بازار فروش خوبی نداشت و بعد از چند سال، کمپانی فورد تولید این مدل را متوقف کرد (م).

دوم آنکه در جهانی که فی نفسه تفرقه آمیز است و استعداد زیادی در جهت بروز خشونت از خود نشان داده است، کمکهای سازمان یافته توسعه، عامل قوی و بی سرو صدایی است که به همراه منافع مشترک، به مفهوم جوامع بشری، جنبه عملی می بخشد. سوّم، همان طور که قبلاً گفته شد، وجود کمکهای سازمان یافته توسعه تا حد زیادی اختلافات داخلی را که لازمه فرایند نوین سازی کشورهایی است که برنامه های متوازن، هدفدار و درونزای توسعه را اتخاذ می کنند، فرو می نشاند. علت مهم در توجیه کمکهای خارجی به این کشورها، تخفیف این گونه تشنجات است، نه برقراری سریع نهادهای دمکراتیک غربی در آنها.

به هر تقدیر، باید گفت که لا اقل من به عنوان یکی از جهادگران نهضت توسعه دهه ۱۹۵۰، از بابت فعالیت در راه هدفی که متجاوز از سی سال به خاطرش صرف وقت شد، در خود احساس پشیمانی نمی کنم. ولی در بازنگری تلاشهای روشنفکرانه دهه ۱۹۵۰ در راه تحقق و گسترش کمکهای توسعه، و چهره های سیاسی که در بدو امر به این نهضت ملحق شدند، یک نکته به ذهن می رسد. پیروزیهای راه گشایانه ای که به صورت تشکیل مؤسساتی از قبیل: مؤسسه بین المللی توسعه^۱، بانک عمران آمریکای لاتین^۲، کنسرسیوم هند و پاکستان^۳، اتحاد برای پیشرفت^۴ و دهه توسعه سازمان ملل متحد^۵ متجلی گشت، به خاطر آن به دست نیامد که به مخالفان ثابت کنیم که خود راست می گوئیم و حق با ماست. این پیروزیها از آن رو به دست آمد که یک سلسله بحرانهای پیاپی که در مناطق در حال توسعه به وقوع پیوست، به سیاستمداران مسئول هشدار داد و آگاهی آنان را نسبت به خطرهای سیاسی

-
1. International Development Association.
 2. Inter-American Development Bank.
 3. India and Pakistan Consortium.
 4. Alliance for Progress.
 5. U. N. Decade of Development

دهه توسعه سازمان ملل متحد، دهه ۱۹۶۰ است که با کوشش افرادی نظیر راثول پریش، سازمان ملل متحد آن سالها را دهه توسعه نام نهاد و ضمن بسیج جهانی امکانات توسعه، از کشورهای ثروتمند درخواست شد تا لا اقل یک درصد از درآمد ملی (۷/۰ درصد از تولید ناخالص ملی) خود را مصروف اعطای کمکهای خارجی به کشورهای نیازمند کنند. لازم به توضیح است که پس از گذشت سالها، هنوز هم کشورهای ثروتمند، سطح کمکهای اعطایی خود را حتی به نیمی از این حد نرسانده اند و خوشبینی پروفور روستو منطبق با واقعیات نیست (م).

و استراتژیک ناشی از عدم مساعدت به فرایند توسعه آمریکای لاتین، آفریقا، خاورمیانه و آسیا، به نحو فوق العاده‌ی بالا برد. فی‌المثل در مورد لزوم تشکیل بانک عمران آمریکای لاتین که دست‌اندرکاران از سالها قبل بر آن تأکید داشتند، اقدام عملی تنها هنگامی انجام گرفت که در ماه مه ۱۹۵۸، مسافرت نیکسون معاون ریاست جمهوری آمریکا به لیما (پایتخت پرو) و کاراکاس (پایتخت ونزوئلا) با گرفتاریها و اشکالاتی مواجه شد و این امر سریعاً وزیرکانه توسط پرزیدنت کویچک^۱ مورد استفاده قرار گرفت. تنها در این هنگام بود که توازن قوا در دولت آیزنهاور به نفع تشکیل بانک عمران آمریکای لاتین و رفع احتیاجات توسعه کشورهای آمریکای لاتین، تغییر پیدا کرد. ظهور فیدل کاسترو در سال ۱۹۵۹ به عنوان متحد و همکار مسکو، در سهولت تصویب اساسنامه «اتحاد برای پیشرفت» از سوی کنگره آمریکا چندان بی‌اثر نبود. همچنین تصویر فریبنده پیشرفتهای اقتصادی و اجتماعی چین در زمان مائوتسه-تونگ و برنامه «گام بزرگ»^۲ که در آن کشور آغاز شده بود، افرادی نظیر جان کندی، جان شرمان کوپر^۳، ویوجین بلاک^۴ را برانگیخت تا در چارچوب بانک جهانی و میسیون بانکی هند و پاکستان^۵ در اوائل سال ۱۹۶۰، کنسرسیومی را به منظور کمک به این دو کشور روبه‌راه نمایند. همین‌طور بحران لبنان و اردن در اوت ۱۹۵۸، موجب شد تا پرزیدنت آیزنهاور، برنامه سخاوتمندانه‌ای را جهت توسعه منطقه‌ای مناطق خاورمیانه پیشنهاد نماید که متأسفانه به آن ترتیب اثر داده نشد. در حقیقت، دوران خطیر و حساسی که طی آن پایه‌های اساسی و بلندمدت کمکهای توسعه بنا نهاده شد، خود در قالب نگرانیهای ریشه‌داری قرار گرفت که پس از پرتاب اولین ماهواره روسها در اکتبر ۱۹۵۷، در آمریکا و سایر کشورها به وجود آمده بود. سیر تطور کمکهای عظیم و مداوم توسعه، در واقع در این گفته ژان مونه^۶ مستجلی است: «مردم تنها وقتی لزوم تغییر را می‌پذیرند که با نیازی اساسی مواجه شوند و تنها هنگامی نیاز اساسی را تشخیص می‌دهند که در بحرانی قرار

۱. President Kubitschek رئیس جمهور کشور برزیل طی سالهای ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۰ (م).

2. Great Leap Forward

۳. حقوقدان و سناتور آمریکایی در اوائل دهه ۱۹۵۰

۴. رئیس بانک جهانی در دهه ۱۹۵۰

5. Banker's Mission to India and Pakistan.

۶. Jean Monnet اقتصاددان و سیاستمدار فرانسوی پایه‌گذار اتحاد کشورهای اروپایی و مؤسس

بازار مشترک اروپا متوفی به سال ۱۹۷۹ (م).

گرفته باشند.» (۴۷)

با این حال فعالیت جهادگران توسعه بی ارتباط با اصل ماجرا نبود. هنگامی که سیر وقایع، کشورهای پیشرفته صنعتی را به اقداماتی در زمینه توسعه مجبور کرد، منبعی از نظریات، دکترین‌ها و افکار مبتنی بر تحقیق، مباحثه و تجارب عملی وجود داشت که باعث شد تا شیوه‌های بخردانه، سرعت تدوین و عملی شود. شاید مهم‌تر از همه باید به دکترین‌ها و افکار توسعه‌ای اشاره کرد که بین اقتصاددانان شمال و جنوب مورد بحث واقع شده و شکل گرفته بود. این بحث‌های جالب نه تنها در دانشگاه‌ها، بلکه به هنگام عزیمت میسیونرها و هیأت‌های مشاوره و کمک به کشورهای در حال توسعه و در چارچوب دبیرخانه بانک جهانی، سازمان ملل متحد و کمیسیونهای اقتصادی منطقه‌ای، جریان داشت. آشکارا می‌توان آنها را آموزش دوطرفه و تفاهم متقابل نامید. وجود این تفاهم مشترک و روابط انسانی صمیمانه‌ای که در بطن آن قرار داشت، همکاریهای شمال و جنوب را به هنگام تشکیل چارچوب سازمانی کمک‌های توسعه در اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوائل دهه ۱۹۶۰، تسهیل بخشید که در صورت فقدان آن، همکاریهای مذکور بدین سهولت میسر نمی‌شد. یکی از وظایف عمده ما در حال حاضر این است که در شرایط کاملاً متفاوت دهه ۱۹۸۰، تفاهم روشنفکرانه جدیدی را در چارچوب مذاکرات شمال و جنوب پایه‌گذاری کنیم که بتواند مشارکتهای مداوم و سازنده را میسر سازد. نظام جدید اقتصاد بین‌الملل و مفاهیم موجود در آن، این وظیفه را عملی‌ن ساخت و کوششهای جدی و خیرخواهانه کمیسیون برانت به توفیق کامل دست نیافت.

هرقدر هم که بخواهیم برخوردی فیلسوفانه با بحرانهای ناشی از جنگ سرد داشته باشیم و آن را وسیله‌ای در تغییر توازن سیاسی نسبت به حصول کمک‌های بیشتر توسعه در سالهای دهه ۱۹۵۰ قلمداد کنیم، باید معترف شویم که جنگ سرد هزینه‌هایی نیز در بر داشت. جریان کمک‌های اقتصادی چه از نظر کمیت و چه از نظر توزیع جغرافیایی، تا حدی بستگی به شدت و ابعاد جنگ سرد و خط‌مشی‌ها و سیاستهای ناشی از آن در قبال کشورهای در حال توسعه داشته است. ولی در عین حال این نکته نیز تا حدی واقعیت دارد که به طور عمده به واسطه مساعی افرادی که در رأس بانک جهانی قرار داشتند، نظیر: رابرت مک‌نامارا، جرج وودز و یوجین بلاک^۱، بانکهای توسعه منطقه‌ای و کمک‌های توسعه، سازمان گرفت.

1. McNamara, George Woods and Eugene Black.

اگر در نظر بگیریم که طبق محاسبات بانک جهانی، کمکهای رسمی توسعه در سال ۱۹۸۱ که از سوی اعضای سازمان همکاری و توسعه اقتصادی^۱ اعطا گردید، ۳۵/۵ میلیارد دلار بود و حدود ۷ میلیارد دلار هم از سوی کشورهای اوپک به صورت کمک مالی در دسترس کشورهای فقیر قرار گرفت؛ وسعت ابعاد کمکها مشخص می شود.^(۴۸) کمکهای اعطایی کشورهای کمونیست به کشورهای در حال توسعه غیر کمونیستی، طی سال ۱۹۷۹ بالغ بر ۲/۶ میلیارد دلار شد. البته افرادی وجود دارند که نظرشان در مورد ابعاد و چگونگی این کمکها متفاوت است. بعضیها تصور می کنند که میزان کمکها خیلی زیاد یا خیلی کم بوده است و یا به نحوی از انحاء نسبت به توزیع جغرافیایی و یا استفاده صحیح آن ابراز تردید می کنند. کمکهای خارجی هرگز موضوعی نبوده است که توافق و رضایت در مورد آن آسان به دست آمده باشد. مع هذا پدیده منحصر به فرد تاریخی آن است که کشورهای پیشرفته صنعتی نسبت به سرنوشت اقتصادی کشورهای در حال توسعه آنچنان علاقه یی ابراز کرده اند که به طور منظم حدود ۰/۳۵ درصد تولید ناخالص ملی خود را برای کمک به آن صرف نموده اند.^(۴۹) با وجود این باید گفت که میزان کمکهای توسعه اعطایی از جانب کشورهای بزرگ شمالی، بر حسب وسعت و محل مناقشات و خشونت‌هایی که در مناطق جنوب اتفاق می افتد، نوسان داشته است. این امر یکی از مزیت‌های مترتب بر این نوع کمکهای توسعه را، که بعضی از ما در سالهای ۱۹۵۰ از آن جانبداری می کردیم، از میان برده است: با از دست رفتن این مزیت، یعنی ثبات و تداوم جریان کمکها، امکان تخفیف تشنجات و بحران‌هایی که اتفاق کمتر شد. به علاوه باید متذکر شد کمکی که در بحبوحه اوج بحرانها اعطا می شود، کارایی کمتری را در مقایسه با کمک‌هایی که به طور باثبات و منظم در حمایت از برنامه های عمرانی در حال اجرا صورت می گیرد، به همراه خواهد داشت.

سخن آخرم در مورد موضوع مهمتری است. آیا رشد منظم هنوز هم هدف موجه کشورهای کم توسعه است؟ آیا محدودیت منابع در سطح جهان به مفهوم آن نیست که شیطان قدیمی یعنی قانون بازده نزولی، موجب پیدایش بحران در جهان خواهد شد؟ مگر آنکه کشورهای پیشرفته صنعتی و کشورهای در حال توسعه سریعاً راه مساوات در پیش گیرند و از طریق توزیع عمیق درآمد و ثروت، هم در مقطع کشورها و هم مابین کشورهای مختلف، اختلافات را از بین ببرند و ضوابط غیرمادی جدیدی را در راه نیل به یک زندگانی بهتر مد نظر قرار

دهند. این نکته البته مضمون کتاب «حدّ و حدود رشد اقتصادی» است که سال ۱۹۷۲ به چاپ رسید.^(۵۰) این کتاب و نتایج ریشه‌ای آن، آن گونه که سزاوار بود مورد انتقاد شدید منتقدان قرار گرفت و نقائص تحلیلهای آن، همان گونه که نویسندگان آن نیز معترف شدند، از صلابت پیش‌گوییهای وحی گونه آن تا حد زیادی کاست.

ولی حتی گذشته از امکانات بالقوه‌ای که ابتکارات انسان در محدود ساختن قانون بازده نزولی — آن گونه که در یکی دو قرن اخیر شاهد آن بوده‌ایم — در اختیار دارد، اصولاً هیچ دلیلی در دست نیست تا تصور کنم که نسخه تجویزشده در کتاب «حدّ و حدود رشد اقتصادی»، از نظر سیاسی، اجتماعی و معنوی قابل اجرا باشد. برعکس باید گفت که فشار و تمایل مردم فقیر در جهت کسب درآمد واقعی بیشتر، یکی از قویترین نیروهایی است که امروزه در صحنه جهانی مشاهده می‌شود و همین امر در مورد تصمیم کشورهای غنی و گروههای اجتماعی داخل آن به تداوم بخشیدن و حتی بهبود وضع مادی خود نیز، مصداق دارد. البته تاکنون برخوردها و تصادماتی که نیل به این هدفها ممکن بود پدید آورد، آن چنان شدت نداشته است، زیرا مجموع غنائمی که تقسیم می‌شود خود در حال افزایش بوده است. اگر قرار باشد سهم همه از درآمدهای واقعی افزایش یابد، دعوا بر سر حصه منصفانه هر کشور در چنین حالتی چندان سخت نخواهد بود. ولی اگر درآمد واقعی سرانه ثابت بماند و یا افزایش کمی داشته باشد، دعوا و جنگ بر سر سهم منصفانه هر کشور بمراتب خشنتر می‌شود.

به هر حال این مسلم است که رشد درختان هم حد و حدودی دارد. بسیار محتمل است که با گذشت زمان، بینش بشر در مورد تنعم تغییر کند و یا ناچار به قبول تغییر شود. حدود بیست سال قبل که کتاب «مراحل رشد اقتصادی» را می‌نوشتم، در صفحه ۹۱ کتاب، این سؤال را مطرح کردم که اگر قانون سیر نزولی مطلوبیت نهایی^۱، در مورد درآمد واقعی به نحو گسترده برقرار شود، در کشورهای غنی چه اتفاقی خواهد افتاد؟ این مطلب در دهه ۱۹۶۰ بارها مورد بحث واقع شد. تعدادی از جوانان ثروتمند، در برابر پیشرفتهای ارزشهای مادی جوامع خود و عواقب این ارزشها آن گونه که خود درک می‌کردند، علم عصیان برافراشتند. آنها در جستجوی هدفهای غیرمادی برآمدند. در میان سیاسیون کشورهای صنعتی، افرادی هستند که از رشد اقتصادی هواداری نمی‌کنند. ولی این افکار، نظریه متداول اکثریت مردم

1. Diminishing Relative Marginal Utility.

نیست. واقعیت این است که هم در کشورهایی که از آغاز به فرایند صنعتی شدن پیوستند و هم آنهایی که کار را دیرتر شروع کردند، باید فعالیتهای طولانی در جهت حصول رشد بیشتر، انجام پذیرد. بنابراین چه درست و چه نادرست، به هر حال کوششهایی در این جهت به عمل آمده و خواهد آمد و تدوین سیاستها و خط مشی ها باید بر این احتمال استوار شود. یکی از همکاران سیاهپوست روزی به من گفت: فقرای این جهان می خواهند بلیط بخرند و خودشان نمایش را تماشا کنند. ممکن است بعضی از ثروتمندانی که نمایش را دیده اند از تئاتر خارج شود و بگویند که برنامه جالب نبود. اما این اظهار نظر هیچ تأثیری در فقرا ندارد، زیرا آنها مایلند خودشان از جریان آگاه شوند.

این نکته فوریت همکاری شمال و جنوب را همان طور که قبلاً ذکر کردم، نشان می دهد. مشکلات انرژی، مواد غذایی، مواد اولیه و خام و محیط زیست که اکنون در اقتصاد جهان با آن روبرو هستیم، ممکن است با گذشت ۲۵۰ سال پس از اواخر قرن هیجدهم میلادی پایان رشد صنعتی را اعلام نکند. ولی این مشکلات، واقعی و روبه وخامت است، یعنی با گذشت زمان شدت آن بیشتر می شود، مگر آنکه سیاستهای کنونی ملی و بین المللی تغییر یابند.

این سیاستها، نهایتاً باید منافع مشترکی را که در سطح جهانی به طور مساوی بین کشورهای شمال و جنوب و شرق و غرب وجود دارد، تحکیم بخشد؛ این وجه مشترک، تداوم تمدن صنعتی است که ما را قادر می سازد تا در جهت تساوی رشد جمعیت و سپس رشد درآمد سرانه واقعی، هنگامی که خود اراده کنیم و نه وقتی که بحرانهای سخت مالتوس^۱ و یا بحرانهای ناشی از فقدان منابع ما را مجبور می سازد، گام برداریم. در آن حال، ابتدایی ترین منافع فردی، مردم را به پذیرش این قطعه از شاعری که با من تشابه اسمی دارد، تشویق خواهد کرد. خودم بارها این شعر را مرور کرده ام:

— آن نکته که همواره در سرلوحه افکار قرار دارد،

— آن است که در سفینه سرنوشت،

— یعنی در جهانی که زمان و مکان را درمی نوردد

— کلیه ابناء بشر با یکدیگرند، یک مسیر را طی می کنند.

— پس مقصدشان نیز یکیست.

۱. اشاره نویسنده به پیش بینی مالتوس مبنی بر افزایش رشد جمعیت جهان با تصاعد هندسی و رشد

مواد غذایی با افزایش حسابی است که نتیجه آن سرانجام قحطی و نابودی انسانهاست (م).

فهرست آثار مهم روستو

Essays on the British Economy of the Nineteenth Century (Oxford: Clarendon Press, 1948); *The Process of Economic Growth* (New York: Norton, 1952; Oxford: Clarendon Press, 1953; 2d ed., 1960); with Richard W. Hatch, *An American Policy in Asia* (New York: Technology Press, MIT, and John Wiley, 1955); with Max F. Millikan, *A Proposal: Key to an Effective Foreign Policy* (New York: Harper, 1957); *The Stages of Economic Growth: A Non-Communist Manifesto* (Cambridge, Eng: Cambridge University Press, 1960; 2d ed., 1971); as editor, *The Economics of Take-off into Sustained Growth* (London: Macmillan; New York: St. Martin's Press, 1963); *Politics and the Stages of Growth* (Cambridge, Eng.: Cambridge University Press, 1971); *How It All Began: Origins of the Modern Economy* (New York: McGraw-Hill, 1975); *The World Economy: History and Prospect* (Austin: University of Texas Press; London: Macmillan, 1978); and *Why the Poor Get Richer and the Rich Slow Down: Essays in the Marshallian Long Period* (Austin: University of Texas Press; London: Macmillan, 1980).

A few of his articles are "Investment and the Great Depression," *Economic History Review*, vol. 8 (May 1938); "The Terms of Trade in Theory Analysis of the Terms of Trade," *Economic History Review*, vol. 4 (1951); "Trends in the Allocation of Resources in Secular Growth," in *Economic Progress*, L. H. Dupriez, ed. (London: Macmillan, 1955); "The Take-off into Self-Sustained Growth," *Economic Journal*, vol. 66 (March 1956); "The Stage of Economic Growth," *Economic History Review*, vol. 11 (1959); and "The Developing World in the Fifth Kondratieff Upswing," *Annals of the American Academy of Political and Social Science*, vol. 420 (1975).

۸-۲. اظهارنظرها

جرالد هالینر*

پروفسور روستو در مقاله خود آمیزه‌ای از نظریه، تاریخ، بینش و انگیزش را، آن گونه که خاص اوست، ارائه می‌دهد. ممکن است نظرات گوناگونی در مورد نحوه برخورد با مسائل، یا استنتاجات او داشته باشیم، ولی به هر حال باید قبول کنیم که مطالب وی هرگز خسته کننده نیست. وقتی از من خواسته شد در مورد مقاله پروفسور روستو اظهار نظر کنم، با توجه به گستردگی و پهنه وسیع علائق و تجارب وی، بدو نسبت به قبول آن احساس تردید

کردم، زیرا سوابق شخصی خود را مناسب چنین کاری نمی‌یافتم و این عدم تمایل حتی قبل از لحظه‌ای بود که مقاله او به دستم رسید. کاملاً واقفم که سوابق و خصوصیات من در این مورد وافی به مقصود نیست و در حقیقت هنگامی که گروه محققان «ام. آی. تی.» بیست سال پس از شروع تحقیقات پروفیسور روستو در زمینه تاریخ اقتصادی، به نوشتن گزارش خود پرداختند، من حتی دوره دبیرستان را نیز به پایان نرسانده بودم. ولی به هر حال اجازه می‌خواهم وظیفه محوله را انجام دهم.

مقاله پروفیسور روستو مجموعه‌یی از دو داستان کاملاً مجزا است: داستان اول مربوط به برداشت او از روابط متقابل بین نظریه اقتصادی و تاریخ اقتصادی در سطح کاملاً کلی است. این چهره روستو، همان چهره استادی محترم است که منادی تغییرات بلندمدت و توسعه اقتصادی است. داستان دوم از سیاست خارجی آمریکا و سیر تطور و برخورد آن کشور با مسائل توسعه در اوایل دهه ۱۹۵۰، حکایت دارد. در این حالت، روستو در لباس یک وکیل مدافع با چهره فعال سیاسی و خدمتگزار منافع دولتی آمریکا ظاهر می‌شود. این دو داستان با یکدیگر در ارتباط است، ولی من در اینجا آنها را جداگانه مورد بحث قرار می‌دهم.

تأکیدی که روستو در باره ابعاد غیراقتصادی عملکرد جوامع، نقش حساس سیاست در امر نوین‌سازی و اهمیت علوم و تکنولوژی در رشد اقتصاد نوین قائل است، نکته‌ای است که با آن آشنایی داریم. بسیاری از ما با «توصیف مرحله‌ای رشد»^۱ که از ابداعات اوست، آموزش یافته‌ایم. البته آنچه در این مقاله مرا مخصوصاً تحت تأثیر قرار داد، برخی از نظرهای دیگر او و بویژه سه پیشنهاد زیر است که من اساساً با آن موافقم:

* «برای مطالعه تاریخ اقتصادی، واحد مطلوب (بهینه) ملت نیست، بلکه مجموعه به هم وابسته حوزه بازرگانی است.» پروفیسور روستو قبلاً در سال ۱۹۴۸ به این نتیجه رسیده بود و همان‌طور که خود می‌گوید، این امر او را بر آن داشت تا از آن پس تاریخ را به عنوان سند تکامل و پیشرفت اقتصاد جهان به صورت یک مجموعه، در نظر گیرد.

* «تحلیل یک اقتصاد نوین یا در حال نوسازی، به صورت مجموعه‌ای نمی‌توانست سودمند باشد.»

* پس از جنگ جهانی دوم «توجه عمیق تمامی آسیا، خاور میانه، آفریقا و آمریکای

لاتین به امر مدرن سازی، از دیدگاه تاریخی شاید جالبترین رخداد پس از ظهور اولین انقلاب صنعتی در انگلیس در سالهای دهه ۱۸۷۰ باشد. این پدیده توازن و ماهیت زندگی بشر را در ابعاد بین المللی، سیاسی و اقتصادی خود، به طور غیرقابل برگشت تغییر داد.»
واقعیات موجود در زمینه تصمیمگیری در سطح ملی و آمار و ارقام تاریخی در کشورها، باعث می شود تا افرادی نظیر ما همانند پروفیسور روستو، به مسأله تجربه ها، منافع و سیاستها در سطح ملی بازگردیم. ولی تأثیرات این سه پیشنهاد در مطالعات آتی اقتصاد و سیاست در سطح جهانی، بسیار عمیق است. از جمله این تأثیرات، اول مناسب بودن تحلیلها و بررسیهای انجام شده در سطح بخشهای اقتصادی و یا در سطح صنعت، به عنوان مطلوبترین روش برخورد و درک تحولات سیاسی و اقتصادی جهان است (مطالعه اقتصاد کلان در بُعد جهانی نیز لازم است، ولی هنوز چندان مورد استقبال نیست).

جداسازی منظم اقتصاد جهان از حالت مجموعه ای و کلی خود، از طریق بخشهای اقتصادی و یا صنایع انفرادی بهتر جریان می یابد تا از مجرای جوامع و ملتها. در این صورت، تجارت بین المللی در مطالعات مربوط به صنایع در سطح جهان تلفیق می شود و سازمانهای صنعتی و نظریه های مکان^۱، چارچوب علمی مناسبتری را در مقایسه با نظریه سنتی بازرگانی، عرضه خواهد نمود. بنابراین، ساختار بازار در سطح جهان و در قالب بخشهای اقتصادی و صنایع خاص، همراه با آثار احتمالی آن بر رابطه مبادله بین بخشی در جهان^۲، مورد توجه بیشتری در مقایسه با وضع کنونی واقع خواهد شد. اگر همانند روستو مسیر این بحث را لااقل برای «مدهای طولانی» ادامه دهیم، ممکن است در پایان راه، خود را با راثول پریش و هانس سینگر در یک مقصد مشترک بیابیم! حال نمی دانم پروفیسور روستو از مصاحبت افراد مذکور خوشنود خواهد شد یا نه، ولی مطمئنم او در مورد لزوم بهبود کیفیت مدل سازی و ادراک ما نسبت به تغییرات و تحولات بخشهای اقتصادی و روابط متقابل در سطح جهان، با من هم عقیده خواهد بود.

در مورد تأثیر دوم، با توجه به وقایع جالب توجهی که پس از جنگ جهانی دوم اتفاق افتاد و روستو از آنها نام می برد، امیدها و آرزوهای کلیه طبقات مردم در مناطق مختلف و امکانات و فرصتهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی گسترده نری که جملگی در سطح مملکتی ایجاد شده است، باید منطقیاً به سطوح جهانی و بین المللی تعمیم یابد.^(۱) همین طور،

1. Location Theories

2. Global Intersectoral Terms of Trade.

عقایدی که در مورد توازن مناسب بین بخش خصوصی و بخش دولتی ابراز شده، باید به همین منوال، جهانی شده ولی جهت تغییرات پیشنهادی باید معکوس گردد.^(۲) در اینجا آنچه منظور نظرم است تحلیل و منطق او است و نه شعارهای سیاسی اش. این نظرهای روستوبر اساس نیاز منطقی به آمارها و تحلیل‌های کلی و جهانی در زمینه توزیع درآمد، نقائص بازار و ناکامیها و امکانات بالقوه جهت دخالت‌های مرسوم دولت در رفع آنها، قرار گرفته است.

در مورد نظریه اصلی پروفیسور روستو راجع به «دوره بلندمدت مارشال»، باید ابراز تردید کرد. اگر استنباطم از مطالب وی صحیح باشد، او می‌گوید ملتها و سپس کل جهان، واجد ظرفیتهای مطلوب (بهینه) در بخشهای اقتصادی است که با میزان رشد نیروی کار، تغییرات فنی و عرضه داده‌های اصلی^۱، در ارتباط است. از مجموعه این «سیستم»، میزان رشد بهینه کلی و توزیع بهینه سرمایه گذاری نشأت می‌گیرد. جهان در گذرگاه تاریخی خود به طور نامنظم سیر می‌کند و گاهی عقبتر و زمانی جلوتر از مسیر بهینه در سطح بخشهای اقتصادی است.

ولی اصلاً مشخص نیست که چطور می‌شود در سطح بخشهای اقتصادی به نقاط مطلوب دست یافت، و در امر تعیین آنها، نقطه مطلوب چیست؟ به همین دلیل قادر نیستیم با قاطعیت بگوییم چه وقتی به هدف رسیده‌ایم و یا چقدر با آن فاصله داریم. همچنین نمی‌توان گفت موتور رشد، اگر در مسیر پیشنهادی بخشهای اقتصادی بماند، بهتر کار خواهد کرد یا اگر مدام در مسیر عدم تعادل طی طریق کند کارایی بهتری خواهد داشت؟ آلبرت هیرشمن^۲ به طور قطع، حالت دوم را ترجیح می‌دهد.

به هر حال نظر روستو این است که این پدیده‌ها با ادوار بلندمدت کندراتیف که در آن، قیمت کالاهای اساسی نقش مهمی را ایفا می‌کند، در ارتباط است. در سالهای آغازین دهه ۱۹۷۰، به گمان روستو، افزایش شدید قیمت غلات و انرژی موجبات ظهور «یک دوره طولانی قیمتهای نسبتاً زیاد کالاهای اساسی را برای پنجمین بار پس از سال ۱۷۹۰» فراهم آورد. بر اساس مشاهدات تاریخی، پس از تورم و نرخهای بهره بالا و دستمزدهای واقعی رو به کاهش، تولیدات در بخش کالاهای اساسی افزایش یافته و از میزان «تعادل» خود فراتر رفته است و «روند اقتصاد بین الملل را برای مدتهای مدید، معکوس می‌سازد».

پروفیسور روستو از تحلیل فوق نتیجه می‌گیرد که بنابر این اقتصاد جهان باید «سعی در

1. Basic Input.

۲. جهت اطلاع بیشتر به فصل سوم از کتاب که درباره هیرشمن است، رجوع شود (م).

گسترش بخشهایی نماید که باعث تداوم تمدن صنعتی می شود و این بخشها عبارتند از: انرژی، کشاورزی، مواد اولیه و سایر بخشهای مربوط به محیط زیست». به نظر او این روندها را نمی توان صرفاً به دست «معجزه بازار» سپرد. از این رو همکاری موضوعی در زمینه بخشهای اقتصادی مهم «باید در سرلوحه همکاریهای اقتصادی شمال و جنوب در دهه ۱۹۸۰ قرار گیرد.» وی در عین حال چنین همکاریهایی را در سطح منطقه ای سودمندتر تشخیص می دهد.

در مورد اهمیت و نقش وقایع فعلی در بلندمدت، به عقیده من تاریخ دانان احتیاط بیشتری در مقایسه با اقتصاددانان حرفه‌یی، به خرج می دهند. در این زمینه، پروفیسور روستو یک مورد استثنایی است. آیا می توان نظر جنجال برانگیز او را در معرفی سالهای پس از ۱۹۷۲ به عنوان «سرآغاز فصل طولانی» افزایش قیمت کالاهای اساسی، برآستی جدی تصور کرد؟

آیا می توان «کالاهای اساسی» مورد نظر او را، بی محابا یکدست و همگون پنداشت و آنها را با هم جمع زد؟ چگونه می توان عوامل مؤثر در بازار غلات را با عوامل موجود در بازار نفت در اوائل دهه ۱۹۷۰، منطقاً با هم ارتباط داد، و تا چه حد هر کدام از آنها پی آمد عوامل بلندمدتی بوده که آلفرد مارشال به آن علاقه داشت؟ چه عواملی تعیین کننده این روند جدید قیمت‌های نسبی می باشند؟ و بالاخره «دوره طولانی» که او از آن نام می برد، دقیقاً چه مدت طول می کشد؟ آن عده از صادرکنندگان «کالاهای اساسی» که با من آشنا هستند، از اینکه بشنوند اکنون در بحبوحه افزایش بلندمدت بهای این کالاها قرار دارند، متعجب خواهند شد.

مثلاً بجز نفت، از نظر آمار و ارقام هیچ روند افزایشی در قیمت‌های نسبی کالاهای اساسی مورد نظر پروفیسور روستو، بین سالهای اوائل دهه ۱۹۷۰ و دهه ۱۹۸۰، به چشم نمی خورد. قیمت مواد غذایی، پس از افزایش شدید ۱۹۷۳-۱۹۷۴ در مقایسه با شاخص قیمت‌های کلی عمده فروشی، افزایش گندتری داشته است. قیمت‌های نسبی مواد غذایی اکنون (۱۹۸۴) در همان سطح سال ۱۹۷۲ است. قیمت مواد خام کشاورزی حتی در همان سالها (۱۹۷۲-۱۹۷۳) به طور غیرمتناسب افزایش نیافت و از آن پس به طور نسبی کاهش هم یافته است. در مورد فلزات رخدادهای متفاوت است، ولی شاخص قیمت دلاری صندوق بین المللی پول برای فلزات پس از سال ۱۹۷۵ و همین طور قیمت مس، لکنون با احتساب تورم در سطحی پایین تر از ۱۹۷۲ است. (اگر کسی بگوید که «موقتی بودن» قیمت‌های

نسبی کنونی به خاطر رکود فعلی جهان است، پاسخ من فقط این است که «نظریه‌ها» را باید بتوان نفی کرد و روش تحقیق جایگزینی پیشنهاد نمود.

جام جهان‌نمای روستوبه چه درد می‌خورد؟ اگر منظور او این است که اکنون باید به طور جدی در زمینه انرژی، مواد غذایی و برخی از مواد اولیه استراتژیک (ظاهراً تعریف کالاهای اساسی از نظر او)، سرمایه‌گذاری کنیم، باید گفت بسیاری با او هم‌عقیده‌اند. ولی تنها معدودی از افراد، عقاید خود را این چنین به زیور نظریه‌پردازی «توسعه بلندمدت» آراسته‌اند. وانگهی بسیاری از افراد کشورهای «جنوب»، مسائل مربوط به انرژی و مواد غذایی را از دریچه چشم روستونمی‌نگرند و آن را لازمه «تداوم تمدن صنعتی» به حساب نمی‌آورند. آنها منابع انرژی را بدو تضمین‌کننده مقادیر کافی هیزم و یا منابع سوختی دیگر جهت توده‌های فقیر خود در روستاها و حاشیه شهرها می‌دانند و مواد غذایی را نه از جنبه تولید آن، بلکه از نظر آثار آن بر فقر عمومی، حقوق حقه افراد [گرسنه]، امنیت [اجتماعی] و توزیع، در نظر می‌گیرند.

بنابراین، به عقیده من اگر بخواهیم روابط کشورهای شمال و جنوب را بر اساس این برداشت پروفیسور روستو از روندهای بلندمدت تاریخ اقتصادی استوار سازیم، تصویر روشنی را پیش رو نخواهیم داشت.

حال داستان دوم پروفیسور روستو: یعنی تطور سیاست آمریکا را در قبال کشورهای کم‌توسعه، در نظر می‌گیریم. این داستان را او از دیدگاه آنچه همکاران من در درس علوم اجتماعی، «یک مفسر دست‌اندرکار»^۱ نامیده‌اند، بیان می‌دارد. این داستان، جالب توجه و نهایتاً غم‌انگیز و بیدارکننده است. جنبه اندوهگین داستان از بابت مقایسه بین بصیرت، دورنگری و خردی است که از یک سومیلیکان و روستو در سالهای دهه ۱۹۵۰ با ارتباط دادن کمکهای خارجی به «منافع متقابل» از خود نشان دادند، و از سوی دیگر سرسختی و نادیده انگاشتن واقعیات است که در روشها و برخوردهای کنونی آمریکا با این مسأله مشاهده می‌شود. ولی در عین حال وقتی فایده نوآوری‌هایی نظیر «اتحاد برای پیشرفت» را در نظر می‌گیریم و در سرنوشت آن تأمل می‌کنیم، باز هم دچار همان اندوه و بیداری می‌شویم. پروفیسور روستو شخصاً توجه خواننده را به این نکته جلب می‌کند که تصمیم‌های سرنوشت‌ساز در زمینه کمکهای عمرانی، تنها در مواقع بحرانی و نه به خاطر منافع متقابل گرفته می‌شود.

سیاستمداران که باید در کوتاه مدت آرای مردم را جلب کنند، نسبت به معیارهای بلندمدت کمکهای عمرانی نظر مساعدی ندارند.

از یک دید کلی، داستان دوم روستونکته ای را مطرح می‌کند که زمان آن سپری شده است و مطرح ساختن آن در مذاکرات شمال و جنوب سالهای دهه ۱۹۸۰ و حتی سالهای اواسط دهه ۱۹۷۰ نیز خارج از مورد و بی‌مناسبت به نظر می‌آید. این نکته، تأکید عمده‌ای است که نامبرده در مورد کمکهای خارجی قائل شده و تا حدی تعجب‌آور است، زیرا خود پروفیسور روستو در مورد معیارهایی از قبیل «آموزش متقابل» و «مشارکت خودجوش» مستتر در بحثهای روشنفکرآبانه شمال و جنوب، اهمیت فراوانی قائل شده است. اکنون مدت مدیدی است که موضوع کمکهای عمرانی، در این بحثها از اولویت خاصی برخوردار نبوده است. او ضمن اینکه چنین موضوعی قدیمی را دوباره زنده می‌کند، دستور جلسه اخیر کنفرانس شمال و جنوب را به دلیل آنکه «از نظر روانی قابل پذیرش ولی اساساً دستخوش استنباط ناصحیح و سوء برداشت از تحولات تاریخی» بوده است، مردود می‌داند. ولی نمی‌توان گفت که اعضای کمیسیون برانت و یا شرکت کنندگان در اجلاس کنکون مکزیک، در مورد لزوم گنجاندن نکات مورد علاقه پروفیسور روستو— و نه مطالبی که مورد پذیرش او نیست— در دستور جلسه کنفرانس شمال و جنوب، با او همعقیده‌اند.

موضوعاتی نظیر تجارت بین الملل و نظامهای پولی در سطح کلی، به عوض نکاتی در سطح بخشهای اقتصادی، به عنوان زمینه مطالعه منافع مشترک کشورهای شمال و جنوب، قویاً در کنفرانس مزبور و کنفرانسهای دیگر عنوان گشته است. حتی اگر این مشکل کشورهای جنوب هم نباشد، کشورهای شمال هنوز هم باید مسائلی از قبیل هماهنگی سیاستهای اقتصاد کلان، لزوم تعدیلات ساختاری و تقلیل حمایتهای بازرگانی را میان خود حل و فصل کنند. سرنوشت آینده کشورهای شمال (آینده‌ای که بتوان آن را پیش‌بینی کرد و معلوم نیست که همان دوره بلندمدت مارشال باشد، ولی به هر حال از دوره بلندمدت کینز بمراتب کوتاهتر است) بیشتر تحت تأثیر موضوعاتی است که نوعاً عنوان شد و کمتر تحت نفوذ مسائل مربوط به بخشهای اقتصادی است که پروفیسور روستو به آنها علاقه دارد. گستردگی نقش کشورهای در حال توسعه در بازرگانی و امور مالی کشورهای شمال، در مقایسه با گذشته آنها را عناصر فعالتری در حل و فصل مسائل مربوطه می‌سازد. رسالت مهمی که سیاست و خط‌مشی کشورهای شمال بر عهده دارد، وارد کردن کشورهای در حال توسعه به این مباحثات و تصمیم‌گیریهاست که باید به نحو منظم و با رضایت دو طرف انجام

پذیرد.

همچنین باید گفت که در برخی از زمینه‌ها، منافع کشورهای شمال و جنوب با یکدیگر مشترک نیست و نباید هم خلاف آن وانمود شود. در تحلیلها و مسائل مربوط به مذاکرات شمال و جنوب، زمینه‌های اختلاف و برخورد — چه بالقوه و چه بالفعل — همان اندازه باید مهم تلقی شود که زمینه‌های اشتراک منافع. وی حتی در مورد کالاهای اساسی که مورد علاقه اوست، استقلال فکری و اولویتها و روشهای خاص آن کشورها را دست کم گرفته است. در مورد مذاکرات فعلی شمال-جنوب، دیدگاه پروفیسور روستوبه وضوح شمالی است که باید هم چنین باشد.

اینکه وانمود کنیم این دیدگاه وی از یک نظریه کلی اقتصاد توسعه نشأت می‌گیرد، فایده‌ای ندارد. فرایند منظم تغییر و تحول، همان‌طور که پروفیسور روستونیز می‌پذیرد، ابعاد مختلفی را در بر می‌گیرد. اکثر ما اقتصاددانان، نظریه توسعه جهانی خاصی را در نظر نداریم، ولی اگر هم چنین نظریه خاصی مطرح بود، علی‌رغم ویژگیهای آن، نکته اساسی در سیاست خارجی این است که از این پس کشورهای در حال توسعه بیش از سابق در صحنه جهانی مطرح خواهند بود.

عزیز علی محمد*

پروفیسور روستو حاصل سی سال کار و تجربه را در زمینه تاریخ اقتصادی، فرایند توسعه و مبانی اقتصادی-سیاسی کمکهای بین‌المللی، در این مقاله خلاصه کرده است، جالبترین بخش مقاله او، به سیر تطور افکارش مربوط می‌شود. ولی در مورد این مطلب نظر خاصی ندارم جز آنکه بگویم اگر افکاری این چنین الهام‌بخش در معرض برخوردها و اختلافهای حرفه‌ای — که کم و بیش حدود ده سال اقتصاددانان و تاریخ‌دانان را به خود مشغول ساخت — قرار گیرد، جای شگفتی نخواهد بود.

نگرش او به جامعه‌ای که از مراحل نهایی قابل تشخیص و مجزا عبور می‌کند، به خودی خود انسان را به تأمل وامی‌دارد، ولی نکته مهم‌تر بینش جهانی اوست که مورد اول را تحت الشعاع قرار می‌دهد. روستو دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ یعنی دورانی را که مصادف با انرژی

*. دکتر عزیز علی محمد رئیس اداره روابط خارجی صندوق بین‌المللی پول است.

ارزان و رابطه مساعد مبادله بازرگانی به نفع کشورهای صنعتی است، مطابق با مرحله نشیب چهارمین دور کندراتیف می‌داند. کشورهای صنعتی در محیطی عاری از تورم، از رشد اقتصادی سریعی برخوردار شدند و سایر مناطق جهان را نیز به همراه خود به رونق اقتصادی رساندند و از این بابت، کمکهای خارجی هنگفتی نیز اعطا کردند. در اوائل سالهای دهه ۱۹۷۰، جهان وارد مرحله فراز پنجمین دور کندراتیف شد. قیمت مواد غذایی و انرژی افزایش یافت و کمکهای خارجی متعاقباً نقصان پذیرفت. کشورهای صنعتی وقتی از انتقال درآمد واقعی که در قیمتهای نسبی جدید ملحوظ بوده غفلت کردند، با نامساعد شدن رابطه مبادله بازرگانی و تورم داخلی مواجه شدند. این مرحله، دوران سختی را برای آن دسته از کشورهای در حال توسعه که صادرکننده انرژی نبودند به بار آورد، و هنگامی که نرخ بهره واقعی ابتدا قدر مطلق مثبتی یافت و سپس برای نخستین بار به سطح ۵ درصد و بیشتر^۱ رسید، این کشورها به استقراض مبالغ هنگفت (جهت تأمین واردات نفت) مبادرت کردند.

با وجود این، استنباط روستو از سیر تحولات تاریخی و پیش‌بینیهای آن در آینده، کاملاً خوش‌بینانه است. مرحله فراز یا صعودی سیکل کندراتیف که مصادف با افزایش قیمت نهاده‌های تولید و بخصوص انرژی است، در بطن خود مزایایی نیز به همراه دارد، زیرا افزایش مزبور موجب پیدایش نوآوریهای در زمینه صرفه‌جویی در مصرف سوخت می‌شود. در حالی که کشورهای منتفع از این بابت، فعالیتهای خود را از سر می‌گیرند، به عقیده روستو اگر کشورهای شمال و جنوب با هماهنگی کامل و به منظور افزایش عرضه مواد اولیه، مواد غذایی و انرژی، با یکدیگر همکاری بنمایند، این امر به سود همه تمام خواهد شد.

ولی آنچه مشخص نشده این است که آیا این تحولات لزوماً وضع کشورهای در حال توسعه را بهبود خواهد بخشید؟ رابطه مبادله بازرگانی به چه نحو تغییر خواهد کرد و آیا این تغییر مجدداً به نفع کشورهای صنعتی انجام می‌گیرد؟ آیا زیانی که کشورهای صادرکننده انرژی و کشورهای عرضه‌کننده نیروی کار به آنها، متحمل می‌شوند، از طریق سود و منافع متعلقه به کشورهای واردکننده نفت، جبران خواهد گشت؟ و آیا میزان واقعی کمکها همچنان حفظ خواهد شد؟ اگر بی‌اعتقادی و یأس نسبت به آثار کمکهای خارجی ادامه داشته باشد، کشورهای ضعیفتر که در سیکل قبلی، عملکرد نامساعدی داشتند، وضعیتشان در سیکل بعدی

۱. خوانندگان توجه دارند که منظور نویسنده از نرخ بهره واقعی ۵ درصدی، میزان بهره اسمی منهای

نرخ تورم است که از نظر قدر مطلق، نرخ بهره واقعی ۵ درصد بسیار بالا است (م).

چگونه خواهد بود؟ به این سؤالات پاسخی ارائه نمی‌شود.

اگر اندکی به واقعیات نزدیکتر شویم، مرحله خیز اقتصادی خود را به ما نشان می‌دهد. پس از گذشت ربع قرن از پیدایش این واژه، بد نیست اندکی در آن تأمل کنیم و ببینیم در این فاصله عملکرد آن چگونه بوده است. بخش عمده‌ای از فعالیتهای روستو مصروف ایجاد و تکامل مکانیزمی شده که اقتصاد را به سوی مرحله خیزی یا جهش اقتصادی سوق می‌دهد؛ بخشهای اقتصادی مهم قوه محرکه را برای این منظور فراهم می‌کنند، ولی با تغییرات توابع تولید، تکنولوژی جدیدتری پدیدار می‌شود و ارتباطات جدید در اقتصاد بروز می‌کند و کلیه بخشهای اقتصادی تغییر پذیر می‌شوند. روستو با دقت تأکید می‌کند که مکانیزم این قوه محرکه، ظریف و غیرقابل پیش‌بینی است. اگر چه قسمت مهم فعالیتها متوجه بخشهای مهم اقتصادی است، انرژی انباشته شده در این بخشها از منابع متعددی حاصل شده است که عبارتند از: اختراعات جدید و یا جذب تکنولوژی موجود، ظهور مدیران بنگاههای اقتصادی که از طریق سرمایه‌گذاری از امکانات بازار استفاده می‌کنند، و فرصتها و امکانات خارج از کشور که باعث متمرکز شدن فعالیتهای سیاسی در داخل کشور می‌شود. علاوه بر این شرایط، روستو کشاورزی مولد و مقداری معین از کمکهای خارجی را هم در نظر می‌گیرد. اما این عوامل باید با هماهنگی کامل هر کدام در محل مناسب خود جای بگیرد و اینکه این کار انجام بپذیرد یا نه، امری اتفاقی است.

روستو در کتب و مقالات جدیدتر خویش، به مطالعات مربوط به پویایی بخشهای عمده اقتصادی ادامه داده است. در مقاله فعلی، او از اینکه مطالعات مزبور در چه مرحله‌ای است، چیزی نمی‌گوید. آیا واقعیات موجود در کشورهای در حال توسعه، وقوع مراحل رشد اقتصادی روستو را در آنها تأیید می‌کند؟ تحولات سی سال اخیر این کشورها این امر را ثابت نمی‌کند. روستو در مورد نحوه تشخیص بخشهای بالقوه مهم اقتصادی، تقویت و تحکیم «مراکز رشد» از طریق اعطای امتیازات و تشویق، تقویت ارتباطها به کمک خط‌مشی‌های مناسب، احیای بخشهای اقتصادی روبه زوال و ضابطه تعیین بخشهای اقتصادی که باید به حال خود رها شوند تا از بین بروند، هیچ رهنمودی ارائه نمی‌کند.

حال به نکته کلیتری برمی‌خوریم. بیست سال پیش طی کنفرانسی در باره مراحل رشد اقتصادی، رابرت سولودر باره کیفیت سیستم روستو از نظر قدرت تحلیلی ابراز تردید کرد. آیا مورخان اقتصادی فقط به توصیف مراحل اقتصادی کمال مطلوب می‌پرداخته‌اند؟ آیا نظریه مرحله‌ای رشد، تنها یک شعار ادبی بوده است؟ سولومی افزایش که اگر کارشناسان تاریخ

اقتصادی بخواهند به نحو مثمیری با اقتصاددانان همکاری داشته باشند، مبانی این همکاری باید مشخصتر شود. اگر نظریه مرحله‌ای رشد را بخواهیم قابل استفاده کنیم، باید آن را در زمینه روابط رفتاری^۱، پارامترها و شرایط اولیه، دقیقتر سازیم. با خواندن این مقاله، همان شک و تردیدها مجدداً ظاهر می‌شود.

تکامل اقتصادی، آن‌گونه که در این دوران پریپیچ و خم تجربه می‌کنیم، همانند عبور اتفاقی در جاده‌ای خاکی و گداز آلود است. کشورهای در حال توسعه باید خود را از این گل ولای بیرون کشند و راه خود را در سایه رهنمودهای نظری اقتصادی و تجارب عملی، برگزینند. مشاوره‌های لازم با سازمانهای بین‌المللی می‌تواند در جبران اشتباهات عظیم مؤثر واقع شود، ولی دولتها نسبت به قبول رهنمود از خارج از کشور تردید دارند مگر آنکه راه چاره دیگری برای آنها باقی نمانده باشد. برخورد با مسائل از دیدگاه تاریخی بسیار مفید است و به همین علت موضوع مطالعات روستو نویدبخش بوده است.

ولی پیش از آنکه نظرهای وی جنبه عملی و اجرایی به خود گیرد و شالوده خط‌مشی‌ها و فرایند توسعه را تشکیل دهد، او باید از طریق ارائه رهنمودهای لازم، مطالب خود را روشنتر کند. برای نمونه، روستو معتقد است که بخشی از فرایند نوین‌سازی، جذب تکنولوژی موجود است. او تا حدی توانایی کشورهای تازه‌وارد (به صحنه توسعه اقتصادی) را در پذیرش تکنولوژی پیشرفته، مهمترین راه پیشرفت سریع و توسعه اقتصادی آنها به شمار می‌آورد، کتب و مقالات اخیر او حاکی از اهمیت این مطالب در از بین بردن شکاف بین کشورهای غنی و فقیر است. ولی او این فرضیه خود را در سایه کاهش کمکهای خارجی و عدم توانایی بسیاری از کشورهای فقیر در آماده کردن جمعیت‌های فزاینده خود به پذیرش موج تکنولوژی — موجی که کشورهای صنعتی را فرا گرفته است — ارزیابی نمی‌کند و ارتباطش را با این تحولات مشخص نمی‌سازد. معلوم نیست روستو برای مؤسسات و سازمانهای وام‌دهنده چه نقشی را قائل می‌شود و در صورت فقدان منابع مالی رسمی جهت توزیع توسط این سازمانها، آیا طبق پیش‌بینیهای او، این‌گونه سازمانها باید صرفاً به صورت مؤسسات ارائه‌کننده کمکهای فنی اداره بشوند؟

نکته بعدی مورد نظر من، موضوع متفاوت دیگری است. چون مطالعات روستو طیف وسیعی را در بر می‌گیرد، شاید او نسبت به نیازهای تحلیلی کارشناسان معمولی اقتصادی و

کارمندان سازمانهای بین‌المللی که پشت سر آنان طی طریق می‌کنند، تا حدی بی‌تفاوت باقی مانده است. وی از همان آغاز برای یافتن راه حل مشکلات توسعه اقتصادی، از کلیه بخشهای علوم اجتماعی یاری جسته است. از بعضی جهات نظریه رشد مرحله‌ای او، همانند نظریه مارکس بلندپروازانه و کلی است. اما از لحاظ عناصر درونی و تأکیدات، اختلافات مهمی بین این دو وجود دارد. تضاد طبقاتی هسته اصلی افکار مارکس را تشکیل می‌دهد و اصطکاک منافع طبقاتی و بحرانهای حاصل از آن، زمینه مهمی در قلمفرسایبهای اوست. در نوشته‌های روستو، از تضادهای اجتماعی، دست‌اندازی یک طبقه به قلمرو منافع دیگر طبقات و برخوردهای سیاسی نابودکننده، اثری به چشم نمی‌خورد، حال آنکه کلیه این عوامل در تحول جوامع در حال توسعه دخالت دارند. البته روستو به ظهور بورژوازی دولتی و عدم انطباق منافع آن با منافع توده‌ها اشاراتی دارد، ولی این پدیده شایع را وارد نظریه خود نمی‌کند. و نباید هم انتظار داشت که نظریه او کلیه جوانب و زوایای اجتماعی را دربر بگیرد و فشارهای داخلی را مشخص کند و یا حتی تغییرات پیچیده در سازمانها، نحوه تفکر و رفتارهای فرهنگی داخل جوامع را بررسی نماید.

آخرین سخن من مربوط به کمکهای خارجی است. قسمت مهمی از مقاله او به نگرانیهای مستمر در خط مشی مربوط به کمک طی سالهای دهه ۱۹۵۰، اختصاص یافته است. چون در اینجا او از طرف گروه کارشناسان نخبه مرکز مطالعات بین‌المللی ام. آی. تی. سخن می‌گوید، افکار شخصی او در پرده‌ای از ابهام قرار دارد. با وجود این می‌توان نگرانیهای بشردوستانه و اعتقاد قوی او را به تأثیر کمکهای خارجی، از لابلای سطور به روشنی مشاهده کرد. وی می‌پذیرد که برخی از کمکها نظیر برنامه کمک P.L.480، ممکن است در یک بازنگری چنین بنمایند که مفید نبوده و حتی بازتاب منفی داشته است. ولی روی هم رفته منافع کمکهای خارجی بیش از زیانهای آن بوده است. (کمکهای خارجی) موجب ارتقاء رفاه اقتصادی شده است و در مساعدت به دولتهایی که معتقد به امرنوسازی بوده و خواهان فرایند تغییر همراه با کمترین میزان خشونت بوده‌اند، بسیار مفید واقع شده و همچنین به افراد با بصیرت، مبتکر و دانش‌پژوه، مساعدت فراوان نموده است.

من این نظریه روستو را می‌پذیرم، ولی معتقد نیستم که او کلیه ابعاد این تصویر را به ما نشان می‌دهد. چون کمکهای اعطایی کشورهای صنعتی در دهه ۱۹۵۰ و دهه ۱۹۶۰ دارای هدفهای استراتژیک بوده است، ممکن است حتی سهواً به رژیمهایی کمک کرده باشد که علیه آمال و آرزوهای مردم خود گام برمی‌داشتند و نتیجتاً موجب بروز خشونت در

بسیاری از نقاط جهان شده است. البته شاخصهای کلی مورد استفاده روستو بدون شک به میزان رشدی اشاره دارد که طبق شواهد تاریخی بسیار قابل توجه است. ولی همان طور که خود او می داند، این شاخصها گمراه کننده اند. در بسیاری از کشورها، رشد تولید ناخالص ملی به همراه خود قطبی شدن جامعه را به ارمغان آورده است. برخی از آمارهای مربوط به اشاعه فقر و محرومیت در جوامع در حال توسعه، توسط بانک جهانی تأیید شده است ولی اشاره ای به آنها در مقاله روستو دیده نمی شود.

روستو معتقد است که کمکهای خارجی، تمرکز استعدادها را موجب شده است. البته این درست است که فعالیتهای سازمانهای کمک دهنده، چه دوجانبه و چه چندجانبه، موجب شده است تا در برخی از کشورها، اداره امور اقتصادی بهبود یابد و سطح تخصصی و کیفیت کاری مسئولان وزارتخانه های اقتصادی بالا رود. همچنین مطمئنم که کمکهای خارجی یکپارچگی و وحدت طبقه مدیران بنگاههای اقتصادی را در بعضی از کشورها تحکیم بخشیده است. ولی جنبه منفی فرضیه را هم باید بررسی کرد. آن دسته از عوامل و عناصر سیاسی، اقتصادی و دیوانسالاری که کمکهای خارجی موجب رشد و پرورش آن در کشورهای در حال توسعه شد، بعداً خود موجب مشکلات دیگری شدند. همانطور که خود روستو اذعان دارد، پدیده بورژوازی دولتی ظاهر شد. این یک جنبه از قضیه مهمتری است و آن پیدایش یک طبقه نخبه از دیوانسالارها و مدیران بنگاههای اقتصادی مستعد در کشورهای در حال توسعه است که مرتبط با کشورهای کمک دهنده شناخته شده اند و به همین علت از سوی ملت خود طرد شده و به چشم بیگانه نظاره می شوند.

حال بهتر است لفاظیها را به کناری گذاریم. پروفیسور روستو به نحو رضایتبخش و شکوهمندی، دفتر ایام گذشته را ورق می زند. در علوم اجتماعی هیچ نظریه ای وجود ندارد که یک کاوش دقیق نتواند عیب و علتی در آن پیدا کند. روستو کوشیده است در مقایسه با سایر اقتصاددانان، قدمی فراتر از مرزهای محدود علوم اجتماعی بردارد. طی سالیان متمادی، همه ما از فعالیتهای او بهره مند شده ایم. این مقاله نشان می دهد که اشتیاق او همچنان زوال ناپذیر باقی مانده است و برای سالهای بعد می توانیم به عنوان منبع مستمر بصیرت و بینش از آن استفاده کنیم.

۸-۳. یادداشتهای فصل هشتم

1. Knut Wicksell, *Lectures on Political Economy*, vol. 2, *Money*, E. Classen, trans.; Lionel Robbins, ed. (New York: Macmillan, 1934), pp. 159-60.

2. *British Trade Fluctuations, 1868-1896* (New York: Arno Press, 1981); the thesis is dated 1940.

3. A. D. Gayer, W. W. Rostow, and Anna J. Schwartz, *The Growth and Fluctuation of the British Economy, 1790-1850* (Oxford: Clarendon Press, 1953; 2d ed., Hassocks, W. Sussex: Harvester Press, 1975). This study was, in fact, completed in 1941 but not published until after the war.

4. Oxford: Clarendon Press, 1948.

5. *British Economy of the Nineteenth Century*, pp. 12-13.

6. New York: Norton, 1952; Oxford: Clarendon Press, 1953; 2d ed., 1960.

7. Alfred Marshall, *Principles of Economics* (8th ed., London: Macmillan, 1930), p. 461.

8. Idem.

۹. این قسمت از مطالعاتم، بیشتر در کتابهای زیر وجود دارد:

The Dynamics of Soviet Society, with Alfred Levin and others (New York: Norton, 1952, 2d ed., 1967); *The Prospects for Communist China*, with Richard W. Hatch, Frank A. Kierman, and Alexander Eckstein (Cambridge, Mass.: The Technology Press, MIT, and John Wiley, 1954); and *An American Policy in Asia*, with Richard W. Hatch (Cambridge, Mass.: The Technology Press, MIT, and John Wiley, 1955).

۱۰. این بررسی، از جمله منجر به چاپ کتاب زیر شد:

The United States in the World Arena (New York: Harper and Row, 1960; 2d ed., 1969).

۱۱. عده کثیری از اقتصاددانان، چه آنها که پیرو مکتب کینز هستند و چه دیگران، گویا کلمات قصار کینز را در این زمینه به بوته فراموشی سپرده اند. کینز در کتاب «تئوری عمومی» صفحه ۱۵۰ می گوید: «اگر طبیعت بشر هیچ تمایلی به پذیرش مخاطره نداشت، و اگر از احداث کارخانه، راه آهن، معدن و یا مزرعه، علاوه بر سود حاصله، هیچ نوع رضامندی خاطر دیگری برای انسان پدید نمی آمد، احتمالاً فقط حسابدگری و محاسبه نفع و ضرر موجب سرمایه گذاری چندانی نمی شد.»

۱۲. رجوع شود به همین کتاب چاپ انگلستان.

Cambridge University Press, 1960 pp. 26-30.

بعدها موضوع سیاست را به عنوان روشی در متوازن ساختن برخی از وجوه و جوانب اصلی دولت در کتاب:

Politics and the Stages of Growth, Cambridge University Press, 1971.

عرضه داشتم.

۱۳. این مطلب که در کتاب «فرایند رشد اقتصادی» و «مراحل رشد اقتصادی» بدان اشاره شد، به طور مفصل در کتاب

How It All Began , New York: McGraw Hill, 1975.

مورد بررسی قرار گرفته است.

۱۴. در کتاب «فرایند رشد اقتصادی» صفحه ۷۱. همان طور که در موارد دیگری هم اشاره داشته ام، کتاب سایمون کوزنتس Simon Kuznets به نام

Secular Movements in Production and Prices (Boston, Houghton Mifflin, 1930).

که بر مسیرهای پویای بخشهای اقتصادی تأکید داشت، بر افکارم در این زمینه تأثیر گذارد. همچنین مقالات و کتب

Arthur F. Burns, Walther Hoffmann

که همزمان با کتاب کوزنتس منتشر شد بر عقاید من مؤثر بود.

۱۵. مفهوم مراحل رشد نخستین بار در کتاب «فرایند رشد اقتصادی» مطرح شده است (بویژه صفحات ۱۷، ۷۱، ۱۰۳-۱۰۸).

۱۶. «مراحل رشد اقتصادی» صفحات ۴۶-۵۶ مثلاً در اینجا و در انتهای مطلب، در مورد خیزی یا جهش اقتصادی کوششی در برقراری ارتباط بین بخشها و مجموعه ها شده است (صفحه ۵۸):

«آنچه که این مبحث صراحتاً بیان می کند آن است که رشد سریع یک یا چند بخش جدید صنایع کارخانه ای، یکی از ابزارهای مهم و ضروری ایجاد دگرگونی اقتصادی است. اهمیت این عامل از آنجا ناشی می شود که اگر جامعه آماده ابراز واکنش مثبت بدان باشد، تعدد و تنوع اشکال این تأثیر [موفقیت] آن را تضمین می کند. رشد این بخشها به همراه توابع تولید جدید و با بهره وری زیاد، به خودی خود موجب ازدیاد محصول سرانه می گردد. و به همین ترتیب درآمد را در دست اشخاصی متمرکز می کند که نه تنها صرفاً بخش مهمی از درآمد فزاینده را پس انداز می کنند، بلکه [این پس اندازها را] مجدداً در سرمایه گذاریهای تولیدی به کار می اندازند. بدین ترتیب تقاضای مؤثر برای سایر محصولات ساخته شده صنعتی به طور دنباله دار ایجاد می شود و زمینه را برای گسترش مناطق شهری فراهم می کند و گرچه هزینه های سرمایه یی گسترش چنین مناطقی احتمالاً زیاد است، ولی وفور جمعیت و سازماندهی نیروهای بازاری ناشی از آن، امر صنعتی شدن را تداوم می بخشد. نهایتاً چنین امری موجب پیدایش صرفه جوییهای خارجی می شود که خود سرانجام در صورت افول تحرک اولیه ناشی از خیز اقتصادی بخشهای عمده، به ظهور بخشهای جدید و مهم دیگر می انجامد.

17. Albert Fishlow, "Empty Economic Stages," *Economic Journal*, vol. 75, no. 297 (March 1965).

18. W. W. Rostow, ed., *The Economics of Take-off into Sustained Growth* (New York: St. Martin's Press, 1963), p. 16.

19. *The Economics of Take-off*, p. 472.

20. *The Economic of Take-off*, pp. 468-579 (Solow) and xxiv-xxvi (Rostow).

۲۱. یکی از مطلوبترین مظاهر و تجلیات ملی‌گرایی در جامعه‌های نوین گرا، کوششهای منظم آنها برای نگرش به گذشته و جلوه دادن ریشه‌های تاریخی فرهنگشان است که در این زمینه می‌توان از موزه‌های جدید، آثار باستان‌شناسی و بناهای یادبود در کشورهای در حال توسعه نام برد.

۲۲. در این جا مثلاً نگاهی مجدد به یک قسمت از کتاب (سیاست آمریکا در آسیا) صفحات ۳۶ و ۳۷ جالب به نظر می‌آید: «اگر آسیای آزاد موفق شود آرزوهای مردم آن خطه را برآورده سازد، ما شاهد ظهور تحول جدیدی در انقلاب چین خواهیم شد. بر اساس تاریخ آسیا، اتحاد کنونی چین و شوروی طریقه صحیحی در فرو نشانیدن تمایلات واقعی چین جهت استقلال و کسب شأن و مقام جهانی نیست. خط کلی جدید کمونیستهای چین در برآورده ساختن آرزوی واقعی چینها در مدرن‌سازی و توسعه اقتصادشان، مسیر غلطی را نشان می‌دهد. یک آسیای پر قدرت و آزاد، هم می‌تواند کوششهای چین را خنثی کند و هم به آنها نشان دهد که راه حل دومی هم وجود دارد که بهتر است. در آینده مردم چین که بسیار واقع‌گرا هستند، خود نوعی از انواع راه‌حل دوم را انتخاب خواهند کرد.»

۲۳. سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا یعنی سیا (C.I.A.) به عنوان عامل شورای امنیت ملی (National Security Council)، پرداخت هزینه مطالعات جوامع کمونیستی را تقبل کرد. هرگاه کنگره ایالات متحد در این زمینه خست (و سوءظن) بیش از حد به خرج نمی‌داد، طبعاً پرداخت این گونه هزینه‌ها را می‌بایست وزارت خارجه آمریکا به عهده می‌گرفت. باید متذکر شوم که «سیا» هرگز در نتایج و طرز تحلیل مطالعات ما دخالت نکرد و نتیجه این مطالعات کماکان به صورت کتب دانشگاهی منتشر شد. حتی وقتی به عنوان نتیجه‌گیری مطالعات خود توصیه کردیم که چین کمونیست باید به سازمان ملل متحد راه یابد، «سیا» خم به ابرو نیاورد گرچه در آن سالها یعنی اواسط دهه ۱۹۵۰، حتی طرح چنین مطلبی بحث‌انگیز و مجادله‌آمیز می‌نمود.

24. New York: Harper, 1957.

۲۵. چهار شرط در کتاب گنجانده شده بود که به کمک آن ظرفیت جذب و اعتبار مالی کشور مورد سنجش قرار می‌گرفت:

الف) پروژه باید در حیطه امکانات و استطاعت اداری و فنی کشور دریافت‌کننده کمک قرار داشته باشد تا آن کشور بتواند پروژه مورد نظر را طی مدت وام یا کمک بلاعوض، با کارایی قابل قبول به انجام برساند.

ب) اقدامات لازم و حصول اطمینان به اینکه سایر جوانب اقتصادی کشور، گسترش لازم را یافته‌اند انجام پذیرد، تا گسترش سایر جوانب اقتصادی، پروژه پیشنهادی را در مدت قیدشده در قرارداد وام، به طور کامل مثمر و موآلد سازد.

ج) کشور دریافت‌کننده کمک باید یک برنامه توسعه همه‌جانبه را در سطح کشور که هدف آن به

کار بستن مؤثرترین روش استفاده از منابع است، اتخاذ نماید. این برنامه باید نه تنها شامل چند پروژه سرمایه‌ای وابسته به هم باشد، بلکه شامل برنامه‌های آموزشی و فرهنگی مورد لزوم هم بشود. (د) برنامه توسعه ملی کشور دریافت کننده کمک باید با نیازهای بازرگانی و تجارت روبه گسترش جهان و همچنین با معیارهای تقسیم کار بین‌المللی هماهنگ و مطابق باشد.

۲۶. به کارگیری مراحل رشد اقتصادی، دوبازتاب مهم سیاسی و روانی دربرداشت: در مناطق در حال توسعه این تقسیم‌بندی باعث شد تا تمرکز اجرایی برآن دسته از فعالیتهای تسریع رشد اقتصادی که در طول زندگی یک نسل قابل انجام باشد، قرار گیرد. مثلاً اگر قرار بود اختلاف بین دو درآمد سرانه واقعی یکی ۱۰۰ دلار و یکی ۳۰۰۰ دلار مورد نظر قرار گیرد، هرگونه اقدامات مدرن‌سازی به منظور رفع این اختلاف در طول مدت زندگی یک نسل کاملاً بیهوده یا بی ربط جلوه می‌کرد. ولی اگر هدف از اقدامات و کوششها، نه رسیدن به سطح درآمد سرانه آمریکا، بلکه دستیابی به یک رشد خودجوش قرار می‌گرفت، بالا زدن آستینها و پرداختن به کار و تلاش آسانتر پذیرفته می‌شد.

جوامع پارلمانی که شکیبایی بی حد و حصری نداشتند، تمهید اعطای کمکهای توسعه خودجوش را مشروط بر اینکه اطمینان می‌یافتند میزان این کمکها بتدریج تثبیت و مآلاً کاهش می‌یابد، آسانتر پذیرا می‌شدند، مخصوصاً اگر این کاهش در میزان کمکها پس از حصول مرحله خیز اقتصادی در کشورها یکی پس از دیگری به وقوع می‌پیوست و کشورهای زیادی از این مرحله به مراحل بعدی راه می‌یافتند و به طور فزاینده‌ی متکی به منابع سنتی سرمایه می‌شدند.

۲۷. «سیاست آمریکا در آسیا» صفحه ۵۰ — فقدان آشکار ارتباط بین درآمد سرانه واقعی و ظرفیت حفظ دموکراسی، عاملی بود که منجر شد کتاب «سیاست و مراحل رشد» را بنویسم (۱۹۷۱).

28. *Why the Poor Get Richer and the Rich Slow Down: Essays in the Marshallian Long Period* (Austin: University of Texas Press, 1980), pp. 266-67.

29. *World Economy: History and Prospect*, Austin: University of Texas Press, 1978.

۳۰. مهمترین موردی که بحث شد، مورد کشور انگلیس است. در کتاب

British Economic Growth, 1688-1959

نویسندگان (Phillis Deane and W.A.Cole) در صفحه ۲۶۳ کتاب که در سال ۱۹۶۹ توسط دانشگاه کمبریج انگلیس منتشر شد، نرخ رشد سرمایه‌گذاری را طی دوره‌ی که به عقیده من زمان خیز اقتصادی انگلیس بود یعنی ۱۷۸۳-۱۸۰۲، بیش از ۱/۵ درصد محاسبه نکردند که البته مطالعاتشان بسیار پیچیده و بدیع بود. محاسبات بعدی نشان داد که نرخ رشد سرمایه‌گذاری طی مدت مذکور، بمراتب بیش از برآورد نویسندگان مذکور بوده است:

Francois Crouzet, ed., *Capital Formation in the Industrial Revolution* (London, Methuen, 1972).

Charles Feinstein "Capital Formation in Great Britain The Cambridge Economic History, eds.: Peter Mathias and M. M. Postam Cambridge University Press, 1978, vol. 7 Part 1, pp. 28-96.

به طور کلی شواهد موجود در مورد اقتصاد انگلیس در اواخر قرن هجدهم و اوائل قرن نوزدهم، افزایش رشد (سرمایه گذاری) را طی سالهای ۱۷۸۳ و ۱۸۰۲ مسجل ساخته و آمارها در این مورد آنقدر گویاست که انتخاب اینکه چه آماری بهتر مبین این واقعیت است، به عهده محققان می باشد.

۳۱. باید پذیرفت که حتی جامعه های صنعتی پیشرفته هم از خودخواهی بورژوازی دولتی مصون نمانده اند. برای کسب اطلاعات بیشتر در باره مباحث روشنگرانه در مورد وجود «بورژوازی دولتی» در کشورهای آمریکای لاتین بنگرید به:

William P. Glade, "Economic Policy-Making and the Structures of Corporatism in Latin America," Offprint Series no. 208, Institute of Latin America Studies, the University of Texas at Austin, 1981.

32. Paul Streeten, "Development Ideas in Historical Perspective," in *Toward a New strategy for Development* (New York: Pergamon Press, 1979), pp. 26-27.

33. "From Dependence to Interdependence: An Historian's Perspective," Conference on Economic Relations between Mexico and the United States, Institute of Latin American Studies, University of Texas at Austin, April 1973.

34. Alexander Hamilton, "Report on Manufactures, December 5, 1791," in Samuel McKee, Jr., ed., *Papers on Public Credit, Commerce and Finance* (New York: Columbia University Press, 1934), p. 227.

35. For data and discussion, see my *Why the Poor Get Richer and the Rich Slow Down*, chap. 6.

36. See *Why the Poor Get Richer, especially pp. 259-69, for statistical evidence on this point.*

37. *Organization of American States (OAS), "Hemispheric Cooperation and Integral Development," OEA/Ser. T/II, OTC 15-80 (Washington, D.C., August 6, 1980).*

38. *Texas 2000 Commission Report and Recommendations* (Austin: Office of the Governor, March 1982), especially pp. 6, 9, and 29-31.

39. This effort is incorporated in the following books: *How It All Began* (New York: McGraw-Hill, 1975); *The World Economy: History and Prospect; Getting from Here to There* (New York: McGraw-Hill, 1978); and *Why the Poor Get Richer and the Rich Slow Down.*

۴۰. مطالعات من در دوره لیسانس، علاوه بر بررسی اولیه سالهای بین ۱۷۹۳-۱۸۲۱، در واقع هم در ارتباط با دوره دوم نشیب کندراتیف ۱۸۷۳-۱۸۹۶ (که رساله دکترایم را نیز شامل می شد) و هم در رابطه با دوره سوم فراز کندراتیف ۱۸۹۶-۱۹۱۴ قرار داشت.

۴۱. برای آگاهی بیشتر، بنگرید به:

The World Economy: History and Propect, pt. 6; *Getting from Here to There*, chaps. 4, 5, 6, and 13; *Why the Poor Get Richer and the Rich Slow Down*, chap. 7; "Latin America Beyond Take-off," *Americas*, vol. 31, no. 2 (February 19, 1979); and "Working Agenda for a Disheveled World Economy," *Challenge* (March/April 1981).

42. OAS, "Hemispheric Cooperation and Integral Development."

43. *North-South: A Program for Survival*, Report of the Independent Commission on International Development Issues, Willy Brandt, chairman (Cambridge, Mass.: MIT (Press, 1980).

۴۴. ریگان در این زمینه مطلبی را عنوان کرد که هنوز توسط هیچ یک از رهبران کشورهای در حال توسعه پیگیری نشده است. در میان پنج اصلی که او در چارچوب یک «برنامه مثبت کار جهت توسعه» عنوان کرد، یکی هم «هدایت کمکهای ما به سوی گسترش فعالیتهای تولیدی درونزا بخصوص در زمینه غذا و انرژی بود. بنگرید به:

Public Papers of the Presidents of the United States: Ronald Reagan, 1981 (Washington, D.C.: U.S. Government Printing Office, 1982), p. 982.

۴۵. واردات مواد غذایی تحت عنوان PL 480 نباید به عنوان عامل اصلی غفلت مداوم نسبت به کشاورزی و زندگی روستایی که یکی از مظاهر تأسف بار خط مشی های کشورهای در حال توسعه بوده و اکنون نیز هست، تلقی شود. این غفلت عمدتاً معلول تلفیق واقعیات سیاسی و تعصبات روشنفکرانه و در عین حال گمراهانه در کشورهای در حال توسعه است. در کوتاه مدت، شهرها کانونهایی پرهیجان و به یک معنی از نظر سیاسی خطرناک بودند. بنابراین انگیزه ای قوی وجود داشت که مواد غذایی ارزان حتی به قیمت تضعیف خط مشی های کشاورزی بلندمدت و عاقلانه، در اختیار شهرها گذارده شود. وامهای تحت عنوان PL 480 از دیدگاه رهبران سیاسی کشورهای در حال توسعه و وزرای دارایی آنها بسیار جذاب می نمود، زیرا درآمدهای جاری دولت را بیدرنگ افزایش می داد. در عین حال روشنفکران این کشورها، کشاورزی را نوعی فعالیت نیمه مستعمراتی می دانستند و ارزش افزوده را در صنایع بیش از کشاورزی عنوان می کردند. بنابراین به زعم آنان جهت تحکیم قدرت نظامی کشور، صنایع می بایست در اولویت قرار گیرد.

۴۶. تاریخ نویسان بانک جهانی یعنی Robert E. Asher و Edward S. Mason در مورد اهمیت این نکته با من هم عقیده اند: «بانک جهانی می تواند در سلک طرفداران افرادی از کشورهای در حال توسعه درآید که خواهان توسعه اقتصادی هستند و از این طریق فعالیتهای آنان را تقویت نماید. ولی بزرگترین نقطه ضعف بانک جهانی این است که نمی تواند به قدرت رسد. ن این گونه افراد و تداوم قدرت آنان را تضمین کند. نگاه کنید به کتاب:

"The World Bank Since Bretton Woods" Washington D.C. Brookings Institution, 1973, p. 648.

نکته مورد بحث من این است که با سازماندهی کمکهای توسعه، تعداد زیادتری از دولتمردان هواخواه توسعه اقتصادی در این کشورها (در مقایسه با حالت عکس آن) به قدرت رسیدند.

47. Jean Monner, *Memoirs* (Garden City, N. Y.: Doubleday, 1978), p. 109.

48. World Bank, *World Development Report 1982* (New York: Oxford University Press, 1982), pp. 140-41.

۴۹. در چارچوب تئوری و خط مشی توسعه — آن گونه که من و همکارانم در سالهای ۱۹۵۰ و حتی هم اکنون استنباط می‌کنیم — ضابطه درصد تولید ناخالص ملی که از سوی کشورهای صنعتی به عنوان کمک به کشورهای در حال توسعه داده می‌شود، اصولاً بی‌ربط و گمراه کننده است. سنجش کمکهای رسمی توسعه از این دیدگاه به مفهوم آن است که هدف، انتقال منابع از کشورهای غنی به کشورهای فقیر است. معیار و ضابطه صحیح آن است که مطمئن شویم ظرفیت جذب کمک در کشورهای کم توسعه، با سرمایه موجود جهت تدارک برنامه‌های توسعه بر اساس توازن مناسب بخشهای اقتصادی، تطابق دارد. در این مقوله کمکهای اضطراری و امدادی به منظور رفاه حال افراد کشورهای صدمه دیده را هم می‌توان منظور نمود.

50. Donella H. Meadows, Dennis L. Meadows, Jorgen Randers, and William W. Behrens III (New York: Universe Books, 1972).

یادداشت‌های اظهارنظرها

۱. این نکته هم در کتاب پروفیسور روستو به نام

A Proposal: Key to an Effective Foreign Policy

و هم در مطالب همین مقاله به چشم می‌خورد.

۲. مثلاً همکار پیشین روستو در ام. آی. تی. یعنی پروفیسور Kindleberger گفته است «ممکن است دخالت دولت در سطح مملکتی زیاد باشد، ولی احتمال این هم وجود دارد که در سطح بین‌المللی احتیاج به دخالت بیشتری از سوی دولتها باشد». رجوع شود به کتاب او تحت عنوان:

Government and International Trade; Princeton University Essays in International Finance, no. 129, 1978.

هانس سینگر*

هانس. و. سینگر به سال ۱۹۱۰ در راینلند^۱ آلمان زاده شد. بدو اقتصاد و مسائل اجتماعی را در دانشگاه بُن فرا گرفت و از استادانش در آن دانشگاه یعنی شومپتر^۲ و اشپیتهوف^۳ بسیار اثر پذیرفت.

وی موفق شد در سال ۱۹۳۳ آلمان [هیتلری] را به قصد انگلیس ترک کند و در همان سال وارد کینگز کالج^۴ دانشگاه کمبریج شد. در این دانشگاه سینگر در تحلیلها و ارزشهای اقتصادی کینز مشارکت کرد و در سال ۱۹۳۶ درجه دکترا را از همان دانشگاه دریافت کرد. پس از آن در پروژه پیلگریم تراست در زمینه علل بیکاری^۵ به تحقیق پرداخت و در نگارش کتاب «افراد بیکار»^۶ دست داشت. علاقه او به مطالعه آماری در مسائل مربوط به بیکاری، به نوشتن یک رشته مقاله در نشریه «مروری در مطالعات اقتصادی»^۷ انجامید و جایزه مخصوص^۸ انجمن سلطنتی آمار^۹ را به خود اختصاص داد. تحقیقات وی در مورد مناطق فقیر و عقب مانده انگلیس نظیر ویلز، دارام، مرزی ساید ولانکشایر^{۱۰}، سپس با مطالعات بعدی او راجع به مناطق فقیرنشین شمال شرق بوزیل، شمال تایلند و کنیا، در ارتباط قرار گرفت.

اولین شغل دانشگاهی او در منچستر بین سالهای ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۳ بود. در سال ۱۹۴۴

-
- * H. W. Singer 1. Rineland 2. Joseph Schumpeter
 3. Arthur Spiethoff 4. Kings College
 5. Pilgrim Trust **Unemployment Inquiry**
 6. "Men Without Work" Cambridge University Press, 1938.
 7. Review of Economic Studies 8. Frances Wood Memorial Prize.
 9. Royal Statistical Society
 10. Wales, Durham, Merseyside, Lancashire.

کارمند وزارت برنامه ریزی شهری و روستایی انگلیس شد و در سال ۱۹۴۶ در دانشگاه گلاسگو به کار پرداخت. در سال ۱۹۴۷ در سالهای آغازین تأسیس سازمان ملل متحد به آن سازمان پیوست. در این سازمان سینگر در روبرو راه کردن اداره اقتصادی که در آن هنگام فقط با ده نفر کارمند متخصص در مسائل کشورهای در حال توسعه فعالیت می‌کرد، نقش مؤثری داشت. او بیست و دو سال در سازمان ملل فعالیت کرد.

فعالتهای نخستین او در زمینه توسعه اقتصادی در کتاب «تدوین و ارزیابی پروژه‌های توسعه»^۱ انعکاس یافته است. طی مدت خدمت خود در سازمان ملل متحد، بازدیدها، گزارشهای رسمی و مشاوره با دولتها و سازمانهای بین‌المللی انجام پذیرفت که از آن جمله می‌توان به مشاوره‌ها و رهنمودهای مربوط به تشکیل بانک عمران آفریقا^۲، برنامه خواربار-جهانی^۳ و صندوق مخصوص سازمان ملل متحد^۴ اشاره کرد. وی از سال ۱۹۶۹ عضو هیأت علمی مؤسسه بررسیهای توسعه^۵ و استاد اقتصاد (بعدها استاد افتخاری) دانشگاه ساسکس انگلستان بوده است. مقالات و کتابهای اخیر سینگر درباره نظام جدید اقتصاد بین‌المللی، کمکهای غذایی، تکنولوژی مناسب و مشکلات کشورهای در حال صنعتی شدن بوده است. فهرستی از مهمترین آثار او در پایان همین فصل آمده است.

۹-۱. جنجال بر سر رابطه مبادله بازرگانی و تحولات مربوط به منابع مالی سهل‌الشرایط

سالهای اولیه در سازمان ملل متحد

اولین بخش این مقاله عمدتاً اختصاص به نگارش شرح حال دارد و موقعیت نیز همین را ایجاد می‌کند. چطور شد و چرا من از همان آغاز به سازمان ملل متحد پیوستم؟ بخش دوم مقاله به نوشته ۱۹۴۹-۱۹۵۰ اینجانب به نام «توزیع منافع بین کشورهای سرمایه‌گذار و

1. Formulation and Economic Appraisal of Development Prospects: Lectures on Special Problems Delivered At the Asian Center on Agricultural and Allied Problems, 2 vols. (N. Y. 1951).

2. African Development Bank. 3. World Food Program.

4. U. N. Special Fund. 5. Institute of Development Studies.

کشورهای مقروض» اختصاص دارد (با اضافه کردن این نکته که ثمرات بازنگری به سی و دو سال تجربه نیز در آن ملحوظ است).^(۱) همان طور که در مقاله عنوان کرده ام، ماحصل کلام این است که عقاید ابرازشده طی سالهای متمادی هنوز به قوت خود باقی بوده و تجارب بعدی، صحت آن را به ثبوت رسانده است. اگر همان مضامین با واژه‌ها و اصطلاحات جدید مجدداً عرضه شود، با استقبال مواجه خواهد شد. بخش سوم مقاله در باره صندوق مخصوص سازمان ملل متحد (صندوق مخصوص) و مؤسسه بین‌المللی توسعه (وابسته به بانک جهانی) است. این دو موضوع از دیدگاه کسی بررسی می‌شود که خود در سالهای ۱۹۵۰ دست‌اندرکار مذاکرات مربوط به منابع سهل‌الشرایط مالی توسعه بوده و در سازمان ملل متحد به کار اشتغال داشته است. تعریف کلمه پیشگام^۱ به موجب لغت‌نامه‌ای که من دارم، عبارت است از «شخصی که جاده را برای عبور رهروان اصلی هموار و آماده می‌کند». نظرم دقیقاً این است که «افراد پرشور» سازمان ملل متحد با ارائه پروژه «صندوق مخصوص»، زمینه را برای تشکیل سازمان اصلی یعنی بانک جهانی، آماده ساختند.

زندگینامه شخصی

وقتی به سالهای ۱۹۴۷-۱۹۵۱ می‌اندیشم و اینکه چگونه برای نخستین بار موضوع رابطه مبادله بازرگانی و سپس ضرورت منابع مالی سهل‌الشرایط جهت توسعه اقتصادی را محور قرار دادم، ناگزیر می‌شوم از زندگینامه خود آغاز کنم.^(۲)

در سال ۱۹۴۶ از من دعوت شد تا به سازمان ملل متحد بپیوندم در نتیجه در آوریل ۱۹۴۷ به مقر سازمان ملل وارد شدم. قبلاً در یک نوشته دیگر سوءتفاهمی را که بر سر کاربرد عبارت «برنامه ریزی کشوری»^۲ در گویش انگلیسی و آمریکایی وجود دارد، مورد بررسی قرار داده‌ام.^(۳) به هر حال تحت همین عنوان کارهای مربوط به توسعه در اداره امور اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل^۳، به من محول شد. حال که دوباره گذشته را از نظر می‌گذرانم، بین مطالعات قبلی و اموری که اکنون بتازگی به من محول شده بود، در زمینه‌های متعدد

1. Pioneer

2. Country Planning این اختلاف بر سر کاربرد کلمه Country است که در انگلیس بیشتر به معنای روستا و در آمریکا به مفهوم کشور به کار برده می‌شود (م).

3. Division of Economic and Social Affairs.

ارتباطی می‌یابم.

شخصاً همواره به مطالعه مشکلات مربوط به «نواحی عقب مانده» انگلیس [در آن زمان] یعنی نواحی ویلز، اسکاتلند، لیورپول و نواحی شمال شرق علاقه داشتم. این مناطق در اثر بیکاری شدید، از بقیه نقاط کشور از نظر درآمد و سطح زندگی آشکارا عقبتر مانده بود. قبل از جنگ، همراه با دیوید اوئن و والتر اوکشات^۱ و در چارچوب بنیاد پیلگریم^۲، در مورد بیکاری در انگلیس کتابی تحت عنوان «افراد بیکار»^۳ به چاپ رسانیدم. من شخصاً در مناطق محروم و عقب مانده و میان مردم بیکار زندگی کرده بودم و بنابراین می‌توانستم پیشنهادها و خط‌مشی‌هایی ارائه کنم که علاوه بر جنبه دانشگاهی و علمی، بر سوابق تجربی نیز متکی بود. در پی کتابی که مشترکاً با همکار دیوید اوئن و والتر اوکشات به اتمام رساندم، کتاب «بیکاری و بیکار»^۴ را بتنهایی منتشر کردم و گزارشها و مقالات جداگانه‌یی را نیز ارائه نمودم که بسیاری از این مقالات در نشریه «مروری بر مطالعات اقتصادی»^۵ درج شد.

همین زمینه مطالعه را در دانشگاه گلاسگو ادامه دادم و مطالعات مربوط به تفاوت‌های بین شاخصهای توسعه اسکاتلند و انگلیس، در آن دانشگاه انجام گرفت که بعداً با همکاری س. ای. و. لستر^۶ با عنوان «بهره‌وری صنعتی در انگلیس و اسکاتلند»^۷ در سال ۱۹۵۰ به چاپ رسید.

نتایج این مطالعه همچنین به صورت مقاله‌ای به انجمن سلطنتی آمار انگلیس^۸ ارائه شد که در مجله آن انجمن در سال ۱۹۵۰ انتشار یافت. به وضوح می‌توان گفت که این مطالعات در زمینه نواحی عقب مانده و محروم انگلیس و افراد بیکار آن کشور، پیش درآمد فعالیت‌های بعدی من درباره کشورهای در حال توسعه بود. از همان آغاز ناچار شدم در مورد «دایره خبیثه» و «دام فقر»^۹ به تفکر و مطالعه بپردازم. در خلال مأموریتی به کنیا که در

1. David Owen and Walter Oakeshott.
2. Pilgrim Trust.
3. Men Without Work, Cambridge University, Press, 1938.
4. Unemployment and Unemployed.
5. Review of Economic Studies.
6. C. E. V. Lester.
7. "Industrial Productivity in England and Scotland" University of Glasgow Department of Social and Economic Research, 1950.
8. Royal Statistical Society. 9. Vicious Circle Poverty Trap.

سالهای ۱۹۷۱-۱۹۷۲ و از طرف سازمان بین‌المللی کار و با هدف مطالعه در زمینه اشتغال انجام پذیرفت^(۴)؛ غالباً به کارها و فعالیتهای گذشته ام طی سالهای دهه ۱۹۳۰ می‌اندیشیدم. دلمشغولی و حساسیتی که نسبت به مسأله عدم اشتغال در خود حس می‌کردم، تا حدی موجب شد که بیدرنگ پس از جنگ (جهانی دوم) به پیدایش جامعه‌ای که در آن رفاه اجتماعی توسط دولت برقرار شود، علاقه‌مند شوم. من قلباً سرویلیام بورجیج^۱ را تحسین می‌کردم و در راه ترغیب همگان به خواندن گزارش او که بعدها به نام «گزارش بورجیج» معروف شد، بسیار کوشیدم. در سال ۱۹۴۳، یکی از نشریات تحقیقاتی انجمن فابیان^۲ را به نام «آیا از عهده انجام برنامه‌های بورجیج برمی‌آیم» به نگارش درآوردم. پاسخ من به این سؤال، همان‌طور که انتظار می‌رود، این بود که نه تنها از عهده آن برمی‌آیم بلکه نمی‌توانیم از آن غفلت کنیم. همین نکته را در رابطه با مقاله‌یی تحت عنوان «برنامه اقتصادی بورجیج»^۳، متذکر شدم که این مقاله در شماره مخصوص نشریه «خبرنامه وستمنستر»^۴ در سال ۱۹۴۳ به چاپ رسید. شخصی که طرفدار برنامه تأمین اجتماعی در سطح کشور باشد، البته از امکان گسترش آن در سطح جهانی - آن‌گونه که سازمان ملل در آن روزهای اولیه و امیدبخش، چنین مدینه فاضله‌ای را در چشم ساده‌اندیشان جلوه‌گر می‌کرد - استقبال می‌کند. یک دلیل علمی دیگر هم وجود داشت. همچنان که آلبرت هیرشمن پیشگام دیگر این کتاب، خود خاطرنشان می‌کند،^(۵) به یک معنی کینزبنیانگذار واقعی اقتصاد توسعه به شمار می‌رود زیرا او «نظریه تک بُعدی اقتصادی»^۵ را - که اقتصاد را مجموعه‌ای از حقایق دائمی تلقی می‌کند و آن را در تمام کشورها و در کلیه شرایط قابل اجرا می‌داند - به کناری

۱. سرویلیام بورجیج (بعدها لرد بورجیج) William Beveridge اقتصاددان انگلیسی است که به سال ۱۸۷۹ متولد شد. وی طراح برنامه‌های دولتی بیمه‌های اجتماعی در انگلیس است و گزارش معروف او تحت عنوان «بیمه‌های اجتماعی و خدمات مربوطه» در سال ۱۹۴۲ منتشر و به نام گزارش بورجیج معروف شد. وی به سال ۱۹۶۳ وفات یافت (م).

۲. انجمن فابیان Fabian Society انجمنی است که در سال ۱۸۸۳ با هدف گسترش سوسیالیسم ملایم تأسیس یافت. این انجمن بدو محل تجمع و تبادل نظر روشنفکران طبقه متوسط که افکار رادیکالتری داشتند، قرار گرفت. انجمن مذکور در تصمیمات دولتهای کارگری انگلیس ذی‌نفوذ بود و اکنون طرز تفکر افراد آن بازهم ملایم‌تر شده است (م).

3. Beveridge Plan Economics 4. Westminster Newsletter

5. Monoeconomics

گذارده و مردود شمرد. کینز نشان داد که برعکس، قواعد اقتصادی مورد استفاده در شرایط بیکاری با آن دسته از ابزارهای قابل استفاده در اقتصاد کلاسیک (اشتغال کامل)، یکسان و همانند نیست... بنابر این همان طور که آلبرت هیرشمن متذکر شده است، کاملاً طبیعی بود که این طرز تلقی یعنی لزوم کاربرد ابزارهای مختلف اقتصادی در مورد کشورهایی که در مراحل مختلف توسعه هستند، مورد استفاده گسترده قرار گیرد. در سالهای ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۶ که نگارش کتاب «نظریه عمومی» توسط کینز شکل می‌گرفت، من در دانشگاه کمبریج درس می‌خواندم و قطعاً از نظر علمی نسبت به لزوم کاربرد ابزارهای متفاوت اقتصادی در مورد کشورهای در حال توسعه و اتخاذ سیاستهای غیرجزمی^۱ در مورد این کشورها، استنباط و تصویری قبلی داشتم. چند سال بعد یعنی در سال ۱۹۵۴، آرتور لوئیس مقاله راهگشای خود را تحت عنوان «توسعه اقتصادی به کمک عرضه نامحدود نیروی کار»^۲ منتشر ساخت. این مقاله مقایسه و شباهت میان وجود بیکاری در کشورهای صنعتی و وجود مازاد نیروی کار در کشورهای در حال توسعه را به نحو مؤثری آشکار ساخت.^(۶)

قبل از کینز معلم دیگرم ژوزف شومپیتر بود که پیش از آنکه شهرت و کشور آلمان را به مقصد دانشگاه هاروارد آمریکا ترک کند، زیر نظر او دروس اقتصادی را می‌گذراندم. بنابر این می‌توان گفت که از همان آغاز تحصیلات اقتصادی، مسأله اقتصاد توسعه را در سرلوحه مطالعات خود قرار داده بودم. به کمک شومپیتر موفق شدم علاقه پایداری نسبت به پدیده پیشرفت فنی، ابداعات و ابتکارات فنی و اقتصاد بلندمدت در خود ایجاد کنم. این علاقه نسبت به روندهای بلندمدت اقتصادی و پیشرفت فنی را استاد راهنمایم در کمبریج یعنی کالین کلارک (که به عنوان یک پیشگام دیگر اقتصاد توسعه، فصلی از همین کتاب را به خود اختصاص داده است) در من تقویت نمود و من از این بابت سخت به او مدیونم. حتی در مقالات و کتب کینز، توجه همواره معطوف به جوانب بلندمدت کارهای او بود که از جمله مقاله وی را تحت عنوان «امکانات اقتصادی برای نوه‌هایمان»^۳ می‌توان نام برد.

من هرگز با این گفته که «در بلندمدت همه مرده‌ایم»^۴، موافق نبوده‌ام و به عقیده من مطالعه روندهای بلندمدت اقتصاد و پیشرفتهای فنی، رهنمود دیگری شد بر کارها و

1. Nonorthodox

2. Economic Development with Unlimited Supply of Labor.

3. Economic Possibilities for Our Grandchildren.

4. In The Long Run, We Are All Dead.

این جمله را از کینز نقل می‌کنند و بعضی می‌گویند او به تحلیل بلندمدت عقیده نداشت (م).

فعالیت‌های بعدیم درباره رابطه مبادله بازرگانی بلندمدت.

کینز و بوریج هر دو طرفدار مداخله فعال دولت [در امور اقتصادی] بودند. همین عامل باعث شد تا در مورد برنامه ریزی توسعه که در سالهای اولیه پس از جنگ در اذهان بسیاری خطوط کرده بود بخصوص در مورد هند، تمایل ویژه‌ای در خود احساس کنم.^(۷) اقتصاددان هندی ماهالا نوبیس^۱ در این زمینه به مرشد اقتصاددانان تبدیل گردید و شهر کلکته، سرمنزل آمال و آرزوهای آنان شد.

یکی از اولین وظایف حرفه‌ای من، کمک به برگزاری دوره‌های آموزشی برای کارمندان هندی و پاکستانی وابسته به طرح «مصوب رودخانه سند» بود که با کمکهای مالی بانک جهانی اجرا می‌شد. دوستی اولیه‌یی که با هم دانشگاهی خود یعنی راثو^۲ داشتم، توجهم را به شبه قاره هند معطوف کرد. راثو در سالهای اولیه فعالیت سازمان ملل متحد، رئیس کمیسیون فرعی سازمان ملل برای توسعه اقتصادی بود و خطوط فکری اولیه کمکهای مالی سهل‌الشرایط در سطح جهان را تدارک می‌دید.

وظایف اولیه دیگرم به برزیل مربوط می‌شد. در این زمینه نیز عوامل شخصی واجد اهمیت بود؛ علاوه بر روابط خویشاوندی، دوستی با روبرتو کامپوس^۳ که در آن هنگام عضو هیأت اعزامی برزیل به سازمان ملل بود و از طریق او، آشنایی با تعدادی از اقتصاددانان برزیلی منجمله ائوجنیو گودین^۴ وزیر دارایی وقت برزیل، در این زمینه بسیار تأثیر داشت.

یکی از نتایج پژوهشها درباره برزیل، تعداد سخنرانی در بنیاد وارگاس^۵ بود که در ریودوژانیرو ایراد نمودم و بعداً به زبان پرتغالی منتشر شد. مهمتر از آن مطالعات و بازدیدهایی بود که در آغاز از مناطق شمال شرقی برزیل انجام دادم. در اینجا تجارب اولیه مناطق عقب مانده انگلیس همواره مد نظر بود. یکی از اولین نکاتی که می‌بایست روشن می‌شد این بود که مشکل شمال شرقی برزیل یک مسأله توسعه اقتصادی است و صرفاً یک ضایعه طبیعی یا بلیه آسمانی (مثل خشکسالی) نیست. البته اگر چه افکار عمومی منطبق بر استنباط اخیر بود، ولی تعدادی از اقتصاددانان جوان برزیلی^(۸) دائماً به مردم کشور خود امکان و لزوم انجام اقدامات بیشتر—از صرفاً احداث جاده جهت تخلیه مردم (از نقاط سیل زده) و احداث مخازن به منظور زنده نگاه داشتن خود و احشام آنها تا فرا رسیدن کمک—را یادآور می‌شدند. من از صمیم قلب طرفدار نظر آنها بودم.^(۹)

1. P. C. Mahalanobis 2. V. K. R. V. Rao 3. Roberto Campos
4. Eugenio Gudín. 5. Vargas Foundation

فعالیت من در شمال شرق برزیل، همچنین با کارهایم در خصوص رابطه مبادله بازرگانی و یا توزیع منافع که بخش بعدی این مقاله را شامل می شود، ارتباط داشت. ناحیه شمال شرقی، منبع عمده صادرات مواد اولیه برزیل بجز قهوه بود. و البته قابل ذکر است که در آن هنگام تقریباً کلیه صادرات برزیل را مواد اولیه تشکیل می داد. به علت تضعیف مکرر ارزش پول برزیل (کروزیرو)، درآمد صادرکنندگان این گونه کالاها در ناحیه شمال شرق بسیار ناچیز بود، حال آنکه همین افراد برای خرید کالاهای ساخته شده داخلی از سائوپولوا^۱ ناچار بودند مبالغ زیادی پرداخت کنند، زیرا بهای این گونه کالاهای ساخته شده داخلی، تحت تأثیر حمایت شدید، عدم کارایی محصولات و منافع سرشار تولیدکنندگان، بسیار بالا بود. بدین سان بود که مطالعه این مورد خاص از یک ناحیه عقب مانده، زمینه را جهت مطالعات بعدی درباره رابطه مبادله بازرگانی فراهم ساخت. فعالیت‌هایم در شمال برزیل همچنین با مقدمات مربوط به تأسیس یک بانک منطقه‌ای توسعه، یعنی بانک نوردست^۲، ارتباط مستقیم یافت. از این طریق، مطالعات بعدی در مورد منابع مالی توسعه و به طور اخص مطالعات و امور مربوط به تأسیس بانک توسعه آفریقا در ایبجان^۳ (هنگامی که از طرف کمیسیون اقتصادی سازمان ملل متحد برای آفریقا، مأمور خدمت در شهر آدیس آبابا شده بودم) شکل گرفت.

همزمان با سمتی که در سازمان ملل متحد داشتم، به عضویت هیأت علمی دانشگاه نیواسکول^۴ نیویورک نیز درآمدم که موجب شد تا بعد از ظهرها را به تدریس مستمر اختصاص دهم و ناگزیر شدم تا افکار و نظرات خود را در زمینه توسعه، در قالبی منظم گرد آورم. بخشی از مبانی نظریه توسعه‌ای که در آن دانشکده به دانشجویان دوره فوق لیسانس و دکترا تدریس می‌کردم، بر اساس اهمیت امور زیربنایی قرار داشت و از این حیث، از نظرات روزنشتاین-رودان و والتر بلاگ^۵ الهام گرفته بود. قسمت دیگر از مبانی مزبور، بر لزوم اتخاذ خط مشی رشد متوازن^۶ تأکید داشت که تحت تأثیر افکار راگنار نرکس بود و مجدداً بخش دیگر، از عقاید گونار میردال سرچشمه گرفته بود که بر علیت تجمعی^۷ و دورباطل

۱. Sao Paulo شهر صنعتی برزیل است (م).

2. Banco do Nordeste

۳. Abidjan پایتخت کشور آفریقایی ساحل عاج (م).

4. New School for Social Research, New York.

5. Walter Balogh. 6. Balanced Growth. 7. Cumulative Causation

مبتنی بود. ولی در دانشگاه نیواسکول هسته اصلی موضوعات و مطالبی که من تدریس می‌کردم، مسائل بازرگانی بین‌المللی بود که در سازمان ملل متحد بدان اشتغال داشتم. اکنون به این مسائل می‌پردازم.

رابطه مبادله بازرگانی – توزیع منافع حاصله از بازرگانی و سرمایه‌گذاری

در یک بازننگری به تحولات گذشته، در مورد علت انتخاب مسائل مربوط به توزیع منافع حاصله از بازرگانی و سرمایه‌گذاری به عنوان زمینه اصلی مطالعه خویش، دلایلی چند را می‌توانم ذکر کنم.

وقتی که برای اولین بار در سال ۱۹۴۷ وارد سازمان ملل متحد شدم، مذاکراتی در هاوانا در خصوص ایجاد سازمان تجارت بین‌المللی^۱ (ITO) در جریان بود. کینز در کنفرانس برتن وودز، به منظور افزایش و تثبیت بهای مواد اولیه لزوم تشکیل یک چنین سازمانی را یادآور شده بود. بنابراین می‌توان گفت که علاوه بر صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، تشکیل سازمان تجارت بین‌المللی می‌توانست به عنوان سومین رکن از ارکان سیستم جهانی آن گونه که او در سر می‌پروراند، قرار گیرد.^(۱۰) مدت‌های مدیدی قبل از این یعنی در سال ۱۹۳۸، در مقاله‌یی که کینز تحت عنوان «سیاست دولت در ذخیره‌سازی مواد غذایی و کالاهای اولیه»^۲ به «انجمن بریتانیا» در کمبریج ارائه کرد، از لزوم ایجاد برنامه ذخیره حداقل کالاها^۳ در مورد مواد خام و اولیه، جانبداری کرده و در سال ۱۹۴۱ هنگامی که دامنه تفکراتش متوجه ترمیم و بازسازی کشورها بعد از جنگ شده بود، مجدداً این موضوع را مورد بررسی قرار داد. او با این فرضیه که قیمت کالاهای اولیه در بلندمدت روند نزولی دارد موافقت داشت، و بنابراین به نظر او کشورهایی نظیر انگلیس نمی‌بایست از بابت کاهش و تثبیت قیمت کالاهای اولیه نگرانی می‌داشتند. در گسترش آن دسته از اندیشه‌های کینز که به تدوین اساسنامه «سازمان تجارت بین‌المللی» انجامید، جیمز مید^۴ سهم بسزایی داشت.

1. International Trade Organisation.

2. The Policy of Government Stopage of Foodstuffs and Raw Materials.

3. Buffer Stock.

4. James Meade.

پیشنهاد کینز در مورد تشکیل (اتحادیه پایاپای)^۱، یا هسته اولیه صندوق بین‌المللی پول، شامل وظایف و تشکیلاتی بود که بعداً به صورت صندوق مشترک^۲ انکتاد تبلور یافت^(۱۱) و این وظایف عبارت بود از تهیه منابع مالی جهت طرح ذخیره حداقل کالاها و مخازن طبیعی برای نگاهداری غلات. لیکن این ابتکار انگلیسیها به دلیل مخالفت آمریکا در سال ۱۹۴۲ متوقف ماند، ولی بعداً در اساسنامه تشکیل «سازمان تجارت بین‌المللی» در هاوانا گنجانده شد.

یکی از افرادی که در دوران اولیه اشتغال به کار اینجانب در سازمان ملل بر افکارم تأثیر بسزایی گذاشت، فولک هیلیرت^۳ اقتصاددان سوئدی بود که قبلاً نشریات جامعه ملل را در مورد «شبکه تجارت جهانی» شکل داده بود. یک اقتصاددان دانمارکی به نام کارل مایور-رایت^۴ نیز که با او همکاری می‌کرد، به مطالعه درباره ارتباط قیمت کالاهای اولیه با ادوار تجاری و رشد اقتصادی کشورهای صنعتی علاقه داشت. دو کارمند دیگر بخش بازرگانی سازمان ملل متحد یکی والتر چادسن^۵ از آمریکا و دیگری پرسی جاد^۶ از استرالیا بود که شخص اخیر در امر مبانی اقتصادی و جزئیات قراردادهای کالاها یک متخصص واقعی محسوب می‌شد.^(۱۲)

به احتمال قوی، مباحثی که با این چهار اقتصاددان داشتم افکارم را سریعاً متوجه مسائل رابطه مبادله بازرگانی کرد. برایم امری طبیعی بود که فعالیتهای مربوط به توسعه اقتصادی را (سرآغاز دورانی جدید در سازمان ملل متحد) با تحلیلهای بازرگانی که مبحثی جاافتاده در اقتصاد و از نظر علمی پیچیده بود، ربط دهم. از طریق مطالعه کارهای هیلیرت و سپس گونار میردال (که او نیز تحت تأثیر مطالعات هیلیرت قرار گرفته بود) با تأثیرات واپس‌گرایانه شرایط و اوضاع و احوال اقتصادی کشورهای صنعتی بر تجارت کشورهای صادرکننده مواد اولیه، آشنایی پیدا کردم. در این حالت، قیمتها و رابطه مبادله بازرگانی به عنوان مکانیزم و عامل انتقال این تأثیرات عمل می‌کردند و شرایط اقتصادی کشورهای صنعتی که از این طریق به کشورهای در حال توسعه منتقل می‌شد، قطعاً ادواری (طبق نظر هیلیرت و رایت) ولی تا حدی هم احتمالاً ساختاری (به گفته میردال) بود. گرچه در آن هنگام واژه «مرکز» و «اقمار» که توسط راثول پریش به کار گرفته شده بود و همچنین عبارت پردازیهای طرفداران مکتب «وابستگی» هنوز برایم تازگی داشت، هسته اصلی

1. Clearing Union. 2. Common Fund 3. Folke Hilgerdt
4. Carl Major Wright 5. Walter Chudson. 6. Percy Judd

مفاهیم مزبور البته نه به صورت منظم، در افکارم جای گرفته بود.

در حالی که رکن اصلی علم اقتصاد در آن دوران، مسأله کارایی در امر تخصیص منابع بود و اصل مزیت نسبی بر همه چیز فرمان می راند، از همان اول علاقه ام بیشتر در جهت عدالت در توزیع منابع و یا کارایی در امر توزیع منابع بود که در این میان به عنوان پیرو عقاید آلفرد مارشال^۱، ر. ه. تانی^۲ و ویلیام بوریج خود را در مسیر فکری آنان می یافتیم.^(۱۳)

این، [از یک سو] بازتابی بود از اندیشه های گذشته من در مورد بیکاری و گسترش رفاه در جامعه، و [از سوی دیگر] نشانه ای بود از توجه به آینده در مورد نیازهای اساسی جامعه و مسائل کودکان. چنین به نظر رسید که اگر در بر شمردن منافع حاصله از تخصص [یا تقسیم کار]، فقط به صرفه جوییهای نیروی کار اشاره داشته باشیم، نکته اساسی را فراموش کرده ایم. پیش فرض مربوط به برابری در مبادلات و وجود بازارهای بیطرف و «منصفانه»، با واقعیات موجود که بازارهای نابرابر و قدرت و برتری تکنولوژی را نشان می داد، در تضاد بود.^(۱۴) در حقیقت، یکی از دو شریک تجاری در موضع ضعف قرار داشت و همه شرایط علیه او در جریان بود. همانند موارد مشابه، از اقدامات تبعیض گونه به وضوح حمایت می شد و فعالیت در تأسیس و تشکیل سازمان تجارت بین المللی نیز از همین موارد بود.

باید به خاطر داشت که در سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۸، استنباط عمومی این بود که نظیر دوران بعد از جنگ اول جهانی، سالهای پس از جنگ دوم نیز با خود رکود و بیکاری به همراه خواهد آورد و قیمت کالاها و مواد اولیه تحت تأثیر شدید آن واقع خواهد شد. فرض اصلی در این هنگام، حتی علی رغم آنکه قیمت کالاهای اولیه در خلال مدت جنگ و در سالهای اولیه بعد از آن رو به فزونی می رفت، توأم با نوعی بدبینی در مورد آینده قیمت مواد اولیه بود.

آنهایی که نسبت به آینده قیمت و بازار مواد اولیه از سال ۱۹۴۸-۱۹۴۹ به بعد نوعی بدبینی و تردید ابزار می داشتند، شاید با توجه به تجارب عملی و تحولات بعدی، پیشگویی خود را صحیح و منصفانه بدانند و به این نکته اشاره کنند که علی رغم ۲۵ سال رونق، اشتغال کامل و رشد کشورهای صنعتی در دوران پس از جنگ، سیر نزولی قیمت کالاهای اولیه همچنان ادامه یافته است. رکود اقتصادی سالهای آخر دهه ۱۹۷۰ بیشتر با فروض و پیش بینیهای کلی سالهای ۱۹۴۶-۱۹۴۸ در مورد اینکه لااقل به طور ادواری اوضاع

اقتصادی کشورهای صنعتی چگونه خواهد بود، انطباق داشت، و این امر رابطه مبادله بازرگانی کشورهای در حال توسعه غیرنفتی (صادرکننده مواد اولیه) را تحت فشار قرار داد. باید تأکید کنم که نه در مقاله ۱۹۴۹ سازمان ملل خود تحت عنوان «قیمتهای نسبی صادرات و واردات در کشورهای در حال توسعه» بر اساس آمار انگلیس^(۱۵)، و نه در مقاله سال ۱۹۴۹-۱۹۵۰ در نشریه «بررسی اقتصادی آمریکا»، هیچ نوع تحلیل ویژه یا فرضهای خاصی را در مورد شرایط و ادوار بازرگانی در کشورهای صنعتی ارائه ننمودم.

موضوع مورد علاقه من، برخلاف فولک هیل یرت و کارل مایور رایت، وجود اختلافات ساختاری بین کشورهای صنعتی صادرکننده کالاهای ساخته شده و کشورهای صادرکننده مواد اولیه بود. در مقاله چنین عنوان کردم که این تفاوت‌های بنیادی و ساختاری بین کشورها و بازارها باعث می‌شود تا در مقایسه با قیمت کالاهای ساخته شده صنعتی، بهای مواد اولیه به کاهش گرایش یابد و در میزان تقاضا و حجم معامله، عدم تقارن ظهور نماید. منافع حاصل از بازرگانی و سرمایه‌گذاری، سرانجام بین دو گروه از کشورها به طور نابرابر تقسیم خواهد شد و این پدیده ربطی به اوضاع اقتصادی کشورهای صنعتی و آمد و شد ادوار تجاری کوتاه-مدت و یا ادوار کندراتیف نخواهد داشت.

ناکامی کوششهایی که در زمینه تشکیل «سازمان تجارت بین‌المللی» به عمل آمده بود و عدم موفقیت در ایجاد حتی یک شبه سیستم قیمت‌های کنترل شده و با ثبات مواد اولیه پس از جنگ جهانی دوم (چه رسد به برقراری سیستم [کامل] پولی بین‌المللی بر اساس کالاها)، البته عامل دیگری بود که ناامیدها را دامن می‌زد. شاید بتوان گفت که مقاله سال ۱۹۴۹-۱۹۵۰ اینجانب، بیشتر تحت تأثیر کاهش قیمت مواد اولیه طی ۶۰ سال قبل از آن تاریخ قرار گرفته بود تا افزایش قیمت‌هایی که ۱۰ سال پیش از آن پدیده آمده بود و از این بابت احتمالاً می‌توان گفت که مقاله در مسیر صحیحی گام برداشت.^(۱۶) همچنین این مقاله کاهشی را که بین سالهای ۱۸۷۰ و ۱۹۳۹ میلادی در قیمت کالاها و مواد اولیه رخ داده، به عنوان یک تحول ریشه‌ای و ساختاری و نه بلندمدت ادواری، تلقی کرده بود.^(۱۷)

آرتور لوئیس در سخنرانی مراسم جایزه نوبل خود درباره رشد و نوسانهای پس از سال ۱۸۷۰، بر دو نکته مرتبط به هم تأکید کرد: اول، ضریب همبستگی بین تجارت مواد اولیه و تولیدات صنعتی در کشورهای توسعه یافته به طور منظم رقمی کمتر از یک بوده است (او این رقم را ۰/۸۷ محاسبه کرده است)؛ دوم، آثار مساعد ادواری که انتظار می‌رفت رونق‌دهنده فعالیت‌های اقتصادی در کشورهای صنعتی بر رابطه مبادله صادرکنندگان مواد اولیه داشته

باشد، «این بار اتفاق نیفتاده است.»^(۱۸) این دو نکته هر دو با طرز تلقی من انطباق دارد. در مقاله من پیش‌بینی جداگانه‌یی وجود نداشت، زیرا در آن هنگام پیش‌بینی روند قیمت‌ها مثل امروز دقیق، قابل محاسبه و پرترفدار نبود. در حقیقت، مقاله اینجانب مبتنی بر یک تحلیل تاریخی بود یعنی موضوعی که طی سالهای ۱۹۴۶-۱۹۴۸ در آن زمینه در سازمان ملل متحد فعالیت داشتم. این مقاله توسط همین سازمان در سال ۱۹۴۹ به چاپ رسید^(۱۹) و زمان انتشار آن قبل از مقاله‌ای بود که برای اجلاس «انجمن اقتصادی آمریکا» در سامبر ۱۹۴۹ نوشته بودم. البته محتوای مقاله مبتنی بر این بود که سیر تاریخی رابطه مبادله مواد اولیه که طی سالهای ۱۸۷۰ تا ۱۹۳۹ و حتی ۱۹۴۹ جهت‌ی نزولی داشت، معلول عوامل کلی و همچنین معلول شالوده روابط داخلی در کشورهای صنعتی و در حال توسعه و همچنین روابط بین این دو می‌باشد و این حالت در غیاب تغییرات اساسی (به زبان امروزی نظام نوین اقتصاد بین‌الملل) احتمالاً ادامه خواهد یافت. بنابراین، مقاله مزبور به طور ضمنی حاوی پیش‌بینی نیز بود و تصور عمومی هم در آن هنگام همین بود. اگر مقاله را از جنبه پیش‌بینی‌هایش در نظر بگیریم، بیش از سایر پیش‌بینی‌های اقتصادی، گذشت زمان صحت آن را تأیید کرده است. از سال ۱۹۴۸ یا ۱۹۴۹ یعنی زمانی که پیش‌بینی انجام گرفت تا سال ۱۹۷۳، رابطه مبادله بازرگانی بین کالاهای اولیه صادره توسط کشورهای در حال توسعه و واردات کالاهای ساخته شده همین کشورها، سیر قهقراپی داشته است. البته قضاوت در مورد پیش‌بینی‌ها بعد از سال ۱۹۷۳، بستگی به نحوه منظور کردن سازمان اوپک و قیمت نفت دارد. اگر نفت را به عنوان یک مورد خاص از محاسبات مستثنا کنم، می‌توان گفت که صحت پیش‌بینی‌های مقاله مزبور^(۲۰) تا سال ۱۹۸۲ ادامه می‌یابد.^(۲۱)

ولی اگر مورد نفت را یک حالت خاص و استثنایی فرض کنیم، دیگر پیش‌بینی‌های مقاله صائب نخواهد بود. باید روی هم رفته اذعان داشت که مقاله ۱۹۴۹-۱۹۵۰ نتوانست ظهور و قدرت اوپک را پس از سال ۱۹۷۳ پیش‌بینی کند. ولی حتی در این مورد هم باید گفت پیش‌بینی‌هایی که صحت آنها ربع قرن ادامه یابد، چندان خالی از فایده نیست.

در باره محاسن مقاله ۱۹۴۹-۱۹۵۰، یک نکته دیگر هم قابل ذکر است. هدف از نگارش این مقاله عمدتاً ارائه خط‌مشی و رهنمود بود نه پیشگویی اقتصادی. به کشورهای در حال توسعه توصیه شده بود تا آنجا که مقدور است با ایجاد تنوع در صادرات، دامنه محصولات صادراتی را از محدوده کالاها و مواد اولیه فراتر برند و این کار را از طریق گسترش بازارهای داخلی و فرایند صنعتی شدن انجام دهند. این اقدام اخیر می‌توانست یا با

اتخاذ سیاست جایگزینی واردات و یا جایگزینی صادرات^۱ و یا ترکیبی از این دو، انجام پذیرد. در سال ۱۹۴۹ صنعتی شدن از طریق جایگزینی صادرات برای کشورهای در حال توسعه امری دشوار می نمود و از این رو تأکید بیشتر در مورد جایگزینی واردات به چشم می خورد. کشورهای در حال توسعه ای که در این امر توفیق می یافتند، از عواقب بدتر شدن رابطه مبادله و کاهش بهره وری رشد مستقیماً در امان می ماندند و شاید حتی سایر کشورهای در حال توسعه را تشویق می کردند که از آنها پیروی کنند. در حقیقت پس از سال ۱۹۴۹ و بخصوص پس از سال ۱۹۶۰، تعداد زیادی از کشورهای در حال توسعه به امر صنعتی شدن مبادرت ورزیدند. از این دیدگاه حتی اگر ارقام و آمار مربوط به تجارب حاصله، پیشگوییهای ضمنی مقاله را (مخصوصاً در مورد رابطه مبادله کشورها و نه کالاها) تأیید نکند، لزوماً آنها را هم بی اعتبار نمی کند. می توان این طور نتیجه گرفت که ارقام واقعی مؤید اقدامات جبرانی یا اصلاحی است که طبق توصیه های مقاله ۱۹۴۹-۱۹۵۰، اتخاذ شده است. هنوز نمی دانیم در غیاب این گونه اقدامات، ارقام و آمار چه چیز را نشان می داد؛ شاید بتوان گفت که در چنین حالتی، کاهش رابطه مبادله بیشتر از حدی می شد که عملاً اتفاق افتاده است.

نگارش مجدد

در سال ۱۹۷۱ فرصت یافتم تا مقاله ۱۹۴۹-۱۹۵۰ را دوباره بررسی کنم و با پیروی از چارلز کیندلبرگر، این بار بیشتر بر روابط بین کشورها (در مقایسه با کالاها) و ماهیت توزیع قدرت تکنولوژی تأکید گذارم.^(۲۲)

در اینجا باید نکات اصلی آن مقاله را به زبان امروزی مجدداً باز گویم. امید من این است که مقاله فعلی در رفع برخی سوء تفاهمها و ارائه پاسخ به بعضی انتقادات، مؤثر واقع شود.

مقاله ۱۹۴۹-۱۹۵۰ بر مسأله عدالت در توزیع و یا برابری در امر تقسیم منافع حاصله از تجارت تأکید گذارد. این مقاله در مورد وجود یک چنین منافی تردید نداشت و همچنین ادعا نمی کرد که کاهش رابطه مبادله پایاپای مستقیماً نمایانگر کم شدن رفاه کشورهای در حال توسعه است. پاسخ آن مطلب فقط با مطالعه «رابطه مبادله عوامل»^۲ میسر می شد که

آن هم با کمبود ارقام و آمار روبرو بود. ولی روند بهره‌وری مورد مطالعه قرار گرفت و مقاله تلویحاً متذکر شد که اگر میزان بهره‌وری در بخش صنایع ساخت سریعتر از بهره‌وری در مواد اولیه افزایش یابد، (امری که آن موقع و حتی حالا امکان وقوعش هست)، توزیع منافع و رفاه بر اساس رابطه مبادله دو عاملی (با احتساب تغییرات بهره‌وری در تولید کالاهای صادراتی و وارداتی)، بر اساس آمار و ارقام و شواهد عملی، نابرابری را بیشتر خواهد کرد و منصفانه و مطلوب نخواهد بود. حتی در این حالت هم البته نمی‌توان گفت که حذف بازرگانی بهتر از وجود آن است، بخصوص اگر در نظر بگیریم که صدور مواد اولیه یک «راه تخلیه مازاد»^۱ است، و اشتغال اضافی ایجاد می‌کند. طبیعتاً بدتر شدن رابطه مبادله بازرگانی موجبات تقلیل رفاه را در کشورهای در حال توسعه فراهم می‌کند، بویژه اگر این مورد را با حالتی مقایسه کنیم که در آن رابطه مبادله کشورهای در حال توسعه ثابت بماند که البته یک قیاس فرضی است.

در مورد «نیروی محرکه رشد»^۲ بحثهای زیادی صورت گرفته است. گزارش برانت^۳ با تأکیدی که در مورد منافع متقابل و وابسته بودن کشورها به یکدیگر قائل شد، بر این نکته صحنه گذارد که در سالهای دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، کشورهای صنعتی قوه محرکه رشد کشورهای کم توسعه بودند ولی همین گزارش آینده‌ای را در نظر گرفت که در آن این نقشها تغییر کرده و کشورهای کم توسعه بتوانند قوه محرکه رشد برای سایر نقاط جهان بشوند. مقاله ۱۹۴۹-۱۹۵۰ اینجانب در صحت نکته اول ابراز تردید می‌نماید. مفهوم این تردید آن است که حتی در سالهای دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، کشورهای کم توسعه از طریق عرضه منظم مواد و کالاهای اولیه با شرایط بسیار مطلوب به کشورهای صنعتی، (و اکنون باید اضافه کنم همچنین عرضه کالاهای ساخته شده ساده و نیروی کار) در تمام مدت ۲۵ سال بعد از جنگ که به عنوان «سالهای طلایی» لقب یافته است، به صورت قوه محرکه رشد برای کشورهای صنعتی درآمدند.^۴

بر اساس مندرجات این مقاله، در بازار کالاها باید اهمیت کمتری برای نیروهای رقابتی نئوکلاسیک در بُعد سنتی قایل شویم و بر قدرت چانه زنی، بنیه مالی و کنترل امر توزیع، بازاریابی و روش تهیه محصولات، تأکید بیشتری بگذاریم. اخیراً نظیر همین موضع را جرالد هلاینر^۳ در خلاصه‌ای که از نتایج مذاکرات سمینار رفرنس^۴ تهیه نمود، اتخاذ کرده

1. Vent for Surplus 2. Engine of Growth 3. Gerald Helleiner
4. Refnes Seminar

است. وی تحلیل بازارهای رقابتی را در رابطه با منطق کشورهای شمال و موضع مقاله ۱۹۴۹-۱۹۵۰ اینجانب را در رابطه با تحلیل کشورهای جنوب ذکر کرده است. او می نویسد:

«در قالب سنتهای غربی نوشته های توسعه، روندی به چشم می خورد که از طریق به کارگیری ابزارهای تحلیلی تجربی در مورد بازارهای کالاها، تا حدی رویه کشورهای جنوب را موجه جلوه می دهد. یک چنین تحلیلهای نظری بسته و گریخته، هنوز راه خود را به کتب دانشگاهی کشورهای غربی یا در اذهان مقامات اقتصادی آن کشورها باز نکرده است، ولی تعدد آن به اندازه ای است که امکان تغییر طرز تفکر حاکم را در جهت طرفداری از تحلیل کشورهای جنوب متبادر به ذهن می سازد.» (۲۵)

به این مفهوم و از نظر پژوهش تجربی، شاید بتوان گفت که صحت مفاد مقاله مذکور به اثبات رسیده است. به هر حال به گفته هلاینر، تحلیل پریش-سینگر «زمینه ای غنی را برای اکتشافات نظری» فراهم می سازد، و گرچه معتقد است که این تحلیل «آن قدر منظم و برانگیزنده نبوده که خود را در بخش اصلی نظریه تجارت جایگیر سازد، با این حال ذاتاً بسیار جالب توجه و جذاب است.» (۲۶)

هلاینر در عین حال به بخش دیگری از مقاله من اشاره دارد. سعی مقاله بر آن بود که فعالیتهای سرمایه گذاری خارجی یا در اصطلاح امروزی که هلاینر به کار می برد، «فعالیتهای شرکتهای فراملی»^۱ را در الگوی مربوطه ملحوظ کند و این مطلب را حتی از عنوان مقاله من می توان درک کرد. بنابراین، آنچه مفهوم می شود یک نوع رابطه بازرگانی بر اساس عواید صادراتی است که در داخل کشور باقی می ماند، نه آن گونه که مرسوم است، اندازه گیری قیمت محصولات صادراتی.

این نکته را بتازگی^۲ چنین بیان کرده است:

«با توجه به اینکه قیمتهای انتقالی^۳ یکی از مجموعه ابزاری است که در به حداکثر رساندن منافع جهانی شرکتهای چندملیتی به کار گرفته می شود، روش نئوکلاسیک شکل گرفتن قیمتها بی اثر می گردد. به علاوه، اصطلاح «ارزش صادراتی» کالاهایی که از یک کشور

1. Transnational Corporate Activity. 2. Maizels. 3. Transfer Pricing.

در حال توسعه صادر می‌شود و معمولاً بر اساس «فوب»^۱ محاسبه می‌گردد، خود نیز باید به نحو مقتضی تعدیل شود تا آنکه پرداختهای برون مرزی مثلاً بابت حق امتیاز و حق مشاوره به شرکت مادر که در حقیقت درآمد داخلی را کم می‌کند، در آن بازتاب یابد.»

وی سپس به عنوان توضیح اضافی می‌گوید: بخصوص به منظور تحلیل [چگونگی] تقسیم منافع،^۲ به جای استفاده از ارزش صادراتی «فوب» که معمول است، به نظر می‌رسد کاربرد واژه «ارزش به جا مانده»، روش مناسبتری باشد.^(۲۷) همانند هلایندر، میزلز، نیز احساس خود را چنین بیان می‌کند:

تحلیلهایی که منحصراً بر تغییرات اساسی عرضه و تقاضا و لذا قیمت‌های بازار تأکید داشته باشد، روابط موجود بین شرکتهای چندملیتی و تولیدکنندگان کشورهای در حال توسعه را نشان نمی‌دهد. برای رفع این مشکل، لازم خواهد بود که تحلیل عرضه و تقاضا را در قالب ساختار نظارت و تصمیمگیری حاکم بر تولید و تجارت یک کالا بگنجانیم و نشان دهیم که این ساختارها چگونه بر امر تعیین قیمت‌ها اثر می‌گذارند.^(۲۸)

مقاله ۱۹۴۹-۱۹۵۰ نیز دقیقاً همین موضوع را عنوان کرد، گرچه بیان آن به همان وضوح و نظم هلایندر و میزلز نبود. این مقاله عوامل ملحوظ در تحلیل عرضه و تقاضا را (نظیر قانون انگلز^۳ و پایین بودن کشش‌پذیری درآمد) بدون مشخص کردن با هم مخلوط کرد و به سیر قهقرایی رابطه مبادله بازرگانی، عوامل ساختار بازار و قدرتهای مالی-تکنولوژی اشاره داشت. همین مطلب احتمالاً به بروز سوء تفاهم انجامید و انتقادهایی را برانگیخت. حال که به گذشته مراجعه می‌کنم باید اعتراف کنم که به جای به کارگیری اصطلاح «رابطه مبادله بازرگانی» که کاربرد حرفه‌یی آن محدود به رابطه مبادله پایاپای و فقط در رابطه با قیمت است، می‌بایست از اصطلاح «چارچوب تجارت» و یا اصطلاحات مشابه استفاده

۱. «فوب» و «سیف» اصطلاحات متداول در بازرگانی خارجی می‌باشند و اولی نشان‌دهنده ارسال

محموله بدون در نظر گرفتن هزینه حمل و نقل و بیمه و دومی با منظور کردن این دو است (م).

۲. Retained Value منظور آن است که چند درصد از عایدات صادراتی در کشور باقی

می‌ماند (م).

۳. Engel's Law یا قانون انگلز بیانگر آن است که با افزایش درآمد خانواده‌ها، درصد کمتری از

درآمد مصروف مخارج ضروری مانند غذا و پوشاک می‌شود (م).

می‌کردم. علت حذف عبارت «رابطه مبادله» از عنوان مقاله و به جای آن اشاره به «کشورهای وام‌گیرنده و سرمایه‌گذار»، همین مطلب خاص بود.

از نظر من شواهد تجربی قانع‌کننده می‌نماید، و هلاینر و میزلز در گرایشهای فکری خود محق بوده‌اند. اندیشه سیر قهقرایی رابطه مبادله بازرگانی، نظریه‌ای آشکارا بحث‌برانگیز است و با مقاومتهای بسیاری روبرو می‌شود و از همین روست که مسائلی نظیر تغییر صنایع کارخانه‌ای و صنایع ساخت، پیدایی کالاهای جدید، کاهش هزینه‌های حمل و نقل، رابطه مبادله عوامل و غیره، بارها مورد تأکید واقع شده است. به عقیده من، همان‌گونه که بررسی اسپراثوس نشان می‌دهد و ما درباره آن سپس بحث خواهیم کرد، این نوع اشکالات در سنجش و اندازه‌گیری حتی از لحاظ تجربی اصل قضیه را در نظر نمی‌گیرد. در نهایت، من با این نتیجه‌گیری پال استریتن^۱ موافقم که:

«اگر چه انتقاد از دکتربین سیر قهقرایی رابطه مبادله بازرگانی، بظاهر مقبول و منطقی جلوه می‌کند، اساس این دکتربین احتمالاً علی‌رغم انتقادهای پابرجا خواهد ماند. این اساس عبارت از آن است که در اقتصاد جهان نیروهایی در فعالیتند که از توزیع برابر و یکسان منافع حاصل از تجارت و پیشرفت کل اقتصادی جلوگیری می‌کنند، به طوری که قسمت عمده این منافع نصیب قدرتمندان می‌شود و در این فرایند، ضعیفا خود طعمه اقویا می‌گردند.» (۲۹)

عنوان «توزیع منافع» خود نشان می‌دهد که من دکتربین اصلی مزیت نسبی را (یعنی بیان این نکته که مجموع منافع حاصل از بازرگانی بین دو طرف تجاری، مثبت و متضمن سود برای آنهاست) مورد تردید قرار ندادم. ولی ضمناً این سؤال هم بجا بود که این منافع نصیب چه کسی می‌شود؟ بنابراین، در مقاله این احتمال را بررسی کردم که در چارچوب نهاد و ساختار موجود، تأثیرات پویا و بلندمدت (تجارت) در مورد یکی از طرفهای بازرگانی ممکن است منفی باشد و تا زمانی که توزیع برابر منافع بازرگانی میسر نشده است، قطع ارتباط بازرگانی به طور موقت احتمالاً اصلح خواهد بود. بیان این مطلب در واقع ادامه همان بحث حمایت از صنایع نوپا^۲ و نوعی حمایت از اقتصاد نوپا محسوب می‌شود.

اگر قرار باشد مقاله ۱۹۴۵-۱۹۵۰ را با الفاظ و تعابیر دیگری تحلیل کنم، دو مطلب را

می توان عنوان نمود:

۱. تجارت جهانی بین کشورهای تولیدکننده مواد اولیه و کشورهای صنعتی، همان اندازه که به بازارهای کلاسیک و مزیت نسبی بستگی دارد، مربوط به روابط قدرت بین کشورها نیز هست، یعنی اینکه روابط قدرت در داخل کشورهای صنعتی و در حال توسعه، به همان اهمیت روابط قدرت میان کشورهای صنعتی و در حال توسعه است.

۲. تأثیر بازرگانی متداول در سالهای ۱۹۴۹-۱۹۵۰ بر کشورهای در حال توسعه، نه تنها شامل آثار «نیروی محرک رشد» (مورد تأکید اقتصاددانان کلاسیک) و نظریه مزیت نسبی می شود، بلکه آثار سوء بالقوه واپس گرایانه، مربوط به مفهوم پویاتر مزیت نسبی را نیز در بر می گیرد، و این ضربه وارده بر کشورهای در حال توسعه تحت شرایطی می تواند آثار حاصله از «نیروی محرک رشد» را بی اثر سازد و یا حتی تأثیر منفی بر جای گذارد. یک نکته دیگر موجب تقویت این گونه آثار سوء می شود. این عامل را مستقیماً در مقاله ۱۹۴۹-۱۹۵۰ مورد بحث قرار ندادم، ولی بیدرنگ پس از نگارش گزارش ۱۹۴۹ سازمان ملل تحت عنوان «قیمتهای نسبی صادرات و واردات»^۲ و مقاله ۱۹۴۹-۱۹۵۰ بدان پرداختم. و این نکته همانا عدم ثبات دیرینه قیمت کالاها و مواد اولیه و عواید صادراتی است. بنابراین کاملاً طبیعی بود که سپس، گزارش «عدم ثبات عواید صادراتی کشورهای در حال توسعه»^(۳۰) را به نگارش درآورم.

اگر نتوانیم بازرگانی را به عنوان «نیروی محرک رشد» محسوب کنیم و سرمایه گذاری خارجی را هم که لازمه توسعه صادرات مواد اولیه است، از این زمره به شمار نیاوریم، پس «نیروی محرک رشد» اصولاً چیست؟ من برای این پرسش دو پاسخ داشتم: الف) تغییر جهت از تولید محصولات اولیه به محصولات صنعتی ساخته شده و ب) توسعه نظام کمکهای بین المللی. حالت اول باید عمدتاً از طریق جایگزین کردن واردات انجام پذیرد، زیرا گسترش صادرات صنعتی (جایگزینی صادرات) توسط کشورهای در حال توسعه در سالهای ۱۹۴۹-۱۹۵۰ آن گونه که بعدها عملاً در کشورهای تازه صنعتی شده اتفاق افتاد، امری مشکل می نمود. مهمترین دلیل قایل شدن اولویت برای صنعتی شدن، استفاده از فواید پویای آن بود.

البته حال که وقایع گذشته را مرور می کنم، معتقدم باید این نکته را پذیرفت که در آن

1. Backwash Effect

2. Relative Prices of Exports and Imports.

هنگام، حد و حدود استراتژی صنعتی شدن از طریق جایگزینی واردات، بخوبی درک نشده بود. ولی امروزه که کشورهای کم توسعه به صورت واردکنندگان مواد غذایی درآمده اند، جایگزینی واردات تحت عنوان توسعه روستایی و گسترش تولیدات داخلی مواد غذایی، مورد پسند قرار گرفته و به صورت بخشی از طرز تفکر غالب درآمده است. این خود نشانه آن است که مخالفت‌هایی که ابراز می شد، احتمالاً نسبت به صنعتی شدن بود نه سیاست جایگزینی واردات.

بعدها در دهه ۱۹۶۰، این مسائل را به طور فزاینده‌ای به روابط قدرت که با پیشرفتهای فنی ایجاد شده بود، ربط دادم. در متن اصلی مقاله ۱۹۴۹-۱۹۵۰، ساختار قدرت را در داخل کشورهای در حال توسعه (که مانع از تقسیم منافع حاصل از بهره‌وری توسط تولیدکنندگان محصولات اولیه آن کشورها می شد)^(۳۱) و قدرتهای متعدد و روابط آنها را در داخل کشورهای صنعتی (که تولیدکنندگان کالاهای ساخته شده صنعتی را قادر می ساخت تا منافع حاصل از بهره‌وری را به صورت درآمد بیشتر بین خود تقسیم نمایند)، مورد تأکید قرار دادم. روابط بین کشورهای در حال توسعه و صنعتی بر اساس زورمداری را، فقط از طریق سرمایه گذاری (قیمتهای انتقالی و غیره) مطرح نمودم. در آن هنگام مطالعه و شناخت کافی در باره نظریه‌های تجارت بر اساس سیکل کالا^۱ و توزیع نابرابر هزینه‌های تحقیق (R&D) به عنوان اساس اختلاف رشد کشورهای صنعتی و در حال توسعه، نداشتم.

در سال ۱۹۷۱ که دوباره به مطالعه این موضوع پرداختم، کوشیدم خلأ را پر کنم و گرایش رابطه مبادله صادرات کالاهای اولیه را به سیر قهقرایی، از راه ارتباط دادن آن به رهبری تکنولوژی، مورد بحث قرار دهم. این مطلب مرا به درسهای شومپیتر بازگردانید. در شهرن، آموزش اقتصادی من بر اساس نظریه توسعه اقتصادی شومپیتر و این نکته استوار بود که تولیدکنندگان کالاهای جدید با محتوای تکنولوژی پیچیده، سودهای نیمه انحصاری کسب می‌کنند. در آن هنگام تعمیم این موضوع از روابط داخلی به روابط خارجی و از اختلافات ساده در میزان رشد تولید ناخالص ملی به مبادلات نابرابر و تغییر در رابطه مبادله، امری ساده به نظر می رسید.

یکی از جوانب این دگرگونی تفکر، به صورت گسترش بحث سیر قهقرایی رابطه مبادله و تعمیم آن به صادرات کالاهای ساخته شده صنعتی در مقایسه با صادرات کالاهای ساده‌تر

صنعتی کشورهای در حال توسعه متجلی گشت، و همین نکته شامل کالاهای اولیه صادراتی توسط این دو گروه از کشورها نیز می شد. این نکته اخیراً آمار و ارقام به خوبی نشان می دهد بدین معنی که رابطه مبادله کشورهای جهان سوم در مقایسه با کشورهای صنعتی، حتی اگر زمینه مطالعه صرفاً محدود به کالاهای ساخته شده صنعتی و یا فقط کالاهای اولیه بشود، کاهش یافته است.

مشاهدات تجربی در روند اخیر رابطه مبادله

جدیدترین و بهترین آمار برای این مقصود، شاخص ۳۰ قلم کالاهای اولیه صادره کشورهای در حال توسعه (به استثنای طلا و نفت) است که توسط اداره بررسیهای اقتصادی صندوق بین المللی پول تهیه می شود و با شاخص سازمان ملل در مورد صادرات صنعتی کشورهای توسعه یافته تعدیل می گردد و قدرت واقعی آن محاسبه می شود. آخرین ارقام در این زمینه مربوط به سال ۱۹۵۷ است و بحث را تا فوریه ۱۹۸۲ ادامه می دهد (رجوع شود به جدول در چند صفحه بعد).

در فاصله سال ۱۹۵۷ و فوریه ۱۹۸۲، رابطه مبادله بازرگانی صادرات کالاهای اولیه کشورهای کم توسعه در مقایسه با صادرات کالاهای ساخته شده صنعتی کشورهای توسعه یافته، ۳۲ درصد کاهش یافته است و این کاهش در مورد هر چهار گروه عمده کالاهای اولیه مصداق دارد: مواد غذایی ۲۷ درصد، نوشابه ۲۸ درصد، مواد خام کشاورزی ۴۵ درصد و فلزات ۲۸ درصد. اگر متوسط سالهای ۱۹۵۷-۱۹۶۰ را مبنا قرار دهیم، رقم کل کاهش از ۳۲ درصد به ۲۶ درصد تنزل می یابد و سایر شاخصهای فرعی نیز به همین منوال تغییر می کنند. اگر متوسط سالهای ۱۹۵۸-۱۹۶۰ را با متوسط ۱۹۷۸-۱۹۸۱ مقایسه کنیم، باز با یک کاهش ۱۴ درصدی مواجه خواهیم بود. با عنایت به گواهی این آمارها، مشکل بشود پذیرفت که چرا بر سر روند رابطه مبادله اختلاف نظر وجود داشته است، البته در صورتی که نفت را مستثنا کنیم. آیا این ارقام هم شکل در مورد چهار گروه کالاهای اولیه، وجود عوامل مشترکی را تأیید نمی کند؟ این نتیجه گیری کلی، وجود عوامل ادواری را - که انتخاب زمان مناسب برای اندازه گیری بازرگانی را مشکل می نماید - نفی نمی کند: در سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴ رابطه مبادله بازرگانی موقتاً حتی فزونتر از سال ۱۹۵۷ بهبود یافت، و در سال ۱۹۷۷ نیز نزدیک بود این عملکرد تکرار شود. این بهبود موقتی در مورد مواد غذایی در سال ۱۹۷۴ و نوشابه ها در سال ۱۹۷۷، بسیار چشمگیر بود. ولی ارقام جدیدتر مربوط به

شاخص کالاها، در فوریه ۱۹۸۲ در پایین ترین حد خود قرار داشت و این امر هم در مورد گروه کلی کالاهای اولیه و هم در مورد اجزای آن یعنی مواد کشاورزی، فلزات، مواد غذایی (به استثنای نوشابه‌ها) به طور جداگانه مصداق داشت. آیا این تحولات را نمی توان روند نامید؟ اگر به مجموعه کامل ۱۲۰ سری رقم سالانه برای سالهای ۱۹۵۷-۱۹۸۱ نظر بیفکنیم، تنها ۲۰ رقم در مقایسه با سال ۱۹۵۷ بهبود نشان می دهند، ۲ رقم بی تغییر می مانند و ۹۸ رقم کاهش نشان می دهند.

اینکه تجربیات بعدی، پیش بینی مقاله ۱۹۴۹-۱۹۵۰ را مبنی بر سیر نزولی رابطه مبادله در مورد صادرات کالاهای اولیه کشورهای در حال توسعه و یا در مورد کشورهای در حال توسعه به طور کلی مورد تأیید قرارداد، سؤال است که پروفیسور اسپرائوس^(۳۲) به طور اخص آن را مطرح کرده و بدان پاسخ گفته است. وی خالص رابطه مبادله پایاپای را بین محصولات اولیه و کالاهای صنعتی ساخته شده پس از سال ۱۹۵۰، ارائه می دهد. بر اساس این آمار که مبنای آن ارقام سازمان ملل متحد است، شاخص رابطه مبادله بین سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۷۰ سیر قهقروایی داشت و میزان افت از ۱۱۴ در سال ۱۹۵۰ به ۸۵ در سال ۱۹۷۰ بود که ۲۵ درصد تنزل را نشان می دهد. البته می توان گفت که سال ۱۹۵۰، به دلیل آنکه قیمت محصولات اولیه در آن سال مخصوصاً بالا بود، مبنای مقایسه مناسبی نمی تواند باشد. پاسخ آن است که اولاً سال اوج قیمت کالاهای اولیه در نیمه جنگ کره یعنی ۱۹۵۱ بود نه ۱۹۵۰. ثانیاً در این شاخص، سال پایه ۱۹۱۳ است (۱۰۰=۱۹۱۳) به طوری که در مقایسه با این سال، رقم سال ۱۹۷۰ یک تنزل ۱۵ درصدی را نشان می دهد و در واقع افزایشی را که در فاصله سالهای ۱۹۱۳ و ۱۹۵۰ در شاخص صورت گرفته بود معکوس کرده است.^(۳۳) ثالثاً سال ۱۹۵۰ سال بعد از زمان ارائه مقاله من به انجمن اقتصادی آمریکا است و رابعاً، به هر حال حتی اگر سال ۱۹۴۸ و یا سالهای ۱۹۵۲-۱۹۵۳ مبنای مقایسه قرار گیرد، نتیجه گیریهای فوق همچنان صائب خواهد بود.

اگر نفت را مستثنا کنیم، بین سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۷۷ یک تنزل دیگر به میزان ۹ درصد در خالص رابطه مبادله پایاپای بین محصولات اولیه و صنعتی به وقوع پیوست.^(۳۴) اگر این افت را با تنزل ۲۶ درصدی سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۷۰ جمع کنیم، کل میزان کاهش بین سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۷۷ به ۳۳ درصد می رسد. اگر نفت را به حساب بیاوریم، طبعاً وضعیت بشدت فرق خواهد کرد.

جدولهای دیگری که اسپرائوس تهیه کرده است، بر اساس محاسبات بانک جهانی قرار

شاخص قیمت کالاهای اولیه ۱۰۰ = ۱۹۷۵ سال پایه

گروههای عمده کالاها پس از تعدیلات ^۲				تمام کالاها ^۱		
فلزات	مواد خام کشاورزی	نوشابه	مواد غذایی	پس از تعدیلات ^۳	اسمی ^۲	سال
۱۳۱	۱۶۳	۱۷۱	۹۰	۱۲۷	۵۷	۱۹۵۷
۱۲۳	۱۳۷	۱۷۱	۸۴	۱۱۸	۵۳	۱۹۵۸
۱۲۱	۱۵۴	۱۴۶	۸۵	۱۱۷	۵۲	۱۹۵۹
۱۲۱	۱۵۸	۱۳۳	۸۳	۱۱۵	۵۲	۱۹۶۰
۱۱۹	۱۴۵	۱۲۴	۷۹	۱۰۹	۵۰	۱۹۶۱
۱۱۵	۱۳۸	۱۲۰	۸۰	۱۰۶	۴۹	۱۹۶۲
۱۱۴	۱۴۲	۱۱۸	۹۶	۱۱۳	۵۲	۱۹۶۳
۱۳۹	۱۳۹	۱۳۳	۹۰	۱۱۸	۵۵	۱۹۶۴
۱۴۹	۱۳۲	۱۱۸	۸۲	۱۱۲	۵۴	۱۹۶۵
۱۵۷	۱۳۳	۱۲۱	۸۱	۱۱۴	۵۶	۱۹۶۶
۱۳۲	۱۱۹	۱۱۹	۸۱	۱۰۶	۵۲	۱۹۶۷
۱۳۷	۱۱۶	۱۲۰	۷۹	۱۰۵	۵۲	۱۹۶۸
۱۴۵	۱۱۹	۱۲۱	۸۲	۱۱۰	۵۶	۱۹۶۹
۱۴۵	۱۰۳	۱۲۹	۸۲	۱۰۷	۵۸	۱۹۷۰
۱۱۸	۹۶	۱۱۲	۷۸	۹۶	۵۵	۱۹۷۱
۱۰۹	۱۱۶	۱۱۳	۸۳	۱۰۰	۶۲	۱۹۷۲
۱۳۷	۱۷۸	۱۲۰	۱۱۰	۱۳۲	۹۵	۱۹۷۳
۱۴۰	۱۴۱	۱۱۷	۱۴۴	۱۳۸	۱۲۲	۱۹۷۴
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۹۷۵
۱۰۵	۱۲۳	۱۸۹	۸۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۹۷۶
۱۰۴	۱۱۷	۳۰۲	۷۲	۱۲۵	۱۳۷	۱۹۷۷
۹۵	۱۰۹	۱۹۰	۷۱	۱۰۳	۱۳۰	۱۹۷۸
۱۰۹	۱۱۷	۱۷۷	۷۱	۱۰۶	۱۵۲	۱۹۷۹
۱۰۸	۱۱۰	۱۴۰	۸۶	۱۰۴	۱۶۶	۱۹۸۰
۹۹	۱۰۵	۱۱۵	۷۹	۹۴	۱۴۲	۱۹۸۱
۹۵	۹۰	۱۱۹	۶۶	۸۶	۱۳۳ ژانویه	۱۹۸۲
۹۴	۹۰	۱۲۵	۶۶	۸۶	۱۳۴ فوریه	۱۹۸۲

۱. شاخص کلی سی قلم کالای اولیه صادراتی کشورهای در حال توسعه (بجز طلا و نفت خام)
 ۲. تعدیل شده با شاخص کالاهای ساخته شده صنعتی صادراتی کشورهای پیشرفته (شاخص سازمان ملل متحد)
 ۳. بر حسب دلار آمریکا
- به نقل از: نشریه صندوق بین المللی پول (۵ آوریل ۱۹۸۲، صفحه ۱۱۰).

دارد که طی آن شاخص قیمت‌های بازار محصولات اولیه بر شاخص ارزش واحد کل کالاهای صنعتی ساخته شده و صادره از کشورهای صنعتی به کشورهای در حال توسعه، تقسیم می‌شود. این نسبت نشان می‌دهد که بین سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۷۰، در رابطه مبادله کشورهای در حال توسعه تنزل بیشتری در مقایسه با شاخص سازمان ملل بر اساس مقایسه ارزش واحد، به وقوع پیوسته است: یعنی با در نظر گرفتن میزان تغییرات قیمت نفت، این تنزل برابر با ۳۶ درصد و با مستثنا کردن نفت برابر با ۳۳ درصد بوده است.

با این حال، این شاخص ویژه که بر قیمت‌های بازار مبتنی است، بین ۱۹۷۰ و ۱۹۷۷ کاهش بیشتری را نشان نمی‌دهد، بلکه از یک ترقی ۴ درصدی نیز (حتی بدون احتساب نفت) حکایت می‌کند، به طوری که برای تمام مدت ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۷ هر دو شاخص با یکدیگر مطابقت زیادی دارند.

اسپرائوس در مورد سالهای ۱۹۰۰ تا ۱۹۷۰، روند رو به کاهش قیمت کالاهای اولیه را طی جدولهای مختلف نشان می‌دهد، ولی آنها را از نظر آماری چندان معتبر نمی‌داند. وی در عین حال اذعان دارد که می‌توان (به کمک همین ارقام) حالت کاهش قیمت‌ها را هم به اثبات رساند و اگر کسی شواهدی دال بر کاهش ممتد (شاخص بهای کالاها) در دست داشته باشد، منطقاً می‌تواند چنین نتیجه‌گیری را ارائه دهد.^(۳۵) باید افزود که حتی اگر به صورت جداگانه ارقام مورد نظر از دیدگاه آماری بی‌اهمیت باشند، همین نکته که همه آنها یک جهت را نشان می‌دهند واجد اهمیت است. به هر حال هیچ علائمی دال بر اینکه رابطه مبادله بازرگانی (همواره به استثنای نفت) بهبود داشته است، وجود ندارد. در هر صورت، در این مقاله سروکار ما فقط با برآوردهای ضمنی بعد از جنگ دوم و بالاخص از زمان نگارش مقاله ۱۹۴۹-۱۹۵۰ به بعد است و با همه سالهای بین ۱۹۰۰ تا ۱۹۷۰ سروکار ندارد.

البته در یک بازنگری [مقاله ۱۹۴۹-۱۹۵۰] و با توجه به تغییر سریع در بافت صادراتی کشورهای در حال توسعه در جهت افزایش سهم کالاهای صنعتی ساخته شده [کارخانه‌ای]، مقاله مذکور می‌بایست نسبت به کاهش تدریجی تمرکز صادرات کشورهای در حال توسعه بر کالاهای اولیه هشدار می‌داد. در حالی که در کشورهای صنعتی گرایش دائمی نسبت به جذب دانش فنی وجود داشت که به شکل درآمدهای تولیدی بیشتر و بخصوص افزایش دستمزدها متجلی می‌شد، چنین گرایشی در کشورهای در حال توسعه وجود نداشت و وجود کارگر مازاد مانع از افزایش دستمزدها می‌شد. در چنین حالتی طبیعی

است که کشورهای در حال توسعه مزیت نسبی در صادرات محصولات صنعتی ساخته شده به دست آورند، بخصوص اگر تکنولوژی مربوطه از سادگی لازم برخوردار بوده و یا کارگر طلب^۱ باشد. علی رغم سیاستهای حمایتی کشورهای صنعتی، این همان حالتی است که اتفاق افتاد. مقاله ۱۹۴۹-۱۹۵۰ نتوانست این حالت را پیش بینی کند و یا آن را مورد تأکید قرار دهد. مقاله مذکور در عین حال نتوانست این نکته را نیز پیش بینی کند که کشورهای در حال توسعه به طور خالص به وارد کنندگان عمده مواد غذایی بدل خواهند شد. بنابراین، قیمت مواد اولیه در مقایسه با محصولات ساخته شده صنعتی، به تدریج به عنوان معیار رابطه مبادله کشورهای در حال توسعه مناسب خود را از دست داده است.

این بحث، به طور منطقی می بایست مرا به این نتیجه رهنمون می ساخت که پیش بینی کنم رابطه مبادله کشورهای کم درآمد فقیرتر، بیش از رابطه مبادله کشورهای در حال توسعه پردرآمدتر صدمه خواهد دید، و کشورهای اخیر آنهاپی هستند که به طرف صدور کالاهای صنعتی ساخته شده گام برداشته اند. در مورد کشورهای در حال توسعه کم درآمد، نامساعد شدن رابطه مبادله به دلیل ماهیت کالاهای اولیه در مورد کشورهای مختلف مصداق داشت. ولی همین ویژگی در مورد کشورهای در حال توسعه پردرآمد در جهت عکس و به صورت یک عامل خنثی کننده مصداق پیدا کرد. آمار و ارقام این نکته را تأیید کرده است.

آمار انکتاد گویای ماجراست.^(۳۶) جدولهایی که برای سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۸ تنظیم شده است نشان می دهد که تغییرات رابطه مبادله کشورهای در حال توسعه با درآمد سرانه زیر ۴۰۰ دلار، در سال ۱۹۷۶ در مقایسه با کشورهای با درآمد بین ۴۰۰ تا ۸۰۰ دلار نامساعدتر بوده و در مورد گروه اخیر به نوبه خود در مقایسه با کشورهای با درآمد سرانه بیش از ۸۰۰ دلار، تغییرات رابطه مبادله تنزل بیشتری داشته است. متأسفانه ارقام مذکور تحت تأثیر وجود کشورهای اوپک در طبقه بندی کشورهای پردرآمد قرار گرفته است، ولی با در نظر گرفتن روند مذکور بین سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۳ می توانیم این عامل را حذف کنیم. در چنین حالتی به این نکته برمی خوریم که فقیرترین گروه کشورهای در حال توسعه (درآمد سرانه زیر ۴۰۰ دلار در سال)، بین سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۳ با تنزل ۱۱ درصد در رابطه مبادله خود روبرو بوده اند، کشورهای در حال توسعه متوسط الحال (درآمد سرانه سالانه بین ۴۰۰ و ۸۰۰ دلار) طی همین مدت با تقویت رابطه مبادله به میزان ۶ درصد روبرو شدند، و در

مورد گروه نسبتاً مرفه کشورهای در حال توسعه (بیش از ۸۰۰ دلار درآمد سرانه)، رابطه مبادله بازرگانی ۳ درصد افزایش یافت. حال که به گذشته رجوع می‌کنم، مقاله سال ۱۹۴۹-۱۹۵۰ به عوض اشاره کلی به کشورهای در حال توسعه، می‌بایست مشخصاً به کشورهای فقیر و اینکه آنها نتوانسته‌اند به صدور کالاهای ساخته شده صنعتی بپردازند، اشاره می‌داشت.

این نکته که سیر قهقرایی رابطه مبادله بازرگانی عمدتاً ناشی از ویژگیهای کشورهای است تا کالاهای مختلف، برای اولین بار توسط چارلز کیندلبرگر^۱ مطرح شد. مقایسه ارزش واحد کالاهای اولیه صادراتی توسط کشورهای در حال توسعه و توسعه یافته، آن را ثابت می‌کند. جدولهای مذکور با سال پایه ۱۹۵۳=۱۰۰ نشان می‌دهد که بین سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۷۵، اگر نفت مستثنا شود، ارزش واحد کالاهای اولیه صادراتی کشورهای در حال توسعه در مقایسه با ارزش واحد کالاهای اولیه صادراتی کشورهای توسعه یافته، ۲۷ درصد کاهش یافته است.^(۳۷) به همین ترتیب می‌توان ثابت کرد ارزش واحد مصنوعات ساخته شده صادراتی توسط کشورهای در حال توسعه در مقایسه با صادرات مشابه کشورهای توسعه یافته، تنزل کرده است.

بر این اساس بدتر شدن رابطه مبادله کشورهای در حال توسعه را می‌توان نتیجه مجموعه تأثیرات سه عامل دانست: ۱. تنزل نسبی ارزش واحد کالاهای اولیه صادراتی کشورهای در حال توسعه نسبت به قیمت واحد کالاهای صادره مشابه از سوی کشورهای توسعه یافته؛ ۲. کاهش نسبی ارزش واحد صادراتی کالاهای ساخته شده صنعتی کشورهای در حال توسعه در مقایسه با کالاهای ساخته شده توسط کشورهای توسعه یافته؛ و ۳. سهم کمتر محصولات ساخته شده در کل صادرات کشورهای در حال توسعه (با توجه به اینکه ارزش واحد این گونه محصولات بیش از سایر کالاها افزایش داشته است) و همچنین سهم بیشتر کالاهای اولیه در کل صادرات این کشورها (با توجه به اینکه ارزش واحد این گونه محصولات کمتر از سایر محصولات فزونی داشته است). بنابراین، استدلال کیندلبرگر و توضیحات پریش-سینگر^۲ می‌توان بخشی از علل تحولات فوق دانست.

تأثیر سیاستها

پال استریتن^۲ معتقد است که «با تردید در اینکه آیا رابطه مبادله بازرگانی [کشورهای در

1. Charles Kindleberger 2. Paul Streeten

حال توسعه] از نظر تحولات تاریخی تنزل داشته یا خیر، بحث کلی بر سر رابطه مبادله در مجرای نادرستی قرار گرفته است. سؤال مناسب و بمورد این نیست که رابطه مبادله در مقایسه با آنچه که قبلاً بوده در چه سطحی است، بلکه پرسش اینجاست که اکنون میزان رابطه مبادله در مقایسه با حدی که می توانست و باید باشد، در چه سطحی است؟». به علاوه، استریتن معتقد است که اقدام مستقیم از جانب اتحادیه تولیدکنندگان در بهبود رابطه مبادله بسیار مشکل است و در حقیقت این نوع قراردادها «به واسطه عدم ثبات خود شهرت بدی دارند، زیرا هر اندازه که بتوانند در افزایش قیمت کامیاب باشند، انگیزه تولیدکنندگان انفرادی عضو آن، به سوی نقض قرارداد و گرایش به خارج از اتحادیه نیرومندتر خواهد بود.»^(۳۸)

اگر دست زدن به چنین اقدام صریحی مشکل باشد، راههای دیگری نیز وجود دارد:

الف) تغییر روابط فیما بین کشورها از نظر قدرت چانه زنی. اگر نشود این مهم را به کمک ارتقاء کیفیت محصولات انجام داد، می توان از طرق دیگر بدان دست یافت. از جمله این راهها، تحت فشار گذاردن شرکتهای چندملیتی، اشاعه گسترده تر تکنولوژی به منظور به دست آوردن قیمت های پایین تر وارداتی از طریق ایجاد توازن بیشتر در مذاکرات خرید و چانه زنی، ارتقاء کارایی در امر خرید و متنوع ساختن منابع وارداتی است.

ب) تأکید بر خوداتکایی جمعی از طریق بسط تجارت و سرمایه گذاری میان خود کشورهای در حال توسعه. در تجارت بین کشورهای در حال توسعه، بدیهی است که رابطه مبادله از نظر مجموع این کشورها فاقد اهمیت است، زیرا کاهش رابطه مذکور در مورد یک کشور در حال توسعه به معنای افزایش آن در رابطه با کشور دیگر است. در مورد کالاهای اولیه کشاورزی (ولی نه در مورد فلزات و یا محصولات ساخته شده صنعتی) پیشرفتهایی در کاهش تأثیرات قیمت های نسبی نامساعد از راه ازدیاد تجارت بین کشورهای در حال توسعه انجام گرفته است. ولی حتی در این نوع کالاها، بخش اعظم دادوستد بین کشورهای در حال توسعه و کشورهای صنعتی است. هنوز زمان آن فرا نرسیده است که تجارت بین کشورهای در حال توسعه، به این کشورها همان پوششی را در برابر تغییر قیمت های نسبی بدهد که کشورهای توسعه یافته اکنون از آن بهره مندند، و به این زودیهها نیز این زمان فرا نخواهد رسید.

ج) قطع ارتباط (بازرگانی) بر اساس ملاحظات ملی (خودکفایی) - جایگزین کردن واردات. تحقق این امر نیز غیر محتمل است. لاقبل تا سال ۱۹۷۶ می توان گفت که

صادرات سریعتر از تولید ناخالص ملی رشد داشته است و این امر حتی در مورد کشورهای در حال توسعه فقیر (یعنی کشورهای با تولید ناخالص ملی سرانه پایین تر از ۳۰۰ دلار در سال ۱۹۷۵) نیز مصداق داشته است. صادرات این کشورها که در سال ۱۹۶۰ حدود ۱۳/۸ درصد تولید ناخالص ملی بود، در سال ۱۹۷۶ به ۱۵/۹۷ درصد رسید. بنابراین، اهمیت تأثیرات رابطه نامساعد در مورد صادرات کالاهای اولیه نه تنها کاهش نیافته بلکه افزایش هم داشته است.^(۳۹) برحسب واردات و کل تجارت، شواهد مبتنی بر عدم تحقق خودکفایی بمراتب قویتر است.

د) جایگزینی صادرات. در این زمینه می توان گفت که هم در رابطه با تغییر جهت صادرات از کالاهای اولیه به سوی مراحل پیشرفته تر ساخت کالا حرکتی انجام گرفته است و هم در ارتباط با تغییر جهت کلی به سوی ساخت کالاهای صنعتی بدون اتکای بر تولیدات اولیه داخلی (که لاقبل جایگزین صادرات کالاهای اولیه نشود). صادرات کالاهای ساخته شده صنعتی در کشورهای در حال توسعه در سال ۱۹۷۹ یک چهارم واردات صنعتی آنها را جبران کرد، در حالی که این نسبت در سال ۱۹۶۳ فقط ۱۱ درصد بود. این امر قطعاً تغییر بزرگی است که تأثیرات سوء ناشی از قیمتهای نسبی صادرات مواد اولیه را تخفیف می دهد، ولی مشروط به چهار شرط عمده است:

اول آنکه تغییر مذکور کاملاً همه کشورها را دربر نگیرد، بلکه عمدتاً کشورهای در حال توسعه با درآمد متوسط و تازه صنعتی شده را پوشش داد و کشورهای فقیر را تنها به طور جزئی شامل شد. البته می توان گفت که حتی در کشورهای فقیر نیز سهم صادرات کالاهای ساخته شده صنعتی در کل صادرات افزایش یافته است؛ گرچه این افزایش در مقایسه با سایر کشورهای در حال توسعه کمتر بوده است. سهم کالاهای ساخته شده صنعتی در کل صادرات کشورهای در حال توسعه، از ۱۲ درصد در سال ۱۹۶۴ به ۱۸ درصد در سال ۱۹۷۷ افزایش یافت. در صادرات مواد خوراکی و آشامیدنی، سهم کالاهای ساخته شده بین سالهای ۱۹۶۴ و ۱۹۷۷ همچنان در حد ۱۰ درصد باقی ماند، ولی در مورد مواد اولیه صنعتی طی همین مدت از ۷ درصد به ۱۴ درصد ارتقاء یافت.^(۴۰) البته باید در نظر داشت که ارقام و نسبتهای فوق به آن اندازه بزرگ و یا کافی نیست که آثار سوء کاهش نسبی قیمت مواد اولیه را جبران کند.

دوم آنکه حتی با تغییراتی که این چنین در بافت صادراتی کشورهای در حال توسعه جهت گرایش به سوی کالاهای ساخته شده انجام شد، مسأله کاهش رابطه مبادله همچنان

بر جا ماند ولی ماهیت آن تغییر کرد، به طوری که مبنای آن از عوامل مربوط به کالاها به عوامل مربوط به کشورها بدل گردید که همان حالت کیندلبرگر است. در وهله سوم، رکود اقتصادی و حمایت‌های تبعیض گونه بازرگانی در کشورهای صنعتی، گرایش صادرات کشورهای در حال توسعه را به سوی کالاهای ساخته شده صنعتی در معرض تهدید قرار داده است.

چهارم آنکه نباید تصور شود آنچه در مورد یک یا چند کشور در حال توسعه یا تازه صنعتی شده مصداق پیدا کرده است، اگر همه یا اکثر کشورهای در حال توسعه در آن واحد سیاست جانشینی صادرات [رشد اقتصادی مبتنی بر ازدیاد صادرات] را در پیش گیرند، لزوماً در مورد همه آنها نیز همین نحو مصداق خواهد یافت و در غیر این صورت دچار نقض غرض خواهیم شد. گزارشی تازه حاکی از آن است که بر اساس یک الگوسازی صوری^۱، «اگر قرار باشد الگوی توسعه بر اساس رشد صادرات را که در بعضی از کشورهای آسیای شرقی مورد عمل است به سایر کشورهای در حال توسعه تعمیم دهیم، نتیجه حاصله، رخنه در بازار کشورهای صنعتی را از یک ششم به سه پنجم واردات صنعتی آنها خواهد رسانید که آشکارا امری است غیر عملی.» این گزارش چنین نتیجه می‌گیرد که در این صورت، اقدامات حمایتی بازرگانی به عنوان یک عکس العمل، غیر قابل اجتناب خواهد بود، و بنابراین «گمراه کننده است اگر بخواهیم چهار کشور آسیایی (دارودسته چهارتایی)^۲ را الگوی توسعه سایر کشورها قلمداد کنیم، زیرا این الگورا نمی‌توان بدون دامن زدن به اقدامات تلافی جویانه به صورت حمایت‌های تبعیض گونه بازرگانی، به سایر کشورهای در حال توسعه تعمیم داد و بنابراین پیاده کردن آن مسیر نیست.» (۴۱)

افزایش حجم. پنجمین اقدام در جهت مقابله با کاهش رابطه مبادله پایاپای، ازدیاد حجم مبادلات تجاری در کالاهای اولیه است تا آنکه بتوان به رابطه مبادله درآمدی بیشتری (عواید صادراتی تقسیم بر قیمت‌های وارداتی) دست پیدا کرد و ظرفیت وارداتی حفظ شود. این اقدام نیز نوعی جانشین کردن صادرات تلقی می‌شود، جز آنکه همراه با آن، گرایش به سوی تنوع بیشتر صادرات در جهت کالاهای ساخته شده صنعتی انجام نمی‌گیرد.

1. Simulation Exercise

۲. منظور از دار و دسته چهارتایی کشورهای آسیای شرقی، چهار کشور تایوان، سنگاپور، هنگ کنگ و کره جنوبی است (م).

نقض غرض در اینجا نیز حکمفرماست. یک کشور به تنهایی می تواند با افزایش سهم خویش در صادرات کالای اولیه خاصی، خود را در قبال کاهش رابطه مبادله کالاهای اولیه محفوظ دارد، ولی اگر سایر صادرکنندگان این کالا بخواهند همه به طور همزمان به این شیوه متوسل گردند، این اقدام باعث کاهش بیشتر قیمتها می شود.

در هر حال «افزایش مقداری» صادرات کالاهای اولیه از کشورهای در حال توسعه، کمتر از «افزایش مقداری» صادرات کشورهای توسعه یافته — و یا حتی صادرات کالاهای اولیه آنها — بوده است. بین سالهای ۱۹۵۹ و ۱۹۷۰، حجم صادرات اولیه کشورهای در حال توسعه (از نظر مقدار و بدون احتساب نفت) ۷۴ درصد افزایش یافت، ولی در مورد کشورهای توسعه یافته طی همین مدت، رقم مشابه ۱۵۲ درصد بود که از دو برابر بیشتر است. بنابراین، کاهش نسبی رابطه مبادله درآمدی سریعتر از رابطه مبادله پایاپای بوده است (البته رابطه مبادله به طور مطلق، که با ظرفیت وارداتی معادل شناخته می شود، بهبود یافته است). بنابراین، تجارت بین المللی به عنوان «نیروی محرک رشد» در مورد کشورهای توسعه یافته بهتر عمل کرده است تا کشورهای در حال توسعه.^(۴۲)

حتی به طور مجموع و علی رغم وجود کشورهای سریع الرشد در حال توسعه که صادرکننده کالاهای ساخته شده صنعتی هستند، اختلاف در رشد حجم بازرگانی (بین کشورهای صنعتی و در حال توسعه) کاملاً بارز است. بین سالهای ۱۹۴۸ و ۱۹۷۰، حجم بازرگانی جهان (به استثنای کشورهای سوسیالیستی و عمدتاً مربوط به تجارت کشورهای صنعتی) سالانه $\frac{7}{3}$ درصد رشد داشت، در حالی که طی همین مدت حجم صادرات کشورهای در حال توسعه سالانه $\frac{5}{3}$ درصد اضافه شد. در دهه ۱۹۷۰، ارقام مربوط به ترتیب $\frac{5}{8}$ درصد و $\frac{3}{1}$ درصد است. در مورد کشورهای فقیر که کلاً صادرکننده محصولات اولیه هستند، ارقام مربوطه $\frac{4}{4}$ درصد و $\frac{0}{4}$ درصد در دهه ۱۹۶۰ بوده است.^(۴۳) لا اقل در این تعبیر نسبی، تغییرات حجم، اختلاف ناشی از بدتر شدن رابطه بازرگانی بین دو گروه از کشورها را بیشتر کرده است و به این تعبیر، ناامیدی در زمینه نقش بازرگانی چندان نامعقول نبوده است.

کاهش سریع در قیمت کالاهای اولیه صادره از سوی کشورهای در حال توسعه، در مقایسه با محصولات صنعتی وارده توسط همین کشورها، طی اوایل دهه ۱۹۸۰ بسیار چشمگیر است. عامل مهم، رکود و یا رشد بطئی کشورهای صنعتی بوده است. حساسیت یا کشش قیمت کالاهای اولیه در قبال تغییرات و تولیدات صنعتی جهان در دهه اخیر، ظاهراً

افزایش سریع داشته است.^(۴۴)

کمک یا تجارت

در صفحات پیشین، فهرستی از پنج سیاست واکنشی ممکن را در قبال سیرقهقرایی رابطه مبادله بازرگانی ارائه دادم. ششمین راه حل، جبران کاهش رابطه مبادله (و نقصان ظرفیت وارداتی)، از طریق نقل و انتقالات مالی است. این اقدام به صورت سرمایه گذاری توسط شرکت‌های چند ملیتی، استقراض بانکی و یا کمک‌های رسمی عمرانی (ODA) تحقق پذیر است.^(۴۵) در مورد سرمایه گذاری شرکت‌های چند ملیتی باید متذکر شد اگر بعضی مسائل مربوط به این شرکتها مورد نظارت و یا ارشاد و یا محدودیت قرار نگیرد، خطر ازدیاد تصاعدی عدم توازن بازرگانی به وجود خواهد آمد. مسائل مربوط به این شرکتها عبارتند از انتقال قیمت‌ها، محدودیتهای مالیاتی، فقدان آموزش محلی و فقدان ظرفیت محلی برای تحقیقات در مورد کیفیت کالاها و محصولات، بازگرداندن منافع و سود (شامل سود حاصله از استفاده از وجوه و منابع محلی) به کشور سرمایه گذار. ازدیاد تصاعدی عدم توازن بازرگانی از آنجا ناشی می شود که وجود عدم توازن، منابع مالی شرکت‌های چند ملیتی را مطلوب جلوه گر می کند، ولی فعالیت این شرکتها ممکن است خود موجب پیدایش عدم توازنهای بازرگانی تازه ای شود (این نکته بوضوح در مورد قیمت‌های انتقالی^۱ که مستقیماً بر رابطه مبادله تأثیر می گذارد، مصداق پیدا می کند). استقراض بانکی موجب بدهی کشورها می گردد. افزایش اخیر در بدهی کشورهای جهان سوم به مفهوم آن است که ۲۰ تا ۲۵ درصد از عواید صادراتی آنها دیگر به منظور واردات در اختیارشان نمی باشد. این واقعیت به مثابه تنزل بیشتر رابطه مبادله شان است^(۴۶). بنابراین همانند سرمایه گذاری مستقیم خارجی، وام‌های بانکی اگر به عنوان راه حلی در قبال رابطه مبادله نامساعد تلقی گردد، نوعی نقض غرض است، زیرا هر دو راه حل در حالی که مشکل را به تعویق می اندازد، ابعاد آن را نیز شدت می بخشد.

با این اوصاف تنها راهی که باقی می ماند، مساعدت یا کمک‌های رسمی عمرانی است که در آن سالها در پی نومییدی نسبت به آثار بازرگانی، توجه سازمان ملل متحد و مرا به خود جلب کرد. بنابراین، می توان گفت که لزوم فراهم آوردن منابع مالی سهل الشرایط توسعه در

همان زمان که مطالعات در مورد رابطه مبادله جریان داشت مد نظر قرار گرفت، و بین این دو موضوع رابطه ای در افکار اقتصاددانان وجود داشت. امروزه مشکل است به خاطر آوریم که در آن هنگام طرح این موضوع تا چه حد انقلابی و در واقع مخرب تلقی می شد.^(۴۷) در آن هنگام حداکثر مجاز میزان وام دهی، میزان عملیات بانک جهانی بود که تا حدی جنبه بازرگانی داشت، (به استثنای عملیات مؤسسه بین المللی توسعه IDA) که آن هم بدان لحاظ بود که این اقدامات را یک مؤسسه بانکی محترم و کاملاً تحت کنترل غرب، انجام می داد. در عوض چنین انگاشته می شد که سازمان ملل متحد معجونی است از افراد بی مسئولیت و افراطی که در جستجوی مدینه فاضله به هر کاری دست می زنند. این گونه افراد فقط می توانستند با برنامه کمکهای فنی که در ژانویه ۱۹۴۹ در سخنرانی افتتاحیه رئیس جمهور ترومن در آغاز دوران ریاست جمهوری خود عنوان شد و «برنامه اصل چهار» نام گرفت، به صورت فرعی و جانبی در ارتباط قرار گیرند. خط مشی رسمی این بود که شعار «تجارت و نه کمک» سرلوحه برنامه ها قرار گیرد (گرچه مخالفان برنامه کمکهای خارجی، در عمل با آزادسازی بیشتر بازرگانی هم مخالفت می ورزیدند و طرفداران این سیاست با برنامه کمکهای خارجی نیز موافق بودند).^(۴۸)

فعالیت به منظور ایجاد چارچوبی در سازمان ملل در جهت گسترش وام و کمک سهل شرایط با آنکه اساساً ناموفق ماند، ولی به پیشنهاد ایجاد صندوق مخصوص سازمان ملل برای توسعه اقتصادی منتهی گشت.^(۴۹) ماجرا از سال ۱۹۴۹ آغاز شد و این سال همان سالی بود که مقاله «توزیع منافع» اینجانب به انجمن اقتصادی آمریکا عرضه شد. در سالهای آخر دهه ۱۹۵۰، با ایجاد همزمان دو مؤسسه، یعنی مؤسسه بین المللی توسعه (وابسته به بانک جهانی) و صندوق مخصوص سازمان ملل (که بعدها رکن اصلی آنچه اکنون برنامه عمران سازمان ملل یا UNDP نامیده می شود قرار گرفت) این فعالیتها پایان پذیرفت.

البته اخیراً پیشنهادهایی از این گونه مجدداً توسط کمیسیون برانت در دستور جلسات کنفرانسهای بین المللی قرار گرفته است.

فعالیتهایی که با تشکیل مؤسسه بین المللی توسعه و برنامه عمران سازمان ملل خاتمه یافت، در واقع نوعی جنگ بر سر الفاظ و عناوین بود.^(۵۰) در سال ۱۹۴۹، تأسیس اداره توسعه اقتصادی سازمان ملل^۱ پیشنهاد شد. این پیشنهاد توسط راثو^۲ به عنوان رئیس کمیسیون فرعی

1. U. N. Economic Development Administration.

2. V. K. R. V. Rao

توسعه اقتصادی سازمان ملل ارائه شد و این کمیسیون همان بود که من به عنوان عضو بخش عمران دبیرخانه (که حتی در آن هنگام نیز بیش از پنج یا شش اقتصاددان حرفه‌ای در اختیار نداشت) در آن کار می‌کردم. پیشنهاد مذکور در خلال سومین جلسه کمیسیون فرعی ارائه شد (۱۹۴۹) ولی در جلسات قبلی نیز در گوشه و کنار صحبت‌هایی در اطراف آن جریان داشت. این پیشنهاد در وهله اول نتوانست حمایت همه اعضای کمیسیون فرعی را به دست آورد، و لذا راثو آن را به عنوان یک پیشنهاد شخصی به گزارش کمیسیون فرعی منضم ساخت. در عین حال این پیشنهاد به یک گزارش دیگر دبیرخانه سازمان ملل نیز ضمیمه شد، که این گزارش همزمان تحت عنوان «روشهای تأمین منابع مالی توسعه اقتصادی در کشورهای در حال توسعه» منتشر شد^(۵۱) و برای شورای اقتصادی - اجتماعی سازمان ملل متحد^۱ تهیه شده بود. پیشنهاد اداره توسعه اقتصادی سازمان ملل دو جنبه را تلفیق کرد. یکی کمکهای فنی بود که منجر به تشکیل برنامه گسترش یافته کمکهای فنی^۲، اداره توسعه اقتصادی سازمان ملل و برنامه توسعه سازمان ملل شد؛ و دیگری پیشنهادهایی جهت ایجاد منابع مالی سهل الشرایط به منظور اجرای «آن دسته از برنامه‌های عمرانی بود که امکان اجرای آنها به کمک منابع داخلی کشور وجود نداشت و سودآوری پروژه، اخذ وامهای تجاری را توجیه نمی‌کرد». در این مورد، تأکید خاص بر تهیه منابع مالی جهت اجرای پروژه‌های منطقه‌ای قرار گرفت که مناسب دریافت کمکهای مالی چندجانبه در چارچوب سازمان ملل بود. به عنوان نمونه‌ای از این نوع پروژه‌ها، برنامه رودخانه «سند» که در اثر جدایی پاکستان از هند به وجود آمده بود، جایگاه ویژه‌ای داشت.

بخش کمکهای فنی اداره توسعه اقتصادی سازمان ملل در سال ۱۹۴۹ دایر و فعال بود، ولی بخش دیگر که مربوط به تهیه منابع مالی می‌شد، در چارچوب شورای اقتصادی - اجتماعی سازمان ملل پیشرفت چندانی نداشت و در مجمع عمومی سازمان ملل تقریباً متوقف مانده بود. همچنان که رسم دیرین سازمان ملل متحد (و احتمالاً سایر مجامع بین‌المللی) است، پس از بروز تفرقه و تشتت آراء، از دبیرخانه خواسته شد مطالعات بیشتری در این موارد انجام دهد و بدین سان اختلافات موقتاً مسکوت گذارده شد و به این ترتیب پرونده ابتکار آقای راثو بسته نشد. مطلبی که مورد علاقه جلسات مختلف قرار گرفت و طی ده سال بعد به صورت موضوعی بحث‌انگیز و جدل‌آمیز درآمد، ایجاد منابع مالی سهل الشرایط

1. U. N. Economic and Social Council (ECOSOC)

2. Expanded Technical Assistance Program.

برای توسعه و عمران کشورها بود و پس از مطالعات مربوط به رابطه مبادله بازرگانی، فعالیت‌های شخصی من نیز از این پس متوجه همین موضوع گردید.

کشورهایی که بیشتر از سایرین از تشکیل سازمانی در چارچوب تشکیلات سازمان ملل به منظور اعطای کمک‌های مالی سهل‌الشرایط جانبداری می‌کردند، هند (کشور متبوع آقای راثو)، شیلی و یوگسلاوی بودند.^(۵۲) (به تعبیری می‌توان گفت که نهضت عدم تعهد در حال شکل‌گیری بود). باید بگوییم اگر افرادی را بخواهیم به عنوان پدربزرگ‌های مؤسسه بین‌المللی توسعه^۱ معرفی کنیم، آقای راثو و سانتا کروز بدون شک این عنوان را تصاحب خواهند کرد. البته این نوع تاریخ‌نویسی روش مرسوم بانک جهانی نیست.

از همان آغاز در سال ۱۹۴۹، آمریکا و انگلیس دشمنی خود را نسبت به ایجاد کمک‌های مالی سهل‌الشرایط، با عداوت خود نسبت به پیدایش رقیبی در برابر بانک جهانی درهم آمیختند. مدیریت بانک جهانی ظاهراً در هر دو مورد از کشورهای مذکور شدیداً پشتیبانی می‌کرد. این مخالفت بعدها به طور مستمر توسط آقای یوجین بلاک رئیس بانک جهانی طی سخنرانی‌هایی در برابر شورای اقتصادی - اجتماعی سازمان ملل و سایر مجامع، عنوان شد. اکنون مشکل است بگوییم که این مخالفت بانک جهانی آیا مخالفتی اصولی بود یا اقدامی مصلحتی و تاکتیکی. از نظر تاکتیک سیاست خوبی بود، زیرا امکان موفقیت پیشنهاد کمک‌های مالی سهل‌الشرایط در آن برهه از زمان بسیار اندک بود و اصولاً مطرح ساختن آن خالی از خطر نبود. در اوایل سال‌های دهه ۱۹۵۰ رونق بازار کالاهای اولیه که در نتیجه جنگ کره ایجاد شده بود، همراه با افزایش ذخایر ارز خارجی کشورهای در حال توسعه، تحقق آن را غیرمحمتمل ساخته بود. مقاله ۱۹۴۹ - ۱۹۵۰ من و گزارش سال ۱۹۴۸ سازمان ملل متحد، در آن زمان چندان قانع‌کننده به نظر نمی‌رسید. در هر حال بانک جهانی می‌توانست مطمئن باشد که در صورت تغییر شرایط [به نفع ایجاد چنین مؤسسه‌ای]، مؤسسه مزبور در قالب بانک جهانی و نه سازمان ملل فعالیت خواهد کرد. به هر حال، بعضی از ما در سازمان ملل هیچ شکی از این بابت نداشتیم. گویا قسمت ما این بود که در دبیرخانه سازمان ملل نقش افراد «افراطی»، «ساده‌لوحان سیاسی»، «بی‌تجربه و غیرحرفه‌ای» و «گمراهان جوای مدینه فاضله» را ایفا نماییم، ولی همچنان علمداران این

۱. مؤسسه بین‌المللی توسعه یکی از مؤسسات وابسته به بانک جهانی است که وام‌های طولی‌المدت

و سهل‌الشرایط در دسترس کشورهای فقیر قرار می‌دهد (م).

نهضت شدیم تا زمانی فرا رسید که این طرز تفکر مقبول واقع شد. پس از آن نوبت به مؤسسات «مسئول»، «باتجربه»، «حرفه‌ای»، «واقع‌بین» و «قابل اعتماد» رسید تا وارد میدان شوند و کار را از آنجا ادامه دهند. میسن و آشر^۱ نه تنها مکرراً و در نهایت سعه صدر امر تشکیل مؤسسه بین‌المللی توسعه را معلول کوششهای صندوق مخصوص سازمان ملل برای توسعه اقتصادی دانسته‌اند،^(۵۳) بلکه از این هم فراتر رفته‌اند و کارمندان سرکش سازمان ملل را مسئول اصلی ایجاد آن ذکر می‌کنند، زیرا آنها افراد محافظه‌کار بانیان خیر را چنان ترساندند که حاضر شدند فکر تأسیس مؤسسه بین‌المللی توسعه را پذیرا شوند تا سپس ناچار از قبول طرح یک سازمان نامطلوب‌تر نشوند. میسن و آشر در عین حال موقعیت حاکم در آن زمان را انگیزه اصلی تشکیل «شرکت مالی بین‌المللی»^۲ قلمداد می‌کنند.^(۵۴) اسکات راید می‌گوید «برخی از رهبران با بصیرت کشورهای فقیر از طرح تشکیل صندوق مخصوص سازمان ملل برای توسعه اقتصادی پشتیبانی فوق‌العاده کردند تا آنکه کشورهای غنی را تشویق کنند به منظور مقابله با آن، طرح ایجاد مؤسسه‌ای جهت فراهم آوردن منابع مالی سهل‌الشرایط را در چارچوب بانک جهانی پذیرا شوند و منابع مالی لازم را به گونه‌ای فزاینده در اختیار آن قرار دهند.»^(۵۵)

در مورد تقبّل نقشهایی این گونه و سپر بلا قرار گرفتن برای یوجین بلاک و مؤسسه بین‌المللی توسعه، هم در آن زمان و هم اکنون شکایتی ندارم. به علاوه خوشحالی من از این بابت است که اعطای منابع مالی سهل‌الشرایط توسط سازمانهای بین‌المللی مقبولیت و شناخت جهانی پیدا کرد، بخصوص آنکه سازمان ملل متحد به هر حال از این جریان بکلی بی‌نصیب نماند، زیرا با تشکیل صندوق، پال هافمن^۳ به مدیریت عامل آن انتخاب شد که انتخابی بسیار ارزشمند بود. تا زمان ورود او، من کارهای مقدماتی صندوق مخصوص را عهده‌دار بودم. ورود او سرآغاز روابطی روشن و صمیمانه بین ما بود و من او را کاملاً مورد تحسین و پشتیبانی قرار دادم^(۵۶) همکاری با پال هافمن همواره در افکار من روزه‌ای به سوی کمکهای مارشال می‌گشود، گرچه ابعاد این روزه چندان قابل اطمینان نبود. بعداً وقتی

۱. Asher و Mason نویسنده کتاب «بانک جهانی بعد از برتن وودز» (م).

۲. International Finance Corporation (IFC) یا شرکت مالی بین‌المللی یکی از مؤسسات وابسته به بانک جهانی است که پروژه‌های مشترک با بخش خصوصی کشورهای در حال توسعه اجرا می‌کند (م).

آرتور لوئیس به عنوان قائم مقام او و دیوید اوئن^۱ معاون او در برنامه توسعه سازمان ملل (UNDP) معرفی شدند، از اینکه به خانواده سازمان ملل این چنین افزوده شده بود بسیار شادمان شدم؛ چه، بهتر از این نمی شد.

اجازه بدهید به اصل موضوع برگردیم. در سال ۱۹۴۹، ادعای آمریکا و انگلیس مبنی بر اینکه بانک جهانی یک سازمان «باتجربه» و «پابرجا» بوده، در حالی که اگر یک مؤسسه دیگر وابسته به سازمان ملل تأسیس شود، سازمانی تازه کار و آزمایش نشده خواهد بود، به نظر درست نمی آمد. در آن زمان بانک جهانی در مسائل توسعه تجربه زیادی نداشت و آشنایی آن بیشتر با امور بازسازی و ترمیم بود. ده سال بعد هنگامی که این دو کشور مخالفت خود را با اصل ایجاد منابع مالی سهل الشرایط پس گرفتند، اتکای به تجارب فزاینده بانک جهانی غیرقابل انکار بود. بنابراین، فکر تشکیل مؤسسه جدید وابسته به سازمان ملل به کناری گذارده شد و یوجین بلاک توانست با «۱۸۰ درجه چرخش» در عقاید خود، از ایجاد منابع مالی سهل الشرایط حمایت کند.^(۵۷) پس از آنکه مخالفت با ایجاد چنین تسهیلاتی برطرف شد، دلایل توجیهی به لزوم انجام اقدامات زیربنایی و پروژه‌های «پابرجا» اشاره داشت زیرا انجام این پروژه‌ها برای متمر ساختن سرمایه گذاریهای صنعتی و کشاورزی لازم بود، حال آنکه خود این پروژه‌های زیربنایی لزوماً «یا مستقیماً» چنین ثمراتی نداشتند. تا مدتی این امید وجود داشت که سازمان مالی خاصی برای کمک به این گونه سرمایه گذاریهای زیربنایی تشکیل شود، ولی این تفکر سرانجام پیدا نکرد.

در سال ۱۹۵۱ گروه کارشناسان مأموران ارائه گزارش در باره «اقدامات به منظور توسعه اقتصادی در کشورهای در حال توسعه»^۲ به سازمان ملل، از فکر تشکیل «اداره توسعه اقتصادی سازمان ملل» حمایت گسترده‌ای کرد.^(۵۸) این گروه کارشناسی را می توان از نظر حیظه و قلمرو وظایف، پیشتاز کمیسیون برانت به شمار آورد. (در این مرحله، اداره توسعه اقتصادی سازمان ملل UNEDA تبدیل به «تشکیلات بین المللی توسعه»^۳ گردید و نه «مؤسسه بین المللی توسعه» که بعدها لقب گرفت).

تشکیلات بین المللی توسعه قرار بود در چارچوب سازمان ملل برای مصارف خاص

1. David Owen

2. Measures for the Economic Development of Underdeveloped Countries.

۳. به جای کلمه Association در عنوان IDA کلمه Authority به کار رفته که در اینجا

«تشکیلات» ترجمه شده است (م).

کمکهای بلاعوض تخصیص دهد و آن را بین کشورهای توزیع کند و سپس اطمینان یابد که از این مبالغ استفاده مناسب به عمل می آید. همین گروه کارشناسی در سال ۱۹۵۱ پیشنهاد کرد بانک جهانی به عنوان یک هدف، سالانه مبلغ یک میلیارد دلار اعتبار اعطاء کند و ظرف ۵ سال به هدف مذکور دست یابد. این گزارش و پیشنهاد، گرچه تأسیس یک سازمان جدید در چارچوب سازمان ملل متحد را به عنوان هدف پذیرا شده بود، ولی دقت داشت که سازمان جدید در رقابت با بانک جهانی قرار نگیرد و جانشینی برای آن نشود. به هر حال علی رغم ترتیبات احتیاطی مذکور، مخالفت کشورهای کمک دهنده با این طرح همچنان برجا ماند و شوراهاى اقتصادى - اجتماعى و مجمع عمومى سازمان ملل در سال ۱۹۵۱ با آن موافقت نکردند، گرچه اکثریت آرای مجمع عمومی خواستار مطالعه بیشتر در جزئیات مقررات و طرز کار یک «صندوق ویژه» جدید شد. به این ترتیب شالوده «صندوق ویژه» ریخته شد، ولی این «صندوق ویژه» وظایف متفاوتی را نسبت به پیش‌بینیهای قبلی برعهده گرفت. همچنانکه رسم سازمان ملل است، عنوان و قالب به همان شکل باقی ماند ولی محتوا تغییر کرد. «اداره توسعه اقتصادی سازمان ملل» به «تشکیلات بین‌المللی توسعه» و سپس «صندوق ویژه» تبدیل شد و پس از چندی به «صندوق ویژه سازمان ملل برای توسعه اقتصادی» تغییر نام یافت. طی چند سال بعد، وظایف منتهیه گزارشهای مختلف برای صندوق ویژه و همکاری با افراد، کمیته‌ها و جلسات مختلف همین صندوق بود.

ظهور «صندوق ویژه سازمان ملل برای توسعه اقتصادی» در سال ۱۹۵۳، تحت عنوان گزارش «کمیته ۹ نفره خبرگان»^۱ انجام گرفت.^(۵۹) چون کلمه اختصاری عنوان صندوق بسیار بحث‌انگیز و جنجالی شد^(۶۰)، و حروف اختصاری مربوطه تا حدی جلب توجه کرد و در مباحثات بعدی نقش مهمی داشت، شاید مختصری توضیح در مورد وجه تسمیه آن مناسب باشد. در اصل، موضوع گزارش، «صندوق سازمان ملل برای توسعه اقتصادی» بود، ولی اندکی قبل از آنکه ترجمه و چاپ گزارش شروع شود، این نتیجه به دست آمد (شخصاً پی بردم) که حروف اختصاری اول کلمات مندرج در عنوان گزارش، معنای بی‌مسمایی خواهد داشت^۲ و همین موضوع سبب خواهد شد تا منتقدان [مسائل بانک جهانی]، کل اندیشه را

1. Committee of Nine Distinguished Persons.

۲. حروف اختصاری عنوان گزارش کلمه UNFED به معنای تغذیه نشده و یا گرسنه مانده را به وجود

بی اعتبار سازند و به تمسخر گیرند. در آخرین لحظات تصمیم گرفته شد کلمه «ویژه» به عنوان گزارش اضافه شود، به طوری که همان عنوان کاملی باشد که قطعنامه ۱۹۵۱ سازمان ملل، تحت آن عنوان خواستار تهیه گزارش در وهله اول شده بود. اکنون حروف اول کلمات مندرج در عنوان گزارش، آهنگ داستانهای تخیلی علمی یا در اصطلاح امروزی زیست محیطی را پیدا کرده بود. مخالفان این پیشنهاد از همین نکته استفاده کردند و آن را پروژه ای تخیلی و دور از واقعیت توصیف نمودند. شاید به نظر آنها بهتر بود همان عنوان نخستین را برمی‌گزیدیم و نشان می‌دادیم که واقع بین هستیم!

بعداً در سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۵، طبق درخواست مشخص مجمع عمومی، آقای شیون^۱ از بلژیک که رئیس شورای اقتصادی - اجتماعی سازمان ملل بود، مذاکرات مربوطه را نیز هدایت کرد. تحت ریاست وی من به کار ادامه دادم، و با مجامع ویژه دیگری که به طور موردی در مسایل مشخص تحقیق می‌کرد در ارتباط بودم. یک مورد، تهیه منابع مالی برای صندوق ویژه از طریق صرفه جویی در مخارج تسلیحاتی بود. این مورد بیست و پنج سال بعد در یکی از پیشنهادهای کمیسیون برانت هم تبلور یافت. در خلال این مدت، کشورهای اسکانندیناوی، ایسلند و هلند در زمره طرفداران صندوق ویژه درآمدند و موضع دوستانه ای را در قبال کشورهای در حال توسعه اتخاذ کردند که تا به امروز ادامه داده‌اند. در جستجوی راههایی برای تهیه منابع مالی جهت صندوق ویژه، در سال ۱۹۵۴ با برنامه کمک غذایی آمریکا تحت قانون عمومی ۴۸۰ آن کشور آشنا شدم و سپس امکان ایجاد برنامه مشابه در سطح بین‌المللی که در رم پایتخت ایتالیا مورد بحث واقع شده بود، نظرم را جلب کرد.^(۶۱)

این علاقه موجب شد تا در ارتباط با برنامه بین‌المللی مواد غذایی، در چارچوب سازمان خواربار جهانی و سازمان ملل قرار گیرم که هنوز ادامه دارد.^(۶۲)

پس از سالها تعلل و اقدامات نمایشی که ذکر جزئیات آن در اینجا زائد است، در سال ۱۹۵۶ مقدمات تصویب قانون تشکیل صندوق ویژه توسط یک کمیته دولتی زیر نظر اوتانت^۲ که در آن زمان نماینده برمه در سازمان ملل بود، فراهم گشت.^(۶۳) وی بعداً دبیرکل

→ می‌آورد. در صورتی که کلمه «ویژه» Special به عنوان مزبور اضافه شود، حروف اختصاری حاصله کلمه SUNFED را می‌سازد که به معنی تغذیه خورشیدی یا تغذیه به کمک نور خورشید است که هم با مسائل محیط زیست رابطه دارد و هم نوعی آینده‌نگری محسوب می‌شود. (م).

سازمان ملل شد و روابط من با او همیشه برابرم با ارزش بوده است. وقتی که قضایا به این مرحله رسید، دست به کار شدن غیرقابل اجتناب شد و افرادی مثل ما که در این ماجرا فعال بودیم سرانجام احساس کردیم پس از هشت سال آزرگار، کوششهایمان و تحمل نسبتهای ناروایی که به ما داده شد، بدون ثمر نبوده است. آنچه که در این میان نصیب سازمان ملل شد این مصالحه بود که مطالعات پروژه‌ای و تحلیلهای مربوطه، بررسیهای منابع طبیعی و پروژه‌های ابتکاری، در این سازمان انجام گیرد و تأمین مالی شود. نقطه عطف پیشنهاد پال هافمن در سال ۱۹۵۷، لزوم تأسیس صندوق آزمایشی به مبلغ صد میلیون دلار جهت بررسی منابع طبیعی و پروژه‌های ابتکاری بود. وی این پیشنهاد را طی یک مقاله در مجله ضمیمه روزنامه نیویورک تایمز مطرح ساخت. این اقدام اهمیت خط و مرز بین کمکهای فنی و سرمایه‌گذاری را نشان داد و بر این اساس من نیز طی مقاله‌ای فعالیت‌های پیش از سرمایه‌گذاری را تشریح کردم. (۶۴)

تشابهی نیز با مفهوم هزینه‌های زیربنایی وجود داشت. همان‌گونه که توسعه امکانات زیربنایی شرط اولیه فعالیت‌های کشاورزی و صنعتی است، فعالیت‌های پیش از سرمایه‌گذاری، شرط لازم برای هر نوع سرمایه‌گذاری از جمله سرمایه‌گذاریهای زیربنایی است. این پیشنهاد پال هافمن، در میان مخالفان و موافقان صندوق ویژه گوش شنوا پیدا کرد و هر دو دسته توانستند آن را نوعی پیروزی برای خود محسوب دارند. در واقع، این بیشترین پیروزی برای مخالفان بود. میسن و آشر (در کتاب «بانک جهانی بعد از برتن وودز») در صفحه ۵۹۲)، سروصدایی را که فعالیت‌های پیش از سرمایه‌گذاری ایجاد کرده بود «معمایی که از اهمیت ذاتی خود در فرایند سرمایه‌گذاری کاملاً فراتر رفته بود» توصیف کردند، که تا حدی درست هم بود. (۶۵) ولی به نظر من از دیدگاه سازمان ملل و نه بانک جهانی، این «معمای» از نظر سیاسی هم لازم و هم مفید بود. اگر سازمان ملل از این ماجرا تنها یک جایزه فرعی نصیبش شد، به دلیل توزیع آرا و حمایت‌های سیاسی بود. طرفداران، دست کم از نظر لغوی این احساس رضایت را داشتند که نام بامسمای «صندوق ویژه» همچنان با تشکیلات جدید باقی بماند و با این احساس که صندوق ویژه خود گامی در راستای تحقق ایجاد «صندوق ویژه سازمان ملل برای توسعه اقتصادی» است، توانستند وجهه خود را حفظ کنند و خود را از تک‌وتا نیندازند. (۶۶) بزودی این احساس رضایت عمیق را نیز پیدا می‌کردند که شاهد پذیرش اصل کمک‌های چندجانبه مالی سهل‌الشرایط باشند، گرچه این تشکیلات دیگر در چارچوب سازمان ملل برپا نشد. بنابراین روزی فرا رسید که این طرزفکر دیگر

«غیرواقعی» توصیف نمی‌شد، بلکه کاملاً «مسئولانه» قلمداد شد. ظاهراً آنچه «غیرواقعی» بود اصل قضیه نبود، بلکه مکانیزم پیشنهادی برای اجرای آن بود، گرچه در آن هنگام مطالب این گونه از یکدیگر تفکیک نمی‌شد. به هر حال «شاهنامه آخرش خوش است»^۱ و امیدواریم که هم مؤسسه بین‌المللی توسعه و هم برنامه توسعه سازمان ملل دوام آورند و رشد کنند و جوابگوی مشکلات بشری باشند.

می‌شود داستان را با همین آهنگ شادی به پایان ببریم، ولی شخصی که زندگینامه خود را می‌نویسد باید صداقت داشته باشد و من نیز باید به یک نکته تلخ در پایان ماجرا اشاره کنم. میسن و آشردر تشریح تاریخچه ایجاد مؤسسه بین‌المللی توسعه و شرکت مالی بین‌المللی، در کتاب «بانک جهانی بعد از برتن وودز» به اهمیت «صندوق ویژه» در این زمینه اشاره کرده‌اند. ولی وقتی داگ هامرشولد^۲ احتمالاً با توجه به نقش سازمان ملل در تأسیس مؤسسه بین‌المللی توسعه، از یوجین بلاک درخواست کرد که یک «رابطه نهادی مخصوص» بین این مؤسسه و سازمان ملل به وجود آید، یوجین بلاک رئیس بانک جهانی «مؤدبانه ولی با قاطعیت این پیشنهاد را رد کرد».^(۱۷) جای تأسف است که این پیشنهاد رد شد زیرا در غیر این صورت، ماجرا می‌توانست پایان خوشی داشته باشد. گرچه یوجین بلاک در جواب خود پذیرفت که «تأسیس مؤسسه بین‌المللی توسعه» بوضوح نیازه همکاری نزدیک در سطح روابط کاری را شدت خواهد داد «کمیته ایجاد ارتباط» که به همین منظور تشکیل شده بود، بنا به گفته میسن و آشرد «اکنون فعالیتی ندارد». باید اضافه کنم از زمانی که (۱۹۷۳) میسن و آشرد این مطالب را در کتاب خود بیان کردند، این کمیته هنوز هم فعالیتی ندارد. بنابراین «صندوق ویژه» و «مؤسسه بین‌المللی توسعه» نتوانستند بانک جهانی و سازمان ملل را به هم نزدیک سازند، و اکنون وقتی می‌بینم کمیسیون برانت (که دست‌پرورده خود آقای مک‌نامارا است) علی‌رغم مخالفت‌های بانک جهانی، پیشنهاد تأسیس یک «صندوق بین‌المللی توسعه» را مطرح می‌سازد، به عنوان یک پیشگام، خاطرات نه‌چندان شیرین گذشته در ذهنم زنده می‌شود.

شاید تهدید به ایجاد یک صندوق بین‌المللی توسعه یک بار دیگر بتواند مؤسسه بین‌المللی توسعه را که اکنون ضعیف شده است، نجات دهد یا شاید هم «چرخشهای ۱۸۰ درجه» دیگری را شاهد باشیم. در هر صورت حدس زدن بی‌فایده است.

1. All's Well That Ends Well.

2. Dag Hammarskjöld دبیرکل پیشین و فقید سازمان ملل متحد

۹-۲. اظهارنظرها

بلا بالاسا*

مشهورترین مقاله دکتر سینگر همان «توزیع منافع بین کشورهای سرمایه گذار و کشورهای وام گیرنده» است که در دسامبر ۱۹۴۹ در اجلاس انجمن اقتصادی آمریکا عرضه شد و در ماه مه ۱۹۵۰ در نشریه این انجمن^۱ به چاپ رسید. این مقاله عملاً در همه کتابهای مربوط به توسعه اقتصادی تجدید چاپ شده است و عده بیشماری از دانشجویان آن را خوانده اند. همین مقاله موجب شد تا نام سینگر در کنار نام راثول پربیش قرار گیرد و فرضیه ادعایی پربیش-سینگر در مورد گرایش نزولی روند بلندمدت رابطه مبادله بازرگانی کشورهای درحال توسعه، مورد بحث قرار گیرد. مبحث رابطه مبادله نقش پراهمیتی در مقاله ۱۹۵۰ سینگر داشت و همین مقام مهم را در مقاله فعلی وی نیز دارد.

سینگر می گوید: اگر برآوردها را در نظر بگیریم، قطعاً می توان گفت که (روند نزولی رابطه مبادله کالاهای اولیه صادره توسط کشورهای درحال توسعه طی سالهای گذشته) بیش از سایر برآوردهای اقتصادی مورد تأیید واقع شده است. سپس می افزاید: رابطه مبادله کشورهای جهان سوم در مقایسه با کشورهای صنعتی، حتی اگر تحلیل خود را فقط به تجارت کالاهای ساخته شده صنعتی یا تجارت کالاهای اولیه محدود کنیم، کاهش یافته است. این اختلاف به زعم او از طریق سهم نازلتر کالاهای صنعتی در کل صادرات کشورهای درحال توسعه و سهم بیشتر کالاهای اولیه در این گونه صادرات، تقویت و تشدید شده با توجه به اینکه ارزش واحد کالاهای صنعتی بیش از کالاهای اولیه افزایش یافته است. این کاهش رابطه مبادله، در کشورهایی که حد توسعه یافتگی آنان کمتر است، بمراتب زیادتر است. حال بیابید این گفته ها را مورد بررسی قرار دهیم.

اولین نکته، انتخاب فاصله زمانی است. سینگر می گوید در مقاله کنونی، فقط با برآوردهای ضمنی بعد از جنگ دوم سروکار دارد، یعنی از زمان نگارش مقاله مشهورش در سال ۱۹۴۹-۱۹۵۰ به بعد و نه با تمام دوره زمانی ۱۹۰۰ تا ۱۹۷۰. از سوی دیگر نتایج

*. بلابالاسا استاد اقتصاد سیاسی دانشگاه جانزهاپکینز در آمریکا و مشاور بانک جهانی است.

حاصله برای یک فاصله زمانی کوتاه مدت، تا حد زیادی بستگی به سال شروع و پایانی دوره دارد. در حالت فعلی، انتخاب سال شروع دوره مورد مطالعه باعث بروز انحراف آماری می شود، زیرا همان گونه که در افواه شایع است، «فواره چون بلند شود، سرنگون شود»^۱ و قیمت کالاهای اولیه که در اوایل دهه ۱۹۵۰ یعنی زمان جنگ کره به حد بالایی رسیده بود، بالاخره ناگزیر بود پایین آید. به هر حال همانگونه که پربیش تحلیل کرده بود، سینگر در مقاله اصلی خود، گرایشهای بلندمدت را در نظر گرفته بود و بنابراین در مورد تعیین صحت و سقم مطالب وی، باید آمار و ارقام بلندمدت مدنظر قرار گیرد.

تنها برآوردهای مربوط به رابطه مبادله بازرگانی مربوط به دوره بلندمدت که سینگر به آن اشاره دارد، آماری است که اسپراثوس برای سالهای ۹۰۰ الی ۱۹۷۰ ارائه می کند. سینگر می گوید: «حتی اگر روندهای انفرادی مورد محاسبه اسپراثوس از نظر آماری بی اهمیت باشد، درک این واقعیت که کلیه آنها به یک جهت اشاره دارد، واجد اهمیت می شود». با این حال باید گفت روندهای انفرادی کلاً به یک جهت اشاره ندارد و اگر شاخص سازمان ملل را مطالعه کنیم، نتیجه ضریب آماری، مثبت است که خود بیانگر بهبود در رابطه مبادله کشورهای در حال توسعه می باشد. نتیجه منفی تنها زمانی عاید می گردد که شاخص سازمان ملل با شاخص بانک جهانی برای دوره زمانی بعد از جنگ تلفیق شود. بنابراین در اینجا، هم نتیجه مثبت و هم نتیجه منفی به دست می آید که البته هیچیک از نظر آماری اهمیت ندارد و نمی توان آن را روند نامید.^(۱)

آمارهای سازمان ملل که اسپراثوس از آن استفاده کرده، به طور یکسان از شاخص ارزش واحد بهره جسته است.^(۲) ولی همان طور که نویسندگان دیگر اشاره کرده اند، تغییر در ارزش واحد، معیار مناسبی جهت نشان دادن تغییرات قیمت ها نیست و بخصوص موجب گران نمایی افزایش قیمت صادرات کالاهای صنعتی می شود، زیرا مثلاً برای محاسبه قیمت واحد ماشین آلات، نسبت ارزش به وزن ملاک عمل قرار می گیرد و اگر فرضاً ماشین آلات سبکتر انتخاب شود، به خودی خود قیمت واحد افزایش می یابد.

سینگر این نکات را در نظر نمی گیرد و می گوید اسپراثوس به طور قاطع نشان داده است که این گونه نقائص در امر اندازه گیری نکات فرعی هستند و اصل مطلب راحتی از نظر تجربی و عملی، نفی نمی کنند. با این ترتیب، هم سینگر و هم اسپراثوس از مطالعات علمی

1. What Goes Up Will Come Down.

کراویس و لپسی^۱ که مجدانه آمار مربوط به صادرات محصولات فلزی آمریکا، انگلیس، آلمان و ژاپن را گردآوری کرده است، غافل مانده‌اند. شاخص قیمت‌های صادراتی بر اساس این آمار نشان می‌دهد که بین سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۶۴، متوسط قیمت ماشین‌آلات و ادوات حمل و نقل ۱۳ درصد افزایش یافته است، در حالی که طی همان مدت بر اساس شاخص ارزش واحد همان کالا که سازمان ملل محاسبه کرده بود، افزایش به میزان ۲۴ درصد رسیده است.^(۳)

کراویس و لپسی بعداً دامنه مطالعات خود را از نظر تعداد کشورها، نوع کالاها و مدت مورد مطالعه، گسترش دادند و یک شاخص قیمت کالاهای ساخته شده صنعتی (صادره توسط کشورهای صنعتی به کشورهای در حال توسعه) محاسبه کردند. بر اساس این شاخص، بین سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۷۷ که مدت برآورد را شامل می‌شود، قیمت‌های مذکور ۱۲۷ درصد اضافه شده است، در حالی که شاخص ارزش واحد سازمان ملل برای این گونه صادرات، افزایش ۱۶۲ درصدی را نشان می‌دهد. ضمناً آنها را با شاخص قیمت سازمان ملل برای صادرات جهانی کالاهای اولیه بجز نفت تعدیل کرده‌اند که بر آن اساس، رابطه مبادله کالاهای ساخته شده صنعتی (صادره از کشورهای صنعتی به کشورهای در حال توسعه) ۶ درصد طی این مدت در مقایسه با قیمت محصولات اولیه غیرنفتی، کاهش یافته است. همین محاسبات با استفاده از شاخصهای قیمت واحد سازمان ملل برای کالاهای ساخته شده صنعتی و کالاهای اولیه (مواد غذایی و مواد خام)، ۱۳ درصد افزایش نشان می‌دهد.^(۴)

من سپس برآوردهای کراویس - لپسی را اندکی تغییر دادم، به این ترتیب که به جای شاخص قیمت سازمان ملل برای صادرات جهانی کالاهای اولیه بجز نفت، از شاخص قیمت بانک جهانی برای ۳۳ قلم کالاهای اولیه غیرنفتی (موزون شده با صادرات کشورهای در حال توسعه) استفاده کردم. این محاسبات، متوسط افزایش قیمت معادل ۱۵۴ درصد را برای کالاهای اولیه بین سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۷۷ نشان می‌دهد که قابل مقایسه با ۱۴۵ درصد افزایش در شاخص سازمان ملل متحد است.

کاربرد شاخص بانک جهانی، یک کاهش ۱۰ درصد را در رابطه مبادله کشورهای صنعتی (در مورد مبادلات کالاهای ساخته شده صنعتی در برابر کالاهای اولیه بجز نفت) با

1. Kravis and Lipsey.

کشورهای درحال توسعه بین سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۷۷ نشان می‌دهد. با احتساب تغییرات کیفیت کالاها، کاهش مزبور زیادتر می‌شود. در مورد ایالات متحد آمریکا یعنی کشوری که کراویس و لیپسی مورد مطالعه قرار داده‌اند، افزایش ۱۰۵ درصدی در شاخص تعدیل نشده قیمت ماشین‌آلات و ادوات حمل و نقل طی سالهای ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۶، تا حد ۷۷ درصد افزایش (در صورتی که شاخص مزبور را تعدیل کنیم) به دست می‌آید که نموداریک کاهش ۱۴ درصدی است. (۵)

مقایسه دو شاخص بانک جهانی و سازمان ملل متحد، این نتیجه را عاید می‌سازد که آهنگ قیمت کالاهای غیرنفتی صادره از سوی کشورهای درحال توسعه، بیش از متوسط قیمت جهانی کالاهای اولیه در طول مدت مورد مطالعه، افزایش یافته است. برآوردها و محاسبات مایکلی^۱ این نتیجه‌گیری را تأیید می‌کند و نشان می‌دهد که بین سالهای ۱۹۵۲ و ۱۹۷۰، شاخص ارزش واحد کالاهای اولیه صادره از سوی کشورهای کم‌درآمد ۲۷ درصد افزایش یافته است، حال آنکه همین افزایش در مورد کالاهای اولیه صادره از سوی کشورهای پردرآمد ۱۰ درصد بوده است. محاسبات مایکلی همچنین نشان‌دهنده آن است که در مورد کشورهای کم‌درآمد، رابطه مبادله کالاهای اولیه ۲۷ درصد افزایش داشته است در حالی که طی همان مدت، رابطه مبادله کشورهای با درآمد بالا ۲۳ درصد کاهش را نمودار می‌سازد. (۶)

بین سالهای ۱۹۵۲ و ۱۹۷۰، ارزش واحد کالاهای صنعتی صادره توسط کشورهای کم‌درآمد، با آهنگ سریعتری در مقایسه با صادرات مشابه کشورهای پردرآمد (۴۵ درصد در مقایسه با ۱۹ درصد) افزایش یافت. طی همین مدت، رابطه مبادله (در مورد کالاهای ساخته شده صنعتی)، ۱۴ درصد در مورد کشورهای کم‌درآمد بهبود یافت، در حالی که در مورد کشورهای با درآمد بالا ۱۲ درصد کاهش داشت.

مایکلی نتیجه می‌گیرد که در مورد کلیه کالاها، رابطه مبادله کشورهای کم‌درآمد طی سالهای مذکور ۱۹ درصد بهبود یافته است، در صورتی که کشورهای پردرآمد طی همین مدت با کاهشی به میزان ۱۵ درصد در رابطه مبادله مواجه بوده‌اند. وی همچنین محاسبه کرده است که تغییرات رابطه مبادله، در پنج مورد رابطه‌ای معکوس با سطوح درآمد دارد: بین سالهای ۱۹۵۲ و ۱۹۷۰، این تغییرات عبارت بوده‌اند از: ۲۶ — درصد، ۱۱ — درصد،

۸- درصد، ۱۱+درصد و ۴۷+درصد، و این تغییرات بترتیب متناسب با طبقات پنجگانه جدول درآمد از بالا به پایین است.^(۷)

با این ترتیب، محاسبات مایکلی در تأیید نتایج کراویس و لیپسی است و نشان می‌دهد که کشورهای درحال توسعه در دوران پس از جنگ کره، رابطه مبادله خود را با کشورهای صنعتی بهبود بخشیده‌اند. این محاسبات همچنین مؤید آن است که قیمت کالاهای ساخته شده صنعتی صادره از کشورهای درحال توسعه، بیش از قیمت کالاهای مشابه صادراتی کشورهای توسعه یافته افزایش یافته است و میزان بهبود در رابطه مبادله با میزان پیشرفت اقتصادی ارتباط معکوس دارد.

این نتایج در مورد دوران بعد از جنگ کره نیز، یعنی زمانی که آمارهای کراویس و لیپسی را دربرمی‌گیرد، مصداق دارد. گرچه این مدت نسبتاً کوتاه است، ولی نقطه شروع آن مصادف با قیمتهای بالای کالاها و مواد اولیه است. کراویس و لیپسی همچنین تغییرات رابطه مبادله را بین «اروپای صنعتی» و کشورهای درحال توسعه اندازه‌گیری کرده‌اند: به این ترتیب که شاخص ارزش واحد صادرات کالاهای ساخته شده اروپای صنعتی (به کشورهای درحال توسعه) و واردات کالاهای اولیه کشورهای صنعتی اروپا از کشورهای درحال توسعه را، به جای شاخص ارزش واحد صادرات جهان که توسط سازمان ملل محاسبه می‌شود به کار گرفته‌اند، و دوره مورد مطالعه سالهای بین ۱۸۷۲ و ۱۹۵۳ است.

نتایج محاسبات هیچ تغییری را در رابطه مبادله کشورهای صنعتی اروپا در مقایسه با کشورهای درحال توسعه طی مدت مذکور نشان نمی‌دهد.^(۸) به دلیل گرایش شاخص ارزش واحد کالاهای ساخته شده به بزرگ‌نمایی، می‌توان گفت که استفاده از شاخص ارزش (به جای شاخص ارزش واحد)، کاهش رابطه مبادله بازرگانی کشورهای صنعتی اروپا و همچنین افزایش رابطه مبادله کشورهای درحال توسعه را طی همین مدت نمودار خواهد ساخت.

نتایج محاسباتی که ذکر شد، فرضیه پریش - سینگر و ادعای آنها را درباره کاهش بلندمدت رابطه مبادله کشورهای درحال توسعه، به طور قاطع رد می‌کند.

البته بیان این مطلب بدان مفهوم نیست که کشورهای خاصی به طور انفرادی با کاهش رابطه مبادله روبرو نشده‌اند. مثلاً کشورهای درحال توسعه واردکننده نفت پس از افزایش بهای نفت در سال ۱۹۷۳ به میزان ده برابر، از این بابت متضرر شدند.

مطلب دیگر انتخاب سیاست مناسب در کشورهای درحال توسعه است. سینگر در دفاع

از مقاله ۱۹۴۹ - ۱۹۵۰ آن را بیشترین نوع «رهنمود و خط مشی» قلمداد می‌کند تا صرفاً «برآورد و تخمین». رهنمود ارائه شده به کشورهای درحال توسعه این است که حتی المقدور با متنوع سازی صادرات، از چارچوب کالاهای اولیه خارج شوند، بازارهای داخلی را گسترش دهند و فرایند صنعتی شدن را پذیرا گردند. صنعتی شدن را یا از طریق سیاست جایگزینی واردات، و یا جایگزینی صادرات و یا ترکیبی از هر دو سیاست، اجرا نمایند. البته در مقاله سال ۱۹۴۹ - ۱۹۵۰ و مقالات تهیه شده در دفاع از فرضیه پریش - سینگر، هیچ توصیه ای برای گسترش صادرات دیده نمی شود. توصیه های ارائه شده - آنچنان که به طور گسترده در نوشته های توسعه اقتصادی ذکر شده است - بر اساس گنجاندن محدودیتهای صادراتی در سیستم نظام مشوقهاست تا به این ترتیب رابطه مبادله کشورهای درحال توسعه بهبود یابد و رشد اقتصادی تسریع شود.

این رهنمود ارائه شده از این نکته غافل است که بجز نفت، فقط در مورد تعداد معدودی از کالاهاست که کشورهای درحال توسعه می توانند با افزایش قیمت، از حجم صادرات آن بکاهند. حتی در مورد آشامیدنیهای مناطق گرم که در مورد آن کاربرد چنین اقدامی محتمل است، کوششهای مکرر تولید کنندگان به واسطه منافع اقتصادی مختلف آنان منجر به توافقی نشده است.

در مورد اکثریت عظیم کالاهای اولیه، اتخاذ سیاست ضد صادرات به کاهش سهم کشورهای درحال توسعه در بازارهای جهانی منجر شده است. سینگر این واقعیت را بررسی کرده و ادعا می‌کند «تغییرات در حجم (صادرات)، شکاف حاصله بر اثر کاهش رابطه مبادله را افزایش داده است و از این نظر بدبینی در مورد نقش تجارت (در بهبود اقتصادی کشورهای درحال توسعه) همچنان پابرجاست» وی گویا از این نکته غافل مانده است که خط مشی های اتخاذ شده توسط بسیاری از کشورهای درحال توسعه طبق توصیه های پریش - سینگر، منجر به بروز چنین نتایج (ناگواری) شده است. وی در عین حال این اصطلاح قدیمی و کهنه را که مبنی بر تأثیرات سوء تجارت بر رشد اقتصادی کشورهای درحال توسعه است، بار دیگر زنده می‌کند. ملاحظات نظری و مدارک موجود ۲۵ سال اخیر قرن حاضر نشان می دهد که سیاستهای ضد صادراتی تأثیرات سوء بر رشد اقتصادی دارد.

جانسون نشان داده است که در کشورهایی که ناگزیر از پذیرش قیمتتهای حاکم در بازارهای جهانی هستند، حمایت از بخش صنعتی «سرمایه بر» تحت شرایط تقسیم کار ناقص، در صورتی که آهنگ سرعت تشکیل سرمایه بیش از رشد نیروی کار باشد، ممکن

است به فقر همه‌جانبه بینجامد.^(۹) در صورتی که سرمایه خارجی در صنایع حمایت‌شده سرمایه‌گذاری شود و ارزش محصول نهایی خود را به‌طور کامل (بدون مالیات) و با قیمت‌هایی که در نتیجه حمایت دولت، غیرواقعی شده است، دریافت دارد، احتمال مذکور به یقین تبدیل خواهد شد.^(۱۰)

همچنین نتیجه تحقیقات نشان داده است که گسترش صادرات و رشد اقتصادی در کشورهای درحال توسعه، باهم ارتباط مستقیم دارند. این نکته در سال‌های قبل از ۱۹۷۳ به وضوح مصداق داشت و با توسعه سریع تجارت جهانی همراه بود. در دوران پس از سال ۱۹۷۳ نیز که در نتیجه چهاربرابری شدن بهای نفت و رکود جهانی با نابسامانی اقتصادی همراه بود، باز این امر صدق می‌کرد.^(۱۱)

صرف‌نظر از منافعی که تقسیم کار بین‌المللی در نتیجه اصل مزیت نسبی عاید می‌سازد، نتایج مذکور نشان می‌دهد که گسترش صادرات امکان استفاده از روش‌های تولید انبوه را ممکن می‌سازد و میزان استفاده از ظرفیت را بالا می‌برد و وجود رقابت خارجی به انحاء مختلف انگیزه استفاده از تکنولوژی نوین را افزایش می‌دهد.

ضمناً باید اذعان نمود که گسترش صادرات آن‌طور که سینگر می‌گوید، محدود به ۴ کشور سنگاپور، تایوان، هنگ کنگ و کره جنوبی (گروه چهارتایی) نبوده است. در اواسط دهه ۱۹۶۰، تعداد زیادی از کشورهای آمریکای لاتین از جمله برزیل، سیستم مشوق‌های تجاری خود را که علیه صادرات طرح‌ریزی شده بود تعدیل نمودند و نتایج امر در مورد صادرات و میزان رشد اقتصادی مساعد و مطلوب بوده است. در اواسط دهه ۱۹۷۰ شیلی و اوروگوئه و در اوائل دهه ۱۹۸۰ ترکیه، موضع اقتصادی خود را به سوی بازرگانی و صادرات بیشتر تغییر دادند.

و گرچه صحبت این نیست که کلیه کشورهای درحال توسعه باید همانند چهار کشور آسیای جنوب شرقی (که دو کشور از این میان در حقیقت شهر هستند) به دنبال نسبت‌های صادراتی بالا باشند، طبق محاسبات من نرخ رشد سالانه ۱۲/۵ درصد در صادرات کالاهای ساخته‌شده صنعتی کشورهای درحال توسعه به کشورهای توسعه‌یافته بین سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۹۰، باعث نخواهد شد که هیچ‌یک از صنایع کشورهای توسعه‌یافته با کاهش مطلق در تولیدات خود روبرو شود.^(۱۲)

در عین حال، باید به‌خاطر داشته باشیم کشورهای درحال توسعه معمولاً به دنبال انباشت ذخایر خارجی نیستند و بنابراین افزایش عواید صادراتی معمولاً مصروف واردات بیشتر عمدتاً

از کشورهای توسعه یافته می شود. بنابراین، حتی اگر نرخ افزایش صادرات بیش از ۱۲/۵ درصد احتمالاً موجب نابسامانی موقت اقتصادی در کشورهای صنعتی گردد، هر دو گروه از کشورها از افزایش بازرگانی در نتیجه استفاده از مزیت‌های نسبی، منتفع خواهند شد.

مزیت نسبی همراه با گذشت زمان تغییر می یابد و بافت صادراتی در طول توسعه اقتصادی تقویت می شود. علاوه بر ژاپن که از صادرکننده کالاهای کارگرطلب (کارگر غیرماه) به صادرکننده محصولات با تکنولوژی بالا تبدیل شده است، ارتباط سیر مرحله‌ای مزیت نسبی با کشورهای در حال توسعه در مراحل مختلف صنعتی شدن و همچنین در ارتباط مقطعی با یکدیگر، کاملاً آشکار شده است. (۱۳)

استفاده از روش مرحله‌ای در کاربرد اصل مزیت نسبی، امکانات وسیع بازرگانی بین کشورهای در حال توسعه را نمودار می سازد. از این امکانات امروزه استفاده نمی شود و علت عمده آن این است که حمایت‌های بازرگانی در بسیاری از این کشورها به زیان کشورهای دیگری که در همان سطح از توسعه اقتصادی و یا سطوح پایین‌تر قرار دارند، تبعیض روا می دارد. اتخاذ یک روش توسعه برون‌گرایانه^۱ که شامل کاهش محدودیت‌های صادراتی و کاهش حمایت از سیاست جایگزینی واردات باشد، به افزایش حجم تجارت بین کشورهای در حال توسعه، کمک شایان خواهد کرد.

اتخاذ یک چنین خط‌مشی، در عین حال به مفهوم کاهش تبعیضات علیه تولیدات و صدور مواد اولیه نیز می باشد. این اقدام، صادرات و جایگزینی واردات در مواد اولیه بخصوص مواد غذایی و سوخت را افزایش می بخشد. در عین حال امر جایگزینی واردات با کارایی بالا، در مورد کالاهای ساخته شده صنعتی نظیر ماشین‌آلات که اغلب در کشورهای در حال توسعه در معرض تبعیض قرار دارند نیز مصداق پیدا می کند.

همین ملاحظات احتمالاً پاسخگوی این نکته است که چرا در دوره زمانی ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۸، کشورهای در حال توسعه با سیاست‌های برون‌گرایانه نه تنها در افزودن بر صادرات خود موفق‌تر از سایرین بودند، بلکه در امر جایگزینی واردات نیز بر اقتصادهای درون‌گرا پیشی جستند در نتیجه آهنگ رشد اقتصادیشان سریع‌تر شد ولی در کشورهای اخیرالذکر کاهش یافت. (۱۴)

بنابراین می توان نتیجه گرفت که اگر خط‌مشی‌های مناسب در داخل کشور به کار

گرفته شود، گسترش صادرات و جایگزینی واردات در سطح مطلوب با یکدیگر توأم خواهند شد. در عین حال در صناعی که لازم است به عنوان «صنایع نوزاد» از آنها حمایت شود، این گونه حمایتها باید در بخش صادرات متمرکز گردد تا گرانی و هزینه های ناشی از جایگزینی واردات در محدوده کوچک بازارهای داخلی پدید نیاید. در این حال حمایت از صنایع نوزاد به معنای آن نیست که به گفته سینگر تجارت نامحدود منجر به بروز خسارت به یکی از شرکای تجاری شود و یا قطع ارتباط تجاری یک خط مشی مناسب باشد.

حال به موضوع منابع مالی سهل الشرایط یعنی بخش دوم عنوان مقاله سینگر می پردازیم. سینگر می گوید: «در نتیجه بدبینی و یأس نسبت به آثار بازرگانی، توجه و علاقه سازمان ملل و خود من متوجه کمکهای رسمی عمرانی^۱ و کمکهای خارجی شد.» اگرچه کمکهای خارجی را نمی توان به عنوان اقدامات جبرانی به خاطر کاهش رابطه مبادله بازرگانی کشورهای در حال توسعه که در واقع اتفاق نیفتاده است قلمداد کرد، این نوع کمکها می تواند تجارت بعضی از کشورها را که در مراحل اولیه توسعه هستند تکمیل کند.

البته باید اهمیت نسبی تجارت و کمکهای خارجی را هریک در جایگاه مناسب خود در نظر گرفت. در سال ۱۹۷۹، کمکهای رسمی عمرانی به ۲۸ میلیارد دلار بالغ شد، در حالی که صادرات غیرنفتی کشورهای در حال توسعه به کشورهای توسعه یافته ۱۱۶ میلیارد دلار و جریان منابع مالی عادی یعنی عمدتاً سرمایه گذاری خصوصی ۵۳ میلیارد دلار بود. گرچه بعضی از نویسندگان به تأثیرات نامساعد کمکهای خارجی بر تولید و پس انداز اشاره کرده اند، در صورت اتخاذ سیاستهای داخلی مناسب، از بروز این آثار سوء جلوگیری خواهد شد.

به طور کلی، همچنان که اوضاع کشورهای آفریقای سیاه که در گزارش برگ^۲ بدان اشاره شده است نشان می دهد^(۱۵)، استفاده مؤثر از کمکهای خارجی، پیش شرط اولیه اجرای سیاستهای مناسب داخلی در کشورهای در حال توسعه است. مؤسسه بین المللی توسعه و بانک جهانی در این رابطه به ایفای نقش مؤثر خود ادامه خواهند داد. و در این مورد نه تنها تخصص کارکنان و شخصیت غیرسیاسی این مؤسسات دخالت دارد، بلکه تأکیدی است که این مؤسسات بر لزوم بهبود سیاستهای داخلی کشورهای وام گیرنده از جمله لزوم اتخاذ سیاستهای برون گرایانه در اقتصاد، قائل می گردند.

1. Official Development Assistance (ODA).

2. Berg Report

فهرستی از کتابها و مقاله‌های مهم پروفیسور هانس سینگر

Among his books are *Unemployment and the Unemployed* (London: King, 1940); *Economic Development of Under-Developed Countries* (in Portuguese; Rio de Janeiro: Vargas Foundation, 1950); *Economic Development of the Brazilian North-East* (New York: U.N. Technical Assistance Report, 1955); with others, *The Role of the Economist as Official Adviser* (London: Allen and Unwin, 1955); *International Development, Growth and Change* (New York: McGraw-Hill, 1964); with others, *Perspectives in Economic Development* (Boston: Houghton Mifflin, 1970); *The Strategy of International Development* (London: Macmillan, 1975); *Technologies for Basic Needs* (Geneva; ILO, 1977); *Rich and Poor Countries* (London: Allen and Unwin, 1979); and, with others, *The International Economy and Industrial Development* (London: Wheatsheaf Books, 1982).

Some selected articles are: "The Process of Unemployment and the Depressed Areas, 1935-38," *Review of Economic Studies*, 1938; "Economic Progress in Under-developed Countries," *Social Research*, 1949; "Distribution of Gains between Investing and Borrowing Countries," *American Economic Review*. Papers and Proceedings, May 1950; "International Approaches to Modernization Programmes," *Milbank Memorial Fund Quarterly*. April 1950; "Capital Requirements for the Economic Development of the Middle East," *Middle Eastern Affairs*, February 1952; "Mechanics of Economic Development," *Indian Economic Review*, August 1952 and February 1953; "Obstacles to Economic Development," *Social Research*, Spring 1953; "Terms of Trade-Barter vs. Factoral—and Gains from Trade," *Contribuições a Analise do Doseo volvimento Economico*, Rio de Janeiro, 1957; "Comment on C. P. Kindle-berger's 'The Terms of Trade and Economic Development,'" *Review of Economics and Statistics*, February 1958; "Trends in Economic Thought on Under Development," *Social Research*, 1961; "External Aid For Plans or Projects?" *Economic Journal*, September 1965; "The Notion of Human Investment," *Review of Social Economy*, March 1966; and "Dualism Revisited," *Journal of Development Studies*, October 1970.

Singer's most recent work relates to the New International Economic Order, food aid, appropriate technology, and the problems of newly industrializing countries.

۹-۳. یادداشتهای فصل نهم

۱. این مقاله به سال ۱۹۴۹ در مجمع سالانه انجمن اقتصادی آمریکا مطرح شد و در نشریه آن انجمن

به چاپ رسید:

American Economic Review, Papers and Proceedings, vol. 40 (May 1950), pp. 473-85.

۲. در این مورد ناچارم به اسامی افراد مختلفی اشاره کنم. همان طور که جفری کینز (برادر کوچک جان مینیارد کینز) در زندگینامه خود نوشته: «اشاره به اسامی اشخاص کارجالبی نیست و کمتر کسی مایل به این کار است». بنگرید به کتاب او:

(The Gates of Memory [Oxford: Clarendon Press, 1982], p. 1).

3. H. W. Singer, "Early Years, 1910-1938," in Sir Alec Cairncross and Mohinder Puri eds., *Employment, Income Distribution and Development Strategy* (London: Macmillan, 1976).

4. *Employment, Incomes and Equality in Kenya* (Geneva: International Labour Office, 1972).

5. "The Rise and Decline of Development Economics," in *Essays in Trespassing* (New York: Cambridge University Press, 1981).

6. *Manchester School of Economic and Social Studies* (May 1954). Even earlier, Arthur Lewis had become a key member of the U.N. Committee on Measures for Economic Development.

۷. سخنرانی من در شهر لاهور پاکستان با عنوان «پروژه توسعه اقتصادی همچون بخشی از برنامه توسعه ملی کشور» از طرف سازمان ملل متحد در نیویورک به سال ۱۹۵۱ چاپ شد.

۸. این افراد که همگی سپس نقش مهمی در توسعه کشور برزیل عهده دار شدند، عبارت بودند از:

Roberto Campos, Octavia Bulhoes, Celso Furtado, and Romulo Almeida.

۹. گزارش من در مورد ناحیه شمال شرقی، به زبان انگلیسی به عنوان گزارش فنی سازمان ملل در سال ۱۹۵۳ به چاپ رسید و بعداً به صورت کتاب به زبان پرتغالی نیز چاپ شد. چکیده گزارش به زبان انگلیسی در قسمت ششم کتاب زیر آمده است:

International Development, Growth and Change (New York: McGraw-Hill, 1964), as pt. 6.

۱۰. برای مطالعه بیشتر در مورد «جنبه سیاست بازرگانی برنامه های بین المللی که کینز در کنفرانس برتن وودز جدیداً به آن علاقه مند شده بود» و بخصوص در مورد پیشنهاد تشکیل «سازمان تجارت بین المللی»، به کتاب زندگینامه کینز نوشته «روی هارود» مراجعه کنید:

Harrod, *The Life of John Maynard Keynes* (New York: Harcourt, Brace, 1951), p. 620.

۱۱. همان کتاب بالا صفحات ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۵۰.

۱۲. این اقتصاددان ضمناً طی سالهای متمادی دبیر «کمیته موقت هماهنگی مسائل کالاها» بود. این کمیته عنوان موقت داشت، در حالی که می دانیم هیچ چیز بیش از یک کار موقت طولانی نمی شود!

۱۳. تفاوت مابین کارایی در امر تخصیص منابع و کارایی در امر توزیع منابع آن گونه که توضیح داده ام، در کتاب اخیر Detlef Lorenz بحث شده است. بنگرید به:

"Notes on Unequal Exchange Between Developing and Industrialised Countries"

Intereconomics (Jan-Feb.1982) Non Equivalent Exchange and International Income Distribution.

اخیراً از طریق همکارم David Evans در مؤسسه مطالعات توسعه مطالب بیشتری در مورد مبادلات نابرابر کسب کرده‌ام. البته باید توجه داشت که مقاله من تحت عنوان «توزیع منافع»، — احتمال بروز منافع همه‌جانبه ناشی از تجارت جهانی را مورد سؤال قرار نداده بلکه نکته‌ای که زیر سؤال برده شد، احتمال توزیع این منافع بود یعنی فی الواقع مصالحه‌ای بین اقتصاد بازار آزاد و استثمار.

۱۴. واژه «کشور برتر و قوی» (Dominant Country) چند سال پس از ارائه مقاله «توزیع منافع»

من در سال ۱۹۴۹ — ۱۹۵۰، توسط فرانسوا پرو (Francois Perroux) بر سر زبانها افتاد.

15. Relative Prices of Exports and Imports of Underdeveloped Countries.

New York. United Nations, Department of Economic Affairs, no. 1949, II, B. 3.

۱۶. این مقاله یک عنوان فرعی مخصوصی را نیز دارا بود یعنی: «استنباط نادرست از تغییرات اخیر

در رابطه مبادله»

The False Impression of Recent Changes in Terms of Trade.

۱۷. منتقدین بعدی تز پریش-سینگر، نسبت به صحت آمار و ارقام منعکس کننده روند قیمت

کالاهای اولیه طی سالهای ۱۸۷۰ — ۱۹۳۹ یا دوره ۱۸۷۰ — ۱۹۴۹، ابراز تردید کرده‌اند و تغییرات رابطه مبادله بازرگانی را طی این مدت، معلول تفاوت‌های هزینه حمل و نقل بین المللی و قیمت‌های جهانی فوب (قیمت کالا در مبداء حمل و بدون احتساب هزینه حمل و بیمه) محسوب می‌دارند. البته باید گفت که این انتقاد که عمده‌اً از سوی الزورت (Elsworth) در مقاله‌ای تحت عنوان «رابطه مبادله بازرگانی مابین کشورهای تولیدکننده مواد خام و کشورهای صنعتی»

The Terms of Trade Between Primary Producing and Industrial Countries, Inter-American Economics Affairs, vol. 10 (1956) pp. 47-65.

صورت گرفته و همچنین این انتقاد که تغییر در کیفیت کالا موجب تغییر جهت روند قیمت‌ها خواهد شد، توسط اسپراوس J. Spraos رد شده است. نگاه کنید به مقاله J. spraos تحت عنوان:

The Statistical Debate on the Net Barter Terms of Trade Between Primary Commodities and Manufactures, Economic Journal, vol. 90 (March 1980).

18. W. A. Lewis, "The Slowing Down of the Engine of Growth," *American Economic Review* (September 1980), p. 556.

19. *Relative Prices of Export and Imports of Underdeveloped Countries.*

۲۰. این نکته را اسپراوس J. Spraos در بحث آماری Statistical Debate عنوان کرده است.

ظاهراً اگر نفت و اوپک را به عنوان یک حالت خاص مستثنا کنیم، باید قیمت‌های بالای نفت را هم از شاخص قیمت‌های وارداتی کشورهای در حال توسعه غیرنفتی صادرکننده مواد اولیه، جدا نماییم. ولی در روش شاخص بندی فوق، از این شکل اجتناب شده است زیرا قیمت مواد اولیه صادراتی فقط به واردات کالاهای ساخته شده مربوط گردیده و به این ترتیب لااقل به طور مستقیم نفت از محاسبه خارج شده است.

البته نفت به عنوان هزینه تولیدی در قیمت وارداتی کالاهای ساخته شده منظور می شود. در یک محاسبه اساسیتر باید آن بخش از افزایش قیمت وارداتی را که نتیجه ازدیاد قیمت نفت است، از شمول محاسبه خارج نمود (زیرا این امر موجب بهره مند شدن کشورهای در حال توسعه - نه کشورهای صنعتی - خواهد شد). البته آن طور که ارقام نشان می دهد، حتی اگر از افزایش قیمت کالاهای ساخته شده وارداتی توسط کشورهای در حال توسعه، اثر افزایش نفت را خارج سازیم، باز هم می توان گفت که رابطه مبادله این دسته از کشورها بین سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۸۲، سیر قهقراپی داشته است.

۲۱. برای در نظر گرفتن روند تجربی رابطه مبادله به قسمت بعدی مراجعه کنید.

۲۲. رجوع شود به گزارش ذیل که به کنفرانس منعقد در انستیتوی مطالعات توسعه ساسکس در مه ۱۹۷۱ ارائه شد.

The Distribution of Gains Revisited.

این مقاله بعداً در کتاب:

The Strategy of International Development

با ویراستاری

Sir Alec Cairncross and Mohinder Puri London, Macmillan, 1975.

در فصل چهارم به چاپ رسید.

23. Report of the Independent Commission on International Development Issues (Brandt Commission), *North-South: A Programme for Survival* (Cambridge, Mass.: MIT Press, 1980).

۲۴. یکی از طرق عمده، تشویق آنها به فعالیتهای در ارتباط با تکنولوژی پیشرفته و در نتیجه رهبری این کشورها از نظر تکنولوژی بوده است.

25. "The Refsnes Seminar: Economic Theory and North-South Negotiations," *World Development*, vol. 9, no. 6 (1981), p. 545.

26. Ibid., p. 550.

27. A. Maizels, "A Conceptual Framework for Analysis of Primary Commodity Markets," October 1981, p. 4; Processed.

28. Ibid., pp. 24-25.

29. Paul Streeten, *Development Perspectives* (London: Macmillan, 1981), p. 217.

30. New York: United Nations, 1952.

۳۱. این نکته بعدها توسط آرتور لوئیس استادانه مورد بحث قرار گرفت. بنگرید به مقاله زیر:

"Economic Development with Unlimited Supplies of Labour," *Manchester School of Economic and Social Studies* (May 1954).

32. "Statistical Debate"; see specifically pp. 121-26.

33. The UNCTAD series, although slightly different, tells essentially the same story as the U.N. figures.

34. Spraos, "Statistical Debate," p. 123, column 5.

35. Ibid., pp. 124 and 125.

36. UNCTAD *Handbook of International Trade Statistics* (New York, 1978), p. 62.

۳۷. آمار کشورهای درحال توسعه از نشریه انکتاد تحت عنوان:

UNCTAD *Handbook of International Trade Statistics* (1975) p. 60.

بر گرفته شده است.

این آمار شامل گروههای کالاها به شماره SITC صفر+۱+۲ (باستثنای ۲۷) +۴+۶۸ است. آمار مربوط به کشورهای توسعه یافته از شماره های مختلف نشریه:

U. N. Yearbook of International Trade and Statistics.

استخراج شده است.

38. "Approaches to a New International Economic Order," *World Development*, vol. 10, no. 1 (January 1982). p. 8.

39. Ibid., p. 1, notes 8 and 4.

40. United Nations Industrial Development Organization (UNIDO), *A Statistical Review of the World Industrial Situation* (Vienna, 1981), p. 12.

41. William R. Cline: "Can the East Asian Model of Development Be Generalised?" *World Development*, vol. 10, no. 2 (February 1982), pp. 88 and 89.

۴۲. البته شرط شناخته شده ای وجود دارد و آن اینکه اگر رشد بازرگانی کشورهای توسعه یافته معلول ازدیاد تجارت سایر کشورهای توسعه یافته باشد و عمدتاً کالاهای مشابه با اندک تفاوتی را دربر گیرد، منافع حاصله به کشورهای توسعه یافته کمتر از آن خواهد بود که ارقام بمقداری نشان می دهد.

۴۳. ارقام مذکور بر اساس گزارش انکتاد موسوم به

Trade and Development Report, 1982

صفحات ۲۶ و ۳۸ جمع آوری شده است.

۴۴. رجوع شود به:

Commodity Prices in the 1970's, Bank of England Quarterly Bulletin, vol. 21, no. 1 (March 1951) p. 47.

به موجب محاسبات مبتنی بر الگوی بانک مرکزی انگلستان، کشش پذیری قیمت کالاها در قبال تغییرات در تولیدات صنعتی جهان در کوتاه مدت از ۰/۳۹ در سالهای ۱۹۵۷ الی ۱۹۶۹ به ۳/۰۸ بین سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۹ افزایش یافته است. کشش قیمتهای مذکور در بلندمدت از ۲/۱۸ به ۴/۳۴ طی مدتهای مذکور افزایش یافته است. افزایش این کشش پذیری همچنان شامل سه گروه فرعی کالاهای اولیه یعنی فلزات، کشاورزی، مواد خام و غذایی به طور جداگانه نیز می شود.

۴۵. Official Development Assistance (ODA) شامل پرداخت کمک به منظور جبران مستقیم

عواید ناکافی صادراتی همانند مکانیزم جبران صادرات در چارچوب صندوق بین المللی پول است که

اخیراً طرح کمک بابت کاهش تولید و واردات مواد غذایی نیز به آن اضافه شده است. همچنین طرح تثبیت عواید صادراتی معروف به استابکس Stabex در چارچوب کنوانسیون لومه Lomé بین بازار مشترک اروپا و کشورهای آفریقایی، از همین موارد است.

۴۶. در آینده، محتمل است که محاسبه رابطه مبادله بر اساس درآمد، از طریق تعیین عواید صادراتی منهای باز پرداخت: صورت پذیرد.

۴۷. کلمه Subversive (مخرب) در اینجا معنی خاصی دارد، زیرا در آن زمان محاکمه Hiss در جریان بود و کمیته Mc Carthy فعالیت داشت. کسانی که کمکهای سهل شرایط را به کشورهای در حال توسعه تجویز می‌کردند و بخصوص اگر این اقدام را تحت نظارت سازمان ملل متحد پیشنهاد می‌نمودند، اغلب «طردشده» تلقی می‌شدند تا حدی که جهان آزاد را در معرض مخاطره قرار می‌دادند. بنابراین کسانی که دم از کمک می‌زدند و به لحاظ مبادله نابرابر، نسبت به نقش تجارت ابراز ناامیدی می‌کردند، اغلب متهم به توطئه می‌شدند. [جهت اطلاع بیشتر خوانندگان ذکر این نکته ضروری است که در سالهای اولیه دهه ۱۹۵۰، در آمریکا سناتور ژوزف مک کارتی با استفاده از کمک برخی عوامل مشکوک، جو سوءظن و اتهام را در آن کشور به وجود آورد و با برچسب زدن به افراد بی‌گناه، آنها را متهم به داشتن تمایلات کمونیستی و مرام اشتراکی کرد و برای خود شهرتی به دست آورد. محاکمه آلجر هس نیز یکی از همان محاکمه‌ها بود. جوسازی و صحنه‌سازی عمومی علیه «کمونیستهای خیالی» به حدی بود که حتی قضات دادگاهها نیز از ترس افکار عمومی و متهم شدن به دفاع از افراد ناباب، نمی‌توانستند آزادانه حکم صادر کنند. م]

۴۸. وقتی از سناتور تافت (Taft) خواسته شد نظرش را در مورد سیاست «تجارت، نه کمک» ابراز کند، گفت «با قسمت دوم عبارت موافقم».

49. The other was the Expanded Technical Assistance Programme (ETAP).

۵۰. در تشریح این مطالب از مقاله‌های زیر استفاده شده است:

John G. Hadwen and John Kaufmann, *How United Nations Decisions Are Made* (Leyden: A. W. Sythoft, 1960), especially chap. 5, "The Story of SUNFED and the Special Fund, Another good account, although more from a Bank perspective, is in Edward S. Mason and Robert E. Asher, *The World Bank since Bretton Woods* (Washington, D.C.: Brooking Institution, 1973).

51. Document E/1333/ Rev. 1, no. 1949. II (New York: United Nations, 1949).

۵۲. این کار را از طریق نمایندگان اقتصادی خود در سازمان ملل یعنی هرنان سانتا کروز از شیلی و لئوماتس و یانوس استانوونیک از یوگسلاوی انجام دادند. شخص اخیر اکنون مدیر اجرایی کمیسیون اروپایی سازمان ملل متحد است (۱۹۸۴).

۵۳. رجوع شود به کتاب بانک جهانی بعد از برتن وودز— ۳۴۷ تا ۳۴۹. در صفحه ۳۸۰ صحبت از فشار مداوم و مسالمت‌آمیز «در سازمان ملل متحد» است و صفحه ۳۸۶ درباره چگونگی خنثی کردن

انگیزه تشکیل صندوق مخصوص در اثر پیدایی مؤسسه بین‌المللی توسعه است. در صفحه ۱۹۲ نویسندگان می‌گویند: مجمع عمومی سازمان ملل و شورای اقتصادی و اجتماعی در دهه اول تأسیس بانک جهانی، شدیداً از آن انتقاد کردند ولی در این بین به فراهم آوردن جو مناسب برای تشکیل شرکت مالی بین‌المللی IFC و مؤسسه بین‌المللی توسعه IDA به عنوان مؤسسات وابسته به بانک جهانی، کمک کردند.

۵۴. همان کتاب صفحه ۳۴۷ — فکر تشکیل اداره توسعه اقتصادی و صندوق مخصوص سازمان ملل در اذهان وزرای دارایی محافظه کار آمریکا، آن‌چنان ناخوش آیند بود که پیشنهاد تشکیل شرکت مالی بین‌المللی در مقایسه بسیار مطلوب به نظر رسید.

55. Escott Reid, *Strengthening the World Bank* (Chicago: Adlai Stevenson Institute), 1973, p. 134.

۵۶. در اینجا باید روشن کنم که من به کارمندان قسمت صندوق ویژه ملحق نشدم، بلکه همچنان در اداره امور اقتصادی کار می‌کردم. البته از طرف صندوق ویژه و برنامه توسعه سازمان ملل UNDP، مأموریت‌های تحقیقاتی نظیر تهیه اولین برنامه اقتصادی کنیا به من ارجاع شد.

57. Mason and Asher, *The World Bank since Bretton Woods*, p. 383.

58. Document E/1986, no. 1951. II. B. 2 (New York: United Nations, 1951).

59. *Report on a Special United Nations Fund for Economic Development*, document E/2381, no. 1953. II.B.1 (New York: United Nations, 1953).

60. Hadwen and Kaufmann, *How United Nations Decisions Are Made*, p. 90.

۶۱. این نکته احتمالاً اول به فکر S.R.Sen که در آن هنگام مدیرکل سازمان خواربار جهانی بود و Mordecai Ezekiel مشاور اقتصادی او خطور کرده بود. فکر می‌کنم Lord Balogh هم در ارتباط با این قضیه بود همچنین ارتباط مستقیمی با منابع محلی که از طریق برنامه کمک غذایی آمریکا P.L.480 و منابع مالی مؤسسه بین‌المللی توسعه عاید می‌شد، وجود داشت. به کتاب میسون و آشرت تحت عنوان بانک جهانی بعد از برتن وودز، صفحات ۷-۳۸۱ رجوع کنید.

۶۲. به عنوان ریاست کمیته‌ای که گزارش «توسعه از طریق مواد غذایی» را تهیه کرده بود، راثو که خود مبتکر پیشنهاد تشکیل اداره توسعه اقتصادی سازمان ملل بود، عضواً این کمیته نیز بود که خود اهمیت ارتباط بین کمک‌های غذایی و منابع مالی سهل‌الشرایط را نمودار می‌سازد.

63. *Final Report of the Ad Hoc Committee on the Question of the Establishment of a Special United Nations Fund for Economic Development*, General Assembly document A/3579 and Add.1 (New York: United Nations, 1957). Johan Kaufmann was the rapporteur of this committee.

64. Reprinted as chap. 2 in H. W. Singer, *International Development: Growth and Change* (New York: McGraw-Hill, 1964).

همان‌طور که انتظار می‌رفت، پال هافمن در مقدمه‌ای که بر این کتاب نوشت، به همین فصل اشاره

کرد.

65. *The World Bank since Bretton Woods*, p. 592.

۶۶. در واقع از نظر ظاهر همین طور هم شد، زیرا چندی بعد «صندوق توسعه سرمایه» سازمان ملل تأسیس شد.
۶۷. تمام نقل قولهای این بند، از کتاب میسیون و آشربه نام «بانک جهانی بعد از برتن و وودز»، صفحه ۵۶۹ است.

یادداشت‌های اظهارنظرها

۱. بنگرید به مقاله اسپرائوس:

J. Spraos, "The Statistical Debate on the Net Barter Terms of Trade between Primary Commodities and Manufactures," *Economic Journal*, vol. 90 (March 1980), table 2.

در این مقاله اسپرائوس شاخص سازمان ملل را با شاخصی که Yates برای سالهای ۱۹۱۳ الی ۱۹۵۰ محاسبه کرده تلفیق می‌کند و نتیجه می‌گیرد که این کار باعث افزایش قیمت کالاهای ساخته شده صنعتی می‌شود. ولی این شاخص چندان قابل اعتماد نیست و اگر شاخص Maizels مورد استفاده قرار گیرد، قیمت کالاهای مذکور به همان نسبت کاهش نشان خواهد داد (مقاله اسپرائوس صفحات ۱۲۴-۱۲۵).

۲. در محاسبات بانک جهانی، در مورد کالاهای ساخته شده صنعتی، شاخص بر اساس ارزش واحد، و در مورد کالاهای اولیه، بر اساس قیمت محاسبه شده است.

3. Irving B. Kravis and Robert E. Lipsey, *Price Competitiveness in World Trade* (New York: National Bureau of Economic Research, 1971), table 8.8.

4. Irving B. Kravis and Robert E. Lipsey, *Prices and Terms of Trade for Developed-Country Export of manufactured Goods*, National Bureau of Economic Research Working Paper no. 774 (Cambridge, Mass., September 1981), tables 1, 5, and 6.

5. Bela Balassa, *Adjustment to External Shocks in Developing Economies*, World Bank Staff Working Paper no. 472 (Washington, D.C., July 1981), table 3.

۶. به طور دقیق‌تر، محاسبات مربوط به تغییرات قیمت کالاهایی است که بر اساس سطح درآمد طبقه بندی شده‌اند و سطح درآمد صادرات (یا واردات) بر اساس متوسط صادرات تک تک کشورها محاسبه می‌شود که با درآمد مربوطه موزون شده است. نتایج مذکور در مورد ارقام نیمه پایین و نیمه بالای جدول توزیع درآمد است. فرمول بکاررفته در مقاله ذیل توضیح داده شده است.

Michael Michaely, "The Terms of Trade between Poor and Rich Nations," in

Trade, Income Levels, and Dependence (Amsterdam: North-Holland, forthcoming) .

7. Ibid., table 2.

8. Kravis and Lipsey, *Prices and Terms of Trade for Developed-Country Exports of Manufactured Goods*, table 7.

9. H. G. Johnson, "The Possibility of Income Losses from Increased Efficiency or Factor Accumulation in the Presence of Tariffs," *Economics Journal* (March 1967).

10. R. A. Brecher and C. F. Diaz Alejandro. "Tariffs Foreign Capital, and Immisening Growth," *Journal of International Economics* (November 1977).

11. Gershon Feder, "On Exports and Economic Growth," *Journal of Development Economic* (February-April, 1983); and Balassa, *Adjustment to External Shocks in Developing Economies*.

12. "Prospects for Trade in Manufactured Goods between Industrial and Developing Countries, 1978-1990," *Journal of Policy Modelling* (September 1980); republished as Essay 9 in *The Newly Industrialized Countries in the World Economy* (New York: Pergamon, 1981).

13. Bela Balassa, "A 'Stages Approach' to Comparative Advantage," in *Economic Growth and Resources*, Vol. 4, *National and International Issues*, Irma Adelman, ed. (London: Macmillan, 1979); republished as Essay 6 in Bela Balassa, *The Newly Industrialized Countries in the World Economy*.

14. Balassa. *Adjustment to External Shocks in Developing Economies*.

15. World Bank, *Accelerated Development in Sub-Saharan Africa: An Agenda for Action* (Washington, D.C., 1981).

یان تین برگن*

یان تین برگن، برنده جایزه نوبل، در سال ۱۹۰۲ در شهر لاهه هلند زاده شد. دکترای خود را در رشته فیزیک از دانشگاه لیدن^۱ در سال ۱۹۲۹ دریافت کرد و از آن پس به دریافت بیست رتبه دانشگاهی دیگر در رشته اقتصاد و علوم اجتماعی نایل آمده است. وی در سال ۱۹۶۷ جایزه اراسموس^۲ را از بنیاد فرهنگی اروپا^۳ دریافت کرد و در سال بعد به اشتراک برنده اولین جایزه نوبل اقتصاد شد.

تین برگن بین سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۵۵ استاد نیمه وقت و از ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۳ استاد تمام وقت برنامه ریزی توسعه در دانشگاه اراسموس روتردام (که قبلاً مدرسه اقتصاد هلند نامیده می شد)، بود. از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۵ مدیر دفتر برنامه ریزی هلند بود. در سال ۱۹۷۳ دوباره به دانشگاه لیدن یعنی دانشگاه قدیمی اش، به عنوان استاد کرسی همکاریهای اقتصادی بین المللی بازگشت و تا سال ۱۹۷۵ در آنجا بود.

وی با استفاده از کارهای اولیه اش در رشته اقتصادسنجی، پایه های سیاستهای نوین اقتصادی (کوتاه مدت) را استوار کرد و زمانی که مدیر دفتر برنامه ریزی هلند بود، بر کاربرد عملی اقتصاد کلان تأکید داشت. تین برگن از اواسط دهه ۱۹۵۰، افکارش را بر روشها و کاربرد برنامه ریزی بلندمدت توسعه متمرکز ساخت. کارهای اولیه او در زمینه توسعه، به صورت کتابی تحت عنوان «طراحی توسعه»^۴ به چاپ رسید. فهرستی از آثار عمده او در پایان این بخش آمده است.

*. Jan Tinbergen

1. University of Leiden 2. Erasmus. 3. European Cultural Foundation
4. The Design of Development (Baltimore, Md., Johns Hopkins University Press, 1958).

۱۰-۱. همکاریهای توسعه به عنوان یک روش فراگیری

استنباط من این است که کتاب «پیشگامان توسعه» یک روش فراگیر دوجانبه را در نظر دارد: جانب اول راهی است که در نیم قرن گذشته کلیه افرادی که در همکاریهای توسعه دست داشته‌اند، آن را پیموده‌اند، و جانب دوم همان است که در اندیشه یکایک پیشگامان وجود دارد. جنبه اول بدون جنبه دوم نمی‌توانست وجود داشته باشد. برای آنکه نسبت به موضوعی تغییر عقیده دهیم، ابتدا باید صمیمانه به لزوم چنین تغییری معتقد شویم.

من نیز، همچون برخی دیگر از اقتصاددانان، رشته تحصیلی خود را که فیزیک بود به خاطر روی آوردن به اقتصاد رها کردم و این از آن روی بود که پدیده فقر در کشورم را تحت تأثیر قرار داد. این تغییر رشته را در سال ۱۹۲۹ یعنی همان سال شروع رکود بزرگ انجام دادم. این رکود موجب فقر بیشتر حتی در کشورهای صنعتی گردید. از یک دید روشنفکرانه، نخست جنبه ادواری نوسانهای اقتصادی نظرم را به خود جلب کرد. این فرصت را داشتم که بدو در اداره مرکزی آمار هلند در مورد دوره‌های تجاری تحقیق کنم و سپس از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ در دبیرخانه جامعه ملل^۱ در ژنوبه کار پردازم. بنابراین می‌توان گفت که اولین تجربه کاری من در خارج از کشورم، در کشور فقیری به دست نیامده است.

اندکی پس از بازگشت خانواده‌ام به هلند، ارتش آلمان کشورم را اشغال کرد و موجب جدایی آن از بقیه جهان شد. همین تحول، باعث فراهم شدن فرصتی گردید تا در مورد مسائلی که پژوهشهای مربوط به نوسانهای اقتصادی تا آن زمان موجب پیدایش آنها شده بود، به مطالعه بپردازم. به نظر می‌رسد دو نکته که در پی این مطالعات به ذهنم رسید، با مقاله کنونی مناسبتی داشته باشد. یکی آنکه علاوه بر آگاهی از نوسانهای ادواری، لازم است روندی را که در اطراف این گونه نوسانها ایجاد می‌شود نیز مطالعه کنیم. نکته دوم احتیاج شدید به همکاریهای بین‌المللی، به عوض برخوردها و خشونت‌های بی‌رحمانه است. هر دو نکته به صورت مکتوب ارائه شد. کتاب «همکاریهای اقتصادی بین‌المللی»^(۱) که در سال ۱۹۴۵ به چاپ رسید، نباید در زمره یک اثر حرفه‌ای قلمداد شود. نکته اول در نظریه «تغییرات روندی»^(۲) مورد بحث قرار گرفت که در سال ۱۹۴۲ به زبان آلمانی و در ۱۹۵۹ ترجمه انگلیسی آن انتشار یافت.^(۲) نظریه تغییرات روندی را در حقیقت می‌توان نوعی نظریه توسعه اقتصادی در مرحله جنینی به شمار آورد، گرچه باید گفت که محتوای اقتصادی

چندانی نداشت و تجارب شخصی نویسنده در جهان سوم بر آن اثر نگذاشته بود. بنابراین باید آن را نوعی مقدمه و پیش درآمد به حساب آورد.

مبنای عملی و تجربی این کتاب مجموعه‌ای از آمارناهمگون مربوط به کشورهای فرانسه، آلمان، انگلیس و آمریکا طی سالهای ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴ بود. قالب و الگوی نظری آن همان حدود پیشرفت نظریه‌های اقتصادی بود که در اوایل دهه ۱۹۴۰ وجود داشت. اولین وجه تمایز بین دو فاصله زمانی که در یکی تولید از طریق عرضه و در دیگری از طریق تقاضا به دست می‌آید، مشخص شد. نوسانهای بلندمدت، بیشتر به عامل عرضه مربوط می‌شد. تولید و بنابراین درآمد واقعی بستگی به عرضه کار و سرمایه داشت. رابطه تعیین کننده تولیدات از نوع توابع کاب-داگلاس^۱ بود و تکنولوژی به عنوان توان مجزای آن فرض شد. نمای کار و سرمایه به ترتیب $\frac{3}{4}$ و $\frac{1}{4}$ ، و کشش عرضه سرمایه نسبت به قیمت (نرخ بهره) معادل با صفر، و کشش عرضه کار از منهای یک تا بی نهایت فرض شد. همچنین تصور شد که عرضه کار متناسب با تعداد جمعیت است که جمعیت نیز به طور «نمایی^۲» در حال رشد می‌باشد. تشکیل سرمایه نسبت ثابتی از درآمد واقعی است. در مورد کشش عرضه سرمایه و افزایش جمعیت در طول زمان، فروض دیگری هم مدنظر قرار گرفت.

با چنین فرضها و ضوابطی، دو نتیجه گیری کلی ارائه شد: الف) نحوه تولید در طول زمان و ب) میزان رشد سرمایه، کار و نیز تولید برای چهار اندازه مختلف کشش عرضه کار در دوره زمانی مورد نظر.

این مطالعه در واقع مکمل نظریه ادوار تجاری بود و از اوضاع موجود در کشورهای پیشرفته الهام گرفته بود که در مرحله رونق اقتصادی آن، بیکاری گسترده وجود نداشت. بنابراین همان طور که قبلاً متذکر شدم، این مطالعه در واقع مقدمه‌ای نظری بر الگوی توسعه‌ای بود که در مورد کشورهای در حال توسعه به آن نیاز داشتیم.

۱. تابع کاب-داگلاس (Cobb-Douglas Function) یک نوع تابع تولید است که در آن سرمایه و کار به عنوان عوامل تولید، هر یک همراه با توان خاصی است که مجموعه توانها مساوی واحد است. جهت اطلاع بیشتر به کتب دانشگاهی در رشته اقتصاد رجوع شود (م).

۲. Exponential: در ریاضی، نمایی ترجمه شده است زیرا تابع نمایی برخلاف توابع معمولی از

نوع $Y=a^x$ است که متغیر x به عنوان توان یا نمای عدد ثابت قرار گرفته است (م).

اولین رویارویی با کشورهای درحال توسعه

در خلال اولین دهه بعد از جنگ، مأموریت عمده من مدیریت اداره مرکزی برنامه ریزی در کشورم هلند بود، ولی موفق شدم از یک کشور جهان سومی یعنی هند نیز بازدید کنم. در سال ۱۹۵۱ به ابتکار ماهالانویس عضو برجسته مؤسسه بین المللی آمارا^۱ به عنوان میهمان به آن کشور رهسپار شدم و به عنوان دبیر آن مؤسسه، هم از کلکته و هم از دهلی نوبازدید کردم. گرچه طی سالهای ۱۹۴۴ و ۱۹۴۵ یعنی آخرین سال اشغال هلند توسط ارتش هیتلر، ما در این کشور احساس گرسنگی و فقر می کردیم، با وجود این فقر موجود در هند که هر روز مشاهده می شد در مقایسه آن چنان عظیم بود که وجود همین اختلاف، افکارم را در مسیر دیگری قرار داد.

در سال ۱۹۵۵ از شغل مدیریت اداره برنامه ریزی هلند دست کشیدم و شغل تمام وقت استادی را همراه با امکانات تحقیقاتی در مدرسه اقتصاد هلند (که اکنون دانشکده اقتصاد دانشگاه اراسموس نام گرفته است) پذیرفتم. ضمناً شغلی مشابه هم در مؤسسه اقتصاد هلند که به صورت قراردادی عمل می کرد و از لحاظ مالی خود کفا بود به دست آوردم. همین فعالیتها مرا با کشورهای زیادی در سه قاره درحال توسعه جهان آشنا کرد و البته بیش از همه سروکارم با ترکیه و مصر بود. برای اینکه بتوانم در فعالیتهای نوعدوستانه که برای آن بیشترین اولویت را قائل بودم، سهمی داشته باشم، لازم بود از «مزیت نسبی» خود که به تصور من همان الگوی فکری اقتصادی خود ساخته ام به شمار می آمد، استفاده کنم. یکی از مشخصه های آشکار توسعه نیافتگی البته کمبود سرمایه است. این کمبود به طرق مختلف مشاهده می شود و حتی افراد عادی هم آن را درک می کنند. مثلاً کیفیت ساختمانها و خانه ها تا قطارها، اتوبوسها و ترامواهای پرجمعیت و از همه مهمتر دکانهای کوچک و دستفروشیها، همه بر کمبود سرمایه دلالت دارند.

در عین حال، اختلاف بین اغنیا و فقرا [در کشورهای درحال توسعه]، که قطعاً بیش از کشورهای اروپای غربی است، لااقل بر دو نکته دلالت دارد: [اول] کمبود و اختلاف در سرمایه انسانی و دیگر اختلاف در نیرو و قدرت. کلمه «دیگر» را از این لحاظ به کار می برم که وجود نابرابری در سرمایه انسانی خود موجب اختلاف در نیروی اقتصادی می شود، ولی امروزه از کلمه نیرو یا قدرت بیشتر جامعه شناسان استفاده می کنند تا اقتصاددانان.^(۳) با مطالعه

1. International Statistical Institute.

دقیقتر می‌توان پی‌برد که اشتباه در تصمیم‌گیری اقتصادی، دلیل دیگر توسعه‌نیافتگی است. به‌هرحال، این نتیجه در سال ۱۹۵۷ هنگام بازدید از یک کارخانه نساجی مدرن و پیشرفته در مصر برای من حاصل شد. در این کارخانه، تراکم سرمایه بمراتب بیش از میزانی بود که منابع سرمایه و کار در آن کشور ایجاب می‌کرد.

بعضی از معلمان من

روش فراگیری دوجانبه را که در آغاز این مقاله بدان اشاره شد، نمی‌توان بدون اشاره به تنی چند از شخصیت‌هایی که بر افکارم تأثیر بسزایی داشتند، بررسی کرد. اگر در فهرست اسامی این شخصیت‌ها، اثری از نام نظریه پردازان مهم توسعه وجود ندارد، شاید از بخت بد من باشد که با آنها آشنا نشدم و یا معلول این اشتباه که آثار آنها را مطالعه نکردم.

در دوران تجربه‌اندوزی من، پال روزنشتاین-رودان یک پیشگام محسوب می‌شد و این، به خاطر تحقیقات او درباره نحوه توسعه مناطق جنوب شرقی اروپا و بویژه بررسی مشهور او در ام. آی. تی. بود.^(۴) این احتمالاً دقیقترین مبنایی است برای «هدف یک درصدی»^۱ که بارزترین وجه اشتراک و اتحاد فکری کسانی بود که در تلاش برای همکاری‌های توسعه مشارکت داشتند: از هانس سینگر (از طریق کمیسیون پیرسون و کمیته برنامه‌ریزی توسعه سازمان ملل متحد) گرفته تا کمیسیون برانت^(۵). سینگر طراح اصلی و حامی برنامه خاص «دهه توسعه ۱۹۶۱ — ۱۹۷۰» سازمان ملل متحد بود. شخصیت راثول پریش و پشتکار او که همواره مورد تحسین من بود، در کانون فعالیت‌های کمیسیون اقتصادی آمریکای لاتین (سپال) و سپس در سطح بین‌المللی در مرکز کوشش‌های کنفرانس توسعه و تجارت سازمان ملل (انکتاد) قرار گرفت. اولین اقداماتم در رابطه با هیأت‌های اعزامی به کشورها به منظور اعطای کمک‌های فنی، تحت راهنمایی‌های مانوئل پرز گوئررو^۲ در قاهره انجام شد و نامبرده در آن هنگام نماینده برنامه توسعه سازمان ملل^۳ در آن شهر مستقر بود. شهامت وی بعدها در کشورش ونزوئلا راه‌گشای من در شناسایی برخی عوامل غیرعقلانی شد که برای تدوین

۱. در دهه اول توسعه (۱۹۶۰—۱۹۷۰) در نتیجه کوشش افرادی نظیر سینگر و پریش، سازمان ملل متحد از کشورهای غنی درخواست کرد یک درصد درآمد ملی (۷/۰ درصد تولید ناخالص ملی) خود را به صورت کمک به کشورهای در حال توسعه اختصاص دهند (م).

2. Manuel Perez Guerrero. 3. U. N. Development Program.

سیاست توسعه ضرورت داشت. عده زیادی از همکاران جوانترم و از جمله لیدا وان اوون^۱ و یان برمان^۲ به همین نحو مشارکت داشتند. همکار فرانسویم ژاک برنیکور^۳ در محله‌های فقیرنشین شهر داکار^۴ راهنمای ارزنده‌ای بود. ادوارد میسن^۵ که خیلی از شاگردانش در چهارگوشه جهان پراکنده‌اند، گویای شیوه عملی آمریکایی بود.

لزوم اتخاذ چارچوب کلی

یکی از اولین مسئولیتهایم در زمینه سیاست توسعه، مأموریتی بود که بانک جهانی به منظور تدوین یک دستورالعمل کلی به کارمندان دولتی کشورهای درحال توسعه و صنعتی در رابطه با مسئولیتهایشان در اجرای سیاستهای توسعه به من محول کرده بود، که در واقع یک حسن تصادف به شمار می‌آمد. این کارمندان در خلال تصمیمهای متعددی که ناچار بودند هرروز اتخاذ نمایند، آنچنان در جزئیات غرق می‌شدند که «اصل مطلب به فراموشی سپرده می‌شد». این پیشنهاد که آن را با خشنودی پذیرفتم، مرا ناگزیر ساخت تا تجربه‌هایم را که متکی بر روش برنامه‌ریزی در هلند بود و همچنین بحثهای متعددی را که با سیاستمداران اروپای غربی و شرقی در خصوص جوانب مختلف این روش داشتم، با اوضاع خاص کشورهای درحال توسعه تطبیق دهم. که نتایج آن منجر به نگارش کتاب «الگوی توسعه»^(۶) شد.

بعضی از مشکلات کشورهای درحال توسعه کاملاً شناخته شده بود: گرایش به تدوین طرحها و هدفهای بلندپروازانه، اتلاف منابع در اثر بی‌تجربگی سیاستمداران و یا در اثر سایر تنگناها، عدم توانایی در جلوگیری از تورم و گرایشهای تورمی و بیماری گسترده فساد، از عوامل فقر و توسعه نیافتگی بودند، ولی تا حدی هم بازتاب روابط استعماری و فرهنگ محلی محسوب می‌شد.

شناخت بهتر روابط متقابل اقتصادی و ابعاد پدیده‌های موجود و در نتیجه تشخیص میزان توانایی کشورهای با امکانات محدود، از ضروریات یک برنامه توسعه منسجم و حتی المقدور عادلانه محسوب می‌شد. از جمله ضروریات دیگر، دارا بودن حداقلی از نظم اجتماعی و قوانین و سیاستهای مالی و پولی و ثبات اجتماعی بود. این امکانات در سابق تا

1. Leida Van Oven. 2. Jan Breman. 3. Jacques Burnicourt

4. Dakar پایتخت سنگال، واقع در آفریقای غربی

5. E. S. Mason

حدودی توسط حاکمان استعمارگر تأمین می شد، گرچه فلسفه وجودیش در آن زمان تحکیم منافع استعمارگران و نه کشورهای تحت استعمار بود. فراهم کردن حداقلی از سطح تحصیلات نیاز اساسی شناخته شده دیگری بود که بدان ترتیب اثر داده نشد.

آمار و ارقام تا حد زیادی قادر بود خطوط کلی لازم را مشخص کند. حدود ده سال قبل از آن، یعنی در سالهای دهه ۱۹۴۰، کشورهای صنعتی در حسابهای ملی خود روش دفترداری ویژه‌ای را گنجانده بودند که همه افراد ملت را دربرمی‌گرفت. شناخت ابعاد و مقادیر حتی به طور تقریبی می توانست در حفظ تناسب و توازن مؤثر باشد و این عاملی بود که بسیاری از سیاستمداران حتی در کشورهای صنعتی و در سالهای رکود بزرگ فاقد آن بودند. این نوع ارقام و هدفهای مبتنی بر آن، نه تنها پایه تصمیمها و مذاکرات دولتی است، بلکه در تحلیلهای شرکتهای خصوصی در مورد عوامل بازار نیز مفید است.

در کتاب الگوی توسعه، برخی از روشهای موجود را که در تعیین هدفهای واقع بینانه و ابزارهای مناسب سیاست گذاری کاربرد دارد، مورد بحث قرار دادیم، از جمله برآورد تولیدات آینده، مصرف و سرمایه گذاری، ارزیابی پروژه‌های سرمایه گذاری دولتی، انتخاب صنایع مناسب و روشهای تشویق ابتکارات شخصی را می توان یادآور شد. به علاوه، در این کتاب به برخی از ابزارهای فنی در بهبود کیفیت ارزیابیها از جمله آنچه که امروز «قیمتهای فرضی»^۱ نام گرفته، اشاراتی رفته است. در زیر به جزئیات برخی از نکات اساسی اشاره می شود.

روش اولیه - سرمایه فیزیکی و ارزیابی پروژه

با توجه به کمبود سرمایه مادی در کشورهای در حال توسعه، این نکته که نظریه‌های اولیه اهمیت بسزایی برای لزوم گسترش موجودی این کشورها از لحاظ کالاهای سرمایه‌ای، چه زیربنایی و چه روبنایی، قائل شده بود، منطقی به نظر می رسد. البته دو مسأله اصلی نیز مطرح می شود: چه میزان سرمایه مورد نیاز است و این سرمایه را در چه راههایی باید مصرف کرد.

روزنشتاین - رودان در مورد میزان کل سرمایه و نحوه توزیع آن: بین کشورها، مقاله‌های مؤثر و راهگشایی نوشت. هسته اصلی توصیه‌های او همان الگوی هارود - دومار و مضمون اصلی آن نسبت سرمایه - تولید^۲ بود، یعنی اینکه آن بخش از تولید ملی که مصروف

1. Shadow Prices. 2. Capital - Output Ratio.

سرمایه گذاری می شود باید چند برابر میزان رشد سالانه تولید ملی مورد نظر باشد^(۷): وقتی پس انداز در یک کشور با سرمایه گذاری مورد نیاز مساوی شود، رشد خودمحور یا خوداتکا حاصل شده است. در این راستا، همکاریهای توسعه به طور موقت پس انداز اقشار مرفه تر اجتماعات در حال توسعه را تکمیل می کرد - اجتماعاتی که در آن در نتیجه پایین بودن سطح درآمد متوسط افراد، رفاه عمومی در سطح بسیار نازلی قرار گرفته بود.

در نظر گرفتن عدد و رقم مشخص برای هر یک از این مفاهیم، باعث شد تا نتایج حاصله به میزان زیادی دلخواهی شوند و جستجو برای یافتن خط مشی «بهینه» مستلزم حدس و گمان زیاد بود. در آغاز، یک روش منطقی این بود که تحولات اخیر را در نظر گرفته و سپس رقم بزرگتری را به عنوان هدف در نظر بگیریم. در عمل، کوچکترین تنگنا اغلب ابعاد واقعی آن را تعیین می کرد که این تنگنا در بسیاری از کشورهای فقیر، ظرفیت جذب پایین کشور (یا تعداد پیش نویس پروژه های عمرانی که قابل اجراء باشند) بود. در بسیاری از کشورهای توسعه یافته تر، تنگنا همان عدم تمایل کشورهای کمک کننده به اعطای سرمایه بود. ولی در حین اجرای یک پروژه مشخص، تنگناهای دیگری نظیر عرضه کم مواد تولیدی، فقدان برخی انواع کارگران ماهر، (کارگر ساده تا مدیریت) و کمبودهای مختلف اداری، پدیدار می شد.

دومین سؤال مهم درباره اینکه سرمایه باید در چه مواردی مصرف شود، به ظهور یک فن جدید یعنی ارزیابی پروژه ها انجامیده است. جواب اساسی این است که پروژه ای باید انتخاب شود که ارزش فعلی^۱ بازده سالانه آن در سالهای آینده بیشتر از همه باشد.

تخمین بازده سالانه پروژه طی سالهای متمادی، مستلزم آگاهی نسبت به زمان و هزینه احداث پروژه و درآمد کشور مورد نظر است. اگرچه مهندسان معمولاً بهتر از اقتصاددانان با حجم تولیدات آشنایی دارند^(۸)؛ اقتصاددانان در امر قیمت گذاری موثرترند. «قیمتهای فرضی» یا آنچه که در سابق به اصطلاح «قیمت فرصت از دست رفته»^۲ نامیده می شد در مورد بازارهایی که تعادل ندارند، مخصوصاً بازار عوامل تولید که اغلب با عدم تعادل

۱. Present Value یک روش متداول در ارزیابی پروژه است که طی آن بر اساس بازدهی و سوددهی پروژه در آینده و نرخ بهره فعلی بازار، ارزش فعلی این بازده حساب می شود و با هزینه سرمایه مقایسه می شود (م).

2. Opportunity Price.

ساختاری مواجهند، مطرح می‌شود. مشکلترین نکته، عامل زمان است که در این مورد معمولاً حدس و گمانهای شخص و یا مصالحه‌های سیاسی وارد گود می‌شود. در مورد مهم دیگری امکان مصالحه کمتر است، و آن هنگامی است که بین چند پروژه که با یکدیگر در رقابتند، باید انتخاب مناسبی صورت گیرد. همین نکته در اندونزی به کمک من آمد. رئیس جمهور سوکارنو^۱ تحت تأثیر القائات نماینده یک شرکت اروپایی که کارش احداث رستورانهای چرخان بر روی برجهای رفیع بود، قصد تصویب یک چنین پروژه بی‌معنایی را داشت. وزیر دارایی و رئیس بانک مرکزی و من او را قانع کردیم که پروژه را به تأخیر بیندازد، زیرا اتخاذ چنین تصمیمی فقط پس از ارزیابی سایر پروژه‌ها امکان‌پذیر است. بدین جهت رستوران و آن برج هرگز ساخته نشد.

میان‌پرده فلسفی – نقش گسترده محیط زیست^(۹)

در سال ۱۹۶۱ به هنگام چاپ کتابی در بزرگداشت اقتصاددان سوئدی یوهان آکرمان^۲، از هفت نویسنده درخواست شد نظرات خود را درباره «پدیده رشد»^(۱۰) ارائه دهند. اقتصاددانان غربی، همان‌گونه که خاص آن دوران بود، به مسائل جهان سوم توجهی نداشتند. بجز آلبرت هیرشمن^(۱۱) بقیه اقتصاددانان توجه خود را بر توسعه کشورهای صنعتی متمرکز کردند و در این راستا از روشهای معروف کاسل^۳ و شومپتر بهره بردند. چون از من دعوت شد نظراتم را بیان کنم، سعی کردم فهرست وارضوابطی را که بیانگر اختلاف بین اقتصاد توسعه‌یافته و اقتصاد درحال توسعه و معرف اقتصاد اخیر بود، بیان کنم (درواقع این یک نمونه‌ای از روش اقتصاددانان غرب ثروتمند در ارائه و بیان مشکلات بود). البته کارشناسان تاریخ و جامعه‌شناسی از قبل به این نکته که کشورهای «توسعه یافته» در طول تاریخ بشری مواردی استثنایی اند آگاهی داشتند.

در خلال گفته‌هایم کوشیدم تا برخی از پدیده‌هایی را که ظاهراً تعیین‌کننده مرحله توسعه‌اند و ماهیتی فراتر از حیطه علم اقتصاد دارند، به‌طور خلاصه عرضه نمایم. این فهرست

۱. احمد سوکارنو رئیس جمهور اندونزی در سالهای اواخر دهه ۱۹۵۰ و اوائل دهه ۱۹۶۰ بود. وی همراه با نهرو و تیتو، قوام نکرومه و جمال عبدالناصر از رهبران جنبش عدم تعهد به شمار می‌رود که البته این شخصیتها اکنون دیگر در قید حیات نیستند (م).

کاملاً ناقص شامل عواملی همچون آب و هوا، نهادهای اجتماعی، وضع تکنولوژی و عوامل نژادی می‌شد. دو نظریه که جزئیات آن احتمالاً با نظریه کلی تفاوت مراحل توسعه مربوط است، مورد بحث قرار گرفت. یکی همان نظریه «توین بی»^۱ در مورد «مبارزه جویی بسیار شدید» بود که می‌توان از مفاهیم آن توصیفی برای واژه «توسعه نیافتگی» استخراج کرد (همچون جامعه اسکیمو). چون تفاوت‌های نژادی وجود دارد، بنابراین عوامل نژادی احتمالاً نقش خود را ایفا می‌کنند. دو عقیده افراطی و احساس برانگیز، تحلیل علمی و واقع‌بینانه این مطلب را تحت الشعاع قرار می‌دهد: یک عقیده موضوع را بکلی از پیش منکر شده، آن را قابل بحث نمی‌داند. عقیده دیگر می‌گوید سفیدپوستها و به طور اخص نژاد آریایی آن گونه که آلمانها آن را تعریف می‌کنند، در هر مورد بر سایرین برتری دارند. یکی از اشتباهات بزرگ سفیدپوستها دست کم گرفتن توانایی ژاپنیهاست.

سایر جزئیات نظریه توسعه نیافتگی را باید در تفاوت‌های بین افراد یک گروه نژادی همگون جستجو کرد. بنابراین، اروپاییهایی که در آمریکا اقامت می‌گزینند، نمونه آماری خوبی نیستند، زیرا احتمالاً آنها منتخبی از افراد فعالتر و با قدرت ابتکار زیادتر بوده‌اند. در بسیاری از کشورها گروه‌های مشابهی را می‌توان یافت که از میان چینیه‌ها و هندیها انتخاب شده‌اند. در هر سه مورد یعنی اروپایی، چینی و هندی، آنهایی که مهاجرت نکرده‌اند نسبت به کسانی که تصمیم به مهاجرت گرفته‌اند، کمتر فعال بوده و قدرت ابتکار پایین‌تری داشته‌اند. همین نکته نشان می‌دهد که فقیرترین ملتها ممکن است قدیمی‌ترین آنها باشند.

اصل تقسیم کار بین المللی و تکنولوژی

اگر هدف بهبود سطح زندگی کشورهای جهان سوم باشد، وسیله طبیعی تحقق آن افزایش بهره‌وری است. سؤالی که بلافاصله پس از آن مطرح می‌شود این است که چه بخشها و یا چه فعالیتهای تولیدی باید برای این منظور انتخاب شوند؟ پاسخ این است که با توجه به رشد سریع جمعیت که احتمالاً چندسالی ادامه خواهد یافت، افزایش بهره‌وری در کشاورزی باید هدف قرار گیرد. در یک نگرش کلیتر می‌توانیم رهنمودهای هکشر و اوهلین^۲ و نظریه تجارت بین‌المللی ایشان را دنبال کنیم که می‌گویند باید فعالیتهایی انجام داد که عرضه

۱. A. Toynbee. تاریخ نویس مشهور انگلیس (۱۸۸۹-۱۹۷۵)

2. Eli Heckscher, Bertil Ohlin.

عوامل تولید برای انجام آنها فراوان است. در بسیاری از کشورهای درحال توسعه، این نظریه در زمینه منابع طبیعی و کارگر غیرماهر مصداق می‌یابد. سرمایه (مادی و انسانی) در این کشورها کمیاب است. بر اساس اصل هکشر-اوهلین، اگر کشورهای درحال توسعه به فعالیتهایی بپردازند که کارگر طلب باشد و بر مبنای منابع طبیعی تکیه کند، تولید ملی خود را به حداکثر خواهند رسانید. به عبارت دیگر، این کشورها باید به فعالیتهایی بپردازند که مراحل مختلف استخراج و تبدیل و ساخت منابع طبیعی خود آنها را در بر می‌گیرد، مخصوصاً اگر مراحل مذکور از نوع کارگر طلب باشد.

در این میان بعضی از کشورهای درحال توسعه موقعیت بهتری از بقیه دارند. چون صنایع نساجی و پوشاک کارگر طلب هستند، کشورهای که تولیدکننده الیاف طبیعی نظیر پنبه یا کنف محسوب می‌شوند، در موقعیت بهتری قرار گرفته‌اند. همین مطلب در مورد چرم، محصولات چرمی و فراورده‌های چوبی مصداق دارد. کشورهای که معادن سنگ آهن دارند در موقعیت نامطلوب‌تری هستند، زیرا صنعت فولادسازی، صنعتی سرمایه طلب است. در بیشتر مواقع مشکل این است که مرحله تبدیل و ساخت، با فعالیتهای سرمایه طلب شروع می‌شود و تنها در مراحل پایانی — نظیر ابزارسازی و تولید ماشین‌آلات — کارگر طلب می‌شود. مانند تبدیل و ساخت بوکسیت که در آغاز نیازمند سرمایه و انرژی زیادی است، در مراحل نهایی یعنی تولید شبکه‌های آلومینیومی بتدریج به کارگر بیشتری نیازمند می‌شود.

حتی می‌توان استدلال کرد که این گونه ملاحظات فنی، جذابیت الگوی جانشینی واردات را در امر صنعتی شدن بالا می‌برد، زیرا کار را از مراحل نهایی تولید کالاهای تمام شده^۱ شروع می‌کند. هردو استراتژی یعنی استخراج، تبدیل و ساخت منابع طبیعی و جایگزینی واردات، مستلزم آن است که از ایجاد مانع بر سر راه تجارت پرهیز شود. به منظور به حداکثر رسانیدن کارایی، «استراتژی اول مستلزم حذف موانع وارداتی در کشورهای توسعه یافته است و استراتژی دوم ایجاب می‌کند که حمایت‌های بازرگانی در کشورهای درحال توسعه لغو گردد».

بخش دیگر توصیه‌ها پیرامون دامنه انتخاب تکنولوژی‌های مختلف در یک صنعت دور می‌زد. در مورد پاره‌ای از صنایع این دامنه وسیع است، در حالی که در مورد برخی دیگر اصولاً امکان انتخابی وجود ندارد. مثلاً در صنایع نساجی امکان انتخاب زیاد است و یک

مثال بارز آن تغییر تعداد دوکهای نخ‌ریسی یا ماشین پارچه‌بافی است که توسط یک کارگر تحت نظارت قرار می‌گیرد. مطالعات تجربی نشان می‌دهد، ظاهراً توازن باید طوری برقرار شود که از دو عامل فوق (کارگر و ماشین آلات) آن را که گرانتر است بیشتر به کار گیریم. اگر کارگر ارزانتر است ماشین آلات باید دائماً در حال کار باشند، و اگر کارگر گران است، او را باید دائماً در حال اشتغال نگاه داشت.

اقتصاددانان برسر این نکته توافق دارند که تکنولوژی موردنظر باید «مناسب» باشد یا با شرایطی که در آن فعالیت می‌کند «سازگاری» داشته باشد. جی. کی. بون^(۱۲) حتی اصطلاح «تکنولوژی زمینی»^۱ را به کار می‌برد تا خواننده را با این سازگاری آشنا کند. از بین شرکتهای چندملیتی، فقط تعداد کمی به مسأله انتخاب تکنولوژی مناسب توجهی اساسی مبذول داشته‌اند. یکی از این شرکتهای «لامپ فیلیپس»، یک شرکت معروف چندملیتی در هلند است. سایر ویژگیهای مربوط به فرایند تولید، قیمت تولیدات و بنابراین وضع رقابت را در بازارهای جهان تعیین می‌کند. بون به کمک مثالهای واقعی همچنین نشان داده است که تعداد محموله^۲ یعنی مقداری از هر جنس یا نوع بخصوص کالا که در هر نوبت تولید^۳ ساخته می‌شود، دارای اهمیت است. این مطلب آشکارا به وسعت بازار ارتباط دارد زیرا داشتن بازاری در سطح جهانی، نوبت تولید را افزایش می‌دهد.

مطالعات تجربی چنری^(۱۳) و همکارانش نشان می‌دهد از نظر مقایسه زمانی (یک صنعت طی زمان) و یا مقطعی (صنایع با یکدیگر)، بین مرحله توسعه و تراکم سرمایه در تولیدات صنعتی رابطه آشکاری وجود دارد.

ژاپن یعنی کشوری که از توسعه اقتصادی بسیار سریعی برخوردار شد، این پدیده را بخوبی نشان می‌دهد. این کشور در سالهای دهه ۱۹۳۰، با تهاجم گسترده صادراتی خود در زمینه منسوجات ارزان قیمت، جهان غرب را به وحشت انداخت. بعداً صنایع کشتی‌سازی جهان را به خود اختصاص داد و بتدریج به صورت تولیدکننده مهم اتومبیل و لوازم عکاسی و عدسیها در جهان درآمد و حالا در صنایع الکترونیک، خودکاری و روبات^۴ از همه جلوتر است.

یک ایراد مشهور به توصیه اصلی شروع کار با فعالیتهای کارگر طلب این است که

1. Geotechnology. 2. Lot Size. 3. Production Run.

۴. Robot منظور آدمکهای مکانیکی است که وظیفه کارگر را در کارخانه‌ها به عهده می‌گیرد (م).

این گونه صنایع درآمد ناچیزی دارند و در نتیجه مورد توجه نیستند. ولی این انتقاد، اختلاف بین درآمد هر تولید کننده و درآمد هر تولید کننده بالقوه (یا کارگر قابل اشتغال) را در نظر نمی‌گیرد. اگر صنایع پر درآمد یعنی سرمایه طلب انتخاب گردند، تعداد افراد قابل اشتغال که عملاً تولید کننده در حال اشتغال می‌شوند، بمراتب از کل جمعیت قابل اشتغال کمتر می‌شود. می‌توان ثابت کرد اگر میزان اشتغال به حداکثر رسانده شود، تولید ملی هم به حداکثر می‌رسد و این امر در حالتی مصداق دارد که صنایعی که نسبتاً کارگر طلب هستند مورد استفاده قرار گیرند^(۱۴). اگر تولید ملی به حداکثر خود برسد سرمایه گذاری و در نتیجه رشد بیشتری صورت می‌گیرد، و از این رو تولید ملی در آینده نیز به حداکثر می‌رسد.

اصل تقسیم کار بین المللی جنبه دیگری نیز دارد که نباید از آن غافل شد و آن وجود کالاهای غیر تجاری است. در این بخش یعنی بخش کالاهای غیر تجاری گرچه تعداد محصولات فیزیکی، محدود است (این بخش عمدتاً شامل ساختمانها و برخی مصالح ساختمانی است)، تعداد و انواع خدمات و ارزش کل آن قابل توجه است. در یک اقتصاد با حجم متوسط، کالاها و خدمات غیر تجاری نیمی از تولید ملی را شامل می‌شوند. این واقعیت بخصوص در کشورهایی که دارای کسری تراز پرداختها هستند، پیامدهای عظیمی به همراه دارد. راه حل معمولی برای حذف این کسری، کاهش هزینه‌های ملی یعنی مصرف و مخارج سرمایه گذاری است تا آنکه مجموع هزینه‌ها بیش از درآمد ملی نباشد. ولی به این مطلب توجه نمی‌شود که این کار در عمل به منزله کاهش درآمد ملی است و کشورهای در حال توسعه نمی‌توانند. به آسانی آن را پذیرا شوند. از این رو، این راه حل (به همین شکل خام) بهترین راه حل نیست. کاهش مخارج به منظور ایجاد تعادل در تراز پرداختها، فقط در مورد کالاها و خدمات تجاری مصداق دارد. کاهش تولید خدماتی نظیر آموزش عمومی و یا بهداشت نه تنها بی‌معنی است، بلکه امر توسعه کشور را دچار مخاطره می‌کند.^(۱۵)

وجود کالاها و خدمات غیر تجاری، کاربرد روش معروف داده - ستاده را نیز در برنامه ریزی تحت تأثیر قرار می‌دهد. اگر هدف آن باشد که افزایش مشخصی در تقاضای نهایی برای یک کالای تجاری به وجود آید، این امر لزوماً مستلزم افزایش در تولید سایر کالاهای بازرگانی که خود در تولید کالای اولی به صورت «داده» عمل می‌کنند، نیست. ممکن است بهتر آن باشد که این داده‌ها یا عوامل به کار رفته، از خارج وارد شوند.

اگر نیاز به مقادیر زیاد تر عوامل تولید به کار گرفته شده از نوع غیر تجاری باشد، می‌توان آن را در داخل کشور تولید کرد و روش سنتی داده - ستاده را بر این اساس منطبق

نمود. در مرکز برنامه ریزی توسعه در شهر روتردام، روش اصلاحی «روش نیمه داده - ستانده»^۱ نامیده شده و جزئیات آن توسط کوی ون هوون^(۱۶) با توجه به اوضاع کشور نیجریه عرضه شده است. قبلاً مقاله دیگری توسط منس^۲ تهیه شده بود که تفاوت‌های بین ابعاد مختلف مناطق جغرافیایی را که در یک نظام سلسله مراتبی گنجانده شده‌اند، مورد بررسی قرار داده بود^(۱۷). پایه گذار ابعاد گسترده جغرافیایی در برنامه ریزی، باس^۳ بود که قبلاً دربارهٔ میزان مطلوب پراکندگی فعالیت‌های اقتصادی را در مراکز بزرگ و کوچک و با ساختار متفاوت، بحث کرده بود.^(۱۸)

لزوم بخش دولتی

در باره تعیین مرز بین بخش دولتی و بخش خصوصی، دیدگاهها به طور جالبی تکامل یافته است. در آمریکا بسیاری از سیاستمداران و برخی از اقتصاددانان قویاً بخش خصوصی را ترجیح می دهند. بانک جهانی بیش از سازمان ملل تحت تأثیر محیط آمریکایی اطراف خود قرار گرفته است^(۱۹). [به همین دلیل] در فعالیت‌های بانک جهانی، حد و مرز مشخصی بین زیربنا و روبنای اقتصاد کشیده شد و تا مدت‌ها چنین فرض می شد که به محض آنکه بخش‌های زیربنایی نظیر سیستم حمل و نقل و خدمات عمومی (مانند آب و برق و تلفن و امثال آن) توسط دولت ایجاد شود، عوامل روبنایی (شامل تمام تولیدات مادی بخش‌های کشاورزی و صنعت) خود به خود به وجود خواهد آمد. بر این اساس در اوایل کار، اولویت وام‌های بانک جهانی به پروژه‌های زیربنایی اختصاص داشت. تنها پس از گذشت سالها این نیاز احساس شد که یک سازمان تخصصی باید امر صنعتی کردن را بر عهده گیرد. از این رو بر اثر فشار وارده از سوی کشورهای در حال توسعه، سازمان توسعه صنعتی (یونیدو)^۴ سازمان ملل متحد تشکیل شد.

در برخورد با این مشکل، توسل به روش‌های نظری (مخصوصاً با کمک اقتصاد رفاه و علم مدیریت و با توجه به سابقه بحث‌های سوسیالیستی)، جالب و وسوسه انگیز است. ولی در مقابل این وسوسه باید مقاومت کرد و به این جهت در عوض سعی خواهیم کرد روشی تجربی در پیش گیریم و تاریخ دو کشوری را که در زمان مورد مطالعه دارای حکومت

1. Semi - Inupt - Output Method. 2. L. B. M. Mennes 3. H. C. Bos
4. United Nations Industrial Development Organization (UNIDO).

سوسیالیستی نبودند، بررسی کنم. البته باید گفت این روش در مباحث مربوط به نظامهای اجتماعی جایگزین، بسیار بندرت به کار گرفته می شود.

حدود سال ۱۹۰۰ در کشور هلند شرکت معادن دولتی هلند تأسیس شد. دولت هلند ناچار بود (در تشکیل این شرکت دولتی) قدمی بردارد، زیرا نه سرمایه خصوصی با حجم کافی وجود داشت و نه ابتکار فردی قادر به استخراج ذخایر ذغال سنگ کشور در حدی بود که توسعه کشور بدان نیاز داشت. چندین سال بعد، مزارع دولتی روی زمینهایی که از خشک کردن آب دریا به دست آمده بود، ایجاد شد. مالکیت دولتی این مزارع امری موقتی بود و هدفش جلوگیری از ورشکسته شدن اولین نسل از ساکنانی بود که در این مزارع اسکان یافته بودند. در فرصتهای قبلی نظیر زمانی که منطقه «هارلم مرمر»^۱ از راه خشک کردن آب دریا ایجاد شده بود، موانع و مصائب غیرمنتظره در سالهای اولیه به نابودی اولین نسل از اسکان یافتگان (علی رغم مهارتشان در کشاورزی) انجامیده بود. در هر دو مورد، هم مؤسسات دولتی و هم شرکتهای و سازمانهای بخش خصوصی وجود داشتند و عملکرد آنها را می توان باهم مقایسه کرد: در هیچ یک از دو مورد، اختلاف هزینه ها زیاد نبود. معادن دولتی به طور اندکی از کارایی بیشتر نسبت به معادن خصوصی برخوردار بودند. و در مورد مزارع بخش دولتی، عکس این حالت مصداق داشت.

نمونه حالت دیگر، کشور ترکیه است، کشوری که در سال ۱۹۲۳، رهبر نوجوی آن کشور آتاتورک، «بنگاههای اقتصادی دولتی» را در صنایع مختلف و نوین ایجاد کرد و در این مورد هم دلیل عمده این بود که ابتکارات فردی قادر نبود سرمایه لازم را به این منظور تدارک ببیند. ماحصل بحثهای زیاد بر اساس تجارب به دست آمده از ساختارهای اداری مختلف، این بود که تعداد زیادی از اقتصاددانان و سیاستمداران اروپایی به این نتیجه رسیدند که چگونگی مالکیت وسایل تولید، در مقایسه با کیفیت نظام اداری و نحوه مدیریت، در تعیین میزان کارایی یک بنگاه اقتصادی اهمیت دارد. علاوه بر سایر اقدامات، گرایش به دیوانسالاری باید به حداقل رسانده شود. بنابراین، اگر برای تسریع توسعه اقتصادی کشور بنگاههای دولتی به عنوان ابزار به کار گرفته شوند، ملاحظات مربوط به میزان کارایی نباید مانعی در این راه به وجود آورد. در واقع فقدان سرمایه خصوصی از اهمیت اساسی کافی برخوردار است.

آموزش طولانی‌ترین فرایند تولید

تحقیق در مورد ادوار اقتصادی در سالهای دهه ۱۹۲۰ آغاز شد و اهمیت زمان لازم در فرایند تولید را مورد تأکید قرار داد. در مؤسسه آلمانی تحقیق در ادوار تجاری، آرتور هاناو^(۲۰) نخستین فردی بود که دوره‌های هاگ^۱ را مورد بررسی قرار داد و به این نتیجه رسید که زمان لازم در فرایند تولید، شامل زمانی که کشاورز نسبت به قیمت دام واکنش نشان می‌دهد، از اهمیت زیادی برخوردار است. در بازار فراورده‌های دامی نظیر ژامبون، مدت زمانی نزدیک به دوبرابر لازم است تا عمل تطبیق (قیمتها) انجام پذیرد. در نوشته‌های توسعه در ممالک آنگلوساکسون، این پدیده به نظریه تارنکبوت^۲ موسوم است زیرا مراحل متوالی در فرایند تطبیق، در نمودار به شکل تارنکبوت جلوه می‌کند. به کمک ابزار مشابه ولی پیچیده‌تر، می‌توان علت نوسانهای شدید در قیمت قهوه و کائوچور را توضیح داد که در مورد این دو محصول کشاورزی، زمان فرایند تولید یعنی مثلاً زمانی که طی آن یک درخت قهوه میوه می‌دهد، مهمترین علت نوسان محسوب می‌شود. همچنین این نکته اکنون روشن است که سرمایه‌گذاری در اکتشافات نفت و معادن، به زمانی نزدیک به ده سال نیاز دارد که البته در این برآورد زمان لازم برای به دست آوردن سرمایه‌گذاری، منظور نشده است.

شاید بتوان گفت که طولانی‌ترین فرایند تولید که ارتباط زیادی با توسعه اقتصادی دارد، سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی است (شاید یا کوب منسر^(۲۱) اولین کسی باشد که اصطلاح «سرمایه انسانی» را به کار گرفته است). فرستادن بچه‌ها به مدرسه بهترین عامل آموزشی است و قبل از آن، آموزش غیررسمی در خانواده بین زمان تولد و سن شش سالگی و بعد هم یک دوره آموزشی غیررسمی در حین کار، یکدیگر را تکمیل می‌کنند. از نظر طرح و تدوین برنامه‌های آموزشی، دوران مدرسه را می‌توان به سه مرحله متوالی شش ساله (لااقل در کشور

1. Hog Cycle

۲. نظریه Cobweb: یا تارنکبوت، نوسانهای قیمت و عرضه برخی از محصولات را مطرح می‌کند که در شرایط رقابتی تولید می‌شوند. این نوسانها که به‌طور ادواری انجام می‌گیرند و طی آن قیمتها و عرضه کالا در جهت مخالف یکدیگر حرکت می‌کنند، در بسیاری از محصولات کشاورزی مشاهده شده است. اگر قیمت محصولات کشاورزی بالا باشد، کشاورزان تولید را اضافه می‌کنند و در نتیجه اضافه تولید، قیمتها کاهش می‌یابد. با کاهش قیمتها، کشاورز نیز از تولیدات کشاورزی کم می‌کند که خود موجب افزایش قیمتها می‌شود و دور دیگری آغاز می‌گردد. ارائه این پدیده به کمک نمودار به شکل تارنکبوت جلوه می‌کند (م).

خودم هلند) تقسیم کرد که به نام مرحله ابتدایی، متوسطه و عالی موسوم است. این نوع تقسیم‌بندیها در کشورهای مختلف متفاوت و قابل تغییر است، ولی در مورد بخش بزرگی از نیروی کار، بیست سال طول می‌کشد تا بتوان یک کارگر باتجربه پرورش داد. اخیراً راسل رامبرگر آمارهای دقیقی را از مدت لازم برای تحصیل در مدرسه تهیه کرده است که مربوط به گروههای عمده شغلی در بازار کار آمریکا می‌شود.^(۲۲) این مدت، ۷/۵ سال در مورد کارگران ساده و ۱۵/۶ سال برای کارگران حرفه‌ای و متفرقه طول می‌کشد. بتدریج اهمیت مهارتهای انسانی در فرایند توسعه شناخته شد و همین شناخت به تغییر اولویت از سرمایه مادی به سرمایه انسانی کمک کرد.

چون دوره‌های آموزشی معمولاً مدت زیادی به طول می‌انجامد، به احتمال قوی می‌توان گفت موقعی که فرد از تحصیل و آموزش فراغت می‌یابد، شرایط حاکم در بازار کار، در مقایسه با هنگامی که همان فرد تصمیم به انتخاب و شروع آموزش می‌گیرد، بسیار متفاوت خواهد بود. البته تصمیم نهایی او ممکن است همان تصمیم اولیه وی نباشد. زمانی که دانش‌آموز دوره دبیرستان را به پایان می‌رساند، هنوز فرصت دارد رشته جدید دیگری را در دانشگاه، متفاوت با آنچه که قبلاً قصد کرده بود، انتخاب کند.^(۲۳) بنابراین معمولاً بحث بر سر یک فاصله زمانی چهار تا شش سال است. در مورد معلمان، دوره‌های طولانی‌تری مصداق دارد، زیرا هر نوع تغییر در بازار کار به طور غیرمستقیم و از طریق تعداد دانش‌آموزان و دانشجویان، نیاز به انواع مدرّس را تحت تأثیر قرار می‌دهد. و همین امر در مورد استادان دانشگاه (که در واقع معلمان را آموزش می‌دهند) صدق می‌کند.

مطالعاتی در خصوص اینکه اگر تصمیم به تسریع فرایند توسعه باشد، چطور می‌توان نظام مدارس را اصلاح کرد، انجام شده است.^(۲۴) ساختارهای انتقالی باید بر اساس طول مدت آموزش طرح ریزی شود. البته در صورت لزوم راه‌حلهای موقتی و یا کم‌اهمیت‌تر نیز وجود دارد. مثلاً مشاغل را می‌توان به افرادی که کاملاً برای آن منظور آموزش ندیده‌اند، واگذار کرد. همچنین می‌توان دوره‌های آموزش کوتاه‌مدت ایجاد کرد تا فوری‌ترین مهارتهای لازم را فراهم کند.

یک سیاست آموزشی به ظاهر عجیب این است که اگر یک ملت تازه به استقلال رسیده بخواهد از وجود معلمان بیگانه هر چه زودتر خلاص شود، متوجه می‌شود که سریع‌ترین راه برای رسیدن به این هدف، استخدام موقتی تعداد زیادتری معلم خارجی است تا آنکه تعداد افراد بومی در میان معلمان افزایش یابد (این امر درسهایی نظیر زبان و ادبیات ملی و یا

تاریخ را که به همان زبان تدریس شود، شامل نمی‌شود).

همه خصیصه‌های ملی را نباید لایتغیر تلقی کرد

از همان آغاز به آنهایی که طرفدار همکاری در امر توسعه بودند، تذکر داده شد فرهنگ خود را به کشورهای کمک‌گیرنده تحمیل نکنند. این اخطارها از عقیده رایج در میان کارشناسان مردم‌شناسی فرهنگی ناشی می‌شود که معتقدند به فرهنگ کلیه ملل و در تمام ابعاد آن باید احترام گذاشت. پاسخ کارشناسان کمکهای توسعه به این مطلب معمولاً این است که آنها با مسائلی سروکار دارند که هیچ فرهنگی نمی‌تواند با آن مخالفتی داشته باشد و آن جلوگیری از قحطی و مرگ است. بدبختانه برای مدت زمان زیادی در آینده مسأله تحمیل فرهنگی مصداق نخواهد داشت زیرا قحطی و مرگ و میر بیش از آنچه قبلاً پیش‌بینی می‌کردیم همراه ما خواهد بود.

سالها قبل از آنکه همکاریهای توسعه به صورت جزئی از فعالیتهای اقتصادی درآمد، مبلغان مسیحی در کشورهای در حال توسعه ای که عمدتاً هنوز مستعمره بودند به فعالیت و تبلیغ اشتغال داشتند، همزمان با آن، مسلمانان نیز موفق شدند مذهب خود را رواج دهند و کمونیستها نیز همین کار را کردند.

اکنون که اوضاع را نظاره می‌کنم به طرف دو نظریه گرایش پیدا می‌کنم، اول آنکه فرهنگ اروپایی چیزی نیست که از جمیع جهات بتوان به آن مباحثات کرد. نشانه‌های زیادی از زوال در آن به چشم می‌خورد. این فرهنگ آشکارا مادی و طمّاع بوده و ناسازگاری و عدم هماهنگی شدید از جمله مشخصات آن است. میان دستورات و موعظه‌های مسیحیت و کردار ملتها و سیاستمداران به اصطلاح مسیحی، شکاف عمیقی وجود دارد: افراد معدودی و از جمله مبلغانی که واقعاً اصول مسیحیت را به کار گرفته‌اند، از جمله استثنائات به شمار می‌روند.

نکته دوم اینکه بیشتر فرهنگها ایستا نیستند و از این رو تماسهای فرهنگی باید جزء هدفها باشد. اکثر فرهنگها، هم وجوه جاذب و هم جنبه‌های غیرجاذب و حتی دافع از خود نشان داده‌اند. در بسیاری از آنها نحوه برخورد و رفتار با زنها تأسّف‌آور است. همین‌طور با حیوانات بد رفتاری و ظلم می‌شود. به نظر می‌رسد بهتر باشد با فکری باز به سایر فرهنگها بنگریم و درحالی که در مورد موضوعات مختلف از خود شکیبایی نشان می‌دهیم و پذیرای فراگیری آنها می‌شویم، از دیدگاههای دیگر نیز دفاع کنیم. با عنایت به مسائل انرژی و

مواد غذایی امروز جهان، از نویسندگانی چون ته و وئجره یا الگین و سایرین می‌توانیم چیزها یاد بگیریم. (۲۵)

دومین دهه توسعه و تجارب ارزنده

در حوالی سال ۱۹۶۵ این نکته روشن شد که اولین دهه توسعه (۱۹۶۰ - ۱۹۷۰) نتوانسته کشورهای صنعتی بزرگ و متوسط را به تغییر سیاست‌هایشان ترغیب کند و این سیاستها را در جهت موردنظر سازمان ملل هدایت نماید. سازمان ملل دهه مذکور را به این دلیل دهه توسعه نامیده بود که بانی کوششهای ویژه‌ای در این دهه بشود. این امر به تشکیل برنامه ریزی توسعه سازمان ملل متحد بر اساس قطعنامه ۱۰۷۹ مورخ ۲۳ ژوئیه ۱۹۶۵ در چارچوب شورای اقتصادی-اجتماعی سازمان ملل متحد انجامید. تا سال ۱۹۷۲ افتخار خدمت را به عنوان رئیس این کمیته دارا بودم. نتیجه مباحثات ما جزوه‌ای است در چهل و شش صفحه بانام «به سوی توسعه شتابان - پیشنهادهایی برای دومین دهه توسعه سازمان ملل متحد»^۲ که در اوایل سال ۱۹۷۰ به چاپ رسید.

این کمیته ۱۸ عضو داشت. این تعداد که به ظاهر اندک است، تحت الشعاع تعداد افرادی قرار گرفت که به عنوان ناظر در جلسات شرکت می‌کردند و در بحثها شرکت فعال داشتند. کلیه اعضای خانواده سازمان ملل متحد - از صندوق بین‌المللی پول گرفته تا بانک جهانی و اتحادیه جهانی پست^۳ - و سازمانهای غیرعضودیگری از قبیل سازمان همکاری و توسعه اقتصادی^۴ و سازمان کومکون^۵ و جامعه اقتصادی اروپا^۶ در این جلسات شرکت

1. U. N. Committee for Development Planning.

2. Towards Accelerated Development - Proposals for the Second United Nations Development Decade.

3. Universal Postal Union اتحادیه جهانی پست وابسته به سازمان ملل متحد

4. Organisation for Economic Cooperation and Development (OECD)

سازمانی است متشکل از ۲۴ کشور توسعه یافته غرب (م).

5. Council for Mutual Economic Assistance (Comecon)

در چارچوب کشورهای بلوک شرق این سازمان کم‌وبیش نقش سازمان همکاری و توسعه اقتصادی دارد (م).

6. European Economic Community (EEC)

کشورهای بازار مشترک اروپا که اکنون متشکل از ۱۲ کشور اروپایی است (م).

داشتند. به نظر من می توان این مباحثات را دقیقاً «مجموعه رنگارنگ»^(۲۶) نامید. به هر حال از نظر من که رئیس جلسه بودم، هیچ لحظه ای خسته کننده نبود و از اینکه برای مدتی در این سمت بودم احساس رضایت عمیقی می نمایم. در مورد بازده و حاصل کوششهایمان اظهارنظری نمی کنم.

یک تجربه دیگر که تا حدی متفاوت ولی در عین حال برایم بسیار مهیج بود، سمت هماهنگ کننده گروهی از محققان بود. این گروه که جلساتش را می بایست هماهنگ و یا در واقع اداره می کردم، با مشورت دکترپچی^۱ رئیس باشگاه رم^۲ در سال ۱۹۷۴ دست چین شده بود؛ این گروه می بایست در مورد نظام جدید اقتصاد بین الملل در قالب هدفهای مجمع عمومی سازمان ملل متحد، گزارش تهیه می کرد. اگر بگویم که این جمع دوستانه محفلی غیررسمی بود و مباحث عمیقی که مورد بحث قرار می گرفت ماهیتی متفاوت داشت، به اغراق سخن نگفته ام.

کوششهای زیادی انجام گرفت تا با فراتر رفتن از مرزهای عقاید پذیرفته شده علمی، به ارائه نوآوریهای پرداخته شود، و این نکته ناشی از تعجیلی بود که باشگاه رم نسبت به آینده آگنده از معضل بشریت داشت. یکی از نوآوریهای محفل ما، تعیین سطح مطلوب تصمیمگیری درباره مشکلاتی بود که آثار مختلف منطقه ای در سراسر جهان داشتند. نوآوری دیگر، مسأله حق حاکمیت به عنوان پدیده ای کاری و در رابطه با وظایف اداری و نه به مفهوم مالکیت بود. نکته بدیع دیگر، ارائه «مجموعه پیشنهادها»^۳ به عنوان مبنای مذاکرات بود تا آنکه همه طرفهای مذاکره آن را بپذیرا شوند.

باعث تأسف است که از یک طرف به دلیل عواقب رکود تورمی^۴ که امروز حاکم است و از طرف دیگر به علت کوتاه بینی عمومی که وجود داشت، این محفل دوستانه در سال ۱۹۸۲ کارهای خود را متوقف کرد که امیدوارم این امر موقتی باشد.

1. Dr. Peccei.

۲. باشگاه رم (Club of Rome) نامی است که به جلسات برخی محققان به منظور بررسی محدودیت های رشد اقتصادی و احتمالاً تدوین طرح نظام جدید اقتصاد بین الملل گذارده شده است و اولین اجلاس آن در شهر رم برگزار شد (م).

۳. منظور از «مجموعه پیشنهادها» یا Package Deals در نظر گرفتن کلیه جوانب در هر کار نهایتاً ارائه پیشنهادها نه به صورت انفرادی بلکه به صورت کلی و مجموعه ای است، آنگونه که همه مذاکره کنندگان را به نحوی راضی کند (م).

تغییر در اولویتها

همان گونه که در بخشهای قبلی توضیح داده شد، استراتژی توسعه اقتصادی در کشورهای درحال توسعه، طی دوران کوتاه عمر خود در معرض یک روش عمیق فراگیری قرار گرفته است. این روش فراگیری را می توان کوششی در جهت تغییر به سوی سایر فعالیتها محسوب داشت تا از تکرار اشتباهات قبلی اجتناب شود و با عوامل مخرب سدره بهبود اقتصادی که در واقع همان بهزیستی توده های فقیر کشورهای جهان سوم است، مقابله ای انجام گیرد.

برخی از این عوامل منفی که امروزه با آن مواجه ایم عبارتند از: جهل و نادانی در انواع مختلف آن، کوتاه نگری (که یک نمونه آن ملی گرایی از دیدگاهی محدود است)، قطبی شدن (که اغلب به مفهوم ائتلاف انرژی است) و خرده گیری و عیبجویی (که موجب جلوگیری از انجام کار و عمل می شود).

در بخشهای پیشین، برخی از تغییراتی را که می توان در جهت بهبود انجام داد برشمردیم. به عنوان مثال برخی از این تغییرات عبارت بودند از گرایش به سوی سرمایه انسانی به عوض ایجاد و انتقال سرمایه مادی — دوری از تکنولوژی خارجی و سرمایه طلب و گرایش به تکنولوژی مناسب، همساز با سرمایه کمتر — که در بسیاری موارد به مفهوم دوری از پروژه های بزرگتر و گرایش به سوی پروژه های کوچکتر می باشد. همچنین به جای ایجاد اشتغال در شهرها، ایجاد کار در روستاها یا شهرهای کوچک و تغییر جهت از سیاستهای خارجی (بین دولتی) به سیاستهای داخلی و همچنین موضوعی که تاحدی به آن وابسته است، یعنی دوری از پدرسالاری و گرایش به خوداتکایی.

قطبی شدن عقاید که به مفهوم تقویت نیروهای سیاسی افراطی است، چه در داخل یک ملت و چه بین ملتها بعضی اوقات مفید واقع می شود، زیرا می توان وجود یک مشکل را به کمک آن ثابت کرد. ولی این روش کامل نیست و باید با پدید آمدن یک هم نهاد^۴ تکمیل شود. این بر نهاد (تز) را می توان (یعنی فلسفه معروف دیالکتیکی که با مراحل متوالی بر نهاد (تز) — برابر نهاد (آنتی تز) و هم نهاد (سنتز) سروکار دارد) با یک مثال ساده نشان داد.

۴. خوانندگان توجه دارند که امروزه پدیده رکود تورمی (Stagflation) با فروکش کردن نسبی تورم در کشورهای غربی کمتر بحث روز شده است و البته در سال ۱۹۸۳ که این مقاله نوشته شد هنوز سر زبانها بود (م).

بعضی از سیاستمداران معتقدند که بازارها از یک خصوصیت «خود تنظیمگر»^۱ برخوردارند و می‌توانند بدون دخالت مقامات دولتی مشکلات بسیاری را حل و فصل کنند. برخی دیگر از کنترل بازار به طریق ایجاد ذخیره‌های حداقل کالاها^۲، برقراری قیمت‌های حداقل و حداکثر، و سهمیه‌بندی جانبداری می‌کنند. تا اینجا یک نوع قطبی شدن وضع وجود دارد. سنتز [یا هم‌نهاد] را وقتی می‌توان ایجاد کرد که پی ببریم لزوماً دو نوع بازار باثبات و بی‌ثبات موجود است. بازارهای باثبات را واقعاً می‌توان به حال خود رها کرد، ولی بازارهای بی‌ثبات احتیاج به کنترل دارند و مثال بارز آن همان مواردی است که قبلاً در مورد بازار ژامبون، قهوه و کاتوچو اشاره شد.

درس دیگری که از گذشته باید فراگیریم این است که تغییرجهتی را که به آن اشاره شد می‌توان تغییری از آرمان‌گرایی به سوی منافع مشترک بلندمدت دانست. در سالهای دهه ۱۹۵۰، همکاری‌های توسعه‌نوعی آرمان‌گرایی به شمار می‌رفت که فقط تعداد اندکی از شهروندان کشورهای توسعه‌یافته بدان توجه داشتند و آن را ترویج می‌کردند. کسانی که گزارش کمیسیون برانت را تدوین کردند گفتند که همکاری‌های توسعه، سیاستی است که در جهت منافع بلندمدت کشورهای توسعه‌یافته قرار دارد. نکته غم‌انگیز این است که حتی همین افکار واقع‌گرا را سیاستمداران کوتاه‌بینی که به آنها رأی داده‌ایم، قبول ندارند. دنیا شدیداً نیازمند سیاستمدارانی است که طبق تعریف چرچیل فکر و ذکرشان نسل بعدی باشد نه انتخابات بعدی. این افراد در ردیف شخصیت‌هایی نظیر مؤسسان بازار مشترک اروپا و آمریکاییانی قرار دارند که نیودیل^۳ و بعداً طرح مارشال را پایه‌گذاری کردند.

۱۰-۲. اظهارنظرها

مخائیل برونو*

در بیانات ذیل، به تأثیرات اساسی نظرهای تین برگن در علوم کلی اقتصاد اشاره‌ای

1. Self - Regulatory. 2. Buffer Stock

۳. New Deal و طرح مارشال برنامه کمک آمریکا به کشورهای جنگ‌زده اروپایی پس از اتمام جنگ جهانی دوم بود (م).

*Michael Bruno استاد اقتصاد دانشگاه عبری است.

نمی‌کنم.^(۱) تین برگن یکی از دوتن پایه گذاران علم اقتصادسنجی (و انجمن اقتصادسنجی) محسوب می‌شود و خدمات وی در زمینه مطالعات آماری ادوار بازگانی و سایر فرایندهای پویا (مثل فرایند تار عنکبوت)، به خودی خود او را در سیر تکاملی اقتصاد نوین در مقام مهمی قرار می‌دهد. و مرا از این وسوسه که در جزئیات مسائل مربوط به توسعه مورد بحث تین برگن اظهار نظر کنم، باز می‌دارد. تین برگن در رابطه با بسیاری از جنبه‌های اقتصاد توسعه که فکر اقتصاددانان را به خود مشغول ساخته و می‌سازد، اندیشیده و کار کرده است. از جمله در: انتخاب تکنولوژی «مناسب»، نقش رقابت بین‌المللی در تخصیص سرمایه گذاری، طراحی برنامه ریزی آموزش و تأثیرات متقابل عوامل اقتصادی و اجتماعی بر یکدیگر در امر توسعه.

افکار او گرچه همیشه منحصر به فرد نبوده، از اهمیت زیادی برخوردار بوده است. به نظر من مهمترین اثر منحصر به فرد وی، اندیشه‌های تازه او در کتاب «نظریه سیاست اقتصادی» است که در اداره برنامه ریزی هلند در سالهای پس از جنگ جهانی دوم تدوین یافت و سپس در کتاب «الگوی توسعه» تعدیل شد. بنابراین اظهار نظر خود را محدود به این مرحله از کارهای وی می‌کنم که تاحدی معلول آن است که بسیاری از اقتصاددانان توسعه همعصر با من، در اغلب تفکرات و تحلیلهای خود از اسلوب برنامه ریزی تین برگن متأثر شده‌اند.

مهمترین درسی که تین برگن و مکتب برنامه ریزی بعد از جنگ هلند به ما آموخت، این بود که برنامه ریزی اقتصادی و سیاست اقتصادی را می‌توان در قالبی گنجانند تا نظریه‌های معتبر اقتصادی را با تجارب عملی تلفیق کند. بخش اساسی برنامه اقتصادی باید بر اساس یک چارچوب نظری یا «مدل» قرار گیرد و این مدل می‌تواند از نوع ساده هارد-دمار با یک تابع مصرف ابتدایی باشد یا پایه آن بر یک قالب پیچیده‌تر داده - ستانده قرار گیرد و شامل هدفها و سیاستهای کمی باشد و از تعدادی معادله و یا عوامل محدود کننده فنی، رفتاری و یا نهادی تشکیل یابد که متغیرهای مهم را در چارچوبی از مفاهیم منظم و معین با یکدیگر ارتباط دهد.

تین برگن از این حقیقت غافل نشد که ممکن است بین روش برنامه ریزی اقتصاد کلان (از بالا به پایین) و اقتصاد خرد مبتنی بر برنامه ریزی پروژه‌ای (از پایین به بالا)، ناسازگاری پدید آید. وی از همان آغاز تشخیص داد لازم است که به کمک برنامه ریزی اقتصاد خرد (پروژه‌ای) و تفصیلی، برنامه ریزی کلان را تکمیل نمود و در این بین از قیمت‌های محاسباتی استفاده کرد و در جهت سرمایه گذاری دولتی و تشویق سرمایه گذاری بخش خصوصی به برنامه ریزی پرداخت. یک برنامه کلان اقتصادی بعداً باید در سایه اطلاعات مربوط به

پروژه‌ها مورد تجدیدنظر قرار گیرد. نویسندگان بعدی (که نخستین آنها احتمالاً هنری تایل^۱ است) به محدودیتهای روش رسمی تین برگن مبتنی بر هدفهای ثابت، (و معیارهای منتخب او که در معرض تحلیلهای حساسیت^۲ قرار می‌گیرد) اشاره کردند و مزیت تلفیق اقتصاد رفاه جدید (یعنی به حداکثر رساندن بهینه اجتماعی^۳) را با ساختار اساسی تین برگن، برشمردند. در خصوص اختلاف و تفاوت بین برنامه ریزی «سازگاری»^۴ و برنامه ریزی برای رسیدن به مطلوبیت یا بهینگی، بسیار بحث شد.

تحولات و تکامل برنامه ریزی رسمی توسعه در اواخر دهه ۱۹۵۰ و دهه ۱۹۶۰، با ابزارهای برنامه ریزی خطی، غیرخطی و پویا در سطح اقتصاد کشور سروکار داشت. این تکنیکهای تکامل یافته، از پیشرفت سریع کامپیوترهای الکترونیکی که در سالهای اولیه برنامه ریزی وجود نداشت، بسیار سود بردند. این مدلها قطعاً به گسترش افکار درباره مسائل خط مشی توسعه و تجارت، ارتباط بین برنامه ریزی کلان و استخراج عملی قیمت‌های فرضی در تصمیم‌های سرمایه گذاری خرد، کمک کردند. ولی به یک مفهوم اساسی، این تکنیک‌های پیشرفته‌تر نتوانست ما را به فراتر از آنچه که تین برگن برده بود، رهنمون شود. محدودیتهای آمار و ارقام و عدم اطمینان نسبت به عکس العمل بخش دولتی و خصوصی باعث می‌شود که مدل‌های ساده سازگاری نظیر روش نیمه داده - ستانده تین برگن، در طراحی برنامه‌های رسمی عمرانی برای کشورهای در حال توسعه، هنوز مفیدترین روش محسوب شود.

همه می‌دانیم که تکنیکهای برنامه ریزی صوری^۵ که تین برگن و پیروانش ابداع کردند، محدودیتهای فاحشی دارد. حتی بهترین معادلات دوجوهلی نمی‌تواند جان‌نشین خوبی برای یک استراتژی توسعه مناسب که اغلب دارای ابعاد مهم کیفی و غیرقابل سنجش است باشد. مسائلی از قبیل تمرکز و عدم تمرکز در برنامه ریزی توسعه، مسأله تعیین حوزه کنترل مؤثر دولت، و همین‌طور پرسشهای سیاسی و اجتماعی اغلب مورد غفلت مدل‌های برنامه ریزی مرحله‌ای^۶ قرار گرفته است. مطمئناً حتی شخص تین برگن به ناپختگی شیوه اجرای برخی از تکنیکهای برنامه ریزی صوری، اذعان داشت. حتی در گذشته‌ای نه چندان دور یعنی ربع

1. Henry Theil. 2. Sensitivity Analysis. 3. Social Optimization.

4. Consistency Planning.

۵. Formal منظور روش‌های ریاضی - منطقی صوری است.

6. Structured.

قرن پیش، او چنین فکر بکری را بیان کرد: «ابتدا باید روشن کنیم که برنامه ریزی نمی‌تواند و نباید جایگزین عقل سلیم گردد، ولی بخصوص در رابطه با ابعاد قضیه مورد نظر، مکمل آن است. در طرح ریزی برنامه توسعه، تمام اطلاعات و روشهای موجود باید مورد استفاده قرار گیرد و بویژه اگر در نظر بگیریم که اطلاعات سنتی و آمارهای معمولی اغلب نارسا و ناسازگار است، اهمیت این مطلب روشنتر می‌شود».^(۲)

سرانجام باید تأکید کرد تین برگن که نخست در کشور خود و سپس در سطح جهان شخصاً خود را درگیر مسائل واقعی سیاستهای توسعه نمود، سرمشق مهمی برای همه بوده است. اعتقادات عمیق بشردوستانه در همه جا راهنمای او بوده و این اعتقادات به وضوح در مقاله فعلی او نیز متجلی شده است. به همین علت است که تأثیر بزرگ وی بر اقتصاد توسعه و اجرا کنندگان آن، از میراث مهم به جا مانده او یعنی روشهای برنامه ریزی صوری فراتر می‌رود.

فهرست تألیفات مهم تین برگن

Some of his other books, originally published or translated into English, include *An Econometric Approach to Business Cycle Problems* (Paris: Hermann, 1937); *Statistical Testing of Business Cycle Theories*, 2 vols. (Geneva: League of Nations, 1939); *International Economic Cooperation* (Amsterdam: Elsevier Economische Bibliotheek, 1945); *Business Cycles in the United Kingdom, 1870-1914* (Amsterdam: North-Holland 1951); *On the Theory of Economic Policy* (Amsterdam: North-Holland, 1952); *Centralization and Decentralization in Economic Policy* (Amsterdam: North-Holland, 1954); *Economic Policy: Principles and Design* (Amsterdam: North-Holland, 1956); *Selected Papers*, L. H. Klaassen, ed., (Amsterdam: North-Holland, 1959); as coauthor, *Programming Techniques for Economic Development* (Bangkok: U. N. Economic Commission for Asia and the Far East, 1960); with H. C. Bos, *Mathematical Models of Economic Growth* (New York: McGraw-Hill, 1962); with others, *Shaping the World Economy* (New York: Twentieth Century Fund, 1962); *Essays in Regional and World Planning* (New Delhi: National Council of Applied Economic Research, 1964); *Central Planning* (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1964); with others, *The Case for an International Commodity Reserve Currency* (Geneva: UNCTAD, 1964); *Development Planning* (New York: McGraw-Hill, 1967); *Income Distribution: Analysis and Policies* (Amsterdam: North-Holland, 1975); and, with others, *Reshaping the International Order* (New York: Dutton, 1976).

Some of his articles on economic development and economic planning are: "Capital Formation and the Five-Year Plan," *Indian Economic Journal*, January 1953; "Problems Concerning India's Second Five-Year Plan," *Public Finance* February 1956 "The Optimum Choice of Technology" *Pakistan Economic Journal*, February 1957, "The Use of a Short-Term Econometric Model for Indian Economic policy," *Sankhya: The Indian Journal of Statistics*, April 1957; "International Coordination of Stabilization and Development Policies," *Kyklos*, March 1959, "Problems of Planning Economic Policy," *UNESCO International Social Science Journal*, March 1959, "The Appraisal of Investment Projects: The Semi-Input-Output Method," *Industrial India*, 1961; "Planning in Stages," *Statsolnomisk Tidskrift*, January 1962; and "Wanted: A World Development Plan," *International Organization*, January 1968.

۱۰-۳. یادداشتهای فصل دهم

1. *International Economic Cooperation*, Amsterdam, Elsevier, 1945.

۲. اولی با عنوان

"Zur Theorie Der Langfristigen Wirtschaftsentwicklung" *Weltwirtschaftliches Archiv*, vol. 55 (1942) pp. 511-549.

چاپ شد. برای آنکه از رویه مدیران مجله نسبت به مخالفت با نازی‌ها آگاه شوم، از نویسندگان یهودی بکرات در این مقاله نام بردم. مدیران مجله، مقاله مرا بدون تغییر قبول کردند. این مقاله بعداً تحت عنوان "On the Theory of Trend Movements" ترجمه و در کتاب

L. H. Klaasan, L. M. Koyck, H. J. Witteveen, Eds. *Jan Tinbergen: Selected Papers* (1959).

به چاپ رسید.

۳. این اختلاف در اسمها، اغلب موجب بروز این سوء تفاهم شده که اقتصاددانان گویا از پدیده نیرو یا قدرت بکلی غفلت می‌کنند. اقتصاددانان لاقبل با دونوع نیرو سروکار دارند که تضعیف آن نیازمند وسایل مختلفی است. اول نیروی ناشی از کمبود که توضیح داده شد و دوم قدرت ناشی از انحصار. کمبود را از طریق تولید می‌توان کاهش داد یعنی کمبود سرمایه انسانی را می‌توان از راه گسترش آموزش و فرهنگ کاهش داد که می‌توان آن را تولید مهارت نامید. انحصار را می‌توان از راه ازدیاد رقابت، کاهش داد. البته اقتصاددانان برای کاهش نیرو یا قدرت ناخواسته به بعضی از وسایل متوسل می‌شوند، ولی جامعه‌شناسان امکانات بیشتری در این راه دارند که از آن جمله می‌توان به از میان بردن تبعیضات ناشی از جنسیت و فرقه یا گروه اشاره کرد که در بسیاری از کشورهای در حال توسعه مشهود است.

4. "International Aid for Underdeveloped Countries," *Review of Economics and Statistics*, vol. 43 (1961), pp. 107-38.

5. See Lester Pearson and others, *Partners in Development* (New York and London: Praeger, 1969). For the work of the U.N. Development Planning Committee, see *Towards Accelerated Development*, no. E.70 II.A.2 (New York: United Nations, 1970); *Renewing the Development Priority*, no. E.73.II.A.7 (New York: United Nations, 1973); *Continuity and Change: Development at Mid-Decade*, New York: no. E.75.II.A.6 (New York: United Nations, 1975); and *Launching a Third Decade of Development*, no. E.79.II.A.7 (New York: United Nations, 1979). The report of the so-called Brandt Commission is *North-South: A Program for Survival* (London and Sydney: Pan Books; Cambridge, Mass.: MIT Press, 1980).

6. Baltimore, Md.: Johns Hopkins University Press, 1958

۷. برخی از اقتصاددانان توسعه که آموزش خوبی هم داشته‌اند، اغلب از بعد زمان در نسبت سرمایه تولید غفلت می‌کنند که این مدت احتمالاً سه سال است. تعریف صحیح نسبت سرمایه-تولید آن است که این پدیده «دوره زمانی است که طی آن تولیدات مساوی سرمایه گذاری انجام شده می‌گردد» بنابراین اطلاق کلمه «نسبت» گمراه کننده است.

۸. برای مطالعه یک تجربه مشابه، رجوع کنید به:

T. C. Koopmans, "The Transition from Exhaustible Renewable or Inexhaustible Resources: Economic Growth and Resources" Cowle Foundation Paper no. 533 (New Haven, Conn., Yale University, 1981, p.6.)

۹. این بخش مقاله را «میان پرده فلسفی» نام نهاده‌ام، چون معتقد نیستم تحقیق در مورد موضوعهای مورد بحث این قسمت از اولویت برخوردار باشد.

10. H. Hegeland, ed., *Money, Growth and Methodology: Essays in Honor of Johan Akerman* (Lund, Sweden: Gleerup, 1961).

11. A. O. Hirschman, *The Strategy of Economic Development* (New Haven: Yale University Press, 1958).

12. See G. K. Boon, *Technology and Sector Choice in Economic Development* (Alphen aan den Rijn, the Netherlands, and Rockville, Md.: Sijthoff and Noordhoff, 1978) and, from the same publisher, his *Technology and Employment in Postwar Manufacturing* (1980) and *Technology Transfer in Fibres, Textile and Apparel* (1981).

13. Hollis B. Chenery and others, *Structural Change and Development Policy* (New York: Oxford University Press, 1979).

14. Jan Tinbergen, "Maximizing National Product by the Choice of Industries," Discussion Paper no. 60, Center for Development Planning, Erasmus University, Rotterdam, 1981.

15. Jan Tinbergen, "Spardefizit und Handelsdefizit," *Weltwirtschaftliches Archiv*, vol.

96 (1965), pp. 89-101.

16. *Planning with the Semi-Input-Output Method* (Leiden and Boston: Martinus Nijhoff, 1978).

17. *The Elements of Space in Development Planning* (Amsterdam and London: North-Holland, 1969).

18. *Spatial Dispersion of Economic Activity* (Rotterdam: Rotterdam University Press, 1964).

۱۹. کتاب «الگوی توسعه» اینجانب که در سال ۱۹۵۸ به چاپ رسید، در واقع سه سال قبل از آن برای بانک جهانی نوشته شد. بنابه تقاضای آنها در ارائه نمونه‌ای دیگر از امکانات دولتی در عرضه منابع مالی، صنایع فولاد در هلند را به عنوان مثال اضافه کردم: در سال ۱۹۵۵ این گزارش مورد قبول واقع شد ولی به چاپ نرسید. متأسفانه در آن تاریخ، رئیس بانک جهانی با عقیده‌ای که در آن گزارش ابراز کردم موافق نبود ولی سه سال بعد کتاب چاپ شد. رئیس مؤسسه توسعه اقتصادی یعنی سازمانی که بانک جهانی جهت مقاصد آموزشی تشکیل داده بود، آن را گزارشی مفید یافته بود.

20. Arthur Hanau, "Die Prognose der Schweinepreise," *Vierteljahrshfte zur Konjunkturforschung*, Sonderheft 18 (1930).

21. "Investment in Human Capital and Personal Distribution of Income," *Journal of Political Economy*, vol. 66 (1958), pp. 281-302.

22. *Overeducation in the U.S. Labor Market* (New York: Praeger, 1981).

۲۳. این امر همواره درست نیست، زیرا در بعضی دبیرستانها، دانش‌آموزان فرصت دستیابی به تمامی رشته‌های دانشگاهی را ندارند.

24. Hector Correa and Jan Tinbergen, "Quantitative Adaptation of Education to Accelerated Growth," *Kyklos*, vol. 15 (1962), pp. 776-86.

25. Albert Tévoédjrè, *La Pauvreté: Richesse des peuples* (Paris: Les éditions ouvrières 1978); and Duane Elgin, *Voluntary Simplicity* (New York: William Morrow, 1981).

۲۶. ناظران به طور قطع پیشنهادهای و اطلاعات مفیدی در اختیار کمیته ما قرار دادند، ولی رفتار آنها تفاوتی با اعضای اصلی کمیته نداشت. به خاطر دارم یک بار از ناظران تقاضا کردم قبل از آنکه اعضای اصلی مطالب خود را بیان کنند، برای سخنرانی از رئیس جلسه تقاضای وقت نکنند. بلافاصله بعد از این امر، یکی از ناظران برای اخطار آیین‌نامه‌ای تقاضای وقت کرد و به تقاضای من اعتراض نمود. علی‌رغم این مسائل، فضای جلسات تا به آخر مطلوب و امیدوارکننده بود و باید از آنهایی که به ترتیب مخبر کمیسیون شدند (اغلب اوقات Josef Pajestka) و همچنین دبیرخانه سازمان ملل که به ما کمک کردند تشکر شود. از نظر علمی قدم اصلی را (Jacob Mosak) با تدوین یک الگوی جهانی برداشت که برخی از ارقام مهم گزارش ما از همین الگو گرفته شد.

یادداشت‌های اظهارنظرها

۱. برای بررسی و ارزیابی عالی از کارهای تین برگن، نگاه کنید به:

Bent Hansen, "Jan Tinbergen: An Appraisal of His Contribution to Economics," *Swedish Journal of Economics*, vol. 71 (1969), pp. 325-36.

2. *The Design of Development* (Baltimore, Md.: Johns Hopkins University Press, 1958), pp. 9-10.

دوگانگی توسعه

از پال استریتن*

اقتصاددانان بر دو دسته اند: اول آنهایی که اصولاً نادانند.
دوم آنهایی که از نادانی خود بیخبرند.

(یک گفته مشهور)

دنیا میان دو گروه تقسیم شده است: گروهی که جهان را به دو دسته از مردم تقسیم می‌کنند و گروهی که این کار را نمی‌کنند. چون ظاهراً من به گروه اول تعلق دارم، معتقدم ماهیت تقسیم‌بندیهای مختلف می‌تواند ظهور و افول اقتصاد توسعه را مشخص نماید.

آلبرت هیرشمن در مقالات مؤثری که در سال ۱۹۸۰ به سمپوزیوم آمریکای لاتین دانشگاه بارایلان ارائه داد^(۱)، دو معیار برای طبقه‌بندی نظریه‌های توسعه برشمرد: اول اینکه آیا منافع متقابل حاصل از روابط شمال و جنوب را قبول دارند یا آن را رد می‌کنند؟ و دوم آنکه آیا اقتصاد واحد^۲ را می‌پذیرند یا نه، و مقصود از اقتصاد واحد یعنی پذیرش یک چارچوب اقتصادی برای کلیه کشورها در تمام زمانها.

با استفاده از این طبقه‌بندی وی به چهارنوع نظریه دست یافت. اقتصاد جزمی^۳ (کلاسیک جدید) هر دو معیار را قبول دارد. مارکس‌گرایان جدید و نظریه‌های وابسته، هر دو معیار را رد می‌کنند. اقتصاددانان توسعه معیار اقتصاد واحد را قبول ندارند (توضیح علت وجودی آن به مبحث جداگانه‌ای نیازمند است). اما منافع متقابل را قبول دارند، ولی

* Paul Streeten استاد اقتصاد و رئیس انستیتوی توسعه بین‌المللی دانشگاه بوستون آمریکاست.

1. Bar Ilan University. 2. Monoeconomics. 3. Orthodox Economics.

مارکس گرایان قدیمی اقتصاد واحد را (بجز اینکه طبقات اجتماعی میزان آگاهی را تعیین می‌کند) می‌پذیرند و موضوع منافع متقابل را رد می‌کنند.

ممکن است بر سر تقسیم‌بندی هیرشمن بعضیها به سفسطه متوسل شوند. گروه اقتصاددانان توسعه شامل افراد زیادی است که بسیاری از آنها منافع متقابل را نمی‌پذیرند، بی‌آنکه خود را مارکس گرایان جدید یا از وابستگان آن به حساب آورند. عده‌ای دیگر بر اقتصاد واحد تأکید دارند و در همان حال بخشهای خاصی از اقتصاد را در قلمرو نفوذ اقتصاد توسعه می‌دانند که در این رابطه، شاخه‌های مختلف اقتصاد واحد و یا تغییراتی در این اقتصاد نیز کاربرد دارد. به عبارت دیگر بعضی از اقتصاددانان توسعه، تضاد منافع را مورد تحلیل قرار می‌دهند و برخی دیگر نیز پیرو مکتب کلاسیکهای جدید هستند. نمودار زیر این تقسیم‌بندی را روشن می‌کند.

اقتصاد واحد

		قبول	رد
اقتصاد توسعه	اقتصاد جزئی	قبول	رد
نظریه‌های مارکس‌گرای جدید	مارکس؟		

} منافع متقابل

جان الستر^(۲) یادآور شده است که مارکس در مقاله خود موسوم به «نظریه‌های ارزش اضافی»^۱ می‌گوید کشورهای سرمایه‌داری، کشورهای «عقب مانده» را مورد بهره‌کشی قرار می‌دهند؛ گرچه هر دو طرف از این مبادله سود می‌برند. خانم جون رابینسون^(۳) نوشت: «بدبختی ناشی از بهره‌کشی توسط سرمایه‌دارها، بمراتب کمتر از بدبختی حاصل از عدم استثمار به طور کلی است». بنابراین، منافع متقابل [حاصل از روابط بین کشورهای سرمایه‌داری و کشورهای در حال توسعه] مورد انکار [او] نیست.

هیرشمن سرایشی اقتصاد توسعه را (که یک نشانه آن کاهش تدریجی حضور دانشجویان در کلاسهای اقتصاد توسعه است)^(۴)، معلول حمله مشترک (ولی غیرمنظم و

سازمان نیافته) هم اقتصاد کلاسیک جدید و هم مارکس گرایان جدید دانسته است. حمله گروه اول مبتنی بر تخصیص نامناسب (منابع) به علت انحراف از اصول کلاسیک جدید است و انتقاد گروه دوم بر توجیه وابستگی و استثمار تکیه می‌کند. هیرشمن زوال اقتصاد توسعه را همچنین ناشی از فجایع سیاسی می‌داند که بسیاری از کشورهای جهان سوم را دربر گرفته است.

اتحاد در تنوع

در سال ۱۹۶۳ دادلی سیرز^(۵) گفت: اقتصاد کشورهای شمال در جوامع مختلف جنوب کاربرد ندارد. بیست سال قبل از آن، پال روزنشتاین-رودان گفت که عدم تقسیم پذیری^۱، وجود کالاها و خدمات مکمل^۲، صرفه جوییهای خارجی و صرفه جوییهای ناشی از تولید انبوه، مفاهیمی است که بیشتر با اقتصادهای در حال توسعه مناسبت دارد تا اقتصادهایی که قبلاً صنعتی شده است.^(۶)

«اقتصاد حالت خاص»^۳ که بیشتر مربوط به جوامع پیشرفته صنعتی است، می‌بایست تعمیم یافته و گسترده‌تر می‌شد تا روابط مختلف را دربرمی‌گرفت. روزنشتاین-رودان، آرتور-لوئیس و سایر اقتصاددانان تحت تأثیر همین تعمیم «حالت خاص» از اقتصادهایی با اشتغال کامل، به شرایط بیکاری صنعتی در کشورهای پیشرفته، بر بصیرت و بینش ما افزودند تا متوجه کم اشتغالی و استفاده اندک از ظرفیت کارگردر کشورهای در حال توسعه بشویم. گرچه بعداً به این نکته پی برده شد که استفاده از ظرفیت کارگردر کشورهای فقیر، با آنچه کینز در باره کشورهای صنعتی گفته بود تفاوت دارد و علی‌رغم آنکه در بعضی مقالات، کاربرد مفاهیم کینزی در کشورهای در حال توسعه مورد انتقاد قرار گرفت، شکی نیست که انتقاد کینز از اقتصاد کلاسیک بر مطالعات مربوط به استفاده از نیروی کار در کشورهای در حال توسعه تأثیر گذارد. تحلیل خانم رایینسون از بیکاری پنهان در کشورهای صنعتی، الهام بخش مطالعاتی شد که راجع به کم اشتغالی در کشورهای در حال توسعه صورت گرفت.^(۷)

آلبرت هیرشمن همراه با سایرین گفته است که مطالعه در باره جوامع جنوب به کمک ابزارهای تحلیلی متفاوت، اغلب منجر به روشنگریها و پدیده‌های جدید در جامعه‌های

1. Indivisibility 2. Complementarities.
3. Economics of Special Case.

شمالی^۱ خودمان شده است، و از این راه واحد بودن طریقه تحلیل را مورد تأکید قرار داده است. هیرشمن به عنوان مثال از کارگران روستایی کم اشتغال یاد می‌کند. وی از یک سوبه «توسعه با عرضه نامحدود کار»، نقش کارگران مازاد در اقتصاد کشورهای اروپایی و نظریه‌های بازارهای دوگانه کار اشاره دارد، و از سوی دیگر تحلیل منابع کم اشتغال در کشورهای در حال توسعه^(۸) که — باید مجدداً فعال گردد — نظریه ارضاء^۲ و کارایی X^۳ را مطرح می‌کند.

(۹) مطالعات خودم درباره تابع تولید که با همکاری گونار میردال (کتاب درام آسیایی) انجام شد، همچنین نشان داد بسیاری از انتقاهایی که درباره جنوب آسیا مطرح شده است در مورد اروپای غربی و آمریکا نیز مصداق دارد. سفر دادلی سیرز از اقتصاد «حالت خاص» به مناطق مکشوفه «وابستگی و تسلط» در میان کشورهای اروپایی و یا حتی یک کشور اروپایی نمونه دیگری از این مقوله است. نظریه‌های ساختاری تورم که بدو برای کشورهای در حال توسعه نوشته شده بود، در کشورهای پیشرفته شمال هم کاربرد پیدا کرد. به وضوح می‌توان گفت اکثر مطالعاتی که درباره کشورهای پیشرفته به عمل آمده، مستقلاً و بدون آگاهی از اقتصاد توسعه انجام گرفته بود. ولی در این بین، تشابهات و تقارنات چشمگیر است.

دادلی سیرز در مقاله جنجال برانگیز اخیر خود تحت عنوان «تولید، زندگی و مرگ اقتصاد توسعه» که در کتابی در بزرگداشت کورت مارتین^۴ آمده است، نوشت:

تقریباً همه کشورها اکنون از مشکلات ساختاری رنج می‌برند نه از مشکلات جهانی. فقط

۱. مقصود از کشورهای شمال و جنوب بترتیب جوامع صنعتی و در حال توسعه است (م).

۲. نظریه ارضاء (Satisficing Theory) در اقتصاد رفاه به معنای آن است که چون مدیر یک کارخانه وقوف کامل به کلیه اطلاعات ندارد، بنابراین به عقیده هربرت سایمون به جای سعی در به حداکثر رساندن سود، فقط در رسیدن به سطح «رضایت بخش» از سود کوشش می‌کند و پس از رسیدن به آن، فعالیت را متوقف می‌سازد (م).

۳. بعضی اقتصاددانان معتقدند عدم کارایی در تخصیص در حالت انحصاری از نظر مقداری، اندک است ولی بسیاری از واحدهای تولیدی با منابعی که استفاده می‌کند به حداکثر تولید نمی‌رسند. به این حالت «عدم کارایی X» در اقتصاد رفاه گفته‌اند. عکس این حالت «کارایی X» نام گرفته است (م).

4. Kurt Martin.

در تعداد اندکی از کشورهاست که تسریع رشد اقتصادی به خودی خود می‌تواند مشکلات اجتماعی نظیر بیکاری را حل کند. کلیه کشورها با نیروهای پر قدرت خارجی بخصوص سیاست شرکتهای چندملیتی و تجربه تلخ جذب تکنولوژی نوین مواجه اند. بنابراین تجارب حاصله در زمینه اقتصاد توسعه باید مورد استفاده علوم اجتماعی کشورهای توسعه یافته هم قرار گیرد و نباید فراموش شود که در بسیاری از این کشورها، تحلیلهای و تجویزهای کلاسیکی جدید روزگاری این طور غیرمقبول نبود. در اینجا اشاره‌ام به تکنولوژی مناسب و مفاهیم آشنایی نظیر خودمحوری، تحلیلهای نهایی^۱ و وابستگی فرهنگی است.^(۱۰)

در مورد تحلیلهایی که بدو در مورد کشورهای در حال توسعه مطرح شده ولی بعداً در رابطه با توسعه یافته‌ترین کشورها کاربرد پیدا کرده است، مثالهای فراوانی می‌توان آورد. مثلاً: تکنولوژی در مقیاس کوچک در نتیجه کمبود انرژی، تأثیر سازمانهای بزرگ در دور ساختن و از خود بیگانه کردن مردم، مطالعه سیستم اختلاف طبقاتی در رقابتهای اتحادیه‌های کارگری (اتحادیه کارگری صنعتی و اتحادیه‌های صنایع دستی) در کشورهای صنعتی و تجارب آموخته شده از آن، تحلیل «مرض هلندی»^۲ که آرتور لوئیس برای اولین بار در رابطه با بوکسیت جامائیکا، و دادلی سیرز در مورد نفت ترینیداد مطرح ساخت؛ و این پیش از دورانی بود که اصطلاح «مرض هلندی» در رابطه با گاز هلند بر سر زبانها افتاد. ولی همچنان که آلبرت هیرشمن می‌گوید «اگرچه چنین نتایجی وحدت علمی را محکمتر می‌کند، ولی آنچه‌ان نیست که با بازگشت پسری نابغه به دامان پدری برحق، با وجدان و تغییرناپذیر، روبرو باشیم؛ بلکه استنباط ما از ساختار اقتصادی غرب با مطالعه سایر اقتصادها عمیقتر و متعادلتر خواهد شد».^(۱۱)

آگاهی بیشتر نسبت به بعد بین‌المللی و جهانی برخی از مسائل که اول بار در چارچوب اقتصاد توسعه بررسی گردید، با تفکیک بیشتر کشورهای جهان سوم از یکدیگر همراه شد، تا جایی که منطق کاربرد یکی از بخشهای علم اقتصاد یعنی اقتصاد توسعه و تعمیم آن به کلیه کشورهای در حال توسعه، مورد تردید قرار گرفت. این تحول تاحدی معلول همزیستی کشورهای با مراحل مختلف توسعه اقتصادی در کنار یکدیگر و عملکرد متقابل آنها برهم بود. روابط بین کشورهای غنیتر و کشورهای فقیرتر، هم در قالب کشورهای صنعتی و هم در

1. Marginalization.

2. Dutch disease.

چارچوب کشورهای درحال توسعه، وجود داشت و مطالعه و تحلیل این روابط بر اساس طیف یا سلسله مراتبی که در آن تفکیک پذیری بیشتر در کنار وحدت و یکپارچگی وسیعتر قرار گرفته بود، انجام گرفت.

تاریخ اقتصاد توسعه را می توان همچون حرکتی از تعمیمهای بزرگ و تجربیهای شدید به سوی امور ویژه تر و واقعی تر محسوب نمود. این امر هم در مورد کشورهای جهان سوم مصداق دارد که بیش از آنچه که در آغاز تصور می شد ناهمگون بودند، و هم در مورد مفاهیمی نظیر درآمد ملی یا اشتغال صادق است. بسیاری از اشتباهات اولیه در نظریه اقتصاد توسعه از اینجا ناشی شد که فرضیات و مفاهیم را از یک کشور یا منطقه به سایر مناطقی که در آن کاربردی نداشت انتقال دادند. طولی نکشید به این فکر افتادند که هر کشور را باید در چارچوب مشخصات منحصر به فرد آن مورد مطالعه قرار داد و یا آنکه در مورد کلیه کشورهای جهان سوم (فقط) می توان کلیات مفیدی را به عنوان مفروضات در نظر گرفت. گرایش به طرف گروه بندی و شناخت نوع بخصوص کشور صورت گرفت و این اقدام برای به کار بستن سیاستها مفید دانسته شد. معیار عمده در شناخت نوع کشور، اندازه (تعداد جمعیت) آن بود که مربوط می شد به: اهمیت تجارت خارجی، میزان استفاده از روشهای صادراتی کارگطلب، میزان دوگانگی و مازاد کارگر که مرتبط به کاربرد الگوهای مختلف توسعه است، وسعت منابع طبیعی و مخصوصاً عرضه داخلی انرژی که صادرکنندگان نفت را از واردکنندگان مشخص می کند، اندازه نسبی بخشهای صنعتی و کشاورزی و استراتژی دولتها.

این دونکته، یعنی اینکه بسیاری از مشکلات کشورهای جنوب و کشورهای شمال مشترک است حال آنکه فقط معدود از مسائل کشورهای جنوب شبیه هم می باشند، روی هم رفته موجب شد تا اطمینانهای اولیه و یا لاقط کلیتهای عظیم مربوط به اقتصاد توسعه، فروریزد.

منافع متقابل در برابر برخورد

تاز منافع متقابل آن طور که در ابتدا ممکن است به نظر برسد، آسان و بدون اشکال نیست. حتی زمانی که برای همه شرکا منافی وجود داشته باشد، نحوه تقسیم منافع ممکن است به برخورد بینجامد. با این حال هرگاه یکی از شرکا صرفاً امتیازی بدهد و یا از حق خود چشم پوشد، ممکن است بر اساس آن ضوابطی پدید آید که از سوی همگان به عنوان ضوابطی

منصفانه و مقبول پذیرفته شود. پذیرش این ضوابط ممکن است به برقراری صلح یاری رساند و از برخورد و تصادم جلوگیری کند و روی هم رفته به نفع منافع بلندمدت شریکی که امتیاز را اعطا کرده است، تمام شود.

موضوع دیگر، تعریف و معنای «رفاه» است. رفاه فقط تسلط بر منابع اقتصادی نیست، بلکه تسلط بر خواسته هاست. مثلاً منافع حاصله از تجارت بین الملل را نه تنها در ارتباط با درآمد بیشتر، بلکه با خواسته های بعدی و انتظارات و امیدهایی که درآمد بیشتر موجب آن می شود باید برآورد نمود. در آن صورت افزایش رفاه ممکن و یا حتی محتمل است با تقلیل رفاه همراه شود، زیرا خواسته ها در مقایسه با منابع با شدت بیشتری فزونی می گیرد و اشتها معمولاً سریعتر از غذایی که آن را فرو می نشاند تحریک می گردد. دلیل عمده این امر آگهیهای تبلیغاتی و تکنیک های جذب مشتری نیست، بلکه اغلب نتیجه تقسیم نابرابر منافع حاصله از تجارت است. حتی اگر تقسیم منافع تجاری به طور برابر انجام گیرد، ممکن است نابرابری میان کشورها در امر تقسیم منافع شدت یابد. این نابرابریها به نفع آن دسته از گروههای اجتماعی تمام می شود که سطح درآمدشان، میزان خواسته های گروههای پایین تر اجتماعی را تعیین می نماید. براساس این تعریف، این امکان وجود خواهد داشت که کشورهایایی که شدیداً از باب تجارت بهره برده اند، به دلیل نابرابریهای شدید داخلی نتوانند از آن استفاده کنند، و کشورهای در حال توسعه هم نفعی عایدشان نمی شود زیرا نابرابریهای بین المللی بسیار وسیع است. البته امکان دارد رفاه را به نحو دیگری نیز تعریف کنیم مثلاً آن را طیف گسترده تری از حق انتخاب برای افراد محسوب داریم، ولی این تعریف مورد موافقت روانشناسان قرار نگرفته است.

توزیع منافع متقابل را می توان همان دکترین قدیمی همسازی^۱ در یک لباس جدید توصیف کرد که به نظر نمی رسد جز در شکل مختصر شده و یا برای تبلیغات سیاسی، مورد پذیرش جدی واقع شده باشد. البته این نکته به معنای انکار وجود اقداماتی نیست که از باب آن همه شرکا بهره مند می شوند، که از جمله می توان به بازرگانی بین الملل و نقل و انتقالات سرمایه اشاره کرد. به هر حال باید در این زمینه ها، بخصوص اگر مشکلاتی در راه دستیابی به این منافع وجود داشته باشد، تفحص کافی به عمل آید. ولی این اقدامات، با اقداماتی که در راه تحقق هدفهای توسعه از رشد گرفته تا رشد منصفانه و رفع حوائج اولیه انجام می شود،

یکسان نیست. شکل مختصرشده آن زمانی است که مفاهیمی از قبیل همبستگی بین المللی و اخلاق را تحت عنوان «منافع» طبقه بندی کنیم.

این نکته نیز قابل تردید است که اقتصاد توسعه در همه جا از منافع متقابل را مورد تأکید قرار داده باشد. البته بسیاری از نویسندگان به امکان برخورد منافع بین ملتها پی بردند. فقط تعداد معدودی از فلاسفه اخلاق، یک نظریه سیاسی را صرفاً براساس خویشتن بینی تدوین می کنند. بنابراین این چرا باید یک نظریه اقتصاد بین الملل را براساس خویشتن بینی ملی قرار داد.

چون همه ما آمادگی افراد را در صرف نظر کردن از منافع شخصی خود در قبال جامعه و ملت به عنوان امری مسلم قبول داریم، وظیفه خطیر اقتصاد توسعه دستوری^۱، ایجاد مبنا و چارچوب اخلاقی و نهادی جهت به کارگیری اصول و تمایلات همبستگی در رابطه با جوامع بین المللی است، به طوری که این اصول از مرزهای ملی فراتر رود. یک ایراد دیگر به موقعیت فعلی از منافع متقابل آن است که اگر این منافع واقعاً متقابل باشد، مردم معمولاً به همان ترتیب [جهت بهره برداری] اقدام می کنند و برای اشاعه این اقدام احتیاج به تحلیل گسترده سیاسی، اقتصادی و فلسفی نیست (چند مورد استثنایی یکی موقعیت دشوار زندانیان است که در آن اقدامات منطقی و منطبق با منافع شخصی منجر به تضعیف متقابل می شود). وظیفه خطیر در اینجا مشخص نمودن منافع متقابل و یا علائق مشترک نیست، بلکه نشان دادن چگونگی فرونشاندن تضاد و برخورد پس از پیدایش آن است.

دلمشغولی فعلی با منافع متقابل و مشترک (این دو پدیده یکسان نیستند گرچه اغلب اشتباهاً بجای هم گرفته می شوند) باعث تعجب است، زیرا سیاستهای ملی علی رغم نظریه قراردادهای اجتماعی، معمولاً براساس منافع متقابل و مشترک افراد، خانواده ها و افراد محلی قابل توجیه نیست. بسیاری از ما این اصل را که اغنیا در جامعه ملی وظیفه ای را در برابر فقرا به دوش می کشند، پذیرفته ایم. پس از این پذیرش، سؤالی که مطرح می شود این است که آیا بشریت به مفهوم یک جامعه ملی است یا خیر؟ البته می توان براساس قراردادهای اجتماعی جواب به این پرسش را منفی تلقی کرد و به گفته بعضیها «چرا درحالی که دنیا برای من کاری نکرده است من برای آن خدمتی بکنم؟» ولی در عین حال نهادهای نوزاد جهانی به اعضای خود خدمت می کنند و قراردادهای اجتماعی تنها مواردی

نیستند که بر مبنای آن، وظیفه اغنیا در کمک به فقرا قابل توجیه است. حتی در صورتی که چنین وظایف بین المللی مورد پذیرش قرار می‌گرفت، انتقادی که ممکن بود وارد آید آن بود که وجود حکومتها و دولتهای ملی، بر سر راه انجام وظایف و تعهدات کشورهای ثروتمند عضو به کشورهای فقیر عضو به صورت انفرادی، مانع ایجاد می‌کند. بدون شک این انتقاد تاحدی وارد است. آنهایی که از کمکهای توسعه و همکاریهای شمال و جنوب به دلیل تعهد اخلاقی در کمک به فقرا جانبداری می‌کنند، نسبت به بیان اینکه آیا چنین تلاشهایی به هدفهای خود رسیده است یا خیر و اگر نرسیده است چگونه می‌توان این تلاشها را بدون خدشه دار کردن حاکمیت ملی سامان داد، وقت و توجه کافی مبذول نکرده‌اند. در نتیجه، انتقادهایی که اتحاد جناحهای چپ و راست از واژه کمک کرده‌اند، بجز در چند مورد استثنایی، توسط طرفداران کمکهای اقتصادی پاسخ گفته نشده است. دلیل اصلی برای پذیرش تعهدات اخلاقی توسط دولتها (و افراد) این است که به برخی از هدفها فقط از طریق اقدام جمعی می‌توان رسید: مثل توسعه پروژه‌های غیرقابل تفکیک، تسریع میزان رشد از طریق به کارگیری پس اندازهای خارجی به شکل انواع کمکها، و یا حفظ منافع اطفال فقیر و بی خانمانی که بسیار آسیب پذیر و فراموش شده هستند. در این گونه مواقع، جهت بیان انگیزه اخلاقی یکایک افراد (اگر مقصود تحقق هدفها باشد) لازم است خود و دیگران را وادار سازند از طریق مالیاتها به این امر کمک کنند.

بخش رسمی روشنفکران در مقابل بخش غیررسمی ایشان

تفاوت دیگری که وجود دارد، در یک جمله از دادلی سیرز خلاصه می‌شود^(۱۲) و نظیر تفاوتی است که بین دو بخش [اجتماعی] در کشورهای در حال توسعه وجود دارد: یک بخش آگاه، سازمان یافته، مدرن، وسیع و «رسمی» و بخش دیگر ساده، بدون سازمان، کوچک و «غیررسمی» است. بخش رسمی را افراد دانشکده‌های اقتصاد دانشگاههای با سابقه تشکیل می‌دهند که در آنها دانشجویان باتکنیکهای پیشرفته آشنا شده‌اند و عالیترین درجات و معیارهای عملکرد بر اساس مفاهیم علم اقتصاد بنا شده است. بخش غیررسمی را افرادی شامل می‌شوند که اغلب با اصطلاحاتی چون: بی مقدار، طغیانگر، «شاعرمسلک»، روزنامه نگار و رمان نویس توصیف می‌شوند.^(۱۳)

بینش افراد بخش غیررسمی از سه جنبه بر بخش رسمی برتری دارد: اول آنکه این افراد

اغلب بهتر با قشر وسیع جامعه ارتباط برقرار می‌کنند. آنها در ایجاد ارتباط از بکاربردن کلیشه‌ها خودداری می‌ورزند و مطالب خود را به زبان ساده و واضح می‌نویسند. دوم آنکه چشم و گوش خود را به کار می‌اندازند و آنچه را که مشاهده می‌کنند، به زبان می‌آورند. سوم، چون با اصطلاحات اقتصادی بیگانه‌اند و گرفتار قید و بند این گونه معیارها و واژه‌ها نیستند، اغلب مسائل مهمی را که اقتصاددانان حرفه‌ای از آن غفلت می‌کنند مورد توجه قرار می‌دهند. ولی چون این افراد فاقد تشکیلات مجهز و رسمی هستند، بصیرت آنها علی‌رغم تأثیر گسترده و وسیعی که دارد، اغلب زودگذر و ناپایدار است.

بخش رسمی برتری‌هایی دارد که خود ناشی از کاستی‌های آن است. این بخش دانشجویان درخشان و با استعدادتر را جذب می‌کند و دانشی می‌پروراند که ستایش برانگیز، قابل تدریس و مدون و استادانه است. ولی همین شکوه ظاهری باعث می‌شود تا نامربوط بودن آن پوشیده بماند. بخش رسمی هم خود را مصروف مجزاساختن قسمت‌های قابل سنجش و فنی‌تر می‌کند و این قسمت‌ها را مورد عنایت قرار می‌دهد و از قسمت‌های دیگر غافل می‌ماند و در واقع گاهی حتی از اصل غفلت می‌کند و به فرع می‌پردازد.

بخش غیررسمی در زمینه مسائلی نظیر فساد، فرهنگ فقر و شرکتهای جهانی مطالعاتی انجام داده که به نوآوری‌هایی انجامیده است. اقتصاددانان حرفه‌ای آن طور که انتظار هم می‌رود، ملت و جامعه را اصل قرار داده‌اند و مسائلی در حد پایین‌تر و در سطح فراملی را (که به معنای بین‌المللی نیست)، به طور نسبی مورد توجه قرار نمی‌دهند. دیوید هندرسن در بررسی کتاب آلبرت هیرشمن به یک روش در طبقه بندی اقتصاددانان اشاره می‌کند:

یکی از این روشها، تفاوت قائل شدن بین اقتصاددانان «نظریه پرداز»^۱ و اقتصاددانان «شکاک»^۲ است. گروه اول در عین اذعان به جامع نبودن تحلیلهای اقتصادی جزئی، مع هذا فواید آن را در رابطه با مسائل مربوط به سیاست گذاری و خط مشی مورد تأکید قرار می‌دهند و غفلت از آن یا گام برداشتن در تضاد با آن را مخاطره آمیز می‌دانند. متقابلاً اقتصاددانان شکاک قبول دارند که روش اقتصاددانان جزم اندیش در محدوده خود مفید و

1. Constructivist. 2. Sceptics.

۱ و ۲. عنوان این دو گروه «نظریه پردازان» و «شکاکان» و یا «واقع گرایان» ذکر شده تا مقصود نویسنده را بهتر نشان دهد (م).

آراسته است، ولی محدوده مذکور را بسیار کوچک تلقی می‌کنند و استفاده از نظریه را به عنوان رهنمودی جهت واقعیات اجتماعی و مبنایی برای انتخاب شیوه عمل و سیاست‌گذاری، امری نامطلوب و پراز اشکال می‌دانند.^(۱۴)

این تفاوت‌گذاری بسیار مفید است و سؤالات جالبی را در مورد روابط بین این دو گروه مطرح می‌کند. آشکارا باید گفت اگر دستاوردهای اقتصاددانان «نظریه پردازان» نبود، شکاکان ابزاری نداشتند تا با آن کار کنند. ولی در عین حال اگر شکاکان نبودند، اقتصاددانان نظریه پرداز، در گرداب تعصبات خشک نظری خود غرق می‌شدند. می‌توان گفت تقریباً همه اقتصاددانان از نظرات هر دو گروه بهره‌مند شده‌اند. از یک سو، اقتصاددانان شکاک ناچار از استفاده از ابزار نظریه پردازان به هنگام تدریس یا مشاوره هستند. از سوی دیگر، برخی از مهمترین اعضای حرفه اقتصاددانان به هنگام سخنرانیهای افتتاحیه همانند شکاکان سخن می‌گویند، گرچه بعداً که به امور روزانه می‌پردازند مجدداً به فعالیت‌های نظریه‌پردازی روی می‌آورند. در بین ارشدترین این اقتصاددانان می‌توان از افراد زیر نام برد: هنری فلپس براون، دیویدورزویک، واسیلی لئونتی یف، راگنار فریش، فرانک هان، کنت آرو، ولویدرینولدز.^(۱۵) آیا می‌توان گفت که رویه مزبور انعکاسی از حساسیت آنان در پذیرش یا رد مفاهیم اقتصاد جزمی است؟

البته می‌توان این عقیده را پذیرفت که مهمترین ویژگی نظریه‌پردازی، خواه در مورد الگو، مفاهیم و یا نظریه اقتصادی، نشان دادن محدودیت نظریه‌های دیگر و افزایش و ارتقای انعطاف‌پذیری علمی است نه روشن ساختن واقعیات. به عبارت دیگر، کارکرد آنها درمانی است نه بهداشتی. اقدام اقتصاددانان مارکس‌گرای جدید در استفاده از مفاهیم نهادی و سازمانی در تحلیل رابطه زمین روستا / وام / دستمزد، محدودیت تحلیل مکتب کلاسیک‌های جدید را آشکار می‌سازد، ولی در عین حال تحلیل کلاسیک‌های جدید نشان می‌دهد که عوامل بازار می‌تواند مفاهیم نهادی و سازمانی را تجزیه کند یا تحکیم بخشد. بررسی روابط بین خانواده‌ها بر اساس تخصیص زمانی و رفتار خانواده در به حداکثر رساندن (منافع)، می‌تواند روشنگر بررسی دیگر در رابطه با روابط قدرت (بین آنها) باشد و عکس این حالت نیز مصداق دارد. بنابه دلایل مشابه، بسیار ضروری است که بحث و گفتگو در مورد اقتصاد توسعه میان ایدئولوژیهای گوناگون ادامه یابد و موجبات اختلاف بین گروه‌های غیرمرتبط فراهم نیاید.

کسانی که می‌گویند زمین مسطح است در برابر آنهایی که می‌گویند گرد است

ایان لیتل، اقتصاددانان توسعه را بر اساس ضابطه دیگری طبقه‌بندی می‌کند. او در نامه‌ای خصوصی به من نوشت که مراحل رشد روستو، را چندان مهم تلقی نمی‌کند. «لا اقل تا همین اواخر به عقیده من قضیه اصلی برخورد افکار بین دو گروه بوده است: گروه اول یعنی ساخت‌گرایان^۱ که جهان را محصور و صاف و آکنده از عوام الناسی تلقی می‌کنند که باید آموزش ببینند، و گروه دوم کلاسیک‌های جدید که آن را کروی و پراز افراد مبتکری می‌بینند که می‌توانند برای خود به نحو نسبتاً مؤثری سازمان و تشکیلات ایجاد کنند» (۱۶).

این طبقه‌بندی لیتل بسیار مهم است و عمده بحث‌های بین ساخت‌گرایان و کلاسیک‌های جدید را مورد تأکید قرار می‌دهد. اگر بر این باور باشیم که منابع تحت تأثیر مشوق‌های مناسب به آسانی و به سرعت و با کمترین هزینه از یک بخش به بخش دیگر انتقال می‌یابد، بنابراین اقتصاد را همانند خمیردندان یا شربت [نرم و قابل انعطاف] می‌دانیم. از سوی دیگر، می‌توان اقتصاد را از قطعاتی مجزا و انعطاف‌ناپذیر متشکل از ماشین‌آلات سرمایه‌ای و افرادی دانست که آموزش فنی و تخصصی دیده‌اند و در مناطق مشخص قرار دارند و تغییر موارد استفاده و کاربرد آنها مستلزم زمان و هزینه زیاد و یا اصولاً غیرمقدور است. تأثیرات و تبعات این دو از نظر خط‌مشی و سیاست‌گذاری و منافع متقابل، کاملاً با یکدیگر متفاوت است.

اقتصاددانان نئوکلاسیک بر اهمیت استفاده از قیمت‌های مناسب تأکید می‌ورزند. نظر پیترتیمر هنوز صائب است که می‌گوید: «اگر قیمت‌های مناسب مورد استفاده واقع شود، این امر به منزله پایان کار توسعه نیست. ولی اگر قیمت‌های نادرست مورد استفاده قرار گیرد، باید فاتحه توسعه اقتصادی را خواند» (۱۷) همگی اذعان دارند که اداره اقتصاد مملکت به طرز منصفانه و مناسب مستلزم وجود سایر عوامل و اقدامات است، ولی در مورد رابطه بین قیمت‌های مناسب و سایر عوامل و اقدامات اختلاف نظر وجود دارد. عده‌ای معتقدند دسترسی به قیمت‌های مناسب حتی در غیاب سایر اقدامات بهتر از هیچ است، عده‌ای دیگر عقیده دارند هر دو کار باید تماماً انجام گیرد و «قیمت‌های مناسب» به خودی خود ممکن است

تغییر عمده‌ای ایجاد نکند و یا حتی کار را خرابتر از آنچه که هست بکند. بر این اساس اگر قرار باشد یک جزء از یک مجموعه پیچیده قیمت‌ها به طور نامناسب و بیش از حد مطلوب قیمت گذاری شود، عواقب ناخوشایندش بیشتر از آن است که اگر مثلاً نرخ ارز کشور بالا تر از حد مطلوب قیمت گذاری شود.

اگر کشوری مواجه با یک مشکل باشد (نظیر توزیع نابرابر زمین)، اضافه کردن مشکل دیگر (نظیر اختلالاتی که قیمت‌های پایین مواد غذایی موجب آن می شود) ممکن است باعث بهبود کلی شرایط شود. پیگو در توصیف اولیه نظریه «اولویت دوم»^۱ در دوران رکود بزرگ می گوید: «اگر به فردی دستور داده شود روی یک ریسمان نازک در حالی که در یک دست کیسه‌ای را حمل می‌کند قدم بزند، و بعد اگر اجازه داشته باشد در دست دیگرش کیسه دومی را حمل کند، حالت اخیر برای او بهتر از حالت اول است، حال آنکه اگر بدون هیچ کیسه‌ای در حال قدم زدن باشد و بعد یک کیسه به دستش دهند، تعادل او مختل می شود.» (۱۸)

تفاوت قائل شدن بین اقتصاددانان کلاسیک جدید و اقتصاددانان ساخت گرا، این اشکال را دارد که گرچه عقایدشان بر اساس بینش متفاوتی از جهان قرار گرفته، بحثها عمدتاً بر سر ابزارهاست.^(۱۹) در این بحثها ابزارهایی که خود بخشی از مجموعه ابزارهای پیچیده تر هستند جدا و مجزا شده و از طریق کاربرد نهایی شان مشخص می شوند. به این ترتیب، موفقیت‌های اقتصادی جمهوری کره و تایوان مورد استناد اقتصاددانان جزم اندیش واقع شده است، به طوری که آنها سیاست تشویق صادرات را عامل مهم رشد سریع و منصفانه قلمداد می‌کنند. سیاست تشویق صادرات نیز اغلب با عدم دخالت دولت و فعالیت آزادانه نیروهای بازار تداعی می شود. ولی دلایل موفقیت کره و تایوان بسیار پیچیده تر از این است. این کشورها در حین تشویق صادرات، سیاست جایگزینی واردات بر اساس روشهای کارگر طلب را نیز دنبال کردند و کارگرانی که در این کشورها در صنایع صادراتی کار می‌کنند، در مقایسه با رقم کل کارگران بخش کوچکی را تشکیل می دهند و مداخلات دولت و بخش دولتی نقش مهمی را (در امر توسعه اقتصادی) بر عهده گرفته است. به عقیده من^(۲۰) اشاره به سیاست تشویق صادرات و سیاست تجارت آزاد به عنوان عامل عمده موفقیت اقتصادی این کشورها، صحیح نیست.

ساخت گرایان نیز به همان نسبت مسائل را ساده‌تر از آنچه که هست می‌پندارند. چون بارها بدرستی شاهد بروز اختلال در عملکرد بازار بوده و آن را تحلیل کرده‌اند، فوراً و عجولانه به این نتیجه رسیده‌اند که دولت مرکزی باید برای مداخله وارد گود شود، درحالی که شواهد کافی وجود دارد که مداخله دولت در برخی موارد آثار و عواقبی بمراتب بدتر از عوامل بازار داشته است. به جای آنکه قبول کنند دولت در تصمیماتش باید عوامل بازار را به عنوان یک ابزار قوی برنامه‌ریزی مد نظر قرار دهد و از قیمت‌ها به عنوان ابزار مفید سیاست‌گذاری استفاده کند، همه این عوامل را مردود می‌شمارند.

در اظهارات لیتل نکته عمیق‌تری وجود دارد و آن اینکه اقداماتی که به منظور حمایت از قربانیان فعالیتهای رقابتی انجام می‌شود و یا اقداماتی که به دلیل رعایت عدالت در تخصیص منابع انجام می‌گیرد، ممکن است علاوه بر بی‌اثر بودن نتیجه معکوس هم داشته باشد. مقالات متعددی در مورد آثار سوء بیمه‌های اجتماعی بر انگیزه‌ها، و برقراری نظارت با هدف عدالتخواهی که تخصیص مطلوب منابع را مختل کرده و بطالت و سوءاستفاده را تشویق می‌کند، نوشته شده است. همچنین در مورد انحصارهایی که توسط آنچه راجا کریشنا^۱ آن را سوسیالیسم دوراول^۲ نامیده تقویت می‌شود، مطالب و مقالاتی درج شده است. تعداد بالنسبه کمتر مقاله و مطلب در مورد آثار سوء کمکهای بین‌المللی نوشته شده، ولی در مورد کمکهای غذایی مطلب مفصل است. حامیان رعایت عطفیت در جامعه و همبستگی جهانی باید در مورد رسیدن به هدفهای خود بدون صدمه رساندن به دستاوردهای قبلی جامعه، راههای اساسی‌تری جستجو کنند.

در اینجا باید اشاره‌ای به دو پیشگام توسعه اقتصادی که هر دو در گذشته‌اند داشته باشیم. هر دو آنها با مداخله دولت، برنامه‌ریزی متمرکز و حمایت‌های بازرگانی مخالف بودند، ولی بینش جهانی آنها با یکدیگر فرق داشت. بسیاری از عقایدی که اکنون پذیرفته شده است، مرهون تلاش آنهاست.

در زمانی که اهمیت و تأثیر استراتژیک سرمایه‌های مادی بر فرایند توسعه مورد قبول همگان بود، راگنار نرکس نوشت: «مشکل توسعه عمدتاً... مسأله انباشت سرمایه است». وی به دقت نه تنها حدودی را که آن روزها عرضه [ناچیز] پس انداز پدید می‌آورد مورد بررسی قرار داد، بلکه مخصوصاً به محدودیتهای ایجادشده بر اثر تقاضا اشاره کرد. «انگیزه

سرمایه گذاری را حد و حدود بازار تعیین می‌کند.^(۲۱) تفسیر مجدد آیین یانگ^۱ از سخن مشهور آدام اسمیت مبنی بر اینکه وسعت بازار اصل تقسیم کار را محدود می‌کند، نقطه آغاز تحلیل‌های نرکس در رابطه با رشد متوازن بود. این نکته و همچنین عکس این حالت یعنی اینکه تقسیم کار گسترش بازار را محدود می‌سازد، که در واقع همان کاربرد سرمایه است، مجموعاً مبنای پیشرفت اقتصادی محسوب می‌شود.

نرکس به مطالعه ارتباط بین تجارت بین الملل و توسعه علاقه داشت. وی در مورد نقش تجارت بین الملل به عنوان قوه محرکه و موتور رشد اقتصادی اظهار رأی و بدبینی می‌کرد و بنابراین بر گسترش متوازن بازارهای داخلی بر مبنای کشش درآمدی تقاضا، تأکید داشت. ولی بدبینی او نسبت به بازرگانی موجب آن شد که وی معتقد به حمایت‌های بازرگانی بشود. به همین سان وی معتقد نبود که رشد متوازن لزوماً باید بر اساس برنامه ریزی متمرکز انجام پذیرد. وی اعتقاد داشت که باید به عوامل بازار (قیمتها) این امکان را داد تا در امر تخصیص عوامل تولید، راهنما شود.

گذشت زمان بر بعضی از نظرات نرکس خط بطلان کشیده است. گرچه تأکید او بر امر انباشت سرمایه و صنعتی شدن در تجربه به اثبات رسیده است، ولی تا سالهای دهه ۱۹۷۰ تجارت جهانی بیش از آنچه که او پیش بینی کرده بود با رونق و شکوفایی همراه بود. اثر تظاهر بین المللی^۲ که وی به دنبال جیمز دوزنبری^۳ آن را در تجارت بین المللی به کار گرفت، آن چنان که فکر می‌کرد عامل مهمی در پیدایش کسری در حساب پرداختیها نبود. بیکاری پنهان که بر اساس آن بهره‌وری نهایی کارگران کشاورزی رقمی معادل صفر است، هم از نظر منطق و هم به لحاظ تجارب حاصله، بدون عیب و نقص نیست. اریک لوند برگ^۴ با بصیرت کامل در مقدمه‌ای به کتاب نرکس تحت عنوان «درسه‌های ویکسل» به «روش دقیقی که وی آمارهای موجود را مورد استفاده قرار می‌دهد بدون آنکه بیش از حد بدان متکی شود و روش منطقی وی در ایجاد نسبت‌های متوازن بین نظریه و عمل در تفسیر روند توسعه اقتصادی» اشاره می‌کند.^(۲۲) همان‌طور که سایر پیشگامان گفته‌اند، در علم اقتصاد این مهم نیست که تا چه حد گفته‌ها در عمل درست از آب درآید.

دومین پیشگام ژاکوب واینراست^۵. در برخی موارد وی خصوصیات عجیبی داشت و

1. Allyn Young. 2. International Demonstration Effect.
3. James S. Duesenberry. 4. Erik Lundberg. 5. Jacob Viner.

مثلاً با الگویی کار می‌کرد که بر اساس رقابت کامل و اشتغال کامل بنا شده بود و بر افزایش هزینه واحد اصرار داشت، برنامه ریزی دولتی و هرگونه دخالت دولت را نادرست می‌دانست و با احساسات تمام از تجارت آزاد حمایت می‌کرد. با این حال بر بهبود کشاورزی به عنوان شرط توسعه، تأکید داشت و گویی تا حدی آینده را پیش‌بینی کرده بود. او در عین حال تنها صدایی بود که از همان اول کاهش فقر مطلق را به عنوان محکی در توسعه اقتصادی مورد تأکید قرار داد. در واقع او یکی از حامیان اولیه نظریه رفع نیازهای اساسی بود:

«اگر قرار بود کاهش فقر عمومی را به عنوان معیار حساس حصول توسعه اقتصادی انتخاب می‌کردم در واقع از مسیر اصلی تفکر اقتصادی فاصله می‌گرفتم. در میان تمام کتب و مقالاتی که درباره توسعه اقتصادی مطالعه کرده‌ام، حتی یک مورد نیز نمی‌توان یافت که در آن آمار و ارقام اقتصادی (متوسط و مجموعه‌ای) گواه و شاهد و معیار مطلوب توسعه اقتصادی محسوب نشده باشد، به علاوه هیچ کشور در حال توسعه‌ای وجود ندارد که درباره بررسی این نکته که رشد ثروت و یا درآمد سرانه تا چه حد موجب کاهش فقر مطلق یا فقر نسبی شده است، تکنیک‌های آماری لازم را به کار برده باشد.»

در توضیح موانع توسعه، ژاکوب واینر می‌گوید:

«اولین شرط افزایش بازدهی نیروی کار آن است که توده مردم باسواد، سالم، دارای تغذیه کافی و قوی و پیرانرژی باشند.»^(۲۳) با این ترتیب او هم یک پیشگام روش نیازهای اساسی در بُعد انساندوستی و هم از جنبه بازدهی نیروی انسانی آن محسوب می‌گردد. وی در عین حال به روشنی متوجه مشکلات ناشی از رشد جمعیت شد و گفت رشد (جمعیت) زمانی کاهش می‌یابد که درآمد بیشتری نصیب کشور شود.

واینر همچنان به عنوان یک طرفدار سرسخت تجارت آزاد در قرن نوزدهم باقی ماند و در قبال نظر طرفداران برنامه ریزی مرکزی، حامیان تبعیضهای بازرگانی و انقلاب کبیر از خود مقاومت نشان داد. وی با کمک‌های رسمی توسعه مخالفت ورزید. واینر نیاز معنوی به کمک‌های توسعه را مورد سؤال قرار داد. او صدقه‌های بین‌المللی را ابزار مؤثری در بیشتر همکاری‌های بین‌المللی محسوب نمی‌کرد. او می‌گوید:

«برخلاف صدقات خصوصی، کمک و صدقه بین دولتها اگر دوام یافته و تکرار گردد باعث افزایش محدودیتها، تشریفات و شرایط (نابسامان) می‌شود که هم مادون‌شان کمک دهنده است و هم باعث شرمساری کمک گیرنده.»

به عنوان یک اقتصاددان، باید به نقش اسلاف قرن نوزده خود بازگردم و تأکید نمایم که بدون توجه به وضعیت صدقه در داخل کشور و یا در سطح منطقه‌ای در داخل یک کشور، از نظر اقتصادی، سیاسی و حتی اخلاقی مناسب نیست که اعطای صدقات و هدایا را به صورت یک طرفه در سطح بین‌المللی رواج دهیم و آن را علی‌رغم فزونی سرشار منابع داخلی مان در برابر کشورهای خارجی، یک عامل عمده و دائمی در روابطمان با دنیای خارج قرار دهیم.

البته واینر بین صدقه و پرداختهای ناشی از تعهدات، بی‌عدالتیها، مسئولیتهای اخلاقی و همبستگی، تفاوت قائل شد و قبول کرد که موارد اخیر لااقل در روابط داخلی جایگاه خاصی دارد. شاید بتوان گفت پاسخ وی به بیانیه معروف کینز در مورد دوره بلندمدت، از بهترین پاسخهاست. او می‌گوید:

«یک اقتصاددان عالیقدر انگلیسی چند سال پیش به این نتیجه رسید که در بلندمدت همه ما می‌میریم و از آن پس تاکنون همه اقتصاددانان به هنگام تحلیلهای سنتی بلندمدت (عوامل اقتصادی) خود را خجالت زده و در موضع دفاعی می‌بینند. البته گفته شده که کلمه «ما» در این بیانیه نیشدار تا حدی مبهم و نامفهوم است و شاید قوت بیانیه در همین ابهام خلاصه شده باشد. وظیفه خاص دانشمند علوم اجتماعی این است که اشاره بر آن سیاستهایی داشته باشد که در حصول اطمینان به اینکه پس از خاتمه دوره کوتاه مدت چه برای ما و چه برای بازماندگان ما زندگی همیشه وجود خواهد داشت، اهمیت محوری دارد.» (۲۴)

خار پشت در مقابل روباه

شاعر یونانی آرکیلوکوس^۱ در قرن هفتم قبل از میلاد نوشت: «روباه چیزهای زیادی می‌داند ولی خار پشت فقط یک مطلب مهم می‌داند» اقتصاد توسعه هم به همین سان روباهها و خار پشتهای خود را همراه دارد.

دانستن یک مطلب مهم یا دانستن مطالب زیاد ممکن است هم در اشاره به موانع و علل باشد و هم مربوط به هدفها. نظریه‌های زیادی در دست است که فقدان توسعه یا توسعه بطئی و یا توسعه ناموزون را براساس یک عامل یا یک مانع بازدارنده تشریح کرده، از میان-

برداشتن آن را شرط حصول پیشرفت اقتصادی می دانند، مارکس گرایان جدید و طرفداران نظریه وابستگی، مانع اصلی (بر سر راه توسعه کشورها) را استعمار جدید و استثمار امپریالیسم می دانند. نویسندگان اولیه (بجز مارکس گرایان) بر کمبود پس انداز تأکید کردند. مثلاً به گفته نرکس، کمبود پس انداز به نوبه خود معلول کمی درآمد و یا اثر تظاهر بین المللی است.^(۲۵) بعضی دیگر و از جمله نرکس مشکل عمده را نقصان انگیزه های سرمایه گذاری قلمداد کرده اند. عده ای دیگر بزرگترین سد راه توسعه اقتصادی را فراهم آوردن سرمایه های زیربنایی می دانند که نیازمند سرمایه گذاری در مقیاس وسیع است. اخیراً برخی از نویسندگان به طور عمده بر کمبود سرمایه انسانی تأکید کرده اند و به آن در مقایسه با کمبود سرمایه فیزیکی اهمیت بیشتری داده اند. عده ای هم دشمن اصلی را سقوط رابطه مبادله بازرگانی و مقررات (نظام و تجارت) بین المللی بر شمرده اند.

مشکلات فوق البته در بعضی کشورها و در برخی زمانها مانع وسد راه پیشرفت اقتصادی بوده است ولی نمی توان هیچ یک از آنها را یک نظریه جامع توسعه قلمداد کرد. کشورهای بوده اند که در غیاب این موانع و مشکلات، نتوانسته اند شاهد پیشرفت اقتصادی باشند و بعضی دیگر علی رغم حضور آن، به توسعه اقتصادی دست یافته اند.

اقتصاددانان معمولاً یک مشکل یا مانع اقتصادی را به صورت انفرادی و مجزا مد نظر قرار نمی دهند بلکه کل نظام اجتماعی را بر مبنای یک سلسله شرایط پیوسته و متقابل مورد تحلیل قرار می دهند. امروز تنها عده ای معدود ممکن است زمین و سرمایه و یا کار را به تنهایی و به طور مجزا عامل تولید قلمداد نمایند (گرچه تاریخ عقاید اقتصادی نشان می دهد در گذشته عده ای بر این عقیده بوده اند). آیا «تابع تولید» را نمی توان به امر افزایش تولیدات تعمیم داد و آن را حاصل تأثیر متقابل عوامل متعددی چه اقتصادی و چه غیراقتصادی دانست زیرا درحالی که تا حدی مکمل یکدیگرند، در عین حال جانشین یکدیگر نیز می شوند. اقتصاددانان به دلیل آموزشی که دیده اند، گرچه نه از روی غریزه، به سان روباه هستند نه خار پشت.

در بیان هدفهای (توسعه)، تقسیم بندی مشابهی مصداق دارد. برخی، هدفها را بر مبنای تولید ملی و رشد آن و یا فقط تولیدات مادی به استثنای خدمات بیان می دارند، بعضی دیگر انتظار طول عمر و سایر معیارهای انسانی را مد نظر قرار می دهند، و باز عده ای دیگر مینا را بر درجه همکاری، کیفیت زندگی و یا درجه آزادی می گذارند. کثرت گرایان^۱ آمیزه ای از

1. Pluralist.

هدفهای متعدد را می بینند و بینشهای متنوعی را از یک جامعه تکامل یافته پذیرا می شوند.

نمونه های خطی در برابر نمونه های غیرخطی

من یک تقسیم بندی دیگر را پیشنهاد کرده ام: درجه پیروی از یکی از دو مکتب فکری را می توان از طریق ارائه پاسخ به آزمون لوئیس^(۲۶) مشخص نمود: اگر قرار شود کشورهای پیشرفته در سال ۲۰۰۰ در دریا غرق شوند، آیا کشورهای در حال توسعه (پس از طی دوره تطبیق و تعدیل)، وضع بهتری یا بدتری نسبت به قبل خواهند داشت؟ درست مانند آزمون ماده معرف شیمیایی، آنهایی که می گویند وضع «بهتری» خواهند داشت «سرخها» [ساخت گرایان] و آنهایی که حالت بدتری را مجسم می کنند، «آبیها» [کلاسیکهای جدید] هستند.

البته این تقسیم بندی با نظریه منافع متقابل در ارتباط است. بر اساس دکترین «آبیها» [کلاسیکهای جدید] توسعه یک مسیر خطی^۲ است که در امتداد آن کلیه کشورها می توانند طی طریق نمایند. کشورهای پیشرفته در زمانهای مختلف از مرحله خیز یا جهش اقتصادی^۳ عبور کرده اند و اکنون کشورهای در حال توسعه در همان راه گام برمی دارند. وظیفه اصلی دولتها، سازماندهی شیوه حرکت در امتداد مسیر توسعه است.

به کارگرفتن این عقیده در صحنه روابط بین الملل باعث شده از کشورهای غنی خواسته شود تا کمبودهای کشورهای در حال توسعه را جبران کنند و آنها را در رفع تنگناها و موانع یاری نمایند. این کمبودها ممکن است سرمایه، ارز خارجی، مهارتها و یا مدیریت باشد. این عقیده منطق کمکهای مالی بین المللی، کمکهای فنی، بازرگانی و سرمایه گذاری خصوصی خارجی را توجیه کرد.^(۲۷) کشورهای ثروتمند با رفع موانع و تنگناها می توانند به میزان چندبرابر هزینه ای که در بردارد، به مساعی کشورهای در حال توسعه در راههای عمرانی کمک کنند و فرایند توسعه را در این کشورها سرعت بخشند، در حالی که هزینه

۱. در اینجا نویسنده با استفاده از روش شیمیایی تشخیص میان اسیدها و بازها که به کمک معرف تورنسل انجام می گیرد، از یک جناس لفظی استفاده کرده است و گروهی را که رهایی کشورهای جهان سوم را در نابودی نظام سرمایه ای می دانند، با برچسب «سرخها» یعنی چپ گرایان مشخص می سازد، و گروهی را که طرفدار وضع موجود (یعنی رنگ آبی تورنسل) هستند «آبیها» می نامد (م).

خودشان بسیار ناچیز خواهد بود. مدل‌های دوشکافه^۱، در واقع توجیه منطقی برای کمک‌های خارجی بود. به علاوه، هدف نهایی کمک این بود که بعد از مرحله خیز اقتصادی که مساعی داخلی کشور برای پیشرفتهای بعدی کفایت می‌کند، نیاز به وجود کمک‌های خارجی از بین برود.

این گونه برخورد خطی با مسائل، شیوه‌های مختلف توسعه را نفی می‌کرد. کلیه کشورها ناچار بودند دقیقاً از پنج مرحله روستو عبور کنند. از دیدگاه تاریخی، انتقادی که به این عقیده وارد است این است که بیش از اندازه دقیق و تعیین کننده می‌شود. حتی آلمان و شوروی در مقایسه با انقلاب صنعتی انگلیس، مسیرهای توسعه متفاوتی را در پیش گرفتند و این تفاوت در مورد کشورهای تازه صنعتی شده بیشتر است. از نظر اقتصادی هم این عقیده نقایصی دارد، زیرا از این نکته غافل است که انتقال انگیزه‌ها از کشورهای ثروتمند به کشورهای فقیر (و در بین کشورهای فقیر)، ماهیت فرایند توسعه را دگرگون می‌سازد. کشورهایی که دیرتر به جرگه توسعه جویان پیوسته‌اند با مشکلاتی دست و پنجه نرم می‌کنند که کشورهای پیشاهنگ با آن روبرو نبوده‌اند، و کشورهای دیراز راه رسیده خود را در جهانی از مصرف‌گرایی نمایشی و سایر انگیزه‌ها می‌بینند که هم از کشورهای پیشرفته سرچشمه می‌گیرد و هم از سایر کشورهای دیراز راه رسیده، و چنین محیطی سرشار از فرصتها و موانع، انگیزه‌ها و تنگناهایی است کاملاً متفاوت با محیطی که انگلیس و یا حتی آلمان، فرانسه و روسیه در دوران قبل از صنعتی شدن با آن مواجه بودند.

پاسخ «سرخها» [ساخت گرایان] به آزمون لوئیس، همگام با افزایش فزاینده نارضایتیها و ناامیدها درباره توسعه و درباره سهم جامعه بین‌المللی در امر توسعه، طرفداران زیادتری به دست آورده است. براساس این عقیده، نظام روابط بین‌المللی بین فقیر و غنی باعث ایجاد و تداوم توسعه نیافتگی کشورهای فقیر شده است. (به گفته آندره گوندر فرانک^۲، کشور غنی، کشور فقیر را فقیرتر می‌کند). به دلایل مختلف نظیر استثمار موزیانه و یا تغافل بدون سوءنیت و یا صرفاً به دلیل تأثیرات پیش‌بینی نشده سیاستها و اوضاع کشورهای ثروتمند، همزیستی کشورهای ثروتمند و فقیر باعث می‌شود تا کوشش کشورهای فقیر در انتخاب شیوه توسعه، مشکل و یا ناممکن گردد. گروههای اجتماعی عمده در کشورهای در حال توسعه نظیر سیاستمداران، مدیران بنگاههای اقتصادی، کارمندان رسمی دولت و سایر کارکنان، از

1. Two-Gap Models.

2. André Gunder Frank.

درآمدهای سرشار و ثروت و منزلت بهره‌مند می‌شوند و چون تابع نظام جهانی نابرابری، ناسازگاری و کم‌توسعه‌گی هستند، آن را تداوم می‌بخشند. یکپارچگی بین‌المللی موجب ازم پاشیدگی ملی است. نه‌تھا مارکس‌گرایان بلکه تعداد فزاینده‌ای از اقتصاددانان غیرمارکس‌گرا نیز، برخی از دلایل کم‌توسعه‌گی و مشکلاتی را که بر سرراه توسعه اقتصادی قرار دارد، به سیاستهای کشورهای شمال از جمله ژاپن و اتحاد شوروی نسبت داده‌اند.

به موجب نظریه اخیر، کمکهای توسعه یک پدیده گذرای نیست که پس از مرحله خیز اقتصادی پایان پذیرد، بلکه یک امر دائمی است که باید به عنوان یک حق تلقی شود و همچون یک مالیات بر درآمد بین‌المللی، مطالبه شود. به موجب یک عقیده افراطیتر، کمکهای خارجی خود بخشی از نظام بین‌المللی استثمار است که جهت تداوم بخشیدن به نظامهای سیاسی مرتجع ضروری است و [بنابراین] توسعه خودمحور، باید خود را از قید و بند آن برهاند.

نتیجه‌ای که از این طرز فکر عاید می‌شود این است که کشورهای درحال توسعه باید موانعی تدارک ببینند که بین آنها و مداخلات ویرانگر بازرگانی، تکنولوژی شرکتهای چندملیتی و تأثیرات عقیدتی و فرهنگی حایل گردد. آنها باید در جهت قطع ارتباط بکوشند و پرده‌ای از فقر را بین خود و جهان خارج بر پا کنند و از این طریق خود را از آنها و از نظام بین‌المللی جدا سازند. آنچه که بظاهر خلاف منطق است این است که سوسیالیستها و سایر افراطیون طرفدار عقیده انزواطلبی، خود متوسل به حربه‌ای شده‌اند که قبلاً سرمایه‌داران از طریق ضدیت و عناد با شوروی، چین و کوبا پیشنهاد کرده بودند.

طرفداران عقاید «آبیها» [کلاسیکهای جدید] به سنگاپور، هنگ کنگ، تایوان، کره جنوبی و آفریقای غربی اشاره می‌کنند و این کشورها را نمونه خوبی از مزایای الحاق به بازرگانی بین‌المللی، کمکها، سرمایه‌گذاریها و پول بین‌المللی برمی‌شمارند. آنها از این نکته یاد می‌کنند که محصولات صادراتی کشورهای مستعمره قبلاً از خارج به آن کشورها آورده و بومی آنجا شده است: کائوچو به مالایا — کاکائو به ساحل طلا (غنا) و نیجریه — چای به هند. و همین عامل باعث شد تا رشد آنها تقویت گردد. از این رو آسیای مرکزی، بخش عظیمی از آفریقا و نواحی داخلی قاره آمریکای جنوبی، چون ارتباطی با غرب نداشتند بسیار کم‌توسعه باقی مانده‌اند.

هواداران نظریه «سرخها» [ساخت‌گرایان] بر اندونزی، هند، چین و ژاپن انگشت می‌گذارند و می‌گویند از بین این کشورها آن که بیش از همه با غرب تماس و مراوده داشته

اندونزی است، یعنی کشوری که هلندیها متجاوز از سیصد سال در آنجا حضور داشته‌اند. پس از آن هند است که در آن انگلیسیها بتدریج جای پای خود را محکم کردند. سپس چین است که بازرگانی در امتداد سواحل آن کشور مراکزی را به وجود آورد که تجارت را به مردم داخل کشور تحمیل کرد. سرانجام ژاپن که سلسله توکوگاوا^۱ سیاست عدم تماس با غرب را بجز از طریق یک گروه کوچک بازرگانی هلندی، در آن کشور اجرا کرد. با این حال به عقیده این افراد، ژاپن زودتر از سایرین شروع به پیشرفت کرد و سریعاً گسترش یافت. چین مدتهاست در این راه گام برمی‌دارد.

هند کشور بعدی است و اندونزی در رده آخر قرار گرفته است. بنابراین، ترتیب پیشرفت اقتصادی عکس درجه تماس با غرب است.^(۲۸) آلبرت هیرشمن می‌گوید در کشورهای آمریکای لاتین «رشد صنعتی مخصوصاً در جنگهای جهانی و رکود بزرگ، یعنی زمانی که تماس با کشورهای صنعتی به حداقل رسیده بود، بسیار سریع بود».^(۲۹)

مسلم است اختصارگویی در مورد این دو نظریه نوعی ساده‌انگاری است. اگر روستورا نمونه بینش اول و فرانک^۲ را پرچمدار عقیده دوم بدانیم، در واقع آنچه را که مصطلح‌تر است بیان داشته ایم [نه تقسیم‌بندی آکادمیک آن را].

افرادی همچون واینر، هابرلر، نرکس، جانسون، مایر، مینت، لیتل، اسکات، باگواتی، کروگر بالا سا و دیگران این عقیده را اشاعه دادند که کشورها از طریق برقراری ارتباط با نظام [تجارت] بین‌المللی و بخصوص اجتناب از تبعیض بین صادرات و جایگزینی واردات، می‌توانند بسیار از این بابت منتفع گردند. راثول پریش، هانس سینگر، گونار-میردال، هیرشمن و فرانسوا پرو^۳ و البته مارکس و لیست^۴ از مدتها پیش در شیوه‌های توسعه، مفاهیمی از قبیل «اشاعه»^۵ و «نشت»^۶ را منکر شدند و به عوض به مفاهیمی نظیر «قطبی شدن»^۷، «سیر قهقرایی کردن»^۸، «تسلط»^۹ و یا «بدبختی کارگران»^{۱۰} اشاره کردند. بسیاری از اقتصاددانان نسبت به این نکته شک کردند که اگر کشورها سیاست تجارت آزاد را تعقیب کنند و بازارهای رقابتی پدید آورند، همه مشکلات حل خواهد شد. ولی شاید به واسطه نحوه ارائه این افکار، آثار مهم آن به جای آنکه در متن قرار گیرد، در حاشیه باقی ماند. طرفداران معاصر عقیده دوم عبارتند از سمیرامین، برت، کاردوزو، فرانس-

1. Tokugawa. 2. Frank. 3. Françoise Perroux. 4. List.

5. Spread Effect. 6. Trickle Down. 7. Polarisation. 8. Backwash.

9. Domination. 10. Inmiserisation.

فانون، فورتادو، گالتونگ، لیس، سایدمان، سونکل و ژنت^۱ بین دو دیدگاه مذکور (یک دیدگاه مبین آن است که توسعه را می‌توان با ملحق شدن به سیستم [تجارت] بین‌المللی تسریع کرد و دیدگاه دیگر بر اساس آن که کم‌توسعه‌گی خود معلول سیستم بین‌المللی است و به وسیله آن تداوم می‌یابد استوار است.) می‌توان به طریق زیر انطباق ایجاد کرد. از کشورهای پیشرفته صنعتی انگیزه‌های متعددی سرچشمه می‌گیرد که به دو نوع کلی زیر قابل تقسیم است: یک نوع از این انگیزه‌ها، فرصتهایی را برای توسعه سریعتر و مناسبتر فراهم می‌آورد که بدون آن حصول توسعه سریع ممکن نیست. نوع دوم موانعی بر سر راه توسعه ایجاد می‌کند که رشد را متوقف می‌سازد. به عقیده من آزمون لوئیس علی‌رغم فایده آن به عنوان محکی در طبقه‌بندی ایدئولوژیهای مختلف، مسائل را بخوبی ارائه نمی‌دهد. کشورهای توسعه‌یافته نیروهای محرکه [انگیزه] بسیاری را به کشورهای در حال توسعه سرازیر می‌کنند. منطق افراد ممکن است بر سر اینکه کفه به کدام طرف می‌چرخد، باهم اختلاف پیدا کند. مثلاً اینکه آیا آثار سوء پذیرش شرکتهای چندملیتی از طریق ایجاد مجموعه‌ای از مهارتهای اداری، علمی و تکنولوژی جبران می‌شود یا خیر؟ و یا اینکه آیا آثار سوء فرار مغزها بیشتر یا کمتر از منافی است که کمکهای فنی خارجی به همراه دارد؟ و یا اخذ کمک بلاعوض و وامهای با شرایط آسان رانجام‌پذیر زیانبار انتخاب غلط پروژه‌ها و شرایط سخت دیگری یعنی فرار سرمایه و قیدوبند وامها، خنثی می‌کند یا خیر؟ همه این سؤالات مطرح است.

پس سؤال جالبی که باید مطرح شود این نیست که «آیا کشورهای در حال توسعه در اثر همزیستی با کشورهای توسعه‌یافته بهره‌مند یا زیانمند می‌شوند؟» بلکه این است که چگونه این کشورها می‌توانند سیاستهای منتخبی را دنبال کنند که بدون آنکه آنها را در معرض عوامل مخرب قرار دهد، قادرشان سازد از عوامل مساعد و مثبت بهره‌مند گردند. کشورهای [در حال توسعه] باید بدقت همهٔ اقلام ترازنامه (هم اقلام بدهکار و هم بستانکار) را مورد رسیدگی قرار دهند و صرفاً به تراز خالص اکتفا نکنند.

اگر از این زاویه به قضایا بنگریم، مسأله اصلی دست‌چین کردن خط‌مشی‌هایی است در بارهٔ کمک، بازرگانی، سرمایه‌گذاریهای خارجی، شرکتهای چندملیتی، تکنولوژی،

1. Samir Amin. E.A. Brett - F.E. Cardoso - Franz Fanon - Celso Furtado - John Galtung - Colin Leys - Ann Seidman - Osvaldo Sunkel - Tamas Szentes.

آموزش در خارج از کشور، جابجایی جمعیت و مانند آن^۱. بنابراین نه انزوای مطلق و نه الحاق همه جانبه، هیچ کدام چاره درد نیست، بلکه جواب اصلی «انتخاب بخردانه» است. (۳۰)

این روش البته تا حدودی امر سیاست گذاری را براساس بینش افلاطونی^۲ تلقی می‌کند. اگر خط مشی را تابع منافع سیاسی و گروههای فشار^۳ به حساب آوریم، قضیه تغییر می‌کند. (تر آن صورت) «سرخها» [ساخت گرایان] خواهند گفت اتخاذ این سیاستها غیرممکن است و «آبها» [کلاسیکهای جدید] آنها را غیرضروری تلقی خواهند کرد. پاسخ من به موضوع مذکور این است که اگر چه سیاستها تا حدودی متغیرهای وابسته اند^۴ که توسط سایر متغیرهای نظام اجتماعی مشخص می‌گردد، آموزش و تجربه و همچنین جلب حمایت جامعه جهت اصلاحات قادر است این سیاست را به جهات مناسب سوق دهد.

بر این اساس نباید تمام شرکتهای چندملیتی را با آغوش باز و با شرایط مطلوب پذیرا شد، بلکه از آنهایی باید استقبال کرد که به امر توسعه کمک می‌کنند و منافع حاصله را منصفانه [با کشور میزبان] تقسیم می‌نمایند. قرارداد بین دولت میزبان و شرکتهای خارجی باید بدقت تنظیم شود تا منافع سرمایه گذاری مستقیم، بدون نقایص آن به دست آید و در عین حال انگیزه کافی برای شرکت مذکور وجود داشته باشد تا با کارایی تمام و در مقیاس دلخواه به کار پردازد. وجود انحصار چندگانه^۵ فروش و سود اضافی متعلقه باعث می‌شود تا چنین

۱. نویسنده در اینجا از زاویه دید یک فرد غربی به ماجرا نگاه می‌کند. سخنی که او می‌گوید از نظریک فرد غربی منطقی است ولی پیش شرطهایی که براساس آن وی به این نتیجه منطقی رسیده در کشورهای درحال توسعه مصداق ندارد. آگاهی و قوف کشورهای فقیر به ظرایف و دقایق امور کشورهای پیشرفته و غنی بسیار اندک است و واضح است که اگر قرار شود در «مذاکرات» دوجانبه پروژه ای انتخاب و یا وامی اخذ شود، لزوماً انتخاب بخردانه انجام نمی‌گیرد. وانگهی حتی اگر در یک یا دو کشور یا در چند مورد محدود چنین انتخاب اصلاحی انجام شود، تعمیم آن به همه موارد صحیح نخواهد بود. (م).

۲. منظور از بینش افلاطونی در این عبارت سیاست گذاری براساس منطق و به دور از سایر ملاحظات و گرایشهاست (م).

۳. گروههای فشار متشکل از افرادی است که برای نیل به هدفهای معین تشکیل شده و در راه رسیدن به آن اعمال نفوذ می‌کنند (م).

مذاکراتی ممکن و مثمر باشد. تجارت بر این اساس نه کاملاً آزاد و نه کاملاً محدود است، بلکه به همراه سیستم مالیات داخلی و کنترل و برحسب اولویتهای اجتماعی، گزینش انجام می‌گیرد. اگر کشش تقاضا ایجاب نماید، از صادرات مالیات گرفته می‌شود.

بر این اساس همه انواع تکنولوژی و محصولات خارجی بدون تغییرات مناسب، قابل قبول نیست و فقط آنهایی که نیازهای کشور را رفع می‌کند خریداری خواهد شد. در سایر موارد، اصلاحات و تغییرات لازم در کالای خارجی انجام می‌شود و اگر امر انطباق پرهزینه و یا غیرممکن باشد، ابتکارات و اختراعات داخلی تشویق شده و مورد استفاده قرار می‌گیرد. در مورد اعطای سوبسید به آموزش کارکنان در خارج از کشور و یا تقاضا برای استفاده از کمکهای خارجی در داخل کشور باید انتخاب به همین نحو انجام گیرد. انعقاد قراردادهای چند جانبه پرداخت و تهاتری باید با کشورهای همکیش انجام پذیرد، تا محدودیتهای ارزی مانع از گسترش تجارتی که متضمن منافع متقابل است نشود. ذخایر خارجی باید براساس تنوع و تعدد ارزها نگهداری شود تا خطر زیان به حداقل برسد. انجام تمام این نکات نیازمند مهارتهای اداری فراوان است که معمولاً کمیاب است، ولی تشریک مساعی و مشارکت در منابع باعث صرفه جوئی می‌شود، همکاریهای بین المللی به حل مشکل کمک می‌کند و فراگیری و آموزش، عملکرد را بهبود خواهد بخشید.

الگوهای توسعه متنوع است و یک کشور ممکن است ترجیح دهد با ایجاد تغییرات مناسب در تکنولوژی و محصولات خارجی در مسیر توسعه گام بردارد، حال آنکه کشور دیگر از طریق پیچیدن یک پرده (ضخیم یا نازک) به دور خویش و به دور مرزهای خود و مرزهای گروهی از کشورهای همکیش با درآمد و احتیاجات مشابه، خود را بین همگان مشخص سازد. انتخاب مجموعه‌ای از استراتژیهای درون‌گرا و برون‌گرا نظیر استفاده از تحقیقات خارجی و گسترش پژوهشهای داخلی و یا استفاده از تکنولوژی و محصولات خارجی و انجام تغییرات مناسب در آن، احتمالاً بهترین نتایج را دربر خواهد داشت. تجربه صنعتی شدن کشورهای نظیر آلمان، فرانسه، ژاپن و روسیه که روشهای خارجی را مورد استفاده قرار داده و در آن تغییرات مناسب ایجاد کردند و نهادهای جدید را با سنتهای (اجتماعی) قدیمی پیوند دادند، مستقیماً [در کشورهای در حال توسعه فعلی] قابل اجرا نیست، زیرا شکاف درآمد در سطح بین المللی در آن زمان کمتر و ابعاد مشکل جمعیت که تعیین کننده میزان نیازهای شغلی است، کاملاً متفاوت بود. با این حال، این کشورها در مراحل اولیه توسعه چشم خود را به بازارهای استقرار یافته انگلیس نداشتند، بلکه فرصتهای جدیدی را در بازار

روبه گسترش سایر کشورهای که تازه به جرگه توسعه پیوسته بودند، جستجو کردند. نکته اصلی این است که بین الگوهای توسعه می توان آن را که آمیزه‌ای از نیروهای محرکه [انگیزه‌های] خارجی و داخلی است، انتخاب کرد. اگر کشورهای توسعه یافته بخردانه با قضایا برخورد کنند، در برابر این حق انتخاب [کشورهای درحال توسعه] خود را در معرض خطر نخواهند دید، بلکه با آنها در انتخاب یک الگوی مناسب و ویژه همکاری خواهند نمود.

بزرگ در برابر کوچک

عده‌ای معتقدند بزرگ بهتر است و بعضیها عقیده دارند کوچک زیباست. (آنهايي که بزرگ از نظر فیزیکی را با بزرگ از نظر معنوی اشتباه می‌کنند، کنار می‌گذاریم). سخنگوی دسته اول مرحوم ماهالانوبیس و سخنگوی دسته دوم مرحوم شوماخر است. نظر این دو کارشناس نافذ بوده است.

متنفذترین طرفدار «برنامه ریزی وسیع» ماهالانوبیس بود. گرچه وی به عنوان یک اقتصاددان آموزش ندیده بود؛ در عین حال مدل ساده رشد هارود-دومار را طوری تعدیل کرد که سرمایه گذاری در صنایع سنگین را در هند توجیه کند. مدل‌های چندبخشی شامل نسبت‌های متفاوت سرمایه-تولید برای هر بخش را به آسانی می‌توان با انجام تغییراتی در مدل هارود-دومار به دست آورد. مدل‌های دو و چهاربخشی ماهالانوبیس در زمره مؤثرترین آنها بوده است.^(۳۱) این مدل‌ها، هم از نظر تجربی و هم از نظر منطقی مورد انتقاد قرار گرفته‌اند. از نظر تجربی انتقادهای مذکور بر این اساس بوده است که بخشهای اقتصادی با «جعبه‌های پرشدنی» او انطباق ندارد. ماهالانوبیس فرض را بر این اساس قرار داده که سرمایه گذاری بین دو بخش کالاهای مصرفی (نظیر دستگاه بافندگی) و کالاهای سرمایه‌ای (مثل ماشین‌آلات) تقسیم شده است. بنابراین دو نسبت سرمایه به تولید وجود خواهد داشت: یکی نسبت سرمایه گذاری به کالاهای مصرفی اضافی، و دیگر نسبت سرمایه گذاری به کالاهای سرمایه‌ای اضافی. نسبت اول کوچکتر از نسبت دوم است، ولی مزیت رشد سرمایه گذاری اکنون به سرعت رشد تولیدات در بخش کالاهای سرمایه‌ای و متعاقباً به نحوه تخصیص سرمایه گذاری بین دو بخش مذکور بستگی دارد. در این جا تلویحاً فرض شده است که منابع

ارز خارجی جهت واردات کالاهای سرمایه‌ای مطلقاً محدود است و بنابراین «بهره‌وری» تجارت خارجی معادل صفر است. از این رو، نسبت کل سرمایه‌گذاری تخصیص یافته به بخش کالاهای سرمایه‌ای (به علاوه نسبت سرمایه به تولید آن)، متغیر بسیار مهمی است که تعیین‌کننده نرخ رشد بلندمدت کالاهای مصرفی خواهد بود. در مدل چهاربخشی ماهالانویس، بخش کالاهای مصرفی خود به بخشهای صنایع مدرن و صنایع کوچک تقسیم شده که بخش اخیر شامل کشاورزی و خدمات است. این مدل را ماهالانویس به کار گرفت تا آثار الگوهای مختلف سرمایه‌گذاری را بر اشتغال نشان دهد.^(۳۲)

مدل دوبخشی او از چندین جنبه مورد انتقاد قرار گرفته است.^(۳۳) مثلاً اینکه چون اکثر صنایع تولیدات خود را به هر بخش عرضه می‌کنند، نمی‌توان از نظر تجربی توزیع سرمایه‌گذاری بین دو بخش را معنی‌دار و مهم تلقی نمود. انتقاد دیگر این است که در مورد صادرات، فرضهای مدل تلویحی و ناوارد است. انتقادهای دیگر به قرار زیر است: محدودیتهای عرضه را به استناد محدودیت در عرضه سرمایه، مورد توجه قرار داده است؛ استهلاک، مواد خام و همه کالاهای واسطه‌ای را به کناری گذارده است؛ ضریب سرمایه‌تکنولوژیکی را با انتخاب اقتصادی اشتباه گرفته و بر مبنای آن، در این مورد که تولیدات بخش کالاهای سرمایه‌ای به چه میزان باید مصروف سرمایه‌گذاری شود، تصمیمگیری کرده است؛ بهره‌وری سرمایه‌گذاری و نسبت سرمایه‌کارگر را پدیده‌ای مستقل فرض کرده است؛ روابط عرضه و تقاضا را بخوبی در نظر نگرفته است؛ نسبتهای سرمایه‌به‌کارگر را ثابت فرض کرده؛ منافع متعلق به توسعه را که گسترش برخی از اقلام کالاهای مصرفی در بردارد، مورد توجه قرار نداده است؛ و بالاخره بین کالاهای سرمایه‌ای به طور اعم و تولید ماشین‌آلات و صنایع اساسی و سنگین تفاوت‌های لازم را قائل نشده است.

وقتی این انتقادهای در نظر بگیریم، برخی نتایج منطقی باقی می‌ماند. در نبود سایر محدودیتهای تولید، اگر یک ماشین وجود داشته باشد که بتواند نظیر خود را تولید کند و یا سایر کالاها را به وجود آورد، تولید کالاهای اخیرالذکر را در آینده می‌توان با تخصیص بیشتر سرمایه در زمان حال به منظور تولید مجدد ماشین، افزایش داد (علاوه بر این انعطاف‌پذیری، یک فرض دیگر ضروری است و آن این است که سرمایه نباید بین دو بخش نقل و انتقال یابد).^(۳۴) از سوی دیگر، اگر سایر محدودیتهای تولید را در نظر بگیریم، این فرضیه بدیهی هنوز باقی می‌ماند که اگر وجود تنگناها در تولید کالاهای سرمایه‌ای (به هر تعریفی) رشد اقتصادی را محدود نماید، رفع این تنگناها رشد را تسریع می‌کند. در اولین برنامه توسعه هند،

تأکید [برنامه ریزان] بر گرایش نهایی به پس انداز بود. مناسب آن است که اولویت بین سایر محدودیتها نظیر وجود کالاهای سرمایه ای تقسیم گردد و نشان داده شود [این تنگناها] مانع از تحقق پس انداز بالقوه خواهد شد. افزایش نسبت سرمایه گذاری به درآمد کافی نیست، بلکه باید در مورد توزیع سرمایه گذاری بین مصارف و فعالیتهای مختلف نیز تصمیم گرفت. نه تنها کل رقم پس انداز بلکه توزیع آن نیز اهمیت دارد. هر نوع تنگنا، از کارگر ماهر گرفته تا مهارتهای اداری و منابع ارزش خارجی، ممکن است به عنوان یک عامل محدود کننده در نظر گرفته شود و میزان هزینه و مخارج یا کوششهایی که در رفع آن انجام می گیرد، عامل تعیین کننده توسعه قلمداد گردد.

مدل ماهاالا نویسی در عین حال یک محدودیت دیگر را نیز به شکل پس انداز وارد جریان می کند، گرچه این محدودیت ماهیت عجیب و ویژه ای دارد. اگر فرض کنیم پس انداز را تنها با استفاده از روشهای سرمایه طلب تولیدی می توان افزایش داد، در این صورت اولویت دادن به صنایع سنگین و کالاها و ماشین آلات سرمایه ای، وسیله ای جهت ازدیاد پس انداز است. طبق مدل هارود-دومار که در آن نرخ رشد (g) مساوی نسبت پس انداز به درآمد (s) تقسیم بر نسبت سرمایه به تولید (k) است، s در حقیقت تابعی از k خواهد بود و k خود تابعی از توزیع سرمایه گذاری است. با تغییر جهت دادن به سرمایه گذاری، می توان میزان متوسط k را افزایش داد و از این طریق g را بیش از همان نسبت اضافه کرد و از این طریق نرخ رشد k را تحکیم بخشید. به نظر می رسد دلیل عمده این باشد که مردم به مواد غذایی هم نیاز دارند و از ماشین آلات نمی توان برای رفع گرسنگی استفاده کرد. ولی قبل از انتخاب این روش ازدیاد g ، باید مطمئن بود هیچ راهی برای کاهش k که در عین حال باعث تنزل s به میزانی کمتر از همان نسبت است، وجود ندارد.

علی رغم انتقادهای زیادی که از مدل ماهاالا نویسی شده، نتایج و توصیه های او در مورد هند در آن دوران خاص به طور کلی صحیح بوده است و تنها استثنای عمده این است که مدل او فرصتهایی را که تجارت خارجی امکان پذیر می ساخت، مورد توجه قرار نداد. (۳۵) دلیل عمده ای که او برای تشویق بخش تولید ماشین آلات ارائه کرده، کاهش تدریجی هزینه واحد تولید ماشین آلات از طریق آموزش، صرفه جویی ناشی از تولید انبوه و تخصص گرایی

است.

برای کشوری به وسعت هند، همین نکته دلیل مهمی برای گسترش بخش ماشین آلات سرمایه‌ای به حساب می‌آید. جان هیکس در کتاب تئوری تاریخ اقتصادی، قوه محرکه انقلاب صنعتی را برخلاف آنچه که تصور می‌شود صنعت نساجی نمی‌داند، بلکه بخش کالاهای سرمایه‌ای و ماشین آلات می‌داند که در آن بتدریج راهها و روشهای کم‌هزینه‌تری جهت ساختن ماشین‌آلاتی که خود ماشین‌آلات دیگر را تولید می‌کنند، ابداع گردید. (۳۶)

ارنست فردریش شوماخر^۱ (۱۹۷۷-۱۹۱۱) در سوی دیگر طیف و درست در مقابل ماها لانوبیس قرار دارد. جاء تعجب است که شاگرد هندی تاگور که از بنگال آمده بود، باید مشتاقانه از احداث ماشین‌آلات عظیم به منظور تولید سیمان، برق و فولاد جانب‌داری کند، در حالی که فردی که آموزش تکنولوژی پیشرفته را در آلمان، انگلیس و آمریکا تجربه کرده باید از فرایند طبیعی رشد حمایت کند و هر نوع کوشش در تسریع توسعه را از طریق یک برنامه وسیع و عظیم صنعتی کردن، از نظر معنوی و اخلاقی زیانبار تلقی نماید. (۳۷)

جواب کلاسیکهای جدید به محتوای نظریات شوماخر می‌تواند این باشد که از طریق قیمت‌گذاری مناسبی که کمبود نسبی عوامل تولید را منعکس می‌کند، نسبتهای صحیح در اختلاط سرمایه و کارگر به دست خواهد آمد. ولی ابعاد مشکل آنچنان وسیع است که تغییرات در نحوه قیمت‌گذاری کمکی نخواهد کرد. درآمد سرانه در کشورهای فقیر شاید یک دهم کشورهای ثروتمند باشد و نرخ پس‌انداز (نسبت پس‌انداز به کل درآمد) شاید نصف کشورهای ثروتمند باشد و سرعت رشد تعداد کارگران سه برابر است یعنی سه درصد در مقایسه با یک درصد. با این ترتیب، منابع قابل سرمایه‌گذاری به ازای هر کارگر یک شصتم آن میزانی است که در کشورهای پیشرفته صنعتی وجود دارد ($\frac{1}{3} \times \frac{1}{2} \times \frac{1}{10}$). حال اگر به فرض محال ضریب بین سرمایه و کارگر را ثابت فرض کنیم، انتقال تکنولوژی از کشور ثروتمند، فقط برای بین یک تا دو درصد از اضافه کارگرانی که همه ساله وارد بازار کار کشورهای در حال توسعه می‌شوند اشتغال ایجاد می‌کند، و بنابراین تأثیری بر خیل عظیم بیکارانی که از قبل در آن کشورها وجود دارند نخواهد داشت. حتی با فرض انعطاف‌پذیری زیاد، از بین بردن بیکاری غیرممکن خواهد شد و تکنولوژی مناسب برای این کشورها برآستی وجود ندارد. در کشورهای در حال توسعه که سه چهارم کل جمعیت جهان را در بر می‌گیرند، فقط

۳ درصد کل هزینه های علمی و تحقیقاتی (R&D) مصرف می‌گردد (که آن هم صرف تحقیق در مورد مشکلات خاص این کشورها نمی‌شود). ۹۷ درصد این هزینه های تحقیقاتی در کشورهای ثروتمند مصرف می‌شود که فقط ۲۵ درصد جمعیت جهان را در خود دارند. بنابراین به نسبت سرانه، هزینه های تحقیقاتی بین کشورهای فقیر و غنی به نسبت ۱ به ۱۰۰ است. پس جای تعجب نیست وقتی مشاهده می‌کنیم که تکنولوژی مناسب برای جوامع کم درآمد اصولاً وجود ندارد.

تکنیک در برابر دوراندیشی

در پایان باید به یک تقسیم بندی دیگر که مورد علاقه من است اشاره کنم و آن فرق بین فن سالاران (تکنوکراتها) و آرمانجویان (دوراندیشان) است. در یک سو افراد فکور، فنی و حرفه ای آگاه و مشتاقی وجود دارند که به جزئیات اهمیت می‌دهند. بدون آنکه قصد تحقیر آنها را داشته باشیم به آنها فضل فروش می‌گوییم. اما این افراد نسبت به جریان فنی امور چنان تسلطی دارند که منفعت خود را در حفظ و تداوم آن می‌بینند. اگر پیشنهادهایی به آنها در مورد تغییر و اصلاح وضع موجود بشود، درست برعکس میکا بر^۱ عمل می‌کنند؛ یعنی منتظر می‌مانند تا چیزی خراب شود. هر وقت قرار است کاری انجام شود، می‌توانند لا اقل ده علت ذکر کنند که چرا نمی‌توان آن کار را انجام داد. اگر ما معتقدیم که هر مشکلی راه حلی دارد، آنها برای هر راه حل، دو مشکل می‌تراشند.

در سوی دیگر گروه دیگری قرار دارند که البته تعدادشان کمتر است ولی صدایشان رساتر. آنها آینده نگر هستند و امکانات و فرصتهای متعددی را برای آینده ترسیم می‌کنند. اگر گروه اول شدیداً خواهان حفظ وضع موجود است، گروه دوم دقت در کار را شدیداً نفی می‌کند و این بی‌علاقگی به دقت، هم در تحلیل وضع موجود و هم در طرح خطوط کلی برای جامعه بهتری در آینده مصداق دارد. آنها به مدینه فاضله معتقد هستند. به جزئیات اهمیت نمی‌دهند، ولی بصیرت دارند و حافظ ایمان جامعه های ما هستند.

این تقسیم بندی قوم بشر بین فن سالاران و آرمانجویان، همان طور که پیتربرگر (جامعه شناس) گفته، مایه تأسف است.^(۳۸) لازم است تلفیقی از این دو طرز فکر صورت

۱. میکا بر قهرمان یکی از داستانهای چارلز دیکنز، داستانسرای مشهور قرن نوزدهم انگلیس است که دوست داشت کارها را بهبود بخشد و چیزهای تازه ابداع کند (م).

گیرد یعنی باید تکنیک‌دانهایی دورنگر و یا درونگرایی تکنیک‌دان داشته باشیم تا بتوانیم طیف وسیعی از افقها و دورنماهای عملی و سنجیده و از امکانات متعدد اجتماعی در مقابل خود پدید آوریم.

فن‌سالاران مایلند از مدل‌هایی طرفداری کنند که طرز کار آنها، طبق استاندارد خودشان به ثبوت رسیده است. این مدلها عبارتند از تشویق صادرات، اتکاء به نیروهای بازار، دخالت کمتر دولت مرکزی در امور و غیره. دوراندیشان مایلند از طریق برقراری سازمانهای متعدد و تشکیلات، تجربه‌اندوزی کنند: مثلاً جامعه‌های سوسیالیستی که در آن مالکیت اشتراکی به طور کامل حکمفرما باشد - تعاونیهایی که در عین حال مالکیت خصوصی و خدمات مشترک تا حدودی در آن برقرار باشد - مالکیت کامل بخش خصوصی بر روشهای تولیدی و حتی تشکیلاتی که فرد بخصوصی صاحب اموال نباشد و هیأت امناء بر فعالیتهای تولیدی نظارت داشته باشند. فن‌سالاران بر قضایا به طور یک بُعدی و خطی می‌نگرند ولی دوراندیشان مایلند راه‌حلهای متفاوتی را تجربه کنند. تلفیق این دو روحیه ضروری است زیرا هدفها و تکنولوژی اغلب تعیین‌کننده تشکیلات اجتماعی می‌باشد و بنابراین برخی از راه‌حلهای لزوماً مصداق نخواهد داشت. ولی بین تکنولوژی و تشکیلات عدم انعطاف شدید وجود ندارد و تلفیق نظرات تکنوکراتها و دوراندیشان تمام امکانات را در نظر خواهد داشت.

نتیجه‌گیری

به برخی از مباحث فوق ممکن است این انتقاد وارد شود که تا حد زیادی به مصالحه پرداخته است. پراکنده‌گزینی و سازش باب طبع دانش‌پژوهان نیست. و این نیز درست است که دو نمود الگویی^۱ مختلف علمی نمی‌توانند برای مدتی طولانی همزیستی داشته باشند. ولی مسیر نزولی بحث چنین است که: من (و هگل) نظراتی را پیش می‌نهم، شما مصالحه می‌کنید، و طرف سوم تضعیف می‌شود. قصد این نبود که مصالحه شود، بلکه نشان دادن این مطلب بود که یا یکی از این دو نظربه طور نادرستی مطرح شده است و یا آنکه فقط یک حمله گزاف‌نمایی به هدف می‌رسد.

اگر روشن شود که اقتصاد توسعه‌هنوززنده و پابرجاست، جهت ترسیم خط‌مشی آینده آن، چه درسها و تجاربی را می‌توان به کار بست؟

۱. دگرگونی اقتصاد توسعه از تحلیل یک مورد خاص و تحول آن به اقتصاد جدید جهانی بر مبنای مسائل مشترک ولی همراه با نقد و تنوع روشها و تحلیلهای، هم باعث وحدت و هم موجب بروز تفاوت در موضوع می‌گردد. بنابراین، در طبقه‌بندی و شناخت انواع مختلف کشورها و مناطق بر اساس سؤالات مطرح شده، باید دقت بیشتری مبذول داشت.

۲. تمایل به داشتن تکنولوژی مناسب و روشنفکرانه که در چارچوب موضوعی مجاز خود از صلابت علمی لازم برخوردار باشد، مستلزم اتحاد بخشهای رسمی و غیررسمی روشنفکری است.

۳. نیاز به فعالیتهای عمیق در سطوح مختلف که باعث شود متغیرهای مربوط ولی نامرسوم در داخل مدل قرار گیرند، توسط عموم پذیرفته شده است، اما روش دقیق انجام آن بسیار دشوار است.

۴. یک سیاست منتخب بر مبنای انتخاب میان روشها و پروژه‌های مختلف و یا مابین مراحل متوالی، قادر است یک ترکیب ارگانیک بین آن عده که طرفدار الحاق کامل به نظام بازار بین‌المللی و آن دسته که به قطع این رابطه معتقدند، ایجاد نماید. هدف این است که بدون پذیرش آثار مخرب، از آثار سودمندی که نظام جهانی صادر می‌کند، استفاده و بنیانی نهاده شود که بر پایه آن، آثار برون قابل استفاده باشد.

۵. سه جنبه‌ای که تاکنون از آن غفلت شده است، باید تقویت گردد. یک جنبه بُعد تاریخی است، یعنی اینکه امور چگونه به آنچه اکنون هستند تبدیل شده‌اند، و اینکه بتوانیم حدود و فرصتهای تغییرات مناسب را بشناسیم. دوم، بُعد جهانی آن است که بر اساس آن روابط بین‌المللی را طوری در نظر بگیریم که فراسوی حد و مرز ملی سیر نماید. تأثیر متقابل سیاستهای ملی بر نظام بین‌المللی، اتحاد منافع فراسوی حد و مرزهای ملی، واکنشهای مناسب تشکیلاتی نسبت به مسائل بین‌المللی، همگی از مسائلی است که باید بودجه تحقیقاتی ما را بیش از آنچه که هست به خود اختصاص دهد. سومین جنبه آن، بُعدی است که هاروی لیبشتاین^۱ آن را نظریه میکرو - میکرو^۲ نام نهاده است. این نظریه نه تنها آنچه را که در درون کارخانه رخ می‌دهد مورد بررسی قرار می‌دهد، بلکه به آنچه در داخل یک مزرعه، یک خانه و احتمالاً درون هر فرد یا افراد با آرزوهای متضاد می‌گذرد، توجه دارد. نظریه نیازهای اساسی نشان داده است که ترتیبات نهادی در رفع احتیاجات اساسی نقش

مهمی دارد. از بین سه نهاد بازار، بخش دولتی و خانواده‌ها، تا همین روزگار اخیر خانواده بیش از همه مورد غفلت اقتصاددانان قرار گرفته بود. به علاوه، خاستگاهها و اشاعه نوآوریهای تکنولوژی نیازمند بذل توجه بیشتری است.

۶. فعالیتهای درمقیاس وسیع و در اندازه‌های کوچک را نباید در رقابت و به جای یکدیگر تلقی کرد، بلکه باید یکدیگر را تقویت کنند و یا لاقلاً باعث از بین بردن یکدیگر نشوند. این همان استراتژی مائوتسه تونگ در قدم زدن روی دوپا است.

فعالیت‌های مدرن و عظیم نباید بخش غیررسمی و کوچک را از میان بردارد. اشکال کار در این است که باید خط‌مشی‌هایی را طرح‌ریزی کرد که بخشهای جزئی‌تر را قادر به گسترش بکند بدون آنکه بخشهای عظیم‌تر را از دسترسی به منابعی که بهره‌وری بیشتری در این بخش دارند، محروم سازد. این منابع ممکن است سرمایه، استعداد‌های مدیریت، کالاهای دستمزدی و یا ارزش خارجی باشد.

۷. بالاخره ما باید بذل توجه به جزئیات را با آینده‌نگری در مورد روشهای مختلف انجام امور درهم آمیزیم. این بدان معنی است که روشهای نهادی را بررسی کنیم و وابستگی آنها را به برخی فرایندهای تکنولوژی و هدفهای اقتصادی مدنظر قرار دهیم.

یادداشتها

1. "The Rise and Decline of Development Economics," in *Essays in Trespassing: Economics to Politics and Beyond* (New York: Cambridge University Press, 1981).

2. Jon Elster, "Trespassers," *London Review of Books*, vol. 4, no. 17 (September 16-October 6, 1982).

3. *Economic Philosophy* (Harmondsworth, Middlesex, Eng.: Penguin, 1966), p. 46.

۴. گرچه ظاهراً این امر در تعداد افراد حاضر در جلسه ساعت ۸ صبح انجمن اقتصادی آمریکا که در آن اقتصاد توسعه و توسعه اقتصادی مورد بحث قرار می‌گرفت، تأثیر سوئی نداشت!

5. "The Limitations of the Special Case," *Bulletin of the Oxford University Institute of Statistics*, vol. 25, no. 2 (May 1963), pp. 77-98.

رابرت سولو بازی طنزآلود معروف استیفن پوتر را به خاطر آورد که برای نشان دادن عمق و ادراک خود، در پاسخ به هر نتیجه‌گیری کلی می‌گفت: «امانه در مورد [کشورهای جنوب]».

6. "Problems of Industrialization of Eastern and South-Eastern Europe," *Economic Journal*, vol. 53 (June-September 1943).

7. "Disguised Unemployment," in *Essays in the Theory of Employment* (Oxford: Blackwell, 1947), pp. 60-74.

۸. هانس سینگر به من گفته است هجوم کارگران خارجی به کشورهای اروپایی نتیجه فشاری بود که تقاضای مازاد برای کارگر آن را ایجاد کرده بود، در حالی که در کشورهای درحال توسعه مسأله مازاد عرضه کارگر مطرح بود. امروزه اگر با مسأله مازاد کارگر روبرو شویم، قضیه کاملاً فرق می‌کند. این نکته نیز صحیح است که نظریه بازارهای دوگانه کار در کشورهای صنعتی، بدون تأثیر پذیری از مدل کشورهای درحال توسعه به وجود آمده‌اند.

9. New York: Pantheon, 1968.

10. *Development and Change*, vol. 10 (1979), p. 714.

11. *Essays in Trespassing*, p. 9.

12. Dudley Seers, "The Birth, Life and Death" p. 717.

۱۳. شوماخر *E. F. Schumacher* در یک مقاله چاپ نشده نوشت: «بعضیها مرا یک فرد بی مقدار می‌نامند که از نظر من عیبی ندارد. افراد بی مقدار شبیه ابزاری ارزان و کم خرج می‌باشند که در ابعاد کوچک به کار گرفته شده و بدون خشونت موجب بروز انقلاب می‌شوند»

14. *The Banker*, vol, 132, no. 677 (July 1982), pp. 128-29.

15. G. D. N. Worswick, "Is Progress in Economic Science Possible?" E. H. Phelps Brown, "The Underdevelopment of Economics," and N. Kaldor, "The Irrelevance of Equilibrium Economics," all in the *Economic Journal* (1972); W. Leontief, "Theoretical Assumptions and Non-Observed Facts," *American Economic Review* (1971); Kenneth Arrow, "Limited Knowledge and Economic Analysis," *American Economic Review* (1974). See also, J. K. Galbraith, "Power and the Useful Economist," *American Economic Review* (1973); Sir Donald Mac Dougall, "In Prais of Economics," *Economic Journal* (1974) O. Morgenstern, "Thirteen Critical Points in Contemporary Economic Theory," *Journal of Economic ;Literature* (December 1972).

۱۶. تفاوتی که لیتل بین دو گروه قائل شده، در کتاب او منعکس است:

I. M. D. Little, *Economic Development: Theory, Policy, and International Relations* (New York: Basic Books, 1982).

17. Peter Timmer, "Choice of Technigues in Rice Milling on Java," *Bulletin of Indonesian Economic Studies*, vol. 9, no. 2 (July 1973), p. 76.

18. Quoted in T. W. Hutchison, *On Reveolutions and Progress in Economic Knowledge* (New York: Cambridge University Press, 1978), p. 184.

۱۹. Sukhamoy Chakravarty به هزینه (کمبود) اطلاعات در به کارگیری خط مشی های اقتصادی اشاره دارد که ابعاد مشکل را کوچکتر از آنچه که هست نشان می دهد.

20. See Paul Streeten, "A Cool Look at Outward - Looking Strategies for

